عجایب المخلوقات

ص

41




Oliver Henry Perkins

279

١

٢٤٠

٢٩٢

العظمة لک والکبریاء لجلالک اللهم یا قائم الذات ومفیض الخیرات وواجب الوجود وواهب العقول وفاطر السموات
والارض مبدی الحرکة والزمان ومبدع الحیز والمکان وجاعل النور والظلمات محرک الافلاک
الدائرات ومزینها بالنجوم الثوابت والسیارات ومقر الارض بانواع الحیوانات واصناف
المعادن والنباتات دام حمدک وجل ثناءک وتعالی ذکرک وتقدست اسماءک فلک الابتداء
والیک الانتهاء وبقدرتک تکونت الاشیاء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
یا فیاض المهمات افض علینا انوار معرفتک وطهر نفوسنا عن کدورات معصیتک وصل علی
ذوی الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا علی سید المرسلین وامام المتقین
وقائد الغر المحجلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته للنبوة وآدم بین الماء
والطین وارسلته رحمة للعالمین وایدته بنصرک وبالمؤمنین وختمت به الانبیاء والمرسلین و
علی اخوانه من النبیین والصالحین وآله واصحابه اجمعین اما بعد اما بعد چنین گوید اضعف العباد
زکریا بن محمد بن محمود الکوفی القزوینی تولاه الله بفضله واو از فرزندان انس بن مالک بوده

بوده و خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چون بحکم الهی مفارقت اهل و وطن اتفاق افتاد بمجالست
کتب اختیار نمودم چنانچه شاعر گفت شعر و خیر جلیس فی الزمان کتاب ⁂ و پیوسته مشغوف
بودمی بعجایب صنع باری سبحانه وتعالی و نیز درین آیه تفکر کردمی که ان فی خلق السموات والارض الآیه
و نفوس انسان خواهد که حقیقت اشیا بداند و اگر چیزی بروی مشکل شود از ان الم یابد و اگر انکشاف یابد
بروی حل کرده او را لذتی حاصل آید و قوله تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما
خلق الله من شیء غرض ازین نظر تقلیب حدقه نیست که این معنی بهایم را نیز حاصل است بلکه غرض
ازین نظر فکر است در حقایق آن و بحث از حکمت تصاریف آن تا سبب لذات دنیوی و سعادت
اخروی باشد و ازینجا است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ارنا الاشیاء کما هی اما نظر در مصنوعات
باری جل و علا موجب زیادة یقین و تحقیق باشد و هر چند که فکر درین معنی بیشتر کند یقین و تحقیق
بیشتر حاصل شود و ازین معنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که تفکروا فی خلق الله اما نظر در
قضایا و احکام باری جل و علا کسی را میسر شود که او را از علم مایه باشد و بریاضت اخلاق را
نیکو کرده باشد و نفس را مهذب گردانیده بعد از ان دیده بصیرت منفتح شود پس از ان در هر چه که نگرد
عجایبها بیند که در ان متحیر شود و اگر بعضی از ان با دیگری شرح دهد که از ان معنی بیخبر بود آنرا باور ندارد چنانچه
شاعر گوید شعر انی سمعت مجیبا کنت احسبه ⁂ طبقا من النوم او هجرا من السهر ⁂ لما التفت به
صخره ⁂ وقد رأت الوفاء مثل ذا العبر ⁂ و اگر درین نظر کند پیش از تحصیل استعداد بغیر زیغ و شبهه
حاصل نشود چنانکه نظر در آلام اطفال و قصر آجال و مصائب اخیار و استیلاء اشرار مثل او چنان
بود که شخصی را بیند که کسی را هلاک میکند اول از ان منکر شود اما ثانیا چون معلوم کند که آن قصاص است
یا زجر کافه مردم از مباشرت قتل و اطفاء نائره فتنه میان اهل قاتل و اهل مقتول و تخلیص قاتل از آتش
دوزخ اعتراف کند که این حکم عدل بود و لطف از الطاف باری جل و علا اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم
دارد و ازین جمله آنست که باری تعالی یاد فرموده در کتاب عزیز از قصه خضر و موسی علیهما السلام و در اثر آمده
آمده است که موسی ع بچشمه آب برسید در بن کوهی و وضو ساخت و بر ان کوه رفت تا نماز کند

برسید و از ان چشمه آب خورد و کیسه را انجا فراموش کرد بعد از ان شبانی برسید ان کیسه را برداشت و برفت پس از وی پیری برسید خرمه هیزم بر دوش و اثار درویشی بر وی ظاهر خرمه را انجا بنهاد و آب خورد و بنشست تا بیاساید ناگاه سواری که کیسه فراموش کرده بود باز آمد پیر را دید از وی کیسه طلب کرد پیر منکر شد سوار او را بزد و تا هلاک کرد موسی ع چون این احوال را مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین قضا با چیست و علت درین امور چگونه است باری تعالی وحی فرستاد و بدو که ان پیر پدر این سوار را کشته بود و پدر شبان را پدر سوار درین بود بدان مقدار که در کیسه بود میان ایشان قصاص رفت و صاحب درین بحق رسید و انا الحکیم العادل چون این مقدمات معلوم شد عجایب را که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص غریب بطریق سمع و بصر و فکر و نظر خواست که انرا تقیید کند تا فوت نشود چنانچه سید البشر علیه السلم فرموده است قیدوا العلم بالکتابة و دیگری را از ان فایده بود والله الموفق لاتمامه فصل باید که هر که درین کتاب نگاه کند به بیند که مولف این کتاب جه تعب کشیده است تا این مجموعه را از کتب جمع کرده باشد بحسن ترتیب از علویات تا سفلیات و درین کتاب خبرها باشد که ذهن غبی غافل انرا بر نتابد و هر امری که مخالف عادت باشد آنرا انکار نکند الا کسی که قدرت قادر را بر جمله ذرات مستولی نداند اما ذهن زکی عاقل خبری را از ان منکر نشود زیرا که با قدرت خالق جل و علا و حیله مخلوق هیچ ممکنی را وجود ممتنع نشود و انچه درین کتاب مذکور است اما عجایب صنع باری است جل و علا و آن اما معقول باشد و اما محسوس و اما حکایات غریب باشد منسوب براوی ان و اما خواص غریب بود و عمرو فالکنه بتجربه بهمه ولا یمنع ترک کلها لاجل الشک فی بعضها و اگر کسی خواهد که بتجربه ان مشغول شود باید که ملول نشود اگر یکبار یا دو بار راست نیاید زیرا که باشد که از برای فقدان شرطی باشد یا حصول عایقی بوده باید که انرا قیاس کند بر حال مغناطیس و آهن ربودن او اگر رایحه سیر بدو رسد خاصیت او باطل شود و چون اثر سیر که بشوی باز ظاهر گردد پس اگر مغناطیس را بدید که آهن نمی رباید در خاصیت او منکر نشود لیکن به بیند که ان مانع از کجا آمده علی انها اشهد الله ان شیئا منها ما افتریته بل کتبت الکل کما اقتریته و هر که بنظر رضا در وی به بیند عیب اگر خطا

فی العاشق لا یکر حرف العادات الذی جز ابیات رقدیه الغدور

الرضا عن کل عیب مخوط و هرکه بنظر سخط در وی بنگرد مساوی ببیند بنده و چشم کریم از عیوب دور باشد
و لله در القائل **شعر** فقلت لهم لا تنسوا الفضل بینکم ∴ فلیس یری الکریم سوی الحسن ∴ و نام این کتاب
**عجایب المخلوقات** و غرایب الموجودات نهاده شد و لابد است از چهار مقدمه که شرح این الفاظ باشد و مقصود
کتاب از آن معلوم شود والله الموفق للصواب **المقدمة الاولی** فی شرح العجب قالت الحکماء العجب حیرة تعرض
للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشیء مثلا چنین باشد که عجب
دهشتی است که مردم را عارض شود از آنکه خبر سبب بیند و سبب آن نداند یا کیفیت سبب تاثیر او نداند مثال او
چنانکه اگر کسی خانهٔ مگس انگبین را ببیند و پیش از آن ندیده باشد او را حیرتی حاصل آید از آنجهت که نداند که این
شکل عجب را که ساخته است و چون او را معلوم شود که این صنعت مگس است او را حیرتی دیگر حاصل آید
که این حیوان ضعیف این مسدسات متساوی الاضلاع را که مهندسان حاذق با آلات آن از پرگار و
مسطر و غیر آن بدین درستی نتوانند کردن و از آن عاجز آیند چگونه میسازند و این شمع از کجا می آرد
که بدان خانهای متساوی میسازد چنانکه یکی با دیگری تفاوت نباشد و آن انگبین از کجا است
که در آن خانها ذخیره می نهد از بهر زمستان و از کجا معلوم کرد که چون زمستان آید غذا از صحرا مفقود
شود از برای آن وقت ذخیره باید نهاد و چگونه دانست که آن خانها را باید پوشانید بغطای رقیق تا آن
عسل را نا بخر بکند که اگر سر گشوده بگذارد هوا آن را ابر آگنده کند و غبار بدان رسد و فاسد شود از همچنان
بستود و سر بسته رها کرد از برای وقت حاجت این منع عجب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هرچه در عالم است
جمله بدان منوال است لیکن مردم را از ابتدای صبا این عجایب لا حق میشود و شما بعد شیء که عقل تمام شود
و او مستغرق باشد بقضاء حوایج از تحصیل شهوات و دفع آلام و بمحبوسات مستانس شده باشد و عجب
آن بطول الانس از نظر او ساقط گشته پس اگر حیوانی غریب شکل را ببیند یا فعلی که مخالف عادت باشد بیند
از آن عجب باشد و زبان به تسبیح و تهلیل بگشاید و در همه عمر عجایبها بیند که عقل عقلا از آن متحیر شود و
نفوس از کیاست آن مدهوش گردد اگر خواهی که این معنی مصور شود نظر کن بعین بصیرت در این اجسام
رفیع و وسعت و صلابت آن از تغیر و افساد حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و بحار و هوا و شنبه

بیان عجایب مخلوقات

و در کودکی از وی ما فوق دماغ او
نظر عام نباشد و
اندک اندک زیاده
میشود تا آنکه
عقل او تمام شود

بوی چون حلقه است در بیابان افتاده قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس نگه کن در
دوران و بعضی بنه باکره ارض آسیا میکردد و بعضی دولابی و بعضی حمائلی و بعضی سریع میکردد و بعضی بطی
انکه نکه کن در دوام حرکه او بی فتوری انکه نکه کن که چون در مقام خود باقیست بی عماد و بی علاقه پس نظر کن
در کواکب آن از آفتاب و قمر و اختلاف مشارق و مغارب آن باختلاف اوقات تا سبب نشو حیوانات و نبات
شود انکه در سیر کواکب و منازل آن بحسابی مقدر که هیچ نقصان و زیاده بر وراه نیابد انکه در عدد کواکب
و بسیاری و اختلاف الوان آن که بعضی به بیاض و بعضی بلون رصاص انکه در مسیر شمس بر فلک او
که بمدت یکسال دور تمام کند و هر روز از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا اختلاف روز و شب حاصل
آید و وقت معاش از وقت استراحت متمیز شود پس در میل او از وسط سما تا صیف و شتا
و ربیع و خریف متحقق گردد و اصحاب هیئت اتفاق کرده اند بران که جرم شمس چند کره ارض است
صد و شصت یکبار در زیاده و در یک لحظه بیشتر از قطر کره زمین قطع کند و مصداق این
سخن را پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسیدند که وقت نماز پیشین در آمد قال
لا نعم پیغامبر صلی الله علیه و سلم از لا نعم پرسید جبرائیل علیه السلام گفت من وقت قلت
لا الی ان قلت نعم سارت الشمس مسیرة خمسمایة عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب
او نور آفتاب را تا شب نایب او باشد پس در امتلا و انمحاق او انکه در کسوف و خسوف ایشان
و یکی از عجایب آن سیاهیست که بر روی ماه است که تا این زمان قولی شافی دران شنوده
نشده و همچنین در راه کهکشان که آنرا مجره گویند و آن سپیدیست که بر روی فلک پیداست
بر فلکی که نسبت با ما رجوی میکردد و عجایب سموات را حصر نباشد و برین قدر که یاد کرده شد
تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمین است از
انقضاض شهب و غیوم و رعود و بروق و صواعق و امطار و ثلوج و ریاح مختلف و ابرهای گران بار
که چگونه در هوای صافی باز دیده می آید و چگونه مسخر باد است تا او را امیر اند تا آنجا که باری سبحانه و تعالی
حکم کرده باشد ببارد برفق چنانکه یک قطره بدیگری باز نیفتد تا باهستگی بروی زمین رسد زمین آنرا

بعضی میل بحمره دارد

جرم کره شمس از کره زمین یکصد و شصت و شش بار زیاده است و دریک لحظه بیشتر از قطر کره زمین قطع کند

مجره که از اکهکشان گویند قولی شافی معلوم نشده

فاطمه ۳

بیان حکمت نزول باران

آنرا فرو برد نبات بر آید چه اگر یکبار فرو ریختی چنانکه باد دان فرو ریزد روی زمین را بخرابی رسیدی
و کشت بفساد آمدی اگر نه بنگر که چگونه مقدار آن را نگاه دارد و چندان فرستد که نافع بود اگر بیش از مقدار
حاجت آید زرع را بفساد آرد و اگر کم از مقدار حاجت بود از ان نبات حاصل نیاید و در قرآن مجید
اشارت بدین معنی کرده است آنجا که گفت أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ پس نظر کن در اختلاف
ریاح بعضی سحاب را براند و بعضی از ان سحاب را جمع سازد و بعضی بگسترانند و بعضی او را بفشارد
تا باران از وی بیرون آید و بعضی درختان را بارور کند و بعضی زروع و ثمار را پرورانند و بعضی خشک کنند
پس نظر کن در زمین و سکون او تا فراش و مهاد را بشاید اگر در سعت اکناف و بعد اقطار او تا غایتی که آدمی
از بلوغ اطراف او عاجز ماند و اگر چه عمر دراز یابد قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون و چگونه
پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت و چون قطره باران بدو رسد همچنان بود که نطفه ذکر
برحم انثی پیوندد بانواع نبات و معادن آبستن شود فانظر والی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها پس نظر کن که چگونه اطراف او را محکم کرده بجبال شامخات تا او را از حرکت نگاه دارد
و آنکه مغارات کوهها را خزانهای آب ساخت تا میاه امطار در آن بماند و با آهستگی بیرون آید
و از ان عیون و انهار پدید آید سبب بقای نبات و حیوان باشد تا سال دیگر که زمستان بود و دیگر باره
از باران ابهار برسد و آنچه از ان آبها فاضل آید بدریاها ریزد پس نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجها بحر
محیط است و آنچه مکشوف است از زمین بنسبت با بحار همچون جزیره کوچکیست درمیان بحر
پس در حیوانات عجیبة الاشکال که در و باشد هیچ حیوانی در خشکی نیست الا که نظیر او در بحر هست
و حیوانات بی حد در آب هستند و نظیر ایشان بر خشک نیست پس نگه کن در جواهر آن و تکون
لولو در صدف در زیر آب آنکه در نبات مرجان از سنگ خاره در زیر آب بر شکل درختی ولی از سنگ
پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس نگه کن در سفینهای گران بار و در سرعت سیر آن در دریا
بباد و اتخاذ آلات آن و معرفت زمان و اوقات آنرا و عجایب بحار بیش از انست که آنرا جمع
توان کرد و گفته اند که حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در انواع معادنی که در کوهها

بیان حکمت خلقت جبال

بیان حکمت بحار

موضع است بعضی ازان در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و حدید و بعضی
ازان منطبع نشود چون فیروزج و یاقوت و لعل و زبرجد و کیفیت استخراج آن از جوف سنگ
و استخوان خلی و آلات ازان پس در معادن زمین چون نفط و کبریت و غیر آن و کمتر از نمک است
و اگر شهری از نمک خالی ماند فساد با اهل او راه یابد پس نظر کن در انواع نباتات و اصناف فواکه
در اشکال و لون و طعم و رایحه او یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل چنان که از
یک استه خرما درختی برآید مطوق بعنا قید رطب و از یک دانه سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
پس نظر کن بزمین خشک چون باران یافت اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج
انکه ببسیاری آن و اختلاف اوراق و اشکال و طعوم و روایح آن و عجیب خواص و منافع آن و هیچ
گیاهی نروید الا که منافع در وی باشد الا آنست که فهم بشر از ادراک آن قاصر است بعضی ازان مردم دانند
و بعضی ازان باری جل و علا داند پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی ازان در هوای پرد و بعضی در آب
سباحت کنند و بعضی بشکم روند و بعضی بر دو پای و بعضی بر چهار پای و بعضی بر بیشتر پس نگه کن
در اختلاف اشکال نیک در بق و مورچه و منج و عنکبوت که این حیوانات ضعیف تر از همه اند عجایب افعال
ایشان را تامل کن که خانه را چگونه بنا کنند و غذا را چون جمع کنند و آنرا چگونه ذخیره نهند و شبکه
چگونه نصب کنند تا ذباب در آنجا افتد و هیچ حیوانی نیست از صغیر و کبیر الا عجایب و عقل را حیران کنند
و قد قال الله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات والارض و از بن اگاه شو دالا بحار بسیار و نشاید
بشمار و آن بحریست که ساحل آن پدید نیست والله الموفق للصواب **المقدمة الثانیة فی تقسیم المخلوقات**
هرچه غیر باری سبحانه و تعالی باشد آن مخلوقیست و مخلوق یا قایم بذات باشد و یا بغیر و قایم
بذات یا متحیز باشد یا نه اگر متحیز بود او را جسم گویند و اگر متحیز نباشد او را جوهر روحانی خوانند
پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود
از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات
و اما قایم بغیر اگر بمجردات قایم باشد او را اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقت قایم باشد او را

خمس ۵

[illegible] عرض

یا بسبب نسبت اجزای او [illegible]

واعراض روحاني خوانند چنانکه علم وقدرت وارادت اما اعراض جسماني یا صدق نسبت
ازان حاصل آید یا صدق قسمت یا نه این ونه آن اگر صدق نسبت حاصل آید نسبت یا حصول باشد
در مکان وآنرا این خوانند ویا در زمان باشد وآنرا متی گویند ویا نسبت متکرر باشد وآنرا اضافه
گویند ویا تاثیر چیزي در چیزي وآنرا فعل گویند ویا تاثیر چیزي از چیزي وآنرا انفعال خوانند
یا احاطت چیزي بچیزي باشد چنانکه محیط حرکت کند بمحاط وآنرا ملک گویند یا هیات جسم باشد
بسبب نسبت اجزای با یکدیگر وآنرا وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت واما اقسام صدق
قسمت اگر میان اجزا حدي مشترک نباشد او را مقدار گویند اینست اقسام صدق قبول قسمت واگر
قابل صدق قبول قسمت باشد ونه صدق قبول نسبت یا مشروط باشد بحیوة یا نباشد اگر مشروط باشد
یا موقوف بود بر شهوت ونفرت یا نبود اگر موقوف بود بر شهوت ونفرت آنرا تحریک گویند واگر
نباشد آنرا ادراک گویند پس ادراک یا کلي باشد چنانکه علم وظن وجهل یا جزوي باشد چنانکه ادراک
حواس خمس واگر مشروط نباشد بحیات آنرا اعراض محسوس گویند بحواس خمس اما محسوسات قوای
باصره چون الوان واضوا واما محسوسات قوت سامعه چون اصوات وحروف واما محسوسات
قوت شامه چون طیب ونتن واما محسوسات قوت ذایقه چون طعوم وآن نه است واما محسوسات قوت
لامسه چون حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وثقل وخفت وصلابت ولین وخشونت
وملاست اینست اقسام ممکنات وفیما بعد ذکر افراد او بیاید انشاء الله تعالی فصل اهل سیر چنین
آورده اند که در سفر اول از توریت نبشته است که باري جل وعلا جوهري بیافریدش بهیبت نظر
دران جوهر کرد وجوهر بگداخت وازان دخاني بر آمد وسوي فراز نشست باري سبحانه وتعالی ازان
دخان آسمانها را بیافرید وازان سوب زمین را چنانکه فرمود عز وعلا اولم یر الذین کفروا
ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وبشش روز خلق جمله تمام کرد وعلماء تحقیق چنین
گویند که یوم از روي لغت کون حادث باشد وایام سته مراتب مصنوعات است از بهر آنکه قبل از
حدوث زمان تجدد زمان محال باشد ومراد از ایام شش کانه یک مرتبه ماده ارض است ویک مرتبه

تقسیم محسوسات

بیان آن [illegible]

مراد از ایام سته مراتب مصنوعات است

صورت آنست ویکمرتبه ماده آسمان ویکمرتبه صورت و دوم مرتبه دیگر مکملات زمین و آسمان از جبال
وکواکب و نفوس وغیرها والله اعلم بصحة ذلک وگفته اند که هرچه فوق الارض ست آنرا در لغت عرب
سما گویند زیراکه عرب گوید ما علاک فهو سماک وهرچه زیر فلک قمرست بنسبت با فلک ارض ست قال الله تعالی
الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن اول کره نار ودویم کره هوا سیم کره آب وچهارم کره
ارض وسه طبقه ممتزج میان این چهار اول ممتزج از نار وهوا ودوم ممتزج از هوا وماء وسیوم ممتزج
از ماء وارض وآنرا کره طینی گویند انکه بحکمت وغایت امر کائنات را تدبیر کرد اول معادن انگه نبات
انگه حیوان ونیست قول کلی در مخلوقات وبعد ازین جزئیات او یاد کرده شود در دو مقاله ان شاء الله تعالی
**المقدمة الثالثة فی معنی الغریب** غریب امری بود عجیب قلیل الوقوع مخالف عادات وآن یا با تاثیر نفوس
قوی باشد یا با تاثیر امور فلکی یا با تاثیر اجرام عنصری بقدرت وارادت باری جل وعلی من ذلک معجزات — بیان معجزه
الانبیاء صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب
شود باری تعالی آن مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان چون انشقاق قمر وانفلاق بحر
وانقلاب عصا باژدها وسرد شدن آتش عظیم وبیرون آمدن ناقه از سنگ وزنده کردن مرده وزایل
کردن عمی وبرص وبهق **ومن ذلک** کرامات الاولیا که نفوس ایشان از غایت صفا وقوت در غیر ابدان — بیان کرامات
ایشان تاثیر کند وامور غریب پدید آرد چنانکه بدعاء ایشان مریض شفا یابد وباران ببارد ودر خشکسال
وبا وموتان زایل گردد وخسف وزلزله وطوفان وغیر آن واقع شود وباریدن تگرگ هر یک چند جوزی
وبسیاری از حیوانات ونباتات هلاک گردد ومیوه بستان در زمستان پیدا شود ونفرت طیور بهم و
وصولت سباع بخضوع مبدل شود **ومنها** اخبار الکهنة وکهانت ببعثت پیغمبر علیه السلام مندرس شد
وپیش از بعثت خبرهاء غریب بسیار دادندی وطرفی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود ان شاء الله
وگویند که سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط می شد وآن خبرها را اکتساب میکرد **ومنها**
اصابة العین وآنچنان باشد که عاین چیزی بیند وآنرا عجب دارد وتعجب او سبب هلاک آن چیز شود بخاصیتی
که نفس او را باشد **ومنها** اختصاص بعض النفوس من الفطرة بخاصیت غریب چنانکه قومی از هند وان هستند

حسین ۶

هستند که چون خواهند که امری حادث شود بجایی خالی بنشینند و همت بران گمارند آن امر واقع شود
ومنها اختصاص بعض النفوس باخبار الغیب چنانکه گویند که اصفهان مردی بود منجم و احکام او هیچ خطا
نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طوسی عزم اصفهان کرد تا او را ببیند چون باصفهان رسید
او را دید بر راهی نشسته و جمعی گرد او درآمده و هر یکی ازو سوالی میکنند و او هر یک را جوابی میدهد بعد از آنکه
اصطرلاب بر میدارد و او در سایه نشسته ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میکنی دلالت او از کجاست
گفت صبر کن که با تو بگویم چون مردم برفتند ابو معشر را گفت اصطرلاب بر میدارم تا قوم پندارند که این احکام
بنا بر دلیلست و آنچه مرا در خاطر می افتد میگویم و مردم تصدیق میکنند و خبری از آن می یابم ابو معشر
ازان شگفته ماند و بدانست که این قوت نفس است پس دامن ابو معشر بگرفت و گفت مرا بیاموز
که ارتفاع از اصطرلاب چگونه گیرند و از آنجمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان
آمد و مسلمان شد هر شخص را که می دید می گفت طالع تو فلان برج است بچندین درجه از طوالع رصدی که معلوم بود
او را چندان بار امتحان کردند هیچ خطا نمیکرد خبر او بسلطان رسید سلطان او را طلب کرد و ازو پرسید که
غیر طالع خبری دیگر استخراج میکنی گفت بلی خبرها دیگر توانم کردن سلطان گفت بگو تا من دوش
در خواب چه دیده ام فکر کرد و گفت دیدی که در کشتی نشسته بودی شمشیری در دست سلطان گفت همچنین
است اما برین قدر اعتماد نتوان کردن که من در کنار جیحون نشسته ام بیشتر اوقات در کشتی می نشینم
و شمشیر از خود جدا نمیکنم ممکن که این سخن اتفاق افتاده باشد باری دیگرش امتحان کردیم مصیب آمد سلطان
او را مقرب خود گردانید ومنها امور سماوی آثاری که در هوا پدید آید چون تنینی یا خایه یا تمثالی و بر آن شکلها
که مدتی بماند و از آنجمله باشد که جسمی ثقیل از هوا بیفتد چنانکه شیخ الرئیس حکایت کند که ارض جوز
جانان از هوا قطعه آهن بیفتاد و مثل حبات جاورس با هم دیگر منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز
بروی کار نمیکرد ومنها سقوط احجار مثل الحدید والنحاس فی وسط الصواعق و آن بر زمین ترک بسیار افتد
و ابو الحسن علی بن الاثیر الجزری در کتاب تاریخ آورده است که در سنه احدی عشر و اربعمایه بارض
افریقیه ابری پدید آمد با رعد و برقی سخت هایل آنکه سنگ بسیار ببارید و بر هر که افتاد هلاک شد

در ارض افریقیه ابری پدید آمد که از آن سنگ بارید

وغریب‌تر ازین جاحظ آورده است که میان خوزستان و صفهان شهریست و آنرا ایدج گویند ابری گران
پدید آمده چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است وازان آوازی می‌شنیدند همچون هزهز فحل آنکه بارانی
سخت بارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس درمیان آن باران بسیاری از ضفادع و شبابیط
بیفتاد و شبوطها ماهی باشد خوش طعم بمقدار یک ذراع مردم ازان بخوردند و نمک سوده کردند ازبهر ادخار
ومنها امور ارضیه چونکه زمین خشک دریا شود و دریا خشک گردد و زمین یونان که مولد حکمای یونان
بوده است بلاد و عمارت بسیار بود این زمان جمله آب دارد و چنین گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که
هرچه آنجا یاد گرفتندی فراموش نشدی و بازرگانان حکایت کنند که چون مرکب آنجا بگذرد آنچه فراموش
کرده باشند بخاطر آید و زمین ساوه بحر بوده است تا زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم این زمان آنجا که مکان
دریا بود زراعت کرده اند ومنها ما زعموا انه یصعد من الارض بخار اذا اصاب شیئا من الحیوان او النبات
یصیر حجرا اصلد و آثار آن بارض مصر ظاهرست بمکانی که آنرا الصیا گویند و بارض قزوین بجایی که آنرا
یله لن گویند ومنها زلزله یبقی شهرا واکثر و آنرا بنیشابور شهری مشاهده کرده شد واز شیخ امام
ابوالقاسم رافعی قدس الله سره شنیدم که گفت بقزوین زلزله پدید آمد سقف بشکافته شد چنانکه
از شکاف سقف کواکب آسمان بدیدم آنگاه باهم گرد آمد و هیچ اثر شکاف پیدا نبود ومنها ظهور معدن بارض
چنانکه حکایت کردند که بارض اسمعلیان معدن زر پدید آمد ومنها ظهور نفت بارض فی بعض الاوقات
چنین شنیدم که بهر سی سال بارض ساوه یکبار بر بجنین پدید آمد و یکبار آنرا مشاهده کردم ومنها
تولد حیوان غریب الشکل چنانکه مثل آن کس ندیده باشد شافعی رضی الله عنه گوید بارض یمن انسانی را
دیدم از کمرگاه تا پایها صورت زنی و از کمرگاه تا فرق صورت دو زن دو بدن بود و چهار دست
و دو سر و هر دو می خوردند و سخن میگفتند وقتی با یکدیگر جنگ میکردند و گاهی بازی و صلح میکردند
و شنیدم که بجل و سامان از ولایت بلخ زنی بچه بنهاد در سنه خمس و عشرین و خمسمائة یک نیمه
ازبدن او را یک دست بود و یک پای و یک نیمه از وجه نسناس برین شکل است و آن بیشتر بها
بجر باشد بارض یمن و هم این زن بار دیگر بدنی برآید بدو سر ومنها کلام الاطفال چنانکه شاهد بود

یوسف صدیق علیه السلام و طفل ماشطهٔ آل فرعون و عیسی صلوات الله علیه و منها کلام البهایم چنانکه
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از رسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمود بینما رجل یسوق
بقرة اذا اعیا فرکبها فقال انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة الارض فقال الناس سبحان الله تتکلم بقرة
فقال صلی الله علیه و سلم بینما رجل فی غنم اذا عدا الذئب علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی و
استنقذها فقال له الذئب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس سبحان الله تتکلم
الذئب فقال علیه الصلوات والسلام انا او من به وابو بکر و عمر ٥ و حکما گفته اند ٣ معانی یافتن غریب
هر یکی را نامی نهادیم اول آثار نفسانی اگر از ایشان بر سبیل خیر صرف کنند معجزه باشد از انبیا و کرامات باشد
از اولیا و اگر در شر آن را صرف کنند سحر باشد از نفوس شریره دوم اموری غریب که حادث شود بسبب اجرام
سماوی و عنصری مخصوص باشکال و اوقات و آن را طلسم گویند سیوم اموری غریب که حادث شود
بسبب اجسام ارضی چون جذب مقناطیس مر حدید را و آن را نیرنج گویند اینست کلام حکما در امور غریب و بعد
ازین هر یک بجای خود گفته شود ان شاء الله تعالی المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات هر موجودی
که غیر واجب الوجود است عز و علا مخلوقست و هر ذره که هست از جوهر یا عرض یا صفات یا موضوعات
جمله صنع باری تعالی است و در ان غرایب و عجایب بسیار است هر کسی ادراک آن بمقدار عقل خود تواند
کرد و ذکر آن بطریقی جملی گفته شود موجودات منقسم است بدو قسم قسمی خارج است از ادراک
بشر کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون پس سخن در ان گفتن ممکن نباشد و قسم دوم موجودی که
دانیم بر طریق جملی لیکن بتفصیل ندانیم و آن مرئی باشد یا نباشد آنچه مرئی نباشد در دنیا چون
عرش و کرسی و ملایک و جن و شیاطین مجال فکر در و تنگ باشد نتوان گفتن الا آنچه بنصوص
و اخبار و آثار معلوم شده باشد و آنچه مرئی باشد چون آسمانها و کواکب و شمس و قمر و دوران و اختلاف
حرکات او و زمینها و آنچه بر روی اوست از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و نباتات و انواع
حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است هوا و ابرها و بارانها و بادها و برقها و رعد و صواعق
و شهبها و عواصف ریاح هر یک از ان بجای خود ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی اینست اجناس عجایب

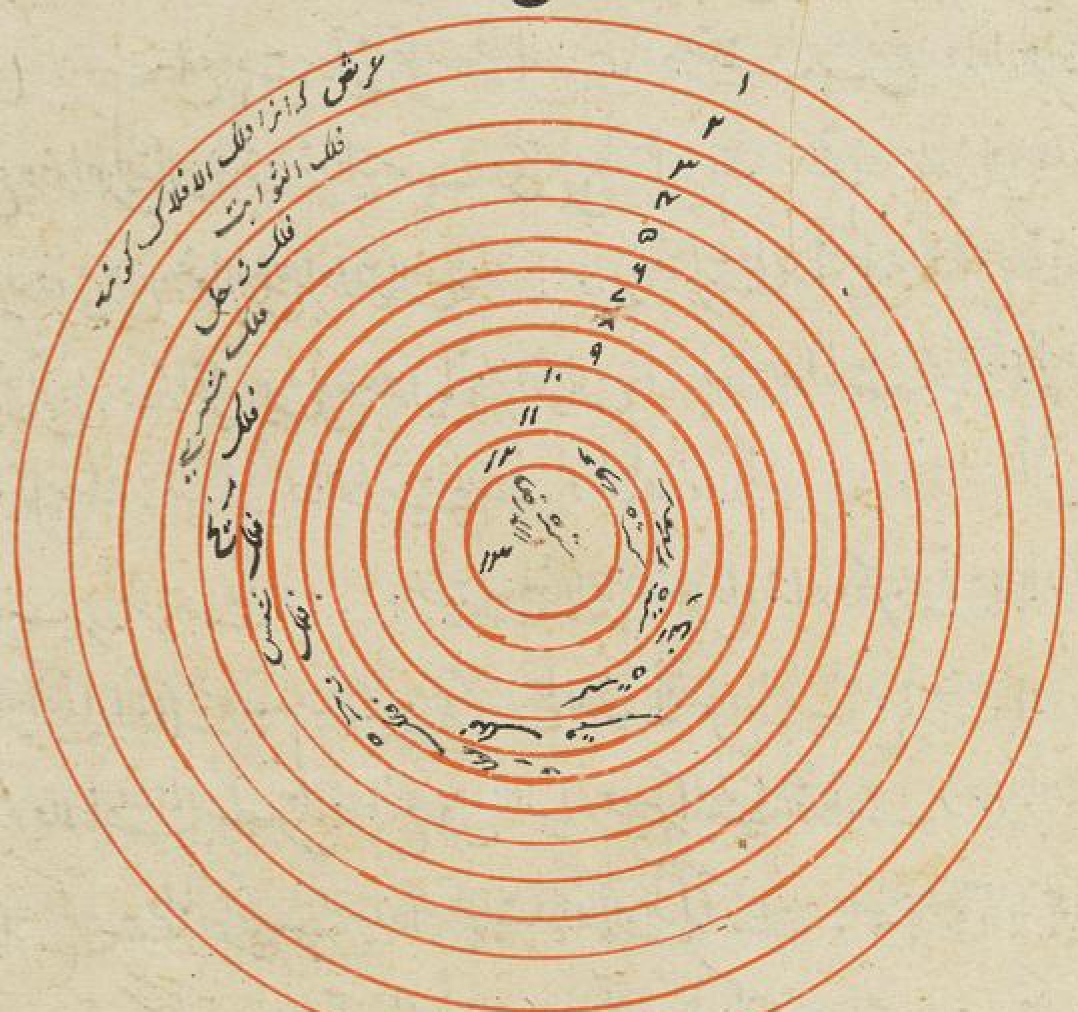
که کتاب نابعد دانست و هر جنسی از ان بانواع منقسم شود و هر نوع باصناف و شعب آن احصر
نتوان کردن از کثرت صفات و هیات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و درین جمله مجال فکر و نظرات
فهیچ ذره از ذرات نیست الا که در وی یک حکمت یا ده یا صد یا هزار هست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق آن
و قدرت و عظمت و کبریاء او شعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد ** و فی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد ** و هذا فهرست الکتاب المسمی بعجایب المخلوقات و غرایب الموجودات و هو مقالتان
مقالت اول در علویات مشتمل بر سیزده ۱۳ نظر نظر اول در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن
بطریق اجمال نظر دوم در فلک قمر و دران چند فصل ست ۱ اول در عجایب فلک قمر دوم در جرم قمر
سیوم در زیادت و نقصان نور قمر چهارم در خسوف قمر پنجم در خواص قمر خاتمه در مجره نظر
سیوم در فلک عطارد و دران دو فصل ست ۱ اول در عجایب فلک عطارد دوم در خواص عطارد نظر
چهارم در فلک زهره مشتمل بر دو فصل اول در عجایب فلک زهره دوم در خواص زهره نظر پنجم در فلک شمس
و دران چند فصل ست ۱ اول در عجایب فلک آفتاب دوم در جرم شمس سیوم در سبب کسوف چهارم در خواص
شمس نظر ششم در فلک مریخ و دران دو فصل ست ۱ در عجایب فلک مریخ ۲ در خواص مریخ نظر هفتم
در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک مشتری ۲ در خواص مشتری نظر هشتم در فلک زحل
مشتمل بر سه فصل ست ۱ در عجایب فلک زحل ۲ در خواص زحل ۳ در رجوع کواکب و استقامت آن نظر نهم در
فلک الثوابت و دران پنج فصل ست ۱ در عجایب فلک الثوابت ۲ در کواکب آن ۳ در صور کواکب
شمالی ۴ در صور کواکب جنوبی ۵ در منازل قمر نظر دهم در فلک البروج نظر یازدهم در فلک افلاک
نظر دوازدهم در سکان سموات مشتمل بر دو فصل ست ۱ در حقیقت ملک ۲ در انواع ملایک نظر سیزدهم
در زمان و دران هشت فصل ست ۱ در حقیقت زمان ۲ در ایام و لیالی ۳ در فضایل ایام و خواص آن
۴ در شهور عرب ۵ در شهور روم ۶ در شهور فرس ۷ در فصول سال ۸ در عجایب که متعلق است
بتکرر سنین والله الموفق مقالت دوم در سفلیات مشتمل بر پنج نظر نظر اول در عناصر و دران دو فصل ست ۱
در حقیقت عناصر ۲ در کون و فساد نظر دوم در کره نار مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت آتش ۲ در شهب و کواکب

و آن سه قسم است

حیل **النوع الثاني من الحیوان الجن** وآن مشتملست بر پنج فصل ۱ در حقیقت جن ۲ در ذکر ابالسه
۳ در کید و عجیب شیطان ۴ در ذکر بعضی شیاطینه ۵ در حکایات عجیب از جن **نوع سیوم دوابست**
وآن مشتمل بر دو فصلست ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص آن **نوع**
**چهارم انعام** وآن مشتمل بر دو فصلست ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص
آن **نوع پنجم** سباعست وآن مشتمل بر دو فصلست ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این
نوع و خواص ایشان **نوع ششم** طیورست وآن مشتمل بر دو فصلست ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر
افراد این نوع و خواص اجزاء ایشان **نوع هفتم** هوام و حشرات وآن مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت
این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و فواید اجزاء ایشان **خاتمه** در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال غریبة الوجود
و مشتمل بر سه قسم **قسم اول** در اهم غریب حیوانات والله اعلم **المقالة الاولی في العلویات** وآن مشتمل
بر سیزده نظر است **نظر اول** در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق اجمال

قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف ولا ثقیل ولا حار ولا
بارد ولا رطب ولا یابس ولا قابل للتخرق والالتیام و بر هر یک ازین مقدمات براهین گفته اند
در کتب حکمت واما این کتاب بصدد آن نیست و افلاک جمله کرات است بعضی بعضی محیط همچون قشر
پیاز و جمله آن یک کره ست آنرا عالم خوانند و بعضی آنرا بنه قسمت کنند محدب هر فلکی مقعر آن
دیگر را مس کند آنچه اقربست بعناصر فلک قمرست پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک شمس
پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را
مکانی باشد که در انجا حرکت کنند و ازان بمکان نقل نکنند و از حرکت فاتر نشوند و دایما در حرکت
باشد و سرعت حرکت او را هیچ چیزی که مردم آنرا دیده اند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که ببراهین هندسی
درست شده است که اسپ در حالتی که بغایت سرعت دود از ان زمان که سم بردارد تا زمان
که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ برود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق سوی مغرب حرکت
کنند چون فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب سوی مشرق حرکت کنند چون فلک الثوابت و

و افلاک سیارات و این صورت کرهٔ عالم است بعضی بعضی محیط و از افلاک بعضی بنسبت با ما
رجوی کردد و بعضی دوالی و بعضی حمایلی و بعضی مشتمل باشد بر وسط و مرکز آن مرکز عالم باشد چون افلاک
نه کانه و بعضی مرکز آن مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود چون افلاک خارج المرکز و بعضی محیط نباشد
چون افلاک تداویر و هر یک ازان بشرح یاد کرده شود ان شاء الله تعالی




و از افلاک بعضی آنست که بروی یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست
که عدد کواکب آن خبر باری تعالی نداند چون فلک الثوابت و بعضی آنست که بروی هیچ کواکب نباشد
چون فلک الافلاک و از برای این معنی او را فلک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مرکوز است همچون فص
در خاتم و حرکت او تابع حرکات افلاک اوست و جملهٔ حرکات موجود که در عالم است بحسب آرای متقدمان و اصحاب
رصد خاصه سیما بطلیموس که اعتماد قوم بر رصد اوست چهل و پنج حرکت است حرکت فلک اعظم
و حرکت فلک الثوابت و هژده حرکت ازان افلاک کواکب علوی هر یک را شش حرکت و دو
حرکت ازان فلک آفتاب و شش حرکت ازان فلک زهره و نه حرکت ازان فلک عطارد و شش حرکت

حرکت ازان فلک قمر و دو حرکت ازان اجسامی که زیر فلک قمر اند و آن حرکت خفت ست
و حرکت نقل و بذا اما بلغ الیه فهم العقلا و ذهن الاذکیا والله الموفق للصواب **النظر الثانی** فی فلک
القمر و فلک او دو سطح ست مرکز هر یک ازان مرکز عالم سطح محدب او متصل باشد بمقعر فلک عطارد
و سطح مقعر او متصل باشد بمحدب کرهٔ آتش و یک دور او بیست و هشت روز تمام شود آن دور که بدو
مخصوص ست و آن از مغرب بود سوی مشرق و فلک تدویر او در هر چهارده روز یک دور کند
و در دور اول آن روی از ماه که منور باشد سوی زمین بود و در دوم روی غیر منور با جانب زمین
باشد و فلک کلی او بچهار قسم منقسم شود سه ازان شامل زمین و یکی کوچک غیر شامل آن که آن افلاک
شامل اول از فلک جوزهر گویند و سطح بالائین او سطح زیرین فلک عطارد را مماس باشد و دوم فلک اکه سطح
اعلا او مماس مقعر فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب کرهٔ آتش و او را فلک مایل
خوانند ازان جهت که منطقهٔ او از منطقهٔ فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد
و سیوم فلک او را خارج المرکز گویند در فلک مایل مرکز او خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجایی از فلک
کلی چنانکه مقعر هر دو سطح آن فلک کلی را مس کند بر نقطهٔ مشترک میان ایشان و آنرا اوج گویند
و همچنین مقعر هر دو سطح اسفل آن هر دو سطح فلک کلی را مس کند بر نقطهٔ مشترک میان ایشان و آنرا
حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف حاصل آید در غلظ و رقت ثخن یکی ازان
حاوی فلک خارج المرکز باشد و ثخن آن دیگر محوی و رقت حاوی از جانب اوج باشد
و غلظ او از جانب حضیض و رقت محوی و غلظ او بالعکس این باشد و هر یکی را ازین متمم خوانند
و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز ست او را فلک التدویر گویند و قمر در او مرکوز ست
حرکت قمر بحرکت او باشد و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر حرکت فلک کلی و علماء هند
چنین گویند که ثخن فلک قمر یعنی بعد میان سطح اعلا و سطح اسفل صد هزار و هژده هزار و شصت و شش میل است
و بطلیموس ثخن افلاک و مقادیر اجرام کواکب و دوایر آن و اقطار آن یاد کرده است ببراهین هندسی
و نباید که آنرا کسی مستبعد شمارد که آن صعب نباشد الا کسی که با علم هندسه آشنائی ندارد اما هر که مقاله

فلک تدویر قمر در هر چهارده روز یک دور تمام کند

تامل

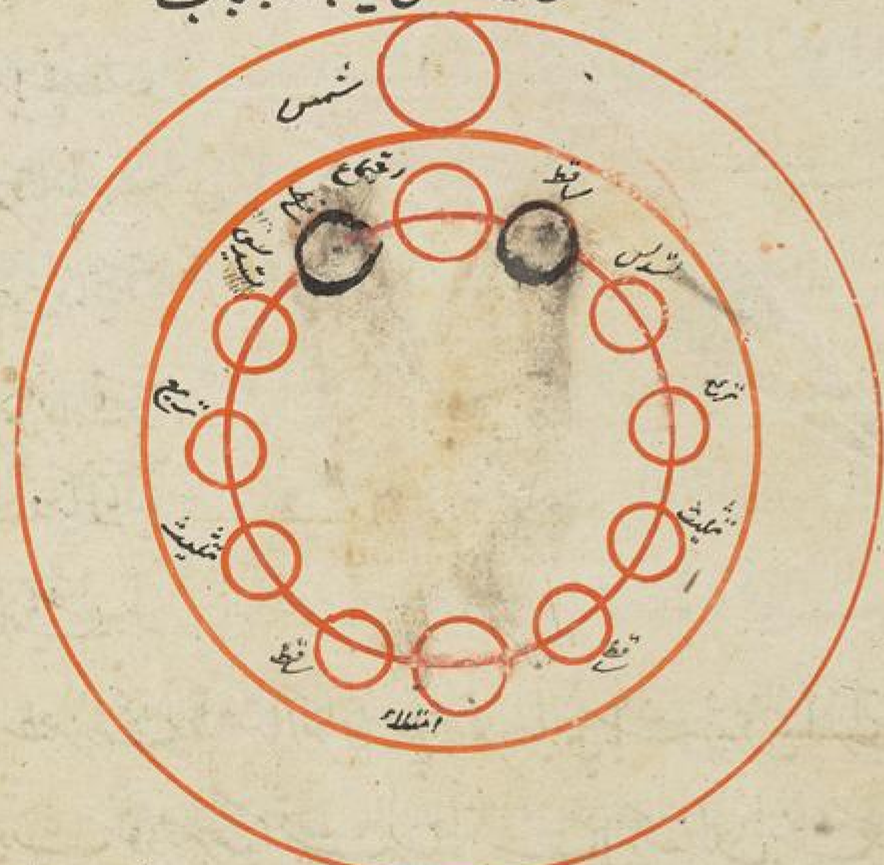



دوم از اقلیدس
حل کرده باشد
این امور بروی
آسان باشد
اگر فطانت
یاری دهد و هذا
صورت فلك القمر

فصل فی حقیقة

القمر اما قمر
کوکبی است که مکان طبیعی او فلك اسفل باشد و جرم او مظلمست نور آفتاب قبول کند باشکال مختلف
بحسب بعد او از شمس و در هر برجی دو شب و دو دانك از شبی باشد و جملهٔ فلك را در یك ماه
قطع کند و قمر کوچکتر کواکبست و سریع‌تر از همه در سیر و از برای اینمعنی او را اسیك فلك گویند و فلك او
کوچکتر از همه فلکهاست و قمر در هر شب بمنزل باشد از منازل بیست و هشت گانه و در شب بیست و نهم
مستتر باشد و یك منزل قطع کند آنکه از آفتاب بگذرد و باز نیز افتد هلال باشد چنانکه باریتعالی
فرموده است والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که جرم ماه یك جزو است
از سی و نه جزو و ربع جزوی از زمین و دورة القمر اربعمایة و اثنان و خمسون میلاً و قطر جرم القمر مایة و
اربعة و اربعون میلاً بالتقریب اینست آنچه اتفاق کرده اند بران اصحاب هندسه **فصل** فی زیادة
ضوء القمر و نقصانه قمر جرم او کثیف است و مظلم لیکن قابل النور است الا اندکی او که بر روی او سیاه
مینماید پس آن نیمه که در مقابل آفتاب بود پیوسته مضی باشد چون مقابل آفتاب شود نیمهٔ مضی او با جانب
آفتاب باشد و نیمهٔ مظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمهٔ مظلم سوی جانب
مغرب باشد آن قدر که از و روشن شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر می شود جرم او بیشتر

بیشتر مضی میکردد تا آنکه مقابل آفتاب شود از ان نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود
آنکه او را بدر خوانند بعد از ان در نیمه آخر از ماه هر چند که نزدیک آفتاب می شود نور او کمتر
میکردد تا آنکه که مقارن آفتاب شود آنکه آن نیمه که مضی می باشد با جانب فلک

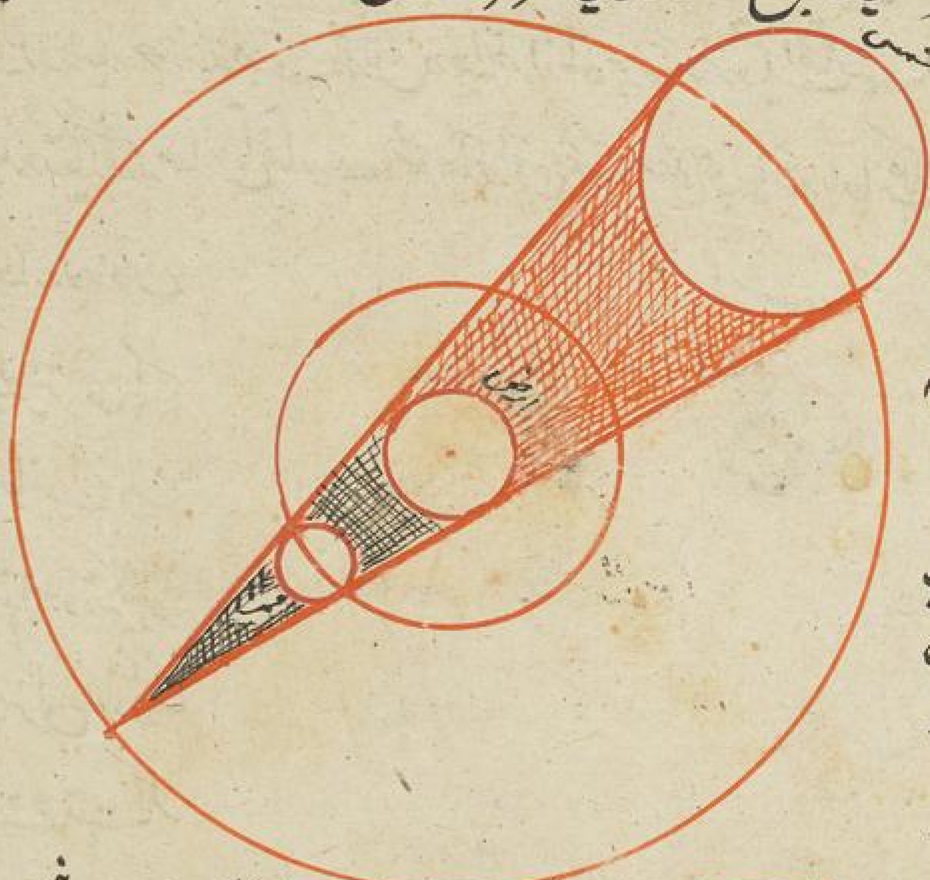



عطارد بود و آن
نیمه که غیر مضی باشد
با جانب زمین
وهذا صورته و هر شب
در منزلی بود از منازل
بیست و هشت اگر
شهر ناقص بود
شب بیست و هشتم
مستتر شود و اگر تمام باشد شب بیست و نهم مستتر بود و یک شب استتار بود از آنکه از آفتاب
بگذرد او را بیننده هلال بود تا بار دیگر در زیادت شروع کند و دایما برین نسق میکردد حتی یبلغ الکتاب
اجله **فصل** فی خسوف القمر و سبب آن توسط زمین باشد میان جرم قمر و جرم آفتاب چون قمر در نقطه
راس یا ذنب بود یا نزدیک آن بود در وقت استقبال زمین میان آفتاب و قمر حایل شود ماه در سایه زمین
افتد و با سیاهی زند که اصل او ست او را منخسف بینند و جرم آفتاب بسیار از جرم زمین بزرگتر است
پس سایه زمین بر شکل مخروطی جاذب شود که قاعده او صفحه زمین باشد زیرا که خطوط شعاعی که از آفتاب
تابد و بسطح ارض رسد متوازی نباشد چون بجرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و بهم دیگر متصل شود بر یک
نقطه از سایه زمین بشکل مخروطی پدید آید اگر قمر را از فلک البروج عرضی نبود وقت استقبال جمله جرم
قمر در ظل مخروط افتد پس جمله منخسف شود و او را مکثی بود و اگر قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی از و
منخسف شود و باشد که جرم قمر مماس ظل مخروط باشد از ان هیچ قدر منخسف نشود و این آن وقت

در حالت رجوع
نیمه مظلم او جانب زمین
و مضیء او جانب
فلک عطارد و
در حال استقبال
جانب زمین بود

جانب سیبی مخروط
آن

باشد که عرض قمر مساوی نیمهٔ مجموع قطرین بود یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نصف قطرین باشد پاره



از و منخسف شود

وهذا صورته

**فصل** فی خواص القمر و تاثیراته العجیبة و تاثیرات قمر جمله بواسطهٔ رطوبت باشد چنانکه تاثیرات آفتاب جمله بواسطهٔ حرارت بود **ومنها** امر البحار چون قمر در جانبی باشد از شرق یا غرب آب بحر از ان جانب زیادت شود و هر چند که قمر بدان جانب میل میکند دران جانب مد بحر پدید می آید تا آنکه بوسط السماء آن موضع رسد این ساعت مد بغایت رسیده باشد چون قمر از وسط سما میل کند جزر پدید آید و زیاده میشود تا آنکه قمر بمغرب آن موضع رسد این زمان غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب آن موضع زایل شد دیگر بار مد پدید آید تا آنکه قمر بوتد الارض رسد انگه غایت مد بود چون قمر از وتد الارض زایل شد دیگر بار جزر پدید آید تا آنکه قمر بافق مشرق رسد دران موضع دگر بار مد پدید آید و در هر روزی و شبی دو مد و دو جزر دران مکان باشد و اگر کسی در لجهٔ بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم باشد و بیند که آب بالا میرود و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب همچنین باشد تا انگاه که جزر پدید آید و آن جمله بشنید و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد زیادت آب و انتفاخ آن مشاهده کند و ابتداء مد از موضعی باشد که فراخ و بسیار آب و عمیق بود و غالب بر زمین او صلابت باشد و قمر را فوق آن یا مسامت آن بود تا بخار بسیار متولد شود و در ان موضع مختنق ماند و طلب صعود کند و بدان نفخ هیجان پدید آید و آب مرتفع شود و هر گاه این اسباب مجتمع نشود مد

سبب کم و زیاده شدن آب دریای محیط

مدّ و جزر نباشد و این معنی مد و جزری است که هر روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مدّ و جزری
که در هر ماه یکبار بود بر خلاف این نسخ است و اصحاب بحر چنین گویند که دریا از وقت
اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلاء قمر در زیادت باشد و بعد از امتلا در نقصان بود تا وقت اجتماع
ومنها ابدان الحیوانات و از تاثیرات قمر ابدان حیوانات در وقت زیادت نور قمر قوی تر
بود و نمو ایشان غالب باشد و در ابدان مردم اخلاط اصیل بظاهر بود و عروق ممتلی بود و حرارت
بر مزاج غالب و پس از امتلا ابدان حیوانات ضعیف بود و نمو اندک باشد و اخلاط اصیل بباطن بود
و عروق را امتلا کمتر باشد و برودت بر مزاج غالب و این امور پیش علمای طب ظاهر باشد
ومنها ان الاطباء ذهبوا الی ان البحرانات مبنیة علی زیادة ضوء القمر و نقصانه و اطبا گویند
که هر بیماری که در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود طبیعت او در دفع مرض قادر تر از آن باشد که در نیمهٔ آخر بیمار
شود زیرا که در نیمهٔ اول قمر زاید النور است طبیعت را قوت دهد ومنها آثاره فی نمو الحیوانات
چنین گویند که چون قمر زاید النور باشد موی را بدان حیوانات سریع بروید و قوی باشد
چنانکه بدشواری توان کندن و در نقصان قمر بعکس این باشد و ستاران همچنین و گویند که این احوال
که ذکر رفت دیگر ورسجب احوال قمر مختلف باشد یعنی چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی
حکمش حکم زاید النور بود و در ربع غربی تحت الارض حکمش بعکس این بود و اگر کسی این امور احتیاط
کند آثار آن ظاهر شود ومنها کثرة البان الحیوانات چنین گویند که چون قمر زاید النور باشد
شیر در پستان حیوانات بیشتر از آن بود که قمر ناقص النور بود و همچنین دماغ حیوانات و بیاض
بیض هر که قمر زاید النور بیشتر باشد ومنها فساد الاشیاء بزیادة الرطوبة چون مردم در ماهتاب
بسیار نشینند خواب بر ایشان غالب شود و کسل پدید آید و درد و استرخای اعضا و زکام و صداع
حادث شود و اگر لحوم حیوانات در ماهتاب بنهند طعم و رائحهٔ آن فاسد شود ومنها امر السمک
چنین گویند که ماهی در نیمهٔ اول از ماه در بحار و انهار و آجام بیشتر بود و فربه تر بود ومنها افعال حشرات
الارض در اول ماه هوام از سوراخها بیشتر بیرون آیند و لسع ایشان سخت تر بود و تاثیر سم ایشان قوی

این مد و جزر در هر ماه یکبار بود و سبب آن زیادت و نقصان ماه است

وجه بحران بزیادت و نقصان ماه است

کسی که در ماهتاب نشیند خواب برو غالب شود

تر باشد **ومنها** امر السباع چنین کویند که سباع در اول ماه طلب صید بیشتر کند **ومنها** امر الاشجار چنین

کویند که درخت اکر در اول ماه بنشانند زود بروید وبزرک شود وبار بسیار آورد واکر لقاح

وحمل در وقت باشد که قمر زاید النور بود نیک آید واکر در وقتی بود که قمر ناقص النور باشد

یا زایل باشد از وسط سما نشو آن نیک نبود وبار دیر آورد وباشد که خشک شود

**ومنها** امر الفواکه والریاحین والزروع والبقول والاعشاب چنین کویند که نمو آن از اول ماه

تا امتلا بیش از آن باشد که از امتلا تا محاق واین امر نزدیک ارباب فلاحت ظاهر باشد

**ومنها** امر الفواکه چون ضوء قمر بر فواکه افتد آنرا سیما خوخ وسیب وبطیخ وخیار وقثا وقرع

لونی عجیب دهد سرخ یا زرد یا غیر آن آنچه لون در اول ماه برکیرد خوبتر از آن بود که در آخر ماه لون کیرد

**ومنها** امر القصب والکتان اکر ضوء قمر بر قصب یا بر کتان افتد آنرا تباه کند چنانکه شاعر کوید

**بیت** آنچه با عاشقان رخ او کرد ** با قصب پرتو قمر نکند ** وتاثیر آن در نیمه اول بیش از آن بود

که در نیمه دوم **ومنها** امر المعادن آنچه از آن در نیمه اول ماه متکون شود جوهر وصفای آن بهتر باشد

ودر نیمه آخر بعکس این بود وهذا امر یعرفه ارباب المعادن وحکما کویند که هرکه خواهد که تجربت کند

قوای طبیعی را او ببیند که چکونه بسبب زیادة ضوء قمر زیاده میشود وبنقصان او نقصان می پذیرد

باید که چون قمر مقارن زهره شود در تنور استعمال نوره کنند از برای ازالت شعر تا ببیند که تفاوت

میان آن وقت ووقتی دیکر چیست زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر نکذارد که نوره تاثیر کند

**خاتمه فی المجرة** وآن سفیدی که بر روی فلک بینند آنرا بتازی سرج السما کویند وبپارسی راه کهکشان

وحکما تا این زمان در حقیقت آن قولی شافی نکفته اند وبعضی کویند که کواکب صغار است

بعضی ببعضی متقارب وعرب آنرا ام النجوم کویند از روی که کواکب در وی بسیار جمع است

وبعضی بعضی را ظلمت کرده است از آن جهت پاره ابر می ماند واو در زمستان در طرفی باشد

از فلک ودر تابستان در اول شب در وسط سما باشد از شمال تا جنوب ودر آخر شب بکردد وممتد

باشد از شرق تا مغرب وفلک او بنسبت با زمین مارجوی میکردد والله اعلم بحقیقة

درخت چون در اول ماه بنشانند زود بروید ودر آخر ماه دیر بروید

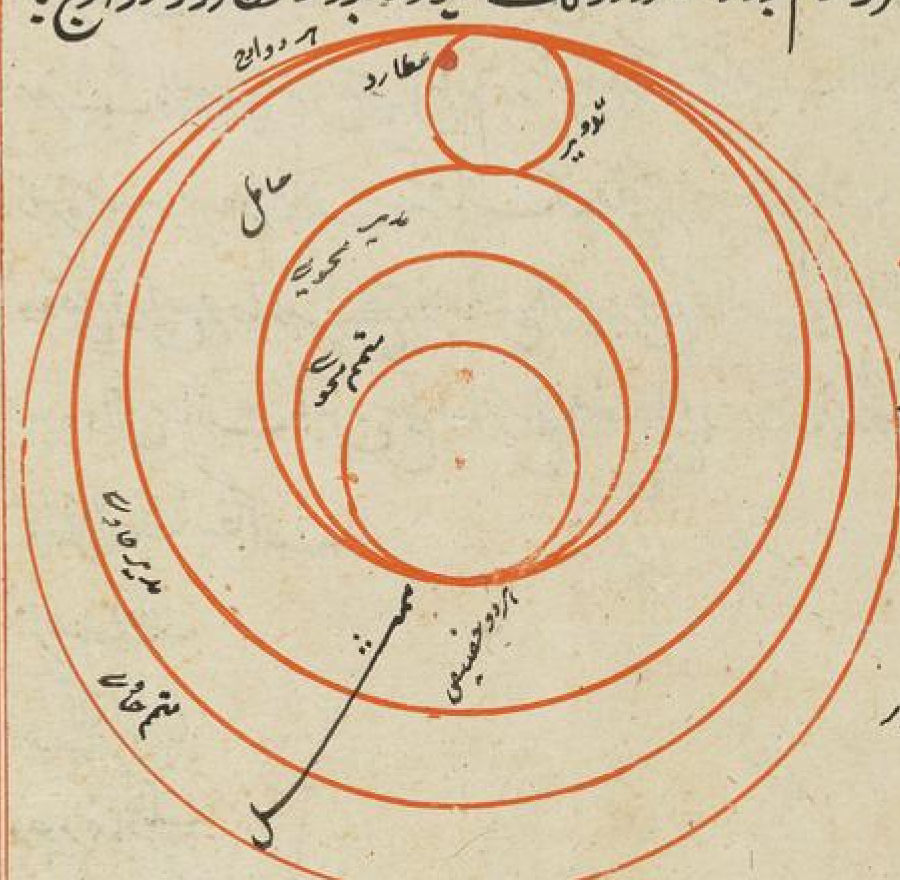
جواهر که در اول ماه متکون شود صفای آن بهتر باشد ودر نیمه آخر بعکس

بیان کهکشان

۱۳

کیفیت افلاک عطارد

بحقیقت که **النظر الثالث** في فلك العطارد وفلك عطارد را دو وجه بود کري متوازي مرکز
آن مرکز عالم بود سطح اعلی آن مماس مقعر فلک زهره بود وسطح ادنی مماس محدب فلک قمر
ویک دور او در یکسال تمام شود آن دوري که با او مخصوص ست از مغرب بمشرق واو را
فلکي بود خارج المرکز چنانکه فلک خارج المرکز قمر در داخل ثخن فلک کلي بود واو را فلک مدیر
گویند واز فلک مدیر فلکي دیگر خارج المرکز منفصل شود وآن را خارج المرکز دوم گویند وفلک تدویر
در ثخن فلک خارج المرکز دوم بود وعطارد در فلک تدویر مرکوز بود وعطارد را دو اوج باشد




یکي در فلک کلي ودوم
در فلک مدیر وهمچنین او را
دو حضیض بود وهذا اصو
وچنین گویند که ثخن فلک
عطارد وآن مسافت
میان سطح اعلی وسطح
اسفل باشد سیصد هزار هزار
وهشتصد وهشتاد
هزار وچهارصد وهشتاد ودو میل باشد براي بطلیموس صاحب الرصد وآن را ابراهیم هندسي
یاد کرده است ودر زمان ما الکنون اصول عطارد در همه زیجها مختلف است زیرا که بطول مدت اصول
بطلیموس متغیر شده ودر زیجهاي دیگر اصول او مختلف است وآن را چنان شاید دانست که
قران او را با کواکب نگاه کني ووقتي که از آفتاب دور افتاده بود در وقتي که زیج حکم کند بقران او
با چیزي از کواکب نگاه کني میان ایشان بعد باشد والله الموفق للصواب **فصل** في خاصیت عطارد
اما عطارد کوکبي است مختلف ومنجمان او را منافق گویند زیرا که با سعد سعد بود وبا نحس نحس
براي ایشان از نشان او آنست که ذکاء ونطق وفطنت دهد اگر نیکو حال بود سعد آن

بطول مدت اصول بطلیموس متغیر شده

ذکا وفطنت در خیر صرف کند واگر با نحسی باشد آن معنی را در مکر وحیله صرف کند ودر هر برجی بعده
روز باند تقریباً ورجوع واستقامت او بسیار بود ودایم گرد آفتاب گردد ازان جهت او را
نادر توان دید وگویند که جرم او جزء من اثنی وعشرین جزء من جرم الارض ودایرة جرمه مایتان
وستة وثمانون فرسخا وجرم قطره مایتان وثلثة وسبعون میلا والله اعلم

النظر الرابع

فی فلک الزهرة اما فلک زهره محدد وشود بدو حد متوازی که مرکز آن مرکز عالم بود حد اعلا او مماس
مقعر فلک آفتاب بود وحد ادنی او مماس محدب فلک عطارد ودوری که بدو مخصوص است از
مغرب باشد سوی مشرق در یکسال تمام شود مثل دور فلک آفتاب الا آنست که فلک التدویر
زهره سیر زهره را مخالف سیر آفتاب کند ووقتی که مستقیم باشد زهره فرا پیش آفتاب افتد
ووقتی که راجع بود باز پس افتد وشرح آن در رجوع کواکب بیاید انشاء الله وثخن فلک
زهره وآن مسافت مابین سطح اعلا وسطح اسفل بود سه هزار وهفتصد ونود وپنج میل وصورت
فلک او مشابه فلک
قمرست وفلک
آفتاب اگر فرض کنی
که جرم آفتاب فلک
التدویر باشد بی
فرق

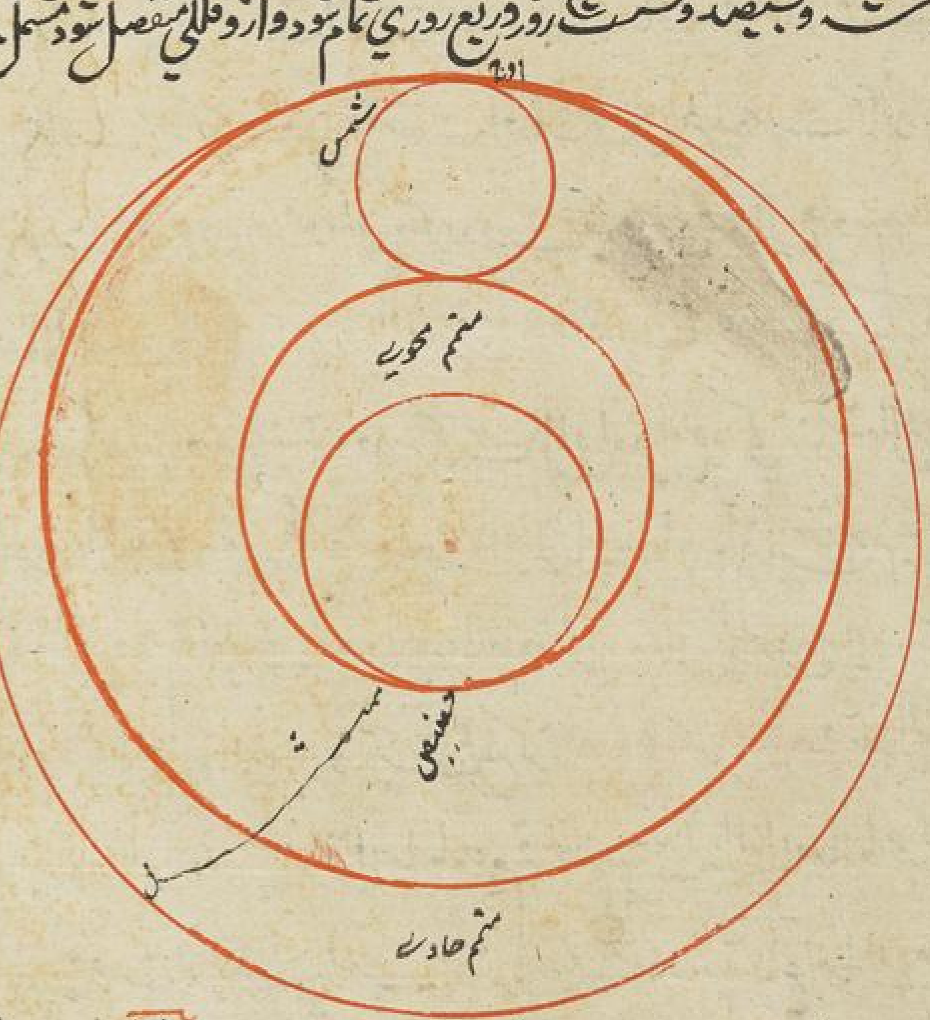



فصل

فی خاصیت الزهره
اما زهره کوکبیست
سعد ومنجمان او را
سعد اصغر خوانند ازان جهت که در سعادت کم از مشتری باشد ودر هر برجی بیست وهفت روز بماند
وپیوسته گرد آفتاب گردد وبمحول عطارد وعیش وطرب ولهو ولعب بدو تعلق دارد برای منجمان وگویند

۱۳

وگویند که نظر در وی کردن سرور و فرح دهد و اگر کسی را حرارت عشق بود چون بسیار در وی
نگرد عشق بر وی سبکتر شود و از اینجاست که شاعر گوید **بیت** در روی تو زان نگه کنم اندوه کم شود
چون عاشقی که بنگرد اندر زهره را ⁂ و چنین گویند که محبت و الفت و باه تعلق بوی دارد
و گویند که اگر در آن زمان که نکاح کنند زهره ناظر باشد و نیکو حال بود میان شوهر و زن
محبتی عظیم باشد و جرم الزهرة جزء من اربعة و ثلثین جزءا و ثلث جزء من جرم الارض و قطر
جرم الزهرة اربعمائة و تسعة و اربعون میلا و سدس میل **النظر الخامس في فلك الشمس** اما فلک
آفتاب محدود شود بدو سطح متوازی کری که مرکز ایشان مرکز عالم بود سطح اعلی او مماس مقعر فلک
مریخ بود و سطح اسفل او مماس محدب فلک زهره و دوری که مخصوص است بدو از مغرب سوی مشرق
باشد و بسیصد و شصت و پنج روز و ربع روزی تمام شود و از و فلکی منفصل شود مشتمل بر وسط مرکز آن




خارج بود از مرکز
عالم چنانکه یاد
کرده شد
افلاک دیگر بی
هیچ فرق الا آنست
که جرم آفتاب
بمثابه فلک التدویر
بود بر صفتی که
نموده آمد و آفتاب را

فلک التدویر نباشد و آن غایت لطف باری و غایت اوست بخلق زیرا که اگر آفتاب را فلک التدویر
بودی همچون دیگر کواکب چون راجع شدی در تابستان یا زمستان زمان حرور دو معاعف شدی
تابستان و زمستان تباه بودی و آفتاب اگر ساعت روس بودی شش ماه حیوانات و نبات هلاک

جرم آفتاب بمثابه
فلک التدویر باشد
و او درو شده میباشد

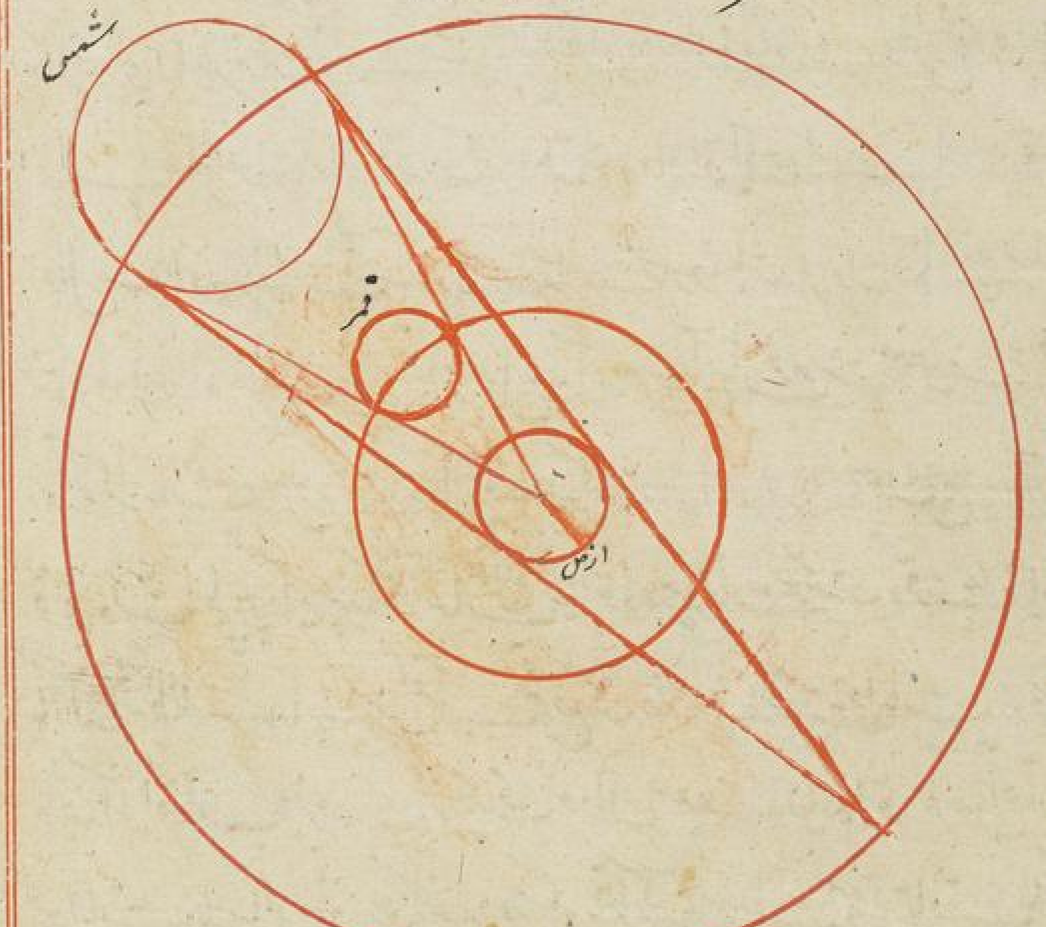
شدندی از غایت حرارت و همچنین اگر از سمت راس شش ماه دور بودی حیوانات و نبات
از برودت بفساد آمدی و ثخن فلک آفتاب و آن مسافت مابین سطح اعلی و سطح اسفل
باشد ثلثمایة الف و خمسة و خمسون الف و اربعة و سبعون میلاً **فصل في جرم الشمس** اما آفتاب
بزرگترین کواکبست و نجوم و بیشتر از همه کواکب نورانی تر و روشن تر و مکان او کرهٔ چهارم است و منجمان گویند
آفتاب ملک کواکبست و قمر وزیر او و عطارد کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل
خزانه دار و زهره خدمتکار و افلاک چون اقالیم و بروج چون شهرها و درجات چون دیهها و دقایق
چون محلتها و ثوانی چون منازل و این تشبیهی نیکست و از عجایب باری تعالی یکی اینست که آفتاب را
در فلک چهارم نهادست تا طبایع مصنوعات بحرکات او بر جداعتدال بماند که اگر بر فلک ثوابت
بودی عالم از دوری او افتادی پس مرکبات از غایت برودت بفساد آمدی و اگر بر فلک اول
بودی از غایت حرارت بسوختی و لطفی دیگر آنست آفتاب را جاری آفریده است که اگر واقف
بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضعی دیگر برودت عظیم و روی فساد آن معلوم است
حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که هر روز از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا هر چه از روی
زمین مکشوف باشد از شعاع او بهره مند شود و در هر یک سال او را دو میل بود یکی نزد شمال و دیگر
نزد جنوب تا هر دو جانب از او با فایده مانند فسبحانه ما اعظم شانه و اما جرم آفتاب چند جرم زمین است
صد و شصت و شش بار و جرم قطر الشمس احد و اربعون الفاً و تسعمایة و ثمان و تسعون میلاً و در هر برجی
سی روز بماند و جزوی از روزی و هر روز یک درجه قطع کند **فصل في كسوف الشمس** و سبب آن
حایل شدن ماه است میان آفتاب و میان ابصار ما و جرم قمر مظلم است آفتاب را از ابصار ما محجوب کند
و چون مقارن آفتاب شود در یکی از نقطهای راس یا ذنب یا نزدیک آن در زیر شعاع آفتاب بود حایل
افتد میان آفتاب و ابصار زیرا که خط موهوم شعاع که از دیده بیرون شود و بمبصر پیوندد بر شکل مخروطی
باشد زاویه آن با مرو قاعده آن بمبصر و چون ماه حایل افتد میان ما و میان شمس مخروط اول بجرم ماه پیوندد
و اگر ماه را عرضی نبود از فلک البروج جرم ماه تمام در میان مخروط افتد آفتاب بکلی گرفته شود و اگر ماه را

آفتاب چون پادشاه است ... [marginal note, partly illegible]

بیان آنکه جرم آفتاب از زمین بزرگترست

بیان سبب کسوف آفتاب

ماه را عرض بود مخروط از آفتاب منحرف شود بدان مقدار که عرض اقتضا کند بعضی از آفتاب گرفته شود
وچون آفتاب منکسف شود زمان کسوف بسیار نماند زیرا که قاعده مخروط شعاع چون بر صفحه قمر
منطبق شود دران حال ازان منحرف شود انجلا پدید آید لیکن کسوف مختلف شود باختلاف
اوضاع مکن
سبب اختلاف
منظر ودر بعضی
هیچ کسوف نباشد




وهذا صورته

## فصل في

خواص الشمس
وتاثیرات
آن در علویات
وسفلیات ظاهرست اما در علویات بکمال شعاع خود همه ستارکان را ناپدید کند وقمر را نور دهد وآنچه
ذکر کرده شد از خواص قسم جمله از فواید آفتابست واما تاثیر او در سفلیات **ومنها** امر البحار چون حرارت
آفتاب در بحار تاثیر کند از وی بخار برانگیزد بسبب سخونت وبخار مرکب بود از اجزای ناری واجزای آبی
واجزای ناری قصد مرکز خود کند وچون بهوا بارد رسد متکاثف شود از سرما سحاب ازان پدید آید
انکه باد آن ابر را بموضع آنجا که باری تعالی خواهد آن بریزد تا سبب حیات بلاد وعباد گردد وازان
انهار وعیون پدید آید سبب ثمار وزروع شود چنانکه باری تعالی فرمود وهو الذي يرسل الرياح
بشرا بين يدي رحمته حتى اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد ميت فانزلنا به الماء
فاخرجنا به من كل الثمرات **ومنها** امر المعادن چون اجزای آبی با اجزای ارضی مخلط شود ازان
عصارات در باطن زمین پدید آید حرارت آفتاب آن را نضج دهد ازان اجساد معدنی متولد

بیان سبب پیدا شدن
ابر وباران

شود بحسب هر موضعی چون زر و سیم و نحاس و رصاص و حدید و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار
و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن و فواید اجساد معدنی معلوم است **ومنها** امر النبات و زروع
و اشجار و خصایص جمله بحرارت آفتاب روید و هر مکانی که آنجا شعاع آفتاب نتابد آنجا هیچ نروید
و اگر خواهی که تاثیر آفتاب در نبات مشاهده کنی نظر کن در نیلوفر و آذریون و خروع که در اول نهار چون
آفتاب در ارتفاع باشد چگونه قوت گیرد و بلند شود و اوراق آن راست بایستد و چون آفتاب بحد
زوال رسد او نیز بغایت قوت و استقامت رسیده باشد و چون آفتاب از وسط النهار زایل
شود در انحطاط شروع کند در ان از ذبول پدید آید و چون آفتاب فرو شد ضعیف و پژمرده شود و چون
روز دیگر آفتاب طلوع کند باز بحال خود رجوع کند **ومنها امر الحیوان** چون صبح پدید آید در ابدان حیوانات
قوتی و نشاطی پدید آید چندانکه آفتاب مرتفع می شود در حیوانات حرکت و قوت زیادت می شود
تا آنکه بوسط السماء رسد و چون آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات روی نهد در انتقاص
و چندانکه آفتاب بغروب نزدیک می شود آن ضعف زیاده میشود و چون آفتاب غروب کرد
حیوانات با ساکن خود رجوع کنند و در مسکن قرار گیرند بر صفت موتی تا وقت طلوع آفتاب اگر
باز بحال خود رجوع کنند و از تاثیرات عجیب او آنست که قومی که آفتاب بر سمت راس ایشان باشد
چون بلاد سودان روی ایشان سیاه باشد و وجوه ایشان چون فحل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق
چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب سمت روس ایشان دور بود چون اهل صقالیه و روس خلق آنجا
خام باشد و لون ایشان سپید و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان همچون بهایم
بود **ومنها** ما زعمت البراهمة و چنین گویند که اوج آفتاب در هر برجی ۳ هزار سال بود و فلک را در سی
و شش هزار سال قطع کند و در این زمان که سنه اربع و ستین و ثمانمایة است از هجرت سید
المرسلین صلوات الله و سلامه علیه اوج در برج جوز است و گویند که چون اوج ببرج جنوبی رسد بیابان
زمین مبدل گردد این ربع که معمور است خراب شود و آن ربع که خراب است معمور گردد و دریا
گردد و خشک دریا و شمال جنوب شود و جنوب شمال والله اعلم بالصواب بصحة ذلک **النظر السادس** في فلک

فی اختلاف معادن بحسب اختلاف مواضع بود

فی اختلاف اشکال و مردم بحسب قرب و بعد آفتاب از سمت الرأس

[illegible]

فلک المریخ فلک مریخ را دو حد است متوازي مرکز آن مرکز عالم باشد سطح اعلی او مماس فلک مشتري
باشد وسطح اسفل مماس فلک آفتاب ودور خاص که او راست از مغرب سوي مشرق در یکسال
[illegible]
ودو ماه وبیست ودو روز تمام شود وصورت آن چون صورت فلک قمر یا فلک زهره است
بي هیچ فرق حاجت اعادت آن نیفتاد وبراي بطلیموس ثخن فلک مریخ وآن مسافت
میان سطح اعلی وسطح اسفل باشد بیست هزار هزار وسیصد هزار وهفتاد هزار ونهصد وشش هزار
ونهصد ونود وهشت میل است **فصل في خاصیت المریخ** اما مریخ کوکبي نحس است منجمان او را
نحس اصغر گویند از آن جهت که نحوست او کمتر از نحوست زحل بود واو را وصف کنند بقهر وغلبه
وقتل ونهب وطیش واصناف ترک را اضافت باوي کنند وجرم مریخ چند جرم زمین است مرة
ونصف مرة بالتقریب وقطر جرم المریخ تسعمایة الف وثمانین الفا وثمانمایة وخمسة وثلثون
میلا یبقی في کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما وهر روز چهل دقیقه رود بتقریب والله اعلم
**النظر السابع في فلک المشتري** وآن را دو سطح متوازي باشد سطح اعلی او مماس فلک زحل باشد
وسطح اسفل مماس فلک مریخ مرکز آن مرکز عالم بود ودور خاص او از مغرب بود سوي مشرق

ودر یازده سال ودو ماه ویازده روز تمام شود وصورت آن چون صورت فلک مریخ است وفلک
زهره وثخن جرم فلک او وآن مابین سطح اعلی واسفل باشد عشرون الف الف وثلثمایة
واثنان وثلاثون میلا بالتقریب **فصل في خاصیت المشتري** اما مشتري کوکبي سعد است منجمان
او را سعد اکبر گویند از آن قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره باشد وخیرات بسیار
وسعادات عظیم باوي نسبت کنند وجرم او چند جرم زمین است اربعة وثمانون مرة وثلث وربع
مرة وقطر جرم مشتري مثل قطر جرم زمین است چهار بار وربع وسدس مرة وهر روز پنج دقیقه

برود **النظر الثامن في فلک الزحل** وفلک زحل را دو حد بود متوازي مرکز آن مرکز عالم باشد
سطح اعلی مماس فلک الثوابت بود وسطح ادنی مماس فلک مشتري ودور خاص او از مغرب بود
سوي مشرق وآن در بیست ونه سال وپنج ماه وشش روز تمام شود وبطلیموس گوید ثخن جرم فلک

**فصل في خاصية** زحل احد وعشرون الف الف ميل وستماية وستة وثلثون الفا وستماية وستة ميلا

**الزحل** اما زحل كوكبي نحس است ومنجمان اورا نحس اكبر كويند زيراكه در نحوست بيشتر از مريخ است وكويند

كه از نشان او خرابي بود وهلاك وغم واندوه دراز وآنچه بدان ماند اعاذنا الله منها وجرم زحل

چند جرم زمين است احدى وثمانين مرة وقطر جرم الزحل كقطر جرم الارض اربعين مرة وثلثي مرة

وكويند كه نظر در زحل كردن دلتنگي آورد چنانكه نظر در زهره كردن دل خوشي آورد وسرور والله اعلم

**فصل في رجوع الكواكب واستقامتها** رجوع كواكب واستقامت آن نسبت با فلك تدوير بود هر كه

سير فلك التدوير موافق فلك حاوي باشد سير كواكب بيشتر بود زيراكه اجتماع حركتين باشد حركت فلك

حاوي وحركت فلك تدوير ودرين حال مستقيم بود ابتداء استقامة از اعلى فلك التدوير بود وچون

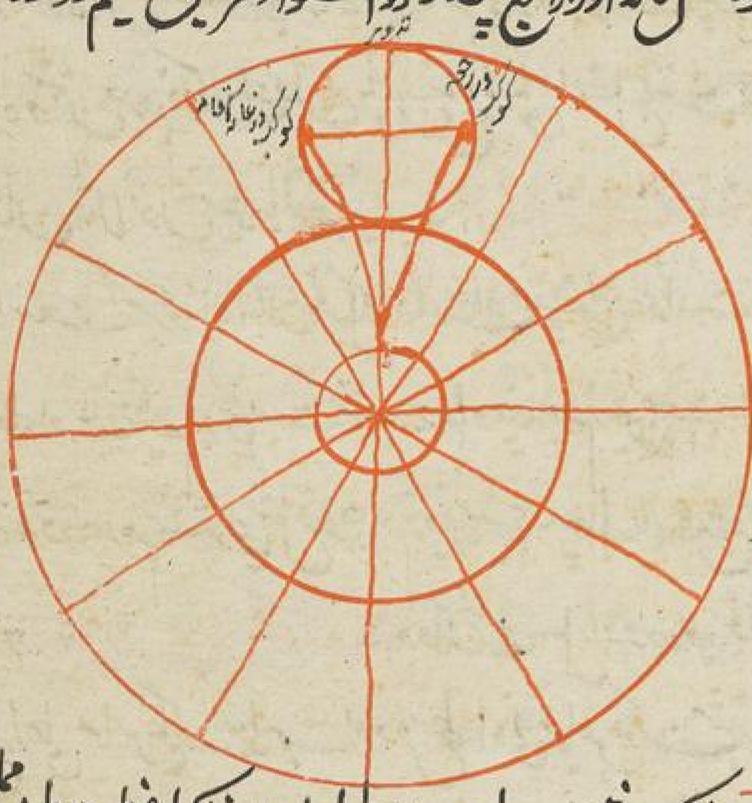
با دني فلك التدوير رسد سير او مخالف سير فلك حاوي بود مادام كه حركت او كمتر از حركت فلك حاوي

باشد اورا مستقيم بينند الا سير او درين حالت كمتر بود وچون حركت او بيشتر از حركت فلك حاوي

بود راجع باشد زيراكه فلك تدوير را ميكرداند ليكن حركت فلك تدوير سريعتر از حركت فلك حاوي

باشد زيراكه فلك حاوي بيك جزو حركت كند مثلا وفلك التدوير بدو جزو ويك جزو در

مقابل يك جزو باشد جزو ديكر فاضل ماند اورا راجع بينند ونزد استواء حركتين مستقيم در صورت



آنچنان بود خطي فرض

بايد كرد خارج از مركز زمين

چنانكه جرم كوكب را قطع كند

وبفلك البروج رسد دران حال

كه كوكب مستقيم بود وخطي ديكر

همچنين دران زمان كه راجع

بود تا اين حال مشاهده كرده شود

صورت

**النظر التاسع في فلك الثوابت** وفلك ثوابت را دو حد بود سطح اعلى مماس فلك اعظم وسطح ادنى مماس

فلك حاوي اگرچه

بيان رجوع و استقامت كواكب سبعه

فلک زحل و مرکز آن مرکز عالم باشد و دور خاص این فلک هم از مغرب بود سوی
مشرق و در هر صد سال یک درجه قطع کند و دور او در سی و شش هزار سال تمام شود و قطب
این فلک قطب دایرة البروج باشد که آفتاب آنرا رسم کند و سیاتی ذکره ان شاء الله
و بطلیموس در رصد یاد کرده است که کواکب ثابته جمله درین فلک مرکوز اند و از برای اینمعنی
سیر ایشان مختلف نیست و ثخن فلک الثوابت و آن مسافت میان سطح اعلی او و سطح
ادنی بود اربعة و ثلثون الفا و سبعمایة و اربع و اربعون میلاً بالتقریب و این مقدار
از قطر کواکب ثابته است که در عظم اول باشد و جرم آن کوکب که در عظم اول است مثل جرم
کره ارض است اربع و تسعون مرة و خمس و جرم اصغر کواکب ثابته که در عظم سادس است
مثل جرم ارض است ثمانیة عشر مرة و قطر فلک کواکب ثابته و آن محور فلک البروج بود
مایة واحدی و خمسون الف الف میل و خمسمایة و سبعة و ثلثون الف و مایة و اربعة
و ثمانون میلا و مگر کسی که از علم هندسه با خبر نبود مقادیر این اجرام منکر شود و گوید کسی
که نشیمن بر زمین مکان دارد فلک ثامن را چگونه تواند پیمودن و مقدار اجرام کواکب را
چگونه معلوم تواند کردن و این انکار مستبعد است زیرا که علمی که او نداند لازم نیاید که کس آنرا
نداند فان لکل عمل رجال فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرفیعة و زینها بهذه الاجرام
المنیرة و خصص کل واحد منها بما شاء من المقدار ثم اعطی لنوع البشر آلة ادرک بها
هذه الامور الغامضة فقال تعالی عز شانه و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا

فصل فی الکواکب الثابتة عدد کواکب ثابته بیش از انست که انسان آنرا ضبط تواند کردن لیکن
ازان مجموع هزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده اند ازان نهصد و هفده کواکب آنست که ازا
چهل و هشت صورت مرکب شود هر صورتی ازان مشتمل باشد بر کوکبها و آن صورتها را
بطلیموس در کتاب مجسطی ثبت کرده است بعضی ازان در جهت جنوب و هر صورت را
نامی نهاده و تشبیه کرده است بچیزی که بدان ماند بعضی بصورت انسان چون جوزا و بعضی را

یعنی ازان جمله [illegible]
و بعضی [illegible] منطقة البروج
و بعضی کواکب سیاره [illegible]

بحيواني بحري چون سرطان وبعضي بحيوان بري چون حمل وبعضي رابطير چون عقاب
وبعضي رابغير حيوان چون ميزان وسفينه وبعضي را ازان بعضي از صورت تشبيه کرده
است چون تمام نيافته است همچون قطعة الفرس وبعضي ازان يک نيمهٔ آن بحيواني
ماند ونيمه ديگر بحيواني غير آن حيوان چون رامي وبعضي ازان صورتي آن تمام نشود تا آنکه که از صورت
ديگر چيزي با او ضم کني چنانکه ممسک الاعنه وصورت آن تمام نشود تا آنکه کوکبي نير که بر طرف
قرن شمالي ثور است با او ضم کني وآن نير مشترک باشد ميان ايشان زيرا که بر قرن
ثور است وبر پاي ممسک الاعنه واين صورت را از براي آن تاليف کرده اند
تا کواکب را بدان بشناسند چون خواهند که آنرا تعريف کنند وچون خواهند که آنرا ياد کنند
گويند که از فلان صورت بر فلان عضو او بر شمال يا بر منطقة البروج يا جنوب در حال معلوم شود
چون خواهند که طالع وقت بدانند ارتفاع يکي ازان بدانند وازانجا غرض حاصل آيد اما کواکب
ديگر از بقيت هزار وبيست ودو کواکب وآن صد وهژده کوکب است چون ازان صورتي
منتظم نشده است آنرا اضافت کرده اند با صورتي که نزديک آن باشد وآنرا خارج
صور خوانند چون کوکبي نير که بالاي سر حمل است وعرب آنرا ناطح گويند واما عدد صور
چهل وهشت است ٤٨ بيست ويک صورت ٢١ در جانب شمال ودر فلک البروج دوازده صورت ١٢
ودر جانب جنوب پانزده صورت ١٥ اکنون هر صورتي را با کواکب او ياد کنيم انشاء الله تعالى
وآنچه خارج از صورت باشد ياد کنيم والله الموفق للصواب **فصل في الصور الشماليه** وآن بيست ويک صورت
است وعدد کواکب آن از نفس صورت ثلثمايه وثلثه وثلثون کوکب او وآنچه خارج است از صورت
بيست ونه کوکب است پس جمله کواکب که درين جهت است سيصد وشصت ودو باشد **کوکبة الدب
الاصغر** آن نزديکتر کوکبه ايست بقطب شمالي وکواکب آن از نفس صورت هفت است و
خارج از صورت پنج وغير اين هفت کوکب را بنات النعش صغري خوانند آن
چهار که مربع است آنرا نعش گويند وآن سه کوکب که بر دنبال است اورا

قصه هژده کوکب خارج از صور اند

بيان صور شماليه از منطقه ان بيست ويک صورت



اودانبات کویند ودو نیر را
از نعش فرقدان کویند وآن
نیر که بر طرف ذنبست آنرا
جدی کویند وقبله را بدان بشناسند
وکواکب داخل صورت وخارج
ازان چون نظر کنی بسمکه
ماند وآنرا فاس خوانند زیراکه
بفاس آسیا ماند که قطب درمیان آن باشد وقطب دایره معدل النهار نزدیک
کوکب جدی است **کوکب الدب الاکبر** کواکب او بیست ونه کوکب است



از صورت وهشت کوکب خارج است
از صورت وعرب چهار کوکب
روشن را که بر مربع مستطیل است
وآن سه را که بر دنبال اند بنات النعش
کبری خوانند چهار نعش است و
سه بنات وآنرا که بر طرف ذنبست
قاید خوانند وآنرا که برمیانست عناق
وآنرا که بقرب نعش است بر اصل دنبال جون کویند وبالای عناق ستاره کوچکست
بدان ملتصق آنرا سها خوانند ومردم تیزی ابصار را بدان تجربت کنند وکویند
هر که درین کوکب نگه کند وکوید اعوذ برب السهیة من کل عقرب وحیة
اورا آن شب از هوام گزند نرسد ونشش کوکب که بر سه قدم است بر هر قدمی
دو آنرا قفزات ظبا خوانند هر دوی ازان یک قفزه وآنکه بر پای راست است
نزد آن کوکب است آنرا صرفه کویند وآن اکه بر دنبال اسد است وآن کواکب مجتمع که بر بالای
صرفه است آنرا هلبه کویند عرب کوید ضرب الاسد بذنبه الارض قفزات الظباء و

فی استعاذه از هوام

وهفت کوکب برکردن وعتیه وزانوهست چون نیمه دایره آنرا سریر
نعش خوانند وبعضی آنرا حوض کویند وآن کواکب که برجانب جنبها وکوش
وبینی ست آنرا ظبا کویند که ازاسد کریخته ست وازحوض آب میخورد وآن
هشت کواکب که خارج ازصورت ست دوازان میان هب وقایدست یکی
ازان روشن ترست آنرا کبد الاسد کویند وشش ازان زیر قفره سیم ست
بردست چپ سه ازان روشن ترست آنرا ظبا خوانند وباقی را اولاد ظبا

فصل فی خواص القطب الشمالی قطب شمالی ظاهرست وکرد برکرد او بنات
نعش صغری ست وکواکب نیره چون همه را جمع کنی شکل سمکی ازان حاصل آید
قطب درمیان سمکه ست وحکیمان کویند که این قطب را فوایدست ومنها ان النظر
الیه والدب الاصغر یشفی من الرمد وعرب العین وآن چنان باشد که بیمار شب
یکشنبه چون کواکب ظاهر شود بیمار برخیزد وبرابر قطب شمالی بایستد ودران تیز
نگه کند انکه میلی بردارد وبماء الورد فروبرد ودرهردو چشم کند اکرچه یکی بیمار بود وکوید
یا اهل عالم القطب الشمالی اشفوا عنی من هذه العلة التی انا متاذ منها و
ارحمونی وارحمونی یا رحماء واقلعوا هذه الرمد والجرب من عینی هذه التی هی ضیائی
من ابناء البشر این دعا میخواند وماء الورد درچشم می کند ونظر در قطب میکند
تا شب یکشنبه دیکر درهر شبی چندانکه تواند هرچند که بیشتر درچشم کند بهتر بود که
شفا یابد بامر الله تعالی ومنها ماذکر که اسد وپلنک وببر وذیب چون بیمار شوند
برابر این بایستند ودران نگه کنند رنج ایشان زایل شود ومنها ماذکر که چون شیر
بار برکیرد وضعفی عظیم یابد وازضعف باشد که بخود نشود وچند روز هیچ نخورد انکه برود
درمیان آب روان بایستد تا نیمه ساق او ودرزمان نظر در قطب شمالی کند ازان
رنج شفا یابد ومنها ماذکر که صاحب یرقان درمقابل این قطب بایستد ونظر بر
قطب کمارد وبرکواکب که کرد برکرد اوست ودست چپ سوی قطب یازد و
وسوی کواکب چنانکه ازو چیزی ستاند پس آن دست برکتف خود بنهد که سوی کواکب

برای دفع رمد چشم

برای بیماران شیر و پلنگ و دیگر سباع

برای دفع یرقان

اسامی صور کواکب باصطلاح اعراب است

کواکب بنات نعش چنانکه از وجیزی بستانند ویا کواکب قطب الشمالی اشفونی من هذه الیرقان
الذی قد امرضنی واسهر لیلی واقلقنی ارحمونی وارحمونی واشفونی منه
امین • وباید که شب آدینه ابتدا کند وتا شب آدینه دیگر بدان مداومت نماید
شفا یابد باذن الله **کوکب التنین** کواکب او سی ویکیست جمله از صورت
وعرب آن کوکب را که بر زبان است راقص گویند وچهار کوکب که بر سر است



آنرا عوائد و کوکب صغیر در میان
عوائد است آنرا ربع گویند و
ربع بچه اشتر بود وآن دو کوکب
روشن که بر دنبال اوست
آنرا ذنبین گویند وآن دو کوکب
خفی که در میان آن دو کوکب
روشن است آنرا اظفار الذئب
گویند وعوائد میان ذنبین است ونسر واقع وعرب آن دو نیر را بدو گرگ تشبیه
کرده اند که میخواهند که بچه اشتر را بخورند وعوائد را بچهار ناقه تشبیه کرده اند
که از گرد بچه درآمده اند واو را نگاه میدارند وعوائد اشتران بر باشند واصل
ذنب کوکبی روشن است آنرا ذیخ گویند یعنی کفتار نر **کواکب قیقاوس**
کواکب او یازده است از صورت وده خارج از صورت وآن میان کوکبه ذات
الکرسی است وکوکبه جدی وعرب آن کواکب را که بر سینه اوست قرحه گویند وآنرا
که بر شکل راست اوست فرق گویند وآن کواکب که نزد ذراع اوست وآن
که خارج الصورت است وآن از کواکب دجاجه است وبر جناح راست اوست بدور
حاصل آید وآنرا قدر خوانند وآن کوکب را که بر پای چپ اوست راعی خوانند
ودر میان پایهای او کوکبی صغیر است آنرا کلب الراعی خوانند ومیان پایهای

او و میان کوکب جدی کواکب صغارست آنرا اغنام خوانند .

**کوکبة العوا** کواکب او بیست



است و دو بیرون از صورت و یکی
خارج از صورت و آن صورت مردیست
بدست راست او عصائی میان کواکب
فکه و کواکب نبات النعش کبری آن کوکب را
که بر سر اوست و آن که بر دو دوش است
آن را که بر عصاست ضیاع خوانند و آنرا
که بر دست چپست و بر ساعد این دست
و آنچه گرد اگرد دست است از کواکب خفی آنرا اولاد ضیاع گویند



و خارج از صورت کوکبیست احمر روشن
در میان فخذین آنرا سماک رامح
گویند و سماک را حارس السما
خوانند و حارس الشمال نیز گویند
زیرا که کوکبی بغایت روشن است
بشعاع آفتاب ناپدید نشود و کوکب
ساق چپ را رامح گویند

**کوکب الفکه** کواکب آن هشت است آنرا بپارسی کاسهٔ درویشان گویند



و آن بر شکل استدارتست از پس
عصای ضیاع و در استدارت آن
ثلمه است همچون کاسه که کنار
آن بشکنند از این سبب او را کاسهٔ
درویشان گویند و از جمله

في صورت سماك رامح

في صورت كاسه درويشان گويند

بیان نسر واقع که کرکس مشهور است

جمله کواکب او یکی نیرست و اورا نیر الفکه گویند **کوکبة الجاثی**

وتمثال له الراقص کواکب اوبیست

وهشت کوکبست از صورت

غیر آن کوکب که مشترک است میان او

ومیان عوا وکوکبی خارج از صورت

است نزدیک ساعد راست او و اورا

از حساب او نشمرند و آن صورت

مردیست که هر دو دست کشیده باشد



وبزانو در آمده بود پای راست او بطرف عواست و پای راست او بطرف

عواست و پای چپ نزد آن چهار کوکب که بر سر تنین است که ایشانرا عوابد گویند

**کوکب السلیاق** کواکب او ده است وکوکبی نیر که در صورتست نزد او دو کوکب

دیگر بر شکل مثلث اتفاقی آن را نسر واقع خوانند

عرب آنرا تشبیه کرده است بکرکسی که بر جای

نشیند و پرها را ضم کند و عامه مردم آنرا اضافی



**کوکبة الدجاجة**

خوانند یعنی سه پایه دیگدان و در پس ستاره روشن کوکبی نیره است آنرا الطفار گویند

کوکب او هفده کواکبست از صورت

ودو خارج از صورت و عرب آن چهار را

که در یک صف اند ومجره را بعرض قطع

کنند آنرا فوارس گویند تشبیه کرده اند

بسواران که دوانند متفرق و آن دو کوکب



نیر را که بر ذنب طایر است آنرا ردف گویند زیرا که در پس فوارس است یعنی از پس

سواران می دود و بعضی گویند آن کوکب که بر جناح راست است هم از فوارس است

در میان ثبت کنند و دو بر راست و دو بر چپ آن و هفت را لبس ازان

کوکبه ذات الکرسی وآن صورت زنی است بر کرسی
نشسته وآن کرسی را دو قایمه بود

چون قوایم منبر وزنان بران منبر نشست را
استاد کرده باشند و پایها را فراز بر
کرده وآن درمیان مجره باشد
بالای کواکبی که بر سر قیفاوس است
وکواکب او سیزده است وعرب آن
کوکب را که ازین کواکب نیره است
کف الخضیب خوانند وآن کف ثریاست مبسوط وعرب آن کواکب را کفی مبسوط تشبیه کرده اند

کوکبه برساوش وهو حامل راس الغول

وآن صورت مردیست استاده
بر پای چپ و پای راست برداشته
ودست راست او بربالای سر او وبدست
چپ او سر غول بریده وکواکب او بیست
وشش کوکب است از صورت وسه کوکب
خارج از صورت

کواکب ممسک الاعنه آن
صورت مردیست استاده از پس حامل راس الغول میان ثریا ومیان کوکب دب اکبر

وکواکب او درمیان صورت چهارده است
وعرب آن را خبا خوانند زیرا که
بر شکل خیمه است وآن کوکب نیر را که
بر دوش چپ است عیوق گویند وآن را
که بر مرفق چپ است عنز خوانند وآن دو را
که بر ساعد چپ است جدیین خوانند

کوکبی که ستاره کف
خضیب چون
بدائره نصف
النهار آید
وقت اجابت
معارضت

[illegible]

خوانند و عیوق را این کواکب عناز گویند و عیوق را رقیب الثریا گویند از آن روی که در
موضع ثریا بیابد برآید وآن کوکب را که بر منکب راست است واین دو کانه را
که بر کعبین است توابع عیوق خوانند **کوکب الحواء والحیه** کواکب او بیست و چهار است



از صورت و پنج خارج از صورت
واما کواکب حیه هزده کوکب است
و بر گردن او کوکب است آنرا عنق
الحیه گویند وآن صف کواکب را
که بر سر حیه است نسق شامی
خوانند وآن صف که زیر گردن است
نسق یمانی خوانند از بهر آنکه این در
جانب شام است وآن در جانب یمن و میان این دو نسق را روضة الاعقام گویند وآن
کوکب که بر سر حواست او را الراعی گویند وآنرا که بر سر جانی کلب الراعی گویند
وآن کوکب پسین را که بر دوش راست است از حوا وآنرا نیز کلب الراعی گویند
واین صورت مردیست ایستاده و بهر دو دست ماریرا گرفته



**کوکب السهم** کواکب آن پنج است میان منقار دجاجه و نسر طایر است در نفس مجره وآن
بر شکل تیر است که پیکان آن بجانب مشرق باشد و سوفار بجانب مغرب و درازی
تیر در رای العین مقدار دو گز بود چون در وسط السما باشد **کوکب العقاب** کواکب
آن نه است از صورت و شش خارج از صورت واز نفس صورت سه کواکب مشهورست که آنرا



نسر طایر گویند و در مقابل آن نسر واقع است
و نسر طایر را عوام شاهین میزان گویند وازبرای
آن او را بطایر تشبیه کرده اند وآن دگر را بواقع
که نسر طایر سه کوکب است در یک صف چون
نسریست که جناحیه بسط کند و بپرد و نسر واقع سه کوکب است بر شکل مثلثی چون نسر است

یمانی کوکب نسر طایر که مشهور است و منزل ...

آن زمان که برجای نشیند وعوام آن ستاره که خارج از صورتست میزان گویند وآن
دو را که بر بالای اوست طلیمین گویند **کوکب الدلفین** کواکب او ده است



تابع نسر طایر بود وکوکب نیّر
بر دنبال اوست آنرا ذنب دلفین
خوانند ودلفین حیوانیست در بحر
غریق را برهاند وعرب چهار کوکب را
که بر میان اوست قعود خوانند
وعوام آنرا صلیب گویند وآن نیّر را که بر دنب اوست عمود الصلیب گویند
**کوکب قطع الفرس** کواکب او چهارست که از پس دلفین باشند دو کوکب از ان



بهمدیگر نزدیک اند میان ایشان بیش از شبری
نباشند ودو کوکب دیگر از هم دیگر دورتر اند میان ایشان
یک گز باشد وآن دو کوکب نیّر که بر دهن اسب اند
وآن دو فراخ تر بر سر اسب **کوکبه الفرس الاعظم**
کواکب آن بیست است وآن بر شکل اسبی است که او را سر باشد وگردن ودو دست
وبدن تا خاصره واو را کفل وپایها نباشند وآن کوکب که بر سر فرس است نزدیک

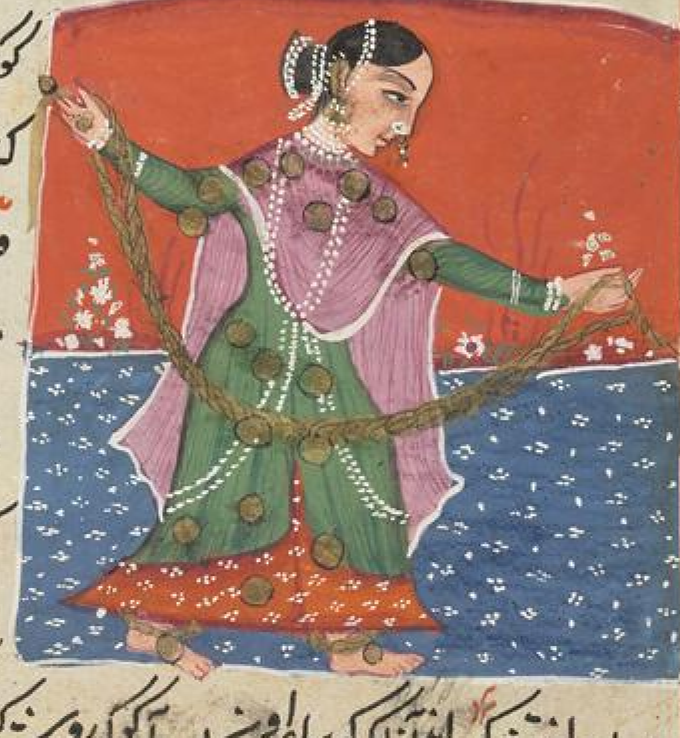


است میان او ومیان زن
مسلسل بر سر زن واو را سره
فرس خوانند ودیگر کوکب که بر متن
است آنرا اجناح الفرس خوانند
وآن کوکب که بر دوش
است آنرا منکب الفرس
گویند وآن دیگر که بر متن اوست نزدیک گردن آنرا عنق الفرس خوانند وآنکه بر لب اوست
فم الفرس وآن دو کوکب که بر اسب است سعد البهایم وعرب چهار کوکب را که بر شکل مربع اند

دلفین جوانست
دریکه عزیق را
بکیرند

متن الفرس گویند
و آنرا که بر پشت است

مربع اند منکب الفرس و متن الفرس و جناح الفرس و کوکب مشترک که این چهار را دلو گویند
و دو کوکب بین شین را عرقوه و آن دو را که بر بدنست نعائم و کرب نیز گویند و آن دو را
که بر گردنست سعد الهمام و آن دو را که بر سینه است سعد البارع و آن دو را که بر زانوست
سعد المطر گویند **کوکبة المرأة المسلسلة** کواکب او بیست و سه کوکبست از صورت و غیر آن



کوکب روشن که بر سر است آن کوکبست
که بر سُره فرس است از حساب آن صورت
و این صورت را از برای آن زن
مسلسله گویند که یک دست او و آن
دست راست است بجانب شمال
کشیده است و دست چپ را
نیز جانب جنوب و در میان پایهای او کواکب
بسیار جمع اند تشبیه کرده اند آنرا بکسی که بر پای او زنجیر بود و آن کوکب روشن که نزدیک بسر اوست آنرا بطن الحوت گویند **کوکبة فرس**
**التام** کواکب او سی و یک
است و تشبیه این کواکب بفرس
بهترست و بعضی از کواکب
او داخل است در فرس اول و
ازان کواکب که مجتمع است سر
پدید آید و از انجا بگذرد و کشیده شود
تا بر عرف تا آنجا که پشت اسپ است
و آن از کواکب فرس اعظم است



که بر طرف دست راست اسپ کشیده شود تا آنجا که دنبال است و آن طرف دست چپ
است از فرس اعظم انکه دو کوکب یکی بر دنبال اوست و دیگر بر طرف دنبال او و از لب
اسپ سطری کشیده شود بر گلو و بر سینه و بدان صورت گردن و سینه تمام شود

کوکبة مسلسله ازان گویند که در پایهای آن صورت کواکب اند مشابه بصورت زنجیر

[illegible]

کوکبة المثلث کواکب او چهار است میان شرطین و آن کوکب نیر که بر پای چپ است

از صورت زن و آن بر شکل مثلثی است مطول یک
کوکب بر سر مثلث و دو بر قاعده آن تمت الصور الشمالیة
وهی احدی و عشرین صورت والله الموفق

فصل فی البروج الاثنی عشر این صورتها نزدیک است بر دایره که بر اوساط فلک بروج
میگذرد و آن فلک مایل است از معدل النهار و آن دایره ممر کواکب سیاره باشد
و این صورتها را دوازده برج خوانند هر برجی بنام صورتی که در آنست و صورت
هر برجی و کواکب آن یاد کرده شد ان شاء الله تعالی علی رای
المنجمین و العرب و لنبدا بالصور التی فی البروج الاول منها کوکبة الحمل

کواکب او سیزده کوکب
است از صورت و پنج
خارج از صورت بر شکل
حمل مقدم او بجانب مغرب
و موخر او بجانب مشرق
و روی باز پس کرده است
و آن دو کوکب نیر که بر
سر اوست آنرا شرطین خوانند و کوکبی نیر خارج از صورت بالای قرن است آنرا ناطح گویند
و کوکبی که بر راست بالانکه بر دنبه است و آن مثلثی باشد متساوی الاضلاع آنرا
بطین خوانند و شرطین و بطین از منازل قمر است کوکبة الثور کواکب او سی و دو
کوکب است غیر از آن کوکب نیر که بر طرف قرن است از جهت شمالی و آن بر پای
راست ممسک الاعنه است مشترک میان این دو صورت و خارج از صورت یازده
کوکب است و او بر صورت ثور نیست مقدم او بجانب مغرب بود و بر موضع قطع او
چهار کواکب نیر احمر که بر چشم جنوبی اوست آنرا دبران گویند و عین الثور نیز گویند

فی البروج ... از دایره معدل النهار ... نقطه اعتدال ... بجانب شمال ... اول برج ... است

کواکب حمل سیزده است و ... کوکب از صورت است و پنج خارج از صورت

کواکب ثور سی و دو کوکب است و عین الثور و ثریا از منازل قمر

گویند و تالی النجم والعیوق و آن بغایت بزرگ باشد و آنچه گرد بر گرد او باشد از کواکب قلاص



خوانند و آن صغار آن شتر
بود و عرب آن کواکب را
که بر دوش ثور است ثریا
گویند و آن دو کوکب روشن
است میان آن کواکب
خفی جمله شش است و بعضی
گویند هفت است بر مثال
خوشه انگور و از برای آن معنی همه بمنزله یک کوکب نهاده اند و نام آن نجم است و گویند که اگر نوء
ثریا باران آید باثروت باشند از برای این ثریا گویند و دو کوکب متقارب که بر گوش است آن را
کلبین خوانند زعموا انهما کلبا الدبران و عرب دبران را شوم دارند و گویند اگر نوء آن باران آید
سال خشک بود و یقولون ارسا من حادی النجم **کوکبة التوامین** کواکب آن هژده



است از صورت و هفت خارج از
صورت و آن صورت دو آدمی است سر
ایشان بجانب شمال و شرق و پای ایشان
بجانب جنوب و غرب و کواکب هر یک
صورتی با آن دگر آمیخته است و عرب آن دو کوکب
روشن را که بر سر ایشان است ذراع مبسوط
خوانند و آن دو کوکب را که بر سر ایشان صورت شمالی غربی است هنعه گویند و بعضی یکی را از آن میان گویند
و آن دگر را زدان و آن دو که بر قدم صورت اولست و آن بر پس اوست جمله انحایی گویند

**کوکبة السرطان**



کواکب آن نه است از صورت و چهار خارج از صورت و عرب
کوکب نیر را از آن نثره گویند و در مجسطی نثره را مولف
ذکر کرده است و آن دو کوکب که از پس نثره است

کواکب ثور ... و بعضی گویند هفت

کواکب جوزا هژده از صورت هفت و هفت خارج از صورت

کواکب سرطان نه از صورت و چهار خارج از صورت

حمارین گویند و کوکب نیر را که بر پای جنوبیست طرف خوانند **کوکب الاسد**
کواکب او بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت و عرب آن کوکب را



که بر روی شیر است با آنکه از صورت سرطان خارج است طرف گویند و آن چهار را که بر گردن است جبهه
و آن که بر سینه است قلب و آن که بر کفل است با آنکه بر تهی گاه زبره گویند و آنکه بر آخر دنبال است
قلب الاسد داورا صرفه نیز گویند زیرا که سرما منصرف شود چون او ساقط شود بمغرب و گرما منصرف
شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع **کوکبة السنبلة** و آنرا کوکب العذرا
نیز گویند کواکب او بیست و شش کوکب است از صورت و شش خارج از صورت و آن
بر شکل زنیست سر او بجانب صرفه و آن کوکبی نیر است بر دنبال اسد و پایهای او
آنجا که زبانه ترازوست و عرب آن کوکب را که بر دوش چپ اوست عوا خوانند و آن منزل



سیزدهم است از منازل قمر و بعضی
گویند عوا آن کوکب است که بر شکم
اوست و زیر ابط اوست زیرا که
کلاب اند که از پس شیر بانگ می کنند
و عواء البرد نیز گویند زیرا که چون طلوع
کند تا ساقط شود برد بود و آن کواکب
نیر که نزدیک آن دست است که سنبله دارد
او را سماک اعزل خوانند زیرا که سلاح ندارند و در ازای آن سماک رامح است و منجمان این کوکب را

کواکب اسد بیست و هفت است از صورت و هشت است خارج از صورت

کواکب سنبله بیست و شش از صورت است و شش خارج از صورت

منزل سماک اعزل [illegible]

کوکب راساق الاسد کویند وآنرا که برپای چپ اوست عفر کویند زیرا که نزد آن سه کوکب
خفی است کویی که آن را پوشیده است **کوکبة المیزان** آن هشت کوکب



است از صورت میان
کوکب عذرا و کوکب عقرب
و نه کوکب خارج از صورت
است و در این مجموع هیچ
از کواکب مشهور نیست

**کوکبة العقرب** کوکب آن بیست و یک کوکب است از صورت و سه خارج



از صورت و عرب آن کوکب که بر پیشانی
کژدم است اکلیل خوانند و آن کوکب روشن
که بسرخی میل دارد و بر بدن اوست قلب العقرب
کویند و آنرا که پیش قلب است و آنرا که از پس او است
نیاط کویند و آن را که بر خرزات ذنب است فقرات کویند و آن دو کوکب را که بر طرف
ذنب است آنرا شول خوانند و هذه صورته **کوکبة الرامی و هو القوس**
کواکب آن سی و یک کوکب است و کرد بر کرد او هیچ کوکب مرصود نیست و عرب آن کوکب را که
بر پیکانست و آنرا که بر قبضه کمان است و آنرا که بر طرف جنوبست از قوس و آنرا که بر طرف



دست راست است از دابه آنرا النعام وارد کویند مجره را تشبیه کرده اند بنهری که النعام

کواکب میزان هشت است از صورت است و نه خارج از صورت

کواکب عقرب بیست و یک از صورت است و سه خارج از صورت

کواکب قوس سی و یک کوکب است و خارج از صورت هیچ کوکب نیست

دران نهر آب خورد و آن کوکب را که بر دوش جی ست و آنرا که بر پای سهم است و آنرا
که بر کتف جی ست و آنرا که تحت ابط است و آن دو است از مجره فرا ناحیه شرق
نعایم صادر خوانند تشبیه کرده اند بنعایم که آب خورده باشند و بازگشته و آن دو کوکب را
که بر کوشه شمالی ست از کمان ظلیمین خوانند و آنرا که بر ران جی ساق است ضرین
کویند **کوکب الجدی** کواکب او بیست و هشت از صورت و کرد بر کرد آن از کواکب مرسوم چیزی نیست
وعرب آن دو کوکب را که بر فوق دم است
سعد ذابح کویند و کواکب نیر را ابرداح
تشبیه کرده اند و کوکب کوچک را کوسپند
که او را ذبح کند و آن دو کوکب روشن
که بر دنبال ست مجبین کویند



**کوکب ساکبة الماء وهو الدلو** کواکب او چهل و دو کوکب ست از صورت و سه خارج از صورت
وعرب آن دو کوکب نیر را که بر دوش راست ست سعد الملک کویند و آن دو را که بر منکب



جپ ست با این که در دنبال جدی است سعد السعود و آن سه را که بر دوش جپ ست سعد بلوع
زیرا که بعد میان این دو کوکب کمتر ست از بعد میان سعد ذابح و آنرا تشبیه کرده بدهانی کشوده
که چیزی فرو برد و کویند دران وقت که باریتعالی حکم فرمود که یا ارض ابلعی ماءک این کوکب
طالع بود و آن سه را که بر دست راست ست یا آنکه بر ساعد ست سعد الاخبیة کویند

کواکب جدی بیست و هشت است خارج از صورت چیزی نیست

کواکب دلو چهل و دو کوکب است از صورت و سه خارج از صورت

سعد السعود و سعد بلع در وقت طوفان طالع کرده بود

کویند زیرا که چون او طلوع کند هوام پنهان شوند در زیر زمین از سرما و آن کوکب نیر را

که بر فم حوت است از جهت جنوب صفدع کویند و بعضی ظلیم کویند **کوکبه السمکتین و هما الحوت**



کوکب او سی و چهار است از صورت و چهار خارج از صورت و آن بر شکل دو سمکت یکی را

سمک مقدم خوانند و آن بر پشت فرس اعظم است در جنوب و آن دیکر بر جنوبی کواکب زن

مسلسله است و میان این دو سمک خطی متصل است بر تعریج **فصل فی الصورة الجنوبیة**

هی الکواکب التی فی النصف الجنوبی من الکرة و هی خمسة عشر صورة مواقع آن یاد

کرده شود ان شاء الله تعالی باسماء آن و صور آن بر مذهب منجمان و آراء عرب چنانکه پیش

ازین کفته شد **کوکبه قیطس** و آن بر صورت حیوانی است بحری اول او در ناحیه مشرق بر

جنوبی کوکب حمل و

آخر او در ناحیه مغرب

در پس آن سه کوکب

که خارج است از دلو

و کواکب او بیست

و دو کوکبست و

عرب آن کوکب را



که بر سر اوست کف الجذما کویند زیرا که امتداد آن دون از امتداد کف

الخضیب است و آن پنج کوکب را که بر آخر بدن اوست نعامات کویند و آن

کوکب را که بر اصل دنباله است نظام کویند و التی علی الشعبة الجنوبی من الذنب

یسمی الضفدع الثانی و اما ضفدع اول خارج از صورت است میان کوکبه دلو و قیطس

فی کواکب حوت صورت / چهار بر صورت / و چهار خارج از / صورت ۱۴

فی بیان صور جنوبیه از / منطقه و آن پانزده / صورت است

فی کواکب کف الخضیب / و ... / ... ۱۷

**كوكبة الجبار** كواكب آن سي و هشت كوكب است از صورت و آن بر شكل مردي است

ايستاده در جانب جنوب از طريقهٔ شمس بدست او عصائي و بر ميان او شمشيري



و عرب آن سه كوكب را كه بر روي او است

هقعه خوانند و اثافي نيز گويند و آن

نير اعظم كه بر دوش راست او است

منكب الجوزا و يد الجوزا نيز گويند

و آن دو كوكب را كه بر دوش چپ است

آنرا باجد و مرزم و آن سه كوكب را

در يك صف اند آنرا منطقة الجوزا گويند

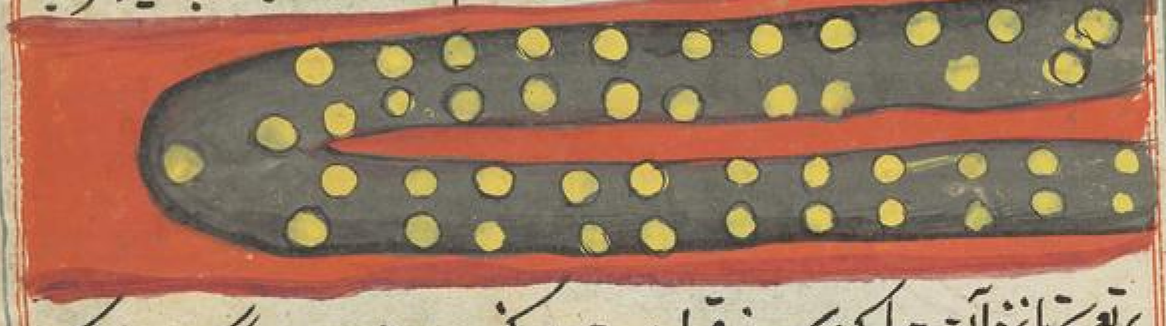
و آن سه كوكب كه بر يكديگر متقارب اند منطف آنرا سيف الجبار گويند و آن نير اعظم را

كه بر قدم چپ است رجل الجبار گويند و راعي الجوزا نيز گويند و آن نه كوكبيست آن را كه

بر آستين است نثل و ستي تاج الجوزا گويند و ذوايب الجوزا نيز گويند

**كوكبة النهر** كواكب آن سي و چهار كوكبيست از صورت و كرد بر كرد او خيري

از كواكب مرصود نيست ابتدا كنند از آن نير كه بر قدم جوزا است و بگذرد بناحيهٔ مغرب



بر تعرج تا نزد آن چهار كه بر سينهٔ قيطس است پس بگذرد در جنوب بر سه كوكب پس باز گردد

با جانب شرق و بگذرد بر سه كواكب مجتمع پس باز گردد با جانب جنوب بر سه كواكب

پس منقطع شود و بگذرد بر جنوب آن دو كوكب متقارب پس منعطف شود تا مغرب

بر دو كوكب متقارب الضا ثم على ثلثه كواكب متقاربه پس برسد با كوكبي نير تا آخر نهر و عرب

اول را و دوم و سيوم را كرسي الجوزا خوانند و آن چهار را كه در ميان نهر است با آن پنج

كه در جانب ديگر است ادخي نعام خوانند يعني آشيانه او و آن كوكب را كه گرد بر گرد او است

اوست بیض خوانند و آن نیر را که بر آخر نهر است ظلیم گویند و میان این ظلیم و آن ظلیم
دیگر که بر فم الحوت است کواکب بسیار است آنرا ابال خوانند یعنی فراخ نعام **کوکبة الارنب**



کواکب آن دوازده است از صورت و گرد
بر گرد آن چیزی نیست از کواکب مرصوده
و آن زیر پای جوزاست و صورت آن
بر شکل ارنبی است اول او بجانب مغرب
و دنبال او سوی مشرق و عرب آن چهار کوکب را که دو بر یدین است و دو بر پای کرسی الجوزا خوانند
و عرش الجوزا نیز گویند **کوکبة الکلب** الاکبر کواکب او هژده است از صورت و یازده



خارج از صورت و آن بر شکل
کلبی است پس از کوکب جوزا
و از برای این معنی او را کلب
گفتند و عرب آن کوکب را
که بر دهن کلب است شعری
العبور خوانند و قومی در
جاهلیت آن کوکب را پرستیدندی زیرا که این کوکب فلک البروج را بعرض قطع کند خلاف
سایر کواکب و لذلک قال الله تعالی و انه رب الشعری و شعری العبور از برای آن گفتند
که از مجره عبر کرده است نزد سهیل و آن کوکب را که بر چنگل کلب است مرزم العبور گویند و آن چهار
کوکب را که بر کتف و فخذ و دنبال است عذاری گویند و چهار کوکب که صف مستقیم اند بر آن
خارج از صورت فرود خوانند و دو نیر را خارج از صورت حصار گویند یکی را و دیگری را وزن و ایشان را
المحلفان نیز گویند زیرا که پیش از سهیل طلوع کنند یکی سوگند خورد که این سهیل است و دیگر
که خبر باشند بدان سوگند خورد که این نه سهیل است **کوکبة الکلب المتقدم** این دو کوکب است روشن
میان آن دو کوکب نیر که بر سر توامین است و میان این نیر که بر دهن کلب است متاخر است
از آن فرا جانب مشرق یکی از آن دو روشن تر است عرب آنرا شعری الشامیه گویند

کوکب شعری مشهور است
و عرب از او در جاهلیه
می پرستیدند

از بهر آنکه در جانب شام یکی ازان غایب شود و شعری الغمیصا نیز گویند زیرا که او اخت سهیل



ست و شعری العبور از مجره عبور کرد
نزد سهیل و او در جانب شمال بماند
بر سهیل بسیار بگریست حتی
غمصت عیناها و آن دو ار ازراع
مقبوض خوانند زیرا که ازراع دیگر مبسوط ست و آن دو نیر که بر سر تو این ست
**کوکب السفینه** کواکب آن چهل و پنج ست از صورت و گرد او هیچ کوکب مرصود نیست بطلیموس
گوید آن کواکب نیر که بر محاذ ست از جانب جنوب آنرا سهیل گویند و آن دورترکوکبیست از



سفینه در جانب جنوب چون کشتی و اما در روایات از عرب در سهیل و در کواکب سفینه بسیار ست
بعضی گویند که آن نیر که بطرف محاذ دوم ست سهیل ست **فصل** فی فواید القطب الجنوب بدانکه
قطب جنوبی در مقابل قطب شمالی ست و خارج ست از کواکب سفینه بقرب نیر محاذ
و گرد برگرد آن کواکب بسیار ست نزد سهیل و حکما گویند این قطب را فواید ست **و منها**
امر الواضع چنین گویند که هر حیوانی که ولادت بروی دشوار شود نظر در قطب و در سهیل کند
در حال وضع حمل کند **و منها** امر الباه اگر شهوت باه از کسی منقطع شود بی شرب
دوائی چند شب مداومت نماید در نظر کردن در سهیل و در قطب جنوبی شهوت پدید آید
**و منها** دفع التولول باید که صاحب آن بعد هر تولولی ورقی بستاند از شجر غرب و اشارت

صورت دو کوکب است که از شعری شامیه که همچنین دو شعری الغمیصا

بیان کوکب سهیل و آنک از کواکب صورت سفینه است

بیان فواید قطب جنوبی و سهیل

قوة باه

برای قلع ثولول و در ازین عجایب است

و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند وگوید این از بهر قلع ثولول ست و دو بار بگوید پس
آن اوراق را در هاون آهنین روئین بکوبد و بر ثولول نهد که جمله محو شود وگویند این از خواص
عجیب ست و مجرب **ومنها** دفع المالیخولیا باید که صاحب آن نظر بر سهیل و قطب کند در مرة
بعد اخری در هر شبی چند بار تا آنکه که ازوی زایل شود وگویند که این مجربست **ومنها** احداث
الطرب چنین گویند که نظر در قطب و سهیل کردن سرور وطرب آورد ازبرای اینست که یمنیان
مخصوص باشند بمزید طرب و غم گرد ایشان نگردد زیرا که مدار قطب و سهیل سمت راس
ایشان ست **ومنها** ازالة الظفر فی العین و ظفره مرضی ست از امراض چشم اگر در قطب
جنوبی و سهیل بسیار نظر کند اما باید که نظر تیز بروی بگمارد و انگشت مسبحه گز کند نزد چشم
و بران مداومت نماید و ابتدا آن از شب شنبه باشد و هیچ منقطع نکند تا آنکه ظفره
زایل شود تا چهل و دو شب یا چهل و نه شب و طعام نخورد پس از زوال آفتاب وگویند که هر شتر
که چشم او بر سهیل افتد هلاک شود یا بیمار گردد بعد ازان هلاک شود بعد از هلاک از بهر چند چیز
بکار آید **اول** اگر زنی را طمث محتبس شده باشد از خون آن شتر یا مراره او بخود برگیرد طمث
روانه شود **دوم** اگر استخوان آن شتر را بسایند و در زیت کنند و سر مصروع بدان طلا کنند زایل
شود **سیوم** کبد این شتر را کسی که ابتدا کرده باشد که آب چشم فرود آید سه روز بخورد زایل شود
**چهارم** اگر از اعضای این اشتر از عظم یا لحم یا عروق یا جلد بجوشانند و خاکستر آن یا چیزی
زهره او بیامیزند مقدار چهار شقاق و با سرکه بر موضعی که خواهد که موی بر نیاید طلا کند بعد از تنف
موی لا ینبت بها الشعر **پنجم** اگر بدین خاکستر نوره سیر را طلا کند سه بار یا چهار زایل شود لیکن
باید که تخم بر کنند **ششم** اگر کسی را داء الثعلب باشد از گوشت و پیه کوهان این اشتر بستاند
مقدار رطلی و نیم و با اصل ترب بپزد تا آنکه نیم آید و سر را بدان طلا کند زایل شود **کوکبة الشجاع**



کواکب او بیست و پنج ست از صورت و آن میان شعر الغمیصا و قلب الاسد ست مایل بجانب

جنوب پس معطف شود بکوکبی نیز که بر آخر عقده اوست نزدیک او و بالای آن چهار کوکب
بر شمالی نیز عرب آنرا که بر آخر گردن اوست فرد خوانند از بهر انکه دران کواکب دیگر
مثل آن نیست و آن دو کوکب که بر دنب اوست گویند که آن صورت ثابت در افزوده اند و باقی
کواکب شجاع عرب دران اقوال بسیار است لا طائل تحت ها کوکبه الباطیه و آن هفت کوکب است



در شمال کواکب شجاع و عرب این
کوکب را معلف خوانند کوکبه الغراب
و آن هفت کواکب است در پس
کواکب باطیه بر جنوب سماک اعزل
و عرب این کوکب عجز الاسد خوانند و عرش السماک نیز گویند و بعضی آنرا اجمال گویند
کوکبه قیطورس و آن سی و هفت است و صورت او صورت حیوانی است که از سر تا کمرگاه



صورت آدم باشد و از کمرگاه تا آخر صورت اسپی باشد که سر ندارد روی او بجانب مشرق بود
و آخر اسپ بجانب مغرب و بدست او دو شمشیر آخته باشد و بدست دیگر او دست سبع جنوبی
گرفته است و بر شکم اسپ کوکبی نیز است آنرا بطن گویند و بر دست راست کوکب روشن که آنرا
شمس حصار گویند و بر دست چپ کوکبی که آنرا وزن گویند و این دو کوکب آنست که یاد کرده
که ایشانرا محلفین خوانند کوکبه السبع کواکب او نوزده است از صورت و آمیخته است بکواکب
قیطورس قیطورس دست این سبع گرفته است و عرب کواکب قیطورس را و کواکب سبع را
شماریخ گویند از کثافت و بسیاری او گرد برگرد او هیچ کواکب مرصود نیست کوکبة

این صورت از سبع است





کوکبة المجمرة کواکب او هفت است از صورت و از عرب چیزی نشنیده اند در این
کوکب کوکبة الاکلیل الجنوبی سیزده کوکب است از صورت در پیش آن دو کوکب



که بر پایهای رامی است بعضی آنرا قبه خوانند
از بهر آنکه نیک گرد برآمده است و بعضی
آنرا ادجی نعام گویند بعضی آشیانه شترمرغ
گویند از برای آنکه رجولی نعامین است صادر
دوارد ذکر آن رفته کوکبة الحوت الجنوبی کواکب او یازده کوکب است از صورت
بر جنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب مشرق و دنبال بمغرب و آن کوکب نیر راکه



بر دهن فم الحوت خوانند تمت الکواکب الثابت والله المستعان وله ۵
فصل فی منازل القمر منازل قمر بیست و هشت است و قمر هر شب در منزلی بود از ماه
اول تا بیست و هشت روز انکه شب بیست و نهم مستتر بود یعنی در زیر شعاع آفتاب بود
اگر ماه ناقص بود شب بیست و هشتم مستتر بود و اگر ماه تمام بود شب بیست و نهم
و آن شب منزلی قطع کند و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده
تحت الارض و هر گاه که یکی از آن طلوع کند رقیب او ساقط شود بمغرب و هر گاه
که یکی غروب کند رقیب او طلوع کند و عرب ازین منازل چهارده را شامی گویند و چهارده را
یمانی و اول یمانی غفر است و آخر آن شامی و عرب طلوع یکی از آن منازل و سقوط رقیب آنرا
نوء خوانند و آن در سیزده روز باشد الا جبهه که در چهارده روز بود و چون نوء تمام شود بسال
باخر رسیده باشد دیگر بار باسر گردد و هر چه در آن سیزده روز اتفاق افتد که نوء آن منزل بود از باران
و باد و حر و برد عرب با نوء اضافت کنند و حکما را اقوال بسیار است در نزول آفتاب و ماه
در این منازل و احکام و مواقیه که درین منازل بود و حدوث حوادث عرب را امثال

چهارده منزل را شامی گویند و چهارده را یمانی

وآخر آن سماک
اول

در طلوع و غروب آن بعضی ازان یاد کرده شود انشاء الله تعالی **الشرطان** شرطان قرن
حمل است و آنرا ناطح خوانند و آن دو کوکب است و بعد میان ایشان در نظر مقدار یک نیزه
چون بوسط السما رسد یکی ازان کواکب در جانب شمال باشد و آن دگر در جانب جنوب
و چون آفتاب بدین منزل رسد زمان معتدل شود و روز و شب متساوی باشند و عرب گویند
اذا طلع الشرطان فقد استوی اجزاء الزمان و طلوع آن در شانزدهم نیسان بود
و سقوط آن هژدهم تشرین الاول و چون آفتاب بشرطان حلول کند بیستم آذار بود و
هرگاه که آفتاب انجا رسد سال تمام شده باشد و در نوء شرطان زمان خوش شود
و آبها بسیار بود و فواکه منعقد شود و شعیر برسد و رقیب شرطان غفر است **البطین**
شکم حمل است و آن بر شکل دیگ پایه است و سه کوکب است خفی میان شرطان
و ثریا و آنکه طلوع کند که از نیسان یک شب مانده بود و سقوط او آنگه شود که از تشرین الاول
یک شب مانده بود و چون او ساقط شود بحر در اضطراب آید در ان وقت کشتیها کذر نکنند
و مرغان از سردسیر بگرمسیر روند مثل خطاف و زغن و نمل در زیر زمین پنهان شوند و عرب
گوید اذا طلع البطین فقد اقتضی الدین و اگر نوء آن باران آید آن سال خشک بود بقول
یقول العرب نوء بطین شر الانواء و اگر کسی نظر بروی کمارد و گوید یا بطین بستم خواب فلان بن
فلان آن بیخوابی بروی غالب شود و در نوء او گیاه خشک شود و حصاد شعیر باشد و رقیب
بطین زبانا است **الثریا** ثریا را نجم گویند و آن اشهر منازل است و الیه حمل است و بعضی
گویند سام ثور است و او را انجوبه تشبیه کنند و آن شش کوکب است و در میان کواکب
بسیار است خفی و عرب گوید اذا طلع النجم عذیة ابتغی الراعی شکیة و طلوع آن سیزدهم
ایار بود و سقوط آن سیزدهم تشرین الآخر و چون ثریا در اول شب طلوع کند سرما
پدید آید و شمار از علامات این شود و قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا طلع النجم لم
یبق من العاهة شیء یعنی آفات ثمار نماند زیرا که ثریا بحجاز چون طلوع کند رنگ
برگرفته بود و عرب نوء او را محمود شمارند و مطر او بسیار نفع بود زیرا که در آن وقت
زمین خشک بود و باب محتاج باشد و عرب گویند اذا طلعت الثریا ارخ النجر و اخلف الراعی

الرياح وسلط الجن على المياه وقد قال صلى الله عليه وسلم من ركب البحر بعد طلوع
الثريا فقد برئت منه الذمه ودر نوء ثريا دريا در حرکت آيد وگرما سخت شود و لفاح
وشمش رسد وگياه خشک شود و روز آخر آن نيل مصر زياده شود و شير بهايم بفزايد
ورقيب ثريا اکليل است **الدبران** کوکبيست نير سرخ پس از ثريا طلوع کند و در حوالي
او چند کوکبست کوچک آن جمله سر گاو است و آنرا تابع ثريا خوانند وليسمي دبرانا
لاستدباره الثريا ونوء او غير محمود وعرب نوء او را شوم دارند وطلوع
آن نشان دهم ايار بود و سقوط آن بيست و ششم تشرين الاول عرب گويند اذا طلع الدبران
يبست العذران و گويند دبران دو کوکبيست آنرا کلبا دبران گويند وبعضي نير احمر را
فحل گويند وکواکب خرد را که در حوالي آنست قلاص و دبران را حاوي النجم
نيز گويند چنانکه شاعر گويد **شعر** اما ابن عوف فقد وافي بذمته ؛ کما وفت بقلاص
النجم حاديها ؛ ودر نوء او گرما سخت شود و اول نواح باشد و باد سموم جهد و انگور رسد
ورقيب دبران قلب است **الهقعه** هقعه سر جوزاست و آن سه کوکبيست بر شکل اثافي
واز براي آن او را هقعه گفتند که بدايره اسب ماند نهم خرداد طلوع کند ونهم کانون الاول
ساقط شود ونوء او غدير است جدا و عرب گويند اذا طلعت الهقعه رجعت الناس عن النجعه
وگويند که مردي زن را گفت انت طالق بعدد نجوم السماء ابن عباس رضي الله عنهما گفت
يکفيک هقعة الجوزا و در نوء آن بطيخ وساير فواکه رسد و گرما سخت شود و باد
سموم بسيار بجهد ورقيب هقعه شوله است **الهنعه** دو کوکبست شديد البياض ميان
ايشان قدر سوطي بعد بود در مجره يکي را ازر گويند و ديگر را ميسان و سه کوکب ديگر
بدان دو محيط است مجموع پنج است چهار متتابع فراجاني و پنجم در جهت عرض بر
شکل الف بخط کوفي و ادهم عبدي گويد هنعه کمان جوزاست بدان دست
شير را ميزند و آن پنج کوکبست بر شکل قوسي و مقبض آن ز راست و ميان
وطلوع هنعه بيست و دوم خرداد بود و سقوط آن بيست و دوم کانون الاول و نوء آن
از انواء جوزا بود و سوسمار را ميان طلوع نجم و هنعه صيد کنند فربه باشد

حکایت شخصی و جواب ابن عباس او را

ولیس ایران لاغر شوند و عرب گویند اذا طلع الجوزا اکتسب الضیاء و در نوء آن ابتها
گرما بود وادراک رطب و تین بود و آبها متغیر شود و رقیب هنعه نعایم باشد
**الذراع** آن ذراع اسد است وآن دو است مقبوض و مبسوط و مقبوض بجانب شام
است و مبسوط بجانب و منزل قمر ذراع مقبوض است وآن دو کوکب است میان ایشان
مقدار سوطی و طلوع آن چهارم تموز بود و سقوط آن چهارم کانون الثانی و نوء آن محمود باشد
و نادر باشد که در نوء آن باران نبود و عرب گویند اذا طلع الذراع ترقرق السراب
فی کل قاع و در نوء آن نوارح صیف سخت شود و رمان برسد و بسر پخته شود و قطع قصب
نبطی بود و رقیب ذراع بلده است **النثره** سه کوکب متقارب است یکی از آن
بغایت خفی است وآن مبنی نثره است و انوار اسد غزیر المطر است اغزر است
و محمود و طلوع آن هفدهم تموز بود و سقوط آن هفدهم کانون الآخر و عرب گویند اذا طلعت
النثره قنأت البسراء احمرت وآن اول صرام بود و درین وقت رطب تمام شود و نزد
سقوط نثره جری الماء فی العود و وقت نشاندن فسیل بود و در نوار او غایت شدت گرما
باشد و بادها سموم جهد و ثمار و زروع را انفساد آورد و درین وقت شیر دواب تمام بدو شند
زیرا که بچه بزرگ شده باشد چرا کند و رقیب نثره سعد ذابح است **الطرفه** آن طرف
اسد است وآن دو کوکب است صغیر بر شکل فرقدین و کوچکتر از آن و در آن کرسی است
و طلوع آن اول آب بود و سقوط آن اول کانون دوم و عرب گویند اذا طلعت الطرفه کثرت الطرفه
و در نوء آن بدیار مصر قطاف بود و باد سموم جهد و عنب را بچینند و رطب برسد و رقیب طرفه
سعد بلع بود **الجبهه** این جبهه اسد است چهار کوکب است معوج میان هر دو کوکب در رای العین
مقدار سوطی و هی معترضة الجنوب الی الشمال و منجمان آن کوکب را که در جنوب است قلب الاسد
گویند و طلوع آن چهاردهم آب بود با طلوع سهیل و سقوط آن دوازدهم شباط بود و آن
وقت سرما کم شود و درختها برگ بیرون آرند و بادها لواقح جهد وآن اول زمان
نتاج بود و عرب گویند لولا طلوع الجبهه ما کان للعرب رقبه و نوء آن محمود بود و گویند
هر زمینی که در نوء جبهه آب خورد آن را از گیاه دان و سهیل درین وقت بحجاز طلوع کند

[illegible]

و در وقت سقوط نثره هنگام نشاندن خرما بود

[illegible]

کند و بسر رطب شود و آن بسر فصیح گیرند و آن خرما بود نزد طلوع سهیل گویند اذا طلع سهیل
و در نوء او سرما شکسته شود و رقیب جبهه سعد السعود بود الزبره زبره کاهل
شیر است دو کوکب است روشن میان ایشان مقدار سوطی بود و گویند زبره موی
شیر بود که چون در خشم شود راست بایستند و این دو ستاره یکی روشن
ترست و میان ایشان گزی بود و طلوع آن چهارم آب باشد و سقوط آن بیست و پنجم
شباط و در نوء آن باران عزیز بود و درین وقت سهیل بعراق طلوع کند و روز
گرم شود و شب سرد و رقیب زبره سعد الاخبیه است الصرفه یک کوکب است
بر اثر زبره روشن است جدا و حوالی آن کواکب صغارست خفی یزعمون انها قلب
الاسد و از برای آن او را صرفه گفته اند که نزد طلوع و سقوط آن گرما و سرما منصرف شود
و طلوع آن نهم ایلول بود و سقوط آن نهم آزار بود و با طلوع او نیل مصر زیادت شود
و در نوء آن ایام العجوز بود و گویند که اگر کودک را در نوء او از شیر باز کنند طلب شیر
نکند و عرب گویند اذا طلعت الصرفه احتال کل ذی حرفه و در نوء آن مطر و ریاح و برد بود
بشب و مطر وسمی باید و رقیب صرفه فرع دلو مقدم بود العوا چهار کوکب است
بر شکل الفی بخط کوفی و عرب آنرا بکلاب تشبیه کرده اند که از پس شیر دوند و
بانگ کنند و طلوع آن بیست و دوم آزار بود و نوء او اندک باشند و عرب گویند
اذا طلع العوا طاب الهوا و در نوء آن روز و شب برابر شود و ابتدا روز ناقص
شدن گیرد و شب زیادت شدن باشد و ابتداء فصل خریف بود و رقیب عوا فرع
دلو مؤخرست السماک و آن سماک اعزل است اما سماک رامح از منازل قمر نیست
و سماک اعزل کوکبی روشن است و از برای آن او را اعزل گفتند که نزد سماک رامح
کوکبیست گفتند رمح اوست و اعزل آن بود که رمح ندارد و عرب سماکین را دو ساق
اسد گویند و سماک اعزل حد است میان منازل شامی و منازل یمانی زیرا که او بقرب خط
استواست و طلوع سماک اعزل پنجم تشرین الاول بود و سقوط آن چهارم نیسان
و نوء آن عزیز است نادر باشد که باران نیاید لیکن عرب آنرا شوم شمارند زیرا که نشسته

و در نوء آن سهیل در عراق طلوع کند و نوء آن باران عزیز بود

با طلوع صرفه نیل مصر زیاده شود و در نوء آن شب سرد شود و ایام العجوز بود

ابتداء نقصان روز و ابتداء خریف

نوء سماک رامح عزیز است لکن عرب آنرا شوم شمارند

بروياند وآن كياهست كه چون اشتران بخورد بيمار شود وعرب كويند اذا طلعت السماك
ذهبت العكاك ودر نوء آن صرام نخل بود وقطع عنب ومطر وقيب سماك بطن الحوت
بود واين آخر منازل شامي است واما منازل يماني فاولها **الغفر** وآن سه كوكبست خفي
وازبراي آن او را غفر گفتند كه چون طلوع كند نضارت ارض پوشيده شود وزينت آن
نماند وطلوع آن نزديك تشرين الاول بود وسقوط آن سيزدهم نيسان وعرب گويند اذا طلع الغفر
اقشعر السفر ودر نوء آن نخل آخر كنند وقصب بسي ابدروند وباران او گياه را برویاند ورقيب
غفر شرطان بود **الزبانا** زبانا سرهاي عقربست وآن دو كوكبست كه متفرق اند ميان ايشان
در راي العين مقدار پنج گز بود وطلوع زبانا آخر تشرين الاول بود وسقوط آن آخر نيسان ودر
نوء آن شمال سخت جهد وعرب گويند اذا طلعت الزبانا فاجمع اهلك ولا تتوانى و
در نوء آن مردم در اقليم بابل در خانها روند وسرما سخت شود ورقيب زبانا البطين **الاكليل**
اكليل سر عقربست وآن سه كوكب روشنست در يك صف معترض وطلوع او تشرين الآخر
بود وسقوط آن سيزدهم اياز وعرب گويند اذا طلع الاكليل هاجت الفحول وچون او ساقط شود
آبها زمين فرو شدن باشد تا آنكه سقوط بطن الحوت بود وآن پنجم تشرين الاول بود
ودر نوء آن امطار بسيار بود وغيوم وسكر خيزد ورقيب اكليل ثريا بود **القلب** اين كوكب را
قلب العقرب خوانند وآن ستاره ايست سرخ روشن پس از اكليل در ميان دو كوكب
كه ايشانرا نياطه گويند ودر نياط آن سرخي نيست كه در قلب واول تاج در باديه نزد طلوع
قلب بود وطلوع نسر واقع آن وقت سرما بود چون بيست وششم تشرين الآخر باشد
وسقوط او بيست وششم اياز بود وعرب گويند اذا طلع القلب جاء الشتاء كالكلب ونوء آن
محمود نيست عرب آنرا شوم شمرند وسفر نيكو ندانند چون قمر در عقرب بود وتاج كه درين
وقت باشد نيكو نباشد از بهر آنكه شير وگياه اندك بود ودر نوء آن سرما سخت شود
وبادها سخت جهد وآبها در عروق درختان قرار گيرد ورقيب قلب دبران باشد **الشولة**
دو كوكب متقاربست چنانكه گوئي بدم عقرب پيوسته است وشولا ازبراي آن گفتند كه مر نفعت
تفال شال بذنبه وبعد از آن ابره عقربست كانها الطلحة اذا طلعت الشولة اشتدت على العيال

اول منازل يمانيه غفر است

در نوء زبانا باد شمال سخت بود

در نوء اكليل امطار بسيار بود

در نوء قلب سرما سخت شود وبادها سخت جهد

عرب گويند

در نوروز شوند اهل باديه متفرق شوند

علي العيال العولة و در نوء آن اوراق درختها بيفتند و باران بسيار شود و اهل باديه متفرق
شوند و جاي گرم طلب كنند و رقيب شوله هقعه باشد **النعايم** و آن هشت كوكبست از
شوله چهار در مجره ايشان را نعايم وارد گويند زيرا كه در مجره شروع كرده اند آب ميخورند و
چهار را كه از مجره خارج اند نعايم صادر خوانند زيرا كه از مجره بيرون اند آب خورده اند و باز
گشته اند طلوع آن بيست و دوم كانون الاول بود و سقوط آن بيست و دوم خزران
و عرب گويند اذا طلعت النعايم توسعت البهايم و نوء آن غير مذكورست از بهر آنكه
اول زمستان باشد و غايت كوتاهي روز و درازي شب و رقيب نعايم هقعه بود **البلدة** اين
فضائيست ميان بلده و سعد ذابح و در آن هيچ كوكب نيست الا كوكبي خفي كه آنرا دشوار
توان ديدن و او را تشبيه كرده اند بانجا كه ثعلب بجهد و دم را بزمين بسايد تا جاي
هموار شود و در آنجا هيچ گياه و سنگريزه نباشد و باشد كه قمر ببلده نزول نكند و بقلاده فرود
آيد و آن شش كوكبست متقارب صغار مستدير خفي بقوس ماند و بعضي از عرب آنرا قوس
خوانند و بعضي أدحي نعايم گويند يعني آشيانه شترمرغ و حبال قوس كوكبيست آنرا
سهم الرامي گويند و طلوع بلده چهارم كانون الآخر بود و سقوط او چهارم تموز و عرب
گويند اذا طلعت البلدة حممت الجعدة و در نوء آن آب بيفسرد و سرما سخت شود و
بيابانها را از دغال پاك كنند و رقيب بلده ذراع بود **سعد الذابح** دو كوكبست خفي
ميان ايشان در راي العين مقدار ذراعي بود يك كوكب از آن مرتفعست در جانب
شمال و آن دگر هابطست در جانب جنوب و نزديك آن كوكب بالاي كوكبي
صغيرست عرب گويند آن گوسفند اوست او را ذبح ميكند و طلوع سعد ذابح هفدهم كانون
الآخر بود و سقوط آن هفدهم تموز و عرب گويند اذا طلع الذابح حمي اهله النابح و در نوء آن آب
بر شاخهاي درختان رود و باران متوقع بود و جوز و لوز را فرك كنند و رقيب سعد ذابح
نثره است **سعد بلع** دو كوكبست متقارب يكي روشن ترست آنرا بالع گويند يعني آن
دگر را كه نجب اوست فرو مي برد و طلوع او آن وقت بود كه از كانون دوم يكشب مانده بود
و سقوط او چون يكشب از آن بگذرد و عرب گويند اذا طلع سعد بلع ماء في الارض بلع و

بيان كوكب سهم الرامي

در نوروز سعد ذابح اميد باران بود

و در نوء او مطر بسیار شود و ضفادع بانگ کنند و عصافیر تزاوج کنند و باد خوب جهد و هداهد
بیض نهند و رقیب سعد بلع طرف است **سعد السعود** سه کوکبست یکی ازان روشن
تر است و دو فروتر ازان و عرب او را مبارک شمرند و از برای آن نام سعد السعود نهاده اند
و طلوع او دوازدهم شباط بود و سقوط او چهاردهم آب و عرب گویند اذا طلع سعد السعود کره
فی الشمس القعود و نوء آن محمود است و در نوء آن گیاه پدید آید و مرغان آواز کنند و هیجان
سناتیر بود و درختان برگ بیرون آورد و خطاف بیاید و گل بر سر ریاحین پدید آید
و رقیب سعد السعود جبهه است **سعد الاخبیه** چهار کوکب متقارب است یکی ازان میانه چون
پای بط و در طول و در عرض سعد یکی ازین کوکبست و گویند سعد آنست که
روشن و بزرگ است و آن سه کوکب دیگر اخبیه اند و از برای آن او را سعد الاخبیه
گفتند که چون او طلوع کند هوام و حشرات که در زمین پنهان باشند ظاهر شوند و طلوع آن
بیست و پنجم شباط بود و سقوط آن چهارم آب و عرب گوید اذا طلع سعد الاخبیه
خلت من الناس الابنیة و نوء آن محمود است و در نوء آن مطر بسیار شود و کرم را قطع
کنند و رقیب سعد الاخبیه زبره بود **الفرع الاول** آنرا فرع دلو مقدم گویند و آن چهار کوکبست
میان ایشان فراخنای باعتدال و دو کوکب اول را فرع دلو مقدم خوانند و دو آخر را فرع
دلو موخر و در نوء فرع اول جمره سوم بیفتد و نوء او محمود است و طلوع او بیستم آذار بود و
سقوط او نهم ایلول و عرب گویند اذا طلع الدلو طلب اللهو و در نوء او در اراضی گرمسیر ثمار منعقد
شود مثل لوز و مشمش و تفاح و غیر آن و اگر درین وقت سرما باشد فواکه را جمله بفساد آورد
و رقیب فرع اول صرفه است **الفرع الثانی** در فرع اول گفته شد و طلوع او بیست و دوم
آذار و سقوط آن بیست و دوم ایلول و نوء او غزیر و محمود است و بسیار مطر و طلوع فرعین
و غروب ایشان در اقبال و ادبار آن بود و چون فرع دوم ساقط شود صرام نخل بود
بحجاز و تهامه و غور و عسل درین وقت گیرند و در نوء آن آخر امطار شتا بود و آنکه گیاه
بسیار شود و بق و باقلی برسد و روز و شب یکسان بود و رقیب فرع دوم عوا بود **بطن الحوت**
کواکب بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده ذنب او بناحیه یمن بود و سر او نزد شام و آنرا

در نوء سعد بلع مطر بسیار بود و عصافیر تزاوج کنند

در نوء سعد السعود گل بر سر ریاحین پدید آید

سعد الاخبیه که چون طلوع آن حشرات و هوام ظاهر شوند

در نوء فرع اول در زمین گرمسیر ثمار منعقد شوند

در نوء ... در روز و شب یکسان بود

و آنرا شانیز گویند و آن دو صف است متقدم او بجانب مغرب و موخر بمشرق در صیف
اول کوکبی است روشن تر از نیمه و در صف دیگر کوکبی است روشن در میان
صف و طلوع او چهارم نیسان بود و سقوط او پنجم تشرین الاول فرود سقوط آن آبها
بزمین فرو شود و بعد ازان دیگر بار انواء باز سر گیرد چنانکه در سال گذشته بود و عرب گویند
اذا طلعت السمکة امکنت الحرکة و رقیب بطن الحوت سماک بود و ابو اسحق زجاج
گوید سال را بچهار قسم کنند هر قسمی از نو فصلی باشد و هر فصلی هفت نو باشد
و هر نویی سیزده روز و یک روز بدان افزودند تمامی سال و آن سیصد و شصت
و پنج روز بود آفتاب درین مقدار جمله فلک را قطع کند والله اعلم **النظر العاشر** في
فلک البروج فلک البروج فلکی نیست چون دیگر فلکها که یاد کرده شد بلک آن
امری موهوم است و پیش ازین یاد کرده شد که هر کوکبی را فلکی است مخصوص و آن فلک را
دو قطب بود و کواکب در فلک مرکوز اند چون فلک یکبار دور کند ازان کواکب که
در فلک مرکوز است دایره موهوم حاصل شود و حرکات از کواکب از مشرق بمغرب حرکات
قسری است و حرکتی که مخصوص است بافلاک کواکب از مغرب بمشرق بود و فلک
آفتاب چون یکبار دور کند از مغرب بمشرق دایره عظم متوهم شود که مرکز آن مرکز عالم بود و آن
دایره را فلک البروج گویند اگر دایره دیگر فرض کنیم از دوایر عظام که مرکز آن مرکز عالم و دو
قطب آن شمالی و جنوب بود آنرا دایره معدل النهار گویند چون فرض کنیم که دایره
فلک البروج دایره معدل النهار را قطع کنند بدو نیم برود و نقطه متقابل یکی را ازان نقطها
اعتدال ربیعی خوانند و آن دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر فرض کنیم که بقطبی معدل النهار
و فلک البروج بگذرد و دایره فلک البروج را قطع کنند بدو نقطه متقابل یکی در شمال و یکی
در جنوب شمالی را نقطه انقلاب صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این
دو دایره فلک البروج را بچهار قسم کنند متساوی ربع اول که میان نقطه اعتدال ربیعی
و انقلاب صیفی است زمان ربیع خوانند زیراکه آفتاب مادام که او بحرکت او مسافت
این قوس باشد زمان ربیع بود اما ربع دوم که میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه اعتدال

و سال چهار قسم بود
ربیع و صیف و خریف و شتا
هر فصلی سه برج بود
و هر برجی ... روز

و اعتدال ربیعی حمل است
و خریفی میزان

و نقطه انقلاب شتوی جدی
بود و نقطه انقلاب
صیفی سرطان

فی بیان فصول اربعه و مقادیر آن

خریفیست زمان صیف خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسافت این قوس
باشد زمان خریف باشد اما ربع چهارم که میان نقطه انقلاب شتوی است و نقطه
اعتدال ربیعیست زمان شتا خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک او مسافت
این قوس باشد زمان شتا بود پس دو دایره عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون
آید ربع ربیعی و ربع خریفی را که مقابل اوست هر یک را به سه قسم کنند و دو دایره عظیم دیگر فرض
کنیم که از قطب فلک البروج خروج کنند و ربع صیفی و ربع شتوی را هر یک به سه قسم کنند
متساوی پس دایره که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشند شش شود و چون توهم کنیم
که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون آید و عالم را قطع کنند بر دو نقطه متقابل
هر یک از افلاک بدوازده قسم شود و هر قسم را برجی خوانند انکه هر برجی را سی قسم کنند
هر قسمی را درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود و چون این اعتبار معلوم شد
فلک الثوابت را بدان اعتبار کنند بدوازده قسم کنند بدین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی
از آن کواکب بود و باشکال مختلف و در قسمی از آن کواکب بصورت حمل بود و در دیگر
بصورت ثور هر قسمی را بشکل آن کوکب نام نهاده اند که در انجا بود تا آخر اقسام و چون
گویند که کوکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم فرض کنیم که از مرکز
زمین بگذرد و بکوکب را قطع کنند و از کوکب بگذرد و بفلک الثوابت رسد در آن
قسم افتد و بطلیموس گوید دایرة البروج اربعمایة و ستة و ثمانون الف الف و مایتان
و تسعة و خمسون الفا و سبعمایة واحدی و عشرون میلا و سبع میل و طول کل برج
تسع و ثلثون الف الف میل و ثلثمایة و ثمانیه و ثمانون الفا و ثلثمایة و عشرة امیال و نصف و سدس میل
و عرض کل برج الف الف میل و ثلثمایة و اثنان و عشرون الفا و تسعمایة و ثلثة و اربعون میلا و
ثلثا میل والله الموفق للصواب النظر الحادی عشر فی فلک الافلاک و او را از بهر آن فلک افلاک گفته‌اند
که محیط است بهمه افلاک و او را فلک اعظم نیز گویند زیرا که از همه فلکها بزرگتر است و او را فلک
اطلس نیز خوانند زیرا که بروی هیچ کوکب نیست و حرکت این فلک از مشرق باشد سوی مغرب
بخلاف حرکه افلاک بر دو نقطه متقابل یکی جنوبی و دیگر شمالی و دوار او در مقدار است

زمان صیف باشند اما ربع سیوم که میان نقطه اعتدال ربیعی و نقطه انقلاب شتوی است زمان خریف خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود در مسافت این قوس باشد

فی بیان تقسیم بروج دوازده گانه و اسامی آن

فلک البروج سیصد و شصت درجه بود

فلک الافلاک

بیست وچهار ساعت تمام شود وبحرکت او همه فلکها حرکت کنند وسرعت حرکت او

بسر تغیرست از هرچه انسان آنرا تصور کنند حتی صح فی التهذیب ان الشمس بحرکة بحرکتها

القسریة وهی حرکة فلک الاعظم فی مقدار ما یرفع الانسان قدما الی ان یضعها ثمانیة آلاف فرسخ

ویشهد لصحة هذا ما روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سال جبرائیل علیه السلام

عن دخول وقت الصلوة فقال لا نعم فساله رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لا نعم فقال من

وقت قلت لا الی ان قلت نعم مرت الشمس خمسمایة فرسخ وسبب بحرکت این فلک شب

وروز پدید آید وچون آفتاب طلوع کند بدور آن این فلک در آن جانب از زمین که موازی

او بود سطح آن زمین روشن شود وهوای آن مضی شود وسکان آن از حیوانات در حرکت

آیند وچون از این جانب غایب شود بدوران او هوای آن مظلم شود وروی آن زمین تاریک

شود وحیوانات آن ساکن شوند ونبات آن پژمرده گردد وما دام که حرکت این فلک

باقیست حال حیوان ونبات برین نسق ونظام بود باری جل وعلا فرموده ومن رحمته جعل لکم

اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون وحکما این فلک را

محدد خوانند بنابر اعتقاد فاسد ایشان که ورای آن نه خلاست ونه ملاست وافضل

المتاخرین ابو عبد الله محمد الرازی قدس الله روحه گفت بعد از آن که این مذهب را باطل کرد

من اراد ان یکیل مملکة الباری تعالی بمکیال العقل فقد ضل ضلالا بعیدا وبعضی از حکماء

اسلام خواسته که توفیق کنند میان آیات واخبار وقول حکما کرسی را فلک

هشتم ست وسعت آن وعجایب آن یاد کرده شد عرش فلک نهم ست واو را فلک اعظم

وفلک افلاک گویند والله اعلم بصحة ذلک ولا ریب فی وجود العرش والکرسی لورود

الایات والاخبار فیهما ولما رواه ابو الدردا رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه

قال ما السموات السبع فی الکرسی الا کحلقة ملقاة فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی

کفضل الفلاة علی تلک الحلقة واما عرش مخلوقی عظیم ست از مخلوقات باری تعالی قبله اهل

سموات ست چنانکه کعبه قبله اهل زمین ست واز جعفر صادق رضی الله عنه نقل کنند

که گفت ما من مومن الا وله مثال فی العرش فاذا اشتغل بالرکوع او السجود فعل مثاله مثل

بیان حرکت فلک اعظم و آن بمقدار [illegible] گردش شمس [illegible]

شب وروز از حرکت فلک اعظم پدید آید

ملقاة

سبحان الله [illegible]

ذلک فعند ذلک یراه الملائکة یصلون علیه ویستغفرون له واذا اشتغل بمعصیة ارخی الله
تعالی ستره کیلا یطلع الملائکة علیها وهذا تاویل قوله علیه الصلوة والسلام یا من اظهر الجمیل
وستر علی القبیح **النظر الثانی عشر** فی سکان السموات وهم الملائکة ملک جوهری بسیط است
داورا حیات ونطق وعقل بود واختلاف میان ایشان باعراض ست چون اختلاف
میان کامل و ناقص وملائکه جواهر اند مقدس از ظلمت شهوت و کدورت غضب لا یعصون
الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح است وشراب ایشان تقدیس
وانس ایشان بذکر باریتعالی وفرح ایشان بعبادت حق عز وعلا ایشان را بصور مختلف
آفریده است واقدار ایشان متفاوت است از برای مصنوعات او واسکان سموات وپیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرموده اطت السماء وحق لها ان تئط ما فیها قدر شبر الا وعلیها
ملک راکع او ساجد ویکی از حکما گوید اگر در فضای سموات وسعت افلاک خلق نباشند
چگونه لایق بود بحکمت باریتعالی آنرا فارغ رها کردن باشرف از حیوانات وهوای رقیق را از
اصناف طیور وصحرای خشک وجبال صلب را از حیوانات خالی نگذاشته است واندرون
خاک مظلم را از هوام وحشرات پس فضای سموات باشرف جوهران چگونه از سکان خالی
باشند واما اصناف ملائکه را جز باریتعالی نداند کما قال تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو الا
آنست که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است وبحسب وقوع حوادث عقل ببعضی راه برده است
تا غایت که گفت ما من ذرة من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملائکة وما من قطرة
الا وعلیها ملک او ملائکة ینزل بها من السحاب وتدعها فی المکان الذی قدره الله تعالی
وچون این حال ذرات وقطرات است فما ظنک بالافلاک والکواکب والهواء والغیوم والریاح والامطار
والجبال والقفار والبحار والانهار والعیون والمعادن والنبات والحیوان وصلاح عالم وکمال موجودات
بملائکه باشند وعقل را مجال نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله علیهم ولنذکر
بعض من اخبر بهم صاحب الشریعة صلوات الله علیه **منهم حملة العرش** هم اعز الملائکة واکرمهم
علی الله تعالی جملهٔ ملائکه بایشان توسل کنند وبامداد وشبانگاه بخدمت ایشان روند
وسلام کنند وایشان باریتعالی را تسبیح کنند واز بهر اهل ایمان استغفار کنند ودر خبر است

بیان ... ملائکه / ... ایشان / جواهر بسیط اند

جوهر آن وحکمت او تعالی وتقدس قعر دریای مظلم را خالی نگذاشته است

بیان کثرت خلقت ملائکه ووجه ایشان

بیان حاملان عرش و آنکه چهار اند یکی آدمی و دیگر گاو و سیوم شیر و چهارم نسر

ودر خبرست که ایشان چهار فرشته اند یکی برصورت آدمی ودیگر برصورت ثور وسیوم
برصورت شیر وچهارم برصورت نسر وپیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بیت امیة بن
ابی الصلت شنید ازان شکفته داشت وآن اینست شعر رجل وثور تحت یمنی رجله والنسر
للاخری ولیث بمرصد فرمود که درین بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهارند
وعظیمی ایشان در وصف نیاید وچون قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال
الله تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وآن ملک که برصورت بنی آدم است
ازبهر بنی آدم دعا کنند وآنکه برصورت ثورست ازبهر بهایم وآنکه برصورت اسدست
ازبهر سباع وآنکه برصورت نسرست ازبهر مرغان ومنهم الملک الذی یقال له الروح واو
ملکیست که دریک صف بایستد وجمله ملایک درصفی ازبهر کرامت او نزد باریتعالی
وعظم او را وصف نتوان کردن واو را روح ازبهر آن کویند که هر نفسی از انفاس او روح حیوانی
شود واین ملک موکلست بحرکت افلاک وکواکب وآنچه زیر فلک قمرست از عناصر
ومولدات چون معادن ونبات وحیوان واین ملک عظیم تر از افلاکست وقوی تر وشریف
تر وعالی تر از جمله جسمانیانست واو فلک را تسکین تواند کردن چنانکه تحریک میکند ومنهم
اسرافیل صلوات الله علیه هو مبلغ الاوامر ونافخ الارواح فی الاجساد قال صلی الله علیه وسلم
کیف انعم وصاحب القرن قد التقم القرن واصغی بالاذن حتی یؤمر فینفخ مقاتل کوید
که قرن صورست واسرافیل علیه السلام دهن بران نهاده است وقرن برهیات
بوقست ودایره سر آن بیش از دایره آسمانها وزمین است ونظر سوی عرش دارد تاکی
فرمان آید که نفخ کند وهرگاه که او نفخ کند فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من
شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون عایشه رضی الله عنها کوید که از کعب الاحبار
پرسیدم که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که میکفت یارب جبرائیل ومیکائیل واسرافیل
جبرائیل ومیکائیل از قرآن دانستم مرا خبر ده از اسرافیل که او کیست کعب کفت او ملکیست
عظیم او را چهار پرست یکی مشرق را بپوشد ودیکر مغرب را والثالث تنزل به من السماء
الی الارض وچهارم برروی کیرد از عظمت باریتعالی وسر او آنجاست که قوایم عرش

روح موکل است بر حرکت افلاک و جمیع موجودات

بیان عظمت جثه اسرافیل

عرش است و پایهای او در زیر هفتم زمین و میان هر دو چشم او لوحی است از جوهر چون باری تعالی
احداث حکمی خواهد قلم را بفرماید تا بر آن لوح بنویسد پس آن لوح را در میان دو چشم
اسرافیل بدارند و اسرافیل بمیکائیل انها کند و عوان اسرافیل در همه عالم موجودند حتی علی
الارکان والمولدات ینفخون ارواحها فیصیر معدنا و نباتا و حیوانا وهی القوی التی
بها صلاحها و حیوتها ومنهم جبرائیل علیه الصلوة والسلام امین وحی و خازن قدس است
و او را روح الامین گویند و روح القدس و الناموس الاکبر و طاوس الملائکة جاء فی
الخبر ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السماء صلصلة کجر السلسلة علی الصفا
فیصعقون ولا یزالون کذلک حتی یاتیهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاءهم فزع عن
قلوبهم فیقولون ماذا قال ربکم فیقول الحق فینادون الحق الحق و در خبر است که رسول صلی الله علیه
وسلم جبرائیل را علیه السلام گفت من میخواهم که ترا در صورت تو ببینم گفت طاقت نیاری
که مرا در آن صورت ببینی پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت بلی پس او را وعده داد ببقیع
در شبی قمرا جبرائیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه جمله آفاق گرفته بود پیغامبر
علیه السلام از هیبت آن صورت بیخود شد چون با خود آمد جبرئیل در صورت مالوف بود
گفت گمان بردم که کسی از خلق باری تعالی برین صورت باشد جبرائیل گفت چگونه باشی اگر
اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او و پایهای او تخوم ارض را قطع کرده و از عظمت باری تعالی
کوچک میگردد حتی یصیر کالوضع و وضع عصفور کوچک باشد کعب الاحبار گفت جبرئیل را
علیه السلام ششصد جناح است و رای هر یک از آن صد جناح و مع هذا جناح دیگر دارد که
آنرا هرگز نشر نکند الا وقت هلاک اهل القری و چون این آیت بر پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرود آمد انه لقول رسول کریم ذی قوة از جبرئیل علیه السلام پرسید از قوة او
گفت شهرهای قوم لوط را بجناح برکندم تا آنجا که بانگ خروسان و سگان
ایشان اهل آسمان بشنیدند آنگه آنرا مقلوب کردم و اعوان جبرئیل علیه السلام در عالم
موکلند بر جمله کاینات باحداث قوت غضبی از برای دفع شر و ایذا و فایده آنست
که حیوانات را آن دارد که دفع شر از خود کند ومنهم میکائیل صلوات الله علیه و او موکل

بیان دیدن پیغمبر جبرئیل را در صورت اصلی او

میکائیل موکل بر ارزاق مخلوقات است

او موکل بر ارزاق اجسادست و بر حکمت و معرفت نفوس چنانکه حیات ابدان
بغذا باشد حیوة نفس بحکمت و معرفت بود کعب الاحبار گوید در آسمان هفتم
بحریست آنرا بحر مسجور خوانند و دران بحر چندان ملایکه اند که عدد ایشان را غیر باری تعالی
نداند و میکائیل علیه السلام رئیس ایشانست و قایمست بران بحر و وصف میکائیل
و عدد اجنحه او غیر خدای تعالی نداند و کعب الاحبار گوید اگر میکائیل دهن باز کند باید
آسمانها در دهن او چون خردله باشد در بحری و اگر تجلی کند اهل سموات و ارضین
از نور او محترق شوند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند شغل ایشان احداث قوت
نهوض باشد در ارکان مولدات و در رسیدن خیر ایشان بغایات و بلوغ کمال در کاینات
ازان جمله ارزاق عبادست که بایشان میرسد ومنهم عزرائیل علیه السلام و او مسکن حرکاتست
و مفرق ارواح از اجساد کعب الاحبار گوید که عزرائیل را سر از آسمان گذشته است و قدم او
از تخوم زمین گذشته و روی او در مقابل لوح محفوظست و او را در عالم اعوان باشند
بعد دهر که بمیرد از خلق و خلق جمله پیش چشم وی اند قبض روح هیچکس نکند تا آنکه روزی
خود تمام بخورد و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم علیه السلام ملک الموت را پرسید که اگر
یکی بمشرق باشد و یکی دیگر بمغرب و بارضی و بابا نند و بارضی دیگر قتال قبض آن بقعها
چگونه کنی گفت ارواح را بخوانم باذن الله تعالی جمله درمیان این دو انگشت من باشند
و وهب بن منبه گوید که سلیمان علیه السلام خواست که ملک الموت را ببیند تا
او را دوست گیرد ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه کوهی از زیر سریرش خروج کرد سلیمان
گفت چه کسی گفت ملک الموت سلیمان بیخود شد ملک الموت گفت الهی بنده تو سلیمان
خواست که مرا ببیند این ساعت مدهوش شد الهی او را ببین بن قوت ده خدا تعالی بدو وحی
فرستاد که دست بر سینه او نه بس دست بر سینه نهاد سلیمان با خود آمد و گفت یا ملک
الموت انی اریک عظیم الخلق ملایک جمله چنین باشند باین صورت یا این صورت
از خواص تست ملک الموت گفت والذی بعثک بالحق نبیا که این زمان پای من بر
دوش ملکیست که سر او از آسمانها گذشته است بمسیرة خمسمائة و پای او از ثری

حکایت ملک الموت و سلیمان علیه السلام

واو دهن باز كشوده است ودستها برداشته اكر خدا تعالى دستوري دهد كه دهن بهم
نهد آسمانها و زمين وآنچه درميان آنست در دهن او كنجد سليمان كفت آن اهند وصفه
باشد كفت بزيارت آمده يا بقبض روح كفت بزيارت وميان سليمان وملك
الموت دوستي بودي پس ازان هر پنجشنبه بزيارت وي آمدي يكباري اورا كفت
چونست كه ميان مردم سويت نكاه نميداري ملك الموت كفت ليس المسئول باعلم من
السايل شب نيمه شعبان رقعها بمن دهند در انجا نام كساني باشد كه دران سال مقبوض
خواهند شد اما اهل توحيد ارواح ايشان بدست راست قبض كنم و در حريري بهشت سفيد
بمشك آلوده و آنرا بعليين رسانم واما اهل شرك ارواح ايشان را بدست چپ
قبض كنم و در سربالي از قطران جحيم و آنرا بسجين رسانم دامرهم الى عالم الغيب والشهادت
فينبيهم بما كانوا يعملون و اعمش روايت كنند از خيثمه كه ملك الموت نزد سليمان
حاضر شد مردي آنجا نشسته بود در وي نكاه ميكرد چون بيرون رفت آن مرد كفت يا
نبي الله اين چكس بود سليمان عليه السلام كفت ملك الموت بود كفت يا نبي الله
در من بسيار نكاه ميكرد ترسم كه طالب من بود باد را بفرماي تا مرا با قصاي بلاد هند برد
پس سليمان عليه السلام باد را فرمود تا اورا با قصاي بلاد هند برد و چون بار ديكر ملك
الموت بزيارت سليمان آمد كفت مردي از جلساي من آن روز حاضر بود در وي
نكاه ميكردي و سبب آن چه بود ملك الموت كفت مرا فرموده بودند كه روح آنرا قبض كنم ببلاد
هند در ساعت نزديك ازان عجب داشتم كه اينجا بود چون آنجا رفتم اورا آنجا ديدم و روح
اورا قبض كردم وهب بن منبه كويد كه ملك الموت قبض روح جباري كرد از جباران چون
بآسمان رفت ملايكه اورا كفتند علي من كنت اشد رحمة من قبض ارواحهم ملك الموت كفت
زني در بيابان ميرفت بچه زاد روح زن را قبض كردم بر غربت او رحم بردم و بر ضعف بچه او
ملايكه كفتند اين جبار آن بچه ضعيف بود **ومنهم** ملايكه السموات كعب الاحبار كويد ملايكه
سموات پيوسته در تسبيح و تهليل و قيام و قعود و ركوع و سجود باشند تا قيام ساعت كما قال
الله تعالى يسبحون الليل والنهار لا يفترون الا كه قيامت باشد كويند سبحانك ما عبدناك

في بيان سليمان عم و ملك الموت دوستي بود

في كلام ملك الموت با نديم سليمان عم

في ... ملك الموت با زن ... جبار ... بود

در بیان صور ملائکه آسمانها بحسب اختلاف

عبد ناک حق عباد تک وابن عباس رضي الله عنه کوید که ملائک آسمان دنیا بصورت
بقر اند ورئیس ایشانرا نام اسمعیل وملائکه آسمان دوم بصورت عقابند ورئیس ایشانرا
نام میخائیل وملائکه آسمان سیوم بصورت نسر اند ونام رئیس ایشانرا نام صاعدیائیل
وملائکه آسمان چهارم بصورت اسپ اند ومهتر ایشانرا نام صلصائیل وملائکه
آسمان پنجم بصورت حور عین اند ومهتر ایشانرا نام کلکائیل وملائکه آسمان ششم
بصورت ولدان اند ومهتر ایشانرا نام سمحائیل وملائکه آسمان هفتم بصورت
بني آدم اند ومهتر ایشانرا نام روبائیل ووهب ابن منبه کوید که فوق السموات حجابهاست
وآنجا فرشتکانند وبعضي بعضي را نشناسد از بسیاري باریتعالی را تسبیح کنند باوازی
چون رعد قاصف ومنهم الحفظه وایشان موکلند بر بني آدم بر هر شخصي دو فرشته
یکي بر یمین ویکي بر یسار وبعضي کویند که چهار اند دو بروز باشند ودو بشب وکافرانرا
نیز حفظه باشند زیراکه باریتعالی ذکر حفظه در شان کافران فرموده آنجا که فرمود کلا بل

در بیان نویسندگان اعمال وکیفیت آن

تکذبون بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون در خبر چنین آمده است
که چون بنده کناه کند صاحب شمال از وي قلم بردارند شش ساعت اکر توبه کند یا استغفار
آن کناه را ننویسند والا بنویسند ودر روایتي دیکر چون نوبت اکر خیري کند صاحب یمین
صاحب شمال را کوید واو بروي امیر باشد آن کناه را بنه تا من در مقابل او یک حسنه بنده را هم
ننویسم وانس بن مالک رضي الله کوید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم که باریتعالی ده فرشته را
بهر بنده موکل کرده است که اعمال آدمي نویسند چون بنده متوفي شود کویند یا ربنا قبضت
عبدک فلان فالی این نذهب باریتعالی کوید از ملائکه آسمان پر است وزمین از خلق پر کور آن
بنده روید ومرا تسبیح وتکبیر وتهلیل میکویند وثواب آن در حسنات آن بنده مي نویسند تا روز قیامت

در بیان هاروت وماروت

ومنهم هاروت وماروت وهما ملکان معذبان ببابل ابن عمر رضي الله عنهما روایت کند از
رسول صلی الله علیه وسلم که ملائکه چون عصیان بني آدم مشاهده کردند کفتند ما اقل معرفة هولاء
بعظمة الله حق عز وعلا فرمود اکر شما دران حالت باشید که ایشان اند معصیت کنید کفتند
کیف هذا ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک باریتعالی کفت دو ملک را اختیار کنید

هاروت وماروت را اختیار کردند حق تعالی ایشانرا بزمین فرستاد وشهوت بنی آدم
در ایشان آفرید معصیت از ایشان صادر شد ایشانرا مخیر کرد میان عذاب دنیا وعذاب
آخرت ایشان عذاب دنیا اختیار کردند ودر روایت ابن عباس رضی الله عنهما
هر دو مسلسل سرنگون آویخته اند در چاهی بزمین بابل تا روز قیامت ودر روایتی دیگر آنست
که باری تعالی ایشانرا گفت انی ارسل رسولا من الناس ولیس بینی وبینکم رسول وایشانرا
بزمین فرستاد وگفت احتراز کنید از شرک وقتل وسرقه وزنا وکعب الاحبار گوید
یکروز بر ایشان نگذشت تا هر چهار از ایشان صادر شد **النظر الثالث عشر** فی الزمان
زمان عبارت از حرکت فلک است برای ارسطاطالیس واصحاب او وبرای غیر او
عبارت از مرور ایام ولیالیست وزمان منقسم است بقرون وقرون بسنین وسنین
بشهور وشهور بایام ولیالی ایام ولیالی بساعات وساعات بآنات وهر آنی
راس المالی نفیس است که قیمت آن جز باری تعالی نداند وآن فانی میشود شیئا بعد شیء
وهر ساعتی از آن استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کنند وبیشتر مردم این
راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانکه سنایی گوید **بیت** مثلت هست در سرای غرور
همچو آن یخ فروش نیشابور ؛ در تموز آن یخک نهاده به پیش ؛ کس خریدار
نه او درویش ؛ این همیگفت زار می نالید ؛ که بسی مان نماند کس نخرید ؛
وزمان عمر انسانست ومثل آن چون مسافتی است که رونده آنرا قطع میکند بی هیچ
فتوری هر سالی از و منزلی وهر ماهی بریدی وهر هفته فرسنگی وهر روزی میلی وهر نفسی
گامی لابد بود که مسافتی منقطع شود اگرچه بعید بود والحکماء کانوا یعتقدون ان موجب
الحوادث اوضاع الفلک واز برای اینمعنی پیوسته از زمانه واز فلک شکایت کنند قال
قائلهم **شعر** وتمنی بنات الدهر من حیث لا اری ؛ وکیف بمن یرمی ولیس برامی
فلو انها نبل اذا لاتقیتها ؛ ولکننی ارمی بغیر سهامی ؛ چون شرایع واضح شد
بیان کرد که نه چنانست حوادث بقضاء الله وقدره حادث شود فقال صلی الله علیه وسلم
لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر ودر معنی شاعر گوید **بیت** نیکی وبدی که در قضا وقدر است

بیان کار کردن هاروت ماروت

بیان حقیقت زمان بر قول ارسطاطالیس

حکما گویند که اختلاف حوادث بحسب اختلاف اوضاع فلک است

قدر است ؛ شادی و غمی که در نهاد بشر است ؛ با چرخ مکن حواله کاندر ره دین
چرخ از تو هزار بار سرگشته تر است **القول في الليالي والايام** یوم در شریعت عبارت
از طلوع فجر است تا غروب آفتاب و لیل عبارت از زمانیست که میان غروب آفتاب
باشد و طلوع فجر و مجموع آن بیست و چهار ساعت است مقدار دور فلک اعظم نه زیاد
شود نه ناقص اما روز و شب زاید و ناقص شود آنچه از روز بکاهد در شب افزاید و آنچه از
شب بکاهد در روز افزاید کما قال الله تعالی یولج اللیل في النهار و یولج النهار في اللیل
و درازترین روزی در سالی هفدهم خرداد بود چون آفتاب بآخر جوزا رسد
روز پانزده ساعت باشد و شب نه ساعت و آن غایت کوتاهی شب باشد آنگه
روز در نقصان گیرد و شب در زیادت تا هژدهم ایلول چون آفتاب بآخر سنبله رسد
این زمان شب و روز متساوی باشند هر یکی از آن دوازده ساعت باشد و آنرا اعتدال
خریفی گویند آنگه شب در زیادت گیرد و روز در نقصان تا هفدهم کانون الاول آنگه شب
پانزده ساعت باشد و آن غایت طول شب است و روز نه ساعت پس شب در نقصان
گیرد و روز در زیادت تا شانزدهم آذار چون آفتاب بآخر حوت رسد این زمان
روز و شب باز متساوی شوند و هر یکی دوازده ساعت باشد و آنرا اعتدال ربیعی گویند
و هم چنان که گفته شد دیگر باره زیادت و نقصان متجدد می شود حتی یبلغ الکتاب اجله
والشمس تجري لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم • و از جمله لطفهای باری تعالی خلق لیل
و نهار است زیرا که انسان را لابد است از حرکات و اعمال و آن موجب تعب است و تعب
بنوم زایل شود باری تعالی وقتی معین کرد از بهر حرکت و آن روز است و وقتی دیگر از برای سکون
و آن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و وقت سکون جمله ساکن باشند
و الا هر آنگه که یکی دیگری را طلب کردی او را خفته یافتی و الی هذا اشار جل و علا و من
رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله لعلکم تشکرون
**فصل في فضایل الایام و خواصها** **الجمعة** روز آدینه عید ملت حنیف و سید ایام
است روی ابو هریره رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال خیر یوم طلعت

بیان زیادة و نقصان روز و شب و تساوی آن

بیان حکمت خلقت لیل و نهار

فيه الشمس يوم الجمعة فيه خلق آدم وفيه اسكن الجنة وفيه اهبط منها وفيه تقوم الساعة
وفيه تاب الله عليه ودر اثر چنين آمده است كه ملايكه روز آدينه بنده مومن را باز جويند اگر از نماز
آدينه متخلف شود گويند ما فعل فلان وما الذي اخره عن وقته اللهم ان كان اخره
لهو فاقبل بقلبه الى طاعتك وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان في الجمعة ساعة
لا يوافقها عبد مسلم يسال الله فيها خيرا الا اعطاه اياه وعن بعض ان الله تعالى فضلا سوى ارزاق
العباد لا يعطي من ذلك الفضل الا من ساله عشية يوم الخميس يوم الجمعة وابن مسعود رضي
الله عنه گويد كه هر روز آدينه ناخن قلم كند رنج از وي بيرون شود وشفا در رود اصمعي گويد پيش
امير المومنين هرون الرشيد رفتم روز آدينه ديدم كه ناخن را قلم ميكرد ومي گفت بلغني
ان قلم الاظفار يوم الجمعة سنة وانه ينفي الفقر گفتم يا امير المومنين وانت تخشى من
الفقر فقال وهل احد اخشى من الفقر مني **السبت** عيد اليهود كلبي گويد باري جل وعلا
موسى صلوات الله عليه گفت كه بني اسرائيل را بگو تا در هفته يكروز بعبادت مشغول
باشند واشتغال دنيوي ترك كنند يهود ان روز شنبه اختيار كردند وگفتند درين
روز باري تعالى از خلق اشيا فارغ شد وگويند درين روز هر امري كه حادث شود مستمر
باشد تا سبتي ديگر وازين معني يهود درين روز از اخذ وعطا امتناع كردند اما اهل
اسلام بخلاف يهود بروز شنبه تبرك نمايند لقوله صلى الله عليه وسلم بورك لامتي
لبكورها في سبتها وخميسها واصحاب فلاحت گويند اگر صرام نخل روز شنبه كنند سال آينده
هيچ حمل نياورد واگر درين روز صيد كنند صيد بسيار افتد **يوم الاحد** عيد النصارى اصحاب
سير ايام گويند كه روز يكشنبه اول ايام دنياست ودرين روز باري جل وعلا بخلق اشيا ابتدا
كرد وخلق سموات والارض در شش روز تمام شد اول آن يكشنبه ابتدا كند تمام شود الا
ما شاء الله وگويند كه عيسى عليه السلام قوم خود را فرمود كه روز آدينه عيد كنند نصارى
گفتند نخواهيم كه عيد يهود پس از عيد ما باشد روز يكشنبه اختيار كردند **يوم الاثنين** مبارك يوم
پيغمبر صلى الله عليه وسلم مواظبت نمودي بر صوم يوم الاثنين ويوم الخميس از سبب آن پرسيدند
فقال صلى الله عليه وسلم هما يومان يرفع فيهما الاعمال فاحب ان يرفع عملي وانا صايم درين

ناخن گرفتن روز جمعه موجب ثروت شود و غنا بود بقول پیغمبر

در صباح شنبه برکت است ابتدای هر کار

و آخر آن آدینه و یکشنبه روز صالح است برای ابتدای امور هر امری که روز یکشنبه

روز یکشنبه صالح است ابتدای امور

درین روز باری جل و علا درهای سعادت بر اهل عالم بکشود بوجود سید البشر و احمد حنبل در مسند
خود روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه
از مادر بوجود آمد و در روز دوشنبه از مکه بمدینه هجرت کرد روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز
دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه پیغامبر گشت و درین روز سفر کردن مبارک
باشد **یوم الثلثا** درین روز قعود منتخب باشد از برای صلاح حال نفس چون شستن
جامه و ساختن آلات و اسبابی که بران حاجت افتد و گویند که قابیل روز سه شنبه
هابیل را هلاک کرد از آن روز باز این روز را ثقیل شمرده اند و قعود درین روز اختیار کرد
و حجامت درین روز نیک باشد **یوم الاربعا** یوم صالح لشرب الدواء روزی سنگی
است و درین روز خیری نیست و چهارشنبه آخر ماه را یوم نحس مستمر خوانند مزید را دوستی
بود گفت می خواهم که فردا با من بیایی از برای حاجتی مزید گفت غدا یوم الاربعاء
گفت درین روز یونس علیه السلام از مادر بوجود آمد مزید گفت لهذا اتسع موضعه
و حسن کسوته یعنی شکم ماهی و برگ یقطین گفت یوسف علیه السلام درین روز
از مادر بوجود آمد گفت ما احسن ما فعل باخوته یعنی زندان او دراز کشید و از اهل مفارقت
کرد گفت باری جل و علا روز چهارشنبه با ابراهیم علیه السلام وحی فرستاد گفت ما ابرد
ما کان النار الذی القی فیه حتی خلصه الله گفت درین روز نصر الله نبینا صلی الله
علیه و سلم یوم الاحزاب گفت نعم ولکن بعد اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب
الحناجر **یوم الخمیس** یوم مبارک سیما لقضا الحوائج درین روز سفر کردن و طلب حاجات نیک
باشد کعب بن مالک روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم پیوسته روز پنجشنبه سفر
کردی و درین روز حجامت مکروه داشتی حمدون بن اسمعیل گوید از معتصم شنیدم که روایت کرد
عن المامون عن الرشید عن المهدی عن المنصور عن ابیه عن جده عن ابن عباس عن النبی
صلی الله علیه و سلم انه قال من احتجم یوم الخمیس فحم مات فی ذلک المرض گفت بعد از مدتی
روز پنجشنبه در پیش معتصم شدم دیدم که حجامت میکرد آنجا دل تنگ بایستادم گفت ای
حمدون بگو آن حدیث را که روایت کردم بیاد آوردی گفتم نعم یا امیر المؤمنین گفت

ف: پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مادر روز دوشنبه از مکه بمدینه هجرت و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت

ف: ساختن اسباب و حجامت کردن بروز سه شنبه نکوست

ف: روز چهارشنبه برای دوا خوردن نیکوست و یونس و یوسف در این روز از مادر زاده شدند

ف: روز پنجشنبه برای قضاء حوائج و سفر کردن نکوست و حجامت کردن بدین روز خالی از ضرر نیست

والله ما ذکرته حتی شرط الحجامة کفت شبانگاه آن روز معتصم را تب آمد و دران مرض
وفات یافت و انس بن مالک روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون اورا
از ایام پرسیدند کفت روز شنبه روز مکر و خدیعت است و قریش درین روز در دار الندوه
مکر اندیشیدند روز یکشنبه روز عمارت و غراس است و باری تعالی درین روز ابتدا کرد بخلق
دنیا روز دوشنبه روز تجارت و سفر است لان شعیبا سافر فیه واتجر وربح روز سه شنبه
روز اراقت دم است و حوا را درین روز حیض آمد روز چهارشنبه روزی نحس است و باری تعالی
فرعون را درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را هلاک کرد روز پنجشنبه روز قضاء حوایج است
و ابراهیم صلوات الله علیه درین روز پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و حاجت او روا کرد
روز آدینه روز نکاح است و باری تعالی درین روز حوا را بآدم داد قال امیر المومنین علی رضی الله عنه
کرم الله وجهه **شعر** نعم الیوم یوم السبت حقا ؛ لصید ان اردت بلا امترار ؛ وفی الاحد
البناء لان فیه ؛ تبدی الله فی خلق السماء ؛ وفی الاثنین ان سافرت فیه
ستظفر بالنجاح فیه وبالثراء ؛ وان ترد الحجامة فی الثلثاء ؛ ففی ساعاته هرق الدماء
وان شرب امرء یوما دواء ؛ فنعم الیوم یوم الاربعاء ؛ وفی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله
یاذن بالقضاء ؛ ویوم الجمعة التزویج فیه ؛ ولذات الرجال مع النساء ؛ وهذا العلم
لم یعلمه الا ؛ نبی او وصی الانبیاء **خاتمه** فی الایام الفاضلة واللیالی فی السنة
**اما الایام** روز اول از محرم زیرا که روز اول است از سال و تاسوعا و عاشورا که در حق آن احادیث
بسیار آمده است و دوازدهم ربیع الاول و آن مولد پیغامبر است صلی الله علیه وسلم و روز اول
از رجب که اول ماههای حرامست و نیمه رجب الحدیث ورد فیه و بیست و هفتم رجب زیرا که شب
معراج بوده است و پانزدهم شعبان بفضیلت لیلة و نهم رمضان و بیست و یکم و بیست و سوم
و بیست و هفتم از برای فضیلت شبهای آن و روز عید فطر بحصول العتق فیه من النار
و ایام المعلومات لانها احب الایام الی الله تعالی و روز عرفه للاحادیث ورد فیه و روز
عید الضحی لان الناس فیه اضیاف الله تعالی و روز دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در هر ماهی و آن
یاد کرده شد **اما اللیالی** شب اول از محرم و شب عاشورا و شب اول از رجب و شب نیمه او

دوازدهم ربیع الاول مولد پیغمبر است

بیست و هفتم رجب شب معراج است

او شب بیست و هفتم رجب شب معراج است و شب نیمه شعبان زیراکه شب برات است
پنج شب از عشر اخیر رمضان از برای لیلة القدر و شب بیست و هفتم زیراکه صبیحه آن یوم
الفرقان یوم التقی الجمعان است و شب عید فطر و عید نحر بحدیث ورد فیهما و این
اوقات که ذکر کردیم اوقاتی فاضل است نباید که طالب خیر ازان غافل باشد که موسم
بروی فوت شود **القول فی الشهور** هر صنفی را از اصناف مردم چون عرب و روم
و فرس و قبط و ترک و هند و زنج و غیرهم ماههاست لیکن مشهور میان مردم ماههای
عرب است و روم و فرس برین سه صنف اختصار کنیم و آنچه درین ماههاست از مواسم
عجب و اعیاد و جشن هر صنفی بر سبیل ایجاز یاد کنیم ان شاء الله **فصل** فی شهور العرب
شهر نزد عرب عبارت از زمانی بود که مابین الهلالین باشد که سی روز بود و باشد
که بیست و نه روز باشد و سال ایشان سیصد و پنجاه چهار روز بود زیراکه درین مدت دوازده
بار اجتماع آفتاب و ماه اتفاق افتد و لهذا قال الله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر
شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم رجب و ذو القعده
و ذو الحجه و محرم و معنی حرام زیادت حرمتست عند الله تعالی یعنی طاعت را درین ماهها ثواب
بسیار باشد و معاصی را همچنین عقوبت بیشتر بود و این ماهها در جاهلیت نیز محترم بودی عرب
درین ماهها سنان از نیزه‌ها بکندندی و از غارات و خصومات دوری جستندی و خلاف
درین ماهها امین بودی تا اگر یکی از عرب قاتل پدر خود را یا برادر بدیدی درین ماهها هیچ
تعرض نرسانیدی فلنذکر بعض ما فیها **المحرم** شهر مبارک و از برای این او را محرم
گفتند که قتال درین ماه حرام است روز **ا** پیش ملوک عرب همچنان است که نوروز
پیش ملوک عجم بنشینند و از بهر تهنیت ارکان دولت جمله بخدمت روند روز
**ز** گویند که درین روز یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد و بعضی گویند که
چهاردهم ذو القعده **ي** روز عاشوراست این روز در همه ملتها معظم باشد توبه آدم
علیه السلام درین روز قبول کرد و کشتی نوح علیه السلام درین روز بر کوه جودی قرار گرفت
و مولد ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوات والسلام درین روز بود و آتش درین

بیان ماههای عرب و روم و فرس و قبط و هند و زنج

در شهور عرب که حساب ماه است و سال بدو جمله سیصد و پنجاه و چهار روز بود

بیان ماهها که حرام

در مولد ابراهیم و موسی و عیسی و روز عاشوراست

روز بر ابراهیم علیه السّلام سرد شد و بصر یعقوب علیه السّلام درین روز باز شد و یوسف را
علیه السّلام درین روز از چاه بیرون آوردند و ملک با سلیمان رد کرده شد درین
روز عذاب از قوم یونس بر داشتند و بلا از ایوب کشف کرده شد درین روز ذکریا
علیه السّلام طلب ولد کرد دعوت او مستجاب شد به یحیی درین روز موسی علیه السّلام با
سحره اجتماع کرد ایشانرا غلبه کرد قال موعدکم یوم الزینة و آن روز عاشوراست و چون
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بمدینه رفت یهود مدینه روز عاشورا روزه می داشتند از سبب آن
پرسید گفتند درین روز باری جلّ و علا فرعون را غرقه کرده و بنی اسرائیل را خلاص داد و روز
مبارکست آنرا معظم داریم و پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ما احقیم باحیاء سنت موسی
از یهود و نفرمود تا روز عاشورا روزه داشتند تا آنکه که قتل حسین درین روز واقع شد شیعیان
این روز را روز عزا گرفتند و درین روز بنوحه و بکا مشغول شدند و بنی امیه این روز را عید ساختند
علی ما قیل و اهل سنت گویند اکتحال درین روز مانع باشد از درد چشم دران سال و شیعه این
قول را مخالفت کنند نیز قدوم اصحاب فیل بوده فارسل علیهم طیرا ابابیل صفر گویند
از برای آن این ماه را صفر گویند که صفر خالی باشد و این ماه پس از ماههای حرامست عرب
درین ماه بقتال مشغول شدندی و خانهای ایشان از جال خالی ماندی زیرا که بقتال رفتندی
بیشتر مردم برانند که ورود درین ماه اولیترست و از حرکت احتراز باید نمود
و از پیغامبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که فرمود من بشرنی بخروج الصفر بشّره
بالجنّة ا سر حسین رضی الله عنه در دمشق بردند بنو امیه آن روز عید ساختند و گویند
که چون سر حسین پیش یزید بردند و پیش او نهادند گفت شعر لیت من خندق
ان لم انتقم ٭ من بنی احمد ما کان فعل ٭ لیت اشیاخی ببدر شهدوا ٭ جزع
الخزرج من وقع الاسل ٭ ان صح هذا القول منه فانه کفر عظیم نعوذ بالله منها اما ظاهر آنست
که این قول اعدا بر وی نقل کردند زیرا که از وی منقولست که چون سر حسین پیش او بردند
گفت قبح الله ابن زیاد کشت ارضی عنه بدون هذا ک درین روز سر حسین باز بدن
آوردند و شیعه این روز را رد الکریم خوانند و هم درین روز مامون جامه سبز ترک کرد

سر حسین ع م بدمشق بردند

سر حسین ع م باز آوردند

کرد و عاد الی السواد پس ازان که پنج ماه و پانزده روز سبز پوشیده بود **کد** درین
روز پیغامبر صلی الله علیه و سلم با ابو بکر صدیق رضي الله عنه در غار رفت **ربیع الاول**
انما سمي ربیعًا لارتباع الناس فیه و هو المقام فیهما و آن شهري مبارکست
باري جل و علا درین ماه درخیرات و سعادات بر عالمیان بگشود بوجود سید
البشر صلوات الله و سلامه علیه **ی** درین روز پیغامبر صلوات الله علیه و سلم
در مدینه رفت وقت هجرت **یب** مولد رسول صلوات الله و سلامه علیه و سلم
درین روز بود **یج** درین روز مختار ثقفي از قاتلان حسین رضي الله عنه انتقام کشید
و حکایات آن مشهورست **ک** درین روز صلح اتفاق افتاد میان امیر المومنین
حسن و معاویه و با او بیعت کرد **ربیع الآخر** درین روز حجاج آتش بکعبه انداخته و در
حصار عبد الله بن الزبیر و بعضي از کعبه بسوخت **ید** درین روز تقریر صلوات الله
بود **جمادي الاول** از براي آنکه نام این دو شهر جمادي نهادند که دران زمان که نام ماهها
از لغت جاهلیت بدین اسامي نقل کردند این دو ماه در زمستان افتاد وقتي
که آبها می فسرد این دو ماه را جمادي نام نهادند **ه** درین روز حرب جمل بود
امیر المومنین علي عم غالب آمد شیعه این روز را مبارک شمارند و اهل بصره برخلاف
**ح** درین روز مولد علي رضي الله عنه بود **جمادي الآخر** چنین گویند که حوادث عجیب
درین ماه بسیار افتد تا غایتی که گفتند العجب کل العجب بین جمادي و رجب
نزل الملک علی رسول الله صلی الله علیه و سلم **و** خلافت عمر بن الخطاب رضي الله
عنه بود **یه** درین روز عبد الله بن الزبیر کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که
از عائشه رضي الله عنها شنید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اگر نه آنست که قوم
قریب العهد اند باسلام من کعبه را بآن هیأت نقل کردمي که در زمان ابراهیم
بود و ابن زبیر بآن هیات نقل کرد حجاج آن هیأت را باطل کرد و این هیأت که اکنون
هست بنا بر حجاج است **ک** مولد فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و سلم بود **رجب**
شهر مبارک سمي رجبًا لان العرب ترجبه اي تعظمه و او را اصم گویند زیرا که گناه درین

ف روز هجرت در غار

ف مولد رسول صلعم

ف صلح امام حسن عم با معاویه

ف روز حرب جمل

ف مولد علي علیه السلام ۸ جمادی الاول

ف مولد فاطمه علیها السلام ۲۰ جمادی الآخر

شهر بر طریق مسامحه باشد چنانکه کویند مصرع اذن الکریم عن الفحشاء صمّاءُ واورا
اصبّ نیز کویند زیراکه باری عز و علا درین ماه رجب مغفرت بر عباد ریزد و عرب
درین ماه سنانهاء از نیزها دور کردندی و هیچ مستغیث درین ماه محتاج استغاثت
نبودی واحادیث بسیار در حق ماه رجب آمده جمله دلالت کند که دعوات درین ماه
مستجاب بود و عبادت درین ماه ثواب بسیار دارد و در زمان جاهلیت مظلوم صبر کردی
تا ماه رجب در آمدی انکه بر ظالم دعا کردی مستجاب شدی ابن عباس رضی الله عنهما
کوید که پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه نشسته بودم مردی پیر نابینا اعمی و اعرج
و او را دیکری می کشید عمر کفت ما رایت منظرا اسوء من هذا کی از حاضران کفت
یا امیر المومنین این را نمی شناسی کفت نه کفت این ابن صنعاء سلمی است که
که عیاض سلمی او را نفرین کرد عمر کفت عیاض را بیارید چون بیامد کفت مرا خبر ده از حال
ابنی صنعاء عیاض کفت یا امیر المومنین این حدیث در جاهلیت بود و اسلام امور جاهلیت
بود اسلام امور جاهلیت را نسخ کرد عمر کفت ما اولنتریم بحدیث جاهلیت کفت یا امیر
المومنین بنو الصنعاده برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم از برادران من کسی نماند
ایشان از من قوی تر بودند و بر من ظلم میکردند و مال من بظلم می ستدند ایشان را پند دادم
نجدا و بخویشی و بجوار هیچ فایده نمیداد صبر کردم تا ماه رجب در آمد انکه دست برداشتم
دعا کردم و کفتم شعر لاهمّ ادعوک دعاءً جاهداً ‌‌٭ اقتل بنی صنعاء الا واحداً ٭ ثم اضرب
الرجل فذره قاعداً ٭ اعمی اذا ما قید اعیا القایدا ٭ نه از ایشان در یکسال بیاییدم
و یکی بماند کور شد و نزد من چنان که می بینی قایده او را بدشواری میکشیدند عمر کفت
سبحان الله ان هذا الامر عجیب ا درین روز نوح علیه السلام در کشتی نشست
د درین روز حرب صفین بود میان علی رضی الله عنه و معاویه و سه ماه در جنگ شدید کز شب
او شب معراج بود و درین روز پیغامبر صلی الله علیه و سلم عجایبها که دیده بود با اهل مکه بکفت
کح درین روز ملک فرود آمد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم را با ظهار دعوت فرمود شعبان
از بهر آن او را شعبان کفتند که قبایل عرب درین روز متشعب شدند و شعبان را ماه نبی کویند

حکایت نفرین کردن عیاض سلمی ابناء صنعاء

ابتداء حرب صفین

ابتداء بعثت

کویند زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت شعبان شهری ج مولد حسین بن علی
رضی الله عنهما درین روز بود مولد حسن بن علی رضی الله عنهما درین روز بود یه لیلة
الصک خوانند که درین شب اجال وارزاق عباد را تجدید کنند ودر بعضی روایات
چنین آمده که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است
وابوهریره روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که باریتعالی شب نیمه شعبان
جملهٔ خلق را بیامرزد الا مشرک را وعایشه رضی الله عنها روایت کند از رسول صلی الله علیه
وسلم که ان الله یغفر فی لیلة النصف من شعبان اکثر من عدد شعر غنم کلب واز بهر آن
بغنم کلب مخصوص کرد که بنی کلب دران زمان کوسفند ایشان بیشتر از کوسفند دیگر قبایل
بود ید درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام رمضان در سیوم نوروز
معتضدی بود از بهر آن او را رمضان کفتند که درین وقت زمین رمضان بود پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود الرجب شهر الله وشعبان شهری ورمضان شهر امتی یعنی که درین
ماه باری جل وعلا کناه ایشان بیامرزد وروی ابن عباس رضی الله عنه من النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال ان الله تعالی عند فطر کل لیلة من رمضان سبعین الف الف عتیق
من النار فاذا کان آخر لیل من شهر رمضان اعتق الله تعالی بعدد کل عتق اعتقه فی
ذلک الیوم وفیه لیلة القدر التی فیها یفرق کل امر حکیم ج ابوذر غفاری روایت کند
از رسول صلی الله علیه وسلم که درین شب زبور بداود نازل شد د درین روز ماه مولد
سبز در بوشید ح نوزدهم درین روز فتح مکه بود کا شب او شب قدر است برای شافعی
کب شب او شب قدر است هم برای شافعی کد درین روز ابومسلم خراسانی اظهار دعوت
بنی العباس کرد بخراسان کز شب او شب قدر است برای بوحنیفه چون از اول
سورت قدر حرف حرف بشماری بیست وهفتم می باشد وآن لیلة القدر است وغزا
بدر درین روز بود نزول ملایک از برای نصرت مسلمانان شوال شهر مبارک وانما سمی
شوالا لان ذلک کان شولان الناقة اذنابها عند اللقاح ا روز اول او روز عید فطر است
وباریتعالی درین روز بندکان را بیامرزد واین روز را روز رحمت کویند زیرا که باری جل وعلا

جبرائیل را علیه السلام برگزید از برای وحی پیغامبران و درین روز بنحل الهام کرد که ان اتخذی

من الجبال بیوتا و من الشجر تا بصنعت عمل مشغول شوند د پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیرون

شد از برای مباهله با نصاری نجران ک درین روز ماهی یونس را علیه السلام فرو برد

که تا آخر ماه ایام نحسات است باری جل و علا درین ایام قوم عاد را بریح صرصر هلاک کرد

ذی القعده سمی ذو القعده لان القوم کانوا یقعدون فیه عن القتال زیرا که اول ماههای

حرام است ا این روز اول حلیه موسی است علیه السلام و واعدنا موسی ثلثین لیلة و

اتممناها بعشر و درین روز اصحاب الکهف در غار شدند و ضرب الله علی اذانهم سیصد سال

و نه سال در کهف خفته بودند ه درین روز ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بنای کعبه ابتدا

کردند ز درین روز بحر منفلق شد از برای بنی اسرائیل بمعجز موسی علیه السلام یه درین روز

یونس از بطن حوت بیرون آمد یط درین روز باری تعالی درخت یقطین را گرد بر گرد

یونس علیه السلام برویانید زیرا که در شکم ماهی لحم او نجته شده بود و ذباب بروی می نشست

و او متالم می شد و مگس بر درخت کدو ننشیند ذو الحجه از برای آن این ماه را ذو الحجه گفتند که

اندرو اعمال حج است ا این اول ایام معلومات است و احب الایام الی الله تعالی ح این

روز را یوم الترویه گویند زیرا که در جاهلیت و اسلام سقایه حاج را در مسجد الحرام درین روز پر کردندی

تا حجاج جمله ازان سیراب شوند ط روز عرفه است زیرا که حجاج جمله بعرفات حاضر شوند

یعرف بعضهم بعضا ی روز عید است درین روز ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام قربان

خواست کردن باری جل و علا کبش فرستاد بفدای اسمعیل یا این ایام را ایام التشریق

خوانند زیرا که گوشت قربانها درین ایام بآفتاب قدید کنند یح عید غدیر خم خوانند درین روز

پیغامبر صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه مواخات کرد یط درین روز مغفرت

داود علیه السلام فرود آمد خاتمه فی معرفت اوایل الشهور اگر خواهی که اوایل شهر را

معلوم کنی از ماهها گذشته یا آینده طریق آن باشد که سالهای گذشته را از هجرت

پیغامبر صلی الله علیه و سلم جمع کنی تا آن سال که اول روز ماهی ازان می خواهی آنکه چهار بران

افزایی و هشت هشت می انداز تا آنکه کمتر از هشت بماند آنگه درین جدول طلب کن آن

روز بنای کعبه پنجم ذی القعده بود

روز غدیر خم سوم ... با علی ... مواخات کرد ۱۸ ذی الحجه بود

آن روز که عدد بدو رسد اول آن ماه بود و اگر هیچ نماند آن روز بود که در بیت آخر است ا وبدالدایره

وازجعفر صادق رضي الله عنه روایت کنند که او گفت اگر اول شهر رمضان پوشیده شود
باید که روز پنجم از رمضان سال گذشت بنگرد که کدام روز بود رمضان سال آینده آن روز
باشد وگویند که این حساب را تا پنجاه سال اعتبار کردند موافق آمد وقال غیره اگر اول
رمضان خواهی روز چهارم از رجب بگیر اول رمضان باشد **فصل** في شهور الروم ماهها
رومیان مختلف است بعدد زیرا که ماهها ایشان موضوعست بر سیر آفتاب و سیر
آفتاب مختلف است ازبراي این معني بعضي از ماهها ایشان بیست و هشت است
وبعضي سي وبعضي سي ویک تا مجموع سیصد و شصت شد و پنج روز آخر سال افزودند
تا عدد سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز شد وبذا ترتیبه تشرین الاول لا تشرین
الثاني ل کانون الاول لا کانون الثاني لا شباط کح اذار لا نیسان ل
ایار لا حزیران ل تموز لا اب لا ایلول ل وقد ذکره الشاعر في هذین
البیتین **شعر** فتشرین ثم الثاني وایلول ونیسان ؛ ثلثون وثلثون سواء وحزیران ؛
شباط اخص بالنقص وذاک النقص یومان ؛ وباقیها ثلثون ویوم واحد کان ؛
**تشرین الاول** سي ویک روز است ا درین روز هبوب باد صبا باشد ج درین روز
زیارت دیر الثعالب بود د زیارت اصحاب الکهف باشد ه عید کنیسة القیامه بود
وآن کنیسه به بیت المقدس است نصاری گویند که آتشي از آسمان فرود آید و شمع را
دران کنیسه برافروزد ز عید التبار یک است ح زیارت مشهد خلیل علیه السلام ی ابراهیم
صلوات الله علیه اسمعیل را بیرون آورد ازبراي قربان باري جل وعلا ازبراي او گبش

قف [illegible]

قف سال رومی سیصد و شصت و پنج روز بود [illegible]

قف [illegible] تشرین الاول [illegible]

از بهشت فرستاد یج آبها بزمین فرو شود واضطراب بحر باشد ودر دریا سفر
نتوان کردن وبازار درعات باشد بشام یه سرما پدید آید ونخل اصرام باشد
وبادها سخت جهد واگر درین روز درخت راقطع کنند چوب اورا آفت نرسد یح
در نیل نقصان پدید آید کا بر نیل مصر زراعت کنند کج هوا سرد شود وحکما منع کنند
از خوردن دارو که مردم در خانها روند از سرما کو سر یحیی بن زکریا در قبر نهادند
ل مرغان بگرم سیر روند و مور در باطن زمین رود از برای دفع سرما تشرین الثانی
ثلثون یوما ا روز اول هبوب باد جنوب باشد ب اول اوقات باران ها حشرات
در زمین پنهان شوند د دریا در اضطراب آید وسفر نتوان کردن در بحر از بسیاری
موج وابرها بسیار آید وبارض شام زیتون نفط کنند ح بحر در غلیان آید
ط اول مدد بود یج بحر فارس در اضطراب آید واگر درین روز درختی قطع کنند
سوس وارضه در جوف آن نیفتد یز ابتداء صوم میلاد است نزد نصاری و آن
چهل روز باشد ک هر حیوانی که استخوانی ندارد هلاک شود از سرما کب شب آب
سرد خوردن پس از خواب خطرناک بود کج بمصر نفط زیتون کنند کح موج بحر سختی
سخت شود کانون الاول این ماه سی ویکروز باشد ا در روز اول شفق تو امان بود
بدمشق ودرین روز قصب البان غرس کنند یا قیام بازار اردن بود ید اول اربعینات
یز اطبا منع کنند از لحم بقر وبرنج وآب سرد بعد از نوم واز حجامت واز استعمال
نوره واین روز را میلاد اکبر گویند یعنی انقلاب شتوی است ودرین وقت نور در زیادت
باشد بسبب نزدیک آمدن آفتاب وگویند که انس را نشو ونما پدید آید وجن را نقصان
وذبول یط غایت طول لیل وقصر نهار باشد کا زیارت قبر دانیال پیغامبر بود کج
اوراق اشجار بیفتد وغایت زیادت نیل بود وامطار بسیار آید که میلاد مسیح است
علیه السلام کو زیارت قبر یعقوب وداود علیهما السلام بود کط نهی کرده اند از شرب
آب پس از نوم گویند که جن در آن قی کنند هر که از آن بخورد ابله شود واین از برای تحذیر عوام
گفته اند تا مردم محترز باشند از برای برودت هوا ورطوبت آن کانون الثانی احدی و

فی روز نهادن سر یحیی علیه السلام در قبر

فی تاسع عشر ماه کانون الاول غایت طول لیل وقصر نهار بود

فی مولد مسیح علیه السلام

وثلثون یوماً ا در روز اول امیدباران باشد ودرین روز یعنی ملت نصرانی درین روز ظاهر
شده بود بارض شام در شب این روزها آتشها برافروزند وبانطاکیه همچنین
زیراکه دار الملک نصرانیان است ب وقت قطع کروم واشجار بود ز عید ذبح است
گویند که درین روز ساعتی هست که آبها شور همه عذب شود ی صوم عذاری باشد یز
سرما ببلاد فارس کم شود ک آخر اربعینات بود کد صوم نبوی باشد ودرین روز گیاه
اززمین سر برزند ومرغان تزاوج کنند که زرع قطن وبطیخ کنند وبارض روم درخت
نشانند وبمصر کرم را کج کنند وهیجان درفحول ابل پدید آید شباط ثمانیه وعشرون یوما
ا جمره اول بنفیذ یج درخت نداوت از عروق بشاخ کشد ید صوم نیماری باشد
جمره دوم بنفیذ یه اختلاف ریاح باشد وامطار بارض مصر وارض شام گماه پدید آید
یو هوام از سوراخها بیرون آیند وبراغیث پدید آید ک بقول صیف بکارند چون
بطیخ وقثا وغیر آن ومرغان آواز کنند وخطاف بیاید ووحوش را ولادت بود
ونغر را همچنین ودرخت گل بنشانند ونرجس وسوسن ویاسمین بکارند وکرم ورق
بیرون آورد وگیاه بسیار شود در صحرا کا جمره سیوم بنفیذ که گرما پدید آید در اندرون زمین
وباد لواقح جهد کو اول ایام العجوز باشد وآن هفت روز باشد ۳ روز در سباط افتد
وچهار روز در آزار وهر یک روز را در ایام العجوز نامی است ا صین ب صنبر ج وبر د
آبره ه موتمر و معلل ز مطفی الجمر وشاعر جمع کرده است آنرا درین ابیات شعر
کسع الشتاء بسبعة غبر ؛ ایام شهلتنا من الشهر ؛ فاذا انقضت ایام شهلتنا ؛
بالصن والصنبر والوبر ؛ وبآمر واخیه موتمر ؛ ومعلل ومطفی الجمر ؛ فهناک ولی البرد منسلخا ؛
واتتک راعدة من البحر ؛ واین روزها هوا خالی نباشد از سرما وکدورت وباد وگویند
درین ایام باری جل وعلا قوم عاد را هلاک کرد واز ایشان عجوزی باز ماند هر سال درین
وقت بر قوم خود نوحه کردی وگویند که این سرما از امور طبیعی است سرما در آخر روزی
چند سخت شود چنانکه گرما در آخر تابستان مثل چراغی که اورا روغن نماند وقت
آنکه فرو خواهد نشست یک دو بار ضوء او قوت گیرد آنگاه فرو نشیند ومعنی جمرات

تعیین شدن [illegible] نوروز در بیست و [illegible] از بهجت [illegible] است

روزهای برد عجوز

در وجه تسمیه ایام روزها به ایام العجوز

آنست که عرب در قدیم الزمانه از شدت زمستان خانه با ختندي از موي و با فروختن
آتش گرم کردندي و خانه سیوم در میان دوم بودي و دوم در میانه اول و اشتر را در خانه
اول کردندي و گوسفند را در دوم و مردم در خانه سیوم بودندي چون هفتم شباط شدي
اشتر را بصحرا کردندي یک جمره بنفیادلي و چهارم گوسفند بصحرا کردندي جمره دیگر بنفیاد
و بیست و یکم هر سه بنفیادي والله اعلم آذار احدي وثلثون یوماً ا در روز اول جراد
و ذیب از زیر زمین بیرون آیند ز جستن بادها سخت باشد یب حجامت و فصد فرمایند
الطبا یج زغن و خطاف برسد یو حیات چشم باز کنند زیرا که تا این غایت در زیر
زمین چشم شان تاریک شده باشند یح اعتدال لیل و نهار باشد و آن اول ربیع انجم
و خریف صین و گویند مردي که عقیم بود اگر در شب این روز نظر در سهیل کند و با
زن جمع کرد زن باردار گردد و گویند آب دریا درین وقت غلیظ شود زیرا که آفتاب
لطیف آن را انجا کند و درین وقت بادها لواقح جهد و گندم خوشه بکشد و نبق
و باقلا برسد و لوز و مشمش از اکمام بدر آید و اشجار را اوراق پدید آید و وقت غرس
کرم باشد و در نیل مصر خوف تمساح باشند که غلیان بحر باشد و عید نزد نصاری
و آن بشارت مریم است بحمل عیسي علیهما السلام نیسان ثلثون یوماً ا در روز اول
نصاري اسیاران دارند د روز سعانین بود یا فطر نصاري باشد که بادهاء
شرقي بسیار جهد و مرغان بچه از بیضه بیرون آرند کا بازار فلسطین بود کب هبوب
باد جنوب باشد کج زیارت دیر ایوب باشد بتمام کز فرات زیادت شود
کج هیجان خون باشد در تن و میوها منعقد گردد تفاح و مشمش و لوز و غیر آن ایار احدي
و ثلثون یوماً ا روز اول زیارت ارمیا شود ب دیر الثعالب بود ز عید الصلیب بود ط
زیارت قبر شعیب علیه السلام باشد یا اول بوارح باشد یه عید الورد بود یو شیح ریح
الصبا و کماه برسد و در کوب دبیا امین شود زیارت زکریا بود کج زیارت شمعون بود
صاحب العجایب کد حصاد زرع بود و در کوب بحری و عنب سیاه شود و زیادت در نیل مصر
پدید آید و باد دبور جهد که عید الورد بود و سنابل را فرک کنند کد را سبت القیام گویند لا را

بیان بیع اثنا [illegible] حرارت کردن [illegible]

[illegible] بار دار گردد زن در سهیل نظر کند [illegible]

شیح ریح [illegible]

فایده ۲۱ حزیران غایت طول نهار و قصر لیل بود

راصوم السلیخین کویند حزیران ثلثون یومًا ا روز اول زیارت جبرئیل علیه السلام
د جمعة الذهب یا نوروز خلفا باشد ببغداد و آب زیران یو نیل مصر تنفس کند و آبها
بزمین فرو شود یج غایت طول نهار باشد و قصر لیل کب داس در زروع نهند فواکه بر
وکرما سخت شود کد مولد یحیی بن زکریا علیه السلام بود و ابتدا جستن باد سموم باشد
پنجاه روز و جیحون زیادت شود کج آخر ایام بوارح باشد که اصحاب تجارب بمصر اعتبار
کنند ان کثر فیه الندی قالوا ایمنه النیل وان لم یکثر قالوا الایمنه تموز احدی وثلثون یومًا
ه شعری طلوع کند اصحاب فلاحت چون دانند که وقت طلوع شعری یمانیست یک هفته پیش
ازان لوحی بستانند و بران لوح آنچه دران سال خواهند کشت بکارند و آن شب که شعری
طلوع خواهد کرد و آن لوح را بالای سطحی بلند بنهند چنانکه مکشوف بود و چون روز شود هرچه ازان
نبات سبز بود آن باشد که دران سال ریع آن نیک باشد و هرچه زرد شده باشد آن
باشد که دران سال ریع آن نیکو نباشد ز هلاک جراد بود ی قیام سوق بصری باشد
یج ایام اول ماخور باشد و آن هفت روزست استدلال کنند بهر روزی ازین ایام بر ماهی
از ماهها خریف و شتا از تغیر و غیر آن یعنی حال هر ماهی ازان ماهها همچون حال روزی
بود ازین ایام و کویند نسبت این ایام با سال همچون نسبت ایام بحرانست با مرض کد کرما
سخت بود و بشام طاعون مرتفع شود و درد چشم پدید آید و بطیخ زمستانی و جزر و ذره
بکارند که نهی الاطبا عن الحجاع لشدة الحر کز بسر ماه ان شود و عنب و قصب نبطی
قطع کنند و آبها بغور فرو شود و فواکه جمله برسند ل عید کنیسه مریم بود علیها السلام
آب لا احدی وثلثون یومًا ا روز اول صوم وفات مریم است پانزده روز ج ذکر آن

فایده ازین لوح در شناختن احوال سال ارتفاع مجربست

مسیح علیه السلام و اول عید التجلی و اختلاف بادها بود ی قیام سوق عمان باشد
یب بارض عراق هوا خوش شود یه عید زیارت مریم علیها السلام یز آخر عید التجلی
یج هبوب بوارح باشد و ادراک رمان و برنج زرد شود کب آخر ایام باد سموم باشد
کب کرما فاتر شود کو درد چشم پدید آید کز ذکر آن الممتنع بود ما در یحیی بن زکریا کح هوا
بنت خوش شود و آب سرد باشد و زکام و هیجان بلغم پدید آید و رطب و عنب بسیار شود

فایده وفات مریم ۱۵ روز گذشته

دبارض شام منّ وسلوی ساقط شود الیک تلنعون یوما ا روز اول قیام سوق منبج
باشد ج ذکران یوشع بن نون علیه السلام و در شهرها سردسیر ابتدا افروختن
افروختن آتش بوده ه ذکران ذکریا پیغمبر علیه السلام بود یب اوان فصد و شرب دارو بود
یج غایت انتها زیادت نیل مصر و عید کنیسه قمامه بیت المقدس ید عید الصلیب بود
یو فطام کودکان را وقت باشد یح اعتدال لیل و نهار باشد و آنرا اعتدال خریفی گویند
اول خریف باشد نزد عجم و اول ربیع بود نزد اهل صین و گویند نظر در ابری کردن که درین
روز باشد نفس را صافی کند و بدن را از کدورت و مرض پاک کند ک رطوبات اشجار
از شاخها باصول نقل کنند که هبوب ریاح باشد و کلاغان پدید آیند و این امور بیشتر که در
همه سالها متکرر شود فصل فی شهور الفرس ماههای ایشان بعدد متساوی باشند زیراکه
سال ایشان سیصد و شصت روز است هر ماهی سی روز بود و پنج روز را مسترقه خوانند و آنرا
در آخر سال نهند مجموع سیصد و شصت و پنج روز بود و ماه نزد فرس سنتها نباشند چنانکه پیش
عرب است ملک از اول ماه تا آخر هر روزی را نامی بود خاص تا از روز دیگر ممتاز بود و آن اینست
ا هرمز ب بهمن ج اردی بهشت د شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز امرداد
ح دی باد ط آذر ی آبان یا خورداد یب ماه یج تیر ید گوش یه دی بمهر یو
مهر یز سروش یح رشن یط فروردین ک بهرام کا رام کب باد کج
دی بدین کد دین که ارد کو اشتاد کز آسمان کح زامیاد کط مار اسفند ل انیران
و فرس از بهر آن هر روز را از ماه نامی جداگانه نهادند که ایشان را در هر روزی از روزها ماه
ماکولی و ملبوسی مخصوص بودی مخالف روز دیگر و ایشان را در هر ماهی عیدها بودی از برای
امور دینی و دنیوی اما دینی رسومی بودی که پادشاهان گذشته نهاده بودند از برای ذکر
باقی و حمد و ثنا و احسان در حق رعیت و اما دنیوی رسومی که سبب التسلیع خیر بودی در حق فقرا
و قضاء حاجت اصحاب حاجات و آن مراسمها خلف از سلف فرا گرفته بودندی بعضی
از آن ملوک وضع کرده بودندی و بعضی ارباب دیانات اکنون در هر ماهی آنچه در آن ماه
بود یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فروردین ماه اول سال است روز اول نوروز است گویند که درین

بیان ماههای فارسی
سال ایشان
سیصد و شصت روز
است و پنج روز
را در آخر نهاده

فی نام روزهای ماههای فارسی
نامهای فرشتگان است
که بدان روزها موکلند

در جای روز نوروز ماه
مرادف افتد از
را عید سازند

که درین روز باری جل و علا دوران افلاک احداث کرد وروی عن عبد الله بن عباس رضی الله
عنه ان فی هذا الیوم اهدی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم جام فضه فیه حلوا فقال ما هذا
قالوا حلاوة النیروز قال وما هو قالوا عید عظیم الفرس فقال صلی الله علیه وسلم هو الیوم
الذی احیا الله الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم
احیاهم امر السماء فمطرت علیهم ازبرای این دو معنی درین روز مردم آب بر یکدیگر ریزند
ونام این روز هرمز است نام حق جل وعلا فرس گویند که سعادات درین روز قسمت کنند
وگویند هرکه بامداد این روز پیش از آنکه سخن گوید قدری شکر بخورد وروغن زیت
استعمال کند آفات آن سال از وی منع شود **یز** روز سروش است درین روز زمزمه
مشروع در ملت مجوس وگویند که سروش نام جبرئیل است علیه السلام هر شب سه مرتبه
طلوع کند بار اول جن را قمع کند وسحره را از جبر وبار دوم هوا خوش شود وآب عذب
وملتهب شهوت النکاح بار سیوم طلوع صبح کند وگیاه واوراق بیفزاید وبیمار
راحت یابد ومکروب تنفس کند وملایکه شاد شوند وجن حزین **یط** فروردین
روز این روز را عید فروردجان گویند زیرا که نام او موافق نام ماه است وهمچنین در همه
ماهها آن روز که نام آن موافق نام ماه بود عید باشد وملوک فرس این ماه جمله عید ساختند
آن را پنج قسمت کردند اول ملک نخستی ازبرای عام الناس واحسان در حق ایشان
ودوم پنجشنبه ازبرای اشرف ناس مثل دهقین وارباب بیوت در ثالث ازبرای
عظما واساوره ومرازبه ودر چهارم ازبرای خویشان واهل بیت ملک ودر پنجم ازبرای اولاد
وخاصه ملک در هر روزی آنچه مستحق بودندی از انعام واکرام هر قومی را بدادی ودر ششم از
قضای حقوق مردم فارغ شده بودی اهل انس ملک باو مجتمع شدندی **اردی بهشت ماه**
روز اول روز مبارک است روز **ج** اردی بهشت عید اردیبهشتکان باشد زیرا که نام او
موافق نام ماه است وگویند که اردی بهشت نام ملک نار ونور است باری جل وعلا اورا بنار
ونور موکل کرده است وشغل او زایل کردانیدن امراض وعلل باشد بادویه واغذیه **کو** اشتاد
روز است وآن اول کهنبار باشد وکهنبارات شش است هریک پنج روز دشت نهاده ا

ف روز نام هرمز خدای است اول ماه فروردین احداث افلاک درین روز بود وسعادات قسمت یابد
ف روز سی نام جبرائیل علیه السلام است
ف فروردین روز عید بوده زیرا که موافق نام او با نام ماه
ف روز سیوم اردیبهشت ماه عید بوده زیرا که توافق

درین ایام بزیارت اموات روند و از بهر ایشان صدقات دهند **خردادماه** روز ششم
خرداد روز است آنرا عید خردادگان گویند زیرا که نام او موافق نام ماه است و گویند
که خورداد اسم ملکیست موکل به ترتیب نباتات و اشجار و ازالت نجاسات از آبها **کو**
اول گهنبار چهارم است اشتاد روز است گویند که باری تعالی درین روز نباتات و اشجار بیافرید
**ل** روز انیران است و آن روز عید آبریزگان باشد درین روز مردم آب بر هم ریزند
**تیرماه** ششم روز خرداد است این عید اجشن نیلوفر گویند **یج** روز تیر است این
عید را تیرگان گویند از برای موافقت روز و ماه و این روز را مبارک شمرند زیرا که چون افراسیاب
بر بلاد ایران مستولی شد و منوچهر طبرستان متحصن گشته درین روز میان ایشان صلح
رفت و بلاد ایران با منوچهر داد **یو** روز مهر است و مهر نام آفتاب است و آن اول گهنبار
پنجم است و گویند که باری جل و علا بهایم را درین روز بیافرید **مردادماه** روز هفتم مرداد روز است
و آنرا عید مردادگان گویند از برای موافق نام روز و نام ماه چنانکه گفته شد **شهریورماه**
روز چهارم شهریور روز است آنرا عید شهریرگان گویند از برای اتفاق اسمین و آن
اول گهنبار پنجم است **یز** مهر روز آخر گهنبار پنجم است **ک** بهرام روز آنرا مهرجان
کوچک خوانند **مهرماه** شانزدهم مهر روز است عید عظیم بود آنرا مهرجان گویند
زیرا که نام آن موافق نام ماه است و مهر نام آفتاب است و اکاسره درین روز تاج زرین که بران
صورت آفتاب بود بر سر اولاد نهادندی و گویند که درین روز افریدون ظاهر شده پیش ازانکه
کاوه آهنگر ضحاک را غلبه کرد و گویند که درین روز هر که رمّان تناول کند و ماء الورد شمّ کند
آفات بسیار ازوی مندفع شود و گویند که باری تعالی درین روز زمین را بگسترانید و اجساد را
مقر ارواح کرد **کا** رام روز است گویند که درین روز افریدون بر ضحاک ظفر یافت و اورا
بگرفت از افریدون درخواست که اورا اهلاک نکنند بفرمود تا ضحاک را در جبل دماوند
محبوس کردند و عجم گویند که ملایک کاوه را یاری کردند بر قتل ضحاک **آبان ماه** روز دهم را
آبان گویند و عید است از بهر توافق نام ماه و روز و آنرا آبانگان خوانند گویند که درین
روز عمارت زمین و حفر انهار کردند و خیر در اقالیم زمین متصل شد **کو** روز اشتاد است

روز ششم خرداد ماه عید بود و این فرشته موکل است بر اشجار

روز ۱۳ تیر ماه عید بود

روز ۱۶ ... ماه عید بود

روز چهارم شهریور ماه عید بود

روز شانزدهم مهر ماه عید بود

روز ظفر فریدون بر ضحاک

روز دهم آبان ماه عید بود

و پنج روز تا آخر ماه فروردجان گویند درین ایام طعامها ساختندی و بر بام ناوس نهادندی
و بر بامها بلند و گفتندی که ارواح مردگان درین ایام از مواضع ثواب و عقاب بیرون آیند
و قوت این طعامها نشف کنند و در خانها آتش بخور کردندی تا مردگان از بوی آن راحت
یابند **آذر ماه** روز اول روز هرمز است درین روز کوسه بودی بفارس و درین روز
سرما سخت شود آنجا شخص کوسه درین روز توم و طعامهای گرم بخوردی و خود را بادوهای
گرم طلا کردی و برهنه برنشستی مروحه در دست داشتی و خود را بادی زدی و از گرما شکایت
میکردی و مردم بروی میخندیدی و آب بروی میریختندی و برف و یخ باوی انداختی
بر بزرگان بگردیدی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی او را چیزی ندادی باوی مرکبی
بودی و دوات جای طین سرخ آغشته جامه او را بآن گل سرخ ملطخ کردی و این در نسل آن
کوسه بماند سالها بسیار تا آنکه سلطان بران ضریبه نهاد آنکه حاصل آن بخزینه سلطان
وفا نمیکرد در ماکردند و گویند که درین روز باری تعالی حکم کرد بسعادت و شقاوت گویند هر که درین
روز پیش از آنکه سخن گوید شکر حل تناول کند و ترنج ببوید همه سال مسعود بود **ط** آذر روز است
عید باشد از بهر موافقت نام ماه روز و نام ماه آذرجشن خوانند درین روز آتش
برافروزند و آذر اسم فرشته ایست که موکل است بر آتش و درین روز آتش
خانها را زیارت کردندی و قربانها آنجا فرستادندی و زردشت اینها را احیا گفته بود
و درین روز در امور عالم و مصالح آن مشورت کردندی **دی ماه** این ماه را خرم ماه نیز گفتندی
روز اول را خرم روز گویند و خرم اسم الله تعالی است و درین روز ملک از تخت فرود آمدی
و جامه سپید درپوشیدی و بر فرش سپید بنشستی و حجاب برداشتی و بامور رعیت مشغول شدی
و هر که خواستی از رفیع و وضیع پیش ملک رفتی و باوی سخن گفتی و دهاقین و مزارعین با ملک
برخوان بنشستی و با ایشان مشورت کردی در مصالح امور و گفتی من همچون یکی ام از شما عمارت
دنیا از شماست و عمارات را لابدست از عدل و از سیاست و ما چون دو برادریم
موافق روز **یا** روز خور است اول کنهیار اول بود گویند که باری جل و علا آسمانها را درین
روز آفرید **یه** روز دی بهمر است درین روز تمثالی سازند از طین یا از عجین و بر مدخل

راس / نام دو دوای است

این روز طلیعه عجیب بود

و گویند درین روز و در عید جم مولود او در بامبرون آورده ‌اند و بنشستی ... ازان جبر ... بود

روز اول ... از روز پیمبر آذر

روز نهم آذرماه عید بود

درین ماه چهار روز عید بود و روز نهم و روز پانزدهم و بیست و سیوم و بیست و چهارم

ابواب بنهند و آنرا خدمت کنند همچون ملوک آنگاه بنوزند یه روز گوش است آنرا
عید سیرسو خوانند و درین روز سیر تناول کنند و گوشت را کبابها ببرند و بخورند و
گویند که آن امان بود از مس جن و بدان دوا سازند مرضهاي را که منسوب باشند بجن و
گویند درین روز فطام فریدون بود و گویند هر که بامداد این روز پیش از آنکه سخن گوید تفاح
تناول کند و نرجس ببوید همه آن سال بخیر و راحت گذراند و تدخین بسوسن در شب این
روز گویند امان بود از قحط و فقر یو مهر روز است آخر عید کاوکیل گویند درین روز فرس
از بلاد ترک خلاص یافتند و ساقوا البقرة التي سبت منهم و افریدون درین روز بر گاو
نشست بهمن ماه روز دوم بهمن روز است عید باشد از براي اتفاق نام روز و ماه آنرا
عید بهمنجه گویند و بهمن اسم فرشته است که موکل باشد بر بهایم عمارت و اهل فارس
درین روز طبخی بپزند که دران همه انواع حبوب باشد بگوشت و بهمن سپید را بسایند
و باللبن شدید البیاض بیاشامند و گویند که از براي حفظ نافع بود و این روز را خاصیتي عجیب است
در لقط کردن حشایش از جبال از براي ادویه و روغنها گرفتن و بخورها و مانند آن و حرز
درین روز سازند نافع باشند و گویند که جاماسب الوزیر بگشتاسب گفت چنین کردي و آنرا
اثري ظاهر شدي ه روز اسفندارمذ است آنرا صدهو خوانند از مار ضحاک بیور
اسپ است ی روز آبان است آنرا عید صده خوانند و آن از ماثر اردشیر بابک است گویند
که آنرا از براي آن صده گفتند که از سال حاضر صد روز مانده بود و گویند که درین روز زمستان از
دوزخ بدنیا آمد و گویند که درین روز صد تمام شد از بد اول و او کیومرث است و در شب این
روز آتشها برافروزند و طعامها سازند و ملوک درین شب آتش بازي کنند و وحوش و طیور را
بگیرند و نافها شوک در پایي ایشان ببندند و آتش در آن زنند و رها کنند تا طیور در هوا پرند
و وحوش در صحرا مي دوند بشب و شعلها آتش از ایشان مشتعل بود ل روز انیران است
آنرا باصفهان عید آب ریزگان خوانند و سبب آن این بود که در عهد فیروز جد کسري
انوشیروان قحط پدید آمد فیروز در آن سال خراج نگذاشت و از اموال آتش خانها قرض
کرد و بر رعیت قسمت کرد و نگذاشت که کسي از جوع هلاک شود و آنکه در آتش خانه

ف براي گوش روز
بخور و نرجس
و دوا از
قحط و
فقر

ف روز دوم بهمن
ماه عید بود

بیور
روز آبان را
...
گویند

ف آبان جشنی شده
کرد در فارسی
جشن بزرگ
است

خانه نفت ونماز کرد وآتش را سه بار در بر کرفت ورنجي کثیف داشت ازان هیچ
نوخت انکه دست برداشت وکفت الهي اکر این قحط بشومي عمل منست مرا معلوم
کن تا خود را از ملک معزول کنم واکر بسببي دیکرست ظاهر کن تا آن سبب را زایل
کنم وبر اهل دنیا رحمت کن واینا را باران فرست چون از آتش خانه بیرون آمد
ابري پیدا شد وباراني ببارید که مثل آن ندیده بودند معلوم شد که دعاي فیروز مستجاب
شد وآب در سرادق وآجام روانه شد مردم از غایت شادي آب بر همدیکر مي ریختند
واین در میان فرس عادت شد از ان روز باز ودر اصفهان وري وبلاد جبال هنوز باقي
است اسفندارمزماه روز پنجم او عیدست از براي موافقت نام روز ونام ماه ومعني
او عقل وحلم است واسفندارمذ نام فرشته است که موکل است بر زمین وبر زنان
پارسا وشوي دوست واین رسم باصفهان وجبال وطبرستان وجیلان باقیست
عید مردکیران خوانند یعني که زنان درین روز مردان را اختیار کنند ودرین روز از وقت
طلوع فجر تا طلوع آفتاب رقاع نویسند از براي هوام سه رقعه بر سر دیوار خانه
دو شاینده وآن هوام که صدر خانه بود رها کنند واین روز مشهورست بکتب رقاع
یا روز خورست اول کنهیار دوم باشد کویند که باري جل وعلا درین روز آبها را بیافرید
یط فروردین روزست آنرا نوروز آبها کویند درین روز ماء الورد وطیبها در آب ریزند
القول في السنة وفصولها سال نزد عرب وعجم دوازده ماه باشد لیکن ماهها
عرب بر تجدید هلال باشد وآن ماهي سي روز باشد وماهي بیست ونه از براي این معني
سال عرب سیصد وپنجاه وچهار روز باشد وسال روم وفارس بر سیر آفتاب بود ودر
در سیصد وشصت وپنج روز تمام شود در هر سال نه روز تفاوت کند از براي این باري
جل وعلا فرمود ولبثوا في کهفهم ثلثمایة سنین یعني بحساب الروم وازدادوا تسعا
یعني بحساب العرب زیرا که سالها عرب قمریست وسالهاء روم شمسي وآفتاب
چون بنقطه حمل رسد آنرا اعتدال ربیع خوانند روز وشب مساوي باشد تا آنکه که باول
سرطان رسد پس چون بنقطه سرطان رسد آنرا انقلاب صیفي خوانند روز در غایت

حکایت فیروز حد نوشته بود ان در ۱۱۱۴ فقط

ف روز پنجم این ماه عید بود

ف سال عرب را اول محرم است وان سیصد وپنجاه وچهار روز بود

طول باشد وشب در غایت قصر وچون بنقطهٔ میزان رسد آنرا اعتدال خریفی گویند بار دگر
روز وشب متساوی باشند وچون بنقطهٔ جدی رسد آنرا انقلاب شتوی خوانند شب
در غایت طول بود وروز در غایت قصر وبرین اعتبار سال را بچهار قسم کنند هر قسمی را
ازان فصلی گویند **فصل** فی ارباع السنه اما آن ربع که میان آخر اعتدال ربیعی وانقلاب
صیفی است آنرا ربیعی خوانند زیرا که آفتاب مادام که مسامت این قوس بود زمان ربیع
گویند وآن ربع که میان انقلاب صیفی واعتدال خریفی است آنرا صیف خوانند زیرا که
آفتاب مادام که مسامت این قوس بود زمان صیف باشد وآن ربع که میان اعتدال
خریفی وانقلاب شتوی است آنرا خریف خوانند زیرا که آفتاب مادام مسامت این قوس
باشد زمان خریف بود وآن ربع که میان انقلاب شتوی واعتدال ربیعی است
آنرا شتا گویند زیرا که آفتاب مادام که مسامت این قوس بود زمان شتا بود واز جمله
لطفهای باری تعالی یکی آنست که هر فصلی را دو کیفیت داد یکی موافق آن فصل که پیش ازان باشد
ویکی موافق آنکه پس ازان باشد ودیگر تا ورود فصول بر ابدان بتدریج بود اگر بیک دفعه
از تابستان بزمستان نقل کردی ازان در ابدان فساد بسیار پدید آمدی واین حال را
اعتبار کن بیک روز که بعضی از وگرم باشد وبعضی سرد چگونه ابدان ازان متغیر شود
فسبحانه ما اعظم شانه واکثر امتنانه **اما الربیع** ربیع آن زمان بود که آفتاب بحمل نقل
کند وروز وشب متساوی باشند واعتدال در زمان پدید آید وهوا خوش شود ونسیم بسیار
جهد وبرفها بگدازد وآبها روانه شود وانهار زیاده گردد وچشمهای آب پدید آید وگیاهها
بروید ورطوبات از اسفل درختان باعلی رسد وازهار وانوار پدید آید ودرختها اوراق
برآرد وشکوفها ظاهر شود وروی زمین سبز شود از نبات واز اعتدال هوا حیوانات
متکون شوند ودبیب پدید آید وبهایم نتاج کنند وضروع از البان پر شود ومرغان
تزاوج کنند وحیوانات بروی زمین منتشر شوند وعیش اهل زمان خوش شود وفرح در مردم
پدید آید وروی زمین آراسته گردد ودنیا بچون زنی جوان شود آراسته بانواع
حلی وحلل وحال برین نسق باشد تا آنکه که آفتاب بآخر جوزا رسد **اما الصیف** صیف آن وقت

بیان فصول الاربعه
وآن ربیع وصیف
وخریف وشتا
بود

واز ابتدای حمل تا
آخر جوزا ربیع
بود

ف
از ابتدای سرطان
تا آخر سنبله
صیف بود

وقت باشد که آفتاب باول برج سرطان نزول کند آن وقت غایت طول
نهار باشد و قصر لیل شب در زیادت گیرد و گرما سخت شود و نبات و حیوان
قوت گیرند و ثمار برسد و حبوب خشک شود و نداوتها کم شود و دنیا روشن گردد
از قرب آفتاب و ابدان قوی شود و بهایم فربه شوند و حیوانات بر روی زمین
منبسط شوند از بسیاری خیر و عیش اهل زمان خوش شود و بادها سموم جهد و انهار و عیون
خشک شود و گیاهها خشک گردد و وقت حصاد زرعها بود و البان حیوانات بسیار شود
و قوت بر مردم و حبوب بر مرغان و علف بر بهایم فراخ گردد و آرایش دنیا تمام شود
چنانکه گویی عروسیست صاحب جمال کثیر العشاق و حال برین نسق باشد تا آنکه که آفتاب
بآخر سنبله رسد آنکه آخر تابستان بود و اول خزان **اما الخریف** خریف آن وقت باشد
که آفتاب باول میزان رسد آنکه روز و شب متساوی باشد بار دگر شب در زیادت گیرد
چنانکه ربیع زمان نشو اشجار و نبات است و ظهور اوراق خریف زمان ذبول نبات است
و اشجار و سقوط اوراق این وقت آب سرد شود و باد شمال جهد و آبها کم شود و انهار
خشک گردد و انواع نبات فانی شود و ثمار منقطع شود و مردم حبوب و ثمار جمع کنند
و ذخیره نهند و روی زمین از دبیب خالی ماند و هوام و حشرات در زیر زمین پنهان
شوند و وحوش و طیور ببلاد گرم سیر روند و مردم قوت زمستان جمع کنند و در اماکن
دفی جای سازند و جامها ستبر و پوستین های غلیظ در پوشند از برای دفع سرما
و تغیر هوا پدید آید و دنیا همچون کهلی شود که ایام جوانی ازو مفارقت کرده باشد
و حال برین نسق بود تا آنکه که آفتاب بآخر قوس رسد آنکه خزان بگذرد و زمستان روی
نماید **اما الشتا** زمستان آن وقت باشد که آفتاب باول جدی نزول کند آنکه غایت
طول لیل و قصر نهار باشد و روز در زیادت گیرد و سرما سخت شود و هوا خوش گردد
و درختها از اوراق برهنه گردند و گیاهها جمله فانی شود و حیوانات در زیر زمین پنهان
شوند و وحوش در کهوف جبال قرار سازند از سرما و نداوتها بسیار شود و عالم مظلم
شود و غیوم متواتر بود و برف و باران بسیار شود و بهایم لاغر شوند و سرما مردم را

ف
از ابتدای
میزان تا آخر
قوس خریف
بود

ف
از اول جدی
تا آخر حوت
شتا بود

از تردد و تصرف منع کند و عفونت بیشتر حیوانات تلخ شود و آبها سرد گردد چنانکه توان
انتامید و حیوانی که ایشان از اعظم بود چون ذباب و بعوض و غیر آن تلف شوند و طا
عیش ارباب الثروة والرفاهیة زیرا که هیچ شغل نبود الا اکل و شرب و این زمان اکل
و شرب خوش باشند و زمان استراحت چنانکه تابستان زمان رنج و تعب بود و در
امثال گویند من لم یغل مدماغه فی حر الصیف لم تغل قدره فی برد الشتاء و دنیا چون عجوز
شود پیر که عمر او بآخر رسیده بود و حال برین نسق بود تا آنکه آفتاب بآخر حوت رسد
پس از آن زمستان برود و بهار پدید آید و همچنین برین نسق باشند همچون دولابی میگردد
حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم **فصل** فی بعض العجائب الحادثة بتکرر
السنین بعضی از علما گویند که باری جل و علا در هر هزار سال پیغامبری بخلق فرستد با معجزات
باهر از برای اظهار دین حق و کلمه توحید و غرض او آن نیست که در اول هر هزار سالی بلکه مراد
آنست که در هر هزار سالی باشد که میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار سال بود در هزار اول ابو البشر
آدم صلوات الله علیه و در هزار دوم ابونا نوح شیخ المرسلین صلوات الله علیه و در هزار سوم
ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و در هزار چهارم موسی کلیم صلوات الله علیه و در هزار پنجم سلیمان
بن داود صلوات الله علیه و در هزار ششم عیسی روح الله صلوات الله علیه و در هزار هفتم محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم ثم انتهت آلاف الدنیا وختمت به النبوة وروی سعید بن جبیر عن
ابن عباس رضی الله عنهما ان الدنیا جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة وقد مضی ستة
آلاف ومائة ولیأتین علیها مئون وعلی راس کل مائة من مبعث نبینا یظهر صاحب علم
یرفع اعلام العلم فعلی راس مائة الاولی عمر بن عبد العزیز وعلی راس الثانیة محمد بن ادریس
الشافعی وعلی راس مائة الثالثة ابو العباس احمد بن سریج وعلی راس مائة الرابعة ابو بکر
بن الطیب الباقلانی وعلی راس مائة الخامسة ابو حامد بن محمد الغزالی وعلی راس مائة
السادسة ابو عبد الله محمد بن الرازی رحمة الله علیهم اجمعین وعن انس بن مالک
رضی الله عنه مرفوعا من عمره الله اربعین سنة کف الله تعالی عنه انواعا من البلاء منها
الجذام والبرص وجنون الشیطان ومن عمره الله خمسین سنة فی الاسلام خفف الله حسابه یوم

[illegible]

ایضا فی ثمانه
ظهور شیخنا و شیخ
السموات والارض قطب الاقطاب
محبوب الله العالمین غوث الثقلین السید المؤید
ابو محمد محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی
عنه فی دار السلام بغداد
احیی الله به الدین
وکان مولده
رضی الله
عنه
سنة ۴۷۱ و وفاته فی سنة ۵۶۱
۱۲ ربیع

يوم القيامة ومن عمره الله ستين سنة رزقه الله الانابة اليه بما يحبا الله تعالى ومن
عمره الله سبعين سنة احبه اهل السماء واهل الارض ومن عمره الله ثمانين سنة
محي الله سيآته وكتب حسناته ومن عمر الله تسعين سنة غفر الله ذنوبه وكان اسير الله
في الارض وتشفع في اهل بيته وحكما گويند كه بتكرار اعوام حوادث عجيب در عالم پديد آيد با
كه حيوانات غريب الشكل متولد شود واشكال عجيب پديد آيد در فلك وازان حوادث در عالم
ظاهر شود چنانكه در هواي گرم سير سردسير گردد ودر زمين دريا خشك شود وخشك دريا ومعادن
ونبات غريب پديد آيد چنانكه در اول كتاب گفته شد وكل ذلك تقدير العزيز العليم ولنختم
هذا المقالة بحكايت لايق بهذا المكان چنين گويند كه در بني اسرائيل جواني بود صالح
خضر عليه السلام نزد او آمدي پادشاه آن وقت ازان حال خبر داشت آن جوان را طلب كرد
وگفت شنيدم كه خضر پيش تو مي آيد چون بيايد او را نزد من آور والا قتلتك جوان
گفت ويحك انك بالخضر قال نعم والا قتلتك جوان از نزد ملك باز گشت متفكر
درين حال تا آنكه خضر نزد او آمد حكايت ملك با خضر بگفت خضر گفت برخيز ومرا نزد او ببر
چون نزد ملك بنشستند ملك گفت خضر تويي گفت آري گفت مرا خبر كن از عجيب تر چيزي
كه ديده خضر گفت عجايب بسيار ديده‌ام اما آنچه اين زمان در خاطر است بگويم در اختيار سفر
يكباري بشهري بر گذشتم عظيم در آن شهر خلقي بسيار وعمارت رفيع يكي را گفتم از اهل
آن شهر كه اين مدينه را كي بنياد كرده اند گفت اين شهر قديم است ندانم كي بنياد
كرده اند وپدران من هم ندانستند آنكه پس از پانصد سال آنجا بگذشتم ازان شهر هيچ اثر نمانده
بود مردي را ديدم آنجا گياه مي درود گفتم اين شهر كي خراب شد گفت پيوسته همچنين
بود گفتم درين مكان شهري نبود گفت ما نديديم واز پدران نشنيديم بعد از پانصد سال ديگر هم
بر آنجا بگذشتم بحر شده بود وصيادان آنجا ماهي ميگرفتند گفتم اين زمين كي دريا شد
گفتند پيوسته دريا بود گفتم پيش ازين خشك بود گفتند ما نديديم واز پدران نشنيديم آنكه پس
از پانصد سال ديگر آنجا بگذشتم ديدم كه خشك شده بود ومردي آنجا گياه مي درود گفتم اين
دريا كي خشك شد گفتند پيوسته چنين بود گفتم پيش ازين دريا نبود گفتند ما نديديم واز

ايجاد حوادث ووقايع عجيبه

في حكايت خضر

بدران نشنیدیم آنکه پس پانصد سال دیگر آنجا بگذاشتیم شهری بنا کرده بودند بسیار عمارت
نیکوتر ازان که اول بوده با یکی از اهل آن شهر گفتیم که این مدینه کی بنا کردند گفت این
شهری قدیم است ندانم که کی بنا کردند و از پدران نیز نشنیدیم ملک گفت من میخواهم
که ملک بگذارم و مصاحبت با تو کنم خضر گفت مصاحبت با من نتوانی کردن اما
متابعت این جوان کن که او ترا دلالت کند بر خیر و رشاد بر لفظ خیر و رشاد مقالت اول را
ختم کردیم و اسال الله تعالی ان یختمنا بالخیر والرشاد وان یعفو عما طغی به القلم من غیر الصواب

المقالة الثانیة فی السفلیات وهی مادون الافلاک من العناصر والمولدات وفیه
خمسة نظر النظر الاول فی حقیقة العناصر وترتیبه وانقلاب بعضه الی البعض ذهبوا ان
العنصر هو الاصل فی الموضوعات والمراد منه الاجسام التی دون فلک القمر وان اجسام را
امهات گویند و آنچه ازان حاصل آید چون معادن و نبات و حیوان آنرا مولدات گویند
و امهات چهار است آتش و هوا و آب و زمین اما آتش طبع آن حار یابس است
و مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا حار رطب است و مکان او
بالای کره آب بود زیرا که کره آتش و آب بارد رطب است و مکان او بالای کره زمین
است و زیر کره هوا و زمین بارد یابس است و مکان او وسط باشد و این امهات را ارکان
گویند هر یک را دو کیفیت باشد یکی موافق آن که بالای اوست دیگر موافق آن که زیر
اوست و مخالف آن که بالای اوست از برای آنکه هر یک را امکان باشد طبیعی الا که در آن
مکان قرار گیرد و باری جل و علا بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی بدیع و صفتی عجیب ساخته
است آنچه اخف است بفلک اقرب است و آنچه اثقل است از فلک ابعد است چنانکه آتش
از دو عناصر خفیف تر است ملاصق فلک قمر است و زمین که ثقیل تر است در غایت بعد است
از فلک و هوا از آتش ثقیل تر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کره آتش است
و بالای کره آب است و آب از هوا ثقیل تر است و از ارض خفیف تر لاجرم محل او بالای
زمین و زیر کره هوا باشد فصل فی الکون والفساد جسم صورتی رها کند و صورتی
دیگر در پوشد چنانکه آب هوا شود آن صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل

[illegible]

عناصر را امهات گویند و آنچه ازان حاصل آید مولدات

فی بیان تبدل العناصر بعضها ببعض

حاصل کرده کاین اما هوا آب شود چنانکه دیده می شود قطرات بر سطح و اطراف اناء صفر
وقتی که دران انا از خمر بخی آن قطرات بر طرف او ظاهر شود و معلوم است که
آن از تری نباشد بلکه از هوای باشد که محیط بود بدان اما از غایت برودت
آب شود و آب هوا شود چنانکه دیده می شود از حرارت شمس یا آتش بخار از
آب برخیزد هوا شود و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم که در هوا منعی که
حرارت بسیار بود و چنانکه دیده میشود از کورهٔ آهنگران چون بسخت بتابند هوا ر
آن آتش شود چنانکه اگر چیزی که پیش او بری بسوزد و آب ارض شود چنانکه بعضی
از آبها می بینیم که سنگ می شود و ارض آب شود چنانکه اصحاب کیمیا می کنند
سنگ می سایند و بعضی ادویه با او جمع میکنند آب می شود و از جمله عجایب یکی آنست
که آب شور یا آب تلخ را تسخین کنی بخار از وی برخیزد عذب بود فسبحانه ما اعظم شأنه
النظر الثانی فی کرة النار آتش جرمی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از
وسط تا آنکه زیر فلک قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد و دلیل بر آنکه آتش صرف
هیچ لون نباشد یکی آنست که حداد چون کوره را بقوت تمام نفخ کند چون چیزی نزدیک
او بری بسوزد و آنجا هیچ لون نباشد و آتشی که فوق عناصر است از و قوی تر و صرف
تر آتش نیست و دیده او را در نیابد و از عجایب صنع باری جل و علا آنست که مقعر
کره اثیر زیر فلک قمر باشند تا بقوت حرارت ادخنه غلیظ را که از زمین صعود
کنند بسوزد و بخارات غلیظ را لطیف گرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف
باشد و او را یک طبقه آفریده است محیط از جمله جوانب تا هرچه بدو رسد در حال ناز صرف
گردد کما ذکرنا من الحکمة و آتش صرف را لونی نیافریده است که اگر او را لونی بودی مانع
ابصار بودی از رویت عجایب عالم افلاک آنکه آن را بکرهٔ زمهریری محجوب کرد تا وهج کره
اثیر را منع کند از روی زمین و اگر نه چنین بودی حیوان و نبات و معادن از وهج کره
اثیر تلف شدی فسبحانه ما اعظم شأنه ثم ای شیء اعجب من خروج هذا الجرم النورانی
من الحدید و الحجر با وجود آنکه هر دو کثیف اند و اگر نه چنان بودی که همه روزه مشاهده

[illegible]

[illegible]

میرفتی بر سبیل حکایت اگر کسی نقل کردی موجب تعجب شدی که چگونه جرمی نورانی از سنگ
و آهن بیرون می آید عجب‌تر ازین آنست که از درخت سبز که غالب بر وی تری باشد
و آتش منافی آب بود چگونه آتش از آب بیرون آید الذی جعل لکم من الشجر
الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون اگر نظر کنی در غلبه سلطان او که یک شراره
عالمی را فانی کرداند بهنگام خیالکه کوئی هرگز نبود و او نیز فانی شود و صخره را رماد کرداند
و آهن و پولاد را بگدازد و مصالح خلق بدان متعلق باشد تا غایتی که فواید آنرا عدد حصر نتوان
کرد نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم فسبحانه ما اوضح
برهانه و از آتشهاء عجیب آتش حرتین است و آن بلاد عبس بود چون شب بودی
آن آتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی آن چهارپای را چرانیدی من مسیرة
ثلثة ایام بودی که از آن آتش شب عنقی بیرون آمدی و آنچه نزدیک آن بودی بسوختی و چون
روز شدی دخانی نمودی تا آنکه خدای تعالی خالد بن سنان العبسی را بفرستاد و پیش
ازو از بنی اسمعیل هیچ پیغامبر نبود جایی بکند و آن آتش را در آنجا پنهان کرد و مردم از دور
دران نگاه میکردند تا آنکه آنرا غایب کردانید **فصل** فی الشهب وانقضاض الکواکب گویند
که دخان چون بهوا رسد و برودت بدو لاحق شود تا آنکه بطبقه ناری رسد اگر ماده او
از زمین منقطع نشود و دران دخان دهنیتی باشد آتش درو گیرد و مشتعل شود و شعله
رجوع کنند بواسطه آن دخان و آنچه حوالی آن باشد بسوزد چنانکه اگر دو چراغ برفروزی
یکی بالای آن دیگری پس آن چراغ زیرین را بنشانی چون دخان او بچراغ بالایی
رسد از شعله او آتش بازپس گردد و چراغ زیرین را برفروزد و این تجربه رفته است
اما اگر ماده او از زمین منقطع باشد چون بطبقه ناری رسد منطفی شود و گفتیم که صرف او را
نتوان دیدن اما اگر ماده دخانی لطیف باشد چون آتش درو گیرد زمانی بماند
برحسب شکل آن دخان باشد که چون کوکبی نماید که آنرا ذوابه باشد یا بر شکل
اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را دو سر بود و باشد که همچون عمودها و مخروط
بینند که قاعده او کره نار باشد و مخروط نزد کره زمهریری باشد که چون انقضاض

بیان آتش که در بلاد عبس پیدا شده بود و خالد بن سنان علیه السلام آنرا پنهان کرده

بیان آنچه در آسمان بر شکل اژدها یا عمود یا چراغ دیده شود و آن سبب دخان بود

انقضاض کند و ابر بشکل کره بینند که میکردد بر سطح فلک اینست حاصل قول ایشان در نفی
واتباع نص القران اولی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب وحفظا من
کل شیطان مارد **النظر الثالث فی کرة الهواء** الهواء جرم بسیط طباعه حار رطب
مکانه الطبیعی تحت کرة النار و فوق کرة الماء حکما گویند که سمک ما بین السماء و
الارض ۳ قسم ست اول بفلک متصل ست و دیکر بسطح آب و بعضی از زمین و سیوم
در میانست همه ۳ قسم ست اول متصل ست بکره اثیر در غایت حرارت بود
و دوم بکره زمهریر در غایت برودت بود و سیوم که متصل ست باب و زمین معتدل
باشد و در بعضی مواضع آنرا نسیم گویند و در بعضی مواضع گرم بود و در بعضی سرد اما
قسم اول که بفلک متصل ست از بهر دوام حرکت فلک و سرعت آن گرم باشد
تا غایتی که نار صرف بود و آنرا کره اثیر هرچه فروتر بود او را حرارت کمتر بود و حرکت
نیز همچنین تا آنکه که حرارت زایل گردد و برودت غالب و آنرا کره زمهریری خوانند
و آن قسم دوم باشد اما قسم سیوم بواسطه مطارح شعاعات آفتاب و انعکاس آن گرم گردد
و اگر انعکاس شعاع نبودی هوایی که آن مماس سطح آب و زمین ست سردتر بودی از کره زمهریر
چنانکه در مواضعی که زیر قطب شمالی ست آنجا شش ماه آفتاب نباشد سرما بغایت سرد شود
و آبها افسرده و هوا تاریک گردد و حیوانات و نبات آنجا موجود نباشد و هوا را استحالات
بسیارست و تغیرات عجیب از نور و ظلمت و بخارات و دخانات و بادهاء مختلف و زوابع
و هاله و قوس قزح و رعود و بروق و صواعق و امطار و ضباب و طل و صقیع و ثلوج و برد و ذکر بعضی
ازان کرده شود انشاء الله تعالی و گویند که سمک کره نسیم بیشتر از شانزده فرسنگ نیست
در هوا و کمتر آن آنچه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت آنجا
نکذرد که سحاب منعقد گردد زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت هواست از تاثیر کواکب
و انعکاس شعاع آن از بسیط زمین و اما سطح کره نسیم با جانب زمین تا آنجا که ممکن
بود که حیوان متنفس رسد از بهر آنکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند چون محتاج نسیم شوند
نفخ کنند در اینو بها بمنافخ تا آن را استنشاق کنند و چراغ بماند و چون نسیم منقطع شود از

منقسم بسه قسم مختلف از زمین تا کره نار است

مقدار کره نسیم شانزده فرسنگ است

ایشان چراغ منطفی گردد و آدمی مختنق شود زیرا که هر جا که نسیم باشد حیوان متنفس زید

فصل فی السحاب والمطر گویند که چون آفتاب در آب و در زمین تاثیر کند از آب و زمین
اجزای متخلل شود اجزای آب را بخار گویند و اجزای زمین را دخان چون بخار و دخان
مرتفع شود هوا آنرا از طرفی بطرفی برد تا آنجا که باری تعالی حکم کرده باشد و از بالای او
کرهٔ زمهریری باشد نگذارد که صعود کند و از بیش جبال شوامخ بود مانع افتد که در ان
جهت برود و از زمین ماده بخار و دخان متصل باشد بعضی ازان در بعضی متداخل گردد کثیف
گردد آنرا سحاب خوانند و سحاب هر چند که مرتفع شود بعضی ازان در بعضی متکثر شود تا آنکه
که ماده دخانی ریح شود و ماده بخاری آب پس آن آب ملتیم شود قطرات گردد و چون
ثقیل شود رجوع کند باسفل باران بود پس اگر بخار نیز صعود کند و هوا سرد باشد سرما مانع صعود
افتد منعقد شود سحابی رقیق باشد و اگر سرما مفرط بود بخار بفسرد در غیم برف شود
زیرا که اجزای مایی منجمد گردد و باجزای هوائی مختلط باشد فرود آید باهستگی
خلاف باران و تگرگ که آن بقوت آید و اگر هوای سرد نباشد بخار و دخان
چون صعود کند و طبقه زمهریری مانع افتد و از صعود بخار و دخان متراکم شوند همچون
جبال قطن که در وقت بهار و خزان بینی چون بر طبقهٔ زمهریری بدان رسد اجزای ازان
منضم آب شود و چون آب ثقیل شود قصد اسفل کند باران شود و اگر سرما از بالا آید باران
بزرگ قطره شود و اگر پیش ازان که منفصل شود در هوا سرما یابد تگرگ شود و اگر ازان بود
که انجره بطبقه بارد نرسد اگر بسیار باشد ضباب باشد و اگر اندک بود و بسرما شب
متکاثف شود اگر منجمد نشود طل باشد و اگر منجمد شود صقیع شود و اگر کسی خواهد که این
حالت او را محقق شود تصعید میاه و تبخیر آنرا مشاهده کند چنانکه صناع ما الورد و غیره کنند
یا حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود قطرات گردد و باز پس آید
سقف گرمابه همچون طبقه زمهریری و حیطان گرمابه همچون گوشها و از لطف باری
جل و علا آنست که در هر سال باران نفرستد باد سحاب را آبرد و بجایی برد که مساکن حیوان
بود تا سبب احیای بلاد و عباد شود و بصحراهای بلاقع که انجا مساکن حیوان نبود باران

فصل اسباب باران و برف و ژاله و شبنم و بخار

در بیان مساکن که حیوانات نبود در انجا باران نبارد

باران نبارد واهل تجربه گویند که هر بقعه که میان آن ومیان بحر بیشتر از سیر چهل روز باشد
آنجا باران نیاید انکه تمام لطف آنست که باران قدري بارد که نافع بود نه زایدونه ناقص
زیراکه اگر ناقص بود نبات ازان نروید واگر زاید باشد نبات ازان فاسد شود والی هذا
اشار بقوله عز وجل والذي نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا انکه چون باران
بفرستد بر سبیل تر باشد چنانکه روی زمین را بیازارد واگر بر سبیل صب بودی روی زمین را
ازان آسیب رسیدی وزرع بفساد آمدی **فصل في الریاح** حکما گویند که حدوث باد از
تموج هواست بحرکت او سوی جهات مختلف چنانکه حرکت آب وتموج آن تدافع
بعضی بود بعضی دیگر را وهوا وآب دو بحرست واقف الا انکه آب غلیظ است
حرکت او ثقیل بود وهوا لطیفست حرکت آن خفیف بود اما کیفیت حدوث باد
آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد وچون بطبقه بارد رسد اگر حرارت
آن شکسته گردد متکاثف شود وثقیل شود بازگردد ودر نزول آن هوا تموج کند باد پدید آید
واگر بطبقه بارد رسد حرارت آن شکسته نشود تا کره نار صعود کند وکره نار متحرک
است از حرکت فلک حرکت دوري او را صدمه زند وبا سفل رد کند از حرکت آن هوا
تموج کند باد پدید آید چنانکه چیزي در آب اندازي آب ازان در حرکت آید واما آن گردباد که
او را زوبعه گویند وبر خود پیچد همچون مناره بیشتر حدوث آن بسبب آن باشد که بادي
رجوع کند از طبقه بارد وآن باد را سحابي صادف شود آنرا صدمه زند وبگرداند بسبب
از سختي حرکت سحاب درباد دور آن پدید آید بزمین رسد هم بران هیأت باشد
که مسلک باد مدور بود هبوب آن بران هیأت بماند چون بوي جعد وگویند که جعود
آن مولی باشد که از اعوجاج مسلک بود وباشد که دو باد التقا کنند که هبوب آن دو باد
مخالف بود وهر یک ازان دیگر را منع کند ازان زوبعه پدید آید وآن بادي بود مستدیر
که بر خود پیچد همچون مناره وذکران سفینة وقعت في وسط الزوبعة فرفعتها و
دورتها وگویند که قطعه غیم درمیان زوبعه افتاد درهوا آنرا می گردانید چنان مینمود
که تنینی درهوا می پیچد اما اصول بادها چهارست **شمال** ومهب آن مطلع نبات

اهل تجربه گویند که میان
او ومیان بحر
جبل روز راه
بود آنجا باران
نبارد

بیان زوبعه وآن
گردباد است
که مانند مناره
بر خود پیچد

[illegible]

اصول بادها چهارست
شمال وصبا و
دبور وجنوب

النعش است تا مغرب آفتاب و صبا و مهب آن از مطلع بنات النعش است تا مشرق آفتاب
و دبور و مهب آن از مطلع سهیل است تا مغرب آفتاب و جنوب و مهب آن از مشرق
آفتاب است تا مطلع سهیل و شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل
و مشرق و این صورت مهب بادهاست اما شمال بارد یابس است زیرا که از آن جانب



که آن می آید آفتاب
سامت آن نشود
اصلا و آنجا برفها و
آبها افسرده بسیار
باشند و سرما سخت باشد
چون باد بروی بگذرد
برودت از آن اکتساب
کند و در آن جانب
بحار نیست بلکه بیشتر صحراهاست و جبال از صحراها و کوهها یبوست قبول کند ازین سبب بارد یابس
است و هبوب شمال سخت بقوت بود زیرا که مسالک آن ضیق است از میان کوهها بیرون
می آید همچون آبی که از انبوب ضیق بیرون آید بخلاف جنوب که ممر او وسعتی دارد مثل آبی
که از انبوبه سر فراخ بیرون آید و شمال ابدان را صلب کند و حواس را صافی و دماغ را قوی و لون را
خوب گرداند و در حواس صحت پدید آورد و گویند که باد شمال و جنوب چون در موضعی هبوب
بسیار کنند اکثر نتاج موضع شمال ذکور باشند و اکثر نتاج موضع جنوب اناث و عرب باد شمال را
مذموم شمارند از آن سبب که غیم را ببرد و سرما آرد و بیشتر هبوب آن زمستان بود اما جنوب
حار رطب است زیرا که مهب او از جانب خط استواست و آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب
که آفتاب مسامت خط استوا شود در هر سال دو بار و از آنجا دور نشود چنانکه از جانب شمال
دور می شود ازین سبب حرارت آنجا زیادت باشد و در آنجا بخار بسیار است رطوبت از آن
اکتساب کند و اطبا گویند که باد جنوب ابدان حیوانات را سست و ضعیف کند و کسل و گرا

باد شمال بارد یابس است

شمال ... بود از تنگی مسالک ... جنوب

باد جنوب ... خط استوا

باد جنوب ابدان حیوانات را سست کند

گرانی آرد و حواس را کند و هوا را تیره کند و از عجایب یکی آنست که چون جنوب بر آب گرم
جهد آب را سرد کند و اگر شمال بر آب گرم جهد همچنین آب را گرم بگذارد و سبب آن
گفته اند که چون آب گرم بود و شمال بروی جهد حرارت آن در اندرون بماند چنانکه
در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین
باشد و اما جنوب حرارت را از اندرون زمین بیرون می آرد و چون حرارت بیرون
آمد طبع آب سرد است با طبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود شمارند از آن جهة
که غیم را جمع کند و باران آرد و گویند که لواقح از جنوب است و با هیچ بادی باران نبود الا
با جنوب و از برای این معنی قال الهذلی **شعر** اذا کان عام مانع القطر ریحه صبا
شمال قره و دبور **اما صبا** قریب است با اعتدال اگر در اول روز جهد بغایت خوش باشد
مایل باشد بسرد زیرا که بمواضع بارد گذشته باشد و آن موضع سرد از بعد آفتاب حاصل شده
باشد در زمان شب در آن زمان باد صبا بغایت خوش بود لیکن زمان آن اندک
باشد زیرا که آفتاب از پس او طلوع کند و او را میراند و همچون پیوسته در پس آفتاب
میرود و آفتاب او را لطیف میکند بحرارت تا معتدل شود و نسیم سحری گردد که چون
بر مردم جهد از آن لذت یابند و آن زمان از لذت او خواب خوش باشد و در آن
وقت بیمار خفت یابد و مکروب انشراح صدر و هبوب آن از وقت سحر باشد تا ارتفاع
آفتاب **اما دبور** مخالف صباست زیرا که هبوب آن وقتی بود که آفتاب از آن دور
شود و در آخر روز جهد و بیش از آن و پس از آن نجهد زیرا که آفتاب در مقابل آن باشد
بروز و شب بر مهب آن گذرد و بخارات را تحلیل کند و زمان هبوب آن اندک باشد

**فصل فی الرعد و البرق** حکما گویند که چون آفتاب در آب بتابد از آن اجزای آبی برانگیزد
آنرا بخار گویند و چون در زمین بتابد از آن اجزای ارضی برانگیزد آنرا دخان گویند آنگه بخار
بدخان آمیخته شود و چون بطبقه زمهریری رسد بخار منعقد شود غیم باشد و دخان
در میان آن محتبس شود اگر در حرارت بماند قصد صعود کند و اگر نماند قصد نزول کند و سحاب را
بشکافد بقوت از آن آواز رعد پدید آید از غایت احتکاک بعضی بعضی دیگر را و از آن برق

در بیان تحقیق سبب آنکه جنوب آب را سرد کند و شمال آبها را گرم گذارد

در بیان آنکه جنوب را محمود شمارند از آنکه باران آرد

صبا خوش است از طلوع آفتاب و بعد از آن مایل بسردی ... از طلوع آفتاب

بیان رعد و برق ...

حادث شود اگر باری لطیف باشد و اگر غلیظ باشد صاعقه شود صاعقه افتد بسوزد و باشد
که آهن را بسوزد که بر در باشد و چوب را نسوزد و باشد که زر را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد
که بر آب افتد حیوانات آبی را بسوزد و گویند که رعد و برق هر دو در یک زمان حادث شوند
لیکن برق دیده شود پیش از شنودن رعد زیرا که برق دیده شود پیش از محاذات بصر اما رعد
موقوف بود بر تموج هوا و وصول آن بصماخ و ذهاب نظر سریع ترست از تموج هوا نبینی که چون
قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده شود اما صوت پس از زمانی بگوش رسد و رعد و برق در
ایام شتا نباشد زیرا که درین وقت حرارت آفتاب ضعیف بود از آن دخان مرتفع
نشود و از برای اینمعنی در بلاد سرد کثیر و ایام نزول برف هیچ برق نبود زیرا که برودت
بخار دخانی را اطفا کند و چون برق بسیار بود باران بسیار باشد از آن سبب که اجزای
ابر متکاثف شود و باران در میان آن منحصر باشد چون فرود آید بقوت بود و از آنست
که اگر کسی خود را از خنده منع کند و ضحک او را غلبه کند ناگاه قهقهه از وی پدید آید **فصل فی الهاله
و قوس قزح** قاضی عمر بن سهلان الساوی گوید تحقیق هاله و قوس قزح موقوفست
بر چهار مقدمه و قاضی عمر را رساله ایست در معنی حاصل آن بر طریق ایجاز یاد کرده شود انشاء الله تعالی
**المقدمة الاولی** فی معنی انعکاس البصر و آنرا قیاس نتوان کرد بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس



ضوء را در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او امری
موهوم است اما فرقی نیست میان انعکاسین من حیث الانعکاس چون انعکاس ضوء

در بیان برق و صاعقه و سبب آن

در بلاد سرد کثیر و ایام برف برق نبود

در بیان انعکاس بصر و ضوء

فی بیان انعکاس ضوء بصر درین از سطح مرآت

ضوء معلوم شود انعکاس بصر بران نسق بود اما انعکاس ضوء چنان بود که شعاع جسمی
مضیء بر جسم کثیف صقیل افتد و ازان جا منعکس شود با جسمی دیگر کثیف بشرط
آنکه وضع او همچون وضع آن جسم مضیء باشد از صقیل و مخالف او باشد در جهت
بر وجهی که زاویهٔ اتصال همچون زاویهٔ انعکاس باشد و آن معنی ازین شکل هندسی معلوم
شود دایره کر جرم آفتاب ست و دایره خط مرآت صقیل و خط آب شعاع آفتاب
و نجم جسم کثیف که در خلاف جهت آفتاب باشد از مرآت و شعاع از مرآت
باز گردد و بر جسم کثیف افتد چون میان ایشان حایلی نباشد اگر فرض کنیم که از شعاع
آب خطی قایم شود بر سطح مرآة چون عمودی بر سطح مرآة خطی فرض کنیم و آن
ده بود از خط آب ظاهر شود که آن شعاع ست و از خط ید که مفروض ست بر سطح
مرآة زاویه و از خط بج که آن شعاع راجع ست و از خط یه زاویه دیگر ظاهر شود که موازی
زاویه مقدم باشد و زاویه امد زاویهٔ اتصال شعاع ست و زاویه هبج زاویهٔ انعکاس
شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع عمودی شد بر سطح مرآة پس انعکاس راجع باشد
با مکان خود ازین مقدمه معلوم شد که شعاع متصل کدام باشد و شعاع منعکس
کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بران قیاس
می کن که چون در محاذات ناظر جسمی صقیل باشد و فرض کنیم که از باصره خط بیرون
آید بدان جسم صقیل پیوندد و فرض کنیم که از جسم صقیل خطی برون آید چون عمودی
قایم بر جسم صقیل و خطی فرض کنیم بر جسم صقیل که فصل باشد میان جسم صقیل و میان آن
خط که از ناظر بدو پیوسته ست این خط دو زاویه را پدید آرد و اگر قایم باشد شعاع
راجع بود و اگر قایمه نباشد یکی حاده بود و یکی منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه
مشترکه بیرون شود مخالف جهة ناظر و وضع او از جسم صقیل همچون وضع خط
ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طرف این خط بیفتد ناظر آنرا ببیند و آنرا انعکاس
بصر خوانند چنانکه مردم در آینه کسی را بیند که بر جانب او یا پس پشت او باشد
یا بالای او یا زیر او برین شرایط مقدمه دوم آنست که اگر مرآت کوچک باشد

فی بیان زوایای حادّه و منفرجه

شکل چیزها در آنجا چنان نماید که در خارج باشد چنانکه شکل مثلث یا مربع در آینهٔ کوچک
بیش ازان آن چیز دیده نشود **مقدمه** سیوم آنست که اگر آینه ملون باشد لون اشیا
در آنجا چنان نماید که باشند بلکه مخلوط نماید برنگ آینه چنانکه کافور را در مینا بنگری اگر سبز
بود در کافور سپیدی نماید بسبزی آمیخته و همچنین دیگر لونها **مقدمه** چهارم آنست
که آنچه در آینه دیده می شود آنرا حقیقتی نیست زیرا که اگر آنرا حقیقتی نیست بودی چون ناظر
ازان جهت با جهت دیگر نقل کردی آن حقیقت متغیر نشدی و می بینم که چون ناظر
در جهتی درختی را در آینه می بیند بر وضعی چون نقل میکند با جهتی دیگر درخت را
دران جهت دیگر می بیند غیر وضع اول و اگر حقیقتی بودی بتغیر مکان ناظر متغیر نشدی
معلوم شد که آنچه در آینه دیده میشود آنرا حقیقتی نیست از قبیل خیال است چون این
مقدمات معلوم شد **اما هاله** که آنرا خرمن ماه گویند و آن از اجزای صیقل صغیر شی
حادث شود در هوا چون محیط شود آن اجزای یعنی رقیق لطیف که ساتر نشود چیزی را که
ورای آن بود و چون شعاع بصر بدو رسد از انجا منعکس شود و بقمر پیوند چنانکه گفته شود
که ضوء بصر و غیر آن چون بر جسم صیقل افتد منعکس شود بجسمی که وضع آن از جسم صیقل
چون وضع مضی بود و جهت آن مخالف جهت مضی باشد ضوء قمر دیده شود و شکل قمر
دیده نشود چنانکه گفته شد که چون آینه کوچک بود لون مرئی دیده شود و شکل
دیده نشود زیرا که هر یک ازان اجزا لون قمر نماید و شکل قمر ننماید دایره روشن دیده
شود و آن هاله باشد **اما قوس قزح** حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب چون در هوا
اجزای مائی شفاف باشد از بخار وقت نزول مطر و آفتاب مکشوف باشد و قریب بود بافق
و از پس آن اجزای جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر پشت بر آفتاب
کند شعاع بصر منعکس شود ازان اجزای مائی و با آفتاب متصل شود ضوء آفتاب دیده
شود و شکل آفتاب دیده نشود چنانکه یاد کرده شد در هاله که چون اجزا صغیر باشد
هر یک ازان لون ادا کنند و شکل ادا نکنند و استدارت آن از استدارت جرم
آفتابست و وقوع استدارت آن جرم آفتابست و وقوع استدارت آن اجزا و اما

در بیان آنکه در آینه دیده میشود از قبیل خیال است

بیان هاله که ماه دیده شود آن

بیان قوس قزح

واما اختلاف الوان او بسبب اختلاف الوان مرآة باشد والوان مختلف ديده شود
بعضي احمر وبعضي اخضر وبعضي اصفر وبعضي بنفسجي وبعضي ارغواني وبيشتر اوقات
از سه لون باشد واگر اين اجزاء صيقل جسمي كثيف نباشند شعاع بصر از و
نفوذ كند شيخ الرئيس گويد در حمام قوس قزح ديدم نه بر سبيل خيال بل بر سبيل حقيقت
چنانكه ناظر از مكاني بمكاني ديگر نقل ميكرد وآن الوان بحال خود باقي بود قاضي عمر
بن سهلان رحمة الله عليه گويد سبب آن وقوع ضوء شمع بوده باشد وعكس آن
بر ديوار حمام افتاده بود وشعاع ملون باشد ومنتقل نشود بانتقال ناظر ومثل اين
عكس حقيقي باشد وشيخ الرئيس گويد كه در ميان طوس وباورد كوهي است بلند
بر آنجا بودم وآفتاب مكشوف بود وميان من وروي زمين در وسط جبل ابري
تر بود وآفتاب در ميان آسمان نگاه در آن سحاب كردم كه ميان من وروي
زمين بود دايره تمام ديدم بلون قوس قزح شروع كردم كه از كوه برآيم چندانكه فرو
مي آمدم دايره كوچك مي شد چون بمكان سحاب رسيدم هيچ از آن دايره نماند

النظر الرابع في كرة الماء الماء جرم بسيط طبيعي ان يكون بارد ارطبا شفاف مكان طبيعي او آنست
كه زير كره هوا بود وبالاي كره زمين وحكما گويند كه شكل آب كري است زيرا كه اگر بحر
چون نزد كوهي رسد اول سر كوهي بيند انگه سفح آن واگر نه آنست كه سطح آب محدب است
بايستي كه قله آن جبل وسفح او را بهم ديدي زيرا كه سفح نزديكتر است از قله الا آنست
كه استدارت كره آب صحيح نيست زيرا كه تضاريس زمين از آن مرتفع است وآن
تضاريس مانع نبايد از آن كري بود وحكمت در بعضي آنست كه باري جل وعلا خواست
كه بعضي از زمين مقر حيوانات سازد خصوصا سيما نوع انسان كه اشرف
حيوانات است ومعلوم است كه حيوانات بر در آب نتوانند زيستن بي هوا ودر هوا نيز
زيرا كه غالب بر بدني ارضي است وهر مركب كه بر وغالب احد اجزاء المركب باشد محل او آن
باشد پس باريتعالي بلطف وغايت خلق زمين را ذات تضاريس آفريده است تا آن
تضاريس از آب خارج بود ومحل حيوانات باشد ومانع نبود از آنكه شكل آب با شكل زمين

في بيان ... شيخ الرئيس [illegible]

في دليل الحكماء بر ... استفاده ... كه بود كري الشكل بود

[illegible]

کری باشد و هر یک از ارکان محیط است بر دیگری و کره او صحیح است الا آب که عنایت الهی اقتضا
چنان کرد که او محیط نباشد جمع کره زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم
است ملح و عذب و در هر یک فایده است که در آن دیگر نباشد اما آب ملح ملوحت آن
از اجزاء شور باشد از ارض سبخی که آفتاب آنرا سوخته بود و باد آنرا در آبها دریا فگاند
چون با آب آمیخته شود آب دریا مالح کند زیرا که اگر آبها دریا عذب بودی آب عذب چون ثابتی
بایستد بتاثیر آفتاب و طول مکث متعفن شود پس اگر آب دریا متعفن شدی هوا را که
آنرا باطراف زمین رساندی هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی بر پشت
زمین هیچ حیوان نماندی حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع
این فساد و از فواید آب شور زر است و عنبر و مرجان و غیر آن از چیزهایی که از دریا
آرند ذکر آن کرده شود در عجایب بحار اما آب عذب معظم فایده آن شرب است که
بقاء حیات بران موقوف است وجعلنا من الماء کل شیء حی و باری جل و علا در
قوتی آفریده است که چون چیزی در آب کنی که آنرا طعمی باشد آب جمله طعم آن بعض
کند و لون آن ستاند و او را نه لون باشد و نه طعم و از لطف باری جل و علا یکی آنست
که چون حاجت آب بغایت شدید بود و سبب حیات حیوان و نبات بود آنرا بر
خلق فراخ گردانید و بسیار آفرید تا تحصیل او آسان بود و بمعالجه حاجت نباشد
و نهرها و عیون بر روی زمین اشکار آفرید و مباح تا از بسیاری بران مخاصمت و منازعت
نرود و هر چه باری جل و علا آفریده است از ماکولات و مشروبات بی اصلاح و معالجه
نتوان خورد الا آب که آنرا هیچ اصلاح حاجت نیفتد و اگر آب خوش از آب شور بتجربه بایستی
کردن مردم از آن مشقتی عظیم یافتندی باری تعالی آن مشقت از خلق برداشت بواسطه
آفتاب که در بحر اثر کند بخار از وی برخیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را بموضعی رساند
که خواهد و مطر شود و آنرا در مغارات ذخیره نهند از آنجا اندک اندک بیرون می آید و از او
چشمها و نهرها و قنوات ظاهر شود بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماده آن
کم شود و سال تمام شده باشد دیگر بار بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه

فایده آب [illegible]

بیان فواید آب دریای شور و حکمت الهی در آن

بیان آب شیرین و فواید آن

مدد الهی که وقت آفتاب آب را از دریا بخار برد و باران ببارد [illegible]

بیان حکمت باری ... (marginal note, partly illegible)

شانه واوضح برهانه **فصل** في صورة البحر في جانب من الارض از عجايب باري جل وعلا يكي آنست
كه آب بجايي از زمين ميل دارد وجانب ديگر از آب بارزست واگر نه مقتضاي حكمت الهي
بودي امر طبيعي اقتضا چنان كردي كه كره آب بكره ارض محيط بودي واگر چنين بودي اين حكمتهاء
عجيب واين ترتيب نظام نكو كه ياد كرده شد در خلق معادن ونبات وحيوان جمله باطل
شدي حكمت الهي چنان اقتضا كرد كه مركز جرم آفتاب مخالف مركز زمين باشد
بجايي از زمين نزديك بود وبجايي دور وآنجانب كه نزديك آفتاب بود آبها بدان
جهت منصب شود زيرا كه آب چون از جهتي گرم شود بدان جهت منصب شود بخار
وچون بجايي منصب شود بجايي ديگر منحسر شود كه در مقابل آن باشد وآن جانب كه نزديك
است جانب جنوبست آن جانب كه آب دارد وآن جانب كه دورست جانب شمال است
آب ازان منحسر شده است تا حكمت الهي تمام شود تعالى منشاه وبجاري كه در جانب
شمالست آن مستنقعات ست بر روي زمين وبعضي بعضي متصل ست نسبت با بحر
محيط خليجها بود ودر ميان آن جزاير بسيارست بعضي مسكون وبعضي خراب وآنجا حيوانات
عجيب الشكل وكوههاء بلند بود ومساكن سباع ووحوش وسياتي ذكر بعضها انشاء الله
تعالى **فصل** في احوال عجيبة للبحار در بحر احوال عجيب بسيارست چون هيجان آب وارتفاع
او ومد وجزر وزيادت او در اوقات معينه چون فصول اربعه واوايل شهور واواخر
آن وساعات ليل ونهار اما سبب ارتفاع مياه آن حكما گويند كه آن از تاثير آفتاب است
چون آفتاب دران تاثير كند آب او لطيف شود واجزاي او تحليل پذيرد مكاني بيشتر طلبد
پس بعضي بعضي را اندفاع كند بجهات اربعه مشرق ومغرب وشمال وجنوب وبر سواحل او در وقتي
كه چنين زياده شود بادها مختلف باشد ارتفاع از آنست واما مد وجزر در وقت طلوع وغروب
قمر واين در هر بحري نباشد چنين گويند كه در قعر بحري كه او را مد وجزر باشد صخور صلب است
چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور رسد آنگه ازان جا منعكس شود
متراجع وآب او را گرم كند ولطيف شود وآب گرم مكاني طلب كند كه فراخ تر از مكان آب
سرد باشد وبدين سبب موج زند سوي سواحل وبعضي بعضي را دفع كند وزيادت شود همچنين

ف آب بدان سو بيش بود كه حصه جنوبي آفتاب بيش گرم بود

ف سبب مد وجزر دريا وآن بسبب قمر است

بر وفق حرکت قمر تا آنکه که قمر بوسط السما رسد چون قمر از وسط السما زایل شود آن غلیان ساکن
گردد و اجزاء آب با قرار خود رجوع کند تا آنکه که قمر بافق غربی رسد باز مد آغاز کند در افق شرقی
بران عادت که گفتیم تا آنکه که قمر بوتد الارض رسد و این هنگام مد بغایت رسیده باشد
چون از وتد الارض زایل شود مد زایل گردد و جزر باشد تا قمر بافق شرقی رسد و اما هیجان بحر
همچون هیجان اخلاط باشد در بدن آدمی گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا تا آنکه که آهسته
ساکن شود وقد عبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المد والجزر بعبارة ملیحة فقال ان الملك
الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه
الجزر اکنون بحار مشهور را ذکر کنیم و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات والله المستعان
البحر المحیط هو البحر الذی منه مادة سایر البحار از بحار این دریا را محیط گویند که گرد همه روی
زمین درآمده است و کس ساحل او ندانسته است و حکماء یونان این بحر را اوقیانوس خوانند
کعب الاحبار رضی الله عنه گوید باری جل وعلا هفت بحر آفریده است اول محیط است بزمین و آنرا
نیطش گویند و بعد از آن بحری دیگرست آنرا مظلم گویند و پس از آن بحری دیگرست آنرا مرماس
گویند و پس از آن بحر دیگرست آنرا ساکن گویند و پس از آن بحری دیگرست آنرا باکی
گویند و آن بحر آخرست و هر یک ازین بحرها بدیگری محیط است که قدم آنست وقد قال الله
تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر بحار عظیم اینست و این دریاها که مردم بدو رسد خلیجهاست
اما آن بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و دران بحار من الخلایق والحیوانات اما لا یعلمها الا الله
و ابو الریحان خوارزمی گوید که آن دریا که از جانب مغربست بسواحل اندلس آنرا بحر محیط است
و حکماء یونان آنرا بحر اوقیانوس گویند مردم بر سواحل او گذرند و کس در میان او نگذرد زیرا که
آن بحر را ساحل پدید نیست و این بحر ممتد شود در جانب شمال و ازو خلیجی بیرون آید و آنرا نیطش
گویند باصطلاح حکماء یونان و غیر یونانیان آنرا البحر طرابنده گویند و بر سور قسطنطنیه بگذرد و
تنگ شود تا آنکه که در بحر شام افتد و این مرور از جانب جنوب باشد اما از جانب شمال
ممتد شود بر محاذات ارض صقالبه و چون بران جا رسد خلیجی عظیم از آن ممتد شود که قریب بود
بزمین بلغار که از آن مسلمانانست و آن خلیج را بحر ورنک گویند پس از آن منحرف شود

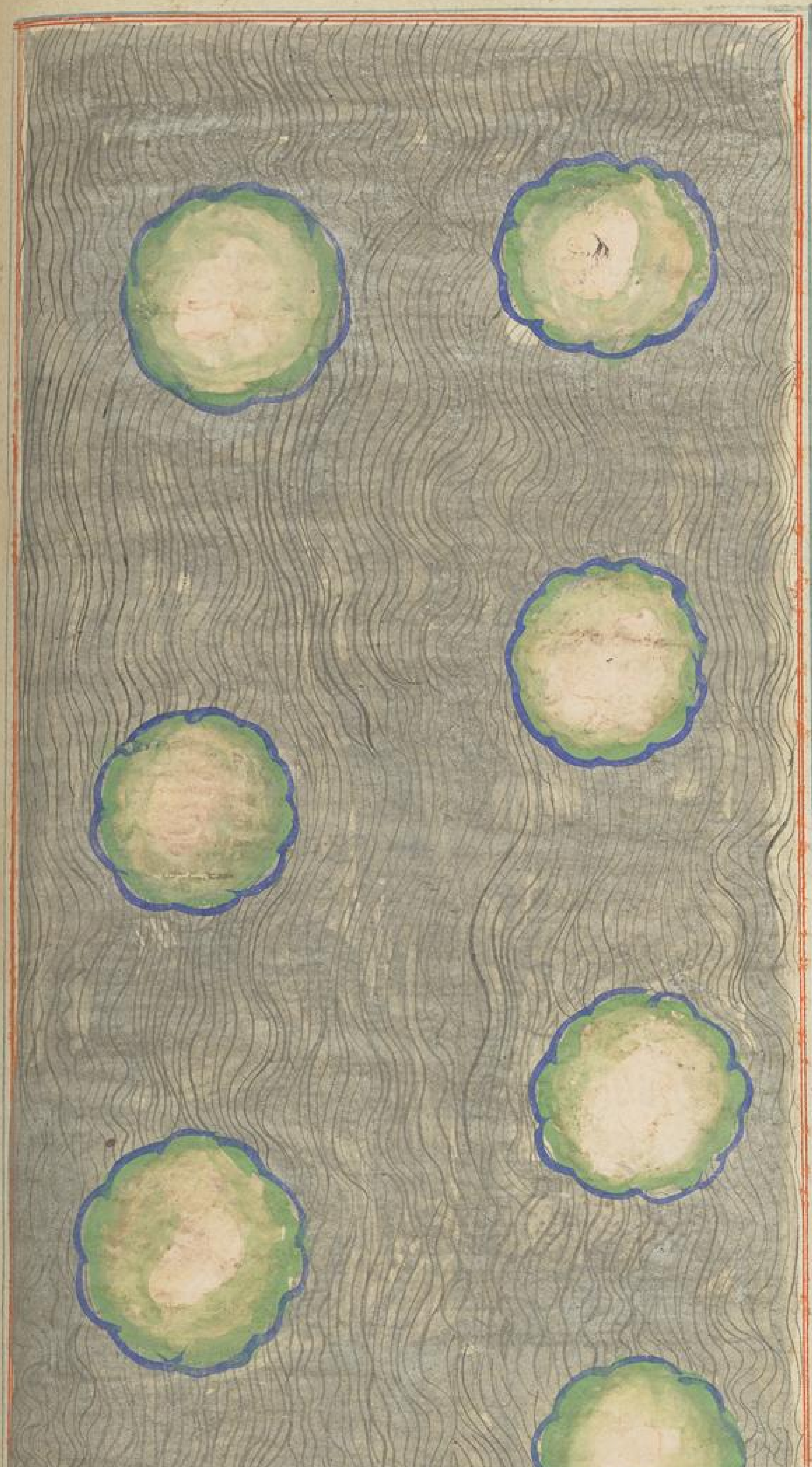
آنرا قیس گویند و پس از آن
بحری دیگرست آنرا اصم گویند
و پس از آن بحری دیگرست

منحرف شود بجانب مشرق ومیان ساحل آن وزمین دور از ترک زمین بسیارست
وآنجا کوهها مجهول واراضی خراب بسیارست کس آنرا سلوک نکند تا آنکه بجهت مشرق
رسد که وراء اقاصی ارض صین است ودرین امتداد هیچ آبادانی نیست واین ارض
هیچ سلوک نیست پس ازان خلیجی عظیم کاین بحرها که معروفست جمله خلیجها او باشند
خلیج اول بحر صین است ثم یمتد ویکون منه البحار فی کل موضع یسمی باسمه بزمین هند بحر هند گویند
آنکه دو خلیج عظیم ازان بیرون آید یکی بحر فارس ویکی بحر قلزم وقتی که ممتد شود وبحری رسد
که آنرا بحر بربر خوانند وآن از عدن ممتد شود تا سفالهٔ زنج ودرین بحر هیچ مرکب گذر نکند
زیرا که دران خطری عظیم بود پس ازانجا ممتد شود پس بجایی رسد که آنرا جبال قمر گویند
وآن منبع عیون نیل مصرست وازانجا ممتد شود تا آنکه بزمین سودان مغرب رسد
تا آنکه ازانجا ببلاد اندلس وبحر اوقیانوس رسد ودرین بحر جزایر بسیارست وعدد آن
بسیارست غیر از باری جل وعلا نداند واما جزایر که بدان مردم رسند هم بسیارست
بعضی ازان بیست فرسنگ وبعضی ازان صد فرسنگ وبعضی ازان هزار فرسنگ
وازمشاهیر آن جزایر جزیره قبرس وجزیره سامس وجزیره روی وجزیره صقلیه است و
ودر جانب جنوب جزایره زنج وجزیره سقطری وسراندیب است وجزایر دیجاب
وسیلان وجزایر الرانج واما بحر خزر به بحر محیط متصل نیست وبحری ازانجا هم
متصل نیست اگر کسی خواهد که گرد آن برآید تواند گردیدن وازانجا که آغاز کرده باشد
هم بآنجا رسد بی هیچ مانعی وبحیره خوارزم که کوچکتر ازانست والله اعلم واین دایره صورت
بحر محیط است وبحار که بدان متصل است وصورت آن قدر از زمین که خشک است
وصورت وضع عمارات آن بروجه تقریب



در بیان بحر فارس و بحر قلزم

در بیان جبال قمر





دسمرقندي در کتاب خود آورده است که ذو القرنین خواست که ساحل این بحر را بداند
مرکبي راست کرد و بگفت تا یکسال تمام بروند مگر از ساحل آن چیزي بیاورند مرکب یکسال
برفت هیچ ندید الا سطح آب عزم کردند که رجوع کنند گفتند یکماه دیگر برویم باشد که
چیزي معلوم شود که آمدن بي فایده نبود یکماه دیگر رفتند مرکبي ظاهر شد و در انجا مردم بودند
زبان ایشان نمیدانستند مردي را با ایشان دادند و زني را از ایشان بستدند و باز گشتند
چون نزد ذو القرنین آمدند بفرمود تا آن زن را بمرد دادند از ایشان فرزندي آمد هم
زبان مادر میدانست هم زبان پدر فهم میکرد او را گفتند از مادر بپرس که از کجا آمدي گفت
از انجانب بحر گفتند بپرس از بهر چه آمدي گفت ملک ما را فرستاد تا حال اینجانب
بدانیم گفتند بدانجانب ملکی هست گفت بلي ملکي عظیم تر ازین ملک و ملکي عریض تر
ازین ملک و خلقي بسیار تر ازین خلق والله اعلم بصحة ذلک و از قدرت باریتعالی
بدیع نیست **بحر الصین** هو متصل بالبحر المحیط این دریا از مشرق ابتدا کند تا بقلزم بحر مغرب
بپیوندد و در عالم هیچ بحري بزرگتر نیست الا بحر محیط و این دریائیست بسیار موج بعید
العمق و بحر صین را بحر هر کند گویند و در انجا مد و جزر باشد چنانکه در بحر فارس و انجا آن
بود که چون قمر بمشرق آن بحر رسد شروع کند مد و زیاده می شود تا آنکه قمر بوسط السما
آن موضع رسد آنگه شروع کند در جزر تا آنکه قمر بمغرب آن موضع رسد آنگه دیگر بار در مد
شروع کند تا آنکه قمر بوتد الارض رسد آنگه شروع کند در جزر تا آنکه قمر بمشرق
آن موضع رسد آنگه دگر بار در مد شروع کند و پیوسته حال او برین نسق باشد و بعضي از حکما
گویند که کره زمین مستدیر است و آب محیط بر ان قمر در روزي و شبي بر ان بگذرد و هر گاه
که قمر حرکت کند موضعي افق باشد و موضعي وسط السما و دیگري مغرب و دیگري
وتد الارض این حالات در روزي و شبي چهار حال مختلف بود ابو الریحان خوارزمي
گوید در کتاب آثار الباقیه که چون بحر صین هیجان خواهد کرد سمک از قعر آب بروي آب آید
و چون ساکن خواهد شد مرغیست آنجا معروف خاشاک جمع کند بر روي آب و در میان
آن بیضه نهد و آن مرغیست که هرگز بروي زمین نیاید پیوسته در لجه بحر باشد وقت

در کتاب سمرقندي
سکندر [illegible]
بیند ساحل بحر
[illegible]

در احوال بحر چین [illegible]
از [illegible]
[illegible]

[illegible] مرغي
[illegible]

وقت سکون بحر وقت بیضه او بود و مردم ازان معلوم کنند حال هیجان و سکون

و درین بحر غاص درست در آب خوش و باشند که حب نفیس در این غاص بنفید و در بعضی

جزایر معدن زرست و معادن جواهر و درین بحر حیوانات عجیبة الاشکال باشند

و در و دوی هست که هر سفینه که آنجا افتاد بیرون نتواند آمد و جزایر این بحر را حد

نیست از بسیاری بعضی از عجایب آن یاد کرده شود انشاء الله تعالی فصل فی جزایر

بحر الصین جزایر این بحر بسیارست لا یعلمها الا الله لیکن بعضی ازان مشهورست

و مردم آنجا رسند یاد کرده شود انشاء الله تعالی ومنها جزیرة الزانج جزیره بزرگست

از حد و د بلاد صین تا اقصی بلاد هند محمد بن زکریا الرازی رحمة الله علیه گوید

که این جزیره را ملکیست نام او مهراج و جبایت خراج او هر روز دویست من زرست

بمن ششصد درم ملک گوید تا ازان زرخشتها سازند و در آب اندازند و خزانه



او قعر دریا باشد و ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی هستند صورت ایشان

همچون صورت آدمی و اخلاق ایشان اخلاق وحش کلام ایشان فهم نتوان

کرد از درخت بدرخت می جهند و آنجا نوعی هست از سنانیر پروان گربه کلان

جناح ست چون جناح خفاش از بن گوش تا اصل ذنب و درین جزیره نوعی هست از

بادشاه این جزیره مهراج گوید



بز کوهی بقدر کوزن
رنک آن زبرسرخ بود
و منقوط بنقطهاء
سفید دنبال ایشان
چون ذنب غزال باشد
وکوشت او ترش
وهمدرین جزیره
دابه زبادست
حیوانی است بشکل کربه زباد ازو کیرند وحیوانی دیکر مثل موش مشک ازو یابند وانجا
نوعی از قردست بزرک هریک بقدر کشتی لون آن سپید باشد که ازان قرد یک بقدر

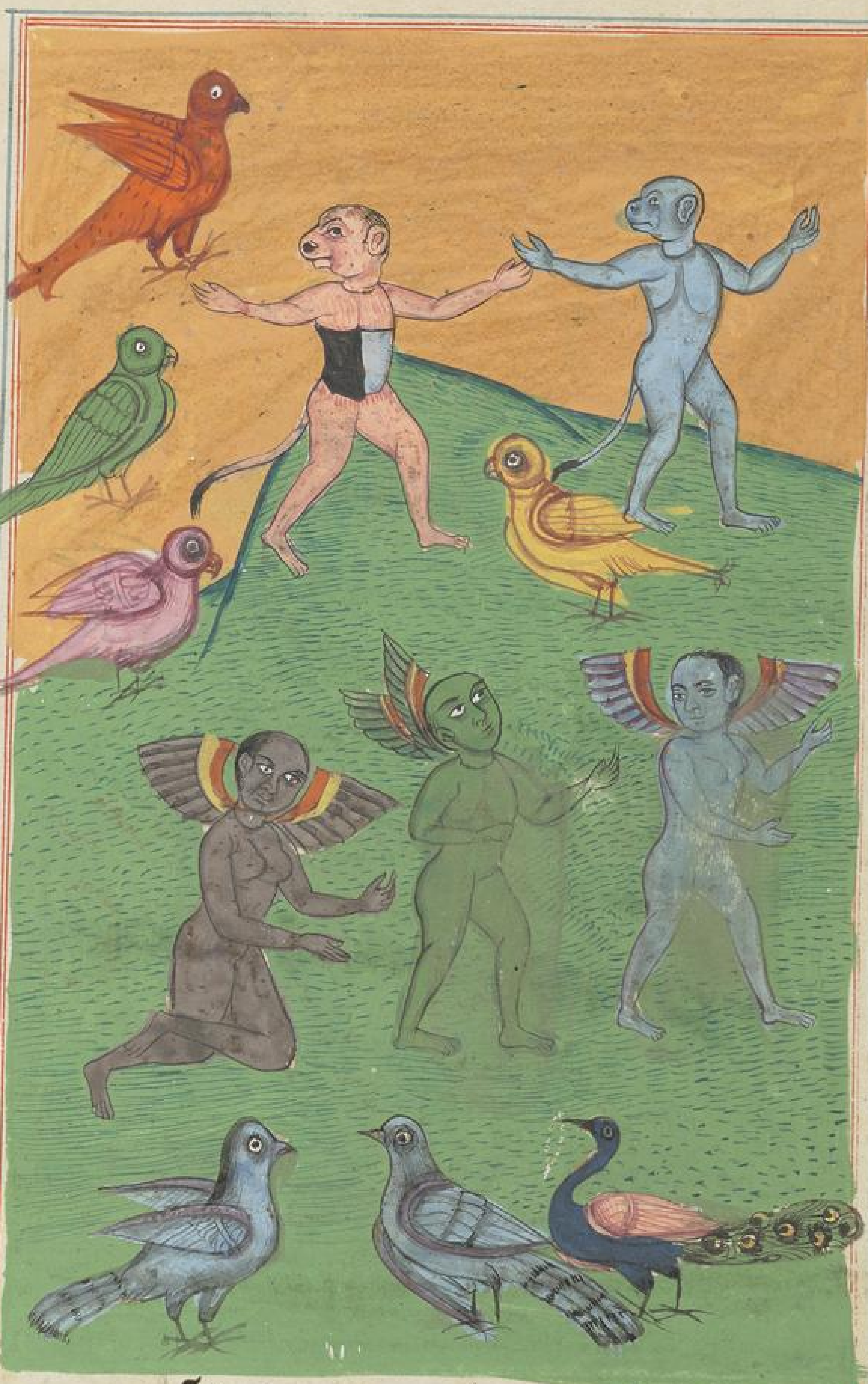


جاموسی بود
ونوعی دیکر از
قردست
سینه او سپید
وپشت او سیاه
ودرین جزیره
کوهیست آنرا
انصبان کویند ودران کوه ثعابین باشد که جاموس وفیل را فرو برند قال ذکریا بن یحیی بن خاقان
بجزیره رانج خلقی هستند بصورت آدمی کلام ایشان فهم نتوان کرد سیاه وسپید وسبز
وایشانرا جناح است پرند وماکول ومشروب ایشان چون ماکول ومشروب آدمی است وانجا
نوعی است از طوطی سبز وسرخ وسفید وزرد وهرچه بشنوند باز کردانند ونوعی از طاوس هست سبز
ومرغی دیکر که اورا حواری کویند وبزرکتر از زند ومنقار زرد وبالها سیاه وشکم سپید وپایها
سرخ فصیحتر از طوطی هرچه بشنوند در حال اعادت کنند قال محمد بن بحر السیرافی در جزیره

موش مشک دار
در ان جزیره
یابند



[illegible]



جزیره زانج بودم انجا نوعی از توت بود بالوان سرخ و زرد و ازرق و غیر آن جادری پر از
کل ازرق کردم خواستم که بدارم ناگاه آتش بران کل افتاد و جمله را بسوخت و میزرا بسوخت
عجب داشتم و از مردم پرسیدم گفتند این کل منافع بسیار است لیکن ممکن نباشند
ازین موضع بیرون بردن و محمد بن زکریا گوید از عجایب این جزیره درخت کافور است درختی
عظیم باشد چنانکه در سایه آن صد کس بنشینند اعلی ساق او سوراخ کنند آب کافور روان

[illegible]

شود و اسفل ساق را سوراخ کنند از و پارهای کافور بیرون آرند و کافور صمغ آن درخت است
و چون کافور از وی برگیرند درخت خشک شود **ومنها** جزیرة الرامني ابن فقیه گوید
درین جزیره قومی هستند بسیار برهنه باشند مردان و زنان و زبان ایشان فهم نتوان
کرد بر تن ایشان موی بسیار باشد و مساکن ایشان بر سر درخت بود از مردم گریزند و عورت
ایشان از بسیاری موی پوشیده است عدد ایشان نتوان دانستن اگر یکی از ایشان
بمیان مردم آری انس نگیرد البته و از میان مردم بگریزد و باشد رود محمد بن ذکریا گوید
درین جزیره انثی هستند بر شکل آدمی بالای هر یک از ایشان چهار شبر و موی بر تن
ایشان سرخ باشد و بر سر درختها باشند و هم درین جزیره کرکس باشد و کاو میش که
دنبال ندارد و درخت کافور باشد و خیزران و بقم و درخت بقم را حمل باشد مثل خرنوب و طعم او طعم علقم



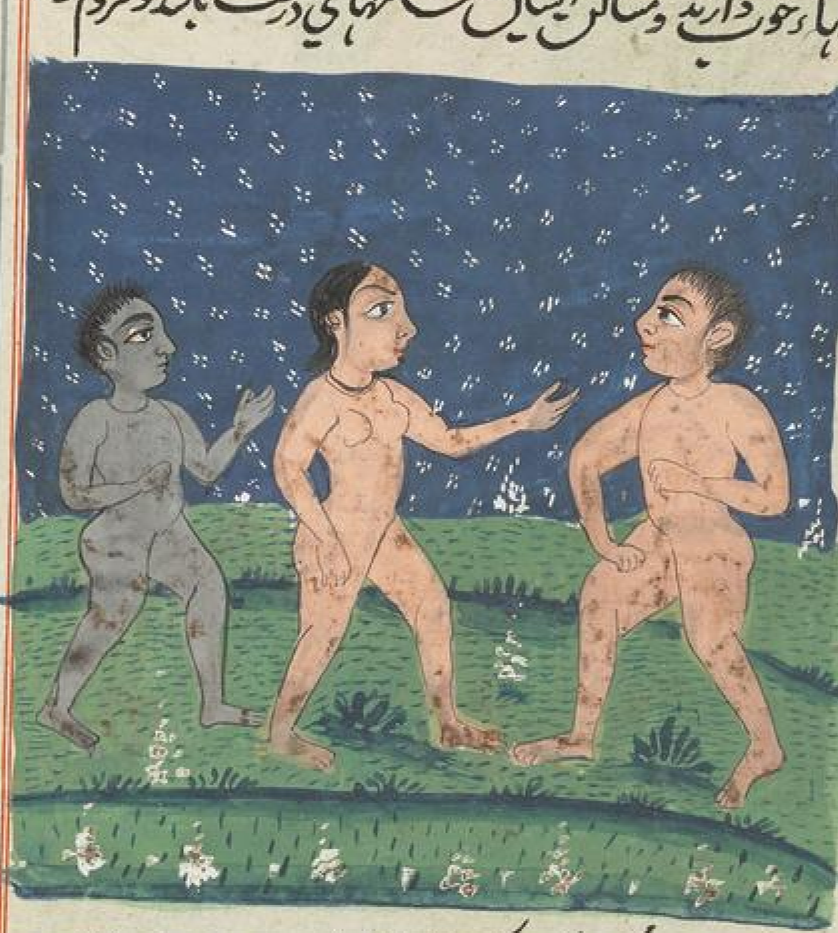
**ومنها** جزیرة الواق واق و آن متصل باشد بجزیره زانج گویند و درین بحر هزار و ششصد جزیره است
و پادشاه آن جزیره زنی بود موسی بن مبارک السیرافی گوید که باین جزیره رسیدم
در پیش ملک رفتم و بر سریری نشسته بود برهنه تاجی بر سر داشت گویند که در خدمت او چهار هزار
دختر بکر باشند جمله برهنه و آن جزیره را از بهر آن واق واق خوانند که آنجا درختی هست از آن
درخت این صوت می شنوند و آن قوم ازین آواز چیزی فهم کنند و بدان استدلال کنند
بر خیر و شر و محمد بن ذکریا گوید که این جزیره موضعی است بسیار زر تا غایتی که اهل آن
جزیره سلاسل سگان و طوق بوزنگان از زر سازند و باشد که جامه را از زر بافند و آنجا

فالشجرة الكافور
و کافور صمغ آن
درخت است

پادشاه این جزیره
زنی بود و معدن
زر بسیار

در بیان جزیره [illegible]

دانجا آبنوس چوب باشد ومنها جزیرة السلا و دران جزیره بسیار خیرست هرکه انجا رود با غنیمت بسیار بیرون آید و زر بسیار باشد و باز سفید و شاهین و بادشاه سلا از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند که اکر هدایا از ملک چین قطع کند باران دران جزیره نیاید این حکایت در کتاب ابن فقیه است ومنها جزیرة البنان و درین جزیره قومی اند از مردم صورتهای خوب دارند و مساکن ایشان شاخهای درخت باشد و مردم را



خورند و بعد ازان جزیره دو جزیره بزرک هست با طول و عرض بسیار و در و خلقی سیاه لون با خلقی عادی چنانکه قدم ایشان مقدار کزی بود و مردم خوار باشند ومنها جزیرة الطوران و آن جزیره کرکدن هست و نیز نوعی از کبی صاحب جثه مثل کاومیش و درخت کافور بود و گویند که مراکب ذو القرنین درین بحر بجزیره رسید قومی آنجا رأیت چون آدمی و سر چون سر سباع بود و چون اهل مراکب را دیدند پنهان شدند

صورت [illegible] بیشه گاو میش

فصل
فی حیوانات العجیبة التی یوجد فی هذا البحر گویند که درین بحر حیوانات عجیب و اشکال غریب بسیارند ومنها ما ذکر ابن عجوز البحری که چون موج این بحر بسیار شود در





آشخاصي پديد
آيد سياه بالاي
هر يک چهار شبر
يا پنج شبر بشکل
ولعلن اولاد حبش
چون مراکب را ببينند
در وآيند وضرر رسانند
ومنها امة اخرى

لون ايشان هم سياه باشد وبسياحت در آب خيال روند که مرغ در هوا وقتي که مراکب را باد موافق
راند ايشان بسياحت درآيند وعنبر بيارند وبا آهن بفروشند وگويند که ايشان را



محکوي خوانند وعدد ايشان
جز خدا تعالى نداند ومردم
را خورند ولقمر ايشان و
ديگر هستند هم سياه
چون مرکبي برد جزيره ايشان
رسد باد در اضطراب آيد بدانند که مراکب رسيد در مرکب آيند ومنها ماحكي التجار گويند که در
بحر جزيري هست بصورت مرغي که نور ديده آنرا نتواند ادراک کردن از بس تو شعاع اگر بالاي
دقل سفينه باشد علامت سکون دريا بود وچون ناپديد شود ندانند که کجا شد دليل نجات
بود ومنها طاير يقال له خرشنه گويند که بزرگتر از کبوتر است ودر تحفة الغرايب آورده است
که چون خرشنه بپرد مرغي ديگر بيايد واورا گرگ لوين چندانکه خرشنه بپرد ديگر در برابر او
مي پرد تا خرشنه در قي بنيدازد گرگ آنرا غذا سازد وخرشنه در قي نينيدازد الا در حال طيران
ومنها دابة المسک گويند که از آب بيرون آيد در هر سال وقتي معلوم بر شکل آهو
باشد ودو ناب دارد مثل ناب خنزير مردم او را صيد کنند وسره او مشک باشد

شکل اهل اين جزيره
عنبر بارند وبه
آهن فروشند

باشند و کویند که دران موضع هیچ رایحه نبود چون بو صنع



دیکر نقل کنند بوی او
ظاهر شود **ومنها** سمکه
کویند که این ماهی نزد جزیره
واق واق باشد درازی او
بیش از دویست باع
بود و چون مردم بدانند که نزدیک آمد بانک برارند و دهل هرچه باشد بزنند تا از صیاح
ایشان بکریزد و چون او جناح برآورد همچون شراع سفینه بود



**ومنها** سلاحف و سلحفاة آنرا بپارسی کشف کویند و درین بحر نوعی از کشف بود
استدارت او بیست و یک کز بمی ازان هزار بیضه بنهد و این کشف را نیز نزدیک جزیره واق واق یابند



**ومنها** سمکه یقال لها شیلان چون
این ماهی را صید کنند باشد که دو روز بر خشک
باند صاحب تحفة الغرایب کوید که در بختن او سر دیک
بباید کرفت و کرنه چون کرما آتش بدو ر
ازدیک بجهد و بکریزد و باشد که در سوراخی
پنهان شود چون این عرش واکر سر دیک را

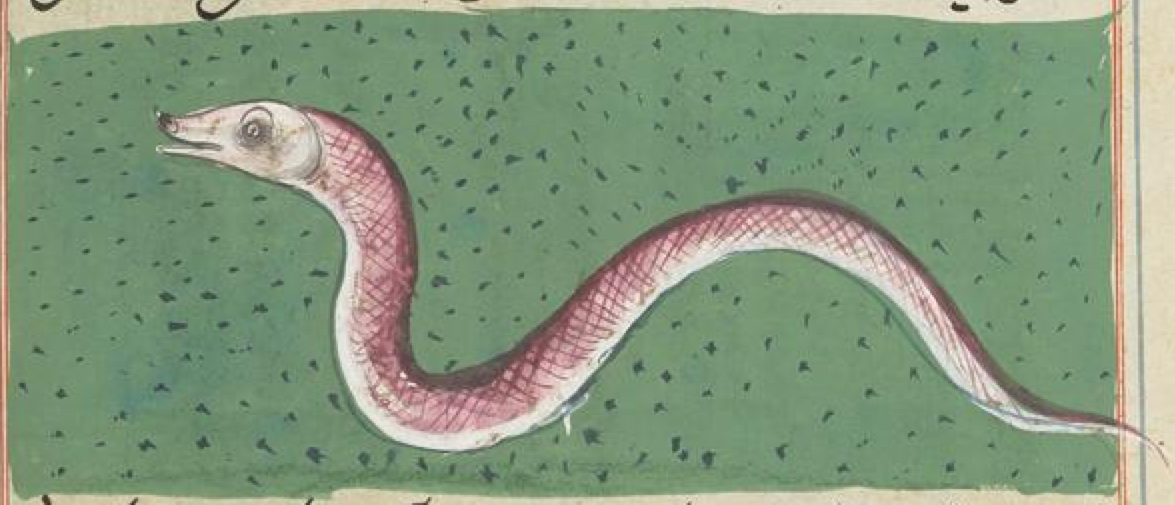


بپوشانند بخته شود **ومنها** سمکه یقال لها الاطم
روی او چون خنزیر باشد و بروی هیچ فلوس نباشد
و تن او یک طبقه از لحم و یک طبقه از شحم بود و او افرح بود همچون فرج زنان **ومنها**

این ماهی کاهی
بزرک بود

امر بود السمکة وجودها
فی البر هذه عجیب

نوع من السرطان یکون بمقدار ذراع وکوچک نیز باشد بقدر یک شبر چون از آب بیرون
آید و بزمین خشک رسد بسرعت در حال سنگ سخت شود و حیوانی از وزایل گردد
و آنرا دوای عین سازند در کحال و این حکایت مشهورست ومنها حیات عظام باشد
که بالای یکی از آن صد گز بود و از آب بیرون آید و باشد که فیل را و جاموس را



فرو برد پس خود را بر درختی و یا سنگی پیچد تا استخوان آن حیوان که خورده بود شکسته شود
چنانکه آواز کسر عظام بر آید و من خواص هذا البحر مغاص اللؤلؤ و الجواهر و الحیوانات غریبة
الاشکال و حیتان مختلف الانواع باشد که یکی از آن دویست باع بود و بعضی از
حیوانات آن بعضی دیگر را خورد و درین بحر دردوست هر مرکب که آنجا افتاد بیرون
نیامد و ملاحان آن موضع را دانند از آنجا دوری جویند حکی بعضی التجار گفت در مرکبی
بودم با تجار درین بحر ناگاه بادی سخت بر آمد مرکب را از مقصد بگردانید و میدوانید
کما شاء الله و معلم مرکب مردی حاذق بود در کار خود لیکن نابینا بود و پیوسته
در مرکب رسنها بسیار با خود برگرفتی و اصحاب او بروی منکر بودندی و گفتندی اگر بدل
این رسنها متاع تجار بودی چیزی بسیار از آن حاصل آمدی و معلم سخن ایشان نشنیدی
و پیوسته حبال با خود برگرفتی پس چون باد مرکب را از مقصد بگردانید معلم هر لحظه قوم را
می گفت بنگرید تا چه پیداست و قوم خبر دادندی تا آنکه یکباری پرسید گفتند مرغان
سیاه را می بینیم بر روی آب معلم فریاد بر آورد و دستها بر سر میزد و میگفت ای
قوم هلاک شدیم باندک زمانی در دردور افتادیم و آنچه ما میدیدیم و می گفتیم مرغانند
سفینها بود که در دردور افتاده بود و در او مرده چون آن حالت را مشاهده کردیم امید

نوعی از سرطان که چون از آب بیرون آمد سنگ شود در دوا ... چشم بکار آید

حکایت عجیبه معلم نابینا

اسید زندکانی منقطع کردیم چون معلم آن حال بدید کفت یک نیمه ازین مال که در مرکب است
بمن بدهد تا من تدبیری سازم مکر ازین دردور خلاص یابیم اهل مرکب جمله راضی شدند
و با او چند قرابه بود در انجا روغن آنرا در رسنها بست و در آب فرو هشت بران
قرابها چندان ماهی جمع شد که آنرا حد و حصر نبود چون آن بدید بفرمود تا آن مردکان
را که در مرکبها بود پاره پاره کردند و دران رسنها بستند و در دریا انداختند و سر رسنها
در سفینه بستند ماهیان آن پارهها را فرو بردند انکه بفرمود تا بانک برآوردند
و دهل میزدند و اخشاب و تصفیق میکردند تا انکه مرکب در حرکت آمد و همچنین
میکردند تا انکه مرکب از دردور بیرون رفت انکاه بفرمود تا آن رسنها
ببریدند و بسلامت برفتیم و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده اند در انجا نوع
نرفت اکرچه کفته اند حدث عن البحر ولا حرج والله اعلم **بحر للهند** هو عظیم البحار
بحر هند به بحر محیط متصل است و کس را معلوم نباشد که اتصال او با بحر محیط از کجاست از
غایت سعت اتصال و جزایر او بیش ازانست که عدد توان کرد و حال اتصال این
بحر به بحر محیط برخلاف حال بحر مغرب است زیرا که اتصال بحر مغرب به بحر محیط ظاهر است
و ازین بحر دو خلیج منفصل شود بزرک و اعظم آن دو خلیج بحر فارس است و بحر قلزم و بحر
فارس ازان منفصل شود و مایل بود بجانب شمال و بحر زنج ازان منفصل شود و مایل
بود سوی جنوب قال ابن الفقیه بحر الهند بخلاف بحر فارس است زیرا که بحر هند چون آفتاب
بحوت رود و قرب استوا لیل و نهار بود درین بحر ظلمت پدید آید و موجها بسیار
شود و کس نیارد دران سفر کردن و همچنان بماند تا استوا خریفی و صعب تر وقتی
از اوقات آن زمان بود که آفتاب ببرج جوزا رسد و چون آفتاب بسنبله رسد
ظلمت زایل کردد و امواج کم شود و مردم دران سفر کنند تا انکه که آفتاب ببرج حوت
رسد و نرم تر وقتی از اوقات آن زمان بود که در برج قوس بود و عجایب این بحر
بسیارست از جزایر و حیوانات اما بعضی ازان یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل**
فی جزایر هذا البحر بطلیموس حکیم کوید که درین بحر چندان جزایر است که اکر بشمرند

و [illegible] ماهیها
سر رسنها از
[illegible]
بدرون

از بحر هند دو خلیج
جدا شود یکی بحر
فارس و دیکر
بحر قلزم

چون آفتاب بحوت رسد
[illegible] ربیع ابتدا
[illegible]
[illegible] بسنبله رسد
[illegible]
بسیار دارد

بیش از بیست هزار بود و آنجا نه چندان خلق است که حصر ایشان نتوان کرد و عدد ایشان خبر باری تعالی
نداند و از آن جزایر بعضی آنست که مردم بدان رسند اما جزایر مشهور آنست که اهل بلاد
ما آنجا رسند بعضی از آن یاد کرده شود ومنها جزیره برطایل این جزیره قریب است
بجزیره زانج قال ابن الفقیه درین جزیره قومی اند روی ایشان بروی ترکان ماند پهن
و مدور کالمجان للطرقه و موی ایشان چون دنبال است و درین جزیره کرگدن بود و آنجا



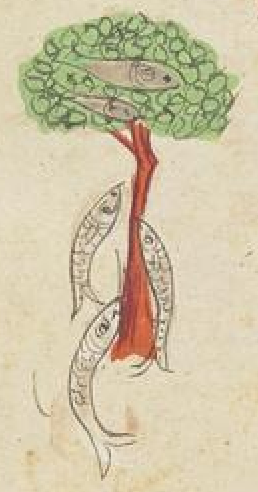
کوهها است که شب از آنجا آواز دف و طبل و سنج شنوند و آوازهای منکر و مردم بحر گویند
که دجال آنجاست و از آنجا بیرون آید و قرنفل ازین جزیره خیزد و چون تجار آنجا رسند
متاع بر ساحل بحر بنهند و با مرکب آیند و شب رها کنند پس سکان این جزیره شب
بیایند و بجنب هر متاعی قدری قرنفل بنهند و بروند و چون روز شود تجار بیایند هر که
راضی بود قرنفل بردارد و متاع رها کند و هر که راضی نبود متاع و قرنفل هر دو بر نگیرد و بجای
بگذارد تا شب دیگر ایشان بیایند و چیزی از قرنفل بران زیاده کنند و اگر متاع و قرنفل
هر دو برگیرند مرکب بایستد و هیچ نتوانند رفتن تا آنکه قرنفل بجای خود رد کنند و یا متاع
و این قرنفل اگر کسی بخورد دران وقت که تازه باشد پیری در وی اثر نکند
و موی پس سفید نشود و چنین گویند که یکی از تجار درین جزیره میرفت گفت درین
جزیره قومی را دیدم امرد بر صورت اتراک اما روی ایشان زرد بود و موی بسیار
داشتند و گوشهای ایشان شکافته بود و در روی زنان بودند گفت چون نظر

در این جزیره درخت قرنفل بود

حکایت قومی که قرنفل آورند

فایده خوردن قرنفل سبز

٦٤



نظر من بر ایشان افتاد از چشم نا پیدا شدند پس از ان مدتی تجار دران جزیره
می آمدند و هیچ قرنفل بیرون نمی آوردند دانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع
یافتند بعد از مدتی با عادت خود رجوع کردند و درین جزیره درختیست آنرا الوف
کویند لباس ایشان برک آن درخت باشد و ثمره آن درخت غذای ایشان بود
و آنجا نوعی هست از سرطان ماکول آن قومست و آن سرطان چون از آب بیرون
آید در حال سنک شود و آن ادویه کحلست الخشم (?) را نافع بود و ماکول این قوم قرنفل
است و نارجیل و موز و ماهی **ومنها** جزیرة السلامط درین جزیره درخت صندل
و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی از سماک هست از آب بیرون آید و برین درختها
رود ثمره او بخورد و ازان مست شود و بیفتد مردم بیابند و او را صید کنند و بخورند
و قال صاحب تحفة الغرایب درین جزیره چشمه ایست آب ازان بر جوشد
و بقرب آن سوراخیست آب بدان سوراخ فرو شود و اکر از نشانات آن جزیره
بر طرف آن سوراخ بماند سنک شود آنچه از نشانات روز بود سنک سفید بود و آنچه
از نشانات شب بود سنک سیاه کردد **ومنها** جزیرة القصر درین جزیره قصریست
سفید از دور ظاهر شود اصحاب مراکب چون آنرا ببینند شاد شوند زیرا که دلیل سلامت
بود و هیچ کس ندانسته که اندرون آن قصر کیست و آن قصریست عالی کویند که در اندرون
آن مردکانند و عظام موتی و کویند که یکی از ملوک آنجا رسید عزم قصر کرد چون در آنجا
رفت با خدم و حشم اعضای ایشان خدر شد حرکت نتوانستند کرد خواستند که بیرون آیند
نتوانستند که خواب بر ایشان افتاد بعضی از ایشان تعجیل کردند و باز آمدند و باقی هلاک
شدند خبر دادند که در اندرون آن قصر مردکان را دیدند و استخوانها بسیار و در اخبار
ذو القرنین آورده اند که بعضی جزایر رسید آنجا قومی را دید تن ایشان همچون تن آدمی
بود و سر ایشان همچو سر سکان بود و از دهن ایشان نابها بیرون آمده بر سان خنزیر
و از دهن ایشان آتش بیرون می آمد بیامدند و با مراکب ذو القرنین حرب میکردند
و صورت ایشان اینست و قوم ذو القرنین قصری را دیدند از دور چون نور ساطع

درین جزیره درخت صندل و کافور بود

آبی که بیرون از چشمه بیرون سنک شود

[illegible]

فصل جزیره که درانجا خواب بر مردم غالب بود

از بلوصافی تر و این قوم ازانجا بیرون می آمدند ذو القرنین خواست که
آنجا نزول کند بهرام فیلسوف الهند منع کرد و گفت هرکه اینجا نزول کند خواب
وغش بروی افتد ونتوانند بیرون آمدن وقوم بروی ظفر یابند ومنها

جزیرة الثلث
صاحب تحفة الغرائب
گوید که آن سه
جزیره است در
همه شب برق
باشد ودر دوم باد
سخت ودر سوم



باران همه وقت ومنها جزیرة الکالوس اهل این جزیره برهنه باشند وطعام ایشان ماهی
بود و موز ونارجیل ومال ایشان آهن وبا اهل مراکب معامله کنند ومنها جزیره جابه درین
کوهی است همه شب بران کوه آتشی عظیم بینند وبروز از دخان کس نتواند نزدیک
آن رفتن وآنجا
قومی اند بر صورت
آدمی اشقر وروی
ایشان بر سینه است
وگردن ندارند و
درانجا نارجیل وعود
وقصب السکر و



موز باشند تمام ومنها جزیرة التنین واین جزیره ایست بزرگ ومعمور وآنجا شهرهاست
وحصون وخلقی بسیار در آن شهرها باشند وآنجا کوهها ودرختها ومزارع بسیارست
وآن حصنها را سورهای عالی باشد گویند که آنجا تنینی پیدا شد در زمان اسکندر ومواشی

فصل جزیره که در آن برق وباد وباران بود

حکایت تنین که او را اسکندر بکشته

دو هوا شتی را می خورد و از ان فساد بسیار پدید آمد مردم انجا هر روز دو گاو وظیفه
آن تنین کردند که هر روز دو گاو بر گذرگاه بداشتندی تنین بیامدی و آن دو گاو را
فرو بردی و باز گشتی و اگر گاو نیافتی عزم عمارت کردی و هر چه یافتی بتلف آوردی
چون اسکندر آنجا رسید آن مردمان با او شکایت کردند از فساد تنین اسکندر گفت
تا دو پوست گاو پر از کبریت و آهک و زرنیخ کردند و در میان آن قلابها آهنین نهادند
و آنرا بر گذرگاه تنین بداشتند در عادت خود آمد و آنرا فرو برد آهک و گوگرد و زرنیخ
در احشای او اثر کرد مضطرب شد و آن قلابهای آهنین در و آویخت چون روز دیگر بیامد
برفتند مرده بود مردم شاد شدند و بر گشتند و بر اسکندر آفرین کردند و هدیها
فرستادند و در همان جزیره حیوانیست اصفر اللون بر شکل ذیب بر سر او قرنی سیاه

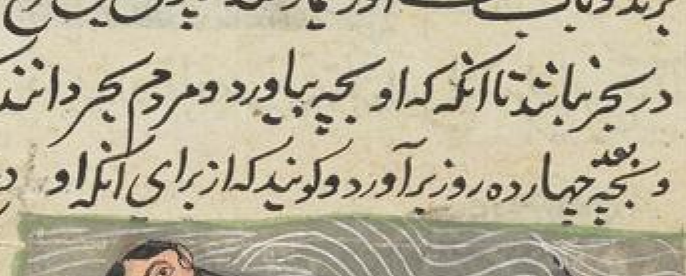


نام او معراج خاصیت
او آن بود که هر سباع
که او را ببیند از و بگریزد

**فصل فی حیوانات**
هذا البحر صاحب عجائب
الاخبار گوید درین

مرغی که چون بیضه نهد دریا ساکن شود

بحر مرغیست که او را قفنون گویند و این مرغ مادر و پدر را رعایتی عظیم کند و چون پیر شود
دو بچه از بچگان او بمراعات او قیام نمایند و از بهر او آشیانه بنا کنند و او را آنجا
برند و آب و علف او را تیمار کنند و چون این مرغ بیضه نهد دریا ساکن شود و هیج اضطراب
در بحر نباشد تا آنکه که او بچه باورد و مردم بحر دانند گویند که قفنون بیضه نهاده است
و بعد بچه چهارده روز بر آورد و گویند که از برای آنکه او در خدمت مادر و پدر بغایت سعی میکند



اکرمه الله تعالی بتسکین البحر له و منها
سمکة منقطة روی این ماهی روی
مردم باشد و بر ان نقطها سیاه و باقی تن او بر صورت تن ماهی باشد و منها سمکة طیاره

این ماهی شب از دریا بیرون آید و بپرد همچون مرغ و گیاه خورد و همه شب بر خشکی باشد
و چون روز نزدیک آید وقت طلوع آفتاب بدریا رود ومنها سمکه کبیره از خاصیت



او آنست که اگر برطوبت او چیزی
نویسی بر کاغذ یا بر لوح در حال چیزی پیدا
نباشد چون شب باشد آن کتابت
ظاهر شود و توان خواند ومنها سمکه
خضراسرا و چون سر مار و تن او چون
تن ماهی از خاصیت او آنست که اگر کسی گوشت او را بخورد چند روز نتواند هیچ



طعام خوردن ومنها سمکه اخری
این ماهی بر روی آب آید و میگردد
تا جوانی را بیند که دهن کشاده باشد بدهن او فرو شود و خود را غذای آن حیوان
سازد و این ماهی را صاحب تحفة الغرایب در کتاب خود یاد کرده است ومنها
سمکه ذکرها صاحب تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید و گیاه
خورد و از بینی و دهان او آتش بیرون می آید آنجا که او گیاه خورده بود گرد بر گرد او
سوخته باشد دانند که آن مکان مرتع آن ماهی است ومنها سمکه تقال لها کاوماهی



این سمک مدور است
و بر پشت او خشبه عمودی
است سر تیز ماهیان را
بدان زند و هلاک کند و هیچ حیوان در بحر با او مقاومت نتواند کردن از ترس او این حیوانات



که درین فصول یاد کرده شد حیوانیست
که غریب باشند و اما حیوانات آبی که مشهور است
خواص ایشان بعد از ذکر بحار گفته آید مرتب
برحرف معجم انشاء الله تعالی بحر فارس شعبة من البحر الهند من اعظم شعبها این دریا بحری

ماهی که گیاه چرد

بحری مبارکست پیوسته دران سفر کنند و بحریان ایمن باشند و اضطراب آن کمتر از
دیگر بحرها بود محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از و احوال
مد و جزر پرسیدم گفت مد و جزر در بحر اعظم در هر سالی دوبار بود و در فصل صیف
بجانب شمال و مشرق ممتد شود شش ماه و چون این وقت باشد آب زیاده شود
در بحرهای مشرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص گردد و در فصل زمستان از جانب
غرب و جنوب زیاده شود الا در بحرهای مشرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب
ناقص گردد و در فصل زمستان از جانب غرب و جنوب زیاده شود و شش ماه از
جانب شرق با کم آید و اما مد و جزر بحر فارس بر مطالع قمر بود چون قمر بافقی از
افق بحر رسد مد پدید آید و همچنان باشد تا بوسط سماء آن مکان رسد آنگه در جزر
شروع کند تا آنکه که بمغرب آن مکان رسد چون قمر بمغرب رسد دیگر باره مد پدید آید
تا آنکه که قمر بوتد الارض رسد آنگه دگر بار جزر بود تا آنکه که قمر بافق مشرق رسد و در بحر فارس
مد و جزری دگر هست بحسب شهر چون اول شهر بود هر روز آب قدری زیاده
میشود تا آنکه که بمنتصف شهر رسد بعد ازان هر روز اندکی ناقص میشود تا آنکه که آخر
شهر باشد ابن الفقیه گوید بحر فارس اگرچه متصل است ببحر هند لیکن حال بحر فارس
برخلاف بحر هند ساکن شود اضطراب در بحر فارس پدید آید و اول حال اضطراب
بحر فارس آن وقت بود که آفتاب ببرج سنبله نزول کند و قرب اعتدال خریفی
بود و برین اضطراب بماند تا آنکه که آفتاب ببرج حوت نزول کند و قرب اعتدال
ربیعی بود و نرم تر وقتی آن زمان بود که آفتاب بجوزا نزول کند ابو عبد الله صینی گوید
باری جل و علی بحر فارس را مخصوص کرده است بعجایب بسیار چون مد و جزر و بسیاری
آب عمق آن هفتاد و هشتاد ذراع است و در او غواص در بود و دری که ازین دریا خیزد
بهترین درها باشد و مثل آن درها در هیچ بحری نباشد و در جزایر آن معادن عقیق و بیجاده است
و انواع یواقیت و سنباذج و معادن ذهب و فضه و حدید و نحاس و انواع افاویه و درو
جور دور دوسی هست که هر مرکب که در انجا افتد هیچ بیرون نتواند آمدن الا ما شاء الله و عویو

ف بحر اعظم را در سالی دوبار مد و جزر بود در صیف از جانب شمال و مشرق و در زمستان از جانب غرب و جنوب

[illegible]

ف بحر فارس که در مد و جزر برخلاف بحر هند است

ف عمق دریای فارس هفتاد و هشتاد ذراع است و در او معادن بسیار

ذکسیر درین بحر هست وآن دو موضع است سنک لاخ کم باشد که مرکبی ازو خلاص یابد و شکند
وحیوانات عجیبه الاشکال و بعضی ازان یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل** في جزایرهذا البحر
بیشتر جزایر این بحر آبادان است و مسکون و در انجا مردم و عمارت باشند چون جزیره
قیس و هرموز و قلهات وغیرها و جزایر مغاص بقرب عمان است **ومنها** جزیره خارک
و آنجا مغاص لولو باشد اما مغاص لولو نیکو آنست که نزدیک این بحر بود و گویند که صدف
در نیابند الا در بحری که انهار عذب آنجا ریزد و چون اول بهار بود هبوب ریاح بسیار شود
و موجها پدید آید و رشاشات یعنی قطرها از بحر اوقیانوس بکان صدف آمده و در بحر
اوقیانوس آمیسة لُج یعنی چیننده برشال نیق در آزان رشاشات متولد شود
و نیز صدف قطره بزرگ افتد دُری ثمین شود و بیشتر رشاشات خرد افتد ازو
حبوب صغار حاصل آید آنکه صدف چون آن رشاشات را فرو برد بر روی آب آید
اول روز دهن باز کند تا باد شمال در باطن او رسد و حرارت آفتاب و بآخر روز همچنین کند
و در میانه روز هیچ بیرون نیاید زیراکه شدت حرارت آفتاب و موج دریا دُر را زیان آورد
و از تاثیر آفتاب و شمال دُر در باطن او منعقد شود چنانکه بچه در رحم پرورده شود
و اگر اندرون صدف از آب تلخ خالی بود دُر در غایت صفا باشد بحُسن و شکل و اگر
چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد لون آن مکدر و خوب نبود و چون در اندرون
صدف دُر تمام شود ازان موضع بموضع دیگر نقل کنند که سخت صلب باشد و بدان موضع
صلب متثبث شود و چون صدف تحویل کند مردم را ازان خبر باشد و چون بارض بحرین
رسد بچینند مردم یکدیگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف و غواص چون فرو رود صدف
از زمین بقوت بر کنند آنچه بوقت بیرون آورند بطراوت و لون خود بماند و آنچه پیش
ازوقت بود یا پس ازوقت لون او متغیر شود **ومنها** جزیره کیش دوره آن چهار
فرسنگ است و مدینه آن چون شهری خوب منظر است و آنرا سواد است و ابواب
و بساتین و اشجار و آب از چاهها خورند و بازرگانان عرب و عجم و مراکب هند و فرس
آنجا جمع شوند اما در تابستان تنوری بود تافته و پوست خایه مردم در از شود و از گرما

طریق و سبب پیدا شدن لآلی

حال لعل و تغیر لون آن

بیان عنبر که در جزیره است

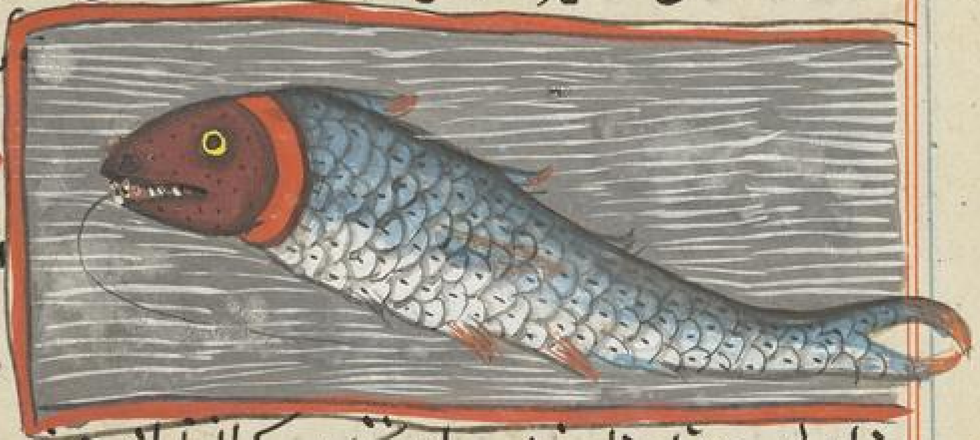
کرما هر یکی کیسی بستانند وآنرا از پوست نار کنند وخایه در آنجا نهند تا دراز
نشود وهر چیزی عجیب که در دریا هند سازند آنجا یافته شود ومنها جزیره جاسک
وآن نزدیک جزیره کیش است اهل این جزیره مردمی اند که ایشانرا علم
وخبرات باشد درمیان آب حرب بشمشیر چنان کنند که دیگران بر خشکی وتوانند
که چند روز در آب سباحت کنند واهل جزیره قیس گویند یکی از ملوکان هند کنیزک چندرا
تحفه میفرستاد بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند کنیزکان درین جزیره رفتند
اهل آن جزیره ایشانرا بربودند واین قوم از نتایج ایشانند والله اعلم بصحة هذا
ومنها جزیره کندلاوری گویند که عنبر اشهب ازین جزیره آورند اما اهل سیراف
چنین گویند که عنبر در قعر این دریا روید چنانکه کماة در زمین روید چون بحر بغایت
مضطرب شود عنبر را بیندازد از بهر آن پاره پاره یابند وباشد که ماهی بزرگ
ازان بخورد واز خوردن آن هلاک شود وآب اورا بساحل اندازد مردم ازان اطلاع
یابند وعنبر از شکم او بیرون آرند فصل فی بعض الحیوانات العجیبة الصورة
فی هذا البحر ومنها سمکة معروفة چون این ماهی بر روی آب آید وقت اضطراب
دریا باشد ومردم بحر این ماهی را شناسند چون اورا بینند دانند که هیجان
بحر خواهد بود واز سفر امتناع نمایند ودانند که دریا در جوش خواهد آمد ابو الریحان
خوارزمی گوید که در کتاب خود المسمی بآثار الباقیة که روز سیزدهم از کانون الثانی
در بحر فارس واسکندریه هیجان پدید آید ونوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود
وآن ماهی دلیل حرکت بحر باشد وباشد که این ماهی را بیک روز پیش از هیجان ببینند
ومنها الاسیور والجراف والبرستوج این سه نوع از ماهی هر یک در وقتی
معین ظاهر شود ودر بحر فارس وتا سال دیگر ازان نوع هیچ نه بینند تا آنکه که آن وقت
بیاید مردم این بحر گویند که این سه نوع ماهی بقرب بصره ظاهر شوند در هر سال
دوبار وهر نوعی دو ماه بماند پس ازان منقطع شود ونوعی دیگر پدید آید وگویند که
برستوج از بلاد زنج آید الا در آن وقت که ببصره ظاهر شود وببلاد زنج ازا

في ان اهل این جزیره چند روز در دریا سباحت توانند کرد

بیان عنبر اشهب ومغشوش ان

في اسیور والجراف عجیب

هیچ نباشد الّا و دران وقت که ببصره ظاهر شود ببلاد زنج ازان هیچ نباشد و دران وقت
که ببلاد زنج بود ببصره ازان هیچ نباشد و جاحظ گوید این سه نوع از اقصی
بحر بدجله بصره آیند همه سال همانا طالب آب خوش باشند مثل اشتر که گاهی
گیاه شوره طلب کند و گاه بگیاه شیرین ومنها الکوسج وهو نوع شیر
واو در آب بدتر از شیر بود بر خشک و حیوانات را در آب بدندان بزند
و دندان او مثل شمشیر باشد بالای او باشد تا ذراعین و دران موضع که قرب



بصره باشند بسیار باشند
ومنها سمکه یقال له
التنین بدتر از کوسج
باشد و در دهن او
دندان هست مثل سنان نیزه و بدرازی نخله بود و کریه المنظر باشند و چشمها سرخ و کوسج
و دیگر حیوانات ازوی گریزند ومنها سمکة اخضر اللون ماهی است سطبر طول او یک گز و نیم



و خرطومی میدارد مثل شاخ
کلان بر سر او سنان بود و
حیوانات را بدان مجروح
گرداند و بخورد یکی دیدم ازان
در شکم او ماهیان خورد بودند ومنها سمکة مدورة این ماهی همچون دوستی است گرد
و پهن و دنبالی دارد و بیشتر از سه گز و در میانه دنبال نیشی همچون قلابی از عظم سرخ



حیوانات را بدان نیش میزنند و رنگ
او سپید است و منقطه مثل پلنگ
و دو منخر دارد بر پشت و دهن او زیر
شکم باشد و فرج دارد همچون فرج زنان
و عجایب این بحر بیش ازانست که یاد توان کرد البحر لا تحصی عجایبه حدیث عن البحر ولا

سمکه عجیبه الشکل

حکایت عجیبه دربارهٔ مردی اصفهانی

ولاحج واین بحر را ختم کنیم بحکایت عجیب که در کتاب عجایب البحر است گویند که شخصی
از اصفهان حکایت کرد که مردی صاحب عیال بودم (داشتم) بر من دیون بسیار جمع شد از
اصفهان بگریختم وبا قومی تجار در مرکب نشستم بادی مخالف برآمد ومرکب را میبرد
تا آنکه در دور بحر فارس افتادیم معلم گفت ای قوم این موضعیست که کسی ازین جا
خلاص نیابد الا ما شاء الله تجار معلم را گفتند هیچ طریق میدانی خلاص ما را گفت
ما جمله در معرض هلاک ایم اگر کسی خود را فدا کند من سعی کنم باشد که خلاص حاصل شود مرد
اصفهانی گفت از زندگانی سیر شده بودم گفتم که من خود را فدا میکنم بشرط آنکه دیون مرا ادا
کنید وبا اولاد من احسان کنید قبول کردند ومرا از زاد وآب چندان دادند که مدت تمام باشد
معلم گفت بطرف جزیره بایست شبا روز ودهل میزن بی هیچ فتور باشد که نجات
حاصل آید پس من دران جزیره بایستادم ودهل میزدم ومرکب درحرکت آمد ومیرفت
ومن دران نگاه میکردم درختی عظیم دیدم وبربالای آن سطحی عریض چون روز آخر شد
هدوی سخت بشنیدم ناگاه مرغی دیدم سپید بغایت بزرگ چنانکه ازان بزرگ تر
حیوانی ندیده بودم بیامد وبران سطح نشست ومن ازحیوان بترسیدم وپنهان شدم گفتم
که مبادا مرا صیدی کند چون صبح بدمید باری چند جناح بیفشاند وبرفت چون روز
دیگر شد آخر روز بود بیامد وبران آشیانه نشست ومن ازحیات مایوس بودم
نزد او رفتم وخواستم که مرا بخورد دونیس او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید وچون
صبح شد باز برفت شب دیگر باز آمد رفتم ونزد او بنشستم بی دهشتی چون صبح بدمید مرغ بال
بیفشاند دانستم که پرواز خواهد کرد پای او را گرفتم بقوت بپرید ومرا از جای
برداشت ودر بحر میپرید تا آنکه روز ربعی بگذشت نظر کردم در زیر بحر دیدم خواستم
که پای او رها کنم زیرا که المی عظیم یافته بودم باز صبر کردم ناگاه نظر کردم در زیر زمین
خشک دیدم وعمارات ودیها واین مرغ از هوا نزدیک زمین آمد ودر بیدری
خرمنی کاه بود من دست باز گرفتم وخود را بر سر کاه انداختم مرغ برفت ومردم
درمن نظاره میکردند تا بر سر کاه افتادم مردم آن دیه بر من طمع شدند ومرا برداشتند

تا آنکه مرا از خشم نجات داد
چون از زبر نار نجات یافتم
در جزیره نزد دهستان

و نزد پادشاه بردند و مردی را حاضر کردند که زبان من میدانست مرا پرسید که تو کیستی
حکایت خود را از ابتدا با انتها با ایشان بگفتم تعجب کردند و پادشاه مرا مالی بسیار داد
و من تبرک نمود آنجا روزی چند مقام کردم پس از آن روزی کناره بحر رفتم تفرج
اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند عجب ماندند و از من احوال پرسیدند
گفتم من نفس خود را فدا کردم خالصا لله باری جل و علا مرا اخلاص داد بروجهی عجیب و مال
روزی کرد و پیش از شما بمقصود رسانید **بحر القلزم** هو شعبة من بحر الهند جنوبی آن بلاد
بربرست و حبشه و غربی آن بلاد عرب است و یمن و قلزم نام مدینه ایست بر سواحل این بحر
ازین سبب این بحر را قلزم گویند و اما حدیث اضطراب و سکون آن چنان است
که در بحر هند ذکر کرده شد و این بحریست که باری جل و علا فرعون را و جنود او را غرق کرد و گویند
که در قدیم الزمان میان این بحر و ارض یمن مسافتی دور بود و کوهی میان بحر و یمن بود ملکی
از ملوک خواست که زمین عدو را بفساد آورد آن کوه را بمقدار تیر پرتاب ببرید و آب را
بر زمین یمن مسلط گردانید آب قوت کرد و چنانکه آن ممکن نبود بلاد بسیار را بفساد آورد و بحری
عظیم پدید آمد و دریا بارض یمن نزدیک شد و تا جده و ینبع و حصار و مدینه ایله و قلزم
برسید و این بحر میان بحر هند است و بحر فارس و زنج و بعضی متصل است چنانکه یاد
کرده شد **فصل** فی جزایر هذا البحر جزیره آن نه مسکون است و نه مسلوک و نه مشهور
**منها** جزیرة ناران و آن بقرب مدینه ایله است در آن جزیره نه زرع باشد و نه ضرع و نه آب
خوش و قومی از اشقیا آنجا ساکن اند ایشان را ابو جدان گویند قوت ایشان ماهی باشد
و خانهای ایشان مراکب شکسته اگر کسی نادر بر ایشان بگذرد آب خوش و نان بینند عجب
دارند و آنجا دوارة ایست از آب در بن کوهی چون باد بر سر آن کوه افتد بدو قسم
شود و بر مرکب زند میان دو شعبه متقابل باد با دار آن شعبها بیرون آید در مقابل
یکدیگر و مرکب را منقلب کنند و این موضع کم سفینه خلاص یابد و طول آن موضع شش میل است
و گویند که درین موضع فرعون و لشکرش غرق شدند **و منها** جزیرة الجساسة و در آن دابه ایست
که تجسس اخبار کند و دجال را از آن خبر دهد شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت

فرعون و لشکر او در دریای قلزم غرق شده بودند

گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم صحابه را جمع کرد و گفت سخنی از تمیم داری شنیدم
شادی آن خواب از من دفع کرد گفت با قومی در بحر میرفتم بادی سخت برآمد
و سفینه را بجزیره انداخت دران جزیره حیوانی دیدم گفتم تو کیستی گفت مرا
جساسه گویند ازو خبر پرسیدم گفت درین دیر روید که آنجا مردیست
و آرزوی او آنست که شما را ببیند آنجا رفتم مردی را دیدم که ازو بزرگتر خلق ندیده بودیم



و او از سر تا پای مقید بود گفت از کجا ئید گفتم از ارض عرب گفت بحیره طبریه
چونست گفتم پر از آبست گفت نخل عمان چونست گفتم اهل او ثمره او می چینند
گفت عین زغر چونست گفتم از و آب می خورند گفت اگر خشک شود من ازین بند
بیرون آیم و بهمه موضع برسم الا مکه و مدینه **ومنها** جبل المقناطیس درین دریا
کوهیست که آن معدن مقناطیس است و مراکبی که درین بحر رود آهن و مسامیر
و غیر آن باید که درو هیچ نبود و الا این کوه بخود کشد و از آنجا خلاص نیابد

**فصل** فی حیوانات هذا البحر اما حیوانات که درین بحر دیگر هستند ذکر آن
جائی دیگر کرده شد اما آنچه بدین بحر مخصوص است **ومنها** سمکه عظیمه درازی او
دویست گز باشد سفینه را بدم بزند و غرق کند و اصحاب مراکب ازین ماهی بغایت ترسند

ومنها سمکه درازی او بیش از یک گز نباشد اما روی او همچون روی بوم باشد



ومنها سمکه چون اورا
صید کنند بگذارند تا خشک
شود چون خشک شود
همچون پنبه باشد ازان ریسند
وازان جامه بافند وثیاب آن عزیز وگران بها باشد آنرا سمکی خوانند نیک باشد
کویند ومنها سمکه بالای آن بیست گز باشد ودر شکم او هزار بیضه باشد وشیب
او ذبل نیک باشد کویند
که بچه را شیر دهد وپرورش
کند چون حیوانات خشک



ومنها سمکه شکل او همچون
شکل گاوست وبچه بزاید واورا شیر دهد همچون گاو بری بحر الزنج هو البحر الهند
وبلاد الزنج فی جنوبیة هرکه درین بحر نشیند سهیل را بسمت راس خود بیند و
قطب جنوبی واما قطب شمالی را نه بیند وبر ساحل آن قومی اند آن از سودان انشارا
بربر کویند وآخر این بحر بدریای محیط متصل است واین بحر را امواج عظیم باشد موج
آن چون جبال شاهق بود وچون برزآید همچون وادی عمیق باشد بر خلاف دیگر بحر
وموج او را مجنون کویند وکف او منعقد شود ودرین بحر جزایر بسیارست واشجار کثیر
ولیکن درختهای بی نشان بود صندل وآبنوس وساج وقنا وعنبر اشهب بر سواحل این
جزیره باشد وکاه باشد که قطعه میندازد چون تلی عظیم بر بعض جزایر واز جزایر وحیوان
آن بعضی یاد کرده شود فصل فی جزایر هذا البحر ومنها الجزیرة المحترق این جزیره دور است
از بلاد ما در بود که کسی آنجا رسد مردی از تجار کوید یکباری درین دریا نشستم فدارت فی
الدوایر تا آنکه که بجزیره محترقه افتادم آنجا قومی بسیار دیدم مدتی آنجا اقامت کردم وبا آن
قوم مرا استیناس حاصل شد وچیزی از زبان ایشان بیاموختم یک روز دیدم که قوم

ماهی که خشک کنند
چون پنبه شود وازان
جامه بافند
و قیمتی
بود

ماهی که بچه را شیر
دهد مانند
گاو

بحر زنج که جانب جنوب است
در آن کسی سهیل را بیند
و قطب شمالی را نبیند
در ساحل آن
جزیره های بسیار
و قطعه ها
عنبر پیدا کردد

که قوم جمله جمع شده بودند و میگریستند و فریاد میکردند از سبب آن پرسیدم کوکب
بمن نمودند گفتند چون این ستاره بسمت راس ما رسد هرچه درین جزیره است
جمله بسوزد و این کواکب هر سی سال بسمت راس ما رسد و آن کوکب هر روز نزدیک
تر آمدی قوم جمله مراکب بساختند و عزم نقل کردند و چون کواکب نزدیک بسمت
راس شد از قماش و انقال هرچه توانستند برگرفتند و من نیز با ایشان برفتم مدتی دور
شدیم چون مدتی برامد دانستند که کوکب از سمت راس زایل شد باز آمدند هرچه
در آنجا بود جمله سوخته بود و خاکستر شده بار دیگر شروع کردند **ومنها** جزیرة الضوضار
این جزیره بقرب بلاد بحر زنج است حکایت کرد بازرگان که درین جزیره شهریست
از سنگ سپید و در آن شهر هیچکس نیست و از آنجا بانگ و غلبه آشوب شنیدم و مردم
مرکب از آب آن مدینه بخوردند خوش بود و از آن بوی کافوری آمد و بقرب آن
شهر کوههاست ببب آتش عظیم از آن کوهها بینند و باشد که بانگ شنوند
و مردم بحر گویند این بانگ دلیل موت ملک جن است و بقرب آن ماریست هر سال
یکبار پیدا شود و ملوک زنج نفر فرستند و آنرا صید کنند زیرا که در آن فواید بسیار است
او را بزنند و جگر او را بملک دهند تا بخورد بالد قوت و هیبت و فرح یابد و پوست او را اگر صاحب
سل بر اندام مالد شفا یابد و ملوک این پوست را بتحفه بیکدیگر فرستند و پیش
ایشان عزتی تمام دارد و آن در خزانه ملوک هند یافته شود زیرا که هندوان را علت
سل بسیار باشد **ومنها** جزیره فیها ناس قصار القامة یعقوب بن اسحاق السراج گوید که مردی
از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا نشستم بادی سخت بیامد مرکب را بشکست و من بر لوحی
بجزیره افتادم چون دران جزیره رفتم قومی را دیدم قامت هر یک یک گز بود و بیشتر
یک چشم بودند چون مرا دیدند بر من جمع شدند و مرا پیش ملک بردند ملک
گفت تا مرا در حبس کنند پس مرا در قفصی کردند چون ایشان برفتند قفص را بشکستم و بیرون
آمدم با ملک بگفتند مرا امان داد مدتی در میان ایشان بودم یک روز ایشان را دیدم
که اسباب قتال می سازند از آن حال پرسیدم گفتند ما را عدوئی هست هر سال درین

فی بیان ستاره که چون بسمت الراس جزیره رسد هرچه دران جزیره بود بسوزد

فی بیان شهر ... و کوهها که آتش دران ... بنشسته

فی علاج سل بپوست آن مار است

فی قوم کوتاه قامت ... یک گز بود ... ایشان را دید

وقت برسد و با ماهی حرب کند در آن یکدو روز ناگاه



شکل آبنوس و نزدیک سر او دو استخوان هر یک بقدر ده گز و آب را بدان میزد
و از آن آوازی عظیم می آمد آب از بینی دره او بیرون می آمد و رشاشات
او با میر سید چون باران و چون این ماهی بر سفینه بگذرد در حال بشکند ومنها سمکة
یقال لها البال درازی این ماهی چهار صد گز باشد یا پانصد گز چنانچه خاخ ظاهر کند بچون شراع
بود



و در بعضی اوقات سر از آب بیرون آورد و نفخ بالبحار آب در هوا چندان برود که
تیر پرتابی و اهل مرکب ازو سخت ترسند چون بدانند که این ماهی نزدیک آمد دهل و طاسات
بزنند و بانگ برآرند تا بگریزد و بجناح و دم ماهی را جمع کند نزدیک دهن و فرو برد و این
ماهی آفتی عظیم است حیوانات بحر را و چون تعدی این ماهی بر حیوانات بحر بسیار شود
باری جل و علا ماهی را بفرستد بمقدار یک گز آنرا آلشک گویند و در گوش او رود و بغراد
خود و از آن هیچ خلاص نیابد خویشتن را بر زمین زند تا آنگاه که هلاک شود و چون
مرده شد بر روی آب افتد هم چند کوهی و از خواص این بحر قذف عنبر است
و باشد که وقت اضطراب بحر پاره بمقدار چند کوهی و باشد که این ماهی که او را بال گویند

[illegible]

در بیان عنبر و فواید جزایر

گویند آنجا رسد که کان عنبرست ازان بخورد و هلاک شود و بر روی آب افتد و جمع از بلاد زنج
مترصد نشسته باشند تا این ماهی چون عنبر بخورد و هلاک شود او را مرده بخود کشند
به کلالیب شکم او را بشکافند و عنبر از انجا بیرون آرند ازان عنبر بوی دفر آید عطار
ان آن شناسند **بحر المغرب** هو بحر الشام و بحر قسطنطنیه اما خزاین دریا از بحر
محیط است ازان جا بگذرد تا شمال و بلاد اندلس رسد انکه ببلاد فرنج و قسطنطنیه
و از جانب جنوب بگذرد تا ببلاد سلابس و طنجه تا انکه که بطرابلس رسد و باسکندریه
و بسواحل شام تا بانطاکیه و درین بحر جزایر عظیم است چون جزیره اندلس و
صقلیه و اقریطیس و قبرس و رودس و در اخبار مصر آورده اند که پس از هلاک
فرعون و جنود او پادشاهی در مصر پدید آمد و عساکر جمله هلاک شده بود ملوک
روم طمع در ملک مصر کردند و آن پادشاه صاحب رای بود حیله کردند خلیجی که از بحر محیط
در بحر مغرب است آن را بحر ظلمات گویند بگشودند بسیاری از بلاد و عمارات هلاک و خراب
کرد و بحر فرنج و بحر قسطنطنیه یک بحرست و مجمع البحرین اجتماع بحر روم است و بحر
مغرب آنجا که بیکدیگر رسند طول آن بیست و پنج فرسنگ است و عرض آن سه
فرسنگ و بحر روم سبز رنگ بود و بحر مغرب سیاه نزد مجمع البحرین جزر و مد است
در یک روز دو مد و دو جزر چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت
زوال و چون آفتاب از وسط السما زایل شود و بحر اخضر بالا گیرد و در اسود ریزد تا
تا مغیب آفتاب دیگر بحر اسود بالا گیرد و در اخضر ریزد تا نیم شب انگه اخضر باز در اسود ریزد
تا طلوع آفتاب و درین بحر جزایر بسیار و حیوانات عجیب اند و بعضی ازان یاد
کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل** فی جزایر هذا البحر ابو حامد اندلسی کتاب کرده است
از برای وزیر ابن هبیره و در انجا جزایر و عجایب بحر یاد کرده بعضی ازان یاد کرده
شود **و منها** جزیره المناره و آن بمجمع البحرین است ابو حامد اندلسی گوید درین جزیره مناره
مبنی از سنگ است طول آن بیشتر از صد گز است و بر سر آن مناره صورت شخصی است
ملتحف بثوبی از زر و دست راست سوی بحر مظلم کشیده است چنانکه کسی بچیزی اشارت

در بحر فرنج و بحر قسطنطنیه یک بحر است

در بیان مجمع البحرین

بحر مغرب سیاه رنگ است و بحر روم سبز رنگ

در مناره صورت شخصی است که بجانب دریا اشارت میکند

کند وآن مناره را باب ودرجات پیدا نیست واساس او از سنگ خارا ست چنانکه این
بر وکار نکند وهیچ معلوم نشد که فایده آن چیست ومنها جزایره تنیس این جزیره
نجشکی نزدیک است میان فرما ودمیاط است واین جزیره را بحیریست خاص
ومیان آن ومیان بحر اعظم بریست آن آب بحر اعظم بدین بحیره آید وبدین شکل که بهات
او ومنها وجزیره تنیس میان بحیره است وآب از بحر اعظم طرفین بران شکل که یاد کرده
شد واز خاصیت این جزیره آنست که آنجا هیچ هوام موذی نباشد وآنجا خلقی بسیار اند
از صلحا واهل علم وآنجا ثیاب بوقت بافند وفرش خوب ازانجا آورند واز مرغ
وماهی صد وسی صنف آنجا بینند وهر نوع را اسمی است خاص وهر نوعی روزی چند
بمانند آنگاه منقطع شود ونوع دیگر ظاهر گردد واز ماهی هشتاد وهشت صنف آنجا یابند
ونام ایشان مکتوبست در کتاب اخبار تنیس وچنین مرغ وماهی هیچ زمین نشان ندهند
ومنها جزیرة الکنیسه ابو حامد اندلسی گوید در بحر اسود جزیره ایست ودران جزیره کوهیست
وبران کوه کنیسه از سنگ تراشیده وبر سر کنیسه قبه ایست بر سر آن قبه غرابی هرگز ازان
جا مفارقت نکند ودر مقابل
کنیسه مسجدیست مردم
بزیارت آن روند
وگویند دعای آنجا مستجاب
بود وبر اهل مسجد واجب
کرده اند که هر مسلم که آنجا
رسد او را ضیافت کنند
وهرگاه که یکی از مهمانان



برسد غراب سر در روزنه برد که بر پشت قبه است وبانگ کند اگر یکی رسد یک بانگ
کند واگر دو رسد دو بانگ کند بر عدد زوار چند آنکه خواهد رسید خادم کنیسه بداند واز
بهر زوار چندان طعام آورد که ایشان را کفایت بود واهل کنیسه گویند که پیوسته

فی ... جزیره ... نبود

اهل اصفهان جزیره را
واین کنیسه را از بنای
خود کافی نشمرند
کوشند وجای
عبادت
دانند و
تعظیم کنند

بوسته این عراب را آنجا می بینیم و نمی دانیم که ماکول و مشروب او کدام وقت است

**ومنها** جزیره خالطه ابو حامد اندلسی گوید درین جزیره گوسفندان دیدم بعدد حجر و از بسیاری که بهت ممکن نبود که از مردم توانند گریخت و آنجا آب و گیاه بسیار است و هر سفینه که آنجا رسد از گوسفند هرچند که بخواهند صید کنند و چندان دیدم که اگر همه سفینهها ازان پر کنند در آن نقصان پدید نه آید و درین جزیره جز گوسفند هیچ چیز دیگر نبود و این جزیره بطریق اسکندریه است **ومنها** جزیرة الدیر مردم بحر گویند که بقرب قسطنطنیه جزیره است که دران جزیره دیریست در هر سال یک روز ظاهر شود و مردم آن روز را نگاه دارند چون دیر ظاهر شود زیارت کنند و هدایا و قرابین آنجا برند و چون وقت عصر بود آب شروع کند در زیادت شدن و مردم از آنجا بیرون آیند و آب آنرا بپوشاند تا سال دیگر

**فصل** فی حیوانات العجیبة فی هذا البحر

**ومنها** سمکه حکی عبد الرحمن بن هرون المغربی فی مجلس الخجانی گفت درین بحر نشستیم بمکانی رسیدیم که آنرا برطون میگفتند با من غلامی بود صقلابی و شصاره داشتی و در بحر انداخت ماهی را بگرفت چند شبری بپر گوش راست نگه کردیم نوشته بود که لا اله الا الله و بر قفای او محمد و بر گوش چپ او رسول الله **ومنها** ما ذکر ابو حامد اندلسی گوید که آب بحر کم شد سنان جبلی پدید آمد و بر آنجا تاریخ احمر گفتی این زمان از درخت باز کرده اند گمان بردم که مردم از مرکب افتاده باشند خواستم که یکی ازان بردارم حیوانی بود بسنگ ملتصق نتوانستم قلع کردن کارد بران کار نمیکرد نه سر داشته و نه چشم و دهن او بر موضع اتصال بود بسنگ **ومنها** ما ذکر ابو حامد اندلسی قال کنت فی بحر الروم



خواستم که وضو سازم بر سنگی نشستم از زیر سنگ ذنب ماری اصفر بر و نقطهای سیاه بیرون آمد از جانبی بجستم از زیر آن سنگ سری بیرون آمد همچون سر خرگوش و بدن او چون مار بود و هر یک بقدر ساره گز و لون او زرد و

نقطها سیاه بران بود در آب سیاحت میکرد و اصحاب من یکی را ازان حیوان بگرفتند
هیچ کارد بروی کار نمیکرد باآنکه بغایت نرم بود و پوست آن از پوست بصل تنک تر
و لحم آن چون دنبه بود **ومنها** ما ذکر صاحب تحفة الغرایب گفت درین بحر
مرغیست او را ماروز گویند مرغی مبارکست چون بیضه نهد دریا ساکن شود ملاحان
دانند به بیضه استدلال کنند بر سکون بحر و اگر مرکب را خوفی باشد از مکان یا از
حیوانی درپیش مرکب آید و بلا رود بزیر آید و تر قرق کند قوم را خبر دهد تا تدبیر سازند
و باز حال خود افتند **ومنها** الشیخ الیهود ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی



او همچون روی آدمی و تن او چون ضفدع لیکن
حجم او بمقدار گوساله باشد و پوست او چون
جلد بقر است و او را الشیخ یهودی گویند زیرا که
شب شنبه از آب بیرون آید و در خشک
باشد تا شب یکشنبه و هیچ نخورد و در آب
نرود چون آفتاب فرو رود و شب یکشنبه در آید در بحر جهد و پوست آنرا بر نقرس
نهند وجع را زایل کند در حال **ومنها** حوت موسی صلوات الله علیه ابو حامد اندلسی گوید
نزدیک شهر سبته در آب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع
علیهما السلام یک نیمه ازان خورده بودند و باری جل و علا آن نیمه دیگر زنده کرد
کما قال الله تعالی فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و نسل آن ماهی درین دریا این زمان موجود
است طول او یک گز باشد و پهنا شبری و از یک جانب او شوکست و عظام او



بران پوستی تنک کشیده تا
احشا را نگاه دارد و یک چشم
دارد و یک نیمه از سر ندارد
چون ازین جانب بینی پنداری است که ماهی ماکول و از جانب دیگر درست است بحال خود و مردم
بدان تبرک کنند و بهدیه نزد بزرگان برند و یهود آنرا نخورند و قدید کنند و ببلاد دور برند

برند از بهر هدیه ومنها سمکة تعرف بالبغل ابو حامد اندلسی گوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم
چون کوهی و ازو صوتی شنیدم بغایت هایل و کریه بود و بیم آن بود که دل شکافته شود
و از حرکت او آب در اضطراب آمد و موج بسیار شد چنانکه از غرق ترسیدیم مردم
بحر گفتند این ماهیست که اورا بغل خوانند و ماهی عظیم تر ازوی ندیدیم در بحر ظلمات ماهی دیگر
قصد کند که اورا بخورد و بغل ازو بگریزد و بمجمع البحرین آید و ماهی بزرگ خواهد که از پس او آید
بمجمع البحرین نتواند از غایت بزرگی که باشد و در مجمع البحرین نگنجد و باز گردد ومنها
سمکة کانها قلنسوة بلغاریة من البلاد ابو حامد اندلسی گوید درین بحر حیوانی را دیدم
بر شکل طاقیه که مردم بلغار پوشند و اورا نه سر بود و نه چشم و نه دهن و در جوف آن



حیوان چیزی بر مثل رودکانی معلق و در میان آن
زهره چون زهره گاو چون اورا صید میکردند
آن آب که گرد بر گرد او بود سیاه می‌شود
سیاهی بغایت خوب و بران آب مے
نوشتند چیزی بود سیاه براق بهتر از
همه چیزها و سیاهی آن هرچند که می‌شستند زایل نمی‌شد ومنها سمکة ذکرها ابو
حامد اندلسی گفت درین بحر ماهی را دیدم که اورا پاره پاره میکردند و در دیگ مے
پختند و آن در دیگ مے جنبید و تا تمام پخته نمی‌شد حرکت کم نمیکرد ومنها سمکة
یقال لها الخطاف ابو حامد اندلسی گوید درین بحر ماهی را دیدم که دو پر دارد بر پشت سیاه



از آب بیرون آید و در هوا
پرد همچون مرغان و چون خواهد
با آب رجوع کند ومنها سمکة
تعرف بالمنارة ابو حامد اندلسی
گوید این ماهی را از بهر آن مناره خوانند که همچون مناره است بطول مناره و بغلظ آن از آب
بیرون آید و خویشتن را بر سفینه زند در حال غرق کند و این ماهی در آب مختفی عظیم است

چون اهل مرکب ازان خبر یابند دهل و طاسات بزنند و در بوقات نفخ کنند تا از صوت
آن بگریزد ومنها سمکه ذکرها ابو حامد اندلسی گوید که چون آب دریا کم شود این ماهی
در گل تر بماند اضطراب کنند تا شش ساعت و از شدت اضطراب جلد او منسلخ می
شود و دو جناح که در زیر جلد دارد پدید آید ازان جناحها بپرد و باز در بحر رود و درین بحر
ثعابین بسیارست و بیشتر بقرب ترابلس و لاذقیه و جبل اقرع بود از اعمال انطاکیه بحر الخزر
هو بحر طبرستان و جرجان این دریا به بحر محیط متصل نیست گرد بر گرد آن خشک است
اگر کسی خواهد از گرد آن بر تواند آمدن شرقی آن جرجان و طبرستان است و
شمالی آن بلاد خزر و غربی آن الان و جبال قبق و جنوبی آن بلاد جبل و دیلم و این
دریا را اضطراب بسیارست و کوب او خطرناک باشد و آنجا نه مد است و نه
جزر و ازان بحر هیچ جوهری بر نخیزد و دران هیچ جزایر مسکون نیست اما جزایر آن
بیشه است و مردم را ازانجا مقام نیست و گویند که دور این بحر هزار و پانصد فرسنگ است
و طول آن هشتصد میل و عرض آن ششصد میل و شکل آن مدورست بدرازی مایل
و از جزایر و حیوانات او بعضی یاد کرده شود فصل فی جزایر هذا البحر ومنها ما شاهده
ابو حامد اندلسی گفت درین بحر کوهی دیدم سیاه مانند قیر در میان دریا و بر ذروه آن
کوه سوراخی دیدم در سکانی دراز ازانجا آب بیرون می آمد و در میان آن آب پارها
صفر بود و بقدر صنجه یک دانق و بزرگ تر و کوچک تر مردم ازان بر میگرفتند و بشهرها
می بردند از برای تعجب بمردم نمایند ومنها جزیرة الحیات ابو حامد اندلسی گوید که بقرب کوه
سیاه که یاد کرده شد جزیره دیدم دران جزیره عشب بسیار و در میان آن ماران بودند
چندانکه حصر نشاید کرد تا غایتی که هیچ پای بر زمین نمیتوانست نهاد از بسیاری ماران
و در میان آن گیاه مرغانی بیضه نهاده بودند و ماران هیچ تعرض بدان نمیرسانیدند
و مردم مرکب قصب در دست گرفته بودند و بدان مارانرا میراندند و از راه دور میکردند و قدم
می نهادند تا بیضه مرغانی برگیرند ماران کسی را تعرض نمیرسانیدند ومنها جزیرة
الجن ابو حامد اندلسی گوید درین جزیره هیچ حیوانی را ندیدیم و ازان جا آوازی آمده و خشن بود

در [illegible] السمکة و طیران عجیب

در بیان حدود اربعه بحر خزر

بحر خزر با دریا محیط متصل نیست دور آن ملک هزار و پانصد فرسنگ طول آن هشتصد میل و عرض آن ششصد میل

ماران [illegible] جزیره با وجود کثرت [illegible] نمیرسانند

بود ونه انس مردم میکفتند که این جزیره ماوای جن است ومنها جزیره سیاه کوه
ابو حامد اندلسی کوید این جزیره بزرکست وآنجا عیون واشجار بسیارست
وآنجا رونا[س] بسیار و از آنجا بشهرها برند میان اتراک غز جنک پدید آمد قبیله
از ایشان مفارقت کردند ودرین جزیره مقام ساختند ومنها جزیرة الغنم سلام
ترجمان کوید آن زمان که خلیفه مرا برسالت فرستاده بود میان بلغار وخزر جزیره
دیدم وآنجا کوسپند کوهی بود بعدد جراد از بسیاری که بود نمی توانستند کرفتن
نعاج وحملان بودی وچون مرکبی آنجا رسیدی آن مرکب را از کوسپند انها
پر کردندی وآنجا هیچ حیوان نبود الا کوسپند وآب وکیاه ودرخت بسیار بود
ومنها ماحکی سلام ترجمان کفت امیر المومنین الواثق بالله در خواب دید که سد اسکندر
خراب شده است سلام ترجمان را بفرستاد تا مشاهده کنند وسلام رساله ساخته است
در آنجا عجایبها که در راه دیده آورده است از آنجمله کوید که چون نزد ملک خزر رسیدم
پنج روز پیش او اقامت ساختم دیدم که ماهی را صید کردند در غایت بزرکی وکوش
او بشکافتند وحبل در آن بستند وآنرا بساحل کشیدند کفت از کوش ماهی کنیزک
بیرون آمد خوبروی سرخ وسپید بغایت صاحب جمال موی دراز داشت وکانت
تصیح وتضرب وجهها وتنتف شعرها وکان علی طها غشاء خلقها الله تعالی
علیها کالثوب الصفیق من سرتها الی رکبتها مثل ازار شدود فامسکوها حتی مات



عندهم وابو حامد
اندلسی نیز در کتابی
که ساخته است از
برای وزیر ابن
هبیره این حکایت
آورده است ومنها التنین العظیم چنانکه در بحر شام یاد کرده شده است کویند که این
حیوان آبی را از آن اذائی عظیم رسد باری جل وعلا سحابی بفرستد که او را از قعر

کوسفندان کوهی
در جزیره
بلغار

فی امر عجیب السمکة
خروج الجاریة
عجیب

لحمها

بحر بردارد واو بر شکل ماري سياه ست برق زند چون دنب او بر نباتي يا بر درختي
افتد خراب کند واز نفس او درخت وغير آن سوخته شود تا انکه آن سحاب اورا بردارد
وببرد تا زمين ياجوج وماجوج آنجا بيندازد غذاي آن قوم بود هر يک از ايشان کاردي
بردارند وچندانکه توانند ازان بردارند وذخيره بنهند ومي خورند تا انکه که ديکري انداخته
شود والخصم حديث عجايب هذا البحر بحکايت عجيبه کويند که در زمان اکاسره
ترکان خزر بديار ايران آمدندي وغارت کردندي واکاسره از ايشان در زحمت
بودندي چون نوبت بکسري انوشيروان رسيد با ملک خزر دوستي کرد وازو خواست
که سدي کند ميان بلاد ايران وبلاد خزر اجابت کرد انوشيروان بفرمود تا وقتي اختيار کردند
ازبراي آن که هرکز آن ديوار خراب نشود وخزران بديار نيايد خود برفت ودوازده



سال آنجا مقام کرد وسد
باب الابواب بساخت
وچون از عمارت آن
فارغ شد شادمان کشت
وباري جل وعلا را حمد وثنا
کفت وکفت يا رب
الارباب مرا توفيق دادي
که انچنين خيري بر دست
من تمام شد احسن معونتي
ورد غربتي اين بکفت
در سجود بر سر ري که بر
کنار دريا زده بودند ناکاه از دريا شکل عجيب برآمد چنانکه افق را بکرفت لشکر جمع شدند
وکمانها بزه کردند کسري سر برداشت کفت مردم را چه شده ست کفتند انکه مي بيني
کفت سلاح بکذارند که باري جل وعلا الهام داد تا دوازده سال از خانه خود دور افتادم

حکايت انوشيروان و برآمدن جانور از دريا و انوشيروان سجده کردن

٢٥

افتادم و چنین چیزی بدست من تمام شد بهیمه از بهایم دریا بر من مسلط نکند مردم سلاح بنهاد

بر آن صورت که از دریا بر آمده بود بیامد بقرب سریر کسری و گفت یا ایها الملک

انا ساکن من سکان هذا البحر رایت هذا السد مسدودًا سبع مرات وخرابًا سبع مرات

فاوحی الله تعالی الی ان ملکا عصره عصرک وصورته صورتک یعد هذا السد لیسد ابدًا وانت

ذلک الملک فاحسن الله معونتک علی البریة معونتک ثم غاب عن البصر معلوم نشد

**القول** فی حیوانات الماء حیوانات آبی بر دو قسم اند

که در هوا پدید یا در آب فرو شد

قسمی آنند که ایشان زا ریه نبود چون انواع سمک حیات او در آب بود و قسم دیگر آنند

که ایشان زا ریه بود چون ضفدع او هم آبی بود و هم هوایی اما قال اطبا باری تعالی ایشان را چنان

آفرید که حاجت نبود که هوا آروح حرارت قلب او کند بلکه ترویح قلب او ببرودت آب

بود و هرگاه آب از وی دور شود همچنان بود که هوا از حیوانات هوائی دور شود و ایشان را

آواز نباشد زیرا که ایشان زا ریه نیست و حکمت باری جل و علی اقتضا چنان کرد که هر حیوانی

را از اعضای آن دهد که حاجت دارد و زیاده از حاجت ثقل بود و هر حیوانی که صورت

او تمام تر بود اعضای او بیشتر بود و هر حیوانی را اعضا مشاکل بدن او باشد و مفاصل

بر وفق حرکات او پس حیوانات آبی را اعضا و مفاصل کمتر از ان داد که حیوانات بری را و چون

حیوانات آبی را مصادمات در آب بسیار باشد بعضی را جلد صدفی آفرید و بعضی را عظمی و بعضی

را فلوسی تا همچون زره و جوشن بود داورا از آفات اعدا نگاه دارد و ایشان را اجنحه

آفرید تا بدان در آب سیر وند چنانکه مرغ در هوا رود و بعضی را آکل آفرید و بعضی را ماکول و ماکول

را بسیار تر از آکل آفرید تا نسل منقطع نشود و غذا بر آکل تنگ نشود الکنون بعضی از حیوانات

آبی را یاد کنیم با عجایب خواص ایشان مرتب بر حروف معجم **ارنب البحر** حیوانیست



سر او بسر خرگوش ماند

و بدن او چون

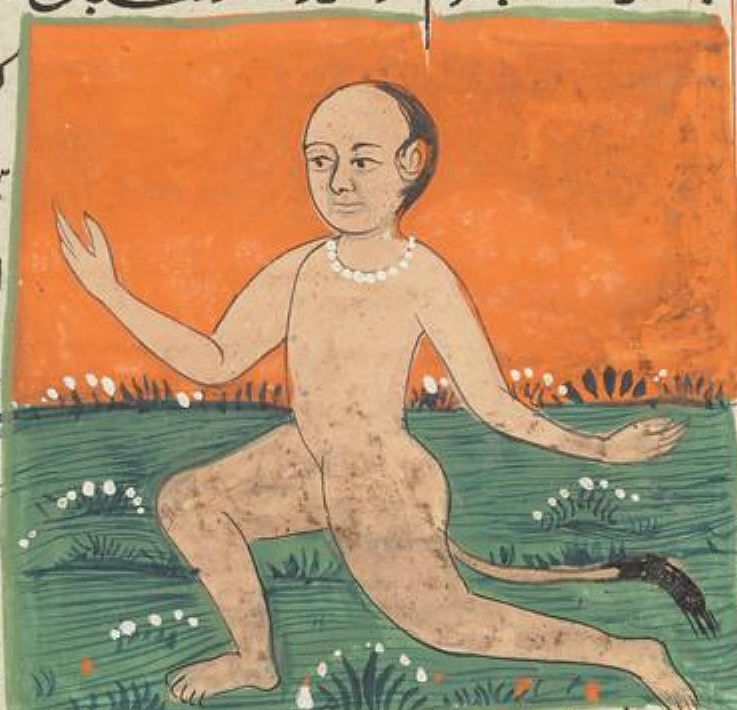
بدن ماهی شیخ

الرئیس گوید او حیوانیست صدفی رنگ او با سرخی زند در میان اجزا او خبریست

حیوانات آبی دو قسم اند قسمی زا ریه اند و قسمی زا ریه ندارند

بعضی جلد صدفی و بعضی عظمی و بعضی فلوسی

درق اشنان بهق و کلف را زایل کند و سرا و را ابو زند و ماد آن داء الثعلب را مفید بود و ضماد
آن موی را زایل کند و با کحل چشم را روشن کند و از جمله سموم باشد زیرا که چون بخورند ریه را
ریش کند **الیس** ماهی عظیم است و شکل ابل دارد و حیوانات عظام خورد و او را بیچ صید
نتوان کرد از غایت بزرگی جثهٔ او **خواصه** اگر دو شخص میان ایشان خصومت سخت باشد
از لحم این ماهی با یکدیگر بخورند میان ایشان هیچ دشمنی نماند و خصومت بدوستی و الفت
مبدل شود **انسان الماء** بشکل آدمی است اما او را ذنب باشد و شخص ازین حیوان یکی آورده
بود قدید کرده و بر مردم عرضه میکرد و صورت او چنان فاق بود که یاد کرده شد و گویند



که در بحر شام در بعضی اوقات
نزدیک ساحل صورت آن انسانی
از آب برآید تا خاصره و روزی
چند بماند و مردم چون او را ببینند
شاد شوند و گویند که بیرون آمدن
او دلیل خصب و فراخی باشد
و گویند که انسان آبی را کسی صید
کرد و نزد پادشاهی برد بجفه سخنی میگفت غیر مفهوم او را با زنی جمع کردند از ایشان فرزند
بیامد سخن مادر و پدر فهم میکرد فرزند را گفتند پدرت چه میگوید گفت می گوید که اذناب
حیوانات جمله بر اسفل باشد چونست که ذنب این قوم بر روی ایشان نیست **بقر الماء**



گاو آبی چون گاو اهلی باشد
از آب بیرون آید و چرا
کند و عنبر که بر ساحل دریا باشد
سرگین اوست و بیشتر
مردم برآنند که عنبر از قعر دریا
متولد شود و میروید و چون
بحر مضطرب شود بیندازد و بعضی گویند که از چشمه برآید چون نفط و قیر و بران تقدیر

فیه ازاله کلف و بهق و دواء الثعلب ۵

حکایة آدمی

تقدیر که روث این حیوان دماغ را نافع بود و حواس را صافی کند و دل را قوت دهد
دیگر دانک ازان جوهر روح را بیفزاید دیگر ماهی باشد معروف طول آن پنجاه گز باشد
مراکب را غرق کند و هر چه یابد فرو برد و باشد که عنبر فرو برد در دریا و ازان هلاک
شود و چون بر ساحل افتد عنبر از شکم او بیرون آرند و بگیرند مبادع خوانند
آن عنبر نکو نباشد و باشد که این ماهی را آب با نهار بصره آرد و وقت مد باز نتواند گشتن
او را بکلالیب با ساحل کشند و پاره کنند به فاسها و از دماغ او دهن بسیار برگیرند از برای
تدهین سفینها و از برای چراغ صالح بود خوردن را نشاید تمساح او را بپارسی نهنگی



خوانند حیوانیست بصورت سوسمار از حیوانات عجیب که در آب باشد دهنی دارد فراخ
در دهن او شصت دندان ثابت بیست در فک اعلی و چهل در فک اسفل و در میان هر دو ناب
سنی کوتاه و مربع نیست او از یک پاره استخوانست همچون پشت کشف منحنی نتواند
شد و آهن بروی کار نکند و دو دست دارد و دو پای دنبال دراز مقدار ششش گز و باشد
که هشت گز باشد و فک اسفل او حرکت نکند هنگام خوردن فک اعلی جنباند بخلاف
سایر حیوانات و نتواند که منقبض شود زیرا که یک پاره بود خرزات ندارد و منظری کریه دارد
و عدو او در آب بسیارست و آنچه یابد از آدمی و گوسفند و اسب و اشتر هلاک کند
و تمساح در نیل باشد و در نهر سند و در زیر آب پنهان برود و نیز بساحل آید و چون چیزی از
حیوانات نزدیک آب آید بجهد و صید کند و همچون سوسمار بیضه نهد و از بیضه

كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ الا التمساح فانه يحرك فكه الاعلى و ابو هنك بود الا در دریا بنـ[illegible]

بوي مشك آيد و ذبل او از دهن او بيرون آيد منفعد ندارد و چون چيزي نخورد در ميان
دندان او بماند دود از ان متولد شود از ان شادي شود از آب بيرون آيد و دهن
باز گشايد در آفتاب تا دود از آفتاب هلاك شود مرغي بيايد بر شكل طيطوي و در
دهن او رود و آنچه در ميان دندانهاء تمساح باشد بچنگال بيرون آورد و اگر عدوي
را بيند كه قصد تمساح دارد بانگ كند تا تمساح بآب رود و هم چنين حراست تمساح
كند تا آنكه دندانهاء او را پاك كند و چون تمساح دانست كه دندانهاء او را پاك
كرد و چيزي نماند دهن باز بهم نهد تا آن مرغ را فرو برد باري جل و علا بر سر آن مرغ
استخواني آفريده است چون دهن بكام تمساح زند در حال فك بر دارد و مرغ از
دهن او بيرون برد الخاصيت اجزاي او چشم او را بر صاحب رمد بندد در حال
درد آن بنشيند راست براست او و چپ بر چپ دندان او هر كه با خود دارد قوت
باه بيفزايد جگر او را در دهن مصروع تدخين كنند صرع از و زايل شود شحم او را بر غصه
او نهند سكن وجعها في الحال مراره او در چشم كشند بياض ديده ببرد پوست او را
بر پيشاني فوج بندند در جنگ فوج آن را غلبه كند زبل او در چشم كشند سپيدي چشم را
ببرد انشاء الله **تنين** حيواني هايل است عظيم خلقت طويل جثه عريض منظري هايل
دارد و سري بزرگ و چشمهاء براق و دهن فراخ و شكم وسيع هر چه يابد فرو برد
حيوانات آب جمله از و ترسند و بگريزند چون حركت كند بحر در اضطراب آيد و چون
شكم او پر شود خود را از ميان آب بر دارد بر شكل قوس قزح تا حرارت آفتاب در وي
اثر كند پخته شود بقراطيس حكيم گويد كه مرا مسكن در بعضي از سواحل بود در ان بلاد و با پيدا
شد و زياده مي گشت تا آخر الامر معلوم شد كه تنيني را سحاب از بحر بر آورده است
و در بيست فرسنگي از ان بلاد افتاده بود و نتن او هوا را افساد آورده و سبب و با
گشته مال بسيار از ان بلاد جمع كردند و بدان نمك خريدند و بر ان تنين ريختند
آن و با كم شد و چون قصد او كردند درازي او بمقدار دو فرسنگ يافتند و لون
او چون لون پلنگ بود و منقط و بر وي فلوس بود چنانكه بر سمك باشد

ف مشك منفعد دارد زبل او از دهان بيرون آيد

ف براي دفع رمد

ف قوه باه

ف براي صرع

ف بياض ديده و رمد

ف باعث غلبه فوج در جنگ

۲۲

[illegible]

باشد و دو جناح عظیم داشته چنانکه بر سمک باشد
و سر او چندانی عظیم بود بر شکل سر مردم و دو گوش
دراز داشت بر شکل دو گوش انسان و دو
چشم فراخ مدوّر هر یک چون حوضی بزرگ
و از گردن او شش ثعبان بیرون آمده بود
و هر یک بقدر بیست گز و سر آن چون سر
ثعبانی باشد و تنخصی گوید که در مجلس عمر البکالی
بودم سخن تنین میرفت گفت میدانید که آن



چگونه متولد شود گفتیم نه گفت اول حیه باشد متمرد
در برّ از حیوانات برّی خورد تا آنکه عظیم شود آنگه
دواب برّ از آن فریاد کنند باری جل و علا فرشته
بفرستد تا او را بردارد و در بحر اندازد و با دواب بحر همان کند که با دواب برّ میکرد و جسم او
عظیم شود حیوانات بحر نیز از و فریاد کنند باری جل و علا فرشته را بفرستد تا او را
بردارد و در ارض یاجوج و ماجوج اندازد و غذاء ایشان شود اما خاصیت اجزای او
جالینوس گوید اگر شحم او بر عضو او نهند نافع بود گوشت او را هر که خورد در و شجاعتی
عظیم پدید آید خون او من طلی بقضیبه عند المجامعة یورث لذة شدیدة بین الذکر و

براي ازدياد شهوت و باه و لذت جماع

الانثی **جَرِّي** او را بفارسی مارماهی گویند از مار و ماهی متولد شود جاحظ گوید جرّی در بلاد

موشان قوی تر از گربه کان است اصحاب سفن گویند که موشان با انبار و بصره چون

بود با آب خوردن آیند جرّی در میان آب پنهان شده مترقب بود چون موش در آب خوردن شروع



کند بجهد و او را بگیرد اما

خاصیت اجزاء او گوشت

او بر موضعی نهند که در آنجا

نصل بود یا شوک بیرون کند و آواز را خوش کند چون بخورند قوت باه بیفزاید مرارهٔ او در بینی

دیوانه کنند جنون از او برود **جلکا** این حیوان بمار ماهی ماند اما در زیر ریگ بود اول

بهار و آخر بیرون آید از برای طلب غذا و علامت او آنست که اگر او را ذبح کنند

خون از او بیرون نیاید و عظم او نرم باشد بالجمله توان خوردن و خاصیت او آنست

که زنان را فربه کند و این بهترین علاج است از برای فربهی زنان **دلفین** ماهی است

مبارک غریق را رهاند گویند که او را دو جناح است دراز در بحر چون مراکب را بیند

شراع برافراشته جناحها برافرازد و تشبه کند بشراع مرکب اصحاب مراکب چون



او را بینند شاد شوند و خاصیت

او آنست که غریق را رهاند و باشد

که غریق را بر پشت گیرد و برود

با ساحل و باشد که ذنب در دست غریق نهد و او را به ساحل کشد **ذوبان** صنفی

معروف است از ماهی خاصیت لحم او آنست که اگر بر عضوی نهند که در آنجا نصلی یا

شوکی بود بیرون کشد و اگر گوشت او را بخمص سیاه بپزند و صاحب حب القرع بخورد اندرون

را از حب القرع پاک کند و قوت باه بیفزاید و استرخاء آلت را نافع بود **رعاده**

ماهی کوچک است در غایت برودت مخدری عظیم است تا غایتی که اگر در شبکه افتد

و صیاد رسن دام بگیرد لرزه بر صیاد افتد از غایت برودت و نتواند حبل را نگاه داشتن

و اگر صیاد رسن را رها نکند حرارت غریزی او منطفی گردد و صیادان دانند چون رعاده در شبکه

في قوت باه

في براي بیرون آوردن پیکان و تیر و خار

في ماهی که غریق را رهاند

في براي قوت باه و دفع استرخاء آلت

شبکه افکند رسن را در درختی یا در میخی بندد تا آنکه رعاده هلاک شود این خاصیت
ازوی زایل شود و اطبای هند لحم این ماهی را در امراض حار استعمال کنند و شیخ الرئیس
گوید رعاده زنده را نزدیک صاحب صداع برند الم ازوی زایل گردد در حال و عضو مخدر شود
و غیر او گوید اگر مردی چیزی ازین حیوان با خود دارد محبوب شود نزد زنان سیما زن او
نتوانند ازو مفارقت کردن و اگر زن با خود دارد همچنین شوهر ازوی مفارقت نتواند
زامور ماهی معروفست و مردم بحر او را مبارک شمارند و بدو تفال کنند و او اگر
در دام افتد او را هیچ تعرض نرسانند و گویند که او نیز مردم را دوست دارد اگر در بحر مرکبی
بیند قدام آن مرکب رود بر مثال دلیلی و اگر چیزی از ماهیان بزرگ قصد مرکب کند در
گوش او رود و در دماغ او حرکت کند تا آنکه آن ماهی عظیم سنگی طلب کند و سر آن بر
سنگ زند تا آنکه هلاک شود آنگه از دماغ بیرون آید و برود شر او از مرکب دفع
کند سقیاس ماهی معروفست از آن ناحیت بیت المقدس بسیار بود شیخ الرئیس گوید
رماد جلد او در چشم سوا کشی کنند بیاض را از آن زایل کند سرطان او را بپارسی خرچنگ
گویند سر ندارد و چشمها بر کتف دارد و دهن بر سینه دارد و هشت پا بود او را
بر یک جانب رود و هر سال هفت بار پوست بفکند و مکان او را دو در باشد
یکی در آب و یکی در خشکی زیرا که او حیوانی بری و بحریست و چون پوست
بفکند از ضعیف شود آن در که در آب باشد سد کند تا حیوانات آبی قصد او
نکنند در حالت عجز و ضعف که از دفع آن عاجز شود و آن در که سوی بر بود رها کند
تا هوا از آنجا در آید و بروی افتد و از آن قوت یابد و چون قوی شود منفذ آب
بگشاید بطلب معاش اما خواص اجزاء اگر خرچنگی را از درختی بیاویزند که ثمره نیاورده
باشد ثمره آن بسیار شود و هیچ تلف نشود و اگر او را بر جراحت نهند خار و پیکان را
بیرون آورد و اگر بر لسع حیه و کزدم نهند نافع بود و اگر او را بسوزند و رماد او را در شربت
بکسی دهند که کلب الکلب او را گزیده باشد سود دارد و اگر آن رماد در چشم کشند
سپیده ببرد و نزول آب را منع کند خواص شیخ الرئیس گوید لحم سرطان از برای

برای گزیدن سگ دیوانه

مسلول نافع بود جدا خصوصًا با شیر زنان و نیز نافع بود از برای نهش رتیلا و لدغ
عقرب و اگر چشم او را با خود دارد خوابهای خوش بیند و اگر با حب الغار در خرقه پیچید
و با کودکی که بسیار گرید و بد خواب باشد بندند نافع بود و اگر سرطان را بر صاحب رمد بندند نافع
بود جدا اگر نوک او را در زیر دامن کسی که او را تپ ربع بود تدخین کنند هفت بار
از و زایل شود و اگر پای او را بر قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بندند خنازیر را ببرد و گویند
که هر که سرطان را در خیطی بندد و در گردن اندازد خنزیر هیچ قصد او نکند و بعض سرطان را
با شعیر مقشر بصاحب تپ دق دهند و صاحب تپ مطبق را نافع بود جدا **سرطان البحر**
حیوان عجیب الشکل است سر دارد گرد و تن او بر شکل بیخ مار است و بیقور یدش
گویند اگر او را ابو زنند چندانکه پوست او بنقید بسایند و طلا سازند کلف و بهق را زایل کند



و اگر بدندان بسایند جلا دهد
و اگر در چشم دواب دهند
بیاض از ان ببرد و اگر از نمک
در چشم کنند ظفره را زایل
کند و شیخ الرئیس گوید رماد او جلاء اسنان است و قروح را خشک کند و جرب را دفع کند
**سقنقور** شیخ الرئیس گوید این حیوان در آبیست در نیل مصر باشد و نوعی است
از سوسمار ماهی و گویند که او بچه تمساح است اگر در آب پرورش یابد تمساح باشد
و اگر در ریگ پرورش یابد سقنقور بود تا تمساح بیضه کجا نهد و نیک تر ان بود که
وقت بهار صید کنند که هنگام هیجان او بود و گویند که اگر آدمی را بگزد مغض او را بیک



نتوانند آدمی بمیرد و گویند که او را دو
قضیب است هیجان که سوسمار
را گوشت او در قوت باه بیفزاید
خصوصًا ملح سره او و هر چند که ماهی
بزرگتر بود لحم او را تاثیر بیشتر بود شیخ الرئیس گوید لحم سره او را این خاصیت

برای گریه کودک
برای تپ ربع
برای دق
برای جلای
برای زوال ظفره چشم
برای قوه باه

خاصیت ست شحم او تهیج قوت باه کند تا غایتي که هیج ساکن نشود تا انکه
مرق خس وعدس بیاشامد واکر جیزي از وبر کودک بندند بشب نترسد
واکر خرزه میانین پشت او بر صلب خود بندند قوت باه انکیزد ودرین امر
انرا خاصیتي عظیم ست **سلحفاة** او را بپارسي کشف خوانند جوانیي
بري وبحري ست اما بحري بغایت بزرک باشد تا غایتي که مردم پندارند جزیره
ایست شخصي از بازرکانان کوید که درین بحر میرفتیم درمیان اب جزیره یافتیم
بر انجا کیاه سبز بسیار بود بران جزیره رفتیم وانجا کوهها بر کندیم براي دیک پختن
ودیکها بران کوهها نصب کردیم واتش درزیر ان برافروختیم ناکاه جزیره درحرکت
آمد ملاحان کفتند اي قوم بشتابید وبمرکب نقل کنید که این سلحفاة است
کرما آتش بدو رسید درحرکت امد این زمان درآب فروشد کفت از غایت
عظم جون جزیره بود وبطول زمان بر پشت او خاک جمع شده بود ودران جا کیاه
رسته وجون کشف بیضه نهد درمقابل آن بنشیند وبهمت بران کمارد باري
جل وعلا دران بیضه بچه بیافریند زیرا که اسفل او بخت ست او را دران کرماي نبود که
بچه ازان متخلق شود وجون کشف نر خواهد که با ماده جمع شود کیاهي در دهن کیرد
که خاصیت آن انست که حامل آن مقضي الحاجت باشد ماده او را مطاوعت
کند وعجم آنرا مهر کیاه خوانند ومعرفت آن جز در دهن کشف نتوان یافت
وکشف ذنب مار را بدندان بکیرد وسر در اندرون کشد ودم مار را مي خاید ومار خود
را بر زمین میزند تا هلاک شود وبلیناس کوید که اکر کشف با پشت قلب کنی جنانکه پایها
در هوا باشد دران مکان سرما هیچ زیاني نرساند اما خاصیت اجزا آنکه کفته اند که
بر عضو که متالم باشد از انسان اکر مثل آن عضو از کشف بران بندي الم ازان زایل شود
پایهاي او را بر منقرس بندند نافع بود جدا است بر راست وچپ بر چپ واکر
موي را از عضوي بر کنند وبجون کشف بمکان مو طلا کنند دو بار یا سه بار موي ازان
زایل شود واکر زهره کشف بحري با عسل بیامیزند ودر چشم کشند سپیدي را دفع کنند

برای انکه کودک بشب نترسد

عکاس عظیم جثه کشف

فی کشف ... بر زنان ماده بطاوعت او کنند

فی دفع مضرت سرما

فی دور کردن که باز نروید موی

برای خناق

و نافع نزول آب و ظلمت چشم ببرد و شرب آن ازبرای دفع خناق صالح بود و اگر
مصروع آنرا بر بینی در مالد نفع آن ظاهر بود و اگر پوست او را چون کاسه بریده
بپوشانند هیچ در جوش نیاید زردی بیضه او را بصاحب سعال عتیق دهند مقدار
سه مثقال در لبن حلیب سعال زایل شود **سماریس** صنفیست از ماهی و نوعی مشهور است
شیخ الرئیس گوید رماد سر او ثالیل و توته طلا کنند قلع کند و همچنین لحم زاید که بر
قروح متولد شود زایل کند **سمک** اصناف ماهی کوچکست و بزرگ او در غایت
بزرگی و ماهی آب عذب خوشتر از آب شور بود گویند هر ان سال که باران بسیار بود سمک بسیار بود
و چون آوان بیضه باشد بآبی ضحضاح رود و آنجا بیضها بسیار بنهد و در زیر گل پنهان
کند بچه در انجا متولد شود همچنانکه در بیضه ملخ بلیناس گوید اگر مست بوی ماهی بشنود
مستی از و زایل شود و شیخ الرئیس گوید لحم سمک نافع بود ازبرای نزول آب والعیاذ بالله
و نیز با مره و یرا روشن کند با انگبین و غیر او گوید که لحم سمک در قوت باه بیفزاید و
فربهی آرد و مراره سمک نافع بود ازبرای خناق اگر بیاشامند و همچنین اگر در گلوی
مخنوق تلخ کنند با شکر **شبوط** ماهی مشهورست بقرب بصره از ان بسیار بود و لحم
او بغایت خوش بود بالای او بقدر یک گز و عرض او شبری باشد جاحظ گوید از صیادان
شنیدم که شبوط چون در دام افتد و داند که خلاص نیست بمقدار ده گز باز پس رود
و همان مقدار در هوا پرد و دام را بشکافد و بیرون رود **شفنین** حیوانی بحریست
شکل عجیب دارد و در دنب او نیشی
بود منقلب بدان جهت که اهل
آن نیست پوست او را بدندان
ببایند در حال الم آن زایل کند



**صیر** ماهیست کوچک در شام بسیار باشد اگر کسی را درد دهن باشد این ماهی را بستاند
و با کامه بپزد و بدان مضمضه کند قلاع خبیث را نافع بود **ضفدع** حیوانیست بری و بحری او را
وزغ گویند چشم او باز باشد نهایت بروز در آبها فاش متولد شود اولا دران آب چیزی

برای سرفه کهنه

برای قلع ثالیل

برای ادرار

برای نافع نزول آب در چشم

برای قوت باه





ف بيان پيدا شدن غوك

خبري پديد آيد شبه رودكاني بعد ازان دران رودكاني خبري پيدا شود مثل جاورس
سياه وچون ازان حب بشد ازو بيرون آيد بر شكل دودي كه اورا كفچه كير خوانند
بعد از روزي چند دست وپايش پيدا شود ودر تن او استخوان نباشد بعد ازان توالد
وتناسل نيز پديد آيد وبانك او شب بسيار بود وچون آتش بيند خاموش شود وجاحظ
كويد ضفدع بانك نميتواند كرد الا كه در دهن او آب بود وازانست كه هرچه خارج
بود از آب بانك نكند وضفدع بري كه سبز باشد سمست اكر بخورد كسي دهند
هلاك شود واكر آن زمان كه از آب خروج كنند در حال بر تاليل نهند زائل كند

ف براي گريزيدن مار

بدو سه نوبت واكر شكم او بشكافد وبر لسع حيه نهند نافع بود جدا ودر پارسي
اورا غوك نيز كويند وضفدع را هيچ حيواني نخورد الا شير ومار وجاحظ كويد اكر شير در آجام
ضفادع را بيند ازان بسيار بخورد بليناس كويد اكر ضفدع را بالاي ديكي جوشان نهي از

ف براي تب ربع

جوشش بنشيند واكر بر صاحب تب ربع بندند تب ازوي زائل شود واز خواص
عجيب او دران زمان كه در موصل بودم صاحب موصل كوشكي بساخت در ميان آن
باغي وبركه ودر آنجا ضفدع پيدا شد وامير از بانك او زحمت مي يافت شخصي بيامد وطشتي
بياورد ودران بركه برروي آب فرو نهاد مادام كه طشت برروي آب بود بانك نكردند

ف علامت وبا

وشيخ الرئيس كويد چون در سالي ضفادع بسيار شود برخلاف عادت در عقب آن
وبا باشد وضفدع آجامي اكر بخوردن كسي دهند رنك او تيره شود وديده مظلم كردد وكند
ذهن واختلاط عقل پديد آيد وقي ودوران راس ظاهر شود واكر ازان سلامت

ف بعد اكردن دزد و

يابد دندانهاش جمله افتد اما خواص بليناس كويد اكر زبان اورا درميان تهيم دهي بسر قه
اعتراف آورد واكر بر دل كسي نهي كه در خواب باشد آنچه در بيداري كرده باشد

ف موي نرويد

بكويد واكر اطراف اورا به قصب بوزي ورماد آن بر موضع طلا كني آنجا موي
برنيايد وخون او بر هرجا كه طلا كنند موي برنيايد واكر روي كسي بخون ضفدع

ف براي حب

ملطخ كني همه كس اورا دوست دارند واكر خون اورا بخوردن كسي دهند مني اندازد
تا آنكه كه هلاك شود واكر شحم او را بر بن دندان نهي دندان بي المي بيفتد اكر

ف كندن دندان

ف دفع مضرت [illegible]

اطراف را بدم او بالند از سرما متاثر نشود و دل او و زهره او سم قاتل است شیخ الرئیس
کوید این خواص غوک بستانیست نه آبی **علق** حیوانیست سیاه بقدر اصبعی سر دم
و دم او باریک بود و میان ستبر در آب متولد شود و الماء چون خواهند که دم از عضو
بیرون کنند علق را نزدیک آن عضو بر بند تا بگیرد و دم از و مص کند و چون خواهند
که بیفتد آب نمک بران ریزند در حال بیفتد و باشد که در میان آب در حلق حیوان بگیرد
چون موی روباه در آتش نهند و دود آن در دهن حیوان رود بیفتد و از خواص عجیب
او آنست که چون آبگینه کر آبگینه را بر بالای کوره نهند تا سخت شود اگر علق را در کوره اندازی
چون دود او به آبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور خباز اندازی نان جمله
در تنور افتد و اگر علق را خشک کند و خانه را بدان تدخین کند هر چه دران خانه بود از
کیک و بق و غیره جمله هلاک شود و اگر علق را در قاروره کنی تا خشک شود و در هاون
بسایی و عضوی را بدان طلا کنی که موی ازان بر کنده باشی دیگر موی بران عضو بر نیاید
**غطا** حیوانیست صدفی در آبها ایستاده متولد شود ببلاد هند بسیار بود نزد مسنت
ناردین و ببلاد بابل نیز باشد و ببغداد در میان نقل دیدم از حیوانات عجیب است و او را
خانه باشد مدور از صدف چون دران خانه رود هر که نگاه کند کمان برد که سنگ است
و سر ازان بیرون آورد و چون بروی زمین رود خانه را با خود کشد و پوست او
تنک تر حریریست و او را سر است و دو کوش و دو چشم و دهان در غایت خوبی
و در تابستان که آبها خشک شود و ازان بسیار پدید آید و بوی او خوشتر باشد زیرا که



ناردین خورد خواص اگر بدان بخور سازند
از برای صرع نافع بود و رماد او دندان را
بزداید و روشن کند و اگر بر عضو سوخته
نهند رماد او نافع بود **فرس الماء** اسپی آبی بر شکل اسپ بریست لیکن عرف او
بیشترست و دنب او درازتر و بلون زیبا تر و سم او شکافته باشد چون ظلف
کاو و حجم او بزرگتر از حمارست باندکی جاحظ کوید که او در نیل نهنک را خورد و باشد

ف علاج آنکه زلو در حلق بچسبد

ف دفع کیک و بق و [illegible]
موی بر نروید

ف برای صرع

ف برای عضو سوخته

وباشد که این اسب بر اسب اهلی جهد واز و بچه آید در غایت خوبی وگویند
که شیخ ابو القاسم کرکانی رحمة الله علیه از مشایخ خراسان یکبار بر کناره آبی فرود
آمد دید او را مادیانی بود از آب اسبی بیرون آمد سیاه بر و نقطها سفید و او را



مدید گویند در آن مادیان جست بچه بیاورد بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر
بود هم آن وقت شیخ با آن مکان آمد بطمع بچه دیگر فحل از آب بیرون آمد و
آن بچه را بدید زمانی او را ببوئید انگه در آب جست بچه نیز از پس او برفت و در آب جست
شیخ با آن مکان می آمد هر وقت با آن مادیان از برای کره او را ابو القاسم
کرکانی گفتند اما خواص اجزایه دندانش نافع بود از برای درد شکم وگویند جمع از
سوران مصر مقام ایشان بر طرف نیل بود آب که خوردند و ماهی درد شکم بر ایشان
مستولی شود دندان اسپ آبی بر خود بندد الم از ایشان زایل شود و اگر کسی با خود دارد
که اول بهار او را صرع بود از آن ایمن شود استخوان او را ببوزد و با شحم او بیامیزد
و طلا سازند خنازیر زایل کند خصیه او را خشک کنند و بباید شرب آن نافع بود از برای
نهش هوام پوست او را ببوزانند و بر ورم نهند الم آن بنشیند در حال و اگر در دیار
قریه دفع کنند آفات بسیار مندفع شود فاطوس ماهی عظیم است اگر بر مرکب بگذرد
مرکب را بشکند و ملاحان دانند که وی حیض زنان از مرکب در آویزند ما دام که

حکایت شیخ ابو القاسم کرکانی

دیگر شیخ ابو القاسم کرکانی

دفع صرع

برای نهش هوام

آن رکو باشد کرد مرکب نگردد وبگریزد **قیطا** ماهي بزرکست تا غایت که اضلاع او
قنطره سازند ویران کدر کنند شحم این ماهي را برص طلا کنند زایل شود **قندز** حیوانیست
بري وبحري در انهار عظیم باشد از بلاد ایو آرند وخانه او را دو در باشد یکی
در آب ودیگر بر خشک واو را خادمي باشد در خانه صفه بسازد از بهر خود یکی دیگر از بهر جفت
ودیگري از بهر اولاد ودیگري از براي خادم ومکان او اعلی تر از مکان جفت ومکان



جفت عالي تر از مکان اولاد ومکان
خادم در اسفل بود واگر آب زیاده شود
یا عدو او از جانب آب آید واز جانب
در دیگر بیرون رود وبگریزد واگر از
جانب خشکي آید بآب بگریزد از آن در دیگر بیرون رود وبگریزد وماکول او ماهي بود
وخادم چوب خدنگ بدندان بگیرد ومي کشد تا خانه مخدوم وبازرگانان در این بلاد
پوست خادم از مخدوم شناسند زیرا که بارهاي موي خادم از راست وچپ افتاده باشد
بواسطه کشیدن چوب خدنگ وموي مخدوم نرم بود اما خواص اجزایه خایه او جند بیدستر است
وبعضي گویند خایه سگ آبي باشد از براي ریح الصبیان خوب بود چون یک حبه از آن در
جلاب بکودک دهند در حال دفع کند وبوي کریه دارد وبخنین اصحاب صرع را نافع بود واصحاب
فالج ولقوه وبادهاء غلیظ ونسیان این جمله را نافع بود جدا وآن مجربست شیخ الرئیس
گوید جند بیدستر صالح بود از براي قروح قتال ورعشه وتشنج وکزاز وخدر وفالج ونسیان
وجمله امراض بارده وشیمه ولدغ هوام **قنفذ الماء** حیوانیست مقدم بدن او بنجار نیست ماند
و مؤخر او بماهي و



گویند جثه عظیم دارد
چند حجم بقر ولون او
سیاه بود وبر وي هیچ
موي نباشد لحم وطعم خوش دارد وبنواحي کرمان بسیار خورند خاصه گوشت او

قندز دو قسم است خادم ومخدوم
پوست مخدوم از پوست خادم
نرم بود ... شناسند

براي فالج ولقوه وجمیع
امراض بارده

لدغ هوام

باب جرب

اوادرار بول کند پوست او را خشک کنند و بسایند و طلا کنند جرب را ببرد اگر از پوست
او طبلی سازند کاف آن اسپید روی و پوست او را بران بندند از بانگ آن طبل
هوام و حشرات بپرند و سباع بگریزند **قوقی** صنف من السمک العجیب بر سر او
شوکی باشد بغایت تیز و قوی مرکب را بدندان بشکند و هر حیوانرا که بدان هلاک کند
و اهل بحر گویند که چون گرسنه شود خود را ضعیف صفت سازد و نزد حیوانی بزرگ اندازد
تا او را فرو برد آنکه شکم آن حیوان را بدان استخوان بشکافد و بیرون آید و از آن حیوان بخورد
و ملاحان گویند باشد که سفینه را بدان شوک زند و خراب کند تا اهل آن غرقه شوند و ایشانرا



بخورد و ملاحان پوست این ماهی در
پوشند زیرا که شوک او بران
کار نکند **کلب الماء** حیوانی مشهور
است او را سک آبی گویند دستهای
او کوتاه باشد و پایها او دراز ناخن بود گویند که خود را بطین ملطخ کند تا تمساح پندارد
که قطعه طین است آنکه بدهن او فرو شود و احشاء او را پاره پاره کند از و بخورد و بیرون آید
هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن بود و میان این حیوان با یکدیگر
الفتی عظیم باشد تا غایتی که اگر یکی در دام افتد بروی جمع شوند و باشد
که بموافقت خود را در دام اندازند و اگر ماده تلف شود نر دیگر جفت نگیرد اما بو



نر بکاری نیاید و او را
بهر خایه گیرند پوست ماده
نیکو بود و صیادان خایه
او را ببرند و رها کنند و
چون در دام افتد خایه
خود را بدندان بکند و بیندازد تا او را تعرض نرسانند و اگر بار دیگر در دام افتد
چون صیاد را بیند به پشت خود را بیندازد و پایها بردارد یعنی که خایه نمانده است

ساختن طبلی که سباع و هوام بگریزند از صدای آن بگریزند

در میان الفت بغایت بود که اگر یکی در دام افتد دیگران بموافقت او خود را در دام اندازند

صیاد او را که کند و ماکول او ماهی بود و خرخینک خواص اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت
دیده ببرد شیخ الرئیس گوید مقدار یک عدس زهره او سم قاتل بود و خایه او
جند بیدستر است اگر از پوست او جوربا زنند و در پوشند نقرس را زایل کند و هر که
پوست او پوشد از نقرس ایمن بود والله اعلم

النظر الخامس فی کرة الارض

جسم بسیط طباعه بارداً یابساً متحرک الی الوسط و گویند که شکل او کری است
و این قدر که از آب خارج است محدب است زیرا که اعتبار کردند یک کسوف را در بلاد
شرقی پیش از آن بود که در بلاد غرب اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی
و اگر در بلاد شرق آخر بهار باشد در بلاد غرب اول بهار بود و حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که بارد یابس باشد تا ظهر او مقر حیوان باشد و بطن او از برای تولید معادن
و نبات و سه طبقه است یکی مرکز ارض صرف باشد دوم طینی بعد از آن آب
سیوم پاره مکشوف و پاره بخار میان محیط و مرکز افلاک است در میان افلاک ایستاده
باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه در میان افلاک ایستاده
باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه در میان ایستاده قاروره سازد
مدور چیزی در میان زجاج بنهد و در خریطه بگرداند که چگونه آن جزو ارضی در میان آن بایستد
و از جوانب هوا بر آن محیط باشد و مسافت میان آسمان و زمین از همه جوانب
متساوی و هیچ از زمین اسفل نیست و جمعی که از علم هندسه بی بهره باشند گمان برند
که این جانب که ایشان بر آنند بالاست و آنجانب دیگر زیر و نه چنانست هر جانب که مردم
بایستد سر او بسوی آسمان بود و پای او سوی زمین و یک نیمه از آسمان بینند و چون از این
موضع نقل کنند بموضعی دیگر قدری از آسمان در آن موضع ظاهر شود که در موضع اول نهان بود بهر
نوزده فرسنگ درجه و بحر محیط بر اکثر روی زمین احاطت کرده است الا اندکی که از آب
خارج است بر مثال بیضه که اگر در میان آب اندکی نهی آب جمله جوانب او محیط باشد
الا اندکی که محدب بیضه باشد و آن قدری که از آب مرتفع است خشک است و بر آن جبال و اودیه
و دره و مغارات و خلیجهاست و منافذ و انبار طوبات و بخارات دهنی که از جواهر

آب

جواهر معدن منعقد شود در همه نیست زمین یک شبر نیابی الا که آنجا یا معدنی بود یا نباتی

یا حیوانی با اختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** في

اختلاف آرای القدماء في هيات الارض جمعی گویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب

و شمال و جنوب و بعضی گویند بر شکل سپر است و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بیشتر

قدما بر آنند که زمین کره است در میان فلک نهاده همچنان که زرده بیضه میان او و افلا

ک بدو محیط است از جمله جهات بمقداری متساوی و فیثاغورس و اصحاب او بر آنند که زمین

متحرک است دایم بر استدارت و حرکت که مشاهده میکنیم آن حرکت زمین است نه حرکت

فلک و این رای را باطل کرده اند زیرا که اگر کبوتری را رها کنی بر وفق حرکت زمین باید که

بقصد نرسد زیرا که سیر زمین بیش از کبوتر بود و دیمقراطیس گوید که زمین بر هوا ایستاده است

و هوا محصور است در زیر او و هیچ مخرجی نمی یابد زمین را بر گرفته است و این قریب است

برای هشام بن الحکم المتکلم و بعضی از حکما گویند که زمین بر آب واقف باشد چون چوب

بر روی آب و بعضی گویند که زمین در میان فلک واقع است و نسبت آن با جمله

جوانب فلک متساوی است اما فلک او را از جمله جهات می کشد و چون جذب

از جمله جهات متساویست مقر آن وسط بود و اما طبع زمین قصد وسط دارد از جمله

جهات و مقر او وسط است و بعضی گویند وقوف زمین در وسط بسبب سرعت

دوران فلک است زیرا که اگر قدری خاک در قاروره مدور کنی و آنرا در فرط بگردانی

بسرعت خاک در میان قاروره بایستد و محمد بن احمد الخوارزمی گوید زمین در میان

فلک است و وسط و اسفل بود و مدور است و مضرس بجبال و وهاد و ارتفاع جبال

و تلال و انخفاض وهاد و دمنا مانع کری ارض نباشد زیرا که ارتفاع جبال و اگرچه بلند بود

اما به نسبت باعظم کره ارض اندکی بود زیرا که اگر کره فرض کنی که قطر آن یک ذراع

بود و بدان آن کره بارز و منخفض بود قدر ماورسات هیچ مانع کری نبود و اگر نه این

تضاریس بودی آب بجمیع جهات آن محیط شدی چنانکه از زمین هیچ ظاهر

نبودی انکه حکمتها که باری تعالی در معدن و نبات و حیوان نهاده است جمله باطل شدی

فیثاغورس گوید که زمین متحرک است بر استدارت و اگر مشاهده میکنیم حرکت فلک وآن رای همه دلایل عقلا باطل است

ارتفاع جبال و انخفاض وهاد مانع کری زمین نیست

**فصل** في مقدار جرم الارض ومعمورها وخرابها قال ابو الريحان كويد قطر كرة
الارض الفان ومایة وثلاثة وستون فرسخ ودورها ستة آلاف وثمانية فرسخ
فعلى هذا يكون مساحة سطحها الخارج اربعة عشر الف وسبعماية واربعة واربعين
الفا ومايتين واثنين واربعين فرسخا وخمس فرسخ ومهندسان كويند كه اكر فرض كني
در وهم كه روي زمين را حفر كني بروي ديكر رسد چنانكه اكر بزمين قوسنج نقب كني بارض
چين رسد وبراين براهين هندسي قايم ست ودر عهد امير المومنين مامون رحمة الله
عليه بفرمود تا اعتبار مساحت زمين كردند باعتبار ارتفاع قطب معدل النهار ونصيب
هر درجه از فلك پنجاه وشش ميل آمد وچهار دانك ميلي وبطليموس خواست كه مقدار اعظم
زمين وعمارات وخراب آن معلوم كند آنرا اعتبار بطلوع آفتاب وغروب آن در روزي و شبي
آنرا بيست وچهار قسم كرد و ساعت مستوي پانزده است وپانزده را در بيست وچهار ضرب
كرد سيصد وشصت شد بس خواست كه بداند كه هر جزوي را چند ميل رسد از زاركسوف آفتاب
معلوم كرد كه ميان شهري وشهري چند ساعت ست وچند ميل ست در مقابل هر جزوي هفتاد
وپنج ميل آمد وهفتاد وپنج را در سيصد وشصت ضرب كرد از اجزاي بروج برسيد آن بيست
وهفت هزار ميل معلوم شد كه اين مقدار دايره ارض ست اكنون نظر در عمارات زمين كرد اول
آن جزاير سعادات يافت بمغرب وآخر آن بلاد صين زيرا كه چون آفتاب طلوع كند
برين جزاير صين غروب كرده باشد وآن يك نيمه از دايره زمين ست وآن قدر
سيزده هزار ميل ست وپانصد ميل وآن طول عمرانست اكنون نظر در عرض عمارت كرد اول
آن دو جزايري كه ميان هند وحبش ست وآنجا غايت طول نهار دوازده ساعت بود
وآخر در جانب شمال موضعي كه طول نهار بيست وچهار ساعت بود وميان اول عمارت وآخر آن شصت
جزو ست نصيب آن چهار هزار وپانصد ميل بود وآن سدسي ست از دايره زمين وچون
سدس را در نصف ضرب كني كه نصف دايره ارض ست نصف سدس حاصل آمد وآن
مقدار معمور ست از زمين براي بطليموس **فصل** في ارباع الارض ابو الريحان
خوارزمي رحمة الله عليه كويد چون دايره معدل النهار فرض كنيم كه كره زمين را قطع كند

ق قطر كره زمين دو هزار ويكصد وشصت وسه فرسنك است
ق محيط كره زمين شش هزار وهشت فرسنك است
ق مساحت سطح زمين چهارده هزار وهفتصد وچهل وچهار هزار ودويست وچهل ودو فرسنك است
ق بر راي بطلميوس محيط دايره زمين بيست وهفت هزار ميل است
ق طول عمارت سيزده هزار وپانصد ميل است كه نصف دايره بود
ق عرض معموره چهار هزار وپانصد ميل بود

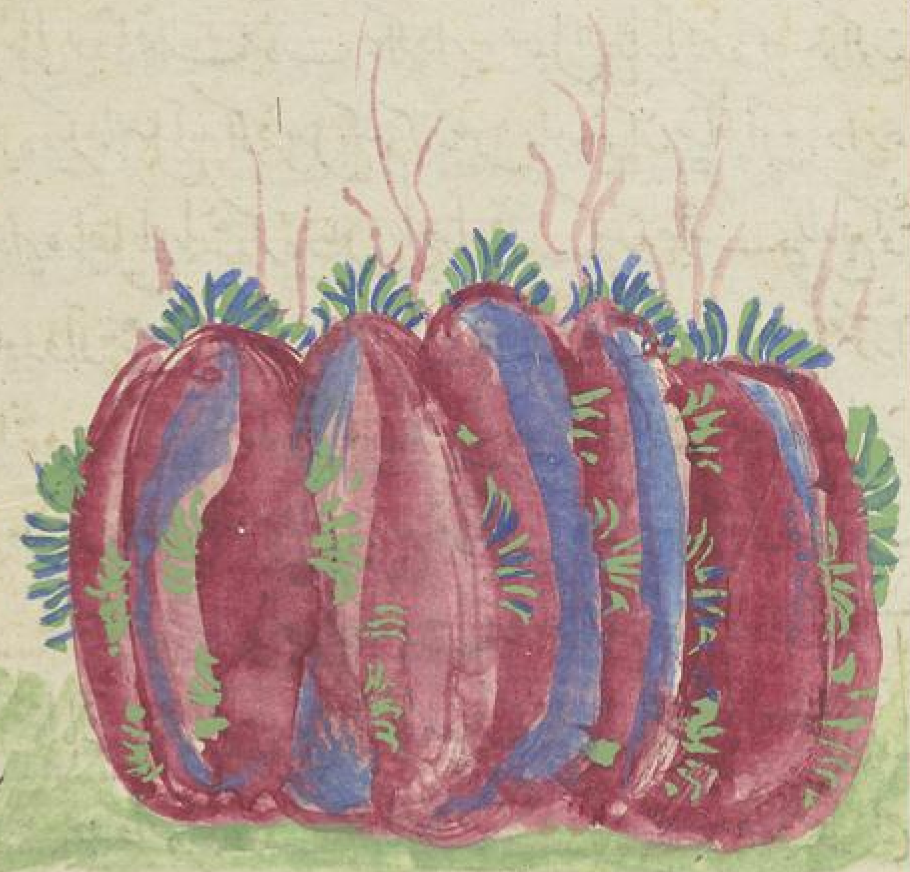
کند دو نیمه بود یک نیمه را جنوب گویند و یک نیمه را شمال و دایره معدل النهار را
مرکز قطب شمالی بود یا قطب جنوب و اگر دایره معدل النهار را که خط استوا گویند
مرکز سازیم دایره دیگر حاصل آید اگر فرض کنیم که زمین را دو نیمه کند چنانکه آن دایره
دیگر این دو دایره را تقاطع باشد کرهٔ زمین را چهار قسم کنند هر قسمی را ربع گویند
دو ربع جنوبی بود و آن مغمور است از آب و اما نصف شمالی یک ربع مغمور است
با آب و ربع مکشوف را ربع مسکون گویند و این ربع مشتمل است بر بحار و مفاوز
و جبال و جزایر و انهار و بلدان و قری و این ربع زیر قطب شمالی بود با آنکه در آخر این
ربع در جانب شمال بعضی مسکون نبود از غایت برد زیرا که از خط استوا دور است
و ثلوج بسیار آنجا باشد و معمور این ربع از آنجاست که غایت طول نهار و طول لیل
شانزده ساعت بود و آخر عمارات جنوب گویند بیست ساعت است و اما نسخه ربع
جنوبی که مکشوف است در شرق و بلاد حبشه و زنج و نوبه بود و غربی او را ربع محترق خوانند
خراب است والله اعلم **فصل** فی اقالیم الارض ربع مسکون را هفت قسم کرده اند
هر قسمی را اقلیم خوانند هر اقلیم چون بساطی بود مفروش از مشرق تا مغرب طول آن
باشد و عرض آن از جهت جنوب تا جهت شمال و طول عرض آن اقالیم
مختلف است و اطول و اعرض آن اقلیم اولیست طول آن از مشرق تا مغرب
سه هزار فرسنگ است و عرض آن از جنوب تا شمال صد و پنجاه فرسنگ
و اقصر این اقالیم اقلیم هفتم است طول آن هزار و پانصد فرسنگ است و عرض
آن هفتاد و پنج فرسنگ است اما سایر اقالیم مختلفة الطول و العرض است و این
اقالیم امر وضعی است ملوک وضع کرده اند تا حدود ممالک از آن معلوم کنند
مثل افریدون و اسکندر و اردشیر بابک و اما باقی زمین بحار و جبال و اهویه مختلف
مانع آید نتوانستند اعتبار کردن در جانب شمال که سمت مدار بنات النعش است
سرما مفرط باشد گویند که شش ماه زمستان سخت و سرما سرد و ثلوج آنجا نه نبات
بود و نه حیوان و در مقابل او از جانب جنوب که سمت مدار سهیل باشد شش ماه

بیان نصف شمالی ربع معمور و ربع مسکون

ربع مسکون را هفت قسم کرده اند که هر قسمی را اقلیم خوانند

اقالیم مختلف الطول و العرض اند اطول اقلیم اول و اقصر اقلیم هفتم

تابستان و هوا
سموم شود و نبات
حیوان را بسوزد
اما ناحیت غرب را
بحر محیط مانع آید
از سلوک و اما
ناحیت مشرق
جبال ثلج مانع
آید و اگر تأمل
کنی در روی حقیقت



مردم در اقالیم سبعه محصورند و آنچه بیرون از آنست علم بشر بدان محیط نباشد
فتبارک تعالی فی جمیع الامور السداد والتوفیق والرشاد فصل فی معرفة الاقالیم
اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و ربع و در میان
دوازده ساعت و نصف اقلیم دوم آنکه سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده
و نصف و اقلیم سیوم آنجاست که سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او
چهارده و اقلیم چهارم آنجاست که چهارده ساعت باشد و ربع و در میانه چهارده و نصف
و اقلیم پنجم آنجا که چهارده ساعت باشد و نصف و ربع و در میانه او پانزده و اقلیم ششم
آنجا که پانزده ساعت باشد و نصف و در میانه او پانزده و نصف و ربع و اقلیم هفتم آنجا که
پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و در میانه او آنجا که شانزده ساعت باشد و ثمن و آخر او
آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف بعد از آن خراب بود و عمارت نبود
فصل فیما یعرض للارض من الزلازل والخسف گویند که بخار و دخان بسیار چون در زیر
محتبس شود و برودت نباشد که او را آب گرداند و ماده آن بسیار بود باید که حرارت متحلل
نشود و روی زمین صلب باشد منافذ نیابد که از آن بیرون آید زمین را بجنباند چنانکه محموم

[illegible]
بحر محیط مانع است
و ناحیت شمال
از جبال ثلج مانع

و آخر عمارات شمال
بعضی گفته اند که
غایت طول ایشان شانزده
ساعت و نصف
است

فی زلزله و سبب احداث آن
که دو دخان
بود اگر موضعی
سست یابد بشکافد
و بیرون آید و
اگر جبال بلادی
آن بعد فرو شود

محموم لرزد از رطوبات عفن که در اندرون بدن او جمع شده باشد و فرق میان زمین
و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی باشد مشتعل شود و آن مواد را تحلیل کند بخار و دخان
گرداند و در زمین آن حرارت نباشد و اگر منفذی یابد یا موضعی سست بشکافد
و بیرون آید و در زیر زمین تجاویف بود باشد که وقت زلزله جبال و بلاد بدان تجاویف
فرو شود **فصل** في صيرورة السهول جبالا والجبال سهولا گویند که چون آب با گل بیامیزد
و در گل لزوجت بود و حرارت آفتاب بدان تاثیر کند بطول مدت سنگ شود
چنانکه آتش در خشت تاثیر میکند و آجر میگرداند و آجر صنفی است از سنگ و گویند که تولد
جبال و صلابت او از انست اما سبب ارتفاع آن گویند که شاید که خفی باشد که بعضی را پست
کند و بعضی را بلند و باشد که باد تراب را جمع کند از مکانی بمکانی از آن تلال پدید آید پس
با مطار و تاثیر آفتاب سنگ شود و صاحب علم مجسطی گوید که هر سی و شش هزار سال او
جات کواکب یک دوره تمام کند و چون از شمال بجنوب نقل کند مختلف شود آباد
آن خراب شود و خراب آبادان گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد و جبال سهل شود و سهل
جبال گردد زیرا که سامان کواکب سیلها آن ریگ را ببرد و در بطون بحار و انهار نهد
و در دریا منبسط شود ساف ساف و بطول زمان متراکم شود و چون سیل بر موضعی بگذرد
البته در وقت انقطاع گل بسیار مانده بود که سیل آورده باشد و باشد که در میان سنگ
موی پدید آمده بود و صدفی یا عظمی یافته شود و سبب آن اختلاط صدف و عظم بود بطین
از گل و باشد که بعضی جبال را طبق طبق یابند و سبب آن بود که سیل طبق را از آنجا برده بود
مرة بعد اخری و همچنین دایم سیل از جبال و از سهول گل با نهار و بحار برد تا آنکه در
دریا تلال پدید آید و جبال ثابت شود باشد که بطول مدت بعضی را از دریا طم کند چنانکه خشک
کند و بران گیاه بروید مقر حیوان شود و چون بعضی را طم کند آب مرتفع شود و طلب
مکان کند و بعضی از بر بحر شود برین نسق بحر بر میگردد و بر بحر بمرور زمان فسبحان من لا
یغیره التغیر والزوال و ماسواه یتغیر من حال الی حال **فصل** في فوايد الجبال و عجيبها
فایده اعظم جبال آنست که باری جل و علی فرموده است والقی فی الارض رواسی ان

فی حقیقه پیدا شدن کوهها

فی بیان ... و ...
سال ... شود و بر
گردد و جبال سهل
شود و سهل جبال
گردد

فی آنکه در میان سنگ
صدف یا عظم یافته
باشد

تمهيد كنم و فايده ديكر آنست كه مانع آب بحر باشند زيراكه اكر جبال نبودي روي زمين املس بودي
آب دريا روي زمين را دركرفتي نه معادن بودي و نه نبات و نه حيوان و حكمتهاي باري
عز و علا كه در نبات و معادن و حيوانست باطل شدي و كويند كه جبال سبب انبجاس است
كه ماده حيات نبات و حيوانست زيراكه چون ثلوج و امطار بكوهها فرود آيد در كهوف
و مغارات آن بماند و اندك اندك بيرون آيد و از ان چشمها پديد آيد و از چشمها
انهار روانه شود و در ساير بلاد جمله سبب حيات عباد و بلاد بود تا سال ديكر چون سال
تمام شده باشد ديكر باز زمستان آيد و آن برسد و سال بسال برين نسق باشد الى ان يبلغ
الكتاب اجله فسبحان من لا يحصي نعمه انه بعباده لطيف خبير و اكر نه اين بودي باران و
برف بر زمين سهل آمدي و بروزي چند منشف شدي در فصل تابستان آب نبودي
چنانكه در بيابانهاي دور مي بينيم و اما معادن كه در جبال متولد شود چون زر و سيم و حديد و
نحاس و رصاص و انواع جواهر نفيس چون زمرد و ياقوت و لعل و انواع زاجات و انواع نبات
و ما لا يعلمه الا الله بيشتر از انست كه فهم انسان عشر عشير آن دريابد و بعضي از ان جمله
سنك سخت است چيزي بران نرويد چون جبل نعامه و بعضي از ان سنك سست بود و
ريك ناك و سافساف و بسيار كهوف و مغارات و اوديه و انهار و عيون و اشجار
و نبات چون جبال فلسطين و لكام و طبرستان و فارس و قهستان و بعضي از ان آنست
كه بر قلة آن آتش باشد بشب و دخان بروز چون جبال صقليه و رامهرمز و غيرهما فيها مغارات
و كهوف كبريتية يلتهب منها النار و بعضي جبال آنست كه آنجا پيوسته باد نرم جهد چون
جبال باميان و بعضي آنست كه پيوسته باد آنجا سخت جهد چون جبل دنباوند و جبال
غور و ياد كرده شد كه جبال سبب حيات بلاد و عباد است اكنون بعضي جبال كه مخصوص
است بچيزي از عجايب ياد كرده شود مرتب بر حروف معجم **جبل ابي قبيس** كوهيست
متصل بكعبه شرفها الله عوام كويند هر كه بران كوه راس مشوي بخورد از صداع ايمن باشد
و بسياري از مردم اين معني را صادق دانند و بر سر آن كوه سر بريان خورد **جبل اوسنان**
بارض روم است اين كوه در ميان اين كوه راهيست دران راه دوراني هر كه دران

فی جبال سبب انبجاس ... كه ثلوج و امطار ... در كهوف جبال ... اندك اندك ... بيرون آيد

فی معادن از جبال سنك سخت ... جبال ...

[illegible]

[illegible]

دران راه بگذرد ودر حال کیرزبان وپنیر خورد از اول دررود واز آخر بیرون آید غص کلب
الکلب او را کزندي نرساند واکر کلب الکلب کسي را غص کند از میان پاي آن
مرد که آنجا کذر کرده باشد بیرون شود از آفت آن ایمن شود واین سخن باهل
روم مشهورست **جبل آجا وسلمي** این دو کوه مقام بني طيست کویند که آجا نام
مردیست وسلمي نام زني بایکدیکر جمع شدندي پیش زني نام او معروجا شوهر
سلمي از حال ایشان خبر یافت آجا را بکوه آجا بکشت وسلمي را بکوه سلمي ومعروجا را
میان این دو کوه وکویند این هر دو کوه منبت اعناب بود وچون بنو طي آنجا رسیدند
جاي خوش یافتند آنجا مقام ساختند اعناب آن زبیب شده بود وجعل بران شده
میخوردند بعضي بعضي را میکفتند ویکلم المیت اطیب من الحي **جبل اروندا** کوهیست خرم بردر همدان شخصي
از همدان کوید بحضرت امام جعفر صادق رضي الله عنه رفتم مرا کفت از کجایي کفتم از همدان
کفت اتعرف جبل اراوند قلت جعلني الله فداک انما هو اروند قال نعم ان فیه عینًا
من الجنة واهل همدان کویند که برسر آن چشمه ایست آب در هر سال از ان بر جوشد
وقتي معلوم وروزي چند بماند چون آن ایام بکذرد منقطع شود تا سال دیکر منبع او در شکاف
سنکست آبي عذب باشد بارد وهر چند از ان بیاشامند ثقیل نباشند وایام او زیادت
ونقصان نشود ومردم جمع شوند در موسم آنجا واز ان آب خورند بهر دفع امراض وبا
خود برند واکر مردم بسیار باشند آب بسیار آید واکر اندک باشند اندک ومحمد بن بشار
همداني کوید **شعر** سقینا نطلک یا اروند من جبل ؛ وان رمیناک بالهجران والملل
هل یعلم الناس ما کلفتني حججًا ؛ من حب ما ریک اذ تشفي من العلل **جبل اسبره** این کوه
بماوراء النهرست بناحیه شاش اصطخري کوید این کوه معدن فیروزجست وآهن وسرب
وصفر وذهب وآنجا کوهیست سیاه سنک آن کوه همچون هیمه وفحم باتش سوزد
ومردم یک حمل از ان بدرهمي خرند ورماد آن سپید بود چون جامه بدان شویند سپید
شود واین سنک هیچ جاي دیکر نبود غیر از ان موضع **جبل التو** این کوه نزدیک قزوینست
کوهي بغایت بلندست قله او از برف خالي نبود در زمستان وتابستان وبرسر آن

کوه مسجدیست ابدال آنجا رسند و مردم بزیارت آن روند از برای قدمگاه ابدال و بر آن
کوه در میان برف دودی متولد شود سپید اگر شوکی دران زنند چندان آب ازان بیرون
آید که دابه را تمام بود آبی خوش و بعضی گویند که آن حیوان است **جبل اندیس** آنجا کوهیست و دران
کوه غاری و هیچ آتش دراو پیدا نبود و اگر کسی فتیله چرب کند و بر سر چوب دراز ببندد
و آن چوب را دران غار برند آتش در فتیله افتد و بقرب آن کوهی دیگر است که بر قلّه
آن بشب آتش بینند و بروز دخان و برانجا کوهی دیگر است بران کوه دو چشمه آب
یکی در غایت حرارت و دیگر در غایت برودت صاحب تحفة الغرایب گوید میان این دو
چشمه یکی شبر بیش نباشد چشمه گرم چنان است که گوشت بروی پخته شود و چشمه سرد
چنان است که از سردی نتوان آشامید **جبل بجنه** این کوه بارض ترکستان است
و بر قلّه او شبه خرگاهی است از سنگ در میان خرگاه چشمه آب است و بر پشت خرگاه
روزنی آب ازان چشمه برمی جوشد در اندرون خرگاه و ازان روزن که بر پشت خرگاه است
بیرون می آید و بر سطح جبل میریزد و از کوه بزمین می آید و بوی مشک ازان آب آید
**جبل البرانس** این کوه بارض اندلس است برین کوه معدن کبریت احمر است و کبریت اصفر
ازانجا بهمه آفاق برند اما بیرون آوردن صعب است و معدن زیبق است و معدن زنجفر
نیک و معدن زنجفر جز درین کوه جای دیگر نیست **جبل بنجمید** کوهیست بارض اندرابه
و بران کوه دیهی آنرا بنجمید گویند و در راه او مضیقی است هر که دران مضیق گذرد
اگر بانگی کند بادی دران مضیق پیدا شود چنانکه مرد نتواند ایستادن **جبل بیستون** این کوه
میان همدانست و حلوان در غایت علو و عرض آن ۳ روزه راهست و سنگ آن
در غایت صلابت و از قله تا سنخ املس است و در تواریخ عجم آورده اند که کسری پرویز را
خطیبه بود نام او شیرین و سنگ تراشی بود فرهاد نام بروی عاشق شد کسری این
معنی خبر یافت متاذی شد و با اصحاب خود گفت اگر این مرد را بگذارم برین حال فضیحت
است و اگر با او خطائی کنم بی جرم است یکی از حاضران گفت او مردی سنگ تراش است
او را بسنگی مشغول باید کرد تا عمر خود دران صرف کند و زحمت او مندفع شود کسری فرهاد را

حکایت فرهاد و بریدن او کوه بیستون را

قصر شیرین و در دل فرهاد به تندو بردوی نامزاد

فرهاد را حاضر کرد و کفت ما را سنکی بکذرکاه است دشوار است از انجا ما را کذر کردن
میخواهیم که میان این سنک راهی بکشایی که آمد و شد ما را بشاید فرهاد کفت
این سنک از راه ملک بردارم لیکن بشرط آن که ملک از شیرین بکذرد و اورا
بمن دهد کسری دانست که آن راه نتواند کشودن کفت چنان کنیم و اشارت بکوه
بیستون کرد فرهاد در ایستاد اول دران کوه ایوانی بزرک بساخت و بر دیوار آن
ایوان صورت شیرین بنکاشت در صدر ایوان نشسته و کرد او خدم و حشم در میان
ایوان صورت کسری بر اسب شبدیز نشسته و زرهی پوشیده در غایت خوبی چنانکه
ساعیر زره پیداست اکر کسی دران نظر کند پندارد که متحرک است و تا این زمان آن ایوان
و آن صورت باقیست انکه شروع کرد در بریدن کوه همه روز سنک می کند و هر پاره ازان
که می تراشید چند مناره بود انکه آن مناره پاره پاره می انداخت هر قطعه چند علی و بدان من
کوه آن پارها را صف میکرد و تراشه سنک را در خلل آن میکرد و می انباشت و باند
روزکار مقدار تیر پرتابی بکشود چنانچه هنوز این زمان آثار تراشه او پیداست کویا اکنون
تراشیده اند و چون بدان مقام رسیدم آن را برین صفت دیدم که یاد کردم نظامی کوید

بیت زهر تیغه شدی سنک سایان ؛؛ بدیدندی در و انکشت خایان ؛؛ ز سنک و
آهنش حیران شدندی ؛؛ وزان سر کشته سر کردان شدندی ؛؛ شخصی از اصحاب کسری
بروی بکذشت و اهتمام فرهاد مشاهده کرد برفت و با کسری بکفت که فرهاد در فتح آن راه
جدی عظیم مینماید و بهر ضربی که میزند کوهی می اندازد اکر بدین صفت بماند زود بود که آن
راه بکشاید کسری ازان ملول شد قوم را کفت تدبیر این حیلت یکی از حاضران کفت
این کار را من تدبیر سازم نزد فرهاد رفت غمناک بود و کفت شیرین از دنیا رحلت کرد
چون فرهاد این بشنید تیشه که در دست داشت بر سنک زد تا دران نشست انکه سر خود را
بدان میزد تا هلاک شد و این آثار و قصر شیرین و جوی شیر که فرهاد آورده است تا این
زمان باقیست جبل شبیر این کوه بمکه است کوهی مبارکست و عرب کوید اشرق
شبیر کیما نغیر و مردم آن کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا زیرا که کبش اسمعیل علیه السلام

فرهاد برای شیرین جوی شیر از سنک تراشیده بود که شیر ازان جوی می آمد

که باری جل و علا بفرستاد فدای او برین کوه فرود آمد و سرو آن بر در کعبه آویخته بود
تا آنکه کعبه بسیل خراب شد و پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسیاری از صحابه آن
سرو را دیدند جبل ثور الطحل کوهیست بقرب مکه و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت
دعا زیراکه آن غار که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در انجا رفت با صدیق رضی الله عنه آنجا
بود و باری جل و علا فرموده ثانی اثنین اذ هما فی الغار برین کوه است جبل جش ارم کوهیست
بقرب اجا جبل طی املس است و درین کوه گیاه بسیار بود از برای دواها و بر ذروه آن
مساکن عاد ارم بوده است و در انجا صورتهاست از سنگ تراشیده جبل الجودی کوه
است بقرب جزیرهٔ ابن عمر از جانب شرقی سفینه نوح علیه السلام برین کوه قرار
گرفت کما قال تعالی و استوت علی الجودی و نوح علیه السلام آنجا مسجدی بنا کرد تا این
زمان باقیست و الواح سفینه برین کوه افتاده بود تا اول زمان بنی العباس جبل
الحرث والحویرث بارمنیه است ابن فقیه گوید بارمنیه بطرف نهر ارس هزار مدینه
بود باری تعالی پیغامبری را برایشان فرستاد نام او موسی غیر موسی بن عمران ایشان را دعوت
کرد و ایمان نیاوردند برایشان نفرین کرد باری تعالی کوه حارث و حویرث را از زمین طائف
بارمنیه تحویل کرد و اهل آن بلاد زیر این کوه هلاک شدند جبل الحلب کوهی نزدیک حلب
معدن نحاس است گویند شبی حسین رضی الله عنه بران مقام بگذشت و زن حسین حامله بود
ار ضاع آب طلب کردند نه آوردند بران موضع نفرین کرد اکنون هر که آنجا عمل کند رنج
بیابد جبل حراه کوهیست بمکه بر سبیل زیارتگاه بود زیراکه آنجا غاریست که پیغامبر
صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت آنجا رفتی از برای خلوت و جبرئیل علیه السلام آنجا
نزول کرد بروی یکبار پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر ذروه او رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
با وی بودند کوه در حرکت آمد پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت اسکن حراه فما علیک
الا نبی و صدیق و شهید جبل جود فور کوهیست میان حضرموت و عمان ابو الحجاج العارض
المصری گوید درین کوه غاریست طول او مقدار پنج نیزه و عرض اند کی درین غار دیگریست
هر که خواهد که از سحر چیزی بیاموزد بزی سیاه را بگشد که بروی سفیدی نبود و گوشت

این کوه مشرف است بر شعب اسمعیل و معاهده انجا را زیارت کنند

غار ... در اهل ... نور الدین

الواح سفینه نوح تا زمان عباسیان باقی بوده

درین کوه معدن نحاس است

درین کوه اول جبرئیل بر پیغمبر نزول آمد

وکوشت اورا بهفت قسم کند یک قسم بنانی دهد که درین کوه باشد و پوست اورا
در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بانچه در کوشت نیز باشد و باقی کوشت اورا در غار برد و یک
شب دران غار بخسپد اما باید که اورا نه پدر باشد و نه مادر و چون در غار رفت و کسی را
نیافت آن شب آنجا بخسپد اگر بیدار شود و بدان آواز ملطخ پاک بود دلیل قبول باشد
و اگر بجایی خود بود قبول نباشد و بعد از قبول چون از غار بیرون آمد سه روز با کسی
سخن نکوید ساحر شود **جبل** الحیات این کوه بارض ترکستان است قومی ازترک درین نشیند
که ایشان را حیتیان کویند برکوه ماران باشند هر که را نظر بران افتد در حال هلاک شود
و کویند که هیچ ازان کوه بزیر نیاید **جبل** دامغان این کوه نزدیک دامغان است برین
چشمه ایست اگر چیزی از قاذورات دران چشمه اندازی باد سخت ظاهر شود چنانکه بیم خرابی
باشد **جبل** دماوند این کوه است عظیم در نزدیکی ری در غایت بلندی بر پشت زمین
ازین عالی تر کوه نیست و در صیف و شتا ذروهٔ او از برف خالی نباشد و کس نتواند
بذروهٔ او رفتن و بهمدان این کوه بینند و میان این کوه و همدان بیست مرحله است و بعضی
کویند که سلیمان علیه السلام صخر جنی را آنجا محبوس کرده است و اهل فرس کویند که چون
فریدون بر ضحاک ظفر یافت اورا در کوه دنباوند محبوس کرد و معدن کبریت احمر درین کوه
و اصفر است و دیها بسیار بر آنجا باشند و سکان آن مواضع کویند که وقتی که مورچه درین
کوه حب را جمع کند دلیل قحط باشد و چون باران بسیار شود خواهند که تا کم آید شیر
ماغره بر آتش ریزند منقطع شود و اگر قلهٔ این کوه از برف خالی شود از هر جانب که خالی
شده باشد استدلال کنند که دران جانب فتنه بیفتد دران سال تا اینجا سخن مسعر بن
مهلهل است و او مرد سیاح بود و هم او کوید که خواستم که بدین کوه روم و عجایب این
کوه مشاهده کنم رفتم تا به نیمهٔ آن رسیدم بمشقتی عظیم و خطر نفس آنجا چشمهٔ کبریتی
دیدم و کبریت بسیار بر طرف آن متحجر شده چون آفتاب طلوع آتش دران می
کرفت و دران جانب کوه راهکذری بود بادها مختلف می جست و ازان بادها آوازها
می شنیدم چون بانک اسپ و بانک خر و بانک آدمی محمد بن ابراهیم الضراب

کوید پدرم خواست که خبری از آن کبریت که در دنباوند است حاصل کند مفرقها از آهن بساخت با
دنبال دراز چون مفرقه نزدیک کبریت میرسید کداخته می شد کفت مردی از خراسان
بیامد با وی مفرقها بود بدو اما اندوده از آن کبریت چند انکه خواست بر کرفته و علی
زرین کوید دنباوند بغایت شامخ است تا غایتی که آنرا از صد فرسنک ببینند و بر ذروه آن
تابستان و زمستان غیم بود و از اسفل او نهری بیرون می آید آب آن کبریت بود زرد رنگ
و عوام کویند بول ضحاک است و کوید خواستم که اصل این کوه بدانم جمعی را بفرستادم از اهل
طبرتا بر قلۀ آن روند پنج روز و پنج شب میرفتند تا بقلۀ آن رسیدند و کویند که قلۀ آن مقدار
صد جریب باشد بمساحت و از دور چون نکاه کنند چنان نماید که مخروطی است و بر قله ریک نرم
بود چنانکه قدم بدو فرو میشد و آنجا هیچ حیوان و آثار حیوانات نبود و مرغ در طیران بقلۀ آن
نرسند و بر قله بادی سخت می جست و سرما بغایت بود و کویند که در آن کوه هفتاد سوراخ
شمردیم که از آن دخان بیرون می آمد کرد بر کرد آن سوراخها کبریت اصفر متحجر شده بود از آن با خود
بیاوردند و کفتند کوهها عظیم که کرد بر کرد اوست همچون تلال می نمود و بحر خزر چون نهری صغیر
و میان او و بحر بیست فرسنک است و محمد بن ابراهیم کوید که در خدمت امیر موسی بن حفص
بودم قاصد مامون برسید و کفت امیر المومنین میکوید که عرفنا حال محبوس دنباوند امیر
برخاست و بدان دیه برفت که در بن کوه است و از احوال او می پرسید پیری بیامد نود ساله
کفت وصول بآن محبوس نتوان اما اکر درستی آن می طلبی من شما را معلوم کنم سخن او بشنید و
آمد پیر بر کوه میرفت و مردم در پی او تا بجایی رسید کفت این مکانرا حفر کنید حفر کردند تا بجایی
رسیدند از سنک کنده و در آنجا تمثالی بر صورتی عجیب و بدست او مطرقه و پیش او سندانی
آن مطرقه را بر آن سندان میزد وقتا بعد وقت پس بکفت تا آنرا بجای خود اعاده کردند و کفت
این طلسم است که ساخته اند مادام که این طلسم باقی بود شر این محبوس مندفع کردد
آنکه بکفت تا نردبانها بیاوردند دراز و بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد کز برسید
بر افراشتند و بر رفتند دری از آهن دیدند بر وی نوشته بود که بر قله هفت در است
و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده نوشته بود که در آنجا حیوانیست که مدت او را نهایت نیست

فی معدن الکبریت
احمر عجیب

فی کوه دماوند و چندان
بلندی است که از صد
فرسنگ آن را
ببینند

فی قله کوه دماوند هفتاد
سوراخ است که
از آن کبریت
بیرون می
آید

فی حکایت طلسم
عجیب است
والله اعلم

نهایتی نیست باید که این در انکشاید که هر کاه که این در کشوده شود این اقلیم را آفتی رسد
که دفع آن ممکن نباشد امیر کفت هم چونی بخلیفه باید نوشت و چون نوشتند مامون
درجواب نوشت که لا تغیر عن احد شیئ من ذلک **جبل** دیو این کوه بقرب مدینه
دمشق است و آن کوهیست بلند از همه جوانب او بساتین و اشجار و ریاحین و بر قله کوه
فی بیان کوه که آب را از اسفل بالا برده اند — مسجدیست در غایت نزاهت و از مسجد مخرجات بیرون آورده اند تا منظر آن
باشد بر بوستانها و آب از اسفل کوه او با علی برده اند بهندسه از نهر یزید و در آن
مسجد حوضی است روان و بجنب مسجد سقایه ایست و در سقایه آب و چون خواستند
که نهر روی بیارند این کوه در راه افتاده اسفل کوه را نقب کردند و آب از انجا آوردند
فی جای مولود عیسی ع م — و درین مسجد کهفی هست صغیر کویند که عیسی علیه السلام آنجا در وجود آمده است و درین
مسجد خانه ایست کوچک و دران خانه سنکی بحجم صندوقی مدور با الوان عجیب و آن
سنک بدو نیم شکافته شده است لیکن از همدیکر منفصل نشده است چنانکه زمانی
رابد و نشکافی و از هم دیکر جدا نکنی و اهل دمشق را دران سنک اقاویل بسیار است
فی بیان ربوه که حق تعالی در قرآن عزوجل از ان خبر داده — و بعضی مفسران کویند که ربوه آنست که باری تعالی فرموده است و اویناهما الی ربوة
ذات قرار و معین **جبل** رضوی این کوه بارض حجاز است میان آن و مدینه
الرسول صلی الله علیه و سلم هفت مرحله است و پیغامبر علیه الصلوة و السلام کفت
رضوی الله عنه یحبنا و نحبه کوهی عالیست و دران شعاب و دوابها و اشجار و میاه
بسیار است و موضعی نیابت نزه است و قومی از شیعه ایشان را کیسانی کویند اعتقاد
ایشان آنست که محمد بن حنفیه رضی الله عنه آنجا مقیم است زنده و آنجا شیر و پلنک
فی جای امام محمد علیه السلام بر قول بعضی از شیعه — کرد بر کرد او نکاه میدارند و آنجا دو عین است جاری از یکی آب بیرون می آید و از یکی
عسل و از بهر آن باری تعالی او را بدین حبس عقاب کرد که نزد عبد الملک بن مروان
رفت و پیش از ان نزد یزید و کویند که محمد منتظر همان اوست و روزی خروج کند و پیلا
الارض عدلا کما ملیت جورا و سید حمیری برین مذهب بود و او کفته است **شعر** الا قل
للوصی فدتک نفسی ⁂ اطلت بذلک الجبل المقاما ⁂ و از کوه رضوی حجر مسن آرند و ازانجا

باطراف عالم برند جبل الرقيم رقيم نام آن کوه است که غار اصحاب الکهف در انجاست کما
قال الله تعالی. ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقيم کانوا من آیاتنا عجبا. وبعضي کويند
که رقيم نام آن دیه است که اصحاب الکهف آنجا بودند وآن کوه بارض روم است ميان
عموديه ونيقيه عبادة بن الصامت کويد که ابو بکر صديق رضي الله عنه مرا برسالت بقيصر روم
فرستاد کفت چون ببلاد روم رسيدم کوهی بلند احمر ظاهر شد کفتند که اين کوه اصحاب
الکهف است ودر انجا ديري بود دران دير نزول کرديم واز حال اصحاب الکهف پرسيدم مارا
بسر دالي بردند در کوه کفتيم ما ميخواهيم که ايشانرا ببينيم ودرباني راچيزي داديم دران سر دابه
بکشود ومارا دران سر داب برد خانه ديديم بزرک جدا وفراخ از سنک کنده ودران
خانه سيزده مرد را ديديم خفته وبرهر يکي جبه اغبر وکساي اغبر بدان کسا پوشيده بود
از سر تا پاي معلوم نشد که جامه ايشان صوف بود يا از وبر ليکن سخت تر از ديباج بود
وموزها پوشيده بودند تا نيمه ساق وموزها نعل بود وپوست آن نرم بود وصنعت دوختن
آن بغايت خوبي يکيک را عطا از روي باز کرفتيم وديديم رويهاي ايشان از صفاي لون
چون روي زندکان بود وسپيدي موي در بعضي ظاهر شده وبعضي جوان وبعضي را
موي موفر بود وبعضي را منضوم وبر روي اهل اسلام بودند چون باخر رسيديم روي
يکي ديديم که بشمشير مضروب بود کفتي که همان زمان جراحت کرده اند از حال ايشان
پرسيديم کفتند که در سالي روزي هو سم اين مکان باشد مردم از اطراف انجا حاضر
آيند واين در بکشائيم وغبار از ايشان بيفشانيم واظافير ايشان را قلم کنيم وشوارب
ايشان را قص کنيم انکه ايشانرا برين هيات رها کنيم که ديده شد کفتيم در چه زمان بودند
اين قوم کفتند ما در کتب مي يابيم که پيش از بعث عيسي چهار صد سال بودند وکويند
که انبيا بودند بعثوا في عصر واحد ومارا پيش ازين حال خبر نيست وخبر صحيح ايشان را باري تعالی
در قران ياد کرده است روي عن ابن عباس رضي الله عنهما ان اصحاب الکهف سبعة و
اسماءهم مکسلمينا يمليخا مرطونس ثاربيونس ذوانوانس کفشططيونس ونام
ملک دقيانوس جبل زانک اين کوهها بارض ترکستان است صاحب تحفة الغرايب

کوهی که در آن اصحاب کهف اند در زمین روم است

قصه وجای اصحاب کهف و دیدن عباده بن صامت ایشان را

قول عباده [illegible] اصحاب کهف سیزده بودند که ایشان را دیده بود

اصحاب کهف پیش از مبعث عیسی چهار صد سال بودند وکویند که پیغمبران بوده اند

الغرایب گوید از قوم ترک بقرب این جبال طایفه هستند ایشان را ازانک
گویند و در کوهها ایشان معدن زر و سیم است باشد که دران کوهها پاره یابند چند
سر گوسفندی هر که پاره کوچک یابد بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگ یابد و برگیرد
او و اهل او جمله بمیرند یکی بعد از یکی الا که باسکان خود رد کنند تا موت از ایشان منقطع
شود و اگر غریب یابد او را هیچ زیان ندارد و ازین آفت ایمن باشد **جبل** زعوان این
کوه بارض مغربست بقرب مدینه تونس از افریقیه کوهی بغایت بلندست او را
از ده فرسنگ بینند و از غایت بلندی سحاب دون آن باشد و اهل افریقیه گویند
فلان اثقل من زعوان و بربالای کوه دیههای بسیارست و درین کوه ثمار و زروع
است و در سفح او باران بیارد و بربالای او باران نبود و ساکن سفح از بسیاری باران
شکایت کنند و ساکنان اعلی از کم آبی **جبل** ساوه میان آن و میان ساوه یک
مرحله است کوهی بلندست و حد او دران کوه غاریست مثل ایوانی بزرگتر و بیشتر از صد
مرد دران جای گنجد و از سقف آن ایوان چهار سنگ بیرون آمده است بشکل پستان
زنان از سه آب فرو می‌چکد و چهارم خشک است و اهل آن بلاد گفتند چهارم را
کافری در دهن گرفت خشک شد و در زیر آن احجار حوضی است که آب که ازینها می‌چکد
دران جمع می‌شود آب خوش است با آنکه پیوسته ایستاده است آن کوه و آن
غار را دیدم در سنه ثلاث و عشرین و ستمائة **جبل** سیلان و این کوه باذربایجان است
بقرب اردبیل و سیلان از کوهها سر بلندست قال النبی صلی الله علیه و سلم من قرا
فسبحان الله بعد کل درقة ثلج تسقط علی جبل سیلان قیل و ما سیلان یا رسول الله قیل
جبل بین ارمنیه و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء ابو حامد
اندلسی گوید بر قله کوه چشمه ایست آب او در غایت سردی و حول الجبل چشمه‌های آب گرم
است اصحاب علات آنجا روند و در حضیض کوه اشجار بسیارست و صنفی از شجر هست
هیچ حیوان ورق او نخورد و اگر بخورد در حال هلاک شود و گفت بهایم را دیدم چون خر
و اسب و گاو و غنم هر کدام که نزد آن شجر میرفتند در حال متنفر می‌شدند تا غایتی

در کوهها پاره زر یابند [illegible] سر گوسفند

غاری که در آن چهار سنگ بشکل پستان [illegible] آب [illegible] می‌چکد

[illegible]

[illegible]

که عصافیر نیز ازان سنگ بر تخیند و در سفح کوه دیهی بود و قاضی آن دیه ابو الفرج عبد الرحمن القصری
اردبیلی میکفت که از حال آن درختها پرسیدم کفت اوراحین نهایت می کنند و کفت درین
دیه خواستیم که مسجدی بنا کنیم بسنکی چند احتیاج افتاد از بهر قواعد یکروز برخاستیم دیدیم بر در مسجد
قواعد از سنگ تراشیده افتاده بغایت خوب آنکه در مسجد است جبل السراة حازمی
کوید این کوه حاجزیست میان تهامه و یمن و این کوهها را طول و عرض و امتداد
عظیمست قال الشاعر شعر سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا جبال سراة ما سقیت لغنت
و درین کوهها و دیها میاه و اشجار و عمارات بسیار است و ازان وادیها روانه
شود و این کوهها منبت عناب است و قصب السکر و بیشتر نبات آن قرظ است و نخل
و دیکها ابراهیم را معدن انجاست جبل السماق کوهی عظیم است از اعمال حلب و شامل است
بر مدن و قری و قلاع بیشتر ازان اسمعیلیانست و همه کوه منبت سماق است و موضعی
تیره و بغایت خوش است و از عجایب این کوه آنست که مزارع و بساتین او جمله باب آسمان باشد
و در غایت حسن و طراوت بود بعینهان که مسقوی باشد تا غایتی که قطن و سمسم
از آب باران بود جبل سراندیب این کوه بغایت بلند است باقصای چین آدم
علیه السلام بدین کوه فرود آمد و اثر قدم آدم علیه السلام آنجا باقیست بر سنگ و
کویند که هر شبی درین کوه هیأت برق بینند بی آنکه سحابی باشد و همه روز باران
اثر قدم آدم علیه السلام شوید و کویند آن کوه معدن یاقوت احمر است بر جبلها از بالای
بزیر آرند و معدن الماس آنجاست و عود آنجا بسیار یابند و دران بلاد سه ملک است هر یک
مخالف یکدیگر و چون ملک از دنیا برود او را چهار پاره کنند و هر پاره در صندوق نهند از
عود یا صندل با آتش اندازند و زن ملک نیز خویشتن را در آتش افکند از برای موافقت
شوهر جبل سمرقند صاحب تحفة الغرایب کوید بارض سمرقند کوهی است و دران کوه غاری
آب ازان فرو می چکد در تابستان ازان آب یخ بیفسرد و در زمستان چنان کرم بود
که اگر دست دران بری بسوزد جبل السم این کوه بارض چین است جیهانی کوید
چون از ختن به تبت روی در راه کوهها است از سر کوهی تا کوهی قنطره ساخته اند چون

بنای مسجد از سنگ ... 

فی کوه سراندیب برق کنند ... که سحاب باشد

قدم آدم و معدن الماس و یاقوت احمر است

فی تحفة الغرایب که در زمستان کرم بود و در تابستان یخ بندد

چون ازان قطره بگذرد در هوایی افتد که نفس را بگیرد و زبان را گران کند و بسیاری
از رهگذریان هلاک شوند اهل صین آن کوه را جبل السم گویند جبل الشب این
کوه بارض یمن است بر قلهٔ کوه چشمهاء آبست و از همه جوانب فرو می آید و روانست
بیش ازان که بزمین رسد سنگ شود شب یمانی ابیض ازان باشد جبل شام این
کوه بقرب صفاست احمد بن محمد بن اسحق الهمدانی گوید این کوه عظیم است میان آن
و مدینه صفا یک مرحله است و راه او بغایت صعب است کمی طریق بیش نیست و ذروهٔ
این کوه فراخ است و بر ذروهٔ آن ضیاع و مزارع و کرومست و نخیل و راه گذر آن در سرای
ملک باشد و آن کوه را یکدر بیش نیست مفتاح آن پیش ملک بود و هرکه خواهد
بزمین سهل آید در پیش ملک رود تا بفرماید که از بهر او در بگشایند و گرد بر گرد آن
ضیاع و کردم و کوهها بلندست ممکن نبود که بر بالای آن توان رفت و ندانند که وراء
آن چه چیزست و آبها این کوه فرود آید و آنجا سدیست که مانع آید از رفتن آن چون
جمع شود بگشایند بصنعا و مخالیف آن رود جبل شرف البعل این کوه از ره گذرانست
که از مدینه بشام رود و دران خانهٔ بتخانه بوده است و در آنجا بر سنگ نقشها خوب کرده
بودند چنانکه مثل آن بر چوب نتوان کرد با آنکه ارتفاع آن بغایتست جبل شقان
این کوه بارض خراسانست بعضی از فقهاء خراسان شنیدم که گفت شقان اسم
موضعیست بخراسان و آنجا کوهیست و دران کوه غاری هر بیمار که درین غار رود
رنج او زایل شود هر رنج که باشد جبل شکران صاحب تحفة الغرایب گوید
این کوه باندلس است با یمن کوهی بغایت بلندست و بر قلهٔ آن کوه شبه منارهٔ ایست
از سنگ در هر سال بر سر آن مناره سه شب چراغ ظاهر شود مضی و چون روز آید بجای
چراغ شبه طاوس بود و کس بر مکان مناره نتواند رفتن از هبوب ریح چون
به نیمهٔ کوه رسد هوا منع کند از صعود و از سختی باز نتواند بر بالا رفتن و اهل آن ناحیت
کس نداند که سراج و طاوس که ظاهر می شود چه چیزست جبل شلیر جبل شامخ
است باندلس از غایت بلندی بیشتر بلاد اندلس آن را بینند و آنجا انواع فواکه باشد

چون تفاح وعنب وتوت وجوز وفندق وغیر آن وبرف از قلهٔ آن خالی نبود
نه در تابستان ونه در زمستان وسرما آنجا بغایت باشد یکی از مغاربه آنجا رسید گفت
شعر فان کنت یوما فی جهنم مدخلی ؛ ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم جبل الصور صاحب
تحفة الغرایب گوید بارض کرمان کوهیست اگر از آن کوه سنگی بر گیری وبشکنی در میان
آن صورت آدمی بود یا قاعد یا مضطجع واگر آن سنگ را بسایی ودر آب ریزی آنچه فرود
نشیند صورتی آدمی در وپیدا آید جبل الصفا این کوه بمکه است گویند که صفا نام مردی
بود ومروه نام زنی در کعبه زنا کردند هر دو سنگ شدند اهل مکه مرد را بر صفا نهادند
وزن را در مروه از بهر آن اعتبار هر دو مکان بنام ایشان مشهور شد ودر حدیث
پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمده است بمکه ان الدابة التی هی من اشراط الساعة
تخرج من الصفا وابن عباس رضی الله عنهما عصا بر صفا میزد ومی گفت ان الدابة
تسمع قرع عصای هذا جبل صقلیه در تاریخ صقلیه آورده اند که این کوه مطل است بر بحر وقدر دور
آن مسیره سه روز است نفر طرمین ومنابت درختانست وبیشتر آن فندق وصنوبر
واورمن است وحول آن عمارات وبناهاست واشجار وانواع فواکه وبر بالای آن
کوه منافس بسیار است آتش ودخان کبریت از آنجا بیرون آید بروز وشب شعلهای آتش
بود وباشد که آتش از آنجا بجایی رود وهرچه بران گذرد بسوزاند چون خبث آهن گند آن
موضع را واز آن موضع هیچ نروید ودابه بران نگذرد واکنون آن مکان ظاهر است
وبر قله این کوه سحاب وامطار وثلوج دایما بود ودر صیف وشتا خالی نباشد از برف واما
تابستان قله آن از برف خالی بود ودر زمستان بالا خالی وزیر او بسیار برف بود وحکماء روم آنجا
رفتندی تا عجایب آن مشاهده کردندی واجتماع ثلج ونار دیدندی در یک مکان بشب بر قله
آن آتش عظیم بینند وبروز دخانی بسیار وگویند که این جبال معدن زر است واهل روم
این کوه را کوه زر خوانند جبل الضلعین ای دو کوه در راه مکه است از طریق بصره از جانب حمی
ضریه یکی را ضلع بنی مالک گویند ودیگر را ضلع بنی شیصبان وبنی مالک بطنی اند از جن مسلم
وبنی شیصبان بطنی اند از جن کافر واما ضلع بنی مالک مردم آنجا نزول کنند وحیوان

ف چون سنگ را بشکنند از میان آن صورت آدمی ... پیدا آید

ف صفا ومروه نام مرد وزن که در کعبه زنا کردند مشهور شدند صفا نام مرد ومروه نام زن

ف آتش ودخان کبریت برآید ... شعلهای آتش بیرون آید ... کوه

ف اجتماع برف وآتش

وحیوان آنرا صید نکنند و کیاه آنرا رعی نکنند واکر کسی که نداند آنجا صید کند یا رعی لابد بود
که بنفس و مال متضرر شود و مردم پیوسته اسلام نبی مالک و کفر بنی شیصبان ذکر
کنند **جبل** طارق این کوه بطبرستان است ابو الریحان خوارزمی کوید در کتاب
آثار الباقیه که درین کوه غاریست و دران غار دکه ایست آنرا دکه سلیمان بن داود
علیهما السلام کویند اکر این دکه را بچیزی از قاذورات ملطخ کنند باران باریدن
کیرد و منقطع نشود تا انکه که آن دکه را از نجاست پاک کنند **جبل** الطاهره صاحب
تحفة الغرایب کوید که این کوه بارض مصر است بران کوه کنیسه ایست و دران کنیسه
حوضی آب جوی از ان کوه می آید و دران حوض میرود چون حوض پر شود فاضل از جوانب
آن بریزد و اکر جنبی یا حایضی دست دران حوض برد آب بایستد و هیچ نرود تا انکه که آنچه
در حوض بود جمله بریزند و حوض را نظیف کنند انکه آب آن دیکر بار جاری شود **جبل** طبرستان
صاحب تحفة الغرایب کوید بطبرستان کوهیست و دران کوه کیاهی آنرا جوزماثل کویند
هرکه آنرا قطع کند و بخورد اکر خندان بود خنده بروی غالب شود واکر کریان بود کریه بروی
غالب واکر رقص کنان بود رقص بروی غالب شود همچنان بهر حالی که آنرا قطع کند و بخورد
آن حال بروی غالب آید **جبل** طور زیتا این کوه بقرب بیت المقدس است فرا بروره
الناس کویند که آنجا هفتاد پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند واین کوه مشرف است بر مسجد اقصی
و عیسی را علیه السلام آنجا رفع کردند و آنجا مصلی عمر بن الخطاب است رضی الله عنه **جبل**
طور سینا این کوه بقرب مدینه است میان شام و وادی قری برین کوه خطاب دوم
بود موسی را علیه السلام آن زمان که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رفت چون آنجا
رفت غمامی از کوه فرود آمد و موسی دران غمام رفت باری تعالی او را خطاب کرد که
ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی این کوه خالی نبود از ملجاء
این کوه چون بشکنی صورت شجر علیق دران میان باشد **جبل** طور هرون این کوه
بقرب بیت المقدس است وآنرا از برای آن طور هرون کفتند که موسی علیه السلام
پیش از قتل عبدة العجل غم مناجات کرد بطور هرون کفت مرا با خود ببر مبادا که بنی اسرائیل

---

٧ صید نکنند و کیاه آنرا [illegible] رعی نکنند [illegible] شیصبان ذکر [illegible]

[illegible] کوه [illegible] حوض [illegible] جنب یا حایض [illegible]

[illegible] که عیسی را از بالای آن باسمان بردند و هفتاد پیغمبر برانجا از دنیا رحلت کردند

درغیبت تو دیگر خبری احداث کنند و تو برمن خشم گیری موسی اورا باخود ببرد چون
بدین کوه رفتند دو مرد را دیدند که گوری می کنند گفتند این گور بهر کیست گفتند ازبرای
مردی که بدین مرد ماند و اشارت به هرون علیه السلام کردند آنگه بهرون گفتند بجای
بر تو که درین گور فرو رو و ببین که فراخ ست یا تنگ هرون جامه برکند و در آنجا رفت
و بخفت در حال اجل مفارقت کرد و قبر فراهم آمد و آن دو مرد ناپدید شدند موسی علیه السلام
بازگشت گریان و با او ثیاب هرون بود بنی اسرائیل گفتند موسی هرون را هلاک کرد
موسی علیه السلام از باری تعالی درخواست تا هرون را با ایشان نماید حق تعالی هرون را
با ایشان نمود بر فضای بالای آن کوه بدین سبب آن کوه را طور هرون گفتند جبل الطیر این
کوه بصعید مصر ست بشرق نیل بقرب الصنا و از برای آن اورا جبل الطیر گویند که هر سال در وقتی
معلوم صنفی از طیر سفید که اورا ابو قیر گویند برین کوه جمع شوند و درین کوه سوراخیست
هر یک سر دران سوراخ برند و از آنجا خود را در نیل اندازند و سیاحت کنند و بنوبت
این عمل مرغان کنند تا آنکه یکی را دران سوراخ سر منقبض شود و آنجا اضطراب کند
تا تلف شود چون مرغان آن بینند بازگردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی گوید اگر سال فراخ
بود دو مرغ را سر دران سوراخ بگیرد و اگر متوسط بود یکی را و اگر قحط بود عیاذاً بالله هیچ
مرغ را سر دران سوراخ نگیرد جبل الطایف این کوه مساکن قبیله هذیل ست آنجا سرما
سخت باشد تا غایتی که آبها بفسرد و در همه ارض حجاز هیچ جای آب نفسرد الا آنجا جبل
فرغانه این کوه منبت یبروج ست صاحب تحفة الغرایب گوید درین کوه نباتی میروید
بر صورت آدمی بعضی بر صورت رجال و بعضی بر صورت نسا و از خاصیت آن یبروج آنست
که هر که آنرا ببرد هلاک شود و اگر کسی خواهد آنرا بر سگی یا حیوانی بندد و آن حیوان را براند
تا کنده شود و آن گیاه را باطرقیان گویند و خوردن آن در قوت باه بیفزاید جبل
این کوه بدمشق ست آنجا غاریست آنرا مغارة الدم گویند یعنی قابیل هابیل را آنجا قتل کرد
و آنجا صخره هست گویند سر هابیل را بدان صخره بکوفت و غاری دیگر آنجا هست آنرا مغارة
الجوع گویند یعنی جمعی از انبیا آنجا از جوع تلف شدند جبل قصران این کوه بارض سند ست

بیان طور هرون
هرون علیه السلام

در مرغان و در ساختن
آشیانها در سوراخ طور

که آنرا بکنند
منبت یبروح الصنم
وازان گیاه است بر
صورت آدمی
خوردن آن
در قوت
باه بیفزاید

سند است و قصران نام مدینه است از سند شیخ الرئیس گوید عسل بجبال قصران
همچون طل بر شجر وحجر بنشیند ومتفاوت بود بحسب آنچه بروی افتد از شجر وحجر
ومدر آنچه ظاهر بود مردم جمع کنند وآنچه خفی باشد نحل بردارد و ذخیره نهند از بهر
زمستان **جبل** کوهی بلند است بارض هند ودرخت او اشجار کافور بود وکافور صمغ آن
درخت است درجوف درخت بود از درخت روانه بود اگر درخت را بشکافند پارهای
کافور ازجوف آن برگیرند لیکن درخت خشک شود **جبل** الکحل این کوه بارض
اندلس است بقرب شهر بسط چون اول ماه بود کحل از اندرون آن بیرون می
آید تا نیمه ماه آنگه کم شود تا آنکه ماه باخر آید و پیوسته برین ترتیب بود **جبل**
کرمان دربیابان کرمان جبال بسیار است سنگ این کوهها چون آتش در وگیرد
مشتعل شود همچون هیمه **جبل** گلستان وگلستان دهی است از اعمال طوس بعضی
از فقهاء طوس حکایت کرد که آنجا کوهی است ودر آن کوه غاری بر مثال ایوانی
ودران ایوان دهلیزی ودران دهلیز منحنی باید رفتن مسافتی بسیار آنگه روشنی
پیدا شود ودر آخر آن شبه خطیره بود ودران خطیره چشمه آب وآب ازان
چشمه فروچکد ومنعقد شود بر شکل قضبان از سنگ ودرین خطیره سوراخی
هست ازان سوراخ بادی سخت بیرون می آید ودران سوراخ نتوان رفتن از
شدت باد **جبل** این کوه بقرب صنعاست برقله آن دو قصر است ازجواهر
بشب درخشد همچون دو کوکب وگویند که آن از بنای جن است **جبل** لارجان
این کوه بارض طبرستان است ودران کوه چشمه است آب ازان کوه فروچکد
برکوه وهرقطره که فروچکد سنگ شود مسدس یا مثمن ومردم ازان حرز سازند **جبل**
لبنان این کوه بقرب حمص است آنجا فواکه وزرع بسیار باشد کس آنرا غرس نکرده است
ومادای ابدال باشد زیراکه آنجا قوت حلال یابند وتفاح آن از عجایب دنیاست
زیراکه در شام آنرا هیچ رایحه نبود چون از شهر بلخ بگذرند رایحه آن پدید آید **جبل**
المد بجره کوهیست بقرب صنعا اصطخری گوید که بالای او اراضی مبسوط است بمقدار

عسل همچون شبنم بر اشجار واحجار افتد

در آب سنگ شود بر شکل قضبان

در آب سنگ مسدس یا مثمن میشود و مردم ازان حرز سازند

بست و سنک و آنجا دیهها است و مزارع و آبها دیک راه نیست نداردا کر آنرا محافظت
کنند هیچکس بر آنجا نتواند رفتن **جبل** المقناطیس مهلبی کوید این کوه متصل است بجبال
قلزم آنجا مقناطیس باشد و این زمان آب بر ان غالب شده است از برای آن
ساییر در مراکب این بحر استعمال نکنند از خوف آن که مقناطیس آنرا نجود کشد **جبل** المقطم
کوهیست بارض مصر بر شاطی نیل بر قرافه علیه مساجد و صوامع النصاری برین کوه هیچ نروید
و آب نباشد الا چشمه ضعیف در دیری از ان نصاری کویند که مقوقس ملک روم از
عمرو عاص درخواست کاین کوه را باو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بعمر بن الخطاب
رضی الله عنه نوشت عمر کفت بپرس تا از بهر چه این کوه را بدین بها می خرد که آنجا نه زراعت
است و نه معدن مقوقس کفت ما در کتاب یافتیم کاین مغرس بهشت است امیر المومنین
کفت غراس بهشت از بهر مومنان باید و بفرمود تا آنرا مقبره ساختند و کویند کاین کوه
معدن زر است مقوقس خواست که از ان او باشد چون ندادند بر مسلمانان فوت کرد
**جبل** ملتان کوهیست بملتان و دران کوه منج بسیار باشد و هر درخت که نزدیک آن
عسل بود میوه او طعم عسل دارد چوب او همچنین اکر چوب او را بجوشانند جلاب از و حاصل آید
**جبل** موجان این کوه بزمین فارس است و درین کوه غاریست آب از سقف آن غار
فرو تر می چکد کویند طلسمی کرده اند اکر دران مکان غار شخصی رود چندان آب فرو چکد که
او را تمام بود اکر هزار روند چندان آب بچکد کان هزار کس را تمام بود **جبل** النار این کوهها
در مواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر آن و صاحب تحفة الغرایب کوید کوهیست
نام او کلستان بر آنجا آتشی عظیم است هر مرغ که در هوا از او بکذرد بسوزد و حوالی او
حیوانات مرده باشند بسیار **جبل** نهاوند برین کوه طلسم است ابن الفقیه کوید در سر کوه
صورت ماهی و صورت توریست از برف لا یزول بزمستان و لا صیفا کویند این
طلسم از بهر آن کرده اند تا آن آب که ازین کوه بیرون می آید کم نشود و آن آب
پیوسته جاری بود بدو قسم شود یک قسم بارض نهاوند رود و قسم دیکر بارض
دینور **جبل** هرمز صاحب تحفة الغرایب کوید این کوه بطبرستان است آب از ان

در کوهی که در ان سنگ
مقناطیس
است

درین کوه معدن زر هم
است اما
معلوم نشده

در بیان کوه آتش عظیم
است هر مرغ که در هوا
از ان بپرد بسوزد
و حیوانات
مرده کردد

ازان کوه آب فرو می آید اکر کسی بانک کند آب بایستد و چون باز بانک کنند روان شود

ازان فرو می آید و بکوهی میرود اگر کسی بانک کند آب بایستد و فرو نیاید و اگر دیگر
بار بانک کند روانه شود **جبل** الهند صاحب تحفة الغرایب گوید بارض هند
کوهیست بران کوه صورت دو شیرست از سنگ تراشیده آب از دهن آن شیر
و دو جوی ازان روانه میشود و بر هر جوی دیهی بنا کرده اند و آب ازانجا باشد
میان اهل آن دو قریه منازعت افتاد دهن شیری بشکستند آب منقطع شد
هر چند در اصلاح کوشیدند فایده نداد و آن دیه که سقی او ازان بودی خراب شد
**جبل** این کوه بقرب مکه است ببلاد هذیل کس نتواند ببالای آن رفتن نبات
آن نبع بود و شوحط و آنجا ماوای قرود است قصب السکر الجبال سراة بفساد
آرند و اهل سروات ازین در شقتی عظیم باشند زیرا که مواضع ایشان قلل جبال است
کس نتواند آنجا شدن **جبل** واسط کوهیست ببلاد اندلس بغرب شد و نه صاحب
الممالک والمسالک الاندلسیه گوید که درین کوه شکافیست در سنگ در اندرون غاری
و دران شکاف تبری از آهن معلق بسنگ مردم آنرا بینند و دست بدان یازند
اگر خواهند که آنرا بیرون آرند نتوانند زیرا که باندرون اشکاف در رود و چون رها کنند
باجای خود آید و متناسخ شد و نه گفتند شخصی خواست که این فاس را بیرون کیرد آتشی
عظیم برافروخت بدان سنگ و سرکه بروی ریخت هیچ فایده نداد **جبل** لیثم
این کوه بارض قزوین است و بل نام ضیعه ایست آنجا برین کوه صور حیوانات بسیار است
باز سنگ شده اند شبانی ایستاده است متکی بر عصا و گوسفند بسیار پیش او چرا
میکنند و زن کاوی را شیر میدوشید و باقی جمله سنگ شده است و این حکایت بیشتر
اهل قزوین دانند یا دیده باشند نسال الله تعالی العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة
فانه ولی الاجابة **فصل فی تولد الانهار** چون باران و برف بر جبال افتد آبهای
آن بکهوف و غارها ریزد و در آنجا مخزون بماند و غارها ازان پر شود در وقت شتا
پس چون بهار آید و برفها گداخته شود و بمغارات ریزد و در کوه منافذ باشد
ازان سوراخها اندک اندک بیرون آید ازان جداول پدید آید و جداول بر یکدیگر

بیرون می آمده

حکایه عجیبه است در شکستن دهان شیر و منقطع شدن آب

بیرون آمدن تبر از کوه عجیب

برین کوه حیوانات و مردم سنگ شده اند و اینچنین کوه در هندوستان نیز هست

پیوندد ازان انهار عظیم واودیه پدید آید و خزانهای آب را که در جبال بود اوشال
خوانند اگر این اوشال در بالای کوه بود اندک اندک بیرون آید جریان آن بسیار بماند
تا آنکه که دیگر بار مدد امطار برسد پیوسته جاری بود و اگر این اوشال در اسفل بود در
زمان اندک بیرون آید بایام اندک منقطع شود چون سیلها که اول بهار آید و عنقریب
منقطع شود صاحب جغرافیا گوید در ربع مسکون دویست و چهل نهرست ازان نهرها
بعضی طول آن پنجاه فرسنگ است و بعضی صد فرسنگ و بعضی هزار فرسنگ و بعضی از
مشرق بمغرب میرود و بعضی بعکس و بعضی از شمال بجنوب و بعضی بعکس و این انهار را
جمله ابتدا از کوهها باشند و انتها او در دریا بود یا بطایح و در راه گذر او شهرها
و دیهها باشد بمقدار حاجت ازان بر دارند و باقی بدریای رود و آب شور بیامیزد دیگر
بار حرارت آفتاب در وی تاثیر کند لطیف آنرا انجار گرداند و بخار بهوا رسد سرما
هوا آنرا منعقد کند تا غیم شود باد آنرا براند با کوهها رساند دیگر بار مطر شود و آنجا باد
و در خزانها جبال بماند و ازان دیگر بار نهرها روان شود و پیوسته در صیف و شتا
برین هیأت میگردد همچون دولابی حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم
اکنون بعضی از انها یاد کنیم خواص آن و عجایب احوال آن ان شاء الله تعالی مرتبا
علی حروف المعجم والله الموفق للصواب نهر اتل نهری عظیم است عرض او بعرض
دجله نزدیک است در بلاد خزر بود و در ابتدا آن از بلاد روس و بلغار است و مصب
آن بحر خزر است و این نهر هفتاد و چند شعبه بیرون می آید و عمود او بریک نسق
باشد بحیثیت آب دریا بروی غالب نشود از بسیاری و رنگ او از رنگ آب دریا
پیدا بود و پس ازان بدریا آمیخته شود و زمستان بفسرده از نهر غایت عذوبت و درین
نهر حیوانات عجیب الشکل اند لا یعلم عددها و صنفها الا الله احمد بن فضلان
گوید مقتدر مرا برسالت بملک بلغار فرستاد شنیدم که پیش او مردیست عظیم
الخلقه ملک را گفتم میخواهیم که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد پیش ما بود اما
از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود گفت نهر اتل زیادت شد یک روز جمعی نزد من آمدند

در ربع مسکون دویست و چهل دریا از کبار است در طول و جریان مختلف

آمدند وگفتند نهر اتل مردی را آورده است اگر این مرد آدمیست نزدیک ما بدین شکل
وهیات ما را هیچ مصلحت نیست آنجا مقام ساختن برنشستم ورفتم تا نهر اتل مردی را
دیدم طول او دوازده گز وسر او همچون دیکی بزرگ وبینی چند یک شبر وانگشت او هر یک
بیشتر از شبری با او سخن میگفتم در ما نظر میکرد وهیچ نمیگفت او را با خود ببادردم وبملک
بلاد ویسو نوشتم ومیان ما واو سه ماهه راه است واز حال او پرسیدم جواب نوشت
که این مرد از قوم یاجوج وماجوج است ومیان ما وایشان دریاست وایشان قومی
باشند همچون بهایم غذای ایشان از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند
با کاردی بمقدار قوت خود وعیال بردارد واگر بیشتر از آن بردارد درد شکم پدید آید
وچون قدر حاجت بردارند باک نبود چون باری تعالی حکم کند بخروج ایشان آن سمک
از ایشان منقطع شود وبحر خشک گردد ملک گفت آن مرد مدتی پیش ما بود انگه
علتی او را در سینه پیدا شد وهلاک او بدان علت گشت نهر آذربیجان ذکر الجیهانی
صاحب المسالک والممالک الشرقیه گفت باذربیجان نهریست که آب او سنگ
سخت شود واز آن صفایح صخر حاصل آید نهر اندلس باندلس است ومصب آن بحر شام
ونهر بناحیه طرطوس است امتداد آن دویست وده میلست ودرین نهر صنفی از ماهی یابند
که هیچ جای دیگر نیست آنرا ترخنه گویند ماهی عریض است دران یک شوک بیش نبود
ذکره العذری فی الاخبار الاندلس نهر بقرب بصره است طول آن چهار فرسنگ
است وباطراف آن ذروه قصور مزین وعمارات ونخیل وسرو وترنج ونارنج ولیمو
غیرها از غایت طیب آنرا بهشت دنیا خوانند وعجایب آن موضع بما یبصر لا بما یذکر نهر انفار
صاحب تحفة الغرایب گوید بارض انفار نهریست یکبار آب دران برود وهشت سال منقطع
شود انگه سال نهم درو آب برود وباز بهشت سال قطع شود وتا بامثله برین نسق بود
نهر انه عذری صاحب المسالک والممالک الاندلسیه گوید این نهر بزمین اندلس است
ومخرج او از موضع است که آنرا قبح العروس گویند انگه بزمین فرو شود چنانکه از و
هیچ اثری بزمین نماند انگه دیگر بار بیرون آید بقریه از اعمال قلعه رباح او را انه گویند

حکایت مردی درازقد که در پای اتل او را بر کنار انداختند

ذکر نهر آذربیجان که آب او سنگ گردد

در بیان نهری که یکسال جاری بود و ... سال ... نبود

پس دکربار بزمین فرو شود باز ظاهر شود وچند بار آخر الامر بزمین فرو شود میان بارده
وبطلیموس باز ظاهر شود ودر بحر ریزد امتداد آن بسبب مثلث نهر جیحون اصطخری
کوید نهر جیحون از حدود بدخشان بیرون می آید انکه انهار دیکر در حدود ختل باو شود وانهار
صغانیان ووخشاب وبر بلاد بسیار کذر کند انکه بخوارزم رسد انکه از خوارزم کذر کند
ودر بحیره خوارزم ریزد ودر کذر او هیچ شهری را از انتفاع نباشند الا خوارزم که اسفل است وبحیره [از خوارزم]
مسیره شش روز است وجیحون با بسیاری آب او در زمستان بفسرد چنانکه جمله روی آب
یک سطح شود وبیشتر اوقات ثخن او پنج شبر بود فسرده وآب در زیر آن رود وسقا
چون خواهد که آب برکیرد در یخ چاهی بکند وآب از انجا بر دارد واین فضلان در رساله
خود آورده است که من دیدم که هفده شبر فسرده بود در بعضی سالها وچون فسرده شود
کاروانها وکردونها بران کذر کنند وباد غبار بران جمع کند وچون روی زمین شود وبدین
صفت دو ماه بماند انکاه کداخته شود وجیحون نهری قتال است بسیار در انجا هلاک شود
نهر صاحب تحفة الغرایب کوید این نهر در میان بصره واهواز است ودر بعضی اوقات
مناره دران بحر پدید آید واز ان بانک طبل وبوق شنوند واهل آن ناحیه را حقیقت آن
معلوم نبود نهر خلخ این نهر در زمین ترکستان است ودرین نهر صنفی از حیات باشند
اکر کسی را چشم بر یکی از ان حیات افتد بیخود شود نهر دجله نهر بغداد است مبدا او از اسفل
کوهیست بقرب آمد از زیر حصن ذی القرنین از چشمه بیرون می آید واو را عین دجله کویند
وآنجا ساقیه است هر چند همتد می شود آبها جبال دکر باو منضم می شود وآنجا دواب دران
بکذرد واز انجا بمیافارقین وحصن کیفا ودجزیره ابن عمر رسد وبکرداد در آید پس بواسطه
پس ببصره واز انجا در بحر فارس ریزد وآب دجله در غایت عذوبت است وسبکترین ونافعترین
آبهاست زیرا که از مخرج تا منصب در عمارات میرود وابن عباس رضی الله عنه کوید که حق جل وعلا
وحی بدانیال علیه السلام فرستاد آن افجر لعبادی نهرین واجعل مغیضهما البحر فقد
امرت الارض ان تطیعک دانیال چوبی بسته وبر زمین می کشید وآب از پس آن میرفت
وچون بزمین یتیمی یا بیوه یا شخصی ضعیف رسیدی سو کند میداد که از زمین بن انحراف

[Margin notes, in red:]
این دریا چند بار زمین فرو شود باز ظاهر شود
یخ بستن دریای جیحون ... کاروانها بر آن ... (best reading)
کاهی در دریا مناره پدید آید از آن بانک طبل وبوق شنوند
دریای دجله از ... بیرون آید ... (best reading)

تطیعک

بیان سبب دوری ... و ... وفرات است

انحراف کن دانیال ازان منحرف شدی و دو انهار بسیار در دجله فرات ازانست
نهر الذهب این نهر بنام سب است اهل حلب کویند که این وادی بطنان است و ازبرای
آن اورا نهر الذهب کویند که هیچ ازان ضایع نشود العجب فی هذا النهر اوله یباع بالمیزان
و آخره بالکیل یعنی آنچه ازو بر کار گیرند فواکه باشد و حبوب و آنچه ازو فاضل آید بطجه
ریزد آنجا ملح شود و هم بهابها باورد و اکثر بلاد شام ازان استعمال کنند نهر الرس
نهر عظیم است با آذربیجان شدید الجری و در رهگذر او سنگ بسیار است بعضی ظاهر از آب و
و بعضی مخفی از بهر این سفینه دران نهر نرود و اورا اجرای هایل است و عمیق و مشارع مخوف
کویند هر که درین نهر پیاده بگذرد اگر پای برهنه زنی که دشوار زاید فرود آرد وضع بروی
آسان شود و بقزوین ترکمانی بود خلیل نام مردی پیر بود از ارس گذشته بود مردم
اورا طلب کردندی تا قدم برهنه طلق بالیدی و مفید بودی و کویند نهر ارس نهری مبارک
است مسامح بود بیشتر حیوانات که درانجا بیفتد غرقه نشود خلاص یابد و از عجایب آن دیسم
بن ابراهیم آذربیجان کفت که بر قنطره ارس میگذشتم با لشکر زنی بر قنطره
بود با طفلی رضیع در قماط پیچیده بغلی محمل آن زن را صدمه زد و بیفتاد و کودک در آب افکند
و زمانی بسیار در راه بماند تا آب رسید از علو قنطره چون در آب افتاد در آب فرو شد
بعد از زمانی بروی آب آمد و آب اورا می برد و ازان سبب که قماط بروی پیچیده بود
از سنگها که در نهر باشد آسیب نیافت و آن آب را حفرهای عمیق است و در
اجراف او عقاب آشیانه دارد عقابی کودک را دید که بروی آب میرفت از آشیانه
فرود آمد و اورا برداشت و در صحرا میرفت سواران را کفتم تا بر اثر عقاب میرفتند تا آنجا
که عقاب بنشست و قماط طفل را پاره میکرد سواران سوی او تاختند و بانگ برآوردند عقاب
بگریخت و کودک را رها کرد و اورا با مادر دادیم بسلامت بود میگریست و هیچ آسیبی بدو
نرسیده بود نهر الزاب نهری مشهورست میان موصل و اربل و آنرا زاب مجنون
کویند زیرا که جری او سریع است در فصل تابستان میانه روز سرد بود و بسبب آنست که مخرج
او نزدیک است و از غایت سرعت تاثیر آفتاب را درو قوتی نیست نهر زررود

هر که ... درین نهر بگذرد اگر پای برهنه ... زاید ... آسان شود

حکایة عجیبة

و از عجایب این نهر آنکه ... شود ... عقاب ... شود

اصفهان مشهورست بعد و بت آب مخرج او از قریه‌ایست نام او بناکان پس آبهای بسیار
با او جمع شود و بساتین اصفهان را سیراب گرداند و چون از اصفهان بگذرد آنجا ارضی و ملحی
هست شصت فرسنگ دران زمین فرو رود و بارض کرمان بیرون آید پس بکرمان نیز
برکار برکار گیرند و باقی در بحر هند ریزد و گویند قصبه در او انداختند بر و علامات کرده آن قصبه را
بکرمان بیافتند نهر زنوبر با آذربیجان است این نهر بقرب مرند است در و سوار را گذر
نباشد از کثرت آب و چون نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه ازو اثر نماند و چهار
فرسنگ در زیر زمین برود آنگه باز ظاهر شود اخبرنیه الشریف محمد بن ذی الفقار المرندی
نهر بارض آذربیجان است بقرب مراغه بعضی از فقهای مراغه گفت که در میان این
رود سنگیست طول آن پنج گز و عرض آن هم چندان و سمک آن دو گز و در آنجا مساکن نملست
چون آب نهر زیاده شود اطراف نهر پر شود و آن سنگ مکشوف نماند و نمل تلف نشود
و مردم از اطراف آیند و حب با خود آورند از برای نمل و از آن متعجب شوند نهر سنجه ادبی گویند
این نهر بدیار مغرب است و نهریست عظیم میان حصن منصور و کیسوم و در وی خوض نتوان
زیرا که قرار او ریگیست هر که پای بران نهد فرو رود و این نهر را قنطره ساخته‌اند از عجایب دنیا
از شط تا شط یک طاقیست و طاق بیش از دویست گام باشد از سنگها منهدم ساخته‌اند طول
هر سنگی ده گز باشد و عرض پنج گز و گویند که پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی چون موضعی
ازین قنطره معیوب شود و آن لوح را از بالا بدان موضع فرو هلند آب از آن موضع دور شود
و آنرا اصلاح کنند پس آن لوح را بر دارند تا آب باز حال خود رود نهر سیحون بماوراء النهرست بقرب
خجند نهری عظیمست مثل جیحون در زمستان بفسرد چنانکه کاروانها و عساکر بدان گذر کنند و صفت
افسردن آن چنان بود که روی آب جمله الواح گردد آنگاه هر لوح که بدیگری رسد ملتصق شود
تا آنکه روی آب جمله چون صفحه بود از زجاج نهر سیاه رود و سفید رود این دو نهر عظیم
است از جبال آذربیجان آید و بر دیلمان و جیلان بگذرد و زروع و اشجار ایشان را آب دهد
و در بحر خزر ریزد و نهر سیاه رود بر صخورست آنرا بانگی عظیم بود و نهر سفید رود بزمین نرم
آنرا هیچ آواز نبود و در فصل بهار از آن گذر نتوان کرد از بسیاری آب و قوت آن و چون

قنطره عجیب

وچون ببلاد اسمعیلیان میرسد ممر او درمیان دوکوه است مکانی ضیق بر آن سر دوکوه قنطره
ساخته اند از چوب بوضعی عجیب نهر شلف این نهر بارض افریقیه است حدثنی
الفقیه سلیمان الملیانی رحمة الله علیه که هرسال در زمان کل درین نهر صنفی از ماهی پدید آید
آنرا شبوق کویند طول آن یک کز باشد ولحم آن خوش بود لیکن کثیر الشوک بود ومردم
ازان بسیار صید کنند وازان بود دو ماه بمانند پس ازان منقطع شود تا سال دیکر نهر صقلاب

[illegible]

صاحب تحفة الغرایب کوید بارض صقلاب نهریست در هر هفته یک روز آب دران برود ومنقطع شود
شش روز در روز هفتم دکر بار در وآب برود نهر طبریه صاحب تحفة الغرایب کوید بارض طبریه
نهریست یکنیمه آن سرد بود ویک نیمه کرم بود وچون در نهر رود بیکدیکر نیامیزد وچون
از نهر بردارند با ماهی همه سرد بود نهر عواده این نهر در شام است میان او ودمشق چهار
فرسنک است صاحب تحفة الغرایب کوید که این نهر چهار سال جاری بود وچهار سال
منقطع شود نهر عاصی بارض شام است بقرب حمص وجیا از ارض قدس می آید ودر بحر
الطاکیه میریزد آن را از برای آن عاصی کفتند که بیشتر آبها بجانب جنوب رود وآن
بجانب شمال ودرین نهر صنفی از سمک است کوچکتر از جراد لیکن عدد آن بیشتر
از جراد است نهر الفرات از سمک مخرج این نهر از ارمنیه است پس از قالیقلا
واخلاط پس در بلاد روم تا ملیطه پس سمساط آنکه بقلعه نجم رسد بغایت دهیبت

فضایل رود فرات با احادیث و اقوال

داشجار وزروع این بلاد را آب دهد آنکه در دجله ریزد ونهری عظیم شود ودر بحر فارس ریزد
ونهر فرات را فضایل بسیار است امیر المومنین علی کرم الله وجهه کوید یا اهل الکوفة ان
نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة وعبد الملک بن عمیر کوید الفرات من انهار الجنة
ولولا ما یخالطه من الاذی ما یداوی به مریض الابراه الله تعالی وان علیه ملکا یذود عنه الادوار
وروی عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه انه شرب من الفرات ثم الاستزاد وحمد الله
تعالی وقال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافتیه ولولا ما یدخله
من الخطائین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برا وکسی کوید که فرات در زمان امیر المومنین
علی رضی الله عنه زیادت شد در ورمانی بیافتند در غایت بزرکی درحب او یک کردانه

بود علی رضی الله عنه بفرمود تا بر مردم قسمت کردند و کانوا یرون انها من الجنة و این سخن را
در چند کتب دیدم نهر القورج نهریست بقرب بغداد میان بغداد و قاطول است هر چند سالی
سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر آن بود که کسری بگفت تا نهر القاطول را حفر
کردند آب از مردم سفلا منقطع شد نزد کسری عرض تظلم کردند کسری گفت شکایت از که
دارید گفتند از تو کسری پای از رکاب بیرون کرد فرود آمد و بر خاک نشست بساطی
بیاوردند تا بیندازند گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک پس ایشان را گفت ظلامه چیست
گفتند نهر قاطول حفر کردی آب از ما منقطع شد کسری گفت آن را طم کنم گفتند ما نخواهیم
که نهر قاطول باطل شود بفرمای تا از برای ما نهری حفر کنند در زیر قاطول کسری گفت تا از
بهر ایشان نهر قورج حفر کنند اکنون آن نهر بلای اهل بغداد است هر وقت که آب زیاده
شود بغداد را خراب کنند نهر الکر میان اران و ارمنیه است ابتدا آن از بلاد
خزران است و ببلاد انجا و ناحیه الان بر گذرد و تفلیس را بدو نیم کند انگه بگنجه و شمکور
بقرب بردعه انکه در ارس ریزد انکه در بحر خزر ریزد و بهر موضع ازین نهر صنفی از ماهی
باشد عجیب نیز دیگ بردعه موضعیست شوربا هیچ از انجا باطراف بلاد برند
و خوش طعم باشد و دو صنف دیگر از ماهی است یکی را ذولقن خوانند دیگی را عشب
در دو موضع باشد از نهر کر و گویند که نهر کر نهری مبارکست حیوان در و کم هلاک شود
فقیهی از فقهای نخجوان مرا حکایت کرد که در نهر کر غریقی را یافتیم چون او را بکنار
آوردیم در او هنوز رمقی مانده بود چون با خود آمد گفت این چه جائیست گفتیم نخجوان
گفت در آب افتادم بفلان موضع میان او و نخجوان شش روزه راه بود طعامی
طلب کرد بر فتند تا طعام آرند در بن دیواری نشسته بود و از دیوار فرود آمد و او را
هلاک کرد مردم تعجب کردند از مساحت آب و تعدی دیوار نهر گنگ نهری عظیم است
بارض هند اهل هند این نهر را بغایت تعظیم کنند و گویند که آن از بهشت می آید و چون
یکی از عظمای هند از دنیا برود او را بسوزانند و خاکستر او درین نهر افشانند و اعتقاد دارند
که آب خاکستر را به بهشت برد و میان این نهر و سومنات دویست فرسنگ است بر روی

حکایت کسری در باب نهر قورج

حکایت عجیبه
مرد که [illegible]
[illegible]

بیان دریای گنگ
که هنود بان نهایت
تعظیم کنند

هر روز آب این نهر بسومنات برند از برای تبرک و بتخانه‌ها بدان آب بشویند
نهر الملک نهری مشهورست عظیم ببغداد گویند که سلیمان علیه السلام
حفر کرده است و بعضی گویند ذو القرنین و بعضی گویند فقور بن بلاش آخر ملوک
نبط حفر کرد و او آنست که اردشیر بن بابک ملک ازو بستد و او را اهلاک کرد
و این نهر مشتمل است بر سیصد و شصت دیه بعدد روزهای سال و از برای آن
چنین وضع کرد تا اگر قحطی بیفتد ارتفاع بر دیهی قوت یک روز باشد تا سال دیگر و یوسف
علیه السلام بقوم مصر چنین کرد نهر مهران نهریست بارض سند چند دجله باشد
و بیشتر اصطخری گوید نهر مهران ابتدا آن از کوهیست که انهار جیحون از آنجا روانه
میشود و بناحیه ملتان ظاهر شود آنکه بمنصوره رسد آنکه بشرقی نیل در بحر فارس رود
و آب آن عذب بود درو تمساح باشند همچنانکه در نیل اما تمساح او کوچکتر از تمساح
نیل بود در وقت مد آب ببالا آید و روی زمین ازان پر شود آنکه کم شود و مردم بدان
زراعت کنند مثل مصر نهر مکران صاحب تحفة الغرایب گوید بر نهر مکران قنطره است
از سنگ یک پاره هر که بروی بگذرد قی بر ان غالب شود و اگر یکی بروی بگذرد و اگر هزار
جمله قی کنند هر که خواهد قی کند بر آنجا بگذرد نهر النیل گویند در دنیا هیچ نهر دراز از نیل نیست
زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا



هیچ نهر نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نهر نیل قضایی گوید از عجایب دنیا نیل مصر است
باری تعالی آنرا سقی اهل مصر کرده است مقام باران باشد و آنجا باران نیاید و اگر بیاید

در دنیا هیچ دریا دراز
دریای نیل دراز
تر نیست

زیان دارد و در وقت کرما نیل زیادت شود سبب زیادت آنست که درین وقت همه
آبها کم شده باری تعالی باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر همچو آن سکر
باشد و در پس آن آب نیل نتواند در بحر رفتن رجوع کند و جمله ارض مصر از و پر شود چون مقدار
کفایت حاصل شد باری جل و علا باد جنوب را بفرستد و آن سکر را زایل کند تا آب نیل
در بحر برود از زمین مصر در گذرد هر چند که آب کم می شود مردم زراعت می کنند و اهل مصر را
مقیاسی باشد که بدان زیادتی آب بدانند و یکدیگر را بشارت دهند بفراخی سال و آن
مقیاس عمودیست بر میان برکه بر کنار نیل و آب برکه را اگر در آب نیل باشد و بر ان
عمود خطیست که بران خطوط بدانند که آب چند زیادت شد و مقدار کفایت اهل مصر
چهارده ذراعست و هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیق است
علیه السلام و چون صحابه دیار مصر را بگشودند اهل مصر نزد عمرو بن عاص آمدند چون ماه بونه
در آمد از ماههای صیف گفتند ایها الامیر ما را عادتیست که هر سال درین ماه جاریه بکر بیدا کنیم
او را بحلی و ثیاب بیارایم و به نیل اندازیم تا زیادت شود و اگر یکسال چنین نکنیم نیل زیادت
نشود و زراعت فوت شود و این عادت دوازدهم نوبتست عمرو بن عاص گفت
الاسلام یهدم ما قبله و این در اسلام جایز نباشد در ماه بونه و ابیب و مسری صبر
کردند آب هیچ نیفزود مردم همه مایوس شدند و عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو
بن العاص این واقعه را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر در جواب نوشت که قد
اصبت فی قولک الاسلام یهدم ما قبله وقد بعثت الیک بطاقة فالقها فی
داخل النیل و در انجا نوشته بود من عبد الله عمر امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد
فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الواحد القهار هو الذی یجریک
فنسال الله الواحد القهار ان یجریک و عمرو بن عاص را بفرمود تا آن رقعه در نیل اندازند
عمرو بن عاص آن رقعه را در نیل انداخت پیش از صلیب بیک روز و اهل مصر عزم کرده
بودند که بروند روز اول از صلیب برخاستند نیل شانزده گز زیادت شده بود در یکشب
و آن عادت منقطع شد و حال نیل زیادت و نقصان آن از عجایب دنیاست اما مبداء نیل

اهل مصر مقیاسات
که بدان زیادتی آب
بدانند و آن را
انواع ...

قصه دختر نوشتن عمر
بدریای نیل

عبارت رقعه که عمر رضی عنه
بدریای نیل نوشته

نیل از بلاد زنگبار است پس ازان بارض حبشه بگذرد پس ازان ببلاد نوبه انگه ببلاد
اسلام رسد ودرمیان دو کوه رود تا انکه که در بحر ریزد وسبب زیادت آن در
صیف آنست که دربلاد زنگبار بارانها عظیم آید درزمستان ونیل ازان زیادت
شود وشش ماه درراه بود تا بمصر رسد چون بمصر آید تابستان بود وچون آب
ازمقیاس پانزده گز بگذشت زیادت از مقدار کفایت بود وخلیجها را بشکنند وآن
روز عید اهل مصر بود وجمله ارض مصر آب گیرد انکه اندک باز نیل رود وارض مصر
جمله ریاض ماند بحر ومنظر آن درغایت خوبی بود از عجایب نیل سمکه رعادست اگر اورا
بدست بگیرند لرزه برانکس افتد وتا رها نکند لرزه ازو ساکن نشود وبمصر گیاهی هست
که اگر آن گیاه را بدست مس کنند ورعاده را بدست بگیرند هیچ نلرزد واز عجایب نیل
تمساح است وذکر آن درحیوانات آب کرده شده است ومردم از خوف
تمساح بکنار نیل یارند شدن وشاعر گوید شعر اتحرت النیل بحرا انا وتقلیت
مذ قیل انما التمساح فی النیل * فمن رای النیل رای العین عن کثب * فما اری النیل
الا فی البراقیل * وبراقیل کوزها ای اهل مصرست واز عجایب نیل ماهی سقنقورست
واورا دو دست است ودو پای ودر نیل موضعیست هرسال ماهی بسیار انجا جمع
شود چنانکه مردم آنرا بدست توانند گرفتن ومردم آنجا روند وصید کنند ومتفرق
شوند وتا سال دیگر نهر هیرمند بارض سجستانست از عجایب این نهر آنست که هزار نهر
درومی آید وهزار نهر ازو جدا میشود وهیچ تفاوت در عمود آن پدید نمی آید وپیش
ازانکه درو ریزد پس ازانکه ازوی جدا شود یکسانست نهر الیمن صاحب
تحفة الغرایب گوید بارض یمن نهریست چون آفتاب طلوع کند از جانب
مشرق بجانب مغرب رود چون آفتاب غروب کند از مغرب بمشرق رود
فصل فی تولد العیون والابار وعجایبها بدان که در جوف زمین منافذ ومسامات
درانجا هوا باشد یا آب گرم اگر هوا بود وبرودت زمین آب شود وباشد که ابر از
جهت دیگر بدو رسد وزمین صلب باشد دران موضع نگنجد طرفی از زمین بشکافد

دبر روی زمین ظاهر شود اگر آب را قوت بود و زمین صلب باشد بمعالجه محتاج باشد

تراب را ازان دور باید کرد تا آب ازان پدید آید چنانکه آب کاریزها و چاهها و اما

اسباب اختلاف آبها در زیر زمین که بعضی عذب بود و بعضی ملح و بعضی عفص و بعضی

کبریتی و بعضی نفطی آنست که جوف زمین در تابستان سرد بود در زمستان گرم زیرا که

حرارت و برودت در یک موضع جمع نشوند و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود

بواسطه حرارت زمستان ماده دهنی جمع شود چون ماده آنجا جمع شد حرارت از عوارض

او باشد و دران مکان دایم بماند اگر چه ولی بدین موضع بگذرد یا منفذی در قرب او باشد

حرارت را ازان اکتساب کند و چون بر روی زمین ظاهر شود و حرارت با آن بماند و اگر

آن ماده را برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود منعقد گردد یا زیبق باشد

یا قیر یا نفط یا کبریت یا بورق یا ملح یا شب بحسب اختلاف بقاع و تغیر اهویه اکنون بعضی

عیون و آبار و عجایب آن یاد کنیم مرتب بر حروف معجم انشاء الله عین آذربیجان

صاحب تحفة الغرایب گوید بارض آذربیجان عینیست که آب ازان بر می جوشد و

سنگ می شود و مردم قالب خشت را ازان پر میکنند و زمانی یسیر میگذرد اندک سنگ میشود

عین اردی بهشتک ضیعه از ضیاع قزوینست بر ۳ فرسنگ از قزوین آنجا چشمه

ایست هر که آب ازان چشمه بیاشامد اسهال شدید پدید آرد و چون فصل بهار بود از

اطراف و نواحی بران چشمه جمع شوند از برای اطلاق و از خواص عجیب او آنست

که ازان ده رطل بتوان آشامید و چون خورد در اندرون هیچ خلط فاسد نگذارد و حمل اطلاق

کند و از قزوین مردم آنجا روند از برای اینمعنی و اگر آن آب را بقزوین آورند هیچ عمل نکند

و اهل قزوین گویند که میان آن چشمه و میان قزوین نهریست چون ازان نهر بگذرد

خاصیتش زایل شود عین اروند این چشمه بارض سیستانست در آب چشمه قصب

میروید آنچه در آب بود از قصب سنگ باشد و آنچه از بیرون آب بود قصب باشد

عین ایلابستان صاحب تحفة الغرایب گوید که میان اسفراین و جرجان دهیست

او را ایلابستان گویند آنجا غاریست و دران غار چشمه ایست از و آب بیرون آید

فی اختلاف عیون و آبها بحسب اختلاف بقاع است

چشمه پیدا شدن چشمها و کاریزها

فی حال پیدا شدن زیبق و قیر و نفط و کبریت و بورق و نمک و شب

چشمه که آب آن سنگ میشود

چشمه که آب آن اسهال آرد و بقا نشد

۱۰۰

آید بسیار چندانکه آسیایی بکرداند و باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود
مردمان دیه برخیزند مردان و زنان با مطربان و آنجا دف و شبابه و ملاهی زنند
و رقص کنند آب روانه شود **عین** الاسکندریه عینی مشهورست فیها
صنف من الصدف یطبخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه یبری من الجزام و در این جا
صدف را هر وقت یابند **عین** بادخانی صاحب تحفة الغرایب گوید که بارض داغان
قریه ایست آنرا کهن گویند و آنجا چشمه ایست آنرا بادخانی گویند چون مردم دیه خواهند
که باد جهد وقت تنقیه خرمن رکوی حیض زنان درین چشمه اندازند باد جهیدن گیرد
و هر که ازان آب بیاشامد شکمش منتفخ شود و اگر کسی ازان آب بردارد و چون
از منبع آن نقل کند سنگ شود **عین** بامیان صاحب تحفة الغرایب گوید بارض
بامیان چشمه ایست آب بسیار ازان برمی جوشد بصوت عظیم مثل رعد و ازوی بوی
کبریت آید اگر کسی بدان آب غسل کند جرب ازوی برود و اگر آن آب را در انایی
کند و سرش محکم ببندند آب در انا غلیظ شود همچون خمیر و اگر آن را بر آتش عرضه کنند
مشتعل شود **عین** البقر این چشمه بقرب عکه است آنرا مسلمانان و یهود و نصاری
زیارت کنند و گویند که آن گاو که آدم علیه السلام بران زراعت کرد ازین چشمه
بیرون آمد و برین عین مشهدیست منسوب بامیر المومنین علی رضی الله عنه **عین** الترک
صاحب تحفة الغرایب گوید که این عین بارض بامیانست چون حیوانی خواهد که ازان
آب بخورد آب نزول کند و چون حیوان نزول کند از برای آب برجوشد و حیوان
را دریابد و از سر او درگذرد بعد از زمانی استخوان حیوان بر سر آب افتد بران هیچ
لحم نمانده بود **عین** جاجرم میان جاجرم و اسفراینست بعضی فقهای خراسان گفت
که از خاصیت این چشمه آنست که چون صاحب جرب بآن آب فرو شود جرب زایل
گردد **عین** جاج صاحب تحفة الغرایب گوید که بقرب جاج عقبه است بربالای آن چشمه
آب اگر آسمان از غیم صافی باشد دران چشمه یک قطره آب نبود و اگر آسمان متغیم
بود پر از آب باشد **عین** جبل الدیلم صاحب تحفة الغرایب گوید بارض شیراز کوهی است

بناحیه دیلم وبران کوه چشمه ایست در تابستان سرد بود بغایت ودر زمستان کرم بود
جدا عین جبال سیران ذکریا قوت الحمیری صاحب معجم البلدان کفت بجبال سیران
بناحیه ماهیان چشمها آبست هیچ نجاست قبول نکنند واکر کسی نجاست
دران اندازد برجوشد وقصد آنکس کند که نجاست دران انداخته باشد واکر دریابد اورا
غرق کند عین جبل سمرقند صاحب تحفه الغرایب کوید بسمرقند کوهیست ودران کوه
غاري ودران غار چشمه آب در تابستان ازان آب یخ بندد ودر زمستان از کرمی دست
دران نتوان کرد عین جبل ملطیه بازرکانان حکایت کرد که بقرب ملطیه کوهیست
ودران کوه غاري ودران غار چشمه آب عذب حیوان ازان بخورد وهیچ زیان ندارد
وآنرا لون پیداست وچون آن آب از سر چشمه سافتي برود سنک شود عین جزیره
سلامط صاحب تحفه الغرایب کوید بجزیره سلامط عیني فوارست آب ازان
برمي جوشد وبقرب آن سوراخیست دران سوراخ فرو میشود وازان رشاشات که باند
سنک شود آن رشاشات که بروز افتد سفید بود وآنچه بشب افتد سیاه بود عین دران
درین چشمه کیاهي رستهست هرکه درانجا افتد آن کیاه درو پیچیده شود وهرچند که سعي کند
تا خلاص یابد امساک آن سخت تر شود واکر زماني صبر کند اندک اندک ازوي منحل شود
عین دوراق عمر تلیلي کفت بدوراق کوهست بران کوه چشمها بسیار وهمه کرم
باشد وباشد که ازو دخاني برآید ومشتعل شود وشعلهاي سرخ وزرد وسبز وسفید بود
وآن آبهاي کرم در دو حوض جمع شود یکي از براي رجال ویکي از براي نسا ومردم بسیار
قصد آن کنند از براي امراض بلغمي هرکه اندک اندک در آب رود بدان منتفع شود وهرکه
دران آب جهد جمله تن او سوخته شود عین الزراعه بشرقي موصل دیهیست اورا زراعه کویند
دران دیه چشمها بسیارست ودران آب نیلوفر روید وثمن بسیار فروشند وارتفاع
باشد از جمله ارتفاعهاي آن دیه عین زراوند این چشمه بارض ارمنیه است بقرب بحیره
شنیه چشمه شریفست بسیار فایده مردم سواد از اطراف قصد آن کنند زیراکه هر حیوان که دران
آب رود اکر بروي قرح وجراحات بود از ناسور یا دمل یا شوک یا فضل باشد مفید بود واز آن

چشمه که اکر کسی دران نجاست اندازد در حال بر جوشد واورا غرق کند

چشمه که آب آن سنک شود ودرشتانک که ازان سفید شود وسیاه

چشمه که از آن شعله آتش بر آید آب آن بامراض بلغمی نافعست

واز آن خلاص یابد عین زغر این چشمه بارض شام است میان آن وبیت المقدس
سه ۳ مرحله است وزغر نام دختر لوط است علیه السلام گویند که آنجا وفات یافت
آن چشمه را بدو تعریف کردند وذکر این چشمه در حدیث جساسه کرده آمده است
که در آخر زمان خشک شود وآن از اشراط قیامت است عین سلوان چشمه ایست
به بیت المقدس مردم آنرا مبارک شمرند بساتین بسیار را آب ازو بود وگویند
که این آب را اگر حزین بیاشامد خوش دل شود عین سیاه سنگ صاحب تحفة الغرائب
گوید بجرجان موضعیست آنرا سیاه سنگ گویند ودر آنجا چشمه ایست برشته ودر راه
گرمی است هر که از آن آب چشمه برگیرد وپای او بر آن کرم افتد آب که دارد همه تلخ
شود آنرا بباید ریختن ودیگر بار از چشمه برگرفتن عین سمیرم ناحیه ایست میان اصفهان
وشیراز آنجا آبیست از عجایب دنیا چون جراد بارضی بیضه نهد از آن آب بیارند
بشرط آن که بر زمین ننهند وروی باز پس نکنند پس آن آب طیری که آنرا اسود ابلق
گویند بیاید بعددی که نتوان شمرد وآن ملخ را جمله هلاک کنند وگویند هر یک از آن
مرغ روزی هزار ملخ بخورند وقی کنند ودرین هیچ ریبی نیست ودر زمین بارض قزوین
در سنه سبع وستمایه جراد بیامد وتر وخشک بخورد وبیضه نهاد اهل قزوین نفر فرستادند
وآن آب را بیاوردند وبطلب آن آب دو مرد صوفی رفته بودند آن روز که می
آمدند مردم شهر استقبال کردند وایشانرا باحترام در شهر آوردند وآن آب در قاروره
بود در نمد دوخته بر مناره جامع بیاویختند از آن مرغ عددی بسیار بیامد مرغی سیاه
بود در حجم عصفور وآن ملخ را که از بیضه بیرون آمده بود هلاک کردند واز آن ملخان
سال دوم زیانی بزرع نرسید عین شیرکران نقیه حسن راغی کفت شیرکران قریه
ایست میان آن ومراغه دو مرحله است آنجا دو چشمه ایست ومیان این دو چشمه
بیش از یک گز نبود آب یکی در غایت برودت بود وآب دیگر در غایت حرارت
عین صقلیه جزیره عظیم است در بحر مغرب آنجا کوهیست بر آن کوه عیون آتش از چشمه‌ها
بر می آید وهیچ منطفی نمی شد نه بشب نه بروز اگر آن آتش را از آن مکان نقل کنند

آبی که از خوردن آن غم دور شود آب چشمهٔ سلوان است

چشمه‌ای که چون [illegible] آن آب [illegible] ملخ از آن [illegible] کنند

چشمه‌های آتش که روز و شب منطفی نشود

شود عین صاخ در مغاره ایست میان یمن وحجاز جایی که هیچ مطلح آب نبود ابراهیم بن
اسحق الموصلی گوید قومی ازین عزم کردند که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روند راه گم کردند
وسه روز آب نیافتند از حیات نومید شدند مردی را دیدند بر بعیری که می آید یکی
ازیشان گفت شعر ولما رأت ان الشریعة همها ؛ وان البیاض من فرایضها
دامی ؛ تیممت العین التی عند صاخ ؛ یفیء علیها الظل ارمضها طامی ؛ قال الراکب
لمن هذا البیت قال لامری القیس قال والله ما کذب هذا صاخ عندکم واشار الیه فجثوا علی
رکبهم وشربوا منه فاذا ماء عذب وعلیه العروض والظل یفیء علیه فشربوا وحملوا منه
ما اکتفوا عین طبریه نزدیک طبریه چشمهاست آب ازان بیرون می آید هفت سال
متوالی وانگه منقطع شود هفت سال متوالی عین عبد الله اباد این دیه میان قزوین
وهمدانست آنجا چشمه آب گرم است آب ازان برمی جوشد بمقدار قامت مردی وبنزدیک
اگر بیضه بر عمود آن آب نهی بایستد واز حرارت آن آب پخته شود بر ازان در حوضی
جمع شود اصحاب عاهات وآفات انجا روند ونفع آن ظاهر بود در حق ایشان عین العقاب
صاحب تحفة الغرایب گوید بارض هند کوهیست بران کوه چشمه آبست خاصیت آن چشمه آنست
که چون عقاب پیر شود افراخ او عقاب را بآب آن چشمه بشویند ودر آفتاب نهند پرهای
کهن ازو زایل شود ودیگر نو برآورد ودیگر باره قوت وشباب او عود کند عین غرناطه ابو
حامد اندلسی گوید نزدیک غرناطه از ارض اندلس کنیسه ایست بران کنیسه چشمه آبست ودرختی زیتون
مردم بران جمع شوند در روز معلوم از هر سال چون آفتاب طلوع کند آب ازان چشمها فایض
شود آبی بسیار وبر درخت زیتون شکوفه پدید آید وهم دران روز زیتون منعقد شود وسیاه گردد
واز آن زیتون هر که تواند حاصل کند از برای تداوی وهم چنین ازان آب واما حدیث این درخت
مشهورست از فقیه سعد بن عبد الرحمن اندلسی شنیدم که این درخت مشهورست واحمد بن
محمد العذری صاحب الممالک والمسالک الاندلسی گوید که این بلورقه است وابو حامد
الاندلسی گوید بغرناطه است وجمله از اعمال اندلس اند وجمع میان این اقوال ممکن است عین
غزنه بقرب غزنه چشمه ایست اگر چیزی از قاذورات آنجا اندازند باد سخت وباران وبرف

چشمه‌ای که هفت سال جاری باشد و هفت سال خشک باشد

آب چشمه گرم که در ... برای اصحاب امراض ... است

چشمه‌ای که در روز معین ... آب بسیار شود و درخت زیتون شکوفه آرد و همان روز ... شود

حکایت سلطان محمود و انداختن جادوان در چشمه و پدید آمدن برف

وبرف در وقت پدید آید وهمچنان بماند تا آنگاه که آن نجاست ازان جا دور کنند
چون سلطان محمود بن سبکتکین خواست که فتح غزنه کند هرگاه که انجا رسیدی
ایشان نجاست دران انداختندی سلطان نتوانستی آنجا مقام کردن تا آنگاه
که سبب آن بدانست اول کسی بفرستاد تا آن چشمه را محافظت کردند آنگه آنجا
رفت ازان باد وسرما وباران هیچ نبود غزنه را بگشاد وبازگشت عین الفرات
این چشمه بقرب ارزن الروم است هرکه در فصل بهار بآن آب غسل کند آن سال از
بیماریها ایمن باشد عین فراوور نام موضعیست بخراسان از فقهاء خراسان شنیدم

هر که در چشمه فراو غسل کند تب ربع ازو زایل شود

که هرکه بچشمه فراوور غسل کند یا بآب آن فرو شود تب ربع ازو زایل شود گفت این
سخن نزد اهل خراسان مشهورست عین القیارة میان این چشمه وموصل یک مرحله است
بجانب بغداد ازانجا قیر بسیار حاصل آید وضاع بسیار آنجا طبخ کنند وبآفاق برند
مثل آن چشمه در هیچ مکانی معلوم نیست ازان مال بسیار حاصل آید واصحاب عاهات بآب
آن چشمه استحمام کنند وسبب شفا بود عین قوطور قلعه ایست بآذربایجان از
شریف محمد بن ذی الفقار شنیدم که بقرب قلعه چند چشمه ایست از آب گرم
اصحاب عاهات آنجا روند از برای شفا عین کنکنه این چشمه بآذربایجانست
بقرب مدینه خوی از شریف محمد بن ذی الفقار شنیدم که ازین چشمه آب بسیار برجوشد

بیان چشمه تبوک و معجزه حضرت

ودر تابستان سرد بود ودر زمستان گرم بود عین تبوک نام وادی است باراضی
حجاز آنجا چشمه آب بود ضعیف پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون بغزاء تبوک میرفت
چون نزدیک آنجا رسید فرمود که هرکه بدان چشمه رسد باید که ازان آب برندارند تا وقت
رسیدن ما جمعی از منافقان اول برسیدند وآن آب برگرفتند چون پیغامبر صلی الله
علیه وسلم برسید آنجا بایستاد گفت من سبقنا قالوا فلان وفلان یا رسول الله
فقال صلی الله علیه وسلم الم انهیکم ان تسقوا منه فنزل فی الوشل صلی الله علیه وسلم
وجعل یده تحت الوشل فجعل الماء یصبب فی یده فنضحه به ومسحه بیده ودعا
بما شاء ان یدعو ربه فانخرق من الماء ما سمع له حس کحس الصواعق چندان

آب بیرون آمد که مردم را همه حاجات تمام شد و قرابها پر شود فقال صلی الله علیه وسلم
لئن بقیتم او بقی منکم لتسمعن بهذا الوادی وهو اخضر ما بین یدیه وما خلفه
وکان کما قال صلی الله علیه وسلم عین سنکور قال ابو الریحان الخوارزمی فی کتابه
الآثار الباقیه ببلاد کیال کوهیست نام آن کوه سنکور و آنجا چشمه ایست در کوهی بمقدار
شبری بزرگ پر از آب باشد که عسکری عظیم ازان آب بردارد و هیچ ناقص نشود
و آنجا سنکیست اثر پای مردم و اثر کفها و اثر زانو و کوبی که در سجده بوده است
و اثر حوافر حمار ترکان غزان را سجده کنند زیرا که غز ترسا اند عین النار میان
اقشهر و انطاکیه است از محمود بن محمد القزوینی شنیدم که آنجا چشمه ایست
اگر قصب را دران چشمه فرو بری بسوزد و گفت سلطان علاء الدین کیخسرو آنجا
میگذشت حدیث این چشمه با او بگفتند آنجا بایستاد و فرمود تا قصب دران فرو
برند چون بیرون آوردند سوخته بود عین ناطول ناطول نام موضعیست بمصر و دران
موضع غاریست و دران غار چشمه آب ازو بر جوشد و از تقاطر آب آن چشمه دران
غار طینی بود و آن طین خوردن شود و صاحب تحفة الغرایب گوید که از مردی شنیدم
که آن موضع را مشاهده کرده بود گفت پاره گل دیدم که یک نیمه آن فارشده بود
و یک نیمه دیگر هنوز گل بود عین نهاوند صاحب تحفة الغرایب گوید بقرب نهاوند
شکافیست در کوهی هر که محتاج آب بود نزد آن شعب رود و بآواز بلند گوید من
محتاج آبم و نزد مزرعه رود آب از پس او روانه شود و چون حاجت تمام شود نزد آن مکان
آید و گوید حاجت تمام شد و پای بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد نجا ابقاه اخلاطیه
ببغداد صوفی که او را صلاح همدانی می گفتند گفت در بلاد عراق با ایلقلمش که پادشاه
عراق بود میرفتیم در بعضی نواحی ری نزد کوهی رسیدیم مردی روستایی پیش ملک آمد
و گفت ملک اینجا میگذرد و تماشا نمیکند گفتیم چه تماشا گفت اینجا تماشاییست که در
تمام عالم نیست ملک عنان بازگردانید و جمله عسکر تا آنکه بشکاف رسید که دران کوه است
آنگاه آواز برآورد که گندم آوردیم و جو محتاج آبیم تا آنرا آس کنیم ازان شعب آب بیرون آمد

چشمه سنکور [illegible]

چشمه که چون قصب را دران فرو برند بسوزد

چشمه [illegible]

حکایت عجیب در بیان چشمه که چون محتاج آب شوند آب بر قدری که خواهند بیرون آید

آمد مقدار آن که طاحونه بگرداند وبیشتر بقوت و آواز و آب بر زمین روانه گشت
مردم ازان عجب داشتند وگفت عجبی دیگر شما را بنمایم گفتم آری نزد آن شعب
رفت وگفت حاجت تمام شد در حال آب منقطع شد چنانکه گویی نبود مردم شگفته
نمودند ازان وبازگشتند انگاه در راه در شک افتادیم گفتیم مگر از خاصیت آن مردانست
یا از خاصیت مکان شیخ صلاح گفت مرا ومردی دیگر را بفرستادند با آن مکان رفتیم
وچنانچه آن مرد گفته بود بگفتیم دیگر بار آب روانه شد گفتیم حاجت تمام شد آب منقطع شد
چون شیخ صلاح ازین سخن فارغ شد بعضی از حاضران شبه انکاری نمودند شیخ سوگند
خورد که اینمعنی بچشم خود دیدیم عین الهرماس این عین بقرب رأس عین است بر یک
مرحله ازان ومسدود است بسنگ ورصاص تا آب آن مدینه را غرقه نکند وچون متوکل
خلیفه بارض رأس عین رسید وحکایت این عین بشنید بگفت تا اندکی ازان بگشودند آب
بسیار غلبه کرد در حال بفرمود تا آنرا محکم کردند ونهر هرماس ازین چشمه است زروع رأس عین را
آب دهد وفاضل آن بجابور ریزد وپس بشط تا آنکه بدجله عین الهم صاحب تحفة الغرایب
گوید چون از طریق جهینه روی بجرجان نهی در سفح جبل عین آب آن عین در غدیر
جمع شود مقدار تیر پرتابی بود آن غدیر ودران غدیر جدعی هست قایم که نه شاخ دارد
ونه لحا ودر شب چنان نماید که میگردد ودر هر سال چهار ماه پنهان شود چنانکه هیچکس نداند
که حال آن چگونه بود وباشد که در بعضی اوقات دو سال ناپدید شود واگر سال بسیار باران
بود زود تر پدید آید ودر بعضی اوقات آن درخت را برسنگها محکم ببستند چون وقت آمد
که غایب شود روزی رسنها را گسسته دیدند ودرخت را غایب ورافع بن هرثمه صاحب
جرجان وخراسان بود چون وقت غیبت او نزدیک آمد جمعی را بران موکل کرد تا مراقبت
آن کردند ودر عسکر او غواص بود بفرمود تا غوص کرد زمانی بعد ازان بیرون آمد
وگفت هزار گز فرو شدم وازان هیچ اثر ندیدم واین عین را عین الهم نام کردند عین
باسی حمن میان اخلاط وارزن الروم است وباسی حمن نام ضیعه ایست
آب ازان چشمه برمی جوشد فوارنی شدید چنانکه بانگ از دور شنوند واگر حیوانی

[illegible]

سخنی عجیب است
در بیان شاخ
که از چشمه بر آمد

فواید
هوای ...
... است

نزدیک آن شود در حال بمیرد و گرد بر گرد آن وحوش و طیور مرده باشند بسیار و آنجا کس را
نصب کرده اند تا غریب را از آن منع کند **عین** بل بل ضیعه‌ایست از ضیاع قزوین
بقرب آن کوهیست و در آن کوه شعبی از آن شعب آب بیرون آید بسیار و گرم و در حوضی
جمع میشود اصحاب عاهات قصد آن کنند از همه اطراف و بدان منتفع شوند و آنرا ابله گرماب
گویند و لیکن هذا آخر الکلام فی العیون و بالله التوفیق **اما الآبار** فتاتی مرتبة علی حروف
المعجم **بیر** ابی کنود این چاه بزمین طرابلس است و گویند که هر که از آن آب بیاشامد احمق
شود چون یکی از ایشان چیزی کند یا گوید که موجب ملالت باشد او را گویند ما نعاتبک فانک
شربت من بیر ابی کنود **بیر** بابل قال الاعمش ان مجاهد المفسر کان یحب اخبار العجیبة
و هر عجیبی که شنیدی برفتی و خود مشاهده کردی چون بارض بابل آمد حجاج را گفت میخواهم که
راس جالوت را بفرمای تا هاروت و ماروت را بمن نماید حجاج راس جالوت را بفرمود تا هاروت
و ماروت را بوی نماید و یهودی را بخواند و گفت با مجاهد برو و هاروت و ماروت را
بوی نمای گفت یهودی مرا بموضعی برد و صخره برداشت مثل سردابی پدید آمد مجاهد را گفت
درین سرداب نزول کن و هیچ ذکر باریتعالی مگوی مجاهد گفت با یهودی در انجا رفتیم و مرا
می برد تا بجایی رسیدم که هاروت و ماروت بود ایشان را دیدم چون دو کوه عظیم منکوس
و از عقب تا زانو در آهن گرفته مجاهد چون آن بدید خوف بروی غالب شد باری جل و علا
را یاد کرد اضطراب عظیم در ایشان پدید آمد چنانکه نزدیک بود که آهن را پاره کنند چون آن
حال را بدیدند یهودی و مجاهد در حال بگریختند و چون ساکن شدند یهودی مجاهد را گفت نه گفتم
که ذکر باری جل و علا مکن نزدیک بود که هر دو هلاک شویم و مجاهد یهودی را بگرفت تا آنکه
که او را از انجا بیرون آورد **بیر** بدر میان مکه و مدینه است آنجا که آن وقعه مبارک بود
میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مشرکان قریش کشتگان کفار را در آنجا انداختند پیغامبر
صلی الله علیه و سلم روز دیگر بسر آن چاه رفت و ایشان را ندا کرد و گفت یا فلان و یا فلان
هر وعده که خدای تعالی با ما کرد راست بود شما نیز یافتید که راستست عمر گفت یا رسول
الله چرا با اجساد بی ارواح سخن می گوئی پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود لستم باسمع

در کوهای قزوین آب
از او سواری
بکار آید

قصه هاروت
و ماروت
و دیدن مجاهد
ایشانرا

سخن گفتن
ارواح کفار
بحضرت

باسمع منهم یکی از صحابه گوید آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که از آن چاه بیرون آمد و
میگریخت از پس او دیگری بیرون آمد و در دست او سوطی آن شخص را بدان بزد
و با چاه رد کرد بیر برهوت بقرب حضرموت و پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت فیها ارواح الکفار والمنافقین و آن چاهی کهنه است در بیابانی مظلم و امیر
المومنین علی رضی الله عنه گوید ابغض البقاع الی الله وادی برهوت فیه بیر
ماؤه اسود منتن یاوی الیه ارواح الکفار شخصی از حضرموت گفت هر گاه که بوی
ناخوش شنویم که از آنجانب آید که بیر برهوتست عنقریب خبر آید که بزرگی از
کفار بمرد و مردی حکایت کرد که یک شبی بوادی برهوت نزول کردم تب همه شب
می شنیدم که میگفت یا دومه یا دومه این سخن را با یکی از اهل علم بگفتم گفت دومه اسم
فرشته است موکل بر ارواح کفار مردی از حضرموت گفت بوادی برهوت میگذشتم
وقت طلوع آفتاب و با من زنی آبستن بود آنجا آوازهای غریب می شنیدم تا غایتی که
ما بقی صوت الا سمعناه زن از ترس بار نهاد بیر بضاعه این چاه بمدینه است پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ازین چاه وضو ساخت و از آب آن بیاشامید و آب دهن خود در آن چاه انداخت
و چون کسی بیمار شدی او را باب این چاه بشستندی شفا یافتی اسمای بنت
ابی بکر رضی الله عنها گفت کان یغسل المرضی من بیر بضاعة ثلثة ایام فیعافون
بیر بوقیر این چاه بقرب دربند است و درین چاه افراسیاب بیژن بن کیو بن گودرز را
محبوس کرد و صخره عظیم بر سر آن چاه نهاد رستم برفت و بیژن را از آن چاه پنهان بدزدید
و بدیار ایران آورد و این حکایت دراز است و مشهور شاعر گوید بیت اگر بد کنی کیفرش
خود کشی ٭ نه چشم زمانه بخواب اندرست ٭ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ٭ بزندان
افراسیاب اندرست بیر جزیره قیصور این جزیره بارض هندست از آنجا کافور قیصوری
آرند و درین جزیره چاهیست و در آن چاه منفذی از ماهی که چون آن را از چاه بیرون آری
سنگ شود بیر خندق این چاه با عمال مراغه است میان آن و قلعه زرین ذرنیک
فرسنگ است و ازین چاه کبوتر بسیار بیرون آیند دام بر سر آن بنهند کبوتر بسیار

چاهی که از آن آواز می‌آید و بوی متعفن شنوند

آب بیر بضاعه شفا امراض است

چاهی که افراسیاب بیژن را در آن حبس کرده بود

ماهی از چاه بیرون آرند سنگ میشود

در دام افتد و قعر این چاه پدید نیست از بعضی فقها مراغه شنیدیم که مردی را درین چاه
فرو کذاشتند تا حال کبوتر بداند در رسن از پانصد کز زیادت بود بیرون آمد و کفت
از حمام هیچ اثر ندیدم و در قعر چاه روشنی پیدا شد و آنجا حیوانات مرده دیدم بسیار **بیر**
دماوند چاهی عمیق است بر کوه دماوند و بروز از انجا دخانی بیرون آید و بشب آتش اکر چیزی
دران چاه اندازی بعد از زمانی بر بالا افتد **بیر** ذروان و این چاه را بیر کملی کویند
ابن عباس رضی الله عنهما کوید پیغامبر صلی الله علیه وسلم را بیماری سخت پدید آمد
فقال صلی الله علیه وسلم بینا انا بین النوم والیقظان رایت ملکین احدهما عند راسی
والاخری عند رجلی فقال الذی عند راسی للذی عند رجلی ما وجعه فقال مطبوب قال
ومن طبه قال لبید بن الاعصم الیهودی قال واین طبه قال فی کربة تحت صخرة
فی بیر کملی فانتبه النبی صلی الله علیه وسلم وحفظ کلام الملکین فبعث علیاً وعماراً
مع جمع من الصحابة الی البیر فنزحوا ماءها حتی انتهوا الی الصخرة فقلبوها ووجد الکربة
تحتها وفیها احدی عشرة عقدة فاحرقوا الکربة بما فیها فزال صلی الله علیه وسلم
وجعه کانه انشط من عقال فانزل الله تعالی علیه المعوذتین احدی عشرة آیة علی عدد
العقد **بیر** زمزم بیری مبارکست مشهور قال مجاهد ماء زمزم ان شربت منه ترید
شفاءً شفاک الله وان شربت لظماء ارواک الله وان شربت للجوع اشبعک الله
و چون ابراهیم اسمعیل علیهما السلام را نزد کعبه رها کرد خواست که باز کردد هاجر مادر اسمعیل
کفت ما را که می سپاری ابراهیم علیه السلام کفت بخدای هاجر کفت حسبنا الله و اسمعیل
طفل بود چون ابراهیم برفت بعد از چند روز هاجر را آب نماند محتاج آب کشت برخاست و اسمعیل را
نزد کعبه رها کرد و بطلب آب بکوه صفا رفت چون آب نیافت از انجا بزیر آمد و برفت
تا مروه و هیچ آب نیافت آواز سباع شنید باز نزد طفل آمد تا او را از سباع تعرض رسد
دید که چشمه آب نزد او پدید آمده بود اول پیدا شدن زمزم این بود اکر زمانها بسیار
بکذشت سیول و امطار آنرا ناپدید کرد چون زمان عبد المطلب بود روزی او در حجر خفته بود
در خواب دید که او را کفتند احفر بیر زمزم قال وما زمزم قال التی لا تنزف ولا تهدم تسقی

[illegible]

[illegible]

حدیث سحر النبی علیه السلام و بیر ذروان و اخراجه

[illegible]

بسقي الحجاج الاعظم عند نقرة الغراب الاعظم عبد المطلب چون بيدار شد غرابي را ديد
كه ميان اساف و نايله در زمين نقر ميكرد آنجا كه را حفر كرد چون طي پديد آمد شاد شد
قريش با عبد المطلب نزاع كردند و گفتند بير ابينا اسمعيل لنا فيه حق بعد از ان
اتفاق كردند كه پيش كاهن بني سعد روند تا ميان ايشان حكم كند و در راه كه ميرفتند
آب نا ياف شد خوف هلاك پديد آيد تا حدي كه هلاك يقين شد درين حالت
چشمه آب از زير قدم عبد المطلب پديد آمد از ان آب بخوردند و گفتند والله قد
قضى لك علينا ان الذي سقاك الماء بالفلاة سقاك زمزم چون باز گرديدند عبد
المطلب زمزم تمام بكند در آنجا دو غزال يافت از زر بني جرهم آنرا آنجا دفن كرده بودند
آن وقت كه خزاعه ايشان را از جاع كردند عبد المطلب از ان آب كعبه ساخت
و سقايه حجاج اقامت كرد **بير** صالك اين چاه بكوره ارجانست اهل آن موضع
گويند قعر اين چاه را برسنها و شتعلات اعتبار كرديم معلوم نشد دايم از ان آب برجوشد
بقدر انكه آسيايي بگرداند و سقي آن قريه از انست **بير** عروة اين چاه بعقيق مدينه است
با عروة بن الزبير نسبت كنند زبير بن بكار گويد هر كه برين چاه بگذرد آب آن از براي
هديه بردارد از بهر دوستان و ديدم كه بر زم از ان آب بر گرفتي بجوشانيدي
و بقوارير ميكردي و بتحفه برقه مي بردي از براي هارون الرشيد و قال الري بن عبد الرحمن
الانصاري گويد **شعر** لعنوي ان نسب في ذراع اروي ٭ واجعلوا الى من
بير عروة ماي ٭ سخنة في الشتاء باردة في الصيف ٭ سراج في ليلة الظلماي
**بير** غرس اين چاه بمدينه است بقبا و كان النبي صلى الله عليه و سلم يقول ان
فيها عينا من الجنة و آب دهن مبارك در آنجا انداخت و روي عنه عبد الله بن عمر
رضي الله عنهم ان النبي صلى الله عليه و سلم كان قاعدا على شفير هذا البير و قال اريت
الليلة اني على عين من عيون الجنة و قال صلى الله عليه و سلم **بير** قريه عبد الرحمن
بارض فارس است عمق آن مقدار قامات بود و قعر آن همه سال خشك باشد الا
وقتي معين كه آب از ان چاه برجوشد و بر روي زمين روانه شود بقدر انكه آسيايي

قصه كندن عبد المطلب چاه زمزم را و يافتن گنج از ان چاه

فی چاهی که آب دایم از ان برجوشد بقدر آسیا

فی چاهی که ... [illegible] ... آسیا

بکرداند مردم دیه زرع را آب ازان دهند **بیر** الکلب این چاه بقریه ایست از اعمال
حلب هر که او را کلب بکزد ازان آب خورد سلامت یابد واین معنی مشهورست دران بلاد
مردم از اطراف قصد آن بیر کنند ومردی از اهل آن قریه کفت شرط آنست که
مکلوب از چهل روز درنکذشته بود وکفته اند کس از مکلوبان آنجا آمدند وازان آب
بخوردند وسلامت یافتند که از چهل درنکذشته بودند وسیوم از چهل درکذشته بود
سلامت نیافت واین چاه شرب اهل آن ضیعه ازانست **بیر** مطریه ضیعه ایست
بارض مصر ودرخت بلسان آنجاست وآب آن درخت ازین چاهست وخاصیت
آن درخت از آب این چاهست کویند که مسیح علیه السلام دران آب غسل کرده است
وآن زمین که درخت بلسان برورسته است چند مد بصرست در شمال آن ومحوطه است
آب آن ازین چاهست واین آبی لطیفست ودرود شیرین است وملک کامل از پدر خود
ملک عادل درخواست که درخت بلسان در زمینی دیکر بکارد واو دستوری داد بران
مال بسیار خرج کرد هیچ فایده حاصل نیامد وازپدر دستوری خواست که ساقیه از بیر مطریه آنجا
برد ودستوری داد پس ازان درخت فایده حاصل آمد ودرهمه روی زمین درهیچ جایی
نیست الا بارض مصر اکر آب آن از چاه مطریه بود **آبار** نیشابور بارض نیشابور چاهها
بسیارست معادن فیروزج ودر آنجا بارها نیک یابند کویند که درین زمان دران چاهها
عقارب بسیار پدید آمده است بدین سبب مردم ازان منقطع شدند **بیر** هندیان هندیان
ضیعه ایست بارض فارس آنجا چاهیست درمیان کوه ازان دخانی بیرون می آید کس
نتواند نزدیک او شدن واکر مرغ بر سر آن بکذرد محترق شود **بیر** یوسف صدیق
علیه السلام آن چاه که برادران او را دران انداختند بارض اردن است میان تانیا وطبریه
میان چاه وطبریه چهار فرسنگ است از جانب دمشق اصطخری درکتاب اقالیم چنین
آورده است وقال غیره منزل یعقوب علیه السلام بنابلس است وآن چاه هنوز برقرار
است ومردم قصد آن کنند وآب آن از برای برکت خورند ولیکن هذا آخر الکلام فی
الجبال والانهار والعیون والابار والله الموفق للصواب تم تصدی النظر فی

چاهی که یوسف ع را برادران در آن چاه انداختند

في الكاينات وهي الاجسام المولدات من الامهات من المعدن والنبات
والحيوان اجسامي كه از اركان متولد شود يا نامي بود يا غير نامي بود واگر غير نامي بود
اجسام معدني باشد واگر نامي بود قوت حس وحركت دارد يا ندارد اگر
قوت حس وحركت ندارد نبات بود واگر دارد حيوان باشد اول چيزي كه اركان
بدان مستحيل شود بخارات وعصارات باشد وبخار از آبها دريا وانهار واجسام متصاعد
شود بتاثير حرارت آفتاب در آن وعصارات در باطن زمين متحلب شود واز آبها
باران كه باجزاي ارضي مختلط شود وسخين گردد وحرارت باطن زمين آنرا نضج دهد
ماده واجسام معدني شود ومعادن بنبات پيوندد ونبات بحيوان ومعادن ونبات
وحيوان بعضي ببعضي متصل است بترتيبي عجيب ونظامي بديع تعالى صانعها فسبحانه ما اعظم
شانه مبدا كاينات تراب است وآخر آن نفوس ملكي زيرا كه معادن از تراب است يا از
آب وآخر آن نبات است ونبات اول آن معادن است وآخر آن حيوان وحيوان
اول او نبات است وآخر او انسان وانسان اول او حيوان است وآخر او ملك واگر خواهي
كه امثلا اين كلام ياد كرده شود اول معادن از تراب جص است واز آب زيرا كه جص ترابي بود
باريك آميخته كه باران بران آيد وآفتاب آنرا بپزاند ونمك آبيست كه باجزاي ارضي
آميخته شود وآفتاب دران تاثير كند منعقد شود وآخر معادن كماه است ازان وجه كه در جوف
زمين متولد شود بي اصل ودرق وازين روي بمعادن ماند وازان كه در فصل ربيع پديد آيد
از امطار واواز رعد به نبات ماند واول نبات خضراء الدمن است زيرا كه غباريست متلبد از
زمين وچون آفتاب بران جهد خشك شود وچنانچه كماه معدني نباتيست خضراء الدمن نباتي
معدنيست وآخر مرتبه نبات نخل است زيرا كه نخل نباتي حيوانيست زيرا كه نفس نباتست
وبحيوان مشابهست ازان روي كه نخل فحول واناث است ولقاح چون سر آن قطع كنند
هلاك شود ازين جهت بحيوان متشابه است واما الحيوان فاوله النبات چنانكه
در دود مي بينم كه اكثر آن متولد شود از نبات يا از گل ازين جهت به نبات ماند واز آن حس
وحركت بود ازين روي بحيوان ماند اما مرتبه حيواني كه نزديك انسانيست قرد است

فی انسان کامل که ... [illegible]
... نفس ناطقه ... است بصورت انسان

زیراکه شکل آن قریب شکل انسانست و نفس آن محاکات نفس انسانی کند و اسب جواد
و فیل این حیوانات مخصوص اند بمزیدی که در حسن ادب و اخلاق نیکو و اسپ اقدام کند
در حرب و صبر کند بر طعن و فیل امتثال امر و نهی کند چون آدمی عاقل و اما مرتبه انسان مانند قومی
که از دنیا مطلوب ایشان ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح باشند چون بهایم و آنچه از مال یابند
ذخیره بنهند چون نمل و بر طلب دنیا خصومت کنند چون کلاب بر مردار این قوم اگرچه صورت
ایشان صورت انسانست اما افعال ایشان افعال حیوانات خسیس است اما مرتبه انسان که
بملایک متصل است قومی که نفوس ایشان از خواب غفلت بیدار شند و بعین بصیرت حقیقت
اشیا معلوم کردند لذات دنیا انسانست اما از قبیل ملایک اند **النظر الاول فی المعدنیات**
و آن اجسامیست که از بخار و دخان در زیر زمین متولد شود چون ممتزج شود امتزاجی مختلف
در کم و کیف انکه آن امتزاج یا قوی بود یا ضعیف اگر امتزاج آن قوی باشد منطرق بود
یا نه اگر منطرق بود اجساد سبعه باشند و آن ذهب و فضه و نحاس و رصاص و حدید و آسرب
و خارصینی است و اگر منطرق نبود یا در غایت نرمی بود چون زیبق یا در غایت صلابت
بود چون یاقوت و آنچه صلب بود اما در رطوبات منحل شود چون اجسام ملحی مثل زاج
و نوشادر و اما در رطوبت منحل نشود چون زرنیخ و کبریت و اجساد سبعه از اختلاط
زیبق و کبریت حاصل آید باختلاف کیفیت و کمیت و زیبق از اجزای مائی مختلط باجزای
لطیف ارضی کبریتی متولد شود و کبریت از اجزای مائی و هوائی و ارضی متولد شود چون
حرارت آفتاب آنرا نضجی قوی کند تا آنکه چون دهن شود و اما اجسام صلب شفاف از آب
متولد شود چون زمانی در معدن بایستد میان سنگ صلد تا غلیظ شود و حرارت معدن آنرا
بطول زمان نضج کند و اما غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود اگر در طین لزوجتی باشد
و حرارت آفتاب دران تاثیر کند زمانی بسیار و اما اجسامی که منحل شود برطوبات تولد آن از
اجزای مائی و اجزای ارضی مختلط شود چون اجزای ارضی محترق باشند و اما اجسام دهنی
از رطوبتی که متحقق بود در باطن زمین متولد شود چون حرارت معدن دران تاثیر کند و آنرا
لطیف گرداند و حرارت معدن آنرا دایم نضج میدهد تا آنکه غلیظ شود و گویند که زر متولد نشود

فی انسان مرتبه است
جامع میان حیوان
و ملک

فی انسانی که بعضی بصورت
... [illegible]
... [illegible]
انسان

* نیز دانسته اند که ... [illegible]
صورت انسان
سیرت و وضع انسان ... [illegible]
... [illegible]
قوم اگرچه صورت ...
صورت ... [illegible]

فی بیان اجساد سبعه
که منطرق اند

فی زیبق از اجزای مائی ...
و ارضی کبریتی متولد
شود

فی کبریت از اجزای
مائی و هوائی و ارضی
متولد شود
چون دهنی
شود

معدنيات نجم قسم شنگرف
شنگرف زرنيخ
جريان عجيب

معدنيات ... و احجار
فلزات و احجار و
اجسام دهني

[illegible]

شود الا در ارض ريگناک يا سنگ سست و اما سيم و مس و آهن متولد نشود الا در جوف
جبال و احجاري که با خاک نرم مختلط بود و اما کبريت در زمين نمناک و خاک نرم و رطوبات
دهني متولد گردد و ملح در زير زمين شوره و آبهاء شور متولد شود و جص در زمين نرم و شوره متولد
شود و اسفيداج در زمين ريگناک که تراب آن بجص مختلط بود متولد شود و زاج و شبه
در زميني که خاک آن عفص و قبض بود متولد شود برين قياس هر جسمي به بقعهٔ مختص باشد
و انواع آن بسيار است هر بقعه را خاصيتي و مع کثرت انواع ها آنرا به سه قسم توان کرد
فلزات ۱ و احجار ۲ و اجسام ۳ دهني **النوع الاول الفلزات** فلزات اجساد سبعه بود تولد
آن از اختلاط زيبق و کبريت بود اگر زيبق و کبريت صافي باشند و با همديگر مختلط شوند
بمقدار متناسب و کبريت حمرتي باشد که ماده را رنگ دهد و آن کبريت زيبق را فرو
برد چنانکه طين آب را فرو برد و حرارت معدن در و تاثير کند حرارتي معتدل بطول زمان
و او را پيش از انضاج عارضي مانع نشود از برد و يبس ازين ماده زر ابريز متولد شود
و اگر زيبق و کبريت صافي باشد ليکن در کبريت قوت صبغ نباشد سيم تولد کند و اگر
پيش از نضج تمام بروي عارض شود آنرا تعقيد کند ازان خارصيني متولد شود و اگر زيبق
صافي بود و کبريت ردي بود و در وي قوتي محرق شد ازانجا نحاس متولد شود و اگر لطافت
زيبق يا کبريت نيکو نباشد ازان رصاص متولد شود و اگر زيبق و کبريت ردي باشند
و اختلاف ضعيف باشد سرب متولد کند و بسبب اختلاف زيبق و کبريت در کم و کيف
و عوارض فلزات مختلف شده است اين معني از ارباب اين صنعت نقل کرده اند اما
خواص هر يک ازان ياد کرده شود ان شاء الله تعالي **اما ذهب** طبع او حار لطيف است
و از شدت اختلاط اجزاي ترابي با اجزاي مائي آن آتش نتواند تفريق اجزاي آن کرد
و در تراب پوسيده نشود و بطول زمان زنگ نگيرد و نرم باشد و اصفر و حلو
طعم و طيب رايحه و ثقيل اما نرمي آن از دهنيت باشد و صفرت از ناريت کبريت
و طعم آن از صفاء مائيت و ثقل آن از رزانت ترابيت آن و زر شريف ترين
فلزات است و تمام تر نعمتي است از بار تعالي بر خلق زيرا که بدان قوام امور دنيا

طبع زر معتدل و ...
و در تراب پوسيده
نشود

ونظام احوال خلق وحاجات مردم بسيارست از مطاعم ومشارب وملابس ومساكن وغير آن
جمله را بزر حاصل توان كرد اگر يكي را گندم بسيار باشد ليكن جامه ندارد وخواهد كه بگندم جامه خرد
باشد كه صاحب جامه گندم نخواهد لابد باشد از متوسطي كه هر دو را دران رغبت بود تا حاجت
هر دو منقضي شود باري جل وعلا دراهم ودنانير آفريدست كه همه چيز بدان حاصل توان كرد
چون قاضي ميان مردم كه حاجات جمله بر آورد از براي اين معني تهديد كرده است آنانرا كه
زر وسيم دفن مي كنند آنجا كه فرمود الذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها
في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم زيرا كه مقصود از زر وسيم قضاء حوايج مردم است از دفن
كردن چه فايده دهد وعزت زر از قلت نيست زيرا كه از ابتداء دنيا تا اين زمان زر را
از معادن حاصل مي كنند وهيچ تلف نشود بخلاف آهن ونحاس وقلت آن از انست
كه هر كه قدري ازان بيابد و در زير زمين دفن كنند وآنچه در زير زمين است بيش ازان
است كه بر روي زمين است اما خواص آن ارسطاليس گويد كه زر دل را قوت دهد واگر
با مصروع بود نافع بود وخوف را دفع كند واگر از زر ميلي سازند وبدان استعمال كنند چشم را
روشن كند ونظر را تيز كند واگر گوش را بابرهٔ زر سوراخ كنند فراهم نيايد واگر داغ بمجري
زرين نهند زود صلاح پذيرد وموضع داغ ابله نشود وشيخ الرئيس گويد كه اگر زر را بدهن
گيرند بخر زايل كند واز براي دفع خفقان وحديث النفس صالح باشد وقال غيره اگر اسرب
را در زر گداخته اندازي زر معيب شود واگر بعر فار در زر مذاب اندازي زر را بفساد آرد
واگر جعر سنور دران اندازي باصلاح آرد **فضه** سيم بزر نزديك است الا آنست
كه بيش ازان كه نضج يابد برودت بدان رسد سيم گشت واگر نه زر بودي وسيم چون
آتش بسيار برو عرضه كني سوخته شود ودر خاك بپوسد بخلاف زر وارسطاطاليس
گويد در سيم وسخ باشد بخلاف زر واگر رايحه رصاص يا زيبق بدان رسد منطرق نشود ودر زير
مطرقه بشكند واگر رايحه كبريت بدان رسد سياه شود واگر كبريت بر مذاب سيم اندازند
بسوزد وسياه شود وبشكند همچون آبگينه واگر بورق بدان اندازند باصلاح آرد وقلعي
وسرب سيم را معيوب كند خواصه اگر نخاله او با دويه بياميزند طوبات لزج را دفع كند

عزت زر از قلت نيست علت و جلال ازان است كه هر چه با معدن زمين است دفن كنند وآنچه در زير زمين بيش از آن است كه بر روي زمين است

براى دفع صرع و خوف

براى خفقان

سيم نيز چون از زر نضج يابد و بدان رسد سيم گشته اگر نه زر بودی

دفع جرب وعسر البول

کند و بنجر را نافع بود و از بهر دفع جرب و عسر البول و خفقان را سود مند است و سیم را
اگر با زیبق طلا کنند بواسیر قلع کند نحاس قریب است بسیم و فرق میان نحاس و سیم
سرخیست و یبس و کثرت وسخ اما سرخی لون او از فرط حرارت کبریت بود و
یبس و وسخ از غلظ ماده و هر که تواند که نحاس را سفید گرداند و یبس از و دفع کند غرض
او حاصل شود قال ارسطو نحاس اصناف بسیار است بهتر آن شدید الحمرت است و اردی آن
آنست که با سیاهی آمیخته بود و چون حموضات بدو رسد زنجار گردد و اگر سوزنی بسازند
از نحاس آنرا بدم آب دهند و بدان گوش سوراخ کنند هرگز ملتیم نشود و اگر از ان آنیه سازند
و در و طعام خورند امراض قتال از ان تولد کند چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد
و طحال خصوصا من اکل فیها الحموضات او شرب فیه الشراب او اکل منها الحلاوی
و اگر طعام در نحاس یک روز یا یک شب بگذارند سم قاتل شود و اگر از نحاس آکمه سمک
یا مطبوخ سازی سم قاتل بود سیما چون آنرا بحرارت بخورند نعوذ بالله منه حدید تولد
آن چون تولد دیگر اجساد است الا آنست که آهن از اعتدال دور است زیرا که زیبق آن
کدر است و کبریت محترق و سواد او از فرط حرارت کبریت است و اگرچه اخس فلزات است
اما حاجت با آهن بیشتر است که بدیگر فلزات کقوله تعالی و انزلنا الحدید فیه بأس
شدید و منافع للناس در نصلها و تیغها و منافع در آلات و ادوات
گویند هیچ صنعتی نیست الا که آهن را در آلات و ادوات آن مدخلیست و او دو صنف است
فولاد و انیث خواص ارسطاطالیس گوید اگر براده حدید ار کسی بیند که در خواب غطیط کند
آن از و زایل شود و هر که آهن با خود دارد قوی بود خوف از وی برود و اندیشهای فاسد
از و زایل شود و خوشدلی آرد و خوابهای ردی را دفع کند و در چشم مردم باهیبت باشد
و اگر زنگ آهن را در چشم کشند بجای سرمه او ساخ چشم را ببرد و رمد را زایل کند و جرب
اجفان را دفع کند و اگر بخور برگیرند بواسیر را دفع کند و اگر زنگ در چشم کشند از برای
سبل و گرانی پلک نافع بود و اگر طلا کنند از برای نقرس نافع بود و اگر آهن در آتش
نهند تا آنکه سرخ شود و آنکه در آب نهند آن آب از برای ضعف معده و درد طحال

باس شدید

برای بواسیر

برای ضعف معده و درد طحال

ف دور زنگ تیغ

سود مند بود بود و اگر مسماری در آتش نهند تا سرخ شود و تیغ را بدان استوار بمالند زنگ نگیرد
و این از خواص عجیب است رصاص ارسطو گوید رصاص صنفی از فضه است الا آنست که اورا
سه آفت رسیده است نتن و رخاوت و صریر در بطن ارض چنانکه بچه را آفت رسید
در شکم مادر و فساد لون و ضعف اعضا پدید آید و هر که این آفات از و دفع کند بملح و مرقشیشا
و زرنیخ و شب و نوشادر سیم بود خواص و ارسطو گوید اگر از رصاص طوقی سازند
و درخت را از ان مطوق کنند آنجا که اصل اوست نزدیک زمین هیچ ثمره از ان نیفتد
و زیادت شود و اگر صحیفه از رصاص بر پشت بقطن بندند هیچ احتلام نرسد و قوت
انعاظ بنشاند و اگر چیزی از رصاص را در دیگ اندازند گوشت پخته نشود و رصاص از حرارت
آفتاب گداخته شود اما محترق نشود اما اگر با آتش بگدازند سوخته شود و رصاص گداخته
کتان را بسوزاند الا که کتان سافی بود و اگر رصاص را بملح و روغن بمالند سواد آن بر تیغ
یا بر آهن طلا کنند زنگ نگیرد اسرب تولد اسرب چون تولد رصاص بود و اسرب
صنفی ردی است از رصاص زیرا که وسخ ماده او بیشتر است خواص آن کلتین ذهب و کسر
الماس است اگر الماس را بر سندان نهند و بر مطرقه بزنند در سندان نشیند یا در مطرقه اگر
آنرا با اسرب بزنند در حال شکسته شود و جمله قطاع آن مثلث بود شیخ الرئیس گوید اگر
از اسرب صحیفه کنند و بر خنازیر و غدد بندند یا بر قروح مفاصل و غدد نهند زایل کند و اگر صحیفه
از ان بر قطن بندند احتلام را دفع کند و شهوت وقاع را بنشاند خارصینی تولده کتولد الاجساد
و معدن آن در چین است و رنگ او سیاهی باشد که با سرخی زند و هر نصل و تیغ که از و
سازند مضرت آن عظیم بود و از ان کلابتین سازند و سمک عظیم را بدان کشند زیرا که چون
در چیزی آویخته از ان بدشواری جدا شود و اگر از و آینه سازند و صاحب لقوه در و نگاه کند
لقوه از وی زایل شود اما باید که در خانه تاریک بنشیند و دایم در ان نظر می کند و آن انفع
معالجه است صاحب لقوه را و اگر از وی منقاشی سازند و موی را بدان بر کنند و مکان
شعر را بدین بمالند هرگز موی بر نیاید سیما که نتف مکرر شود و بالله التوفیق النوع الثانی الاحجار
و آن احجار است که از آب امطار متولد شود در اندرون زمین اگر شفاف باشد و اگر شفاف

ف رصاص صنفی از فضه است که اورا آفت رسیده در خاوت و صریر

ف سیم کیمیا که بدان از رصاص فضه سازند

ف دفع احلام

ف زنگ ... از رصاص است

الماس با سرب شکند

ف برای خنازیر

ف برای لقوه

ف ازاله شعر چنانچه باز نروید

شفاف نباشد از آب وگل متولد شود واگر در گل لزوجتي بود وحرارت آفتاب درو
تاثير كند تاثيري شديد وآن دو قسمست اما قسم اول چون مياه وامطار در كهوف
محتبس شود واجزاي ارضي بدان آميخته شود وحرارت معدن دران تاثير كند ومدت
آن دراز شود محتبس اصفا وغلظ وثقل زيادت شود ازان احجار صلد منعقد شود
وآتش دران هيچ تاثير نكند وآب همچنين آنرا زياني ندارد چون انواع ياقوت
وآنچه بدان ماند واما اختلاف الوان آن بعضي گويند بسبب اختلاف معادن باشد
وبعضي گويند بسبب انوار كواكب بود ومطارح شعاعات آن وگويند كه رنگ سياه
بزحل تعلق دارد وسبز بمشتري وسرخ بمريخ وزرد بآفتاب وازرق بزهره ومتلون بعطارد
وسفيد بقمر اما قسم دوم كه تولد آن از آب وطين لزج باشد وحرارت آفتاب
بطول زمان دران تاثير كند چنانكه ديده ميشود كه حرارت آتش در طين تاثير كند آنرا
آجر ميگرداند وآجر صنفيست از حجر ليكن رخوست وهرچند كه تاثير آتش دران
بيشتر بود وآجر سخت تر باشد پس اين احجار مختلف شود باختلاف بقاع آن اگر مكان
سنج بود نمك وبورق وشبه متولد شود واگر عفص باشد انواع زاجات احمر واخضر و
اصفر تولد شود واگر مكان طين لزج بود حجر مطلق متولد شود ودر بعضي مواضع سنگ
از آب منعقد شود يا از خاصيت آن آب بود يا از خاصيت آن مكان وچون
مي بينيم كه آب هوا مي شود شايد كه آب تراب شود زيرا كه آب مخالف هواست
بيك كيفيت ومخالف تراب بيك كيفيت چون صورت آبي رها مي كند وصورت
هوايي مي پوشد صورت آبي رها كند وصورت ترابي در پوشد وباشد كه حجر در
هوا متولد شود اجزاي دخاني چون اجزاي ارضي بدان غالب بود چون برودت بان
افتد حرارت منطفي شود وبرودت آنرا حجر گرداند وباشد كه در ميان صواعق شكل
اين احجار بيفتد هم چون حديد ونحاس وباشد كه از خاصيت زمين آب سنگ شود
ودر بعضي مواضع حيوانات سنگ شده اند هم برين طريق بوده باشد بار تعالي چون
بر خلقي خشم گيرد اين خاصيت در زمين يا در هوا بيافريند وشيخ الرئيس گويد كه بر كوه

ف اين قسم اول عبارت از جواهرات

ف اختلاف الوان جواهر بسبب معادن است وبعضي بسبب انوار كواكب

ف قسم دوم سنگ عام است

ف بيان تولد سنگ و انواع زاجات

ف بعضي احجار از زمين پيدا شود كه آب سنگ گردد

جاجرم کرده دیدیم از سنک خیانکه از خبز سازند کناره آن بیرون آمده و میان آن
مقعر و بر بنیت آثار شق تنور بسبب این علامات دانستیم که این حراق خبز بوده است
و سنک شده و همو کوید که در میان صواعق چیزی این اجساد بیفتاد مثل نحاس
و آنرا بر آتش عرضه کردم فنکداخت البته دخانی سبز ازان برخاست و هم چنین بود
تا آنکه رماد شد و جواهر معدنی بسیارست مردم ازان اندکی شناسند و بعضی حکما خواص
بعضی ازان استخراج کرده اند و درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم اثمد
آنرا بپارسی سرمه کویند ارسطو کوید اثمد حجری مشهورست و معادن آن بسیارست
در عالم اجود آن اصفهانی بود بدان اکتحال کردن چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را
قوی کرداند و آب را منع کند و در حس بیفزاید و قوت باصره زیادت کند و اوجاع چشم را
نافع بود سیما از برای پیران اکر با او چیزی از مشک باشد بغایت سودمند بود و اکر
با شحم بر موضع سوخته طلا کنند باندک زمانی به شود و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنهما
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یحد البصر **ارمون** این
سنک را بارض روم یابند مخمس بود و اکر بشکنند پارهای آن جمله مخمس بود و اکر بدان اکتحال را
نافع رمد بود و اکر با خود دارند در چشم مردم مهیب باشد لون او سپید باشد بر و خطهاء
ازرق و نوعی دیکر هست سبز منقط اکر آنرا بنام زنی بسایند و در چشم کشند آن زن محب
شود **اسفیداج** رماد رصاص و سرب بود نافع بود از برای دفع رمد چون با ادویه بیامیزند
و اکر او را بسیار بسایند سرخ شود و از اسحاق آن وقت سوختن حذر باید کرد که بغایت مضر
بود و اسفیداج رصاص بر لسع هوام طلا کنند غایله آنرا دفع کند سیما بر لدغ عقرب بلیناس
کوید اکر اسفیداج و قثاء الحمار و نمک در آب کنی و خانه را بدان آب رش کنی براغیث را دفع
کند ارسطو کوید اسفیداج اسرب با سرکه اکر در چشم کشند بیاض حدقه زایل کند اکر حادث بود
و اکر ازان مرهم سازند لحم عفونت را بخورد و لحم صالح را بدید آورد **افرنجش** ارسطو کوید این
سنک معدن زرنیخ بود اکر آنرا تکلیس کنند تا سپید شود پس یک مثقال ازان بر پنجاه مثقال نحاس
احمر نهند آنرا سفید کند و نرم کند و اکر با کلس بیامیزند موی را زایل کند و این سنک تیزتر از زرنیخ

فی سفید کردن نحاس

زرنیخ باشد اگر و هم رابدان طلا کنند سکن شود **اقلیمیا ذهب** ارسطو گوید چون زر با جیزی
دیگر آمیخته شود و خواهند که زر را از آن جدا کنند بر آتش عرض کنند زر خالص شود و جیزی
بر سر آرد چون آبگینه با سیاهی زند آنرا اقلیمیا خوانند در چشم را نافع بود
و بیاض که در چشم پدید آید چون با قلیمیا اکتحال کنند زایل شود و اگر چشم آب ریزد
آنرا دفع کند و قال غیره اکتحال با قلیمیا آب را دفع کند که بچشم فرود آید و دماسیل
خبیث را پاک کند و لحم فاسد را از آن دور کند **اقلیمیا فضه** ارسطو گوید اقلیمیا فضه
هم چنانست که اقلیمیا زر از زر حاصل شود آن از فضه حاصل آید اگر طلا کنند بر قروح و سعفه
و جرب با جیزی از ادهان نافع بود و نفع آن کمتر از نفع اقلیمیا ذهب بود و اگر در مراهم
کنند لحم بر جراحات برویاند **باهته** سنگی سپیدست بر نگ مرقشیثا ابیض چون
نظر مردم بر آن افتد ضحک بروی غالب شود تا حدی که خوف تلف باشد **بُسد** اصل مرجان
است ابیض و احمر و اسود بود اگر دم از عضوی گشوده شود سحاقه بسد بر آن فشانی
خون منقطع شود و اگر چشم آب ریزد بدان اکتحال کنند نافع بود و اگر با خود دارند دل را قوی
کند مصروع را نافع بود اگر در گردن آویزد **بلور** صنفی از زجاجست و بلور سخت تر و صافی
تر از زجاج بود و بلور را رنگ کنند همچون یاقوت باشد و ملوک از آن اوانی سازند
و اعتقاد دارند که آنرا فواید بسیار دارد و اگر بلور در مقابل آفتاب داری و پنبه نزد آن
بری آتش در پنبه گیرد صنفی دیگر از بلورست صافی بود و بنمک ماند لیکن جرم آن
صلب بود چون آنرا بر آهن آب داده زنی آتش بسهولت بیرون آید و از برای
اینمعنی غلمان ملوک مقدمه از آن سازند و بلور اغبر اگر بکسی آویزی که از درد دندان
شکایت کند در حال ساکن شود **بورق** اجزای ارضی شورست چون نمک الا آنست
که بورق قوی تر بود ارسطو گوید بورق اصنافست صنفی از آب روان متولد شود
و صنفی از سنگ و سپید و سرخ و اغبر بود با لوان کثیر اگر بر کلفه طلا کنند در حمام و
ساعتی صبر کنند کلفه زایل کند و اگر علق تشبث کند بحلق کسی بورق و سرکه غرغره
کند در حال بیفتد و اگر سرکه را بر بورق ریزی آتش شود چنانکه بیضه را سلوق کند

برای نزول آب در چشم

برای انقطاع دم

برای درد دندان

دبورق همه اجساد را نرم کند ازبرای کداختن زود بکدازد واکر طلا کنند ازبرای برص یا
جرب زایل کند و دمامیل را پخته کرداند وطرش را نافع بود وبیاض کهن را از چشم
زایل کند اکر با رطوبت انجیر در چشم کشند واکر در تن مالند تپ را که بنوبت آید دفع کند
وباید که پیش از در آمدن تپ بساعتی بمالند وشیخ الرئیس کوید اکر بدان تضمید کنند خون را
بظاهر بدن کشد ورنک وروی را نیکو کند واکر از آن بسیاری خورند درمیان خبز یا غیر
آن لون را سیاه کند **بجادق** ارسطو کوید انه حجر احمر اللون ومعدن آن بلاد مشرق است
چون از معدن بیرون آرند رنک او با سیاهی زند چون ضیاع آنرا پاره کنند نور وجنبش
بود اکر بدان تخم کنند مقدار ربع مثقال خوابهای ردی را دفع کند واکر در مقابل آفتاب بایستند
ونظر در بجادق کنند نور چشم کم شود وخاشاک وکاه را با خود کشند تا غایتی که موی را
بدان بمالند وبجنبند هر کاهی وخاشاکی که نزد او بود بموی او ملتصق شود **تدمر** ارسطو کوید این
حجر را بجانب غرب یابند بر ساحل دریا الا که در آن مکان هیچ جایی دیکر نبود وآن حجر سپید است
مانند رخام اکر انسان آنرا شم کند غلن در بدن او افسرده شود ودر حال بمیرد **توتیا** ارسطو
کوید توتیا حجری معدنیست واصناف است ابیض واصفر واخضر ومعادن آن سواحل بحر هند وسند
جمله اصناف آن رطوبت چشم را دفع کند ورایحه زفر را زایل کند **تنکار** ارسطو کوید این حجر
از جنس ملح طعم بورق دارد معدن او سواحل بحر است وخاصیت آن آنست که معاونت کند
بر کداختن زر وزر را نرم کند ودود را که در دندان افتد هلاک کند چون بدندان بمالند ودرد
آنرا ساکن کند وآنرا خاصیتی عجیب است در تسکین درد دندان **جالب النوم** ارسطو کوید این حجر
سرخ است حب او لون صافی دارد اکر روز بران نکاه کنی پنداری که از آن بخاری برمی آید وبشب
آنرا ضوئی تمام باشد چنانکه از ضوء آن آنچه نزد آن بود ببینند اکر آن حجر را بر کسی آویزند اکر
خود مقدار دو درم باشد خواب بروی مستولی شود واکر موضع حمرت را بدان طلا کنند زایل شود
**جزع** ارسطو کوید حجریست ذو الوان یمنی بود وچینی واهل چین کراهیت دارند اخراج آن
از معدن اما جمعی از اصحاب آفات آنرا بیرون آرند وفروشند در غیر بلاد چین واهل یمن
هم چنین کسی آنرا در قلاده اندازند ونه از آن نکینی سازند زیرا که حامل آنرا غموم

برای ازاله برص وجرب وخارش

برای دفع تپ نوبتی

دفع خوابهای بد

بجاده کاه وخاشاک را بخود کشد

سنگ سم قاتل است

برای تسکین درد دندان

فایده ... بفرزند ... خواب ...

غموم و هموم بیفزاید و خوابهای ردی بیند و قضای حاجت متعسر شود و اگر بر کودک
بندند لعاب از دهن او روانه شود و بدخو گردد و بسیار گرید و بسیار ترسد و اگر بسایند
و در خورد او دهند خوابش کم شود و فزع بسیار کند و بدخو شود و اگر بسایند و یاقوت را
بدان جلا دهند رنگ یاقوت را نیکو کند و اگر دران بسیار نگاه کنند غم و دلتنگی آرد
و اگر میان قومی نهند که ایشان از بدان علم نبود و میان ایشان خصومت پدید آید و منقطع نشود
تا آنکه که از میان ایشان بردارند و اگر بر زنی آویزند که وضع حمل کند برو سهل شود و اگر برو نهند
درد زه اندک بود **حجر** بلیناس گوید اگر سنگی در دم اشتری بندی که بانگ بسیار کند
هیچ بانگ نکند و اگر سنگی که دران ثقبه بود خلقی از درختی بیاویزی ثمره آن بسیار بود
و هیچ آفات بدان نرسد **حجر اسمانجونی** ارسطو گوید که اگر این سنگ را حک کنی
اگر حکاک آن سپید بود و هر که آنرا باخود دارد مزاج بروی غالب بود و غمگین باشد
و اگر حکاک آن سیاه بود هر که باخود دارد هیچ کاری تمام نشود و اگر اصفر بود از بهر همه
شغلها صالح بود و اگر حکاک آن سرخ بود هر که باخود دارد خیر بسیار بیند و اگر سبز
بود و هر که باخود دارد هر تخمی که بکارد بغایت نیکی و خوبی بروید و اگر اغبر بود بنام هر زن
که در چشم کشد محب گردد **حجر ابیض** ارسطو گوید اگر این سنگ را حک کنی و حکاک آن
اصفر بود هر که باخود دارد آنچه گوید از راست و دروغ نفع موقع و اگر از کسی معاونت خواهد
اجابت کند و اگر سرخ باشد هرچه زود مرتفع شود و اگر اغبر بود شفاعت او مقبول بود و اگر
آسمانجونی باشد پیوسته دلخوش باشد و اگر اخضر باشد اگر آنرا در بابستانی از
درختی درآویزی درختان آن بستان زود ثمره آرد و بزرگ شود زود و اگر اسود باشد هر که
ازان در آب بیاشامد از غایله سم خلاص یابد و از لسع مار و کژدم و اگر بران کسی آویزند
فایده دهد **حجر احمر** ارسطو گوید اگر این حجر را حک کنی و حکاک آن سپید بود هر که آنرا باخود
دارد هر کاری که کند تمام شود و اگر سیاه بود هرچه در خاطر آورد صحیح باشد و اگر
زرد بود محبوب مردم گردد و اگر اغبر باشد هر شغل که کند راست آید و اگر سبز باشد
از سلاح محفوظ بود **حجر اخضر** ارسطو گوید اگر این حجر را حک کنی و حکاک آن سپید بود

برای ایجاد خصومت در میان قوم

برای تسهیل ولادت

برای دفع غم

برای ... زن ... محب

دفع غائله سموم و لسع هوام

برای محافظت از سلاح که بر کسی بکار کنند

هرکه آنرا با خود دارد و غرس کند یا زروع و آن حجر را در خرقه بندد و دران زمین دفن کنند
نبات و غراس آن تمام شود بغایت نیکوی و اکر آن سیاه بود هرکه آنرا با خود دارد
خیر بسیار بیند و اکر اصفر بود هر دوا که بدو دهند تاثیر کند و اکر سرخ باشد حامل آنرا از مردم
عطاء بسیار بود و اکر اغبر بود هر بیمار را که علاج کند شفا یابد **حجر ارمني** این حجر لاجورد
بود و نقاشان بجای لاجورد استعمال کنند اسهال قوی آرد اکر آنرا بشویند قی آرد و اکر
نشویند هیچ قی نیارد **حجر الاسفنج** شیخ الرئیس کوید در میان اسفنج سنکی بود خاصیت آن
سنک آنست که حصات را در مثانه مفتت کند و اسفنج جسمی رخوست متخلل چون
نمک در حجر بود **حجر اسود** ارسطو کوید اکر این سنک را حک کنی و حکاک آن سفید بود
ینفع من سم الحیّة والعقرب اذا اسقی منه او علق علیه و اکر اصفر بود هرکه با خود دارد
دیر خسته شود از کار و در هر خانه که باشد بیمار آن خانه سلامت یابد اکر محک آن سیاه بود
هرکه با خود دارد حاجات او منقضی شود و در عقل او زیادت شود و اکر اخضر بود حامل آن
ایمن باشد از لدغ هوام **حجر اصفر** ارسطو کوید اکر حکاک این اصفر بود هرکه با خود دارد هر
حاجت که از مردم طلب کند روا شود و اکر اخضر باشد اذا وضع علی شیٔ من الاعمال
کان حدیدا ان تقع و اکر اسود بود هرکه آنرا با خود برکیرد و فلم کسی ببرد الکس از و منافقت
نکند مادام که آن حجر با او بود و اکر احمر باشد هر سوال که از و کنند بر جواب قادر باشد
**حجر اغبر** ارسطو کوید اکر حجر اغبر بود و حکاک آن ابیض بود آنرا با کسی بباید و در خشم
و نام الکس ببرد الکس محل را دوست کیرد و بروی شفق باشد و اکر سیاه بود هرکه بحکاک
آن اکتحال کند پیش مردم کرامی بود و اکر زن در خشم کند شوهر او را دوست کیرد و هرچه
خواهد از شوهر اجابت کند و اکر شوهر در خشم کند زن او را دوست دارد و مخالفت او
نکند و اکر زرد بود هرکه حامل آنرا بیند بروی ثنا کوید و اکر احمر بود هر کجا که رود معاش بروی
فراخ شود و اکر سبز باشد حامل آن پیش مردم عزیز و کرامی بود و اکر آسمانجونی
بود مردم او را حکیم شمرند هرچند که او حکیم نباشد **حجر الباه** ارسطو کوید معدن این حجر را
سکندر بارض افریقیه یافته بود و خاصیت این حجر آنست که اکر نزد حیوانی بنهی شهوت

ف برای علاج بیمار

ف برای اسهال آوردن

ف برای حصاة مثانه

ف دفع سموم و لدغ هوام

ف برای [illegible]

ف برای حب و عزت نزد مردم

ف برای دور کردن خلاف میان زن و شوهر

۱۱۲

ف ایجاد شهوت وقاع
تحریک ... آورند

شهوت وقاع بروی غالب شود اسکندر بفرمود تا آن سنک را بکیرند از معدن
آن تا زمان رسوا نشوند و پارهٔ ازین حجر بشکستند در میان آن عقربی بود و صورت
او در هر دو جانب حجر پدید بود اکر جزوی ازین حجر در زیر زبان کیرند از تشنکی ایمن باشد
و صاحب مار را صفرا کر از آن در آب بخورد برابر اربع شعیرات در حال اسهال
کند و بارض مصر حجریست هر که آزاد دارد قوت جماع پدید آرد و اکر از خود
دور کند آن قوت زایل شود **حجر البحر** ارسطو کوید این حجر از بخار دریا و اجزای
ارضی متولد شود و بر ساحل بحر یابند و آن سنک خشن است همچون حجر خام اما
خفیف باشد بآب فرو نشود خاصیت آن آنست که حامل آن اکر در بحر نشیند
از غرق ایمن بود و اکر در دیک اندازند و آب در آن دیک بود کرم نشود اکرچه در زیر
آن حطب بسیار سوزند و اکر از آن مقدار هفت شعیر بسایند و براده کلب و دهن
شحم دب او رق بیامیزند مفاصل و عروق خشک شده را نرم کند و مواد آنرا تحلیل
کند و اسکندر این حجر را در ظلمات یافت و بدان بسیاری از اصحاب علامات را علاج
کرد و در کتاب هرمس چنین آورده است **حجر البرقی** ارسطو کوید این حجر صالح بود از برای
علاج استسقا و رقی و طبلی **حجر الجباری** این حجر را در وصله جباری یابند دفع اسهال کند
و اکر کسی با خود دارد از احتلام ایمن بود **حجر حبشی** این حجر از بلاد حبشه آرند باز د
زند حکاک آن زبان کز بود اکر در چشم کشند غشاوه را زایل کند و آثار قروح نیز ببرد **حجر الحصاات**
ارسطو کوید این حجر چون فلکه مغزل زنانست بساحل مغرب یابند موج آنرا با ساحل اندازد
و آن حجری رخوست قدر عشر حبات را بسایند و در آب جلاب بیاشامند حصات
از مثانه بریزد **حجر الحیة** این حجر را بفارسی مهره مار خوانند در حجم بندقه بود کوچک
بعضی حیات را آن مهره بر سر بود و خاصیت آن آنست که عضو ملدوغ را در سیر
نهند باب کرم و این مهره در انجا اندازند مهره بمکان لسع ملتصق شود و زهر را از آن
بیرون آورد و شیخ الرئیس کوید آنرا بر ملسوع آویزند جالینوس کوید این سخن را از مرد
راست کوی شنیدم **حجر الخطاف** در آشیانه خطاف دو سنک یابند یکی سپید

ف دفع تشنج
ف کسی که بوده جماع آرد بستن آن برانند
ف حامل آن از غرق ایمن بود
ف ... مفاصل و عروق خشک شده را نرم کند
ف دفع اسهال
ف برای حصاة مثانه
ف بیان فواید مهره مار
ف برای کزیدن مار

منفعت قوت باه — منفعت دفع صرع

ودیکر سرخ ابیض را بر مصروع آویزند صرع ازو زایل شود و در قوت باه بیفزاید و چشم بد
دفع کند و اکر در زیر سر کودک نهند در خواب نترسد **حجر الدجاج** اکر پارهٔ ازین حجر زرین
بر زن آبستن بندند بچه نیفکند چون وقت وضع حمل باشد ازوی دور باید کرد تا وضع
بروی دشوار نشود و اکر سنک آسیا کرم کنند و پاره سرکه بدان ریزند و کسی که خون از
عضو او باز نایستد بران سنک نشیند خون منقطع شود و تحلیل الاورام الحارة **حجر الرحا** این
سنکیست که جملهٔ سنکها را قطع کند و چون سلیمان بن داود علیهما السلام خواست که
بیت المقدس بنا کند شیاطین را بفرمود تا حجر را قطع کنند مردم از صوت آن شکایت کردند
سلیمان علیه السلام علماء بنی اسرائیل و عفاریت جن را جمع کرد و از ایشان پرسید
که سنک چکونه توان برید بلا صوت کفتند یا نبی الله ما نمیدانیم اما ماردی هست که در
طاعت نیست نام او صخر است او داند سلیمان علیه السلام بفرمود تا صخر را حاضر کردند
در قصه دراز و در ذکر جن این قصه کفته شود ان شاء الله تعالی چون صخر حاضر شد این معنی را ازوی
پرسید صخر کفت یا نبی الله میدانم که سنکی هست که همه سنکها را بشکند و پاره کند بلا صوت
اما مکان آن نمیدانم بفرمایی تا آشیانهٔ عقاب و بیضهٔ او را بیارند سلیمان علیه السلام
فرمود در حال بیاوردند کفت ظرفی بیاورید از آبکینهٔ غلیظ صافی در حال بیاوردند پس آن ظرف
بر آشیانه و بیضهٔ عقاب مکبه ساخت کفت بفرمایی تا آنرا با مکان خود رد کنند
چون عقاب بیامد مکبهٔ زجاج دید بر آشیانه و بیضه خواست که آنرا بشکند بمنقار و مخلب هرچند
سعی کرد نتوانست شکست آن روز برفت روز دیکر بیامد و بر منقار حجری کرفته بود
بر مکبهٔ زجاج نهاد در حال دو پاره شد بی هیچ صوتی سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند
و از معدن آن سنک پرسید عقاب کفت یا نبی الله معدن آن بکوهیست بارض مغرب آنرا
سامور کویند سلیمان علیه السلام جن را بفرمود تا ازان سنک مقدار کفایت بیاوردند
و پس ازان حجر را قطع میکردند بی صوت **حجر السم** این حجر مثل جزع است اما جزع نسبت
در خزاین ملوک بود خاصیت آن اینست که اکر با سم جایی حاضر آید در حرکت آید و خواجه
نظام الملک رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک آورده است که سلیمان بن عبد الملک روزی

حکایت جعفر [illegible] در حضور
سم در [illegible]

روزي کفت مملکت من کمتر از مملکت سلیمان بن داود علیه السلام نیست الا
ان الله تعالی سخر له الجن والطیر والریح یکي از ان حاضران کفت یا امیر المومنین جیزي که
اهم الاشیاست پیش تو نیست قال ما هو قال وزیر یکون وزیر بن الوزیر بن الوزیر
کما انک خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه سلیمان کفت هیچ وزیري هست برین صفت
کفت آري جعفر بن برمک وزارت از اباو اجداد یافته است تا زمان اردشیر بن بابک
زیرا که آداب وزارت پدران فرزندان را آموزند سلیمان بن عبد الملک بوالي
بلخ نوشت تا جعفر را بدمشق فرستد باعزاز و احترام و ده هزار دینار او را بدهد جعفر
جون نزد سلیمان آمد زمین بوس کرد سلیمان هیکل خوش دید احترام کرد وامره بالجلوس
بین یدیه پس باندک زماني سلیمان روي ترش کرد و کفت لا حول ولا قوة الا بالله
قم من عندي حاجب او را بپاي داشت و از نزد سلیمان بیرون برد و هیچکس سبب
آن ندانست بعد از مدت اتفاق افتاد که سلیمان باندماي خود نشسته بود یکي کفت
یا امیر المومنین جعفر را باعزاز و اکرام از خراسان طلب کردي جون حاضر آمد او را دور
کردي سبب آن جه بود سلیمان کفت لولا انه غریب جاء من مکان بعید لضربت
عنقه لانه حضر عندي ومعه سم قال آن ندیم کفت یا امیر المومنین شاید که آنرا کشف
کنیم کفت نعم آن ندیم نزد جعفر رفت و کفت جون نزد خلیفه آمدي با تو سم بود کفت
آري در زیر نکین این انکشتري که در دست دارم زیرا که پدران من از ملوک سختي ها بسیار
کشیده بودند آنکاه که از ایشان اموال طلب میکردند ایشان را عذابهاي بسیار کردند و من
ازان خایف بودم قدري سم در زیر نکین این خاتم نهادم تا اکر مرا تکلیفي کنند که طاقت
ندارم مص کنم و خود را باز رهانم ندیم پیش سلیمان آمد و این معني با او بکفت سلیمان را
عجب آمد از حزم او و در عواقب امور او را دیکر بار حاضر کرد و خلعت وزارت در او
پوشانید و او را نزد خود بنشاند و دوات پیش او نهاد تا بحضور سلیمان جند توقیع
بکرد جون در حضور سلیمان منبسط شد یکروز کفت یا امیر المومنین جه دانستي که با من سم است
سلیمان کفت با من دو مهره است خاصیت آن آنست که جون سم حاضر شود آن دو

حرکت آید آن زمان که حاضر شدی آن در اضطراب آمد و چون بشستی در یکدیگر افتاد اگر
آنرا از بازو بگشاد و بر جعفر عرض کرد چون دو مهره جزع بود **حجر الشیاطین** ارسطو گوید این حجر
حجری املس است احمر بلون یاقوت و چون بشکنند میان آن هم بلون یاقوت بود
لیکن شفاف نبود و چون باب فرو بری زرد شود چون زرنیخ و چون آنرا سه بار
تکلیس کنی سرخ شود چون شنجرف اگر جزوی ازان در چهارده جزوی از نقره بگدازند رنگ دهند
و چون زر احمر شود **حجر الصنوبر** ارسطو گوید این حجر صالح است از برای دفع یرقان و معدن
آن معلوم نیست آنرا از آشیانه خطاف حاصل توان کرد و قال غیره فرخ خطاف را
بزعفران زرد باید کرد تا خطاف پندارد که او را یرقان است این حجر را بیاورد و در آشیانه
بنهد از برای دفع یرقان **حجر الفرف** حجر احمر یضرب الی السواد از کرمان آرند کاتبان بدان
نویسند مثل شنجرف و کسی که او را خمار بود ازان بسایند تا آنرا در آب بیاشامند ازان در حال
شفا یابد و از برای اینمعنی او را حجر الخمار گویند **حجر عاجی** شیخ الرئیس گوید سنگی سپید است بعاج ماند
حکاک آن ترف دم کند از جراحات و قروح **حجر علی** شیخ الرئیس گوید حکاک این
سنگ شیرین بود و قوت آن چون قوت شاذنج است بر لحم زیادت افشانند زایل
کند و قروح عین را باصلاح آرد خصوص با بیاض بیض و صحت چشم را محافظت کند و دم را
از قروح قطع کند **حجر عقاب** این حجر بنوار تمر هندی ماند چون آنرا بجنبانند از میان آن صوتی
شنوند و چون بشکنند در میان آن هیچ نیابند و آنرا در آشیانه عقاب یابند و گویند که عقاب
آنرا از بلاد هند آرد و چون قصد آشیانه عقاب کنند این سنگ بیندازد تا برگیرند و باز
گردند و اند که قصد آشیانه او از برای این حجر می کنند خاصیت آن آنست که بر کسی بندند
حاجات او نزد مردم مقضی باشد و اگر بر صاحبه الطلق بندند باسانی وضع کند و اگر کسی آنرا
در زیر زبان نهند در مناظره خصم را غلبه کند **حجر الفادزهر** این حجر را بسایند و بر لسع هوام
کنند نافع بود جدا و این حجر صنفی سیاه بود و صنفی رمادی و صنفی در ان خطها
بود این صنف را اگر کسی با خود دارد نسیان از و زایل شود و جمیع اصناف آن اگر بسایند
و بیاشامند در آب حصات را از مثانه مفتت کند **حجر الفار** این حجر را بارض مغرب یابند

ف رنگ کردن نقره چنانکه زر شود نسخهٔ کیمیا است

ف برای دفع یرقان

ف برای اصلاح قروح عین

ف سنگی که هر که آنرا با خود دارد منقطع الحاجه بود

ف برای سهولت وضع حمل

ف نفع نسیان

ف برای حصاة مثانه

مجرب است موشان بران جمع شوند

یابند بموش ماند هر کجا که این حجر بنهند موش بران جمع شوند چنانکه ایشانرا بدست توان
گرفت واهل آن بلاد دفع آن موش باآن حجر توانند کرد زیرا که بزمین ایشان کربه نیست
حجر القمر این حجر را زاق قمر نیز کویند در زمین مغرب باشد وقت زیادت نور
قمر وآن سنک خفیف است شیخ الرئیس کوید اکر از درخت در آویزند ثمره آن زیادت
شود واکر بر مصروع بندند صرع را دفع کند حجر القی این حجر بارض مصر بود اکر کسی آنرا بدست کیرد
غثیان بروی غالب شود هر چه در معده دارد بیندازد واکر از خود دور نکند بیم هلاک
حجر الکلب اکر سنکی بسکی اندازی سک آنرا بدهن بکیرد اکر آن حجر را در نبیذ اندازی هر که از ان بنوشد
بخورد عربده کند حجر لبنی اکر این سنک را در آب بسایی حکاک آن چون شیر بود
وآن حجر نیست برنک خاکستر شیرین طعم از ابتدا واوام اکر بدان طلا کنند ردع کند
واکر باب بسایند ودر چشم کشند نافع بود از برای سیلان فضول وقروح حجر المطر این حجر
در بلاد ترک بود وبالوان مختلف است اکر آنرا در آب نهند در حال هوا متغیم شود وباران
باریدن کیرد وبارانی صعب وباشد که برف یا تکرک بارد وچنین کویند که در ایام
اسمعیل بن نصر السامانی رحمه الله علیه لشکری کران از ترک بیرون آمد وقصد
ماوراء النهر کرد اسمعیل قصد قتال ایشان کرد جمعی از ممالیک آمدند وقصد ماوراء النهر
از لشکر ترک سیف ما را خبر کردند که با ترکان سنکهاست که باران بباراند روز مصاف
آنرا در آب خواهند نهادن تا باد وباران وتکرک بر لشکر اسلام افتد اسمعیل کفت این
سخن اصلی ندارد خدای تعالی بران قادر نبود چون روز حرب بود ولشکر اسلام وکفر
روی باروی بایستادند از پس کوهی که پس پشت لشکر اسلام بود ابری سیاه بر آمد
بارعد وبادی سخت واصوات هایل لشکر اسلام را از ان خوفی عظیم پدید آمد اسمعیل
چون آن حال بدید از اسب فرود آمد وبرخاک افتاد وروی برخاک نهاد وکفت
اللهم اغثنا فان عبادک یضعفون وانا اعرف ان القدرة لک ولا یملک الضر
والنفع الا انت اللهم ان هذا السحابة ان امطرت علینا کانت فتنة للمسلمین
وسطوة للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک وقوتک یا ذا الحول والقوة

دفع صرع

ف حجر الکلب اگر سگ ...

ف چون آنرا در آب نهند در حال باران باریدن گیرد

دعای اسمعیل

وهم چنین زاری میکرد تا ابر از سمت راس لشکر اسلام درگذشت و بسمت لشکر کفر رسید
آنگه تگرگ باریدن گرفت چنانکه بر مرد و اسپ میزد هر دو هلاک میشدند و می افتادند
اسمعیل را ازان خبر کردند که باران از ما رفت و بر لشکر کفر افتاد باری جل و علا شر آن
از ما دفع کرد و بدشمن رسانید اسمعیل نمیتوانست برخاستن که بروی حلی بسیار بود دو کس
بازوی او بگرفت تا برخاست و دید که تگرگ و باران کافران را هلاک میکرد و گفتند
دستوری ده تا بر ایشان زنیم اسمعیل گفت رها کنید عذاب الله ادهی وامر حجر یتمرغ
الناقه آنجا که ناقه مراغه زند اگر سنگی افتاده باشد آنرا بر عاشق که سرگشته بندند
در حال سکون یابد و هیجان از و برود و اگر آنرا بر خوانی نهند که بروی طعامی بود هر که
ازان طعام بخورد طعم وی نیابد حجر یجذب ماء المستسقی ارسطو گوید این حجر بارض هند بود
و متخلخل بود و سوراخ ابیض بود و اصفر اگر آنرا بر شکم مستسقی بندند آب زرد که در زیر جلد
بود نشف کند و اگر آن سنگ را بتراز و بکشند آن آب که کشیده بود در وزن زیادت
بود و اگر آن سنگ را بسایند و طلا کنند بر موضعی که موی بران موضع نباشد موی خوب
بروید حجر یتولد فی بطن الانسان ارسطو گوید اگر این سنگ را بسایند و با سرمه در چشم کشند بیاض را
از چشم قلع کند حجر یتولد فی الماء الراکد ارسطو گوید اگر این سنگ را بر مصروع یا بر مجنون
بندند صرع و جنون را دفع کند حجر عجیب یطفی بالزیت ویشتعل بالماء شیخ الرئیس گوید
خاصیت این حجر آنست که هوام جمله ازان بگریزند حجر یهودی شیخ الرئیس گوید این حجر
بمقدار جوزی کوچک باشد که مایل بود بطول بلوطی و باشد که مدور باشد و باشد که
مفرطح باشد بر آن خطها بود بر طول و عرض متوازی و متقاطع رنگ آن زیتونی بود شرب
آن نافع بود از برای حصاة کلیه و عسر البول و ضعف معده اما شهوت را قطع کند حجر لیبون
ارسطو گوید این سنگ اصفر و احمر و اخضر بود و سیاه نیز باشد و بهتر آن آنست که این الوان
در او موجود بود و اصفر در معدن زر و سیم بود احمر آن بلون یاقوت باشد لیکن آن را
شفاف یاقوت نبود و آنرا در معدن زر یابند و اخضر را در معدن نحاس یابند و اسود را
در معدن فضه افضل این اصناف آنست که دران زر و سیم و نحاس بود زیرا که ازانجا این

ف سنگی که چون بر عاشق بندند عشق او ساکن شود

ف سنگی که بر ناف مستسقی بندند آب زرد را بکشد

ف برای رویانیدن موی

ف دفع صرع و جنون

ف سنگی که هوام ازو بگریزند

ف برای عسر البول وضعف معده

این اجساد متولد شود و اگر قدر سبع شعیرات ازان بسایند براره خروس
و استخوانی که کرشنده باشد بدان طلاکنی آنرا باصلاح آورد و راست کند خبث الحدید
ارسطو گوید چون ظروف را بر آتش عرضه کند وقت بختن از و رطوبتی چون عسل منکسب
شود آنکه منحجر شود و آن را صباغان بسیار که استعمال کنند از برای صبغ خاصیت آن آنست
که دلو دواب را باصلاح آورد چون بسایند و بران افشانند خرص ارسطو گوید این
حجر اصفر بود با سپیدی و سبزی آمیخته و خفیف باشد و زرم بلاد مغرب یابند
و خاصیت آن آنست که از لسع هوام و حیوانات ذات السموم نافع بود خوسامی
ارسطو گوید آن خبث الحدید است که چون از آتش خالص شود آن حجر از خالص بیفتد آن را
خاصیتی عجب است در تحقیق جراحات و از برای بواسیر اگر ازان در کوارش کند معده را
قوی کند و بادها و بواسیر را بنشاند و رنگ روی را که از بواسیر متغیر شده باشد باصلاح
آورد خصیة ابلیس این حجر بارض صین باشد هر که با خود دارد وقار و هیبت او در چشم
مردم زیادت شود و لص گرد او و متاع او نگردد در ارسطو گوید بحر اوقیانوس در وقت
بهار مضطرب شود و درین وقت صدف قصد آن دریا کند و صدف الا که این
وقت مقصد اوقیانوس نکند زیرا که درینوقت باد لواقح جهد از بحر اوقیانوس رشاشات برانگیزد
و صدف آن رشاشات را فرو برد چنانکه نطفه در رحم افتد باشد که قطره بزرگ در دهن
صدف افتد و بیشتر خورد بود آنکه صدف بقعر دریا رجوع کند تا آنکه آن رشاشات
در بطن او پرورده شود و ازان قعر دریا وقت هبوب باد شمال بیرون آید اول بهار و آخر
آن تا از هوای لطیف و حرارت آفتاب دُر پرورده شود و دهن را باز کشاید تا هوا و حرارت
آفتاب بوی رساند و در میان روز هیچ بیرون نیاید زیرا که بخار دریا و هیچ شمس دُر را
بفساد آرد و دُر در اندرون صدف پرورده شود چنانکه جنین در شکم مادر اگر جوف صدف
از آب دریا خالی بود دُر در غایت صفا و خوبی و حسن شکل بود و اگر در اندرون صدف
آب دریا بود لون دُر کدر بود و شکل آن منهدم نبود و اگر صدف در میانه روز بیرون آید
یا در شب در مصمت نبود یا دود در میان آن متولد شود و چون خلقت دُر در اندرون صدف

فی براي لسع ذوات السموم

فی از براي بواسیر

فی حفاظت از دزد و دراز بودن متاع

تمام شود ازان مکان سفر کند وبمکان دیگر آید وبقعر دریا فرو شود ودر قعر دریا راسخ وثابت
شود بر شکل نبات وآنجا حیوانیت ازو زایل شود وغواصان درین وقت غوص کنند
وآنرا از قعر دریا بر کنند چنانکه نبات را از زمین واگر تاخیر کنند در جوف صدف فاسد
شود چنانکه ثمره را بوقت خود نزنند وبر درخت رها کنند بفساد آورد وگویند که در بحر اوقیانوس
آبی هست مثل زیبق ودر ازان آب مکون شود چون رشاشات او را باد بدان مکان آرد
که صدف بود چون رشاشات در صدف مستقر شد ازان مکان مفارقت کند وچون
صدف بقرب بحرین رسد اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول صدف پس آنجا
در زمینی سخت ثابت شود وغواص آنرا بسختی از زمین بر تواند کند هرچه بوقت خود بیرون
آورد آب دار وروشن بود وآنچه پیش از وقت یا پس از وقت ازان بیرون آرند
متغیر بود خاصیت آن ارسطو گوید نافع بود از برای علاج خفقان وخوف وفزع که از غلبه
مره سودا بود ودم قلب را صافی کند واطبا از برای اینمعنی آن را استعمال کنند واگر در کحل
بکار دارند اعصاب چشم را قوی کند ودر روشنی چشم نیز بیفزاید وهرکه مروارید را آب
داند کردن اگر آب آنرا برص کنند زایل شود دهنج ارسطو گوید حجر سبز است که در معدن
نحاس متولد شود ونسبت دهنج با نحاس چون نسبت زبرجد است با زر واین حجر صافی
شود چون هوا صافی بود وکدر شود چون هوا کدر بود ودر اول بهار وآخر آن صافی بود
واگر در خورد کسی دهند مسالک امعا را سد کند وبدن را التهاب کند چون زهر وهم
وهمچنین اگر کسی آنرا در دهن گیرد ومص کند واگر لدغ عقرب را بدان بمالی درد زایل شود واگر
دهنج را با سرکه بسایی وبر قوابی کنی زایل شود واگر آن را در چشم کنند اعصاب چشم را قوی
کند واگر حکاک آنرا بر برص طلا کنند زایل شود واگر کسی آنرا با خود دارد در قوت باه
بیفزاید دیاطی ارسطو گوید این حجر سیاه بود چون سخام در سجا یابند اگر بسوزند وبر زیبق
نهند زیبق را ببندد واگر بر طلق نهند وبر آتش عرض کنند طلق را چون آب کند قلت هذا
حجر مبارک رزقنا الله برکته رخام حجری مشهورست سفید باشد وسست وگویند اگر
زنی ازان یک درهم سحق در آب بیاشامد هیچ بار نگیرد وبلیناس گوید در میان رخام دود

براے خفقان

قوت باه

گره کردن سیماب

برای عقیم کردن زن

دودي يابند اكراز ان دودي دوياست درخرقه بندند وزني باخود دارد هيچ بار
نكيرد **دنوس** ارسطو كويد اكرازين سنك خاتمي بسازند كه آن را دراكشت كنند غم
وحزن ازوي برود **زاجات** تولد جمله زاجات از اجزاي آبي واجزاي ترابي
بود چون حرارت بسيار دران تاثير كند واختلاف الوان آن باختلاف معادن بود
وبعضي كويند كه تولد آن زيبق است وكبريت اخضر بود والوان آن احمرست واصفر
واخضر واسود وابيض الاحمر راسوري كويند وآن اغبر انواع زاج است واز قبرس آرند
واخضر را قلقطار كويند وقلقند وطعم آن حلو بود واصفر زاج حبر باشد وآنرا چون بشكني
ميان آن چون صمغ بود وآن احسن انواع است وبهتر انواع ابيض است وآن از
بلاد جرجان وطبرستان باشد وبارض يمن وخاصيت زاج آنست كه نافع بود از
براي دفع جرب وناسور ورعاف واكر زاج تدخين كنند موش وذباب از دخان آن بكريزد
وسياني ذكر انواع **زبد البحر** شيخ الرئيس كويد زبد البحر اصناف است صنفي ازان
كويند موي را ازايل كند وبق را هم چنين وصنفي بنفسجي كويند دندان را جلا دهد وصنفي وردي
كويند نافع بود از براي علاج نقرس وطحال واستسقا وقال غيره ينفع لدفع الكلب والاثر ودبا
سر كه طلا كنند درداء الثعلب از عجيب خواص آن آنست كه موي را ازايل كند وموي را
برویاند وصالح بود از براي دفع خنازير وعسر البول واكر بران صاحب الطلق بندند
ولادت بروي آسان شود **زجاج** ارسطو كويد زجاج انواع است نوعي حجري بود
ونوعي رملي ونوعي از حصا وقلي كيرند واكر زجاج را بعد ازان كه از آتش بيرون
آورند ودخان ندهند چون هوا بران آيد منكسر شود وآبكينه بهر لون كه خواهي متلون
شود زيرا كه سنك لين است وكويند كه زجاج در احجار مثل احمق است از انسان از
روي كه باساني شكسته شود وجراحت كند وهمه لوني قبول كند شيخ الرئيس كويد
زجاج اسنان را جلا دهد وموي را برویاند اكر بدهن زيبق طلا كنند وعين را جلا
دهد وبياض آنرا ازايل كند بلنياس كويد اكر زجاج را بسايند ودر خمره اندازند كه دران
آب وخمر بود آب را از خمر جدا كند **زرنيخ** ارسطو كويد اصناف آن بسيار است

ف دفع حزن وغم

ف دفع موش وذباب

ف ازاله موي

ف براي جلاي دندان

ف براي آسان كردن وضع حمل

ف زجاج در احجار مثل احمق است از انسان

ف دفع بياض العين

احمر بود و اصفر و اغبر و غیر آن بود اما احمر و اصفر ذهبي اللون بود آنرا با کلبین یا بزند
موي را زایل کند و زرنیخ زهر قاتل است اگر بوزانند و بدندان بسایند دندان را
باصلاح آورد چون خورده بود قتال غیره زرنیخ جراحات و سعفه و جرب را باصلاح
آورد و بازیت بر سر نهند قمل را هلاک کند و با دهن الورد طلا کنند از برای دفع بواسیر
و چون زرنیخ را استعمال آن باید که بزعصفر طلا کنند تا غایله آن مندفع گردد و زرنیخ
اصفر ذباب را هلاک کند برایحه و اگر زرنیخ را با آهک در بیندازی نفاد
آورد و اگر در میان نان کند و موش از آن بخورد بمیرد زفتي ارسطو گوید این حجر سیاه
بود چون زفت بارض مغرب یابند اگر آنرا ابشکنی شکسته گردد چون آبگینه
خاصیت آن آنست که اگر بسایند با دهن سعوط کنند جزام را دفع کند و مار اصفر و جراحات
بکشاید زمرد آنرا زبرجد نیز گویند ارسطو گوید این حجر در معدن زر متولد شود لون آن اخضر
و شفاف بود و خاصیت زمرد آنست که دفع غایله سم قاتل کند و غایله هوام ذات
سموم اگر از آن سه شعیر بیاشامد پیش از آنکه لحم متراشد بود خلاص یابد و اگر در آن
نظر کنند دایما کلال بصر را زایل کند و اگر بدان تختم کند صرع را زایل کند و هم چنین اگر
در بر اندازند و هر که زمرد با خود دارد شیاطین ازو بگریزند و ملوک زمرد ازند ولادت بر اولاد
خود بندند از برای دفع صرع ابن ماسویه گوید زمرد نافع بود از برای اسهال دم و نفث آن
و آن حجر است و محمد زکریا گوید زمرد اگر فایق بود و چشم افعي بر آن افتد در حال همچون آب
فرو ریزد زنجار ارسطو گوید این حجر از نحاس حاصل آید یا از صفر چون بسرکه بیندازند و آنرا منفعت
بسیار است در امراض چشم و زهر بود اگر بخورد کسي دهند و لحم میت را از جراحتها دور کنند
و غیر او گوید معدني بود و مصنوع و معدني در معادن نحاس بود و آنرا با قیروطي جمع کنند نافع بود
از برای دفع جرب و بهق و برص و نافع بود از برای ازالت بیاض چشم چون با ادویه
جمع کنند و معجوني از برای بواسیر شیخ الرئیس گوید زنجار زنگ نحاس است چون آینه نحاس
غطاي سرکه سازي از برای بواسیر نافع بود چون از زنجار و اشق فتیله سازند و شیاف
سازند زنجفر ارسطو گوید از زیبق حاصل گردد و آنچنان باشد که زیبق را در قاروره کنند و سر

ف ازالهٔ شعر

ف دفع قمل و علاج بواسیر

ف برای قتل ذباب و موش

ف برای دفع جذام

ف دفع غایلهٔ سموم و هوام

ف دفع صرع و شیاطین

ف اگر بچشم افعی زمرد فایق افتد در حال بریزد و آب شود

ف دفع بواسیر

ف زنجار دو قسم است معدنی و مصنوعی

ونرش محکم ببندند بطین ودرآتش عرض کنند زنجفر بود وسپیدی بسرخی مبدل شود
وباید که سر قاروره راسخت بسته بود تا زیبق نپرد واگر قاروره شکسته شود چیزی
ازان زیبق براعضای صانع افتد یا دخان آن بوی رسد مرضی صعب تولد
کند وباشد که بهلاک انجامد این مصنوعست ومعدنی آن بود که چیزی از کبریت
سایل شود بمعدن زیبق وبحرارت کبریت زیبق زنجفر شود وخاصیت آن آنست
که جراحات را باصلاح آورد ولحم را برویاند بر قروح وجراحات وینفع من حرق
النار ویاکل الانسان وزنجفر سمّ قاتل است **سبج** ارسطو گوید این حجر از بلاد
هند آرند بغایت سیاه وبراق بود ورخو وبزودی شکسته گردد واگر مردی را از غایت
پیری ضعف چشم پدید آید در سبج بسیار نگاه کند نافع بود واگر کسی را والعیاذ بالله
پیش چشم چون غمامی یا ذبابی بود وآن علامت نزول آبست نظر در سبج کند
دایم ازو برود وهرکه آن با خود دارد از چشم بد ایمن بود وقال غیره اگر سبج را بسایند
ودر اکتحال کنند روشنی چشم را بیفزاید وهمچنین اگر نظر درو بسیار کند واگر بر صاحب صداع
ببندند صداع را دفع کند **سلیس** ارسطو گوید این حجری متخلخل است اگر کسی آنرا حس کند
پندارد که باد ازان بیرون می آید واین حجر را چون باد بر موجها در یا کند زد این حجر از
موج وباد حاصل آید اگر کسی این سنگ با خود دارد بقدر قیراطی بهیچ عدو بر وظفر نیابد
**سنباذج** ارسطو گوید این حجر را معدن جزایر بحر صین است چون ریگ درشت بود ودر میان
آن سنگها کوچک وبزرگ باشند اگر آنرا بسوزانند ورماد آنرا بر قروح افشانند باصلاح
آورد واگرچه قروح دیرینه بود واگر دندان را بدان جلا دهند او ساح جمله ازان زایل کند وبغایت
روشن کند **شاذنج** وآنرا حجر الدم نیز گویند وآن معدنی بود ومصنوع اما مصنوع
حجر مقناطیس را بسوزانند شاذنج شود روشنی چشم را نافع بود وباصره را قوی وتیز کند
وقروح چشم را زایل کند واگر آنرا بر لحم زاید افشانند آنرا زایل کند ودم ازان منقطع
شود واگر با خمر بکسی دهند برای عسر البول وسیلان طمث وخروج نطفه نافع بود **شب**
دیسقوریدس گوید اصناف شب بسیارست وبهتر آن یمانی بود وآن سپید بود باز ردی

فی خواص زنجفر
مصنوعی ومعدنی
مصنوعی از زیبق
حاصل کنند و
معدنی از کبریت
با معدن زیبق
حاصل آید

برای اصلاح
جراحات

فی دفع نزول آب چشم
وضعف نظر

فی دفع صداع

فی حاملش هر کسی آنرا
با خود دارد دشمن
بروی ظفر
نیابد

فی اصلاح قروح و
جلای
دندان

فی برای روشنی چشم
وقوت باصره

برای عسر البول و
سیلان طمث

زند وطعم آن حموضست وگویند شب یمانی آبست از کوه فرو می چکد چون بزمین رسد
شب شود نافع بود از برای ترف دم واگر شب با دردی سرکه بر قروح متآکل دهند که عسر
شده باشد آنرا باصلاح آورد واگر بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند ارسطو گوید
این حجر سپیدست با سرخی زند اگر خواهی که جامه را رنگ کنی ورنگ از آن مفارقت نکند
آنرا که پیش از آنکه رنگ کنی بآب شب باید زدن تا صبغ بدان جامه بماند وشیخ الرئیس گوید
شب بارقت نافع بود از برای خراز وقمل وطبخ آن نافع بود از برای درد دندان چون
بدان مضمضه کنند دیگر گوید شب در آینه اجاص امان بود از قولنج صدف مشهورست آنچه
در آب عذب بود خوبتر بود وخاصیت آن آنست که شوک را از عضو بیرون آرد ونقرس را
زایل کند وهمچنین وجع المفاصل اگر آنرا ضماد سازند زایل کند واگر صدف را بسایند وبا سرکه بیامیزند
قطع رعاف کند ولحم صدف نافع بود از برای دفع عض کلب الکلب واگر صدف را بسوزند
رماد آن دندان را جلا دهد وموی زاید را که بر جفن روید آنرا بر کنند ومکان آنرا بصدف
مسحوق طلا کنند بعد از آن نروید وبر اعضاء سوخته پراکند باصلاح آرد وبر قروح وجراحات
همچنین واگر قطعه صافی از آن بر کودکی بندند دندان او بی دردی بر آید طارد النوم ارسطو
گوید این حجر سپیدست با سیاهی زند وثقیل باشد جدا ودر مس او خشونت بود وباشد که
برنگ طحال بود واگر مقدار عشر حبات کسی با خود دارد هیچ نخسپد بر فرو شب وچشم او
بر یکدیگر نیفتد وتعب سهر نیابد وچون این حجر از وی دفع کنند تا ایام خواب اندک بود
طالیقون نحاس بود که داروها بدان نهند تا سخت شود وآنرا بپارسی هفت جوش گویند
ارسطو گوید در آن سمیت بود اگر از آن نصول سازند چون بحیوان رسد زیانکار بود جدا
واز آن کلابیت سازند از برای صید سمک زیرا که چون بلحم متشبث شد از آن منفصل نشود واگر چه
کلالی کوچک باشد وخوفی عظیم بود از الم طالیقون وسمیت آن وصاحب القوه امین شود واگر
طالیقون را گرم کنند وبا بیعی فرو برند کمس نزدیک آن بایع نشود واگر از طالیقون منقاشی
سازند وبدان موی بر کنند از مکان مرا را بعد از آن بر آن مکان هیچ موی دیگر
نروید طلق ارسطو گوید طلق دو نوعست یکی سپید بود غلیظ البشره ورنگ صافی بود ودیگر

ف شب یمانی آبست که از کوه فرو می چکد

ف برای درد دندان

ف برای قولنج و وجع المفاصل

ف برای عض سگ دیوانه

ف برای دور کردن خواب و چون این سنگ در گلو بکار آید

دفع نمش

ف ازالهٔ شعر حاجت باز نروید

ودیکر احمر بود دقیق البنیه وبس آن نرم بود نحاس ورصاص وحدید را فضه کند چون بران
نهند وقال غیره طلق را کوکب زمین کویند وقال الاسکندر استادان چون دیدند
که زر وسیم معمول محتاج بر تربیت آن را بطلق حاصل کردند واجود طلق آنست که
سنک بود آتش طلق را نسوزد الا بحیل اکر خواهی که طلق را حل کنی طلق را با حصی
در خرقه باید بست وبدست در آب زدن تا آنکه که حل شود طرسوطوس ارسطو کوید این حجر
در معدن فضه ونحاس متولد شود وآن سنکی سبز است آنرا طبیعت دهنج بود اکر آنرا
در آب اندازند هر که از ان بخورد هلاک شود وبعضی از اعدای اسکندر جمعی را از لشکر
اسکندر بدین سبب هلاک کردند زیرا که آب آن مثانه را سوراخ کند همچون دهنج واکر
این سنک با سرمه جمع کنند بیاض کهن را از چشم ببرد واکر بیاض کهن نبود چشم را
زیان دارد عقیق ارسطو کوید اصناف آن بسیارست وبهتر آن بود که از یمن
آرند هر که از ان با خود دارد حدت او نرم شود نزد خصومت وضحک را دفع کند ودندان را
جلا دهد وراسحه را از دهن دفع کند وخون را که از بن دندان آید دفع کند وکویند که رماد
آن باصره را قوی کند وقطع خون کند که از عضوی آید ومستحاضه را نافع بود وعن النبی
صلی الله علیه وسلم قال من تختم بالعقیق لم یزل فی یمن وبرکة وعن انس بن مالک
رضی الله عنه تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر عنبری ارسطو کوید این حجر الوان با غبرت
وخضرت زند ومشرق نبود وبران نقطها سپید واصفر واسود بود واز ان بوی عنبر آید
وملوک از ان ظروف سازند از برای اکل آفتهای صعب در ایشان پدید آید از امراض
سوداوی عطاس قال ارسطو انه حجر یطفی النار اذا وقع فیها واذا القی فی النار لم
یشتعل اکر آنرا در زیر زبان کیرند وخمر خورند مست نشوند فادزهر معناه حجر السم
بر دو نوع است حار وبارد اما حار خون در بدن فانی کند واما بارد خون در بدن منجمد
کند وهم چنان بود که زعفران در آب اندازی قوت آن در اجزای آب برود وهمه
آب رنک زعفران کیرد وفادزهر چنان بود که چون زعفران در آب افتاد لون آن
کرفت چیزی از حموضات دران آب ریزی قوت زعفران را غلبه کند

نسخهٔ کیمیا که از نحاس ورصاص سیم کنند وآن به طلق بود

علاج کیم قاتل است

بهترین عقیق آنست که از یمن آرند

قطع خون مستحاضه

حدیث نبوی در فوائد تختم بعقیق

علاج کسی که خون دماغ اندازند ... اندازند

دفع مستی خمر

وارسطو گوید اصناف فادزهر بسیارست اصفر بود واغبر و مشوب بخضرت و مشوب
به بیاض واجود آن اصفر صافی و اغبر و معادن آن ارض صین است و ارض هند و ارض
خراسان هرکه ازان یک قیراط مسحوق با مرده در آب بیاشامد از سم خلاص یابد
بر شح و عرق و اگر بر لدغ عقرب طلا کنند نافع بود جدا و همچنین بلدغ جمله هوام
و اگر حالت لسع بران موضع فشانند نافع بود جدا افرسلوس ارسطو گوید این حجر
اسکندر در ظلمات یافت و آن سنگی سیاه است گران اگر در آتش اندازی ناچیز
نشود و اگر آنرا در میان زیبق اندازند و بر آتش عرض کنند زیبق بسته شود و فضه خوب
بود و نرم و صبر کند بر آتش و مطرقه و اگر کسی آنرا با خود دارد پیوسته سخن حکمت
گوید مادام که آن سنگ باوی بود و ذکر باری جل و علا فراموش نکند نه شب و نه بروز
و از چشم بد ایمن بود و اگر آنرا با شیر گاو بسایند و بر برص طلا کنند برص زایل شود
فرطاسیا ارسطو گوید این حجر را در اسافل کوهها بلند یابند شب افروخته شود
چون آتش و اگر آنرا با کرفس بسایند سم قاتل بود نعوذ بالله منها فرفوس ارسطو گوید
این حجر سرخ بود چون آتش و از خاصیت آن آنست که اگر بسایند و در جراحتی نهند
که ملتحم نشود التحام پذیرد باذن الله فیروزج ارسطو گوید این حجری اخضرست مشوب
بزرقه حسن المنظر معادن آن بارض خراسان است چون هوا صافی بود آن صافی بود و چون
هوا مکدر بود آن نیز مکدر شود اگر به اکتحال در چشم کشند روشنی چشم بیفزاید و ملوک بدان
تختم نکنند گویند که هیبت را کم کند و روی عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه انه قال
ما افتقر ید تختم بفیروزج فیلقوس قال ارسطو هذا حجر یتغیر و یتلون بالوان کثیرة مرة احمر
ومرة اصفر و مرة اخضر و شب چون آینه لمعان کند بضوء چون سکندر در معدن این حجر
ظفر یافت بفرمود تا ازان بعضی بردارند برداشتند چون شب در آمد ایشانرا از هم جواب
رجم میکردند بر ظن ایشان غالب شد که این حجر را خاصیتی هست و جن نمی خواهد که انسان آنرا
بداند اسکندر بفرمود تا آنرا امسال کردند بهر موضع که برسید جن ازان بگریخت و هیچ چیز
از سباع و حیوان و هوام گرد آن نمی گشت بفرمود تا آنرا در خزانه بنهادند قهار ارسطو

[illegible] نافعه سموم و لدغ هوام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ملتحم

فیروزج [illegible] روشنی چشم

فیلقوس دفع سباع و جن و هوام

ارسطو کوید این حجر را بناحیه مشرق یابند نزد معدن ذهب لون او چون لون یاقوت
احمر بود و شفاف آن مثل شفاف آن خاصیت آنست که اگر کسی با خود دارد غایله سم
ازو مندفع بود و اگر وزن شعیر تین در خورد کسی دهند جنون را دفع کند **قرباطیون** ارسطو کوید
این حجر بارض هند بود خاصیت آن آنست که سیلان دم را منع کند و اگر آنرا
در دهن کیرند نزد حجامت هیچ دم بیرون نیاید **قروم** ارسطو کوید این سنک را غواصان
از دریا بیرون آرند که نام آن قروم ست و آن حجریست ملون به بیاض و حمرت
و صفرت و خضرت خاصیت آن آنست که اگر کسی با خود دارد جمله کلام او
صدق و صواب بود شیاطین از وی بکریزند و اگر مقدار یک شعیر ازان بسایند با قدری عود
و بیاسانند با آب آفات و امراض بسیار را دفع کند خصوصًا وجع المفاصل والعظام
والعروق **قلقدیس** صنفٌ من الزاج فی غایة الجودة قوی ترست از قلقطار
و قلقند که بعد ازان کرده شود و خاصیت آن دو کانه **قلقطار** ضرب من الزاج
جالینوس کوید آن قلقدیس ست لیکن حرارتش کمترست نافع بود از برای معالجه
اورامی که زیادت شود و لحم را بسوزاند و نافع بود از برای معالجه اورام بن دندان و رعاف
و ترف دم و در اکتحال استعمال کنند از برای جلا دیده **قلقند** ضرب من الزاج
متحرق جدا لحم فاسد را دفع کند بتجفیف و نافع بود از برای معالجه نواصیر انف و
رعاف و دود اذن و دیدان بطن و اگر آنرا در آب اندازند و خانه را بدان رش کنند
بق و برغوث و غیر آن از رایحه آن هلاک شوند و اگر کبریت و شونیز با آن ضم کنند
قوی تر بود و فار را نیز دفع کند و اگر نیش حجام را بدان بمالند و موسی را بدان تیز کنند
آن موسی را قوتی عظیم بود در ازالت شعر و اگر منخر انسان را بدان بمالند هیچ نخسپید تا آنکه منخر او
بزیت بمالند **قلی** حجر یتخذ من الاشنان چون آنرا بسوزانند تا رماد شود جلای
عظیم دهد قوی تر از نمک بود طلا او از جهت جرب و بهق و ازالت کوشت زیاده
سودمندست و اگر آنرا با ثوم بکوبند و با نفط سپید عجین کنند و بر لدغ عقرب نهند
درحال وجع بنشیند **قیور** ارسطو کوید این حجری متخلخل ست و سبک سر آب

ف براي دفع جنون
[illegible]
ف براي منع سيلان دم کرده
ف براي حصول صدق و صواب
ف دفع وجع المفاصل
ف براي رعاف
ف دفع پشه و کیک و موش
ف براي [illegible]
ف براي کندن [illegible]

بایستد و معادن آن بسیارست ببلاد ارمنیه و بلاد صقلیه و آنرا حجر الدفاتر نیز کویند
زیرا که اکر مکتوب را بدان حک کنی محو کند و خاصیت آن آنست که اکر آنرا بدندان
بمالی سپید و روشن کند و اکر بسایند و در چشم کشند سپیدی را زایل کند
باسایر ادویه اما مفرداً فلا قال ابن سرجویه از خاصیت آن آنست که نقره را انجود کند
چون مغناطیس آهن را و اکر آن بر سر یا بر اندام مالی موی را جمله فرود آورد و اکر بر فروج
برالکنی لحم نو برویاند **قیراطیر** قال ارسطو هذا حجر مدور مثل الحصی یخرج من البحر شبیه بالبناد
خاصیت آن آنست که اکر بسایند و در آب کسی دهند که او را حصات مثانه بود بیرون آورد
پاره پاره **کدامی** ارسطو کوید این حجر را بر ساحل دریا یابند اخضر بود با سیاهی آمیخته و سنکی
خوش بست خفیف اکر آنرا بسایند و بر قلعی صافی نهند تن و صبر از آن برود و بر آتش
صبر کند **کوسیاد** ارسطو کوید این حجر را در دریا یابند لون آن سیاه بود چون مداد ماهیان
بران جمع شوند سوهان بروی کار نکند اکر آنرا تکلیس کنند هفت بار اسپید شود و نوشادر
بادی بیامیزند و جزوی از آن بر هفت جزو زیبق نهند آنرا ابست کنند و صبر کند بر مطارق
**کرسیان** ارسطو کوید این حجر را بارض هند یابند لون آن اخضر بود شفاف باشد و صافی
و ثقیل بثقل صاص باشد اکر این حجر را تکلیس کنند تا ابیض شود آنکه تکلیس کنند تا سرخ
شود و آنرا در کیران زنجفر حل کنند آنکه مثل آن مغنیسا برو نهند و بلور را در آتش بکدازند آنکه
ازین کرسیان ده شعیر برده استیر بلور نهند آنرا همچون یاقوت احمر کند و اکر این سنک
قدری بر انسانی بندند اکر خود قیراطی بود ایمن باشد از حمیات و غایله آن **کرک** ارسطو
کوید این حجری سپیدست چون از خط بیرون آید بعاج ماند از ساحل بحر ستند آرند اکتحال
بدان چشم را نافع بود و اهل هند و سند از آن خاتم سازند از برای دفع چشم بد و سحر و جادو
و مس شیاطین و حکما و فلاسفه این سنک را نزد خود بنهادندی از برای دفع ارواح دیو
**کرمانی** قال ارسطو هو حجر اسود تشوبه کمودت آنرا در اجام و رمال یابند و باشد که بکبو
طحال باشد و اکر آنرا بشب و لبن بسایند و مجذوم از آن سعوط کند از جذام خلاص یابد **کهربا**
حجر اصفرست مایل ببیاض معناه جاذب التبن زیرا که کاه و خاشاک را انجود کشد و آن

فی دفع خفقان و منع قی

۱۲۰

وآن صمغ درخت جوز رومیست واگر کسی آنرا با خود دارد ایمن بود از اورام و خفقان
و منع قی کند و ترف دفع واگر آبستن با خود دارد ایمن بود از اسقاط جنین و صاحب
یرقان را نافع بود و صفرة را زایل کند ازوی **لاجورد** ارسطو گوید لاجورد حجری رخواب
هر که با خود دارد در چشم مردمان نبیل بود واگر در اکتحال استعمال کند چشم را نافع بود و
شیخ الرئیس گوید که نالیل را بیندازد و بدان اکتحال کردن اهداب چشم را نیکو کند
و برویاند و غیر او گوید لاجورد بیخوابی را دفع کند و اصحاب مالیخولیا را نافع بود **لاقط الذهب**
ارسطو گوید این حجر در ارض مغرب بود در جبال آن وآن حجری اصفرست مشوب
بغبرت اندک املس نرم هر که دران نگاه کند گوید که پاره زرست خاصیت
آن آنست که براده زر در خاک افشانند آن حجر را بدان خاک بگردانی براده زر را
جمله بر چیند چنانکه در خاک هیچ نماند **لاقط الرصاص** ارسطو گوید این حجر لونی زشت
دارد و بوی ناخوش رصاص را بخود کشد واگر رماد آنرا بر زیبق اندازند زیبق را ببندد
و سیم نیکو کند چنانکه در مطرقه صبر کند **لاقط الشعر** ارسطو گوید این حجر متخلخل
و خفیف ست و در احجار هیچ حجری ضعیف تر ازین نیست اگر آنرا بر نبت حیوانی برانی
موی را از نبت فرود آرد واگر بر زمین برانی و موی آنجا افتاده بود جمله را بخود کشد
واگر موی را از عضوی بتراشی و بدین حجر طلا کنی پس از ان هیچ موی نروید بدان
عضو واگر راسخه این حجر بزر گداخته رسد زر را بفساد آرد و هم چون آبگینه شکسته شود
و هیچ باخلاص نیاید **لاقط الصوف** ارسطو گوید این حجری اخضرست بازردی آمیخته
وآن خفیف بود به بیاض مایل مدور کبار و صغار چون نزد صوف برند بران بچسپیده
شود واگر بسایند و در چشم کشند بیاض عقیق را از دیده ببرد واگر آنرا تکلیس کنند و در البحر
بران نهند زیبق را ببندد **لاقط الظفر** ارسطو گوید هذا الحجر ابیض مشوب بغبرت املس
بود و نرم در وی هیچ نقطه و شقی نباشد واگر آنرا بر ناخن برانی قطع کند واگر قلامات
ظفر بر زمین افتاده بود این حجر را بران زمین برانی جمله را جمع کند واگر بالماس برانی
الماس را بشکند واگر دم حیض بدین حجر رسد آنرا خورد کند چون ریگ واگر آب آن

فی بستن سیماب

شکستن الماس

کسي بخورد لحم را بفساد آورد و مثانه را سوراخ کند نعوذ بالله منه **لاقط العظم** ارسطو کويد اين
حجر خشن است بارض بلخ بود اکر آنرا نزد استخوان بربندد استخوانرا نفط کند
**لاقط الفضه** ارسطو کويد اين حجر سپيد بود بغبرت آميخته اکر دندان بران نهند آنرا صرير بود
هم چون صرير رصاص و اکر ازين حجر قدر يک وقيه بسايند و بقرب فضه نهند چنانکه
ميان ايشان پنج کز بود فضه را بخود کشد و هيچ از مغناطيس قوي تر ازين حجر نيست **لاقط
القطن** ارسطو کويد اين حجر در سواحل بحر يابند و آن حجر ليست سپيد چون نزد پنبه بري
يا خرقه بربايد و خاصيت آن آنست که آنرا اکر بزربد حل کنند و بر نحاس نهند نحاس را
سپيد کند چون فضه **لاقط المس** ارسطو کويد اين حجر با غبرت آميخته بود و نحاس و صفر را
نفط کند اکر ازان قدر دانکي بسايند و برده درم فضه منحله نهند پس ازانکه منجمد شود
لون او را چون لون زر کند و اکر دکر بار با آتش برند لون آن زايل نشود تا زماني دراز
اکر مقدار يک جو صاحب صرع سعوط کند با آب عذب نافع بود جدا **لحا غيطوس** حجري
سياه است ازان بوي قار آيد قوتي عظيم دارد ازبراي تلميم جراحاتي که در غور باشد
و اصحاب صرع را نافع بود و هوام را دور کند **لو فقردليس** شيخ الرئيس کويد اين حجر بارض
مصر يابند کازران ازان استعمال کنند ازبراي تبيض ثياب زيراکه چون در آب
کنند منحل شود و صالح بود ازبراي نفث دم **الماس** ارسطو کويد اين حجر شديد الشبه
بود بنوشادر صافي هر سنک که بدان الصاق کني سنک را بشکند الا اسرب که آنرا
با سرب بزني الماس شکسته شود و اکر آنرا هزار پاره کني پارها را آن مثلث بود و چون
حجم آن بيشتر بود قوتش زيادت تر باشد و از عجايب الماس آنست که اکر آنرا بر سندان
و مطرقه بزني نشکند يا در سندان نشيند يا در مطرقه و اکر آن را با سرب بزني در حال شکسته
شود و اکر الماس را در دم تيس اندازند و بر آتش عرض کني کداخته شود و آن نافع بود ازبراي
دفع مغص و فساد معده و معدن الماس بجبال سرانديب است در وادي بعيد القعر و دران
وادي حيات قتاله و چون خواهند که چيزي ازان الماس بيرون آرند پارها لحم درين وادي
اندازند با الماس ملتصق شود و زود کرکس و طيور دران وادي روند و کوشت بيرون آورند و

سپيد کردن نحاس

براي صرع و هوام

خواص الماس

معدن الماس بجبال سرانديب است

آورند و بپارها رکونت ملتصق شده باشند مقدار عدسه یا حمصه و بیشتر از باقلی نبود که طیور
بیرون آورند در میان لحم و ملوک از آن فصوص سازند و صناع بدان جواهر را سوراخ
کنند و آن سم قاتل است اگر با دهن گیرند دندانها شکسته شود **مانطس** ارسطو گوید این
حجری هندیست آنرا از حدید شکسته بود اگر آنرا در موضعی نهند عمل سحر باطل کند و من علق
علیه امن من شر الجن و اسکندر چون بین حجر ظفر یافت لشکر را فرمود که از آن حجر
با خود بردارند از برای دفع سحر و شیاطین و از آن ایمن شدند **ماهانی** ارسطو گوید این
حجریست ابیض اصفر بارض خراسان یابند از برای دفع شکستن نافع بود و رماد آنرا ابرعوا
افشانند باصلاح آورد و اگر از آن خاتم سازند نافع بود از برای دفع غم و خوف
و جزع **مارون** ارسطو گوید این حجر را با سرمه بیامیزند بیاض دیده را زایل کند **مران**
حجر عجیب است ارسطو گوید آنرا بجانب جنوب یابند طبع آن حار یابس بود و اگر
آفتاب در جانب شمال بود طبع آن بارد یابس باشد و اگر آفتاب جنوبی
بود لون آن احمر بود و اگر شمالی بود لون آن اخضر باشد و آنرا بزبان یونانی
سروطالیس گویند و تفسیر آن حجر طیار است زیرا که این حجر در هوا متولد شود از بخار لطیف
که از زمین برخیزد و ریاح آنرا از جهتی اندازد و مادام که آفتاب فوق الارض بود این حجر
در هوا گردد و لون آن سبز بود با سیاهی زند چون لون نیل و چون آفتاب غروب کند
این حجر ساکن شود بموضعی افتد از زمین و این حجر پیوسته مصعد و منحدر بود و خاصیت
این حجر آنست اگر کسی آنرا با خود دارد شیاطین تابع باشند و آنچه خواهد از شیاطین
آنرا بیاموزند **مرجان** ارسطو گوید این حجر در دریا روید چون نبات لون آن سرخ بود
و رماد آنرا تکلیس کنند زیبق را ببندد و لون آنرا چون لون زر کند و در علاج امراض عین
فایده عظیم دهد و معدن آن بموضع بود بساحل افریقیه آنرا مرسی الخرز گویند هر که خواهد
برود و استخراج کند و سلطان را از آن هیچ خزینه نیست و کیفیت استخراج آن چنانست
که صلیبی سازند از چوب قدر ذراعی در ذراعی و سنگی ثقیل در آن صلیب بندند و تجار
در رکوبی نشینند و مقدار نصف فرسنگی در بحر روند آنجا منبت مرجان بود و آن

ف قاتل است

ف دفع سحر و شیاطین

ف برای بواسیر

ف حاضر کردن جن و شیاطین

صلیب را فرو کنند در دریا و رکوب را برانند راست و چپ تا صلیب بشعب مرجان متعلق
انکه آنرا انقوت برکنند و ببالا آرند صلیب بشجر مرجان متعلق شده باشند و لون آن
اغبر بود چون حک کنند احمر بیرون آید و بعضی گویند معدن مرجان در بحر اندلس
نیز هست و غواصان فرو روند و آنرا قطع کنند و بیرون آورند و خواص آن ذکر کرده
شود در لبد فلا نعید ذکره **مرداسنج** ارسطو گوید این حجر را از رصاص گیرند و آن رماد رصاص است
ازان مراهم سازند جراحات را پاک کند و باصلاح آرد و اسپه گریه و عفونت را زایل کند و
شیخ الرئیس گوید رایحه ابط و ذفر را زایل کند و آثار کلف و خون مرده و جدری را زایل کند
و آن سم قاتل است بول را حبس کند و چشم را جلا دهد و چون آنرا بر ابط طلا زنند فضلات را
با قلب رد کند آنرا با روغن گل باید آمیخت تا فساد آن منقطع شود **مرقشیثا** ارسطو
گوید این حجر اصناف است ذهبی بود و فضی و نحاسی و جمیع اصناف آن کبریت داخل بود و ازان
اگر کبریت را بسوزند و تکلیس کنند در صنعت بسیار بکار آید و اگر ازان چیزی بر نحاس یا رصاص
نهند لون آنرا سپید کند چون سیم و اگر آنرا در اکحال کنند در همه مرضها رحا نافع بود
شیخ الرئیس گوید این حجر از فضه بود و ذهب و نحاس باشد و حدید و هر صنفی بدان جوهر ماند
که ازان متولد شده باشد اهل فرس آنرا حجر روشنایی خوانند زیرا که بصر را ازان فواید بسیارست
و اگر آنرا طلا کنند از برای بهق و برص و نمش نافع بود و چشم را جلا دهد و اگر آنرا بر کودک
ببندند فزع ازوی برود و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت بیند **مس** ارسطو گوید
این حجر اخضر است که آهن را بدان تیز کنند بروغن و اگر حکاک آنرا در چشم کشند نافع بود
از برای ازالت بیاض عین پیش ازان که ذهن بدان رسیده شود و شیخ الرئیس گوید
حکاک آن بر پستان زنان و خصیه دان طلا کنند تا بزرگ نشود **مسهل الولاده** ارسطو
گوید این حجری هندیست آن را اگر بجنبانند از میان آن صوت حجری دیگر شنوند
و معدن آن بارض هند بر کوهی باشد میان بحر و مدینه قمار و فایده در تسهیل ولادت
از کرکس معلوم شد زیرا که کرکس در بیضه نهادن تعبی عظیم یابد و باشد که هلاک شود
چون اوان وضع بیض او بود کرکس نر برود و ازان حجر بیاورد و در زیر او نهد تا وضع

ف معدن مرجان در بحر اندلس است

ف زدودن آثار جدری و کلف و خون مرده

ف نسخه کیمیا سفید کردن نحاس و رصاص و ان بمرقشیثا بود

ف دفع ترس و حصول کرامت

ف تصغیر ثدی و خصیه

ف تسهیل ولادت

وضع بر وآسان شود هندوان این خاصیت از ان آموختند **مقناطیس** ارسطو گوید
این حجر آهن را بخود کشد و اجود آن بود که سرخ باشد بان خطهای سیاه و معدن
آن در بلاد هند است و از برای این معنی سفینها در بحر را هیچ مسمار نبود زیرا که چون دران
آهن بود چون بارض مقناطیس رسد بآن ملتصق شود و هیچ از ان جدا نتوان کردن
و از عجایب این حجر آنست که اگر را ایحه ثوم بدو رسد عمل آن باطل شود و هیچ آهن رباید
و اگر آنرا بسرکه بشویند یا خون طیس بحال خود رجوع کند و اگر کسی را براده حدید بخورد داده باشد
مقناطیس را بسایند و در لبن بدو دهند آن براده را جمیع برباید چنانکه هیچ رها نکند و اگر کسی را
بحدید مسموم مجروح کرده باشند مقناطیس را خوردن او بدهد اثر سم باطل گردد و همچنین اگر
بر جراحت حدید مسموم فشانند و باری تعالی حدید را مطیع این حجر کرده است پیوسته
نزد آن منجذب شود چنانکه عاشق نزد معشوق و قال غیره اگر کسی با خود دارد دافع وجع المفاصل
بود و اگر زن با خود دارد ولادت بر و آسان کند و اگر بر نیت بندند آهن از ان
بگریزد تا آنکه چون تیش بشویند و نافع بود از برای نقرس در دست و در پای صاحب گرازند
چون بدست گیرد گراز را زایل کند قال ابن سلمویه اگر صاحب الطلق مقناطیس را بر پستان
حب بمالد ولادت بر و آسان شود و اگر کسی آنرا در گردن آویزد ذهن او زیادت
گردد و هیچ فراموش نکند **ملح** تولد آن از اجزای مائی بود و باجزای ارضی
محترق اگر اجزای ارضی شدید الاحتراق باشد ملح تلخ بود و ملح دو صنف بود
آبی و جبلی و خاصیت آن جمله آنست که عفونات را هم دفع کند و عن النبی صلی الله علیه و سلم
یا علی ابدا بالملح واختم به قال فان فیه شفاء من سبعین داء رماد ملح دندان را پاک کند از وسخ
و خوردگی و اگر بدان طلا سازند سیاهی عضو را که از خون مرده باشد دفع کند و استعمال
نمک بقدر حاجت لون را نیکو کند و لحم زاید و توته را بخورد و ثوالیل را زایل کند و جرب را
هم چنین و اگر لدغ عقرب را بملح و بزر کتان ضماد سازند وجع آنرا بنشاند و ملح با عسل
و خل طلا کنند بر لسع اربعت و اربعین و لسع زنابیر و نقرس و ملح اندرانی بلور ماند و آن
ذهن را صافی کند و بن دندان را سخت کند چون سرخی شده باشد ارسطو گوید ملح

معدن مقناطیس در بلاد هند است

اگر کسی را [illegible]

ف دفع وجع المفاصل

ف دفع نسیان و تسهیل ولادت

ف حدیث [illegible]

ف دفع سیاهی که از خون مرده بود

ف برای لسع زنابیر و کژدم

اصناف است صنفی بلور ماند و صنفی ثلج و دیگر سورجی بارتعالی آنرا قوام مصالح
دنیا ساخته است تولد آن از آب بود یا از حجر یا از نبات و با هر چه بیامیزند آنرا
باصلاح آرد لون زر و سیم را نیکو کند و همه اجساد را از وسخ پاک کند **نطرون**
ارسطو گوید نطرون از جنس بورق است اما فعل آن خلاف فعل بورق بود و اجساد را
از وسخ پاک کند ظاهر آنرا روشن کند و آنرا فواید بسیار است در امر صنعت وارحام زنان
که رطوبت بر ایشان غالب بود و تنشیف کند و قوت دهد و غیر ارسطو گوید نطرون بوره ارمنی
است صالح بود از برای قولنج شدید و بیاض را که بر طبقه قرنی بود زایل کند و اگر آنرا
در عجین کنند طعام و نان را نیکو کند و لون آنرا سپید کند و اگر در دیگ اندازند گوشت را
مهرا کند **نونی** ارسطو گوید این حجری شریف است خاصیت آن لین بود و معنی نونی نافی سم بود
و او نافع بود از برای سمیت زهر کالا آنست که قلب و کبد را زیان دارد و دمی که در عروق
بود بفساد آرد و مجاری روح حیوانی ببندد و غشی از آن حاصل آید و اگر استعمال آن پس
از آن بود که دوای قتال در تن پراکنده شود نافع بود و اگر پیش از آن بود زیان دارد
**نوره** این حجری محترق است او را آهک گویند ترف دم کند و عضو محترق را نافع بود
جدا و در گرمابه استعمال کنند از برای ازالت موی لیکن از تحت جلد رطوبات را بیرون
آرد و بعد از آن دهن بنفشج و ماء الورد استعمال باید کرد تا غایله آن منافع شود و استعمال
آن از برای ازالت شعر جن اختراع کردند از بهر سلیمان علیه السلام چون بلقیس را
نکاح کرد و صورت او در غایت خوبی بود اما ساق او بسیار موی بود جن گفتند ازالت آن
بنوره توان کرد و اگر در مکان نوره بریزند برغوث در آنجا نباشد **نوشادر** تولد نوشادر چون تولد
ملح بود لیکن اجزای ناری در نوشادر بیشتر باشد از اجزای ارضی ارسطو گوید اصناف آن بسیار
است ابیض بود و اغبر بود و مرکب از سود و غبر و ابیض مثل بلور باشد نافع بود از برای
ازالت بیاض عین و خوانیق بعضی چون طبخ کنند و در حلق دمند باد و اما دیگر شیخ الرئیس
گوید اگر خانه را به آب نوشادر بشوئی در آنجا جمنده هیچ قرار نگیرد **هادی** ارسطو گوید این حجر را
بجنوب و شمال یابند و خاصیت آن آنست که اگر کسی با خود دارد سگ بر وی بانگ نکند و اگر

دفع علت سموم

طرد هوام

واکر آنرا تکلیس کنند وزاج منقی با او جمع کنند زیبق را به بندد و رها نکنند که از آتش بکریزد

یاقوت حجری صلب است وشفاف احمر بود واصفر واخضر وازرق واصل آن
آب عذب است که در جوف سنک بماند زمانی بسیار وحرارت معدن آنرا نضج دهد
آتش دران کار نکند ومعدن آن بلاد جنوب است بقرب خط استوا ووجود آن کم بود
وعزتی تمام دارد ارسطو کوید اشرف اصناف آن احمر است اکر یاقوت را بر آتش عرض
کنند حسن او زیادت شود وآهن بروی کار نکند لیکن الماس بر او کار کند وخاصیت
ویاقوت زرد بر آتش صبر بیشتر از سرخ تواند کرد وسبز نه واین سه نوع اشرف اند
وغیر این الوان بسیار باشند هر که یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در کردن اندازد در موضع
که وبا باشد از طاعون سلیم ماند باذن الله تعالی ودر چشم مردم محترم وعزیز باشد ودام
معاش بروی سهل بود وغیر او کوید اکر یاقوت را در آب اندازند آب را از فسردن
منع کند

یشب حجری ابیض است اورا حجر الغلبه کویند هر که با خود دارد در حرب وخصومت
غالب باشد واز برای اینمعنی ملوک یشب را در کمرها نشانند واکر تشنه آنرا در دهن کیرد
دفع تشنکی کند واز برای امراض معده نافع بود

نیقطان ارسطو کوید این حجر متحجر باشد
وساکن نشود تا انکه انسان آنرا مس کنند صالح بود از برای خفقان فواد وارتعاش
واسترخاء اعضا واکر کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند وحکما این حجر را ذکر برمز کردند واز
عوام بپوشانیدند والله الموفق

القسم الثالث فی الاجسام الدهنیه

حکما کویند رطوبتی که در باطن
زمین باشد در زمستان کرم شود زیرا که زمستان حرارت در باطن ارض بود ودر تابستان
سرد شود زیرا که برودت تابستان در باطن زمین باشد ورطوبتی که در باطن ارض بود
اکر دروی دهنیت باشد بواسطه حرارت کداخته شود وبواسطه برودت غلیظ شود باشد
که آن رطوبات منعقد شود وباشد که معادن آن بماند از ان زیبق وکبریت ونفط و
قیر وغیر آن تولد کنند بحسب اختلاف بقاع ومواد آن وکویند که اول تاثیر این کیفیات
یعنی حرارت وبرودت ورطوبت تولد زیبق وکبریت باشند زیرا که رطوبات مختنق
در باطن زمین چون حرارت صیف وحرارت معدن بر کیرد لطیف وسبک شود ومتصاعد

بسقوف اهویه و مغاراتی که در جوف زمین بود معلق گردد دیگر بار چون زمستان شود باز غلیظ و ثقیل شود و بمکان خود رجوع کند و همچنین بارها تا آنکه بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزای مائی با اجزای ترابی که با او آمیخته گردد غلیظ شود و ثقیل از او زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود و با اجزای دهنی آمیخته گردد از آن کبریت حاصل گردد آنگه چون کبریت با زیبق بیامیزند بار دیگر نضج یابد از آن جواهر معدنی حاصل آید بحسب اجزای و کیفیات و صفا و کدورت چنانکه در هر جسمی یاد کرده شد والله اعلم

اما الزیبق تولد آن از اجزای آبی بود چون با اجزای ترابی مختلط شود و اجزای ترابی کبریتی بود اختلاطی شدید چنانکه میان آن اجزا تفریق نتوان کرد و حرارت معدن و خارج معدن او را نضج دهند و بر آن غشای لطیف باشد ترابی چون پاره از آن پاره دیگر پیوندد آن غشا منفتح شود و هر دو قطعه یکی شوند و آن غشا هر دو محیط شود همچون قطرهٔ آب دیگر بدان قطره پیوندد و غشا شکافته شود و هر دو قطره یکی گرده شود و غشای ترابی بدان محیط شود و اما بیاض آن بسبب اجزای آبی و ترابی بود ارسطو گوید ماده زیبق ماده فضه است الا آنست که آفات در معدن بدو لاحق شده است و آن آفت در رصاص یاد کرده شد فلا نعیده و از خاصیت زیبق آنست که اگر تن را بدان طلا کنند چون قمل بود هیچ حیوان در بدن متولد نشود از قمل و غیر آن و اگر تراب زیبق را در عجین کنند چون فار از آن بخورد هلاک شود و چون زیبق را بر آتش عرض کنند هر که نزدیک آن شود مفلوج گردد و العیاذ بالله و از دخان زیبق رنجهای صعب پدید آید چون رعشه و فالج و ذهاب سمع و غشی و صفرت لون و بخر و یبس دماغ و دخان زیبق در هر موضع که بود حیات و عقارب از آن بگریزند و اگر نگریزند هلاک شوند شیخ الرئیس گوید دخان زیبق چشم را زیان دارد و از آنست که بیشتر اصحاب کیمیا شکسته چشم باشند و گویند محمد بن ذکریا در اول عمر کیمیاگر بود و چشم او برفت ببغداد آمد جهت مداوا طبیبی او را دید احوال او بدانست هزار دینار از او طلب کرد تا معالجه کند محمد بن ذکریا متقبل شد طبیب قراضه از آن برداشت و بدان دوا خرید و چشم او را معالجت کرد و گفت کیمیا این باشد که قراضه را بهزار دینار کنی نه آنکه دو چشم در بازی

برای قتل قمل و موش و جرذان

حکایت محمد بن ذکریا الطبیب که در اول عمر کیمیاگر بود

بازي اكر در مقابل دو چشم همه زرها ء عالم حاصل كني هنوز خسارت باشد محمد بن زكريا
بعد از ان باشتغال طب مشغول شد اكر زيبق در تنور خباز اندازي جمله اقراص آن
در آتش افتد واكر زيبق در كوش كسي ريزد والعياذ بالله عقل او مختلط شود ودردي
نقلي عظيم يابد وباشد كه از ان صرع يا سكته پديد آيد وطريق آن بود كه بر يك
پاي جهد وسر او مايل بود بدان جانب كه دران زيبق بود باشد اما الكبريت فانه يتولد من
اجزاء مائية وهوائية وارضية چون اختلاط بعضي ببعضي قوي باشد بسبب شدت
حرارت معدن ونضج تام تا از ان دهنيت حاصل شود وچون روغن كردد پس
بسبب برودت آنرا انعقاد پديد آيد ارسطو كويد انواع او بسيارست احمر وابيض
واصفر اما احمر اجود انواع ست واصفر دينارى وابيض كه چون غبار باشد احمر بجانب
مغرب بود بقرب بحر اوقيانوس وآن عزيز باشد ونافع بود از براي دفع
صرع وسكته وشقيقه ودر صنعت كيميا بكار آيد واما ابيض لون اجسام را كرداند سفيد را
سياه كند ودر چشمهاي آب بسيار بود واز آب او رايحه منتن آيد هر كه دران آب وقتي
كه هوا معتدل بود سباحت كند جرب وجراحات واورام بلغمي وسوداوي ورياح فاسده را
سود دارد وشيخ الرئيس كويد كه كبريت از دواهاي برص ست مادام كه آتش بدو نرسيده باشد
وچون او را با صمغ بطم بياميزند آثار را از اظفار قلع كند واكر با سركه بياميزند بهق وقوبا را
ببرد وچون از ان طلا سازند موضع لسع افاعي را نافع بود وقال غيره اكر كبريت بر لسع
هوام افشانند نافع بود و زكام را حبس كند وچون از ان بخور كنند موي را سفيد كند
واز رايحه آن حيات وعقارب وبراغيث وغير آن بكريزند واكر با خيري از ادهان يا سم خر
باشند فعل او قوي تر بود واكر زير درخت ترنج دخان كنند ثمره آن جمله فرود آيد اما القير
قير جبلي بود وماهي اما جبلي آن چشمهاء آب در كوه بر جوشند واما آبي از منابع سياه
با آب بر آيد تا با آب آميخته باشد و نرم بود وچون هواي سرد بروي آيد سخت
شود وچون آنرا از آب بر كيرند ريك با آن بياميزند ودر قدور نضج دهند انكه بر زمين
ريزند وبعد از ان استعمال كنند وشيخ الرئيس كويد قير خون جامد را در باطن كداخته كند

واكر با نطرون
بر نقرس طلا سازند
نافع بود و زكام را
حبس كند وصور
برم

برای سرفه و خناق

وطلاء آن ینفع فی السعال والخناق اما النفط تولد آن با آب بود و بر سر آب آید و آن
ابیض بود و اسود و نافع بود از برای وجاع مفاصل ولقوه و فالج و بیاض عین و نزول آب
در چشم نعوذ بالله و نصف مثقال از آن نافع بود از بهر مغص کلب چون بیاشامند
و بچه مرده را از شکم بیرون آرد و مشیمه محتبس را بیندازد و نافع بود از برای حب القرع
و دیدان و لسع هوام چون طلا سازند و در نفط قوتیست که آتش را ببرباید و باشد که بحرکت
افروخته شود بی آتش اما المومیائی تولد آن چون تولد قیر بود الا آنکه مومیائی عزیز باشد
و معدن آن بارض موصل و ارض فارس باشد از برای خلع و کسر و ضربه و سقطه و فالج ولقوه
بخوردن و طلا کردن نافع بود از برای لقوه و شقیقه و صداع بارد و صرع و دوار چون با آب
مرزنکوش سعوط سازند و در بینی چکانند و نافع بود از برای خفقان و خناق اگر در بینی چکانند
و با سمن بیامیزند و بر لسع نهند نافع بود جداً اما العنبر از دریا خیزد و اما اقوال
در او مختلف است بعضی گویند از چشمه می آرند از دریا و بعضی گویند از حیوان آبی حاصل شود
و بعضی گویند که از طل حاصل میشود در بحر بر سنگ می افتد چون ترنجبین بر شوکی مخصوص بارض
خراسان عنبر نیز بر سنگ مخصوص می افتد در دریا وقتی معین و چون بسیار متراکم شود در بحر
بساحل اندازد و بعضی گویند روث حیوانیست و هیچ شک نیست که تولد آن در بحر باشد
و بساحل افتد و گویند که در بعضی اوقات بحر زنج پاره بیندازد چند تلی عظیم و بیشتر پارهای
آن بقدر سر آدمی باشد و باشد که سمک از آن بسیار بخورد در بحر و هلاک شود و بر روی
آب افتد سمک را بگیرند و عنبر از شکم او بیرون کنند و این نوع نیکو نباشد از و بوی قرابه
و تجار شناسند و خاصیت آن آنست که دماغ و قلب را قوی کند و جمله حواس را صافی گرداند
در جوهر روح بیفزاید و مشایخ را نافع بود جداً و تلطیف و تسخین کنند و قدر شربتی از آن دانگی
بود و بیشتر از آن مضر باشد والله الموفق للصواب النظر الثانی فی النبات نبات
متوسطست میان معادن و حیوان یعنی خارج است از جمادیت صرف که در معدن هست
لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکتست اما با حیوان مشارکست در بعضی قوی
چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره از برای آنکه باری

بیان صنایع بدیع باریتعالی در نبات

باري جل وعلا از بهر چیزي آلتي آفریند که بقاء شخص او ونوع او بران موقوف باشد
وآنچه بران زیادت بود بر و ثقل بود حکمت اقتضا نکند ونبات را بحس وحرکت
حاجت نبود بخلاف حیوان واز صنع عجیب باریتعالی یکي آنست که دانه یا استه
در خاک نمناک افتد وآفتاب درو تاثیر کند پس بقوتي که باریتعالي درو آفریده است
واورا جاذبه گویند اجزاي لطیف ارضي را بخود کشد آنگه قوتي دیگر دراو تصرف کند که
که اورا هاضمه گویند وهاضمه اورا استعداد آن دهد که جزو نبات شود آنگه قوتي دیگر که اورا
دافعه گویند دراو تصرف کند اگر دران اجزاي چیزي یابد که صلاحیت آن ندارد که نبات
شود اورا دور کرداند آنگه قوتي دیگر که اورا غاذیه گویند هر چند که حرارت آفتاب وهوا از طرف
ونداوت این نبات مي کاهاند واین اجزا بدل مي فرستد وآنرا شبیه جزو نبات
مي کند آنگه قوتي دیگر که اورا نامیه گویند آن غذا به اطراف واقطار آن نبات مي فرستد
چنانکه هر شاخي وهر برگي را ازان بهره باشد بر نسبتي متساوي بشاخ بزرگ بزرگتر
وبکوچک کوچکتر آنگه قوتي دیگر که اورا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان
ثمره حاصل آید ازان رطوبت حاصل کند واین قوت آنست که در حیوان تولید نطفه کند
وآن ماده خلاصه غذا باشد آنگه قوتي دیگر که اورا مصوره گویند دران تصرف کند واین قوت را
تصرفي عجیب است تخطیط اشکال واز هار وثمار واوراق کند باشکال عجیب مختلف که اگر دران
فکر کني عقل متحیر شود سبحانه ما اعظم شانه وازان یک حب بسیار حاصل آید وازان یک
درختي عظیم شود هو الخالق الباري المصور فالق الحب والنوي یخرج الحي من المیت ومخرج المیت

تقسیم اشجار بر انواع آن

من الحي ذلکم الله فاني تؤفکون آنگه در بعضي غذا را لب فرستد چون جوز ولوز وفستق
وفندق واز بهر شحم هیچ غذا نگذارد وشحم را صندوقي سازد تا لب دران مخزون بود
ومدتي ذخیره ماند وهیچ فساد بدان راه نیابد ودر بعضي غذا را جمله بشحم فرستد واز بهر
لب هیچ نگذارد چون تفاح وکمثري وسفرجل تا تنقیح نباید کردن ودر خوردن او هیچ
کلفت نماند وبعضي ازان آنست که غذا بر لب وشحم قسمت کرده است چون مشمش
وخوخ ومثل آن وبعضي ازان غذا جمله در شحم بود چون زیتون وبعضي ازان جمله غذا

القسم الاول الشجر هر نباتی که او را ساق بود آنرا شجر خوانند و آنرا که ساق نبود آنرا نجم و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ است هم چنانکه حیوانات ضخم چون فیل و جاموس و امثال آن بسیار باشند درختهای بزرگ همچنین باشند چون دلب و ساج و عرعر و غیر آن و نباتهای ضعیف همچون حیوانات ضعیف باشند مثل ذباب و بعوض و بانکه سرما جمله تلف شوند و درختهایی که او را ثمره نباشد بزرگ باشند چون دلب و ساج زیرا که ماده غذای جمله در نفس شجر مصروف شود و درختهای مثمر را جرم بزرگ نباشد زیرا که اجزای غذای بعضی در ثمره صرف شود و بعضی در درخت و نظیر این در حیوان ذکور است و انوث است زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود اما غذاء اناث چیزی در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان بچگان که در شکم ایشان باشند ازین سبب اجسام ذکور در جمله انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و از جمله اموری که نبات و حیوان در ان مشترک اند تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الا که ازان نصیب یابد همچنین آب که در بن درختان ریزند در تجاویف درخت و عروق و اغصان و اوراق او نفوذ کند و در پهنای ورق چون بنگری عرق کبیر که بر میان او بود همچون نهر باشد و آنچه ازو منشعب شود چون جداول و از صنع باری تعالی یکی آنست که درختها را لباس اوراق پوشانیده است همچنانکه حیوانات را لباس شعر و وبر و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید و اوراق زینت درخت باشد و وقایه ثمار تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگه دارد و از تکاثف هوا و اوراق او را متفرق آفرید بر بالای ثمار تا فواکه تازه از آفتاب نصیب می یابند و پخته می شوند و تازه از هوا النسیم می یابند و تازه در سایه اوراق باشند زیرا که اگر ثمار ظاهر بود و بر او برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در میانه اوراق بود شعاع آفتاب نه بیند و ناپخته بماند و چون ثمره تمام شود آنرا از درخت باز کنند ورق نیز ساقط شود تا رطوبت بخود نکشد و درخت را ضعیف نکند و در اختلاف اصناف ثمار و اشکال و طعوم و روایح آن عبرة لاولی الابصار فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و عجیب تر چیزی از اشجار آنست

فائده نبات بر دو قسم است شجر و نجم شجر آنکه او را ساق بود و نجم آنکه او را ساق نبود

درختهایی که او را ثمره نبود بزرگ باشند از درختهای مثمر

چون ثمره از درخت باز کنند ورق نیز ساقط شود

آنست كه باري تعالى در كتاب عزيز فرموده است و عقل عقلا از ادراك آن معاني قاصر آيد
و عبارات فصحا بدان وفا نكند قوله تعالى يسقى بماء واحد و نفضل بعضها على بعض في
الاكل ان في ذلك لايات لقوم يعقلون . اكنون ياد كنيم اشجار مشهور را مرتب



بر حروف معجم **آبنوس** درختي
است چون قطعه حجر و بر سر آن
بيني اخضر و غالب بر چوب آن ثقل
باشد زيرا كه ماده ارضي بر وغالب
باشد لاجرم با آب فرو نشيند
شيخ الرئيس گويد اگر آنرا بر خمر نهند
رايحه خوش از خمر آيد و غشاوه
و بياض را از چشم زايل كند چون آنرا با آب بسايند و در چشم كشند و رماد نشاره او از بهر
رمد يابس و جرب عين نافع بود و غير او گويند نافع بود از براي علاج عضو سوخته و نفع بطن
بنشاند **آس** درختي مشهور است آنرا بفارسي مورد گويند صاحب الفلاح گويد



اگر خواهي كه آس بغايت خوب باشد و قت
زراع قدري ريگ در مغرس او كن و اگر در او
قدري جو بكاري كه در غايت خوبي
آيد شيخ الرئيس گويد ورق درخت آس
رايحه بدن را خوش كند و اصول شعر را
قوي كند و دراز و سياه و رماد آن مثل
توتيا بود عمل توتيا كند و كلف و بهق
را زايل كند و علاج غص تيلا بود و اگر ثمره آس را در شراب بياشامند
نافع بود از براي لدغ عقرب بدرا و اگر بدان مضمضه كنند دوده را كه در دندان
باشد دفع كند **اترج** اين درخت در بلاد گرم سير بود صاحب الفلاحه

فوايد آبنوس

براي دفع بياض چشم و جرب عين

علاج عضو سوخته

براي تقويت شعر و درازي آن

براي كلف و بهق

براي كرم دندان

کوید اگر ماد نقطین در زیر درخت ترنج بکسترانند ثمره آن بسیار شود و از ان چیزی نیفتد و اگر
درخت ضعیف بود بورق یقطین بپوشانند قوی گردد و ورق آن بوی دهن را
خوش کند چون بخایند و رایحهٔ ثوم و بصل را قطع کند و بلیناس کوید اگر ورق ترنج سوده
با زیت و لوز عجین کنند بهر که دهند دوست گردد ابن الفقیه کوید یکی از ملوک فرس



ان بعضی حکما را محبوس کرد که بر ایشان
خشم گرفته بود گفت
ایشان را نان دهید و یک کونه
ادام از هر چه خواهند ایشان
ترنج اختیار کردند از سبب
آن پرسیدند گفتند پوست
او مشموم است و شحم او
فاکهه و حماض او ادام و حب آن دهن و صاحب الفلاحه کوید هر که خواهد که ترنج مدتی
بر درخت بماند باید که آنرا بجصص بینداید تا همه سال بر درخت تری بماند و بزرگ شود و اگر
خواهد که لون آن سرخ شود شاخ درخت توت بدان وصل کند و اگر ترنج را در میان جو نهند
مدتی مدید بماند و بفساد نیاید ضماد آن لسع افاعی را نافع بود قشر آن بوی دهن را خوش
چون در دهن گیرند و صاحب فالج را نافع بود قشر آن چون طلا کنند نافع بود از برای برص
و وبا و شیخ الرئیس کوید قشر ترنج در میان جامه نهند سوس در ان نیفتد و بوی آن فساد
هوا و غایلهٔ طاعون را دفع کند شحم آن قولنج آرد حماض آن چشم را جلا دهد و کلف را
زایل کند و خوردن آن کسر شهوت و قاع کند عصارهٔ آن اگر در مداد کنند سیاهی از وی بپرد
اگر بر کتاب کنند او را از کاغذ زایل کند حب آن بسایند و بر لدغ عقرب نهند وجع آن ساکن کند
و مار گزیده را سود دارد اگر با جلاب بخورند یا ضماد سازند و اگر در صره کتان کنند و بر بازو
جنب زنان بندند مادام که با او باشد آبستن نشود آجاص آنرا بفارسی آلو کویند صاحب الفلاحه
کوید اگر خواهی که طعم آجاص بغایت خوش بود درخت آجاص طلا باید کرد و اگر درخت آجاص

حکایت حکما و ملک ایشان در باب ترنج

دفع افاعی

دفع بوی جامه

علاج هوای طاعون

برای عقیم کردن زنان

بدرد پی آجاص ۴

آجاص شیرین را بزه کاو طلا کنی دود در ثمره آن بفیند و برگ آجاص را بشراب طبخ کنند
وبدان مضمضه کنند رطوبت از بن دندان دفع کند و اگر خواهی که آجاص زمان بسیار بماند
آنرا در ظرفی باید کرد و عصیر در سر آن کردن چنانکه بسر او بایستد و سر ظرف بگل
ببیند اید مدتی تری بماند و ثمر آن حرارت نشاند و تشنگی را دفع کند

**آزاد درخت** درختی بزرگ است در طبرستان باشد آنرا طاغک گویند و ثمره آن
به نبق ماند ورق آن
سم بود اگر حیوان از آن
بخورد هلاک شود و اگر
عصاره آن طلا کنند
قمل را هلاک کند و موی را
دراز کند علی رای
الشیخ الرئیس و غیر
او گوید اگر با عسل بیاشامند



ضرر سم را نافع بود و قولنج را بگشاید و شیخ رئیس گوید ثمره آن سم بود اگر کسی بخورد کربی عظیم بدید آرد



**ام غیلان** این درخت
از اشجار بادیه است درختی
بود بزرگ بسیار خار و خارهای
دراز و تیز بود و غلیظ شیخ
الرئیس گوید اصول آن درخت
را ابنک گویند اگر بدان بخور
سازند بوی تن را خوش
کند و چون نوره استعمال کنند
بنک را بوی آنرا قطع کند

**بان** درختی معروف است حب آن بزرگتر از حمص بود و مایل

ف برای ازالهٔ رطوبت بن دندان

ف دفع تشنگی

ف برای دفع قمل و درازی موی

ف برای دفع قولنج و مضرت سم

ف برای بوی خوش بدن

ف ازالهٔ بوی نوره

بود بسپیدی ودر غالیه دهن البان بکار می برند چند انکه عنبر باشد بقدر آن دهن باید
پنج مثقال عنبر رایک مثقال مشک واکر زیاده باشد بهتر واکر دهن البان حاصل نبود حب القطن
هم شاید ورایحهٔ آن درخت خوش باشد ولب آن دهنی بود و شیخ الرئیس کوید



حب البان نافع بود ازبرای
کلف وبرص وبهق وآثار
قروح وثالیل را
دفع کند چون در
مرهم کنند وطبخ
آن نافع بود ازبرای
درد دندان چون بدان مضمضه کنند وغیر او کوید نافع بود ازبرای جرب ورعاف **بطم**
این درخت را بپارسی بانشق کویند درخت جبلی است شیخ الرئیس کوید



اکر ثمرهٔ آن طلا سازند
جرب وقوابی را
دفع کند وغیر او کوید
در شهوت وقاع
بیفزاید سیما آن وقت
که رطب بود ودهن او
نافع بود ازبرای لقوه و
فالج ولیکن شهوت
طعام زایل کند صمغ آن با ثمره ماند نافع بود ازبرای نهش رتیلا اکر در شراب بیاشامند
**بلسان** این درخت بارض مصر بود وبهمه ارض مصر نباشد بموضع معین بود که آنرا عین
الشمس کویند ورایحهٔ آن ورق آن بسداب ماند لیکن بسپیدی زند شیخ الرئیس کوید عود
او وحب او ازبرای امراض ردیه وسل وذات الجنب وعرق النساء وصرع ودوار و

دفع کلف و ... وثالیل

... ثالیل

... وشهوت

... جرب

دفع امراض ردیه وسل وذات الجنب و صرع و

دوار و غشاوه چشم را نافع بود و جنین مرده و مشیمه را بیندازد و نافع بود از برای دفع عسر البول و غیر او کوید رطوبات رحم و عقم او زهر افاعي و جمله سموم را نافع بود و این روغن بغایت عزیز بود و ملوک مصر را باشد و نزد ملوک بهدیه فرستند و کویند که خاصیت این روغن را ازان جایه است که آب آن درخت از ان بود و عیسی علیه السلام بآن آب فرو شده است و چون شعری طلوع کند ساق این درخت را



باهن مجروح کنند و شیشه بر انجا نهند تا او تی از انجا بیرون آید و جمع شود مردي نصراني آنجا باشد که آنرا او تواند نجتن و کس را نیاموزد الا فرزند خود را هر سال مقدار ارطال ازان حاصل آید و آن عزیزتر دهنی است در دنیا مانند کره بود و اصحاب علامات بهر بها که باشد بخرند تب ناقص را دفع کند و جبر کسر الغایت خوب است **بلوط** درختي مشهور است کوهي کویند که آن درخت را بار آن بلوط بود و سالي دیکر مازو اکر این سخن درست است همچنان بود که در حیوان زغن و خرکوش و کفتار کویند سالي نر بود و سالي ماده والله اعلم بصحة ذلک ورق بلوط را اکر بر مار اندازند نتواند رفتن ثمره آن شیخ الرئیس کوید اکر بسایند و بر جراحات پراکنند ملتحم شود نافع بود از برای سم سهام و هوام و نزف دم و غیر او کوید اکر ماد بلوط را نزد سوراخ موشان بکسترانی موشان همه کرکن شوند و بعضي با بعضي خصومت کنند قوي ضعیف را هلاک کنند **تفاح** درختي مشهور است آنرا بپارسي سیب کویند صاحب الفلاح کوید چون درخت سیب نشانند اکر کرد بر کرد او حنظل بکارند هیچ دود در ثمره آن متولد نشود و اکر حول آن کل سرخ بنشانند ثمره آن سرخ بود و اکر دمعر او رجیع انسان و خنزیر بجاي سماد بکار برند سیب او سرخ باشد و اکر غراس آنرا

فی دفع موشان

فی طریق سرخ کردن سیب

بدردی خمر آب دهند و بعبر ماء غر تسمید کنند طعم آن تفاح خوش بود و از نوء آن هیچ
ساقط نشود و جمله را باصلاح آورد و شیخ الرئیس گوید عصاره ورق تفاح نافع بود
از برای سموم و زهر آن دماغ را قوت دهد و در ثمره آن بسیار منفعت است دل و دماغ را
قوت دهد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید در تفاح چند امر عجیب است صفرت
دری و حمرت ذهبی و بیاض فضی چند از حسن و شکل و لون او لذت یابد دماغ
از بوی او و ذوق از طعم و لذت یابد قال الشاعر **شعر** قال جالینوس فی حکمته
لک فی التفاح فکر و عجب ؛ وهی روح الروح من جوهرها ؛ ولها شوق الیه طرب
و دوار القلب ینفی ضعفه ؛ و یجلی الحزن عنه والکرب ؛ و شیخ الرئیس گوید تفاح
غالیه سموم را دفع کند لیکن مداومت بر اکل آن وجع عصب پدید آورد و غیر او گوید
عصاره تفاح را نقرس طلا کنند سود دارد و تفاح ضعف دل را مفید است و خام نافع
بود از برای دفع سم عقرب و هر سمی که حار باشد و اگر تفاح را در ورق انجیر پیچند و در زیر
گل مدفون مدتی دراز بماند و اگر در ورق جوز پیچند و در آفتاب نهند مطین تا خشک شود
مدتی بماند **توت** درختی عظیم است و عزیز درختیست زیرا که تربیت دود القز بورق
آن بود صاحب الفلاح گوید اگر بر زیر درخت توت حنظل بکارند درخت قوی بود و باران
بسیار بود و شیخ الرئیس گوید ورق توت حلو و ورق کرم و ورق تین اسود با آب باران
بپزند موی را سیاه کند و عصاره ورق توت حامض صالح بود از برای دفع درد دندان چون بدان
مضمضه کنند و غیر او گوید ورق توت حامض نافع بود از برای علاج ذبحه و خوانیق و عصاره ورق
آن صالح بود از برای دفع لسع رتیلا و اگر توت سیاه را بر لدغ عقرب نهند درد آن ساکن شود
و بار بجنین دفع حب القرع کند **تنوب** درختی بزرگ است منابت آن جبال روم است
قطران از بن این درخت گیرند تازه نهند نگذارد که بفساد آید و چوب آن با سرکه نافع بود
از برای درد دندان حب آنرا قضیم قریش گویند نافع بود از برای نفس صدر صمغ آن
بغایت نافع بود از برای سعال کهنه و از درخت رطوبتی سایل شود آنرا زفت بری گویند
سپید بیاض را قطع کند و بر شقاق قدم طلا کنند شقاق را زایل کند و اگر ضماد سازند

ف دفع غایله سموم

ف قول امیر المؤمنین علیه السلام در باب تفاح

ف برای دفع سم عقرب

ف برای خضاب و سیاه کردن موی

ف برای تسکین لسع رتیلا

ف دفع درد دندان

ف نفس صدر و سعال کهنه

قطع كند و بر
شقاق قدم
طلا كنند شقاق را
زايل كند واكر
ضماد سازند
مويي را
برويانند در داء الثعلب
ودخان زفت
اهداب را برويانند
وقوي كند وچشم را



قوت دهد تين آنرا بپارسي انجير كويند صاحب الفلاحة كويد چون خواهي كه آنرا
غرس كني آنرا در آب نمك بايد انداخت زماني اكنه يك روز در زير سركين
كاو دفن كن اكنه بنشاني تا ثمره آن بغايت خوش بود واكر در زير درخت او
خرخنك را دفن كني
با قدري نمك آسيا چون
ثمره او بيفتد و در حلاوت
افزايد شيخ الرئيس
كويد چوب درخت انجير
از براي دفع لسع رتيلا
نافع بود سقي
وضماد واكر دخان چوب
انجير با در رسد طاقت
ندارد از براي درد خصيه ولبن چوب انجير اكر بر لسع چكانند زهر آن سرايت نكند



ف براى شقاق قدم
ف براى داء الثعلب
ف براى خوش شدن ثمره انجير
ف درد خصيه
ف لسع هوام

واگر قضبان درخت انجیر در دیگ اندازند گوشت را مهرا کند و رطوبت
چوب انجیر در بستان پراکنند دود که در بستان متولد شده باشند هلاک
شود شیخ الرئیس گوید ورق تین تازه انجیر خام بر نهش کلب الکلب نهند نافع
بود واگر ورق انجیر را با کرسنه بر نهش ابن عرس نهند نافع بود جدا و عصاره ورق آن
عفونات را جمله بزیر جلد ریزد و آثار وشم را قلع کند ابن عباس رضی الله عنهما گوید
باریتعالی تین را در قرآن یاد کرده است بو کنند از برای آنکه تین مشابه ثمار بهشت
است و مقدار یک لقمه است و خالی است از عجم و نوی و تین پیش پیغمبر صلی
الله علیه وسلم برده بودند گفت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها
فانها یقطع البواسیر وینفع النقرس و شیخ الرئیس گوید اگر انجیر خام را ضماد سازند
از برای بهق و ثالیل و خیلان زایل کند و مداومت کردن بر اکل آن فربهی آرد و رنگ
روی را نیکو کند اما تولید قمل کند و تین تری و خشک صاحب صرع را نافع بود و لبن او
اگر بر شیر نهند جامد شود و فعل انفحه کند واگر بر دمل طلا کنند ناضج شود زود و بر
ثولول چکانند آنرا قلع کند و بر جراحت چکانند لحم فاسد را زایل کند و لبن تین
با عسل غشاوه را از چشم ببرد و اگر بر لسع عقرب چکانند وجع بنشاند و اکل آن
در قوة حبس بول بقراط و محمد بن زکریا گوید از دخان تین بق و براغیث بگریزند **جمیز**
درختی مشهور است شبیه بدرخت انجیر است ورق او چون ورق توت در سالی
سه بار یا چهار بار میوه آورد و بر خلاف درختها ثمره او از اغصان بیرون نیاید بلکه ثمره
آن از ساق بیرون آید و ورق آن آثار وشم را قلع کند چون بعصاره آن خبز توت
طلا کنند واگر خنازیر را بدان طلا کنند تحلیل کند و ثمره آن جراحات را التصاق کند
و اورام صلب را تحلیل دهد و نافع بود از برای نهوش بخوردن و طلا کردن
**جوز** از درختهای است که آنرا قوت در یده بود صاحب الفلاحه گوید
اگر خواهی که قشر جوز سست بود و بدست شکسته بود جوز را در بول کودکی اندازد
که بالغ نشود و نه روز انکه او را انبار و رماد بران ریز که چون بزرگ شود قشر بدست شکسته

فی دفع سگ دیوانه و ابن عرس

قول ابن عباس و حدیث نبوی در باب تین

برای دفع صرع

در جمیز و ...

فی تحلیل اورام صلب

مفتت شود وهمچنین اگر لب جوز را از قشر بیرون آوری چنانکه آنرا هیچ خدشی نرسد
پس آنرا در خرقه یا در کاغذی یا در ورق کرم یا ورق دلب بپیچی و بنشانی جوز



آنرا چون بزرگ شود هیچ قوت نبود و بدست شکسته شود و اگر آن زمان که
جوز کاری قدری از ورد جبلی بران ریزی خشک جوز آن درخت بزرگ بود
و اگر درخت جوز را با چیزی از اشجار وصل کنی متعلق نشود الا اتفاق و از ان جوزی
عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنی و در دیگ اندازی که از دخان منتن شود
باشد نتن را زایل کند و اگر جوز را در زیت اندازی متغیر نشود و مدتی بماند
و اگر جوز را با نمک و ضماد کنی بر عضو کلب کلب نافع بود و شیخ الرئیس گوید
اگر جوز رطب را جماد سازند آثار ضرب زایل شود و لب جوز صداع آورد
و زبان را گران کند و اگر بدان مداومت نماید حب القرع را اسهال کند و اگر قشر
جوز را بسوزند و بر قروح کنند آنرا خشک کند بی لذعی و اگر جوز را با قشر بسوزی مورا

طریق کاغذ ... مجرب

طریق بزرگ کردن جوز

سیاه کند **خرودار** یعني درخت کسری مگر بعضي از اکاسره منسوب بود



درختي عظیم ست
جدا چوب آنرا
خاولنجان کویند
شیخ الرئیس
کوید صالح بود
از برای
قولنج و در قوت
باه بیفزاید
وبوي دهن خوش

ف بیان خولنجان و فوائد آن

ف برای قوه باه و ازاله بوی دهن و دفع قولنج

کند **خروع** آنرا بپارسي بید انجیر کویند چون حب آن در کمام خشک نهی از انجا بجهد
مقدار بالا ررمحي روغن حب آن نافع بود از براي لقوه و فالج و قولنج و مقدار ماکول از ان

ف برای دفع لقوه و فالج و قولنج

ده حبه بیشتر نبود و ده دانه بسیار ست بلیناس کوید اکر سر خروس بدهن خروع چرب کنند
هیچ بانک نکند **خلاف** آنرا بپارسي بید کویند بغایت سبک بود از ان
چوکان سازند ورق آن بمثال خنجر بود دماغ حار را قوي کند و اکر کسي را سموم زده باشد
برک بید را در فراش او کنند نافع بود و شیخ الرئیس کوید اکر از ان ضماد سازند ترف
دم کند ورق آن با سرکه دفع ثولول کند لقاح آنرا کویند بوي خوش دارد دماغ را قوت دهد
وسود دارد و آب آن صداع را بنشاند و از چوب آن خلال سازند بن دندان را نیازارد و پاک

ف برای صداع

کند وطعم آن خوش بود **خوخ** آنرا بپارسي شفتالو کویند صاحب الفلاحه کوید
اکر خواهي که لون خوخ بغایت سرخ بود دا ستن خوخ را که بجوشیتش شکافته باشد
بدو نیم بستان و چیزي از زنجفر در مقعر آن بند و باحال خود ردع کن چنانکه لب را هیچ ضرر
نرسد و تخم را بان بکذار بغایت سرخ بود ثمره او و اکر وقت زرع حشوي که در میان
او بود از وي بیرون کني چنانکه عیون او بفساد نیاید ثمره او را استخوان نباشد و اکر در

ف طریق سرخ کردن شفتالو و دور کردن تخم آن

درانداون نوي نقش مالكيانلي كني بحـديد چون ثمره آرد آن نقش بر همه
افراد آن باشـد ورق خوخ رائحه نوره را زائل كنـد چون ازان طلا كنـند
واكر ازان بر ناف ضماد سازند دود را كه در بطن بود هلاك كند ثمره آن
در قوت باه بيفزايد ونعوظ آورد خاصه كرم مزاج را واكر جامه بعصاره خوخ طلا
كني قمل دران نيفتد وآن قمل كه بود هلاك شود **دار سپستان** درختي
بزرك ست بران شوك بسيار بود اكر آنرا در آبي اندازي كه دران تمساح
بود جمله بر و جمع شوند شيخ الرئيس كويد اكر ازان فتيله سازند و در بيني كنند
كرم بيني را دفع كند واكر بدان مضمضه كنند دندان را نكاه دارد بايد كه چوب
آنرا باب بجوشانند و بطبيخ آن مضمضه كنند نافع بود جدا و هم چنين از براي عسر
البول واخراج جنين مرده كند اكر بخود بركيرند **دردار** اين شجره را بق خوانند
درختي عالي بود ثمره آن بر شكل رمان بود مجوف چون برسد شكافته شود وازان
هر يكي بق بسيار بيرون آيد اين درخت را ديدم يكي از اقماع آن درخت بكرفتم
درميان شحم بسيار بود چون بزر ريحان مالا يعد ولا يحصى چيزي مي جنبيد
وچيزي را جناح برآمده بود وچيزي هنوز بزر بود ورق آن ماكول بود چون بقول
واكر بر جراحات نهند التصاق كند واكر بر استخوان شكسته نهند باصلاح آورد
شيخ الرئيس كويد اكر ورق آنرا بر روي طلا سازند روي را جلا دهد وقت آنرا اكر طلا
كنند بر برص آنرا زائل كند وچون رطب بود قوت آن بيش بود وجراحات را باصلاح
آورد **دلب** آنرا بپارسي چنار كويند درختي عظيم است بغايت بلند بود
و بسيار بماند وچون زمان بسيار بماند ميان آن پوسيده شود و مجوف
كردد ورق آن كفي بود وبران پنج انكشت خفاش ازان بكريزد و بعضي طيور در آشيانه
خود نهند بدين جهت تا خفاش كرد نكردد آنرا بشويند وبدان ضماد سازند آب را
كه بچشم فرود آيد منع كند قشر آن اكر بخل بپزند نافع بود از براي درد دندان
وعضو سوخته ثمره آن را با شحم ضماد سازند از براي نهش هوام نافع بود

ف قوت باه و نعوظ

براي دفع قمل

براي ادرار بول واخراج جنين مرده

براي جراحات و استخوان شكسته

ف اصلاح جراحات

ف براي درد دندان

براي نهش هوام

دهمست این درخت را شجرة الغار کویند ورق آن چون ورق آس بود الا انه
اکرو ثمره او سرخ بود بقدر فندق باشد وازدرختان کوهست صاحب فلاحه
کوید اکر شاخی از
درخت دهمست
درزمین نهی آفات
که دران زمین حادث
شود همه بدان شاخ
رسد وغیر آن
شاخ جمله بسلامت ماند
ورق آن صالح بود
ازبرای فالج ولقوه



وقولنج واکرورق دهمست باجو بیامیزد مدتی طویل بماند حب آنرا بشراب بربهق طلا کنند
زایل شود واکر آنرا طحن کنند وبدن رابدان مالند ذباب نزد او نرود ونشیند
واکر آنرا در شراب بکسی دهند صالح بود از برای لسع زنبور وهوام جمله تریاق همه زهرهاست
وروغن آن صداع راببرد واز برای طنین صالح بود رمان آنرا بپارسی انار کویند
دربلاد کرم بسیر بود ودربلاد سرد بسیر درخت اوراقوت نباشد صاحب الفلاحه
کوید اکرکرد برکرد رمان آس بکارند ثمره آن بسیار شود واکر در وقت غرس او قدری
عسل بروی ریزی رمان آن شیرین بود واکر سرکه بران ریزی ترش بود واکر مسماری
ازارزیر برساق آن بکوبی هیچ ثمره آن ساقط نشود وجمله باصلاح آید وان اردت
ان لا یکون فی الرمان عجم آن رمان که آنرا غرس خواهی کرد جوف قضیب او را از
مخ پاک باید کرد چنانکه چون آن نیازارد و قضیب که شق کرده باشی بایکدیکر
ضم کن وبجشتی سخت ببند وغرس کن که رمان آنرا عجم نبود واکر خواهی که رمان
ترش شیرین شود کل را از اصل او دورکن وبیخ آنرا بسرکین خنزیر ملطخ کن وبول آدمی رابدان

في دفع آفات اشجار از درختی
براى دفع لقوه و فالج وقولنج
براى دفع ذباب
براى طنين كوشى
طريق بى دانه كردن انار
طريق شيرين كردن انار ترش

بدان ریز تا ترشی آن بشیرینی مبدل شود و اگر رمانی را حبات بشماری
جمله رمانهای آن درخت هم چندان بود و اگر شرافات اقماع او را بشماری
و فرد باشد حبات رمان فرد باشد و اگر زوج بود حبات رمان نیز
زوج بود چوب درخت رمان اگر هوام از آن بگریزند و از برای این معنی مرغان
آنرا در آشیانها کنند از برای دفع هوام محمد زکریا گوید دخان خشب رمان
هوام را براند چون حیات و عقارب و غیرهم و غیر او گوید اگر کسی را بچوب رمان
زده باشد جراحت او صلاح نپذیرد مگر بگوشت است خشک زهر رمان سرخ
بود و سفید و شیخ الرئیس گوید اگر کسی خون از بن دندانها آید گلنار را بساید
و در بن دندان کند تا ترک دم کند و بن دندان را سخت کند تا نه جنبد ثمره آن بغایت
نافع بود قال امیر المومنین علی رضی الله عنه اذا اکلتم الرمان فکلوه بشحمها فانه
دباغ للمعدة و ما من حبة منها یقوم فی جوف الرجل الا انارت فی قلبه
و اخرست شیطان الوسوسة اربعین صباحا صاحب الفلاحة گوید اگر خواهی
که رمان مدتی دراز بماند آنرا بدست از درخت باز کن چنانکه هیچ حرارت بدان نرسد
و طرف اول و آخر او را در زیت گرم نهد و در خانه که هوای آن معتدل باشد بیاویزد
مدتی طویل تازه بماند و اگر بر درخت رها کنند و آنرا در خیش بپیچند و بجص بیندایند
مدتی طویل تازه بماند پوست انار هوام از آن بگریزند چنانکه از چوب آن و پوست
انار را اگر با غله بیامیزند مدتی طویل حیوان در آن غله متولد نشود **زیتون** درخت
مبارک است بسیار نفع ابن عباس گوید رضی الله عنه که باری تعالی بزیتون سوگند
یاد کرد و حذیفه بن الیمان روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که فرمود
ان ادم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل
جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون و امره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها
فیعصر و قال ان فی دهنها شفاء من کل شیء الا السام و از خاصیت
این درخت آنست که صبر تواند کردن بر فقدان زمانی دراز و جوف آنرا و زیت را

برای دفع حیات و عقارب و هوام

اگر کسی را بچوب رمان زده باشد جراحت آن اصلاح نپذیرد

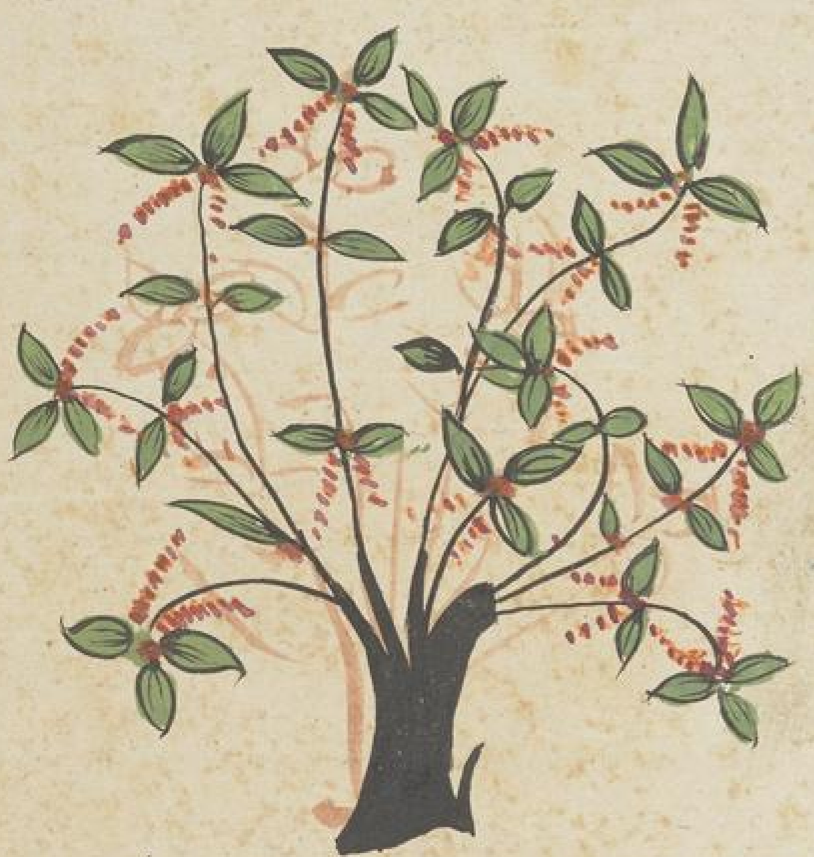
قول امیر المومنین علیه السلام در باب رمان

برای دفع هوام

دفع کرم از غله

حدیث نبوی در باب زیتون

هیچ دخان نبود صاحب الفلاح کوید باید که زیر درخت زیتون مدد بسیار باشد
تا از آن غبار برخیزد و بر زیتون نشیند زیرا که غبار آن چون بر زیتون رسد رسوبت
زیتون زیادت کند و نضج او بیفزاید و اگر میخی چند از چوب بلوط حوالی آن فرو برند
درخت زیتون قوی شود و ثمره آن بسیار شود و اگر باقلی چند که آنرا ذباب خورده باشد



بستانند و
سوراخهای آن را
بشمع بگیرند آنکه
درخت زیتون را بکنند
تا باصل رسد و آن
باقلاها برا صل
درخت پراکنند
و خاک را باز
جای خود رد کنند
از ثمره آن هیچ
نیفتد بلیناس کوید اکر درخت زیتون بر ملسوع عقرب بندند در حال وجع ساکن شود
شیخ الرئیس کوید اکر ورق آن در آب بجوشانند چون تازه بود و خانه را بدان رش
کنند ذباب را هلاک کند و غیر او کوید اکر ورق زیتون را بر که بجوشانند و بدان مضمضه کنند
درد دندان را ساکن کند صمغ آن نافع بود از برای بواسیر و جراحات را التیام کند و شیخ الرئیس
کوید صمغ زیتون بری نافع بود از برای غشاوه و بیاض عین و جرب و قوبا و وجع
اسنان خورده چون سوراخ آن بصمغ حشو کنند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرده اند که نعم الادام الخل والزیت و عنه صلی الله علیه وسلم علیکم بالزیت
فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و
یطیب النفس و یذهب بالهم و شیخ الرئیس کوید اکر زیت را در چشم کشند ظلمت

طریق آنکه ثمره زیتون بسیار شود و دیم بود

فی برای لسع عقرب

فی برای هلاک ذباب

علاج درد دندان و بواسیر و جراحات

ظلمت آنرا دفع کند وزیت زیتون بوی صداع را دفع کند واکر بدان مضمضه کنند
خون دندان را که از بن دندان آید دفع کند واکر دندان جنبد آنرا سخت کند و
غیر او کوید زیت عتیق تری نقرس را نافع بود چون بدان طلا سازند وزیت بری
نافع بود از برای حمرة وسرا وجرب وقوبا وصداع واسته آن اکر بکارند از ان درخت
نروید واکر تدخین کنند از برای درد دندان نافع بود **سرو** درختیست راست



هیات خوب وساق مستقیم بدان مثل
زنند در استقامت قد ودر صیف
وشتا سبز باشد واز غایت حرارت
از برودت شتا متاثر نشود اکر بچوب
آن دخان کنند بق را اهلاک کند یا
بکریزند واکر از نشاره چوب آن بنادق سازند
در میان دقیق نهند زمان بسیار بماند ورق
آن اکر با چوب کل در سرکه بجوشانند
وبدان مضمضه کنند درد دندان را ببرد
بوی دهن خوش کند وکوشت بن دندان
سخت کند واکر تنها بر بهق نهند سود دارد
ورق آن را باشراب صاحب عسر البول
بیاشامند نافع بود واکر ورق آنرا تازه
بکوبند وبر جراحات بندند مفید بود و
رماد آن نافع بود از برای عضو سوخته
چون بدان افشانند وجراحتهای تازه را
باصلاح آورد چوب سرو اکر بر آتش
نهند از دخان آن پشه وامثال آن بکریزند واکر بسرکه بجوشانند وبدان مضمضه کنند

ف برای جنبیدن دندان

ف اهلاک بق

ف برای درد دندان وسخت کردن کوشت بن دندان

ف برای عسر البول وعضو سوخته

ف برای طرد پشه

کنند درد دندان را ساکن کند بقول شیخ الرئیس سفرجل آنرا بپارسی بهی گویند
اگر چوب آنرا بسوزند رماد آن فعل توتیا کند وورق او نیز همین فعل کند زهره او
تقویت دل ودماغ دهد وطلحه بن عبید الله گوید اعطانی رسول الله صلی الله علیه وسلم
سفرجلة ورسول الله
صلی الله علیه وسلم
کسفرجلة وناول
منها جعفر بن ابی
طالب وقال کل
فانه یصفی اللون
ویحسن الولد واگر
زن آبستن درماه
که بچه در اختلاج آید



بهی بخورد صورت بچه خوب باشد واز عجایب امر سفرجل یکی آنست که اگر آنرا ابجارد
پاره کنی بی آب بود خشک واگر بشکنی برخلاف آن باشد شیخ الرئیس گوید سفرجل تشنگی را
بنشاند ومعده را قوی کند واگر بدان تنقل کنند بر شراب خمار آید وغیر او گوید
اگر آبستن مداومت نماید بر اکل سفرجل ورمان فرزند ذکی ونشاط وخوش
خوی ونیکوروی بود واگر لبن در پستان زن بسته شود سفرجل با عسل بجوشانند
وبر پستان نهند الم آن ساکن شود وورم آن بنشیند واگر سفرجل جایی نهی
که عنب بود جمله عنب بفساد آرد صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که سفرجل
مدتی بماند آنرا بر نشاره چوب باید نهاد واگر چوب انجیر باشد بهتر ودران خانه
که سفرجل بود باید که هیچ فواکه نبود والا جمله را بزیان آورد واگر سفرجل را در ورق
انجیر بپیچی وبگذاری تا خشک شود پس موی را
با طین مخلوط کنی ودران بگیری ودر آفتاب نهی تا خشک شود مدتی طویل تازه بماند

فی درد دندان

حدیث نبوی در باب سفرجل

برای صفای لون

برای درد پستان

در خانه که سفرجل بود باید که هیچ فواکه نبود زیرا که همه را افساد کرد

۳۴

ف تقویت معده

**سماق** درختی مشهور کوهی صمغ آنرا بر دندان متالم نهند ساکن شود و ثمره آن شیخ الرئیس گوید معده را قوی کند و صفرا را از اعماق بدن جلب کند و اگر ضماد سازند بضربه



ورم را از آن منع کند و سیاهی اثر ضربه را زایل کند و درد داحس را منع کند چون ضماد سازند و اگر حقنه کنند بواسیر را سود دارد بغایت

ف برای دفع بواسیر

ست **سمره** درختی بود از درختهای بادیه ذکر آن در اشعار عرب بسیار است و این درخت رطوبتی سایل شود و عرب گوید خاصیت الاسمره و از خواص آن چیزی معلوم نشد والله اعلم به

سندروس صمغ درختی رومی است



**سندروس** درختی خاص است بارض روم باشد صمغ او بکهربا ماند اما کهربا روشن تر بود چوب آن دسم باشد از آن روغن بگیرند و روغن آن دهن الصوانی بود شیخ الرئیس گوید دخان آن تخفیف کند و بواسیر را خشک کند و درد

ف النفع برای بواسیر

دندان را ابنشاند و قوت باه بیفزاید و خفقان را زایل کند **شباب** درختیست

کورق آن بهای کوچک

ماند بطول انگشتی

بود ثمره آن سه سه

بود مثل بنادق کبار

بر شکل فندق و بر هر یک

سه حب باشد

سیاه آنرا بپارسی

ماهودانه گویند

و حب الملوک نیز هم



گویند قال الشیخ الرئیس هو نافع باسهاله من اوجاع المفاصل والنقرس وعرق النسا والاستسقاء ورق آن با خروس پر طبخ کنند مرق آن قولنج را بگشاید باذن الله تعالی **شاه بلوط**

شجر معروفه بارض

شام بود و از آن

ثمره آن بیک نیمه

جوز ماند خوش

طعم باشد و بلون

سیاه و بطعم

بفندق ترماند شیخ

الرئیس گوید ثمره آن

نافع بود از برای زهرها



و اگر خون از کی بگشاید باز بندد **صندل** درختی هندیست دو صنف باشد سرخ و سفیدست اما ابیض شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای صداع و خفقان چون بسایند

فی برای قوه باه و دفع خفقان

فی برای وجع مفاصل و نقرس و استسقاء و قولنج

فی برای دفع ضرر سم و بند کردن خون

فی برای صداع و خفقان



بسایند و طلا سازند
در حالات تنها و اگر
در مشروب هم
بیاشامند نافع بود و غیر
او گوید صندل احمر
نافع بود اگر آنرا
طلا سازند
براے حمرت مصدوع
برحمرت مصدوع
**صنوبر** درختی
مشهور است بارض
روم باشد و چوب آن چوب باشد و باتش مشتعل شود چون شمع با وجود
براے حصول قطران
آنکه تر باشد و قطران ازو گیرند چون پوست ازان باز کنند و بر آتش
عرض کنند رطوبتی که ازان
بچکد آن رطوبت قطران
بود شیخ الرئیس گوید
طرد ہوام
دخان آن هوام را دفع کند
و رماد آن همچنین و اگر قشر
براے درد دندان
آن با سرکه بجوشانند
و بدان مضمضه کنند درد دندان
ببرد و ورق آن جراحات را
قوت باه
التصاق دهد جوز آن اگر ضماد سازند
بادقتو نشانند حب آنرا جلغوزه گویند قوت باه دهد و از برای اوجاع عصب صالح
لسع عقرب
باشد و سعال عنیف را زایل کند و اگر با خرما یا با انجیر بخورند لدغ عقرب را نافع باشد
سعال عنیف



ضرو درختي بزرگ ست چون درخت بلوط بجبال يمن بود ثمره آن عناقيد بود
چون با بعس ورق آن
سرخ بود طبيخ آن
صالح بود از براي دفع
سُعال واوجاع
فم وخشونت صدر
وصمغ آن چون لادن
بود بوي آن خوش
باشد طرفا آنرا
بپارسي گز گويند
شيخ الرئيس گويد



قضبان گز را اگر در سرکه اندازند تا مهرا شود وجع طحال را نافع بود ورق آن اگر بشراب
بپزند وبدان مضمضه کنند درد دندان را سود دارد واگر بر سر نهند قمل را هلاک کند وقال غيره
ورق آن ضماد اورام بود ودخان آن قروح وجدري را خشک کند ورماد آن بر عضو سوخته
بپراکنند باصلاح آورد ثمره آن نافع بود از براي امراض عين ونهش رتيلا ورماد ثمره
آن قروح را خشک کند وگوشت بن دندان چون سست شود رماد طرفا بروي افشانند
سخت کند عُرعُر درختي ست بزرگ بسيار شوک ورق آن بورق سرو ماند
وآنرا سرو جبلي گويند شيخ الرئيس گويد تدخين بورق آن يا چوب آن يا ثمره آن
يا هر جزو از اجزاي او که دخان کني هوام را دور کند ثمره آن بزعرور ماند ليکن سياه
ورايحه آن تيز وخوشبو بود آنرا ابهل گويند اگر در مغرفه آهنين در شيرج
اورا بجوشاني چندانکه سياه شود ودر گوش چکاني طرش را دفع کند
واگر ابهل را در خورد آبستن دهند يا مشروب باشد مانند بچه بيفتد واگر
آنرا احتمال کنند يا تدخين کنند زير جامه هم چنين بود بچه از آن زن آبستن بيفتد

ف براي اوجاع فم وخشونت صدر
ف براي وجع طحال
ف براي درد دندان
ف براي طرد هوام
ف براي طرش گوش
ف براي اخراج بچه از رحم

امر عجیب

**عشقه** درختی معروف است ببلاد عرب بود و عرب را در جاهلیت عادت آن بود
که چون کسی ازان سفر کردی نزد این درخت رفتی و دو شاخ ازان بهم باز بستی



چون بازگشتی اگر آن
شاخها هم چنین بسته
دیدی دلیل ساختی که زن
او در غیبت او خیانت
نکرده است و اگر گشاده
یافتی گفتی خاین است
گویند که آن سم قاتل
است و ضعفی ازان هست
که هر که در ظل آن نشیند هلاک شود اگر از چوب آن طلا سازند سعفه و قوبا را دفع کند

ف این درخت سم قاتل است اگر کسی در سایه او بنشیند هلاک شود

برای قوبا

**عفص** درختی جبلی است گویند یکسال عفص بار آورد و یکسال دیگر بلوط و جاحظ نقل کند از فضل بن اسحق
که گفت بر شاخ بلوط و عفص دیدم اگر راست بود همچنان بود که بعضی حیوانات یکسال
نر بود و یکسال ماده شیخ الرئیس گوید عفص را طلا سازند بر قوابی زایل کند و رطوبت
زاید که از بن دندان آید زایل کند و دندان کرم خورده را اصلاح آرد و قال غیره عفص را بر
قروح رطب فشانند رطوبت آن ببرد و موی را سیاه کند و رماد آن با سرکه نزف دم کند

ف برای سیاهی موی

**عناب**



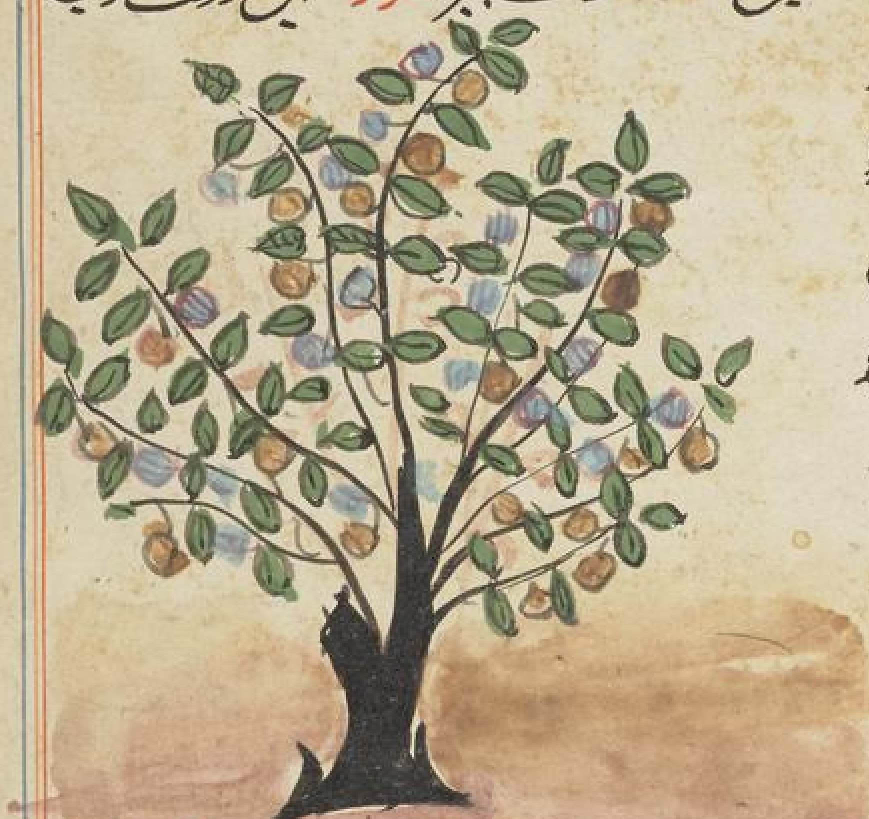
درختی مشهور است
ورق آنرا بکوبند و ضماد
سازند جرب را نافع
بود از برای رمد حار
ثمره آن خون بنشاند
و گویند که اگر آنرا مس کنند
خون هم بنشیند چون

ف برای احتباس دموی

خواهد که نقل کنند هر روز بر دابه نهند تا یک دابه را خون منشف نشود و اگر بدان طلا
سازند روی را روشن کند و عناب را در تلیین طبع خاصیتی عجیب بود سینه و ریه را

ف روشنی روی

نافع بود و معده و معا را تلیین کند و خشونت ببرد **عود** این درخت گویند



که در جزایر بحر هند باشند
عروق این درخت را
برکنند و در زیر زمین
دفن کنند تا پوشیده
شود از آن عود حاصل آید
عود هندی سیاه بود
و سخت و سنگین بخور آن
دماغ را قوی کند و قلب را
نافع بود احسن اصناف آن قماری بود چون آنرا بدست بمالند دست رایحه عود گیرد و شیخ الرئیس
گوید اگر عود را مضغ کنند بوی دهن را خوش کند و حواس از رایحه آن تیز شود و قلب شاد

ف برای تیزی حواس

شود **غبیرا** آنرا بپارسی سنجد گویند چوب آن در آب زمان بسیار بماند هیچ پوسیده
نشود زهر آن اگر زن رایحه آن شم کند شهوت وقاع بر وی غالب شود تا غایتی که حیا
و صیانت را ترک کند و شیخ الرئیس گوید اگر بدان تنقل سازند سکر غالب نشود و قی را منع کند

ف برای ازدیاد شهوت وقاع

و اکثار بول را منع کند **غرب** درختی بزرگ است آنرا



بپارسی سپیدار گویند شیخ
الرئیس گوید اگر آنرا بسوزانند
و رماد آن با سرکه بر ثؤلول طلا
کنند آنرا زایل کند پوست
درخت غرب در خضاب فایده
نیک دهد و ورق آنرا به

ف برای ازاله ثؤلیل

ف برای خضاب

بايند وبر جراحات طري طلاكنند خشك كند وباصلاح آورد زهر آن نافع بود از براے

ظلمت عين صمغ آن درخت را جراحت بايد كرد تا بيرون آيد وبروي بورق

متولد شود آن بورق ظلمت چشم را نافع بود كل ذلك عن الشيخ فادانيا اين درخت

ف اصلاح جراحات ودفع ظلمت چشم

بارض روم باشد و

بارض هند نيز بود چوب

اورا عود الصليب خوانند

شيخ الرئيس گويد

خشب آن آثار سياهي

از بدن زايل كند ونافع

بود از براي نقرس و

صرع تا غايتي كه اگر بر

مصروع بندند چوب



آن صرع مندفع شود واگر از مصروع دور كنند صرع اعادت كند شجره آن

تدخين كنند نافع بود از براي مجانين ومصروعين اگر از آن پانزده دانه با شراب

ف براے دفع كابوس

بخورند كابوس را دفع كند فستق درختي است مشهور آن درخت بادام

است بر حبة الخضرا تركيب كرده چوب آن اگرچه رطب بود مشتعل شود از غايت

ف براے نهش هوام

چربي شيخ الرئيس گويد ثمره آن نافع بود از براي دفع نهش هوام وغير او گويد

قوت باه بيفزايد واز براي سعال بلغمي نافع بود وشيخ الرئيس گويد اگر بدين آن

ف قوة باه

اكتحال كنند زفت چشم ببرد چون بران مداومت كنند وقال غيره اگر بقشر

فستق تدخين كنند قمل را كه در جامه بود هلاك كند فلفل درختي هنديست بناحيه

مليبار بود وآن درختي عالي است آب پيوسته در بن آن بود وحمل ان عناقيد

ف دفع قمل

بود وچون باد سخت جهد عناقيد را از درخت بيندازد واز روي آب مردم جمع

كنند وشيخ آن از نهر آب است ودرخت آن مباح است هر كه خواهد ثمره آنرا جمع

کند و تابستان و زمستان ثمره آن بر درخت باشد و چون آفتاب مرتفع شود اوراق
آن از گرد خوشه آن درآید تا او آفتاب سوخته نشود و چون آفتاب از آن زایل
شود ورقهای آن خوشه دور شود تا از نسیم هوا بروی افتد و حکایت کرد کسی که



درخت فلفل چون درخت رمانست و میان اوراق او دو شمراخ است منظوم
بفلفل و شمراخ آن بطول انگشتی بود و جالینوس گوید که اول سپید اشود دار
فلفل بود آنکه از قشر جدا شود فلفل شود اما دار فلفل نافع بود از برای نهش هوام
اکل آن و طلا بدان در قوت باه بیفزاید آنرا با جگر بز چون مشوی کنند نافع بود
از برای شب کوری اما فلفل شیخ الرئیس گوید با نطرون طلا سازند بهق را زایل
کند و با رفت ضماد خنازیر سازند آنرا تحلیل کند و ماده منی را کم کند و قال غیره اگر
زن آنرا بعد از مباشرت حمل کند منع آبستن کند فندق درختی مشهور است گویند
اگر بچوب درخت فندق دایره گرد عقرب کشند از آن دایره بیرون نتواند شدن بقراط
گوید ثمره آن دماغ را قوی کند و قومی گویند اگر فندق را بر سر کودک طلا سازند زرقت

چون آفتاب مرتفع شود برگهای فلفل گرد خوشهای آن درآیند و چون زایل شود دور شوند

قوه باه

برای منع آبستنی زنان

با نزدن زنان عقرب دایره کشیده گرد کردن

اگر کودکی را زرقت چشم بود
فندق را بسوزاند
حک کنند و بزیت
چشم او در
سواد شود



زرقت چشم را از وی ببرد و قال غیره از برای نهوش نافع بود
سیما با انجیر و سداب و اگر فندق را با خود دارند از لدغ عقرب
ایمن باشند و مشوی آنرا بسایند و طلا سازند در داء الثعلب موی
برآرد و اگر بکوبند و با عسل بیامیزند سعال عنیف را زایل کند و اگر بدان
تنقل سازند سکر غلبه نکند و پوست آنرا بسایند و با زیت در چشم کشند
زرقت چشم کودک را بسواد مبدل کند **فیلزهرج** درختی
معروفست آنرا ثمره چون فلفل بود از آن ثمره حصص گیرند و بپارسی
انگزه گویند شیخ الرئیس گوید خشب آن بسایند و بر سر نهند موی را

برای لدغ عقرب

برای تبدیل زرقت چشم بسواد

برای رویانیدن موی

قوي كند و شاخ آن از البر كه بجوشانند طحال را نافع بود و از حصص طلا سازند
كلف را زايل كند و قروح لثه را باصلاح آرد و اكتحال بدان رمد را
زايل كند و غشاوه چشم و جرب اجفان را دفع كند و از براي
دفع بواسير نافع بود و اگر هندي بود از بهر گزيده سگ مثل ندارد

براي قروح لثه [illegible]
دفع بواسير
براي گزيدن سگ



**قرنفل** اين درخت در بعضي از جزاير بحر هند بود ثمره آن بغايت
خوش بوي بود بياسمين مانند الا مايل بود بسود او اهل آن جزيره
نگذارند كه كسي آن را بيرون ببرد الا جوشانيده تا جاي ديگر نرويد شيخ
الرئيس گويد بوي دهن را خوش كند و نظر را تيز كرده اند و غشاوه
را از چشم زايل كند و قال غيره بوي آن دماغ را قوي
كند جدا خصوص چون ضعف دماغ از سودا بود و دل را
قوي كند و فرح و سرور آرد **قصب** شجره

براي [illegible]
براي [illegible] و دفع [illegible]



**قصب** شجره معروفست آنرا بپارسي ني كويند واصناف آن بسيارست منها قصب السكر ينفع من السعال ووجع الصدر والرئة وسينه راازرطوبت پاك كند ومنها قصب الذريره وآن بارض نهاوند بود كويند اكر قصب را بزننية الركاب بكذارند آنرا فايده قصب الذريره بود وتننية الركاب نشنه اليست آنجا وآن چشم راروشن كند وبخور آن نافع بود ازبراي سعال وباعسل وكرفس نافع بود ازبراي استسقا ومنها قصب المشهور وازخواص عجيب او آنست كه اكر قصب برمار زني يكبار رابابستد وهيچ حركت نتواند كرد وهلاك شود واكر يكبار ديكر بزني برود وسلامت يابد واصل ني بابصل برعضوي نهند كه خار دراسنجا بود بيرون آورد وطمث وبول را ادرار كند واكر طبيخ بسيار نمك بود قصب رابكوبند ودرانجا كنند ملوحت اوزايل كند ودربيخ او قوتي جاذب هست اكر بكوبند وبرعضوي نهند كه پيكان درآنجا بود بيرون كشد شيخ الرئيس كويد قصب را اندا وتي باشد چون صمغ چشم راروشن كند وپوست قصب واصل او داء الثعلب را سود دارد

ف. دفع سعال ووجع صدر و ريه

ف. براي استسقا

ف. براي ادرار طمث وبول

ف. براي داء الثعلب

و شکوفه او اگر در گوش رود بیرون نتواند کرد و طرش آورد منها قصب الفنا
بارض هند بود از آن تیرها سازند گویند که از جستن باد این قصب احتکاک آن قصب بعضی
ببعضی باید باشد که از آن آتش افروخته شود و آن قصبها را بسوزد و رماد
آن طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد دل را قوی کند و تب را زایل کند
کاور درختی عظیم است بزمین هند بود و در سایه آن بسیار مردم توانند نشستن گویند

ف حقیقت بید باشد و خواص آن

ف طباشیر خفقان را سود دارد و تب را زایل کند



ف ببر ماوا در درخت ببر دارد و از این نتوان رسید الا وقتی

ببر آنجا ماوا دارد بدان نتوان رسید الا وقتی معلوم و منبت آن بر کوهی بود که بقرب
دریا بود آن سپید شود و متخلخل و سبک و فی وسطه الکافور یسیل من اسفل الشجر
محمد بن زکریا گوید کافور صمغ این درخت است لیکن در اندرون آن باشد اگر بالای
ساق درخت را سوراخ کنند از آن آب کافور روانه گردد و اگر زیر درخت سوراخ کنند
پارها کافور بیفتد شیخ الرئیس گوید استعمال کافور پیری آورد و بیخوابی و صداع حار را

ف حقیقت کافور و خواص آن

حار را زایل کند وحواس را تیز کند اما دندان را زیان دارد وشهوت را قطع کند

کرم درخت انکور بود فایده آن از همه درختها بیشتر بود ووجود آن اکثر ودرختی

ضعیف بود صاحب الفلاحه کوید از عجایب کرم یکی آنست که اکر بنشانی

که در قوت ثمره بود وسال اول غناقید بزرک بار آورد واکر خواهی که شجره آن

بسیار نفع بود وقوی الاصل وسریع النما تاک را که بنشانی باید که از کرمی قریب

العهد بود وعتیق نباشد ودر نیمه اول از ماه آذر اغرس کنی وسر تاک را بسرکین

کاو ملطخ کنی زیرا که آنرا خاصیتی عجیب بست واکر در مغرس آن چیزی از نانخواه وبلوط

با تاک بنهی اصل آن قوی بود جداً واکر باقلا با آن بود زود برسد اکر بدین

شرایط آنرا غرس کنی درخت آن عجب ومخالف دیکر کرمها بود وقال

ایضاً اکر تاک آنرا بشکافی وقت غرس وچیزی از سقمونیا دران بنهی عنب

آن مسهل بود هر که ازان بخورد اورا اطلاق پدید آید وقال ایضاً اکر تاکی

بستانی از انکور سپید وتاکی از انکور سرخ وانکور سیاه وآنرا بشکافی

چنانکه قشر ازان بیفتد وآنرا با همه دیکر ببندی ازان درختی پدید آید بران سه کونه

انکور سرخ وسپید وسیاه وقال ایضاً اکر خواهی که دوده دران کرم نیفتد

داسی که بدان تاک او را ببری آنرا با خون خروس یا ضفدع ملطخ کن که هیچ دوده

دران نیفتد وقال ایضاً اکر خواهی که انکور سپید سیاه شود نفط در بیخ آن باید

ریخت تا سیاه شود باذن الله تعالی وقال ایضاً اکر خواهی که کرم را آفت سرما

نرسد کرد بر کرد دخان سرکین باید ریخت چنانکه همه بهر جا برسد آنکه ثمره طرفا

بان باید کردن تا از آفات سرما ایمن بود دمعة الکرم قطرها بود که از تاک

بریده بچکد اکر آنرا در خورد کسی دهند که محب خمر بود چنانکه او نداند حب خمر

از وی زایل شود ومحبت ببغض مبدل کردد وشیخ الرئیس کوید دمعة الکرم

نافع بود از برای جرب وقوابی واکر ورق کرم را بخایند بن دندان که ضعیف

بود قوی کند واکر ورق کرم وخیوط آن ضماد سازند از برای صداع

طریق نشاندن انکور

طریق عجیب در نشاندن انکور

طریق پدید آوردن انکور با لوان مختلف

برای دور کردن حب خمر از دل

برای دفع صداع که از حرارت بود

تقویت دندان

حار نافع بود و ورق کرم را با سویق شعیر ضماد سازند بر چشم نهند نوازل را ازان منع کند
و ثمره آن اصناف بسیارست احسن آن زرجون است و اعجب آن عیون البقر و اصابع
العذرا والدوالي والملاحي زمین ری بود حبات آن بزرگ و عناقید آن ثقیل بود
چون اعناق نخل شیخ الرئیس گوید عنب که در حال از درخت چیده باشند
اطلاق آرد و نفخ و گویند سبب آن غبارست که بران بود اگر آنرا در آب کنند آن
خاصیت ازوی برود و فال غیره بدن را فربه کند و قوت باه بیفزاید و ماده
منی زیادت کند حب او را شخیر گویند اگر آنرا بسوزند رماد آن نافع بود از برای دفع
نهش افاعی و باسر که نافع بود از برای بواسیر و توته اما خمر گویند که در عهد جمشید
پدید آمد و آنچنان بود که بعضی از اصحاب از پی صیدی میرفتند در کوهی آنجا
درختی انگور دیدند و بران درخت عناقید آنرا نزد ملک بردند ملک گفت ماشنیدیم
که در کوهها گیاهها زهر بسیار روید و چیزی از سموم باشد آنرا نگاه دارید تا
بیازمائیم چون زمانی بگذشت حبات آن شکسته شد آنرا عصر کردند و آب آنرا
با خود بردند چون بمکان خود رفتند عصیر بر جوشیده بود و تلخ شده و ظن ایشان
قوی شد که زهرست یکی را از اهل جنایت حاضر کردند و اکراه کردند که آن بیاشامد
از تلخی نمیتوانست خوردن یک قدح بخورد هیچ اثر نبود و قدح دیگر آوردند و اکراه
کردند بخورد و متغیر شد گفتند اثر السم قدحی دیگر بدادند بخورد و برخاست
رقص میکرد و دست میزد گفتند فرحة الوداع است پس بیفتاد و بخفت گفتند
رفت چون بیدار شد از خواب گفت پاره دیگر ازان بدهید بدادند الا که خبر نبود غیر او
ازان بخورد و ایشانرا خبر داد از لذت و طرب و ملک نیز بخورد و بفرمود تا ازان درخت
بسیار بنشانند تا میان مردم بسیار شد و بعضی فقها گویند شرب خمر از برای
دوا جایز بود بنابرین قول اطبا گویند نافع بود از برای شهوت کلبی و غشی و شفا
دهد کسی را که سم داده باشند و سوء هضم را نافع بود و دفع کند و نفس را فرح آرد
و حزن را دفع کند در قوت باه بیفزاید اما افراط آن مضر بود بعقل و نسیان آرد

ف بهترین اقسام انگور

ف قوت باه

ف تحقیق پیدا شدن خمر در عهد جمشید و خواص آن

ف در بعض فقها شرب خمر از برای دوا جایز است

ف دفع حزن و اندوه قوت باه

آورد وارتعاش وکنده دهن واسقاط باه وضعف بصر وباشد که بصرع وسکته
وموت فجا انجامد نعوذ بالله آمّا خل قال النبي صلی الله علیه وسلم نعم الادام
الخل اگر بر برف دم ریزند دم را قطع کند ونافع بود از برای جرب وثوالیل وحرق
نار واگر نطول سازند بر سر صداع را منع کند واگر بدان مضمضه کنند دندان متحرک
سخت کند واگر سرکه را با پشا مند علق که بحلق متشبث شده بود بیفتد وشهوت
اکل را پدید آورد واستسقا بکشاید واگر سرکه بر نهش هوام صب کنند نافع بود
جدًّا وامّا زبیب زیاد بن ابی هند گوید بهدیه نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند
فقال بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب ویذهب الوصب ویطفي الغضب
ویرضي الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم ویصفي اللون والاطبا گویند معده را
قوی کند واگر با عجم خورند طبع را حبس کند وبی عجم اطلاق کند **کمثری** آنرا بپارسی امرود
گویند صاحب الفلاحه گوید اگر برپای درخت کمثری بر درخت برنگ نخ یکیک
از درخت بیفتد وزمانی طویل بماند زهر آن دماغ را قوی کند وتاثیر آن در تقویت
جماع عجیب بود وزهر شکوفه بود شیخ الرئیس گوید ثمره آن تشنگی را بنشاند وصفرا
دفع کند لیکن قولنج آورد وصاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که امرود در زمانی طویل بماند
سر هر یکی بزفت طلا کند وآنرا بیاویز مدتی طویل بماند **لاغیه** این درخت را از سموم
شمارند ونبات
آن سنج جبال بود اگر
ورق آنرا بکوبند
ودر آب بپاشانند
اسهالی عظیم کند
شکوفه آنرا بغایت
بوی خوش باشد
نحل از آن نخورد عسل



فـ برای ورم ... وانیغ
حدیث نبوی در باب انگور
فـ برای تقویت جماع
فی ان درخت از سموم است
فـ برای اسهال

او بغایت مضر بود و اگر چیزی ازان در غدیری اندازی که در آنجا ماهی بود جمله بر روی
آب افتد **لبان** درختی بود بسیار شوک بالای آن بیش از دو گز نبود منابت



آن جبال بود بشجر عمان
ورق آن چون ورق
آس بود و صمغ آن کندر
بود درخت را مجروح کنند
کندر از آن بیرون
آورند و گویند علک آن
دل را تیز کند و بسیار
یاد تواند گرفت و
نسیان را دفع کند
و جراحات طری را باصلاح آورد و داء خبیثه را از انتشار منع کند و اگر با شحم
بط بر قوابی نهند آنرا زایل کند ویقوی الذهن ویقطع الرعاف **لوز** آنرا
بپارسی بادام گویند صاحب الفلاحه گوید چون بادام خواهی نشاندن اگر او را
در انگبین اندازی ثمره آن بغایت خوش طعم بود و اگر خواهی که بدست شکسته شود بادام
چنان کن که در جوز یاد کرده شد و اگر تسمید بجعر خنزیر بود و بول انسان ملطخ آن حلو
شود و ثمره آن بزرگ و سخت آن سست و اگر خواهی که از ثمره آن چیزی نیفتد
سر جوز را در میان شاخهاء آن بیاویز و اگر بادام را پیش از آن که خواهی شکستن
در بول دختری بکر یا غلامی نابالغ اندازی پنج روز آنگه آنرا بکاری پوست آن تنک
بود چنانک بدست شکسته بود ثمره آن اگر حلو بود فربهی آرد و نافع بود از برای
سعال و سینه را از بلغم پاک کند خصوصاً با انجیر خورند و از برای عایله کلب
الکلب نافع بود و باصره را قوی کند و قولنج را بگشاید و خواب آورد و نافع بود
از برای دفع جرب و حکه و اگر کسی خواهد که شراب در او تاثیر نکند لوزی چند

برای صید ماهیان

صمغ این درخت کندر بود و درخت را مجروح کنند

برای دفع نسیان

برای کاهش[?] بادام

از برای کسی که[?] ...

چندبش ازین شراب بخورد **لیمو** از درختهای بلاد گرمسیر بود و از خواص

درخت لیمو و قشر و ثمره آن و حماض آن در ترنج یاد کرده شد فلا حاجة الی

اعادتها و آب لیمو را خاصیتی عجیب است در دفع سم افاعی و حیات و از عجیب

حکایات اینست که یاد کرده ابو جعفر بن عبد الله الضبی من ابناء البصرة گفت

مرا ضیعتی بود در نهر الدیر و آنجا وطن کردم و در جنب سرای بستانی بود بسیار

درخت دران بستان افعی بدید آمد هایل چون جرابی منفخ چون خیانات او

بسیار شد حوائی را طلب کردم تا او را بگیرد و او را چیزی بدادم حوا بیامد و دخنه

کرد در حال افعی بیرون آمد حوا چون آنرا بدید بترسید افعی او را بگزید حوا در حال

برجا سرد شد و بمرد این حدیث منتشر شد خانه و بستان را ترک کردم بعد

از مدتی مردی حوا بیامد و گفت شنیدم که بستان تو افعی هست میخواهم که او را بگیرم

گفتم آن افعی حوای را بگزید هلاک کرد نمیخواهم که تو آنرا تعرض رسانی

گفت آن حوا برادر من بود و میخواهم که ثار او طلب کنم بستان را با و نمودم

دهنی بیرون آورد و بر آتش نهاد در حال افعی بیرون آمد چون دبی چون حوا نزد

او رفت افعی بگریخت حوا از پس او برفت و او را بگرفت افعی سر باز پس

آورد و دست حوا را بگزید و بگریخت حوا را بیاوردیم همان شب حوا بمرد و مردم

ازان بترسیدند و ازان مقام مفارقت کردند و مدتی دور بدان بگذشت یکروز

مردی بیامد و از افعی می پرسید و صورت او بصورت حوا بگذشته می مانست

او را ازان منع کردم گفت آن دو حوا برادران من بودند لا بدلی اما اخذ ثارهما او

اللحوق بهما بستان را بدو نمودم و بر بام رفتم درو نظر کردم روغنی داشت جمله تن را

بدان طلا کرد انگه بخور کرد افعی بیرون آمد حوا او را طلب میکرد و او منع میکرد چون

کسی که حرب کند حوا فرصت یافت از عقبش برفت و بگرفت افعی باز کردید

و ابهام حوا را بگزید حوا انگشتی نکه میداشت سبک دهن بند بازش کرد و در سله

انداخت او را و ابهام خود را ببرید و زیت بجوشانید و داغ کرد او را با دیه آوردیم



حکایتی دیگر در خواص لیمو

فائده [illegible] گوید

در راه لیموئی دید در دست کودکی بدان بازی میکرد گفت پیش شما ازین لیمو باشد
گفتیم بسیار گفت فریاد رس چند آنکه توانی از بهر من بیار که این در شهر ما تریاق بود
گفتیم شهر شما کدام است گفت عمان لیمو بسیار آوردم دل ایستاد و آنرا قسمت میکرد
و آب لیمو را بر لسع میریخت تا آنکه از وقت موت برادرش درگذشت سلامت یافت
گفت خلاص من بسبب این لیمو بود اگر برادران من لیمو حاصل کردندی نمردندی
آنکه افعی بیرون آورد و سر و دم او را بینداخت و آنرا بجوشانید در طنجری و دهن آن
برگرفت و در قاروره کرد و برفت **مشمش** درختی عجیبست آنرا بپارسی زردآلو
گویند ثمره او اسم شحم ماکول است و هم لب بخلاف دیگر درختها که ماکول آن یا شحم بود یا لب
روی امیر المومنین علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم ان نبیا من الانبیاء
بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا به وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی
فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله ان یرزقنا
من هذ الخشب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا وکان لون ثیابهم اصفر فدعا النبی فاخضر
واورق واتی بالمشمش فی ساعة فمن اکل منها علی عزم ان یومن خرج نواه حلوا
ومن اکل علی عزم ان لا یومن خرج نواه مرا ورق آن اگر مضغ کنند ضرس را زایل کند
وضرس کند شدن دندان باشد از خوردن ترشی ثمرة شیخ الرئیس گوید رطب
آن تب آورد از سبب عفونت و معقد آن تب را زایل کند بدفع صفرا و گویند
که طبیبی و عطاری بفلاحی بگذشتند که درختی می نشاند پرسیدند که این چه درخت است
گفت این مشمش است از برای خود و شما می نشانم انتفع انا وانتما بعد گفتند چه گونه
گفت مردم بخورند من بها آن منتفع شوم چون بخورند بیمار شوند محتاج طبیب شوند و او را
حاصل آید طبیب خشک آنرا حواله بعطار کند فایده عطار نیز حاصل شود دهن آب آن نافع بود
از برای بواسیر و لب نیز نافع بود از برای ریاح و امراض بلغمی **موز** درختیست که بر زمین
گرم سیر بود و بیشتر بجزیرها بود ورق آن طویل و عریض بود بقدر سه ذراع و ارتفاع
درخت بقدر قامتی و بسیط بود و پیوسته فراخ آن گرد بر گرد آن روید چون موز بر

ف خصوصیات مشمش

ف حکایت ... در ... مشمش

ف ... وحکایات در ...

ف برای دفع بواسیر

در تشخیص انکلوری ناریل بود

بر سد ام را قطع کنند وخوشه ازان بگیرند وفراخ که چون آن بودام شود و
وهر یک ازان بیش از یکبار موز نیارد وثمره آن چون ثمره انکور بود الا انکه موز



حلو است ودسم
شیخ الرئیس
کوید ادرار بول
کند ودر قوت
باه بیفزاید
واکثار ازان
سده آرد و
قال غیره
طبع را تلیین کند

برای ادرار بول وتقویت باه

وحرقت حلق بنشاند **نارنج** این درخت هم زمین کرم سیر بود صاحب الفلاحه کوید
اکر زیر درخت نارنج نرکس بکاری حموضت نارنج بحلاوت مبدل شود وورق آن
اکر بخایند بوی دهن را خوش کند ورایحه بصل وثوم را ببرد زهر آن دماغ ودل را قوت دهد
وحب آن بوی دهن خوش کند ودخان آن مورچه را دفع کند **نارجیل**

در خوشبوئی دهن



جوز هندی بود اهل
حجاز کویند درخت
نارجیل درخت نخل
است بعینه لیکن
بارض هند بود ثمره
آن نارجیل است
وازخاصیت تربة
وهوا آنجاست

درخت ناریل در حجاز ... اند

وبر ثمره آن لیف بسیار بود ازین لیف رسنها سازند وآنرا کنبار کویند از آب بحر
متاثر نبود ودر آب دریا بسیار بماند ازینجهت رسنهاء کشتی ازان سازند مغز
آن حلو ولذیذ بود چون رطب بود وعتیق آن بطن را از حب القرع پاک کند
واکل آن ماده منی بیفزاید سیما چون با شکر بود وقوت باه بیفزاید ودهن نارجیل
نافع بود از برای بواسیر **نبق** درختی مشهورست صاحب الفلاحه کوید اکر استه
نبق را در عصاره کل اندازی ایامی آنکه بکاری طعم آن بغایت خوش بود وورق
سدرست بدان در حمام سر تن شویند موی را دراز کند وانتشار موی را دفع کند
واکر صمغ آن نطول سازند خراز را ببرد وثمره آن حلو بود حامض یابس طرف دم کند
ودفع اسهال که از ضعف معده بود چون آنرا بر طالق بریان کنند وبکوبند
با استان آن **نخل** درختی مبارکست از عجایب آن آنست که الا در بلاد اسلام



نبود وبلاد هند
وحبشه ونوبه همه
کرم سیرست
لیکن نخل آنجا نبود
وبار تعالی
کرم الاسلام
بهذه الشجرة
فقال صلی الله علیه
وسلم اکرموا
عمتکم النخلة
وانها سمیت عمتنا
لانها خلقت
من فضلة طینة آدم علیه السلام ونخل بشابهت آدمی است ازجهت استقامت

در لیف نارجیل که ازان رسنها سازند

برای قوه باه و دفع بواسیر

سود موی در کار کند و منع انتشار آن

نفع صمغ نبق

نخل عمه بنی آدم است

۱۴۴

استقامت قد و ماده واگر سر آن ببرند هلاک شود و آنرا القاح بود بخلاف درختان
دیگر و قطع آنرا رایحه منی بود واگر از ان شاخی ببرند بدل آن نبود چون اعضای مردم
و آنرا لیف بود بمثابت موی بر تن آدمی صاحب الفلاحه گوید اگر ذکور نخل نزدیک
اناث بود ثمره آن و حمل آن بسیار بود زیرا که اناث مستانس شود بذکور و باشد
که الف آنرا قطع کنند هیچ بار نیاورد از فراق الف و شخصی از بلاد یمامه حکایت کرد
که نزد ما حدیقه بود همه سال حمل بسیار آوردی یکی ازان دو سال بگذشت و هیچ حمل بر نیاورد
آنرا بر فلاحی خبیر عرض کردم آمد و دید و گفت آنرا هیچ علت نمیدانم اگر بر بالای
نخلی رفت و راست و چپ آنرا نگاه کرد بقرب آن فحلی بود گفت این
نخل بدان فحل عاشق است لقاح آن باید که ازان فحل باشد ازان لقاح آن بافتیم
تا سال دیگر حمل آورد و ذکر ایضاً بین النخل والعرعر عداوة و آنجا که عرعر بود نخل روید
و گویند هر که از سر راه آید قاصد بتاله او را بجویند تا با وی چیزی از چوب عرعر
نباشد واگر خود عصائی بود نگذارند که با خود بیاورد از برای عداوت که میان
نخل و عرعر بود خشب نخل را هیچ فحم نبود چون لحم انسان واگر سقف بر جذوع
النخل نهی شکسته شود آنرا بدو بشکافند و پشت یک فلق بر پشت آن
دیگر نهند تا نشکند و زمانی طویل بماند خواص آن رایحه ثوم را قطع کند چون پس
از اکل آن مضغ کنند تمر آن از فواکه است ابو هریره روایت کند از رسول
صلی الله علیه وسلم که فرمود العجوة من الجنة وهی شفاء من السم و عجوه صنفی
از تمر است گویند که ثمره نیاورد الا بعد از چهل سال اما البسر شیخ الرئیس گوید صداع
آورد و استعمال آن بسیار تب لرزه آورد و بسر و ملح بن دندان را سخت کند اما
رطب بهتر غذای بود از برای تعادل کاسره در زمان رطب حلوا از سماط
بر داشتند و در زمان کل طیب و در زمان بطیخ اشنان را و رطب منی را زیاد
کند و طبع را نرم کند و با خیار و حسن انفع بود **ورد** آنرا بپارسی گل گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که زود شکفته شود باب گرم شقی ده واگر در وقت

نخل بیخ است سال ناپست ... ذکر ... مذکور شد

حکایه عجیبه در بیان عاشق شدن نخله

در بیان نخل و عرعر عداوت است و از خرابه جهات ...

عجوه شفا است از سم اما صداع و تب آورد

رطب انفع است

غرس درمیان قضبان آن جیزی ازتوم بهی رایحه آن زیادت شود بغایت
خوش بود ازچوب درخت کل ماران بکریزند وکویند اکرماری نزدیک درخت کل بکرزد
سم او تاثیر نکند ثمره آن شکوفه آنست خوبتر ازخارست بر شکل ولون و
رایحه وکویند اول کل که ازغنچه بیرون آید آنرا ب انکشت بکیرد وازدست جپ
وبردیده بمالد ازدرد چشم دران سال ایمن بود اکربدان طل که برکل افتد اکتحال کنند
مانع رمد بود ودر روشنی چشم بیفزاید وشیخ الرئیس کوید کل نش عرق را زایل
کند چون درکرمابه استعمال کنند وزنان ازان مخالف سازند ازبرای دفع نش عرق
وکویند اکرکل مسحوق را طلا سازند زنابیل آنرا زایل کند ومسحوق آن شوک وسلی را ازاعضا
بیرون آورد واکرتازه بود صداع را ساکن کند ومرکوم را زیان کند واکرکل را درفراش
بریزند وبدان بخسپند قوت باه را قطع کند وجعل از رایحه آن تلف شود وهمچنین
هرحیوان که ازعفونت متولد شده باشد عصاره کل نافع بود ازبرای دفع نفث دم دهن
کل اکر برمنخر کربه کنی بیمار شود وباشد که بهلاک انجامد **یاسمین** درختی معروفست
ثمره آن زهرآن بود وآن سپید بود وارغوانی بود وشیخ الرئیس کوید رطب آن
ویابس آن کلف را زایل کند وبسیار بوئیدن آن زردی روی آورد وبوی آن صداع
برانکیزد ولیکن اکرصداع بلغمی بود آنرا تحلیل کند وقال غیره بوئیدن آن صاحب لقوه
وفالج وعرق النسا را نافع بود ودهن آن محرورمزاج را رعاف بدید آرد درحال که شم کند
واکرقضیب را بدان تمریخ کنند آب ابکشاید وعسرالبول را زیادت کند والله الموفق
للصواب **القسم الثانی من النبات النجوم** نجوم هرنباتی بود که آنرا ساق عالی نبود چون
زروع وبقول ورياحين وحشائش بری بارىتعالی جل وعلا درهرسالی یحیی الارض بعد
موتها باد را بفرستد تا سحاب را جمع کند ازان امطار پدید آید وازامطار نهرها روان
شود وکیاهها پوسیده دیکر باره پدید آید اوراق سبز وازهار سرخ وزرد وازرق وانواع
وانواع حبوب ازان حاصل شود کما قال الله تعالی وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین
یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء

دفع لقوه و فالج و عرق النسا

از برای عسر البول

الثمار فاخرجنا به من کل الثمرات کذلک نخرج الموتی لعلکم تذکرون ٠
و از جملهٔ عجایب قوتیست که باري جل و علا در حب آفریده است چون در بطن زمین
افتاد بواسطهٔ آن قوت اجزاي لطیف ترابي و آبي را بخود کشد همچنانکه شعلهٔ
آتش رطوبت دهن را بخود کشد بواسطهٔ قوتي که باریتعالی دران آفریده است
پس آن اجزا غذاي آن حب شود و قواي طبیعي دران عمل کند بارادت الله تعالی
تا بکمال خود برسید کما قدره الله تعالی اگر آنرا آفتي نکند و مثال نجوم در نبات
همچون حیوانات ضعیف هر حیواني که آنرا اعظم نبود تلف شود در نبات نیز
هر نباتي که آنرا چوب صلب نبود تلف شود از سرما و عقول عقلا متحیر است
در عجایب حشایش و افهام اذکیا قاصر است از ضبط فواید و خواص بعضي ازان اما آنچه
دیده میشود از اشکال آن و اختلاف صور اوراق آن و الوان آن و اشکال ازهار
آن و الوان ازهار آن یک لون منقش بود چون احمر و ارغواني و شقایقي و سوسني
و رماني و آذریوني و نارنجي و وردي و همچنین هر لوني اگر اختلاف روایح آن و طعوم
آن الا که جز باریتعالي نداند و آنچه مردم از فواید آن معلوم کردند بنسبت با آنکه
معلوم کرده نشد نسبت قطره باشند با بحري و درین کتاب بعضي از خواص بعضي
یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم **آذان الفار** حشیشي بود و برگ آن کوچک
و قضبان دقیق بر زمین منبسط شود و خطاف ازان خورد و زهر آن زرد بود و باشد
که آسمانجوني بود و باشد که لاجوردي بود چون آنرا بر عضوي نهي که دران شوکی
بود یا نصل بیرون آورد و جراحات را الصاق کند و اگر سعوط کنند قوت دهد
و شرب آن از بهر صرع نیکو بود و نافع بود از براي نهش افاعي چون با شراب
بخورند و قروح را از انتشار منع کند **آذریون** و آنرا خجسته گویند زهر آن در غایت
سرخي بود و درمیان آن سیاهي بل نیمه بلوط ماند چون بهنا بلوط را دو نیمه کني
شیخ الرئیس گوید چون آنرا بخل بسایند نافع بود از براي داء الثعلب و رماد آن نافع
بود از براي عرق النسا و دواي همه زهرها بود خصوصا لدغ هوام و دیسقوریدس گوید

خفقه کتابها و دواهی آن

ضعفا درست در حیوان و مثال اشجار چون حیوانات کبار همچنانکه وقت ... ازهار حیوانات

برگ اذان الفار بهر ضربه نافع بود
برای نهش افاعی

برای داء الثعلب و دفع عرق النسا و همه زهرها و لدغ هوام

آذریون جبلی اگر آبستن احتمال کند درحال بچه بیفکند واگر نیز مس کند واگر با خود برگیرد
پس مرد با او مباشرت کند بار برگیرد وقال غیره اگر آبستن درخانه رود که دران خانه
آذریون بود درحال بچه بیندازد **اذخر** گیاه مشهورست بوی آن خوش بود نافع بود
ازبرای خارش ومعده را قوی کند وادرار بول کند وحیض وتفتیت حصاة درمیان درد
دندان اگر از برودت بود **ارز** بپارسی آنرا برنج گویند مداومت بر اکل آن
روی را روشن کند وتن را فربه کند وخوابهای خوش آرد قرآن ازجمله سمومات است
اگر بخورد کسی دهند درحال درد سر وزیان پدید آورد **اسفاناخ** نافع بود ازبرای سعال
وخشونت سینه ودرد پشت تخم آن نافع بود ازبرای تب واوجاع قلب وشرب آن
یک درهم بود **اسقیل** آنرا بصل الفار گویند وبپارسی کی موش خوانند شیخ الرئیس گوید
اگر زنبالیل طلا کنند آنرا برکند ونافع بود ازبرای صرع ومالیخولیا وعرق النسا وروده‌ها
سخت کند وکند دهن ببرد ودیده را روشن کند واگر آنرا بر صاحب طحال بندند حمل کروز
طحال را باصلاح آورد ونافع بود ازبرای لسع افعی چون بدان ضماد سازند واین سخن شیخ
الرئیس است **اشترغار** گیاهی مشهورست نافع بود ازبرای تب ربع وسرکه اشترغار
معده را نافع بود وشهوت پدید آرد وطعام را هضم کند لیکن غثیان آرد ودماغ را مضر بود
**اشنان** جامه را بدان شویند پاک شود وآن اصناف است انفع ان اشنان ابیض است
وآنرا خرء العصافیر گویند پس اشنان اخضر وهریک ازان جلا دهد وتنقیه کند وقدر یک درهم طمث را
ادرار کند وبول را بکشاید وسه درهم ازان رطوبت استسقا را بکشاید واسهال کند
واشنان دندان را جلا دهد ورایحه کریهه را زایل کند وپنج درهم بچه را ازشکم بیندازد
وده درهم قتال است ودخان اشنان اخضر هوام را بگریزاند ازخانه واین جمله منقول است ازکلام شیخ
الرئیس **افنتین** حشیشی است که ورق آن بورق صعتر ماند شیخ الرئیس گوید آنرا
درمیان جامها برنجاسف وروی کوبند صوف نهند وپوستین تا سوس دران نیفتد واگر بر مداد
نهند متغیر نشود واگر بر کاغذ نهند آنرا چیزی قرض نکند وزنگ روی را نیکو کند ونافع بود
ازبرای داء الثعلب وداء الحیه وآثار بنفشجی را زایل کند ازظاهر جلد وینفع من فساد الهوام

برای اسقاط حمل

برای تب واوجاع قلب

برای اسقاط حمل

دخان اشنان اخضر هوام را بگریزاند

برای داء الثعلب وداء الحیه

الهوام **اقحوان** آنرا بپارسي کويل کويند وآن قضبان باريکست بران
زهر ابيض وباشد که احمر بود شيخ الرئيس کويد نافع بود از براي نواصير
واکر آنرا بسيار شم کنند خواب آورد واقحوان ودهن آن بواسير را نافع بود
ودرد مثانه وقولنج را نافع بود کله عن الشيخ **اکنوث** کياهيست ضعيف
بر درخت پيچيده شود آنرا ورق نبود طعم آن تلخ بود بر هرچه پيچد خشک آنرا کند
وتلخ وباشد که بر کرم پيچيده شود غاقيه انکور را جمله تلخ کند وآنرا لوزي بود
سپيد آن را در سرکه بخورند فواق را زايل کند آب آنرا فعلي عجيب باشد از
براي دفع يرقان وادرار بول وحيض نافع بود از براي تبهاي عتيق واز براي درد
شکم **بابونج** کياهي معروفست آنرا ورق خورد بود وزهر اصفر وباشد که
ابيض بود شيخ الرئيس کويد نافع باشد از براي صداع بارد وادرار طمث
شير با وجلوسگاني با بها وجنين مرده ومشيمه را بيرون آورد ونافع بود از
براي قولنج زبلي والعياذ بالله وآن بهترين دوائيست از براي اعيا کل ذلک
عن شيخ الرئيس هي شوکه بيضا نبته الحسک الا انه اشد بياضا واطول
نسوگا تخم آن نافع بود از براي اورام بلغمي ودرد دندان وضعف معده
ولسع هوام **بادرنجبويه** آنرا بپارسي بادرنک بويه کويند شيخ الرئيس کويد عقرب را
هلاک کند وبوي دهن را خوش کند ونافع بود از براي دفع جرب سودا وي وفرح
قلب آورد وخفقان وفواق را زايل کند وقال غيره دهن را صافي کند وجمله امراض
سوداي وبلغمي را نافع بود **بادروج** آنرا حوک نيز کويند نافع بود از براي لدغ عقرب
وشم آن عطسه آورد وازان بسيار خوردن ظلمت بصر آرد وکويند که ازان دود
متولد شود در بطن وکويند اکر کسي آنرا مضغ کند ودر آفتاب نهد دود دران پديد
آيد شيخ الرئيس کويد عصاره آن نافع بود از براي رعاف خصوصا با هل خمر
وقسبل کافور وکند دندان را زايل کند واکر ضماد سازند ضربان چشم را
بنشاند واکتحال بدان ديده را روشن کند ليکن خوردن آن ظلمت ديده آورد

ف از براي نواصير وبواسير

ف از براي يرقان ونبهاي عتيق ودرد شکم

باد آورد

ف ضعف معده ولسع هوام

ف براي لدغ عقرب

ف براي ضربان چشم وظلمت ديده

بذر آن نافع بود از براي عسر البول وبر لسع زنابير وعقارب وتنين البحر نهند
نافع بود جدا بادنجان خوردن آن اخلاط ردي انكيزد وخيالات فاسد اكر آنرا
بشكافند ودر ميانه خشك كنند وبا شحم بقر بسايند وپستان دختران را بدان طلا كنند
بزرك نشود ودر نبا ويرد شيخ كويد بادنجان سده پديد آورد وخلط سوداي انكيزد
ورنك روي را فاسد بكند بشره را سياه كرداند وازان جذام وسرطانات
وصداع وسدد وبواسير پديد آيد وقال غيره درد خاصره پديد آرد اكر خواهي كه بادنجان
زماني دراز بماند آنرا از شحم مذاب فرو برد وبياويزد يا در زير كل پنهان كن باقلا صاحب
الفلاحه كويد چون خواهي كه باقلا را كاري آنرا در نطرون انداز تا آن بيشتر از همه انواع
آن برسد كويند اكر ورق باقلا بخورد چون قمر بدر شود باجال جوع كند زهر آن
غم وخون آورد واكر دران نظر بكنند واكر آنرا بهاون رصاص بسايند ودر آفتاب
بنهند خضاب خوب بود ثمره آن ظلمت ديده وخواب شوريده آورد جاحظ كويد باقلا
بسيار خوردن عقل را بفساد آورد واكر با ثوم خورد يا پس از ثوم رايحه آنرا قطع كند
واز خاصيت باقلي آنست كه اكر بدجاج دهند بيض نكند وشيخ الرئيس كويد اكر باقلا را
بدو بشكافند وبر ترف دم نهند خون ازان قطع كند وطري آن خارش آورد
وقشر آن اكر ضماد سازند بر موي موي را رقيق كند واكر بر عانه صبي طلا كني موي
بر انجا نرويد وهمچنين اكر موي را بتراشند وبن بدان طلا كنند چند بار واكر
باقلا را با پوست بسايند وطلا كنند بهق وكلف ونمش را زايل كند از روي ورنك
روي را روشن كند پرسياوشان كياهي باريكست منبت آن لب حوضها
وجويهاي آب بود قضبان آن سرخ بود با سياهي زند وورق آن بورق كرفس ماند
نه ساق دارد ونه زهر وكويند افراسياب ملك ترك سياوش را بكشت پسر
كيكاوس بظلم اين كياه از خون سياوش برست شيخ الرئيس كويد اكر اين كياه با عنق
خروس بياويزد ديكها را ابنا قرغليه كند ورق آن نافع بود از براي نواصير وخصاه مثانه
را منفعت كند وبول وطمث را ادرار كند ومشيمه را بيندازد وقال غيره نافع بود از براي

ازبراي يرقان وعض كلب كليب وحيات **برنجاسف** اين كياه را ورق كوچك
بود اصفر وباشد كه سپيد بود با فشتين ماند ودر تابستان پديد آيد نافع بود ازبراى
صداع بارد اكر ازان ضماد سازند ومسلوق آن نافع بود ازبراي زكام ومشيمه بيندازد
وجنين مرده ازبراي سده نافع بود وازبراي دوار وحصاة را در كليه مفتت كند
واكر آنرا بجراحات رطب كنند تجفيف كند **بصل** صاحب الفلاحه كويد
چون بصل كاري ازبرا آن پوست دور بايد كرد تا ثمره آن نيكو بود وهرچند مكان
آن فروتر بود قوت آن بيشتر بود وبايد كه وقت زرع وحصاد آن وقت طلوع
ثريا بود تا طعم آن خوش بود واكر بيازرا با انكبين قليه كنند ودر چشم كشند
نظررا تيز كند وضعف آن ببرد واكر آب بصل را با عسل طبخ كنند يكهفته
ازان بريق تناول كنند در ماده مني بيفزايد زيادتي مفرط وجاحظ كويد بسيار
خوردن بصل در عقل نقصان پديد آورد وكويند قومي بمعاويه بن ابي سفيان
فرود آرند ازبهر ايشان طعامها بياوردند انكه بصل بياوردند كفت كلوا من هذا الفجا
فانه قل ما اكل قوم فجاء ارض فضرهم ماؤها واما دفع بصل غايله سموم را مشهورست
ودران شك نيست واكر كسي بصل را بكارد پاره كند ازرايحه آن متاذي شود وچشم
را زيان دارد واكر سر كارد ببصل فرو برد وبا آن كارد بصل را پاره ميكند وآن بصل
بر سر كارد بود هيچ ازرايحه آن متاذي نشود شيخ الرئيس كويد بصل لون را سرخ
كند زيرا كه خون بيرون كشد وبصل را خاصيتي عجيب است در دفع مضرت مياه وهمه
انواع بصل دفع مضرت آبها كند ودر ماده مني بيفزايد ونافع بود ازبراي عض
كلب كليب وعصاره آن نافع بود از فرود آمدن آب بچشم وديده را روشن
كند چون بدان اكتحال سازند بذر بصل شيخ الرئيس كويد اكر در چشم كشند بياض
از ديده ببرد واكر طلا كنند بر بهق آنرا زايل كند واكر بر عضو بمالند ازبراى
داء الثعلب نافع بود جدا وبالملح ثاليل را قطع كند وقال غيره بصل مطبوخ را اكر با نشتبرج
بر ناصور نهند زايل كند وبسيار خوردن آن خواب آورد وافواه بواسير را بكشايد

ف براى عض كلب ديوانه
ف براى ازدياد ماده مني
ف دفع مضرت مياه وازدياد ماده مني
ف براى كزيدن سك ديوانه
ف براى داء الثعلب

واگر آب آن را در گوش چکانند طنین را زایل کند و بصل را بهق و قوبا و ظفر غلیظ نهند
زایل کند باذن الله تعالی **بطیخ** صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در عسل و لبن
افکنی مدتی آنکه بکاری ثمره آن بغایت شیرین بود و بخوارزم قضیب شوک جاج
وا شتر غار بشکافند و حب را در میان آن نهند از آن بطیخ حاصل آید بی معونت
سقی و تربیت و بغایت شیرین بود و مقدار آن را بهدیه بشهرها برند و رایحه خربزه
بغایت تیز بود و قوت دواها ببرد و اگر در خانه خربزه بود عجین در آن خانه متخمر نشود
و در زمان بطیخ فقاع خوش نیاید زیرا که رایحه بطیخ قوت عجین آن را زایل کند و گویند
که اگر زن حایض در مطبخه بگذرد طعام خربزه تباه گردد و قال غیره اگر سر خر را در مطبخه
بنهی آفات از آن دفع کند و ادراک آن زود بود و اگر دود در مطبخه افتد از آن دود
جمع کنند و در آب بریزند و بر مطبخه دیگر رش کنند تا دود در آن نیفتد
و سلامت یابد و اگر بذر او را در میان گل نهند از خربزه او بوی گل آید و عن
امیر المومنین علی رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال تفکهوا
بالبطیخ و عضوا منه فان ماءه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من
البطیخ کتب الله له الف حسنة و محا عنه الف سیئة و رفع له الف درجة فانه اخرج
من الجنة و عن وهب بن منبه رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان
البطیخ طعام و شراب و فاکهة و خلال و اشنان و ریحان ینقی المعدة و یشهی
الطعام و یصفی اللون و یزید فی ماء الصلب و بزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است
ریحانست و تحیه و فاکهه و ادام و حیض مهیا و دار مثانه و اشنان و رایحه نوره را
زایل کند و ها ضومست و آب آن را بکشاید از عسر البول و شیخ الرئیس گوید جلد را
پاک کند بذر بطیخ نافع بود از برای بهق و کلف و خراز قشر آن را بریشت آنی
دوسانند ثوالیل را دفع کند از چشم قال غیره خوردن بطیخ حصاة را از مثانه کلی
دفع کند بتفتیت **بلبوس** بپیازی کوچک است ببصل نرجس ماند ورق آن
چون ورق گندنا بود زهر آن به بنفشج ماند شیخ الرئیس گوید آن را بر کلف و نمش طلا

ف برای طنین گوش
ف ترکیب عجیب برای ... البطیخ فی الاشجار
ف حدیث نبوی در شان بطیخ
ف از برای عسر البول
ف از برای حصاة مثانه
ف از برای کلف و نمش

(قوت باه) طلا کنند نافع بود و آثار قروح نیز زایل کند و آنرا با زرده خایه بر ثولول طلا کنند کند
و اکل آن در قوت باه بیفزاید **بنفنج** نبات مشهور است در مواضع ظلیل
روید رایحهٔ آن دماغ را سود دارد و شراب آن صاحب خناق صاحب الصبیان را
نافع بود شیخ الرئیس گوید صداع دموی را دفع کند اگر شم کنند و اگر طلا و درد چشم
حار را دفع کند و از برای عسر البول نافع بود و دهن آن از برای جرب نافع بود و قال
غیره شم آن مزکوم را زیان دارد **بود البس** کیاهی است آنجا روید که بیش بود
و آنجا که این کیاه بود شجرهٔ بیش تمام نشود و آن اعظم تریاق است از برای غایله
(دفع برص و جذام) بیش و منافع بیش ازرا حاصل است دفع برص و جذام کند و آن تریاق همه سموم است
الاسم افاعی **بهار** کیاهی است که آنرا گاو چشم گویند گل آن زرد بود و در
آن سرخ فام شم آن دماغ را نافع بود و تحلیل ریاح کند که در دماغ بود **بیش**
کیاهی است که بارض هند بود نصف درم از آن زهر قاتل بود و سمانه را از آن علف دهند
هیچ زیان ندارد و همچنین فار البیش و آن موشی است که سوراخ او آنجا بود که بیش
(برای برص و جذام) بود از آن خورد شیخ الرئیس گوید بیش برص و جذام را زایل کند از برای برص طلا
و شراب اندکی زیرا که نصف درهم سم است و تریاق آن فار البیش است
اگر بخورد کسی دهند علامت او آنست که چشمهای او بیرون آید و لب و زبان
را آماس گیرد و دوار و غشی پدید آید ملوک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند
(مجانی مردن کسی به بیش) جاریه را به بیش پرورند چنان بود که بیش را در زیر مهد او بگسترانند مدتی بعد
از مدتی در اندرون مهد برند بعد از آن مدتی دیگر زیر ثیاب او انکه در خوردن او دهند
بتدریج جاریه از آن خورد و زیان ندارد پس او را بهدیه بفرستند چون مرد با وی جمع
شود هلاک شود و سمانی از این بیش خورد **ترمس** آنرا بپارسی باقلی مصری
گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترمس کاری باید که زراعت وقت استواء
لیل و نهار بود و چون نبات آن ظاهر شود در مزرعه رها کنند تا گاو بخورد هر چه غریب در
میان آن باشد چه گاو ترمس را نخورد زیرا که تلخ بود بیش از آن که گل برآورده بود

تا زرع آن نیکو بود و از خاصیت ترمس آنست که بران زمین که ترمس سه بار بکارند هرچه آنجا
بکارند نیک بود حب آن مفلطح الشکل بود و تلخ طعم و منقور الوسط شیخ الرئیس گوید موی را
دقیق کند و کلف را زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود از سقطه یا ضربه ببرد
و طبیخ او از بهر جرب و برص نافع بود و اگر او را در آب کنند و بدان خانه را رش کنند
ذباب از آنجا بگریزند و اگر ضماد سازند عرق النسا را دفع کند و ادرار طمث کند و با
سداب بچه مرده از شکم بیرون آورد **ثوم** بپارسی آنرا سیر گویند صاحب
الفلاحة گوید اگر ثوم را در وقتی کاری که قمر در زیر زمین بود آنرا اسیحه نبود و باید که وقت
زرع آن غروب ثریا را مراقبت کنند تا زرع آن نیک آید و ورق آن بخایند و بر چشم
نهند که درد کند نافع تر از همه داروها باشد و اگر با عسل مضغ کنند و بر لدغ نهند در حال نافع بود
اصل آن اگر بکوبند و بر تن طلا کنند داء الثعلب را دفع کند و اگر آنرا با عسل بکوبند
و بر روی طلا کنند شقاق و کلف را زایل کند و اگر بر سر نهند موی را از تخرط منع کند
و اگر کسی آنرا بر ریق بخورد سم بروی تاثیر نکند و شیخ الرئیس گوید ثوم نافع بود
از برای آبهای مختلف و اگر آنرا بطبیخ فوتنج بیاشامند نافع بود از برای تولید
قمل و صئبان و رماد آنرا با عسل طلا کنند بر بهق و کهبت نافع بود علاج درد دندان و منبو
درد دندان را بنشاند و مطبوخ آن نافع بود از برای سعال کهن و ثوم نافع بود از برای
دفع لدغ هوام و لسع حیات اگر با شراب استعمال کنند شیخ الرئیس گوید پیاز موم آنرا
در لدغ هوام و نهش کلب نافع بود و قال غیره از خواص ثوم دفع حکاک است از تعب
و اگر آنرا بدو بشکافند و بر لسع حیات نهند هیچ ضرری نرساند و قوت بشکنند
و اگر خواهی که بدانی زن بکر است یا نه ثوم کوفته بستان و با عسل بیامیز و بکوب آنرا احتمال
کند اگر بوی ثوم از دهن او پیدا نشود بکر است و اگر نه ثیب است و هم چنین اگر خوا
که بدانی که زن ولود است یا عقیمه چنین باید کرد لیکن بعد از دو روز اثر بوی ثوم از دهن
او باید جستن و از عجیب خواص ثوم آنست که بخر را زایل کند چون بر اکل آن مداومت
نمایند بخری که آنرا علاج نبود و قشر آنرا بسوزند و با زیت بیامیزند و بر سر نهند موی

برای دفع عرق النسا
برای دفع ذباب
برای درد دندان و سعال کهنه و لدغ هوام
برای لدغ هوام و لسع حیات
برای بکر بودن زن
طریق شناختن زن که بکر است یا ثیب

فی جعد کردن موی و ازاله صلع

تره تیزک گویند

قول امیر المومنین علیه السلام در شان جرجیر

فی برای قوت باه

فی برای قوت باه و تقویت کلیه

فی برای سعال

موي را بر وياند و صلع را ازايل كند و موي را جعد كند **جاورس** آنرا دخن گويند صاحب الفلاح گويد در هر زمين كه جاورس برويد آن زمين بفساد آيد و تا مدتي طويل اصلاح نيابد حب آن مدتي طويل بماند و بفساد نيايد مردم آنرا ادخار كنند از خوف قحط و سالها بماند شيخ الرئيس گويد تسخين كرده بر عضو بندند كه درد كند وجع بنشاند و امساك طبع كند **جرجير** اورا بهقان نيز گويند صاحب الفلاحه گويد اگر جرجير را در ميان بقول بكارند بقول را نافع بود و زيادت شود و آفات بسيار را از آن دفع كند و عن امير المومنين علي رضي الله عنه قال من اكل جرجيرا ثم بات بات الجذام يتردد في جوفه و صاحب الفلاحه اگر خواهي كه درخت انار بار آن ترش بود شيرين شود جرجير را بكوب و عروق رمان را بدان طلا كنند و گل بازجاي خود كن كه رمان آن شيرين شود باذن الله و اگر بعد فوق جرجير طلا سازند كلف را زايل كند و اگر جرجير را بخورند و نعل را بدان طلا كنند بوي نعل ضنان را زايل كند شيخ الرئيس گويد اگر جرجير را بكوبند و با مراره بقر بياميزند آثار قروح را زايل كند و اكل آن نافع بود از براي نهش ابن عرس شيخ الرئيس گويد تخم جرجير با عسل عشن را زايل كند و قوت باه در حركت آورد و قال غيره بذر جرجير با زهره گاو نافع تر دوائيست از براي جراحتها و نافع ترين خواص عجيب آن آنست كه اگر تخم جرجير را نغراب دهند همه پرها او بيفتد بليناس در كتاب خواص گويد اگر بذر جرجير با شكر و دهن لوز بكسي دهند اورا دوست گيرد دوستي تمام **جرز** اگر جرز را با انگبين بپزد و هر روز پنج درم از آن مي خورد قوت باه بيفزايد زيادتي عظيم و كليه را قوي كند اگر بذر جرز را بريان كنند و در زير دامن زني كه بچه در بطن او مرده باشد تدخين كنند بچه بيفتد **جاج** نوعيست از شوك ترنجبين بروي افتد بطل و بيشتر آن بارض خراسان و ماوراء النهر باشد طل او شكم را براند و سعال را ببرد و سينه را نرم كند و در امثال گويند الحاجة في الصدر حاجية طل آن ترنجبين است تسكين عطش كند و ازالت صداع و اطلاق بطن تا غايتي كه رايحه آن اطلاق كند و چون فروشند آنكس كه سنجد و حمل كند اورا اطلاق

پدید آید **حاشا** حشیشی بود سندیرا اوراق آن کوچک بود و زهر آن سرخ
بود ویسقوریدس کوید این کیاه بیشتر بر سنک روید و شیخ الرئیس کوید بلیل را
زائل کند و اکر آنرا با طعام بیامیزند قوت باصره را نکاه دارد و ضعف آنرا
زائل کند **حرف** آنرا حب الرشاد کویند و سپندان نیز کویند در ذهن و ذکا بیفزاید
و قوت باه را تیز کند و عصاره آن موی را قوی کند و نکاه دارد و شیخ الرئیس
کوید نافع بود از برای لسع هوام بشرب و ضماد با انکبین و اکر بدان تدخین کنند هوام را
براند و آبستن اکر از آن بسیار بخورد بچه بیفکند و عصاره آن نافع بود از برای جرب و ریش
و عرق النسا و قوبا بشرب و ضماد **حرشف** کیاهی بسیار خارست آنرا بپارسی
کنکر کویند شیخ الرئیس کوید اکر از آن طلا سازند در داء الثعلب نافع بود عصاره آن
قمل را هلاک کند چون از آن نطول سازند و خراز را زائل کند و اکل آن ضنان را
زائل کند بخاصیتی که در انست و ادرار بول منتن کند و در قوت باه بیفزاید **حرمل**
کیاهی مشهورست آنرا بپارسی سپند کویند رایحه کریهه دارد شیخ الرئیس کوید اسپند
از برای اوجاع مفاصل نافع بود و در آن قوتی مسکرست چون خمر و نافع بود از برای
قولنج و اکر بخورند و اکر طلا سازند و دیسقوریدس کوید اکر حرمل را با مراره قبج یا دجاج و آب
رازیانج بسایند بصر را قوت دهد و ظلمت را ادراک کند بذر آن را در سرکه کنند
و خانه را بدان رش کنند ذباب از انجا منقطع شود **حسک** کیاهی است در دو قسم
مدحرج و آنرا شوک که بسیار بود از برای لثه نافع بود و در قوت باه بیفزاید و حصاة
مثانه خورد کند و از برای عسر البول و قولنج نافع بود و با شراب غالبه سموم قتال دفع کند
و طبیخ آن در خانه رش کنند براغیث را از خانه منقطع کند و کویند اکر در حجره حیات ریزی
بکریزند و هم چنین اکر شوک آنرا در خانه مار نهی **حلبه** نبتی مشهورست صاحب
الفلاحه کوید اکر تخم آنرا بذر بیامیزی و بکاری از دود سلامت یابد و اکر سر
به بذر آن بشویی خراز را دفع کند از موی و مطبوخ آن صوت را صافی کند و اکر بصاحب
الطلق دهی وضع حمل بروی سهل شود شیخ الرئیس کوید روغن آن با آس موی را

برای تقویت باصره

از برای قوت باه

در ادرار بول و قوت باه

و بفارسی خارخسک و بهندی گوکهرو است جنکیه را گویند ۱۲

مدر دو بار

نافع قولنج و دافع سموم

طارد از خانه حیات

برای تسهیل ولادت

موي را نافع بود و آثار قروح را زایل کند و کلف و رنک روي را روشن کند و بوی
دهن ناخوش کند و بعل و عرق را هم چنین **حمص** آنرا بپارسي نخود کویند
اکل آن خام کند دهن آورد شیخ الرئیس کوید رنک روي نیکو کند خوردن آن
وطلا کردن و روغن آن نافع بود از براي قوبا و فتیق آن نافع بود از براي حکه و قروح
خبیثه نقیع آن نافع بود از براي درد دندان و صفاي صوت طبیخ آن جنین را
از شکم بیرون کند و در قوت باه بیفزاید و بر ریق خوردن آن نفوظ آورد
و از براي این معني جمال و دواب را حمص رطب دهند و کویند اکر حمص را در سوراخ
مار اندازي از انجا بیرون شود **حندقوقي** آنرا دیوا سبست کویند نافع بود از
براي نهش حیات اکر ازان طلا سازند و عصاره آن نافع بود از براي ضعف
بینایي بشرب و اکتحال شیخ الرئیس کوید نافع بود از براي صرع و وجع حلق و
خوانیق ورق و بزر آن تهییج قوت باه کند و فیما یقال صاحب حمي اکر غب بود
سه ورق یا سه حب را بدو دهند دور اموش کند و تب ربع را هم چنین و قال
غیره بدر حندقوقي جرب آورد لیکن از براي لسع هوام نافع بود **حنظل** کیاهي نبات
تلخ بود آهوان آنرا بغایت دوست دارند و ازان خورند و سباع ازان بکریزند و در مکاني
که حنظل بود مکان بکیرند و اکر بر درخت آن یک حنظل بود قتال بود و رق آن اکر طري
بود اکر بر موضعي نهي که خون رود باز ایستد و نافع بود از براي صرع و مالنخولیا ثمره آن
اکر در آب کیني و بدان آب خانه را رش کني براغیث جمله هلاک شوند و اکر
پایه سریر را بر حنظل طلا کني هیچ جرجس و انجل نزد آن نرود الا که هلاک شود و اکر جذام
و دا الفیل را بحنظل دوا کنند نافع بود و هم چنین نقرس و عرق النسا قال القاضي ابو علي
التنوخي عن بعض بني عقیل کفت بشر مازني بود زمن و ما را عادتست که اکر خواهیم
که اسهال کنیم حنظلي بستانیم و آنرا قواره ار سر ببریم و میانش پر از لبن کنیم
و در میان رماد حار نهان کنیم تا بجوشاند اکنه هر کرا آنرا بیاشامد اسهال عظیم
کند کفت سه کس از ما سه حنظل در زیر رماد مدفون کردند آن جاریه زمن هر سه را

فرا در بوی دهن

و بهندی چنه کویند

ف براي قوت باه و نعوظ

بهندي بسکیره نامند

ف براي دفع صرع

ف براي تب ربع و غب

حنظل را بهندوي اندراین کایل و کونند

ف براي دفع صرع و مالیخولیا

ف دفع براغیث

ف حکایت عجیب اسهال

بیاشامید اورا اسهالی عظیم پدید آمد چنانکه ازوی مایوس شدند واز خیمها دور کردند
از کراهیت روایح آن چون شب درآمد اسهال ازو منقطع شد برخاست وباز
میان خیمها آمد وعافیت یافت وپس ازان سالها بزیست اصل حنظل نافع بود
از برای نهش افاعی وآن نافع تر دوائی بود از برای لدغ عقرب شرب وطلا
وگویند که آن تریاق ست زنگیان آنرا پنهان دارند وهوام را بدان صید کنند وگویند
که یکی را عقرب چهار جا بزد ویک دو درم ازان بخوردن او دادند در حال الم ساکن
شد **حنطه** آنرا بپارسی گندم گویند کعب الاحبار گوید آدم علیه السلام چون بزمین
هبوط کرد میکائیل علیه السلام قدری گندم نزد او آورد وگفت هذا رزقک ورزق
اولادک قم فاحرث الارض وابذر البذر حب گندم چند بیضه نعامه بود چون کفر پدید آمد
چند بیضه دجاج شد وتا زمان ادریس علیه السلام چند بیضه نعامه بود آنگه چند بیضه حمام شد
وتا زمان دیگر چند بیضه حمام بود پس چند صدف شد وتا زمان عزیر علیه السلام چند حمص بود
صاحب الفلاحه گوید در وقت بذر انداختن اگر چیزی از حبات بر سر کار افتد
ازان هیچ نیفتد وجاحظ گوید چون در بطن سگ دود افتد از سنابل بخورد دود در شکم
او هلاک شود حب گندم روی را پاک کند چون ازان طلا کنند وهمچنین دقیق آن
واگر آنرا بر نغص کلف کلب نهند نافع بود وگندم خام خوردن دود را تولد کند در بطن
وباد انگیزد ونخاله آن با سرکه اگر طلا سازند جرب متقرح را زائل کند وخمیر آن با ملح
دمامیل را نضج دهد خبز آن اگر با آب نمک ضماد سازند ثوالیل را زائل کند **حی العالم** گیاهی
معروف ست گویند که آنرا خاصیتی عجیب ست در دفع غائله نهش رتیلا **خانق النمر** گیاهی
معروف ست آنرا سباع گویند اگر استعمال کنند حلق شان بگیرد چون پلنگ ویوز
وسگ وخوک وغیر آن زهر قاتل ست آنرا استعمال نتوان کردن داخل ونه خارج
وچون نزد عقرب برند بگریزد وبواسیر وثالیل را منغص کند ورائحه آن بغایت کریه
وناخوش بود **خبازی** گیاهی معروف ست آنرا بپارسی پنیرک گویند ورق آن بشب
منضم شود وبروز منفتح گردد ورق آنرا ضماد سازند نافع بود از برای جرب وحکه وقمل

برای نهش افاعی ونیش عقرب

دهند گیهون ... وکنک گویند

کزیدن سگ دیوانه

قاتل النمر خانه

نان کلاغ وپنیرک خانه

برای جرب وحکه

برای لسع زنبور

قمل زایل کند همه را واکر ضماد سازند بر لسع زنبور در حال الم ساکن کند خصوصا بازیت
واکر با نمک بخایند و بر نواصیر نهند باصلاح آورد و بذر آن مسموم در آب کند و بدان
قی کند چند بار غایله سم از وی مندفع شود و از برای لسع رتیلا نافع بود خربق کیاهیست
که ورق آن بورق حنا ماند و ساق آن کوتاه بود و ثمره آن بر شکل عناقید صاحب
الفلاحه کوید اکر در بستان قضبان خربق افشانی براغیث که دران جا بود
جمله هلاک شود و نیز کویند اکر آنرا با تخم بکاری هر تخم که باشد مرغان نزد آن نروند
واکر خانه را بدان تدخین کنی هوام جمله از انجا بکریزند و دران خانه هیچ از برغوث و بق
و ذباب نماند واکر آنرا در عجین کنی چون موش ازان بخورد هلاک شود واکر
خربق را با کبریت بکوبی و در خانه موران اندازی جمله بکریزند واکر خربق اسود با کبر
بکوبی و بر کوشت افشانی و از برای سباع بهنی همه را صید توان کرد چون ازان
بخورند واکر دو درم ازان بخورد کسی قی و اسهال و خنق بوی حادث شود الا که تشنج
وارتعاش و هلاک شود و خربق نزد النیل و بهق طلا کنند آنرا زایل کرداند و
اکر بدان استفراغ کنند از برای برص نافع بود واکر آنرا با سرکه بپزند و در کوش
چکانند دوی را ساکن کند و در قوت سمع بیفزاید واکر با سرکه مضمض کنند
درد دندان ساکن کند شیخ الرئیس کوید اکر نزدیک کرم خربق بکارند عنب آن اسهال کند
واطبا کویند هرچه امروز در باطن حیوان بود اما غذا بود و اما دوا و اما سم و خربق را این
هر سه خاصیت حاصل است زیرا که غذا سمانه است و دوای انسان و سم سباع
خردل کیاهی معروفست تخم آن را اکر در عصیر عنب اندازی عصیر را منع کند ازان که
برجوشد و مدتی بران حال بماند محمد بن ذکریا کوید اکر خردل را در سوراخ حیات اندازی
هلاک کند و شیخ الرئیس کوید جمله هوام از دخان خردل بکریزند و روی را پاک کند
و آثار کبه و دم مرده را از عضو زایل کند و خردل بری نافع بود از برای تب ربع
و جرب و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا عصاره آن در کوش چکانند
از برای درد کوش و ضربان زایل کند چون بدان مضمضه کنند واکر بر بق بیاشامند

برای هلاک براغیث و ذباب

بهندی [illegible] نامند

برای طرد موران خربق با کبریت کوفته در سوراخ انداز

برای صید [illegible]

بهندی رای کوهه

برای دفع هوام و دفع [illegible] و جرب و داء الثعلب

فهم را تیز کند و نافع از برای اختناق رحم و قوت باه را بیفزاید آورد **خس** آنرا
بپارسی کاهو کویند صاحب الفلاحه کوید اکر تخم آن را بپاشی از آنکه خواهی
کشتن در میان نانخواه بپاشی تا بوی نانخواه اکتساب کند هیچ آفات چون دود و
غیر آن در وی متولد نشود و نیز کویند اکر بعر حمل بکیری و در ان حب خس و جرجیر و شاد
بنشانی و بنهی در زمین یکساق بر آید که بر ان هر سه نوع بود و اکر اوراق
تحتانی از ان قطع کنی اوراق فوقانی را طعم خوش بود و خس بارد بود
تا غایتی تشنکی بنشاند از غایت برودت و شهوت وقاع را قطع کند و از برای
اینمعنی خصیان که ایشان را قوت وقاع باشد خورند و زنان که شوهران ایشان
غایب باشند اکر با سرکه خورند شهوت را محو کند و خواب آرد زیرا که دماغ را تر کند و از برای
اینمعنی مشایخ که ایشان از خواب کم بود استعمال کنند با چیزی که برودت آن کم کند چون
تمر و غیره شیخ الرئیس کوید مداومت نمودن بر اکل خس دیده را تاریک کند و در لبن
مرضع بیفزاید و اکر شارب خمر از ان تناول کند قوت شرب در وی تاثیر نکند تخم آنرا اکر
سفوف سازند از احتلام مانع افتد و اکر بذر خس بکوبند و بر دهن قمح کنند از برای لدغ
عقرب نافع بود **خشخاش** آنرا بپارسی کوکنار کویند و آن ابیض بود و اسود اما ابیض
خواب آورد و نافع بود از برای نوازل سینه و با عسل ماده منی زیادت کند و اما سیاه
خواب آورد جدا صاحب سهر اکر آنرا ضماد سازند بر پیشانی نافع بود زهر آن آثار قروح را
جلا دهد عصاره خشخاش افیون بود و آن مسکر و مخدر بود عضو را بشرب و طلا و شرب
آن مقدار عدسه بود و صاحب الفلاحه کوید صاحب صداع اکر از ان طلا کند در حال وجع
ساکن شود **خصی الثعلب** کیاهی شیرینست ثمره آنرا خصی الثعلب کویند نافع بود
از برای تشنج و فالج و قوت باه را بیفزاید و یقوم مقام لحم السقنقور خصوصا بالشراب **خصی
الکلب** کیاهیست مانند خصی الثعلب ثمره آن دو دو بود یکی فوقانی و دیکر تحتانی
و یکی از ان رخو بود و دیکر ممتلی اورام بلغمی را تحلیل کند و قروح را پاک کند و شیخ الرئیس
کوید آنرا بارض شروان دیدم اهل آن بلاد می کفتند که آن رخو که او یبس است در باه

السقنقور

برای قوت باه و رفع اختناق رحم

برای قطع شهوت

از دیاد لبن مرضع

رفع نوازل

برای [illegible]

باه بیفزاید واکر رطب سبب نقصان وکمان من آنست که امر بضد آنست وکویند
که تفتیح بواسیر کند **خطمی** کیاهی مشهورست نور آن سرخ بود وباشد که سپید
بود شیخ الرئیس کوید آنرا بخل طلا کنند بر بهق ودر آفتاب نشیند نافع بود از برای
خنازیر چون طلا سازند نافع بود با کبریت وقال غیره اکر جرب رابدان طلا سازند نافع
بود واکر بجوشانند نافع بود آب آن از برای عسر ولادت وعسر بول وورق خطمی
وی باکرات وشحم بکوبند وبر لذع هوام نهند بغایت نافع بود واکر موی رابدان بشویند
ناعم کند ومقدار یکمثقال ازان اکر شربت سازند در جلاب قولنج بکشاید **تخم**
کیاهی معروفست آنرا آبکین کنند تا سیاه شود ومتعفن خضابی نیکو بود وموی را
سیاه کند **خیار** صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که در قثا یا خیار ویا کدو تخم نبود
قضبان آنرا در زیر زمین دفن کن چنانکه قضبان را دفن کنند وچیزی ازان مکشوف
رها کن واکر بلند شود دیکر بار پنهان کن سه بار انکه قضبان آنرا قطع کن که دران تخم
نبود واکر خواهی که باکوره آن زود برسد آنرا در تغاری بکار در زمستان چون آفتاب
بود آن تغار در آفتاب عرض کن واکر باران بود بر باران عرض می کن وبشب
با مکان دیکر نقل می کن وآنرا تعهدی می کن بسقی ورش چون زمستان برود آنرا
از تغار با زمین نقل کن چون بر آید چیزی از ورقها بالای او قطع کن که ثمره آن
بیش بود از همه اصناف آن پدید آید بایام واکر خواهی که دود دران متولد نشود
چیزی از ما نخواه با تخم آن بیامیزی ثمره آن نافع بود از برای دفع حمیات محرق وبول را
ادرار کند واز بس خوردن آن تشنکی پدید آید زیرا که بصفرا منقلب شود در حال
تخم آن ادرار بول کند واکر بکوبند وبر روی طلا کنند رنک روی را نیکو کند
**خیری** آنرا منثور کویند صاحب الفلاحه کوید آن بالوان مختلف بود اکر
از سرخ وزرد وسفید هر یک قضیبی بستانی وبافی مانند کیسو انکه آنرا بنشانی
چون برسد کلی بار آورد که سرخ وزرد وسفید بود شم آن دماغ رطب را
نافع بود وتحلیل ریاح غلیظ کند وشرب آن ادرار بول کند واسقاط مشیمه **دفلی**

ف تفتیح بواسیر
بهندی ... نامند

ف برای عسر ولادت وعسر بول
وقولنج ولذع هوام

ف نیکو ... ثمر خیار

ف دفع حمیات
محرقه وادرار
بول

ف ترطیب دماغ و
تحلیل ریاح

آنرا بپارسی خرزهره گویند و آن بری بود و نهری اما بری ورق آن بورق بقلة الحمقا
ماند و باریکتر از آن بود و قضبان آن دراز تر بود و منبسط در زمین خرابها روید اما
نهری بر کنار آبها روید و قضبان آن از زمین مرتفع بود و خار آن پنهان بود ورق
آن چون ورق بید بود و بالای ساق آن غلیظ تر از اسفل آن بود و نور آن
چون گل سرخ بود و ثمره آن سخت بود در خشوان مانند یشم شیخ الرئیس گوید
از ورق آن براغیث بگریزند و سم قاتل بود و بر همه حیوانات و اولیناس در کتاب
خواص گفته که بعضی ملوک را خصمی ظاهر شد که مقاومت او نتوانست کردن بفرمود تا جو را
بورق دفلی بجوشانند و میوه و ماکول را همچنین چون نزدیک عدو رسیدند از عدو منهزم
شدند و جو و ماکولات را بعضی از اثقال رها کردند لشکر عدو اثقال ایشان را غارت کردند
از آن ماکولات بخوردند و دواب را از آن جو رها کردند و همه هلاک شدند ملک بدانست
و بازگشت و آنچه مانده بودند بر ایشان حمله کردند و ایشان را اسیر کردند شیخ الرئیس گوید
اگر خانه را بدفلی یعنی طبیخ آن رش کنی براغیث و ارضه همه هلاک گردند و آن آب
که دفلی بدان رسته بود ردی بود جدا و اگر دفلی را بر سر بسایند و نصل را بدان تیز
کنند بغایت تیز بود تا زمانی طویل کند نشود و اگر در میان خانه حفره سازی و چیزی
از ورق دفلی در او اندازی همه براغیث در انجا جمع شوند و اگر در سوراخ موشان اندازی
همه هلاک شوند و خفاش از دفلی گریزد و نزد آن نرود البته رازیانج گیاهی مشهور است
بری بود و بستانی تازه آن لبن زنان بیفزاید و ادرار بول و طمث کند و بری حصاة
مثانه را مفتت کند و نافع بود از برای دفع حمیات بلغمی عتیق و باد را تحلیل کند و بشراب
نافع بود از برای دفع نهش هوام و طلاء آن مغص کل کلب بود و قوت باصره افزاید و
بستانی سده را مفتح و مانع نزول آب بود و دیمقراطیس گوید هوام از شجره رازیانج
بخورند تا باصره ایشان قوی شود و چون حیات از زیر زمین بیرون آیند پس از زمستان
چشم را برازیانج بمالند تا قوت باصره ایشان قوی شود که همه زمستان در ظلمت بوده
باشند فسبحان من الهمها ذلک ریباس نباتی معروفست در جبال روید و

فی طرد براغیث و ارضه

حکایه پادشاهی با دشمن خود

فی ... [illegible]

فی طرد موشان و خفاش

و بفارسی بادیان
بهندی سونف گویند

برای حصاة مثانه و دفع
... [illegible]

روید ومنبت آن در صخر بود وگویند آن از تاثیر رعد بود واین سخن نزد کسری میگفتند
وشکایت میکردند از قلت ریباس کسری گفت بر کوه آب بخش کنید وطبل
بزنید تا ریباس براید واین سخن را از استخفاف انمعی گفت شیخ الرئیس گوید
ریباس مانع طاعون بود واگر بعصاره آن اکتحال کنند در قوت باصره بیفزاید
وصاحب جدری وحصبه را نافع بود جداً وقی را زایل کند اگر مست ازان بخورد
غثیان را بنشاند **ریحان** آنرا بپارسی شاه سپرغم گویند فرس گویند
که شاه سپرغم ببلاد ایران نبود در زمان کسری انوشیروان حادث شد یکروز
از برای مظالم نشسته بود ماری را دیدند که از زیر سریر او بیرون آمد حاضران قصد
هلاک او کردند ملک گفت بگذارید شاید که او را ظلامه باشد انگه برفت مردم بر
اثر او برفتند بکنار چاهی رسید وآنجا مستدیر شد ودران چاه رفت وباز بیرون
آمد دران چاه نگاه کردند ماری را دیدند مرده بر پشت او عقربی عظیم نیزه فرو برده
به پشت عقرب وآنرا نزد ملک بردند واو را از حال مار خبر کردند چون سال دیگر بود همان مار
بیامد تا نزدیک سریر ودر دهن او قدری تخم سیاه بود آنرا آنجا بریخت و
برفت ملک بفرمود تا آن تخم را بکاشتند ازان شاسپرغم حاصل آمد وکسری را
زکام واجتماع فضلات در دماغ بسیار بودی وازان بسیار شکایت کردی
شاسپرغم را استعمال کرد نافع آمد شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای کواببر
واگر تخم او را در دم شتر کنند وطلا سازند برابط ضنان غطیم را دفع کند که آنرا
علاج صعب بود وریحان از برای دوار ورعاف مفیدست **زعفران** نباتی
مشهورست عزیز همه جا نبود آنرا بموضعی مخصوص یابند آنرا اصلی بود چون بصل
ونور آن زعفران بود واصل آنرا کوبند وعصیر آن چون شیر بود وباشد
که ازان دقیق حاصل کنند وازان خبز سازند وخورند نور آن گویند که ضحک آورد
وهرکه ازان بخورد خنده بروی غالب شود شیخ الرئیس گوید زعفران خواب آورد ولون را
نیکو کند وغشاوه را جلا دهد ونوازل را منع کند وبدان اکتحال سازند از برای

زرقت عین که از امراض پدید آمده باشد وقوت باه را تهیج کند و ادرار بول کند
وگویند که اگر کسی طلق بر وعسر شده بود وچون ازان بیاشامد در حال وضع کند
وقال غیره دل خوشی آورد ودل را قوی کند وزیادت از درهمی سم قاتل است
وهر خانه که دران زعفران بود سام ابرص ازانجا بگریزند وبلیناس در کتاب خواص
گوید زنی که ولادت او دشوار بود ده درم زعفران بدست گیرد نه زاید ونه ناقص در حال
بار نهد هذا من الخواص العجیبه بذر او روی را پاک کند وچشم را روشن کند ساذج
کیاهی هندیست بارض هند بود وآنرا اوراق وقضبان بود شاسبرهم وآنرا نور بود وگویند
که در بلاد هند در مستنقعات بر روی آب ظاهر شود بی آنکه او را باصلی تعلق دارد وگویند
چون بارض هند آبگیرها خشک شود زمین آنجا همه بسوزانند ازان ساذج پدید آید واگر حطب
بسوزانند ساذج نبود وآن را در میان جامه نهند سوس دران نیفتد واگر در زیر زبان گیرند بوی
دهن را خوش کند وقال غیره از برای وجع قلب نافع بود وضان را زایل کند واگر بر داء الثعلب
افشانند نافع بود جدا سداب کیاهی معروفست وآنرا فواید بسیارست حیات
بمکانی که سداب بود آرام نگیرند شاعر گوید شعر فما ریح السداب اشد بغضا الی
الحیات منک الی الغوانی وگویند اگر سداب در برج حمام نهند سنور نزدیک آن
نرود واکل آن قوت باه تهیج کند واگر آبستن عصاره سداب حلبی بیاشامد در حال
بار نهد واگر در زیر دامن آبستن تدخین کنند بچه در شکم مرده شود وسداب را بر مغص کلب
کلب نهند نافع بود جدا ورایحه آن مصروع را نافع بود جدا ومصروع هم چنین چون رطب بود
تا غایتی که اگر طافی چند ازان بر گوش نهند ازان جانب که صداع بود الم ساکن شود واگر بسداب
وشیر زنان اکتحال کنند ظلمت چشم را زایل کند واگر در آب کنند وخانه را بدان رش کنند
براغیث هلاک شود شیخ الرئیس گوید اگر سداب با نظرون طلا کنند بهق وثالیل وتوثه
را زایل کند ورایحه ثوم وبصل را زایل کند ونافع بود از برای داء الثعلب وخنازیر را
تحلیل کند ونافع بود از برای فالج وعرق النسا واوجاع مفاصل با عسل شربا وضمادا و
سموم را جمله دفع بود وقال غیره سداب مدقوق با ذبیب بر دندان متالم نهند الم آن

برای ادرار بول وقوت باه ورفع زرقت عین

جهت تجربات [illegible]

نسخه عجیبه از برای تسهیل الولادة

برای دفع سوس وانجاء

از برای وجع قلب

برای دور کردن الافاعی وحیات ودفع سنور وبوام وصرع ومغص

[illegible]

نافع از عرق النسا ووجاع مفاصل

فرزندان

آن زایل شود **سلق** آنرا بپارسی چغندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر آنرا تسمید زمین
بسرگین کاو کنند اصل آن قوي شود وطعم آن خوش بود واگر سلق را در نبید اندازند
بروزي وشبي نبید را خل کند ورق آن نافع بود از براي داء الثعلب وکلف بعد از آن
که موضع را بنطرون شسته باشند واگر سلق را بر سر نهند موي را سیاه کند وجعد
شیخ الرئیس گوید عصاره سلق ثآلیل را دفع کند وقمل را هلاک کند وبا مراره کرکی
لقوه را زایل کند واگر سر را بدان بشویند نخاله را زایل کند وانتشار کند موي را
**سمسم** آنرا بپارسي کنجد گویند شیخ الرئیس گوید عصاره اوراق وقضبان آن
موي را دراز کند وتخم آن خضرت را ببرد که از آثار ضربت بود وخون مرده ونافع
بود از براي شقاق شیر وطلاء وفربهي آورد خصوصا چون بقشر بود ونقیع او
فایده عظیم دهد در ادرار حیض تا غایتي که گفته اند بیم باشد که بچه بیندازد وبریان
کرده با بذر خشخاش وبذر کتان در قوت باه بیفزاید وماده مني را زیادت
کند **سنبل** گیاهي خوشبوي باشد جدا خوشه آن کوچک باشد زبان را
بگزد واگر در دهن گیرند بوي دهن خوش کند واز خواص آن آنست که منع کند
نزول آبها وقوت دماغ دهد واهداب را برویاند اگر با سرمه در چشم کشند
وسینه را پاک کند وخفقان را زایل کند وحبس دم الفاسد من الرحم **سوسن**
گیاهي است خوشبوي وآنرا ساق واوراق بود ولون زهر آن مختلف بود
زرد وسپید وآسمانجوني از براي نهش هوام نافع بود ورایحه آن خواب
آورد واگر بکوبند وطلا سازند بر کلف آنرا زایل کند واگر با سرکه بر سر نهند از براي دفع
صداع نافع بود ومطبوخ آن صالح بود از براي عضو سوخته وبا خل طلائي نیک بود
از براي جرب واگر بکوبند وبا عسل بیامیزند بهق را زایل کند وجرب را نیز هم
چنین واگر روي را بدان بشویند رنگ روي را جلا دهد وتشنج از وي ببرد وشیخ
الرئیس گوید دهن سوسن آسمانجوني بچه مرده را بیرون آورد ونافع بود از براي
مغص وافواه بواسیر را بگشاید واگر بر شکم طلا کنند درد را بنشاند وهم چنین

في داء الثعلب وتقوه

براي قوت باه و ازدياد مني

براي ... اهداب

في ... براي تسکین صداع

براي ... جنين ... دفع ...

اصل هر سوسن که باشد این خاصیت دارد و صاحب الفلاحة گوید اگر سوسن را در وعائی
نو نهی و سرش محکم به بندی همه سال تازه باند چون بیرون آوری آنرا در آفتاب باید
نهادن تا چشمهاء آن منفتح شود و نعایف او منتشر شود اصل سوسن آسمانجونی
لحم را بر استخوان آن برویاند و کلف و نمش را زایل کند چون بدان طلا سازند و آن
خواب آورد و صداع را زایل کند و صداع آن نتن منخرین را ببرد و مغص را زایل کند
و درد شکم را سودمند است سیسنبر گیاهی خوشبوی بود آنرا نمام گویند زیراکه از
آن خبر دهد بوجود آن ورق آن اگر بپیشانی ضماد سازند صداع را زایل کند از برای لسع
زنابیر نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر سیسنبر بر جایی بگسترانند هوام از انجا بگریزند
و اگر با خل بپزند و بر سر طلا کنند قمل را هلاک کند و از برای نسیان نافع بود و فواق را
زایل کند چون بیاشامند و جنین مرده را و دود را و حب القرع را دفع کند
و ولادت را آسان کند و بذر او درد شکم را نافع است شاهترج گیاهی معروف است
در غایت تلخی شیخ الرئیس گوید جرب و حکه را نافع بود چون بیاشامند و بن دندان
و معده را قوی کند و بول را ادرار کند شبت گیاهی مشهور است صاحب الفلاحه
گوید اگر زمین را اشیار کنند و آب دهند و آنجا چیزی نکارند تا سال دیگر دران زمین
شبت بروید بی آنکه کسی بکارد تخم آن ظلمت دیده آورد شیخ الرئیس گوید شبت
خواب آورد و اگر آنرا سحق کنند و عجن و ضماد بواسیر سازند بواسیر را بر کند تخم آن ادرار
لبن کند و نافع بود از برای فواق که از امتلا بود و ماده منی را کم کند و بواسیر را قطع
کند و بلیناس گوید شبت در زیر وساده نهند در خواب غطیط نکند و نترسد شبرم
گیاهی معروفست در بساتین روید آنرا قضیبی دقیق بود ورق آن چون ورق طرخون
بود شیخ الرئیس گوید آن قوت باه را زیان دارد و قاطع ماده منی بود و لبن آن اگر بر دندان
نهند بآسانی بر کنده شود و تبها آورد و دود هم از ان و سم قاتل بود شجر مریم
شجر مریم خوانند آنرا و شوک اصل آن غرطینا بود شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای
زکام بارد و نزول ماده در چشم آن اصل فواق را زایل کند و بچه را اسقاط کند شعیر

ف برای صداع و درد شکم

ف طرد هوام و دافع جنین مرده و حب القرع

ف برای تسهیل ولادت

ف تقویت معده و دارنده بول

ف برای دفع غطیط دندان و ترسیدن در خواب

ف دفع نزول ماء چشم و اسقاط حمل

شعیر آنرا بپارسی جو گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کند از
پیغامبر صلی الله علیه و سلم که فرمود ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطة وذاک
انه لما اتی جبرئیل علیه السلام الی آدم ع م بحبة من الحنطة وقال هذا الذی اخرجته علی
جنة رب العالمین هذا رزق لک واولادک فعمد آدم الی قبضة منها وعمدت
حوا الی قبضة فقال آدم لحوا لا تزرعی فخالفته فجاء الذی زرعت حوا شعیرا
شیخ الرئیس گوید اگر جو را طلا کنند بر کلف زایل کند واگر جو را با سرکه بجوشانند
و طلا کنند بر جرب متقرح زایل کند و از برای نقرس نیز نافع بود و آب شعیر بار از انج
لبن را زیادت کند شقایق النعمان آنرا بپارسی لاله خوانند و گویند که صحرا کوفه
منبت لاله بودی و عرب آنرا خد العذاری گفتندی نعمن بن المنذر
آنجا بگذشت فقال من ترع منه فاترعوا کنفه فنسب الی النعمن و شقایق النعمان
با آفتاب گردد بروز ورقهای آن منفتح گردد و بشب باهم آید اکتحال آن ظلمت
دیده را منع کند و شیخ الرئیس گوید لاله با قشر جوز خضاب بود و نافع بود از برای
جرب و قروح و لاله با قضبان آن بجوشانند لبن را زیاده کند و قال غیره چون
آنرا احتمال کنند بصوفه ادرار طمث کند و اگر از ان سعوط سازند نافع بود از برای
ظلمت عین و تنقیه دماغ و بیاض عین شلغم صاحب الفلاحه گوید بذر شلغم
و بذر کرنب چون سه سال بران بگذرد شلغم کرنب شود و کرنب شلغم و گویند اگر ظرفی را
یک نیمه پر از گاه کنی و آنرا تخم شلغم بکاری و بالای آنرا تسمید کنی و در زیر زمین دفن
کنی شلغمی دران پدید آید در قد ظرف و قال ایضا اگر بذر شلغم را در بول گاو کنند
با آب زیتون و رماد بلوط هیچ دود دران متولد نشود و شلغم مطبوخ شهوت باه را
پدید آورد چون بخورند و طبیخ شلغم بر نقرس نهند و بر شقاق عارض از سرما نافع بود
و همچنین اگر اطراف از سرما متاذی شود و اگر چهارپای را رمضه باشد در زیر حوافر
او شلغم بریزد نافع بود جدا و اگر بذر آنرا بر کسی متعلق کنند که او را ابنه بود والعیاذ
بالله نافع بود شجار آنرا حسن الجمار گویند گیاهیست بسیار ورق و اوراق آن

برای نقرس و جرب شیخ

برای ظلمت عین و بیاض آن

منفعت باه

باصل ملتصق بود چون اوراق خس واصل آن بغلظ انكشتي بود تابل بسياهي شيخ الرئيس
كويد اكر طلا سازند بر بهق زايل كند واكر آبستن با خود بركيرد بچه بيفكند ونافع بود از براي
اورام صلب وضماد نقرس وعرق النسا باسركه **شوكران** ديسقوريدس كويد شاخ
اين نبات چون شاخ رازيانج بود ورق آن چون ورق قثا وزهر آن ابيض بود
وتخم آن بانيسون ماند واكثر آن در زمين عراق رويد درميان شوك شيخ الرئيس
كويد اكر موي بكنند ومكان نتف را بشوكران طلا كنند بزرك نشود ونقرس را بدان
طلا كنند نافع بود واعضاي مني را بدان تمريخ كنند نافع بود از براي دفع احتلام
وشوكران سم قاتل است **شونيز** كياهي معروفست محمد بن زكريا كويد اكر
خانه را بطبيخ شونيز رش كنند براغيث را جمله هلاك كند واكر شونيز را با صابون
بسايند وبر روي طلا كنند كلف را زايل كند بليناس كويد اكر خانه را بشونيز وفلفل
بخور كنند بق دران جا نرود شيخ الرئيس كويد ثاليل منكوس وبهق وبرص را زايل كند
وطلاء آن مفيد بود از براي مضمضه ودرد دندان واز براي زكام نافع بود خصوصا
با حب صنوبر واكر بدهن سوسن آسمانجوني ازان سعوط سازند ابتداء نزول
آب را منع كند وهوام از دخان آن بكريزند وكويند اكثار آن سم قاتل است **شيح**
كياهي معروفست جوف آن مجوف بود وورق آن بورق سرو ماند شيخ الرئيس
كويد نافع بود از براي داء الثعلب بازيت ينبت اللحم وينفع من برد الناقص ومن
لذع العقارب والرتيلا من السموم **شيلم** صنفي بود از كندم خورد ودقيق آنرا
روان نيز كويند آنرا بكوبند وعجن كنند وبر عضوي نهند كه دران شوك يا نصل بود آنرا
بيرون كشد وباكبريت طلا سازند بهق را زايل كند وبا بذر كتان اورام وخنازير را
تحليل كند وبا بوخ حمام اورام را تفجير كند وآنرا با كندم درو سازند بر
قروح وقوبا واكر بخورند آن معين بود بر حبل وكويند كه سكر آورد وكرديدن سر **شيطرج**
كياهي مشهورست آنرا بپارسي كليدار خوانند وآنرا مضغ كنند صاحب وجع سر
درد دندان ساكن شود ودود وحب القرع را هلاك كند وصعتري نافع بود از براي

ف براي استسقا
ف براي آنكه موي دراز شود
ف دفع احتلام
ف هلاك براغيث ونبه
ف طرد هوام
از براي درد بطن واربع ... حب القرع بطن را زايل ... زايل كند ودردان نافع بود
ف براي درد دندان وحب القرع

برای لسع حیات

برای لسع حیات وگویند که قنفذ وابن عرس را حیات کبار منا هشه کنند ونهش
حیات را بصعتر بری معالجه کنند **طرخون** کیاهی مشهورست اگر آنرا مضغ
کنند حس ذوق را زایل کند تا غایتی که دواهای تلخ را دران حالت بخورد واز
مرارت آن خبر ندارد ومردم آنرا استعمال کنند چون حاجت افتد بداروی تلخ
شیخ الرئیس گوید درد حلق پدید آورد وقوت باه را ضعیف کند واصل
طرخون جبلی را عاقرقرحا گویند وآن نافع بود از برای درد دندان اگر با سرکه
بجوشانند ودر دهن گیرند واسنان متحرک را سخت کند واگر بدان دلک کنند
پیش ازانکه نوبت ناقص بود نافع بود وهمچنین اگر مضغ کنند وبر موضع لسع
نهند **غبران** آنرا بپارسی کافور اسپرم گویند کیاهی خوشبویست شیخ الرئیس
گوید نافع بود از برای زکام که از برودت بود ودیده را روشن کند **عدس** صاحب
الفلاحه گوید اگر عدس را بهر بذری که بیامیزند موافق بود واگر خواهی که ادراک آن زود
بود آنرا بسرگین ببایدآلود انگاه کشتن وگویند که اکل آن شادی آورد وریاح انگیزد
شیخ الرئیس گوید عدس با سویق ضمادی نیکست از برای نقرس ومداومت
بر اکل آن جذام آورد ودیده را تاریک کند وقال غیره مطبوخ آن نافع بود از برای
شقاق که از برد عارض بود وخوردن آن خوابها ردی آورد وآب آن نافع
بود از برای خولیق **عظالم** کیاهیست که عصاره آن نیل بود کلف وبهق را
زایل کند ونافع بود از برای داء الثعلب وجراحات ردی وقروح عفن وثنوک را
از عضو بیرون آورد ونافع بود با شکر سعال صبیان را وعصاره او نیز همچنین **عنب
الثعلب** گویند که آن اصنافست چیزی ازان تخدیر کند وخواب آورد وصنفی ازان
زهر قاتلست وصنفی که آنرا استعمال کنند اخضر الورقست واصفر الثمره از صنف
مخدر اگر بیشتر از ده حبه کسی بخورد جنون آورد واگر از کودت لون واز صنف
قاتل اگر چهار درهم استعمال کنند جنون آورد واگر از سنجار آن قدر مثقالی با شراب
استعمال کنند خواب آورد وعصاره آن وجمله اصناف آنرا اگر بچشم کسی با صره قو

برای ابطال حس ذایقه

قوت باه

از برای نقرس

برای سعال صبیان

[illegible]

کند **فجل** آنرا بپارسی تُرب گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که تُرب بزرگ
بود چوبی بر زمین فرو بر چند انکه خواهی و انکه بیرون آر و مکان آنرا چون قالبی ساز
پر از کاه و فجل دران کن و بالای آن را پر از سماد کن انکه آن را آب ده که فجل بمقدار
چوب که فرو برده بروید و قال غیره و اگر تخم فجل در عسل کنی انکه بکاری فجل آن بغایت
خوش بود و اکل فجل جشائی منتن آورد و ابو الفرج طبیب گوید سبب آن آنست که فجل چون
بمعده قرار گرفت فضلات ردی را که در معده بود قطع کند و اثاره آن کند هم چنانکه کسی
بالوعه خشن را تحریک کند لا بد بود که رایح نتن از انجا بر آید و نتن که از جشای آن بود تا ثیر
فضلات بود نه از ترب بود و از پس توم خوردن رایحه توم را دفع کند و اگر صاحب النفاس
از فجل تناول کند لبن او زیادت شود و اگر مرد فجل را بخورد قوت باه را زیادت کند
لیکن آواز را بفساد آورد و بر اکل آن مداومت نمودن معده را پاک کند و اگر پاره فجل
بر عقرب نهی در حال هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند که فجل خورده باشد هیچ اثر در و نکند
و فجل موی را برویاند در داء الثعلب و داء الحیه لیکن قمل را تولد کند و غثیان آورد و سر
و چشم و دندان را زیان دارد و اگر با عسل ضماد سازند کبودی را که گرد اگرد چشم بود از ضرب
و غیره زایل کند و اگر آب فجل در شراب نهند بفساد آورد عصاره فجل اگر بر عقرب بچکانند
در حال هلاک شود و اگر بر کلف طلا سازند زایل کند و اگر بر سر نطول سازند خراز را منع کند
و اگر سله حوارا که دران ماران باشند بفجل و نوشادر بپندایند جمله بمیرند و اگر سر و روی
را بعصاره فجل طلا کنند موی را بر آرد و سخت کند بن موی را نافع بود و اگر صاحب یرقان
پنج روز بیاشامد زردی زایل شود و اگر بر موضعی مالند که موی ازو رفته باشد موی
بر آید و اگر در چشم کشند روشن گرداند و دافع بیاض بود که بر سیاهه باشد قشر فجل
اگر بسایند خشک کرده و بدان اکتحال کنند نظر را تیز کند و اگر در خانه رها کنند عقارب
ازان بگریزند اگر سوده روی را بدان طلا کنند کلف را ببرد تخم فجل قوت باه را زیاد کند
و تشنج را ببرد و کلف را زایل کند و نمش را و الوان دیگر را و اکل آن قمل در جامه پدید آورد
و از برای سموم نافع بود و از برای نهش افاعی **فرفخ** آنرا بقلة الحمقا گویند زیرا که در

در ترتیب ور دارد …

در قوت باه

در دای داء الثعلب و داء الحیه

در طرد عقارب

در دفع سموم و نهش افاعی

برای آمدن خواب نبیند

درکند آب روید وبپارسی آنرا بهمن کویند هرکه فرفخ را در فراش نهند وبران
بخسپند هیچ خواب نه بینند وهر قروح که بر تن بود چون فرفخ بدان نهی آنرا
نافع بود جدا وقوت باه را نافع بود جدا واکر فرفخ با بورق بکوبند وبعسل عجن
کنند اکر سر وعانه واحلیل را بدان طلا کنند نعوظ آورد نعوظی منفجر شیخ
الرئیس کوید اکر ثاليل را بدان حک کنند قلع کند وثاليل را خاصیتی عظیم در و
هست وبسیار خوردن آن درد چشم وصداع حار وبوا سیر را سود دارد واکثار
آن ظلمت عین آورد وغشاوه را احداث کند ورق او کندی دندان را که از
ترشی خوردن بود ببرد اکر نخیل را از سرما آفت رسد آنرا بعصاره فرفخ
طلا کنند باصلاح آورد تخم فرفخ را اکر در سرکه کنند وبکوبند سفوف آن
دفع عطش کند واز برای اینمعنی در سفر با خود برند چون خوف فقد آب بود
از برای تبهاء حار چون شیر آن بکیرند وبا جلاب بیاشامند نافع بود واز آن
بسیار استعمال کردن قوت باه را قطع کند فنجکشت نباتی بزرکست از
بزرکی که هست بدرختی ماند ودر موضعی روید که نزدیک آب بود ورق آن بورق
زیتون ماند وآنرا زهر وثمره باشد لیکن مستعمل از آن زهر آن باشد وورق وثمره
آنرا استعمال نکنند شیخ الرئیس کوید اکر بدان ضماد سازند زنک روی را
صافی کند واعیاء وصداع ببرد وخواب آورد واکر بیاشامند ماده لبن را
زیادت کند ودر ماده منی نقصان آورد واکر آنرا در فراش بکسترانند مانع احتلام
وانعاظ شود وزنان چون شوهران ایشان غایب باشند بدان تدخین کنند
تا شهوت باه را بشکند ونافع بود از برای نهش حیات چون شربت سازند
واز برای عض کلاب چون ضماد کنند ودخان ورق آن هوام را دفع کند
فوتنج کیاهی معروفست خوشبوی اوراق آن خورد بود وآن نهری باشد
وجبلی اما نهری اکر مغشی علیه از آن شم کند در حال غشی را زایل کند وبا خود
آید ومنع احتلام کند از کسی که او را احتلام بسیار افتد وضماد آن نافع بود

برای انعاظ و تقویت باه

برای دفع اعیاء و صداع

برای گزیدن سگ و طرد هوام

منع احتلام

از براي نهش هوام وتدخين آن هوام را طرد كند ومضغ آن رائحه ثوم را زايل كند
واكل آن قوت باه را قطع كند وكليه را زيان دارد اما جبلي ضماد آن آثار سياه از
بدن زايل كند چون آنرا بشراب بپزند وطبيخ آن را طلا سازند در كرمابه از براي دفع جرب
وحكه نافع بود از براي جذام وقروح دهن وفواق را دفع كند واصحاب يرقان واستسقا
نافع بود ومفيد بود از براي لدغ عقرب جدًا واكر ضماد سازند آثار ضربات كه بر بدن بود
زايل كند قاتل الذيب كياهي است كه آنرا هيچ استعمال نتوان كرد وكرك را هلاك كند
هلاكي وحي قاتل الكلب كياهي است كه رعاف آورد وسك را هلاك كند سريعًا قتاد
شوكي بود اصفر آنرا بپارسي كون كويند شوكها دراز دارد چون سوزن ازان وقود
سازند وقضبان آن از براي سواك صالح بود وخشب آن نرم بود وطعم آن خوش
وصمغ آن كثيرا بود نافع باشد از براي سعال وقرحه ريه وآواز را صافي كند وعرب
چون امري صعب بود كويد دونه خرط القتاد قت كياهي مشهور آنرا بپارسي اسپست
كويند علف دواب را شايد آنرا بخورند وفربه شوند وروغن آن صالح بود از براي رخنه
قثا آنرا بپارسي خيار بادرنك كويند صاحب الفلاحه كويد اكر خواهي كه قثا بر صورت
حيوان بود از صورت هر حيوان كه خواهي قالبي بساز وآن زمان كه قثا هنوز كوچك
بود درميان آن قالب بنه وآنرا تنك ببند چنانكه غبار وهوا درانجا نرود چون قثا
بزرك شود بران صورت بود وقال ايضًا اكر زن حايض در مقثاة بكذرد ثمره آن
نيز مرده شود واكر قثا رسيده بود تلخ كردد واكر رائحه دهن به قثا رسد يا در ظرفي كنند
كه دران دهن بوده باشد يا در ميزري كنند كه مدهون بود تلخ شود وقال ايضًا اكر خواهي
كه قثا دراز شود جدًا ظرفي پر از آب بستان كه سر آن ظرف فراخ بود وآنرا بقرب قثا
بنه چنانكه ميان آن وآب چهار اصبع بود چون قثا آنجا رسد ديكر بار چهار انكشت
ازان دور بنه وهم چنين تا آنكه دراز شود وقال ايضًا اكر حب آنرا معكوس بنهي اوراق
آن بسيار شود وثمره بزرك واكر بذر آنرا در انكبين كنند وانكاه بكارند ثمره آن حلو
وشيرين بود درق قثا شيخ الرئيس كويد نافع بود از براي غص كلب اكر بخورند

بخورند وثمره آن تشنکي بنشاند والم مثانه را موافق بود وبوي آن انعاش حرارت
مغمي عليه كند بذر آن ادرار بول كند واكر بر روي طلا سازند رنك روي را نيكو كند حرارت
صفرا را بنشاند **قرطم** آنرا بپارسي كاويركويند زهر آن اصفر بود شيخ الرئيس
كويد بذر آن سينه را پاك كند وآواز را صافي كند واكر با انجير خورند نافع بود از براي
قولنج وباعسل قوت باه بيفزايد وشيخ الرئيس كويد ورق آن يا ثمره آن يا هردو
باهم مع الشراب نافع بود از براي لدغ عقرب وكويند اكر ملدوغ قرطم بري در دهن
كيرد الم از وي ببرد واكر از خود دور كند الم اعادت كند وزهر آن اصفر بود كلف
وبهق را با سركه طلا كنند بر قوبا نافع بود **قطن** نبات مشهورست آنرا بپارسي
پنبه كويند عصارهٔ اوراق آن اكر بطفلان دهند كه ايشانرا اسهال بود اسهال را
حبس كند وقشر جوز آن بسوزانند ورماد آن در بن دندان كنند كه ريش وتعفن شده باشد
باصلاح آورد وثمره آن اكر ناعم بود حابه آن بدن را ناعم وفربه كند واكر ثمره آن خشن بود
بدن را لاغر كند وپنبه بينه مشايخ را نافع بود زيرا كه تسخين كند مولف كتاب كويد
كه بن دندانها من ريش بود چنانكه متالم شدم وهرچند كه بود تر مي شد وعلاج
قبول نميكرد عجوزه بغدادي مرا كفت قشر جوز قطن را بسوزان ورماد آن در بن
دندان كن اجابت كردم بن دندانها را بسوخت والم را بنشاند يكبار دوم بار
نسوخت سيوم بار تمام خوش شد **قنابري** كياهيست آنرا بپارسي برغست
كويند كلف وبهق را ببرد وآن نافع بود وفايده تر دوائيست از براي برص هم بخوردن و
هم ضماد ساختن باايام اندك برص را زايل كند ورق آن از براي قروح بستان صالح بود و
از براي قروح خبيثه واز براي لسع هوام نافع بود **قنب** كياهي مشهورست بري بود
وبستاني بري درختيست كه آن در بيابانها بود وبطول ذراعي ورق آن باسپيد زند
وآنرا ثمره بود چون فلفل وازان روغن بكيرند واصول بري را بپزند نافع بود از
براي اورام حار وعصارهٔ آن از براي درد كوش اما بستاني شهدانج بود ورق
آن بنجست اكل آن عقل را فاز كند وباشد كه خناق آورد يا جنون ومخدر باشد

برای قولنج و درد باه

برای ریش بن دندان

برای لسع هوام

طبیخ آن

بسبب تبخیر او جاع را ساکن کند و ضربان را بنشاند و نقرس را زایل کند با کل و طلا بران
یا عصاره آن درد چشم را ساکن کند شیخ الرئیس کوید صداع آورد و ظلمت عین
و از آن بسیار خوردن ماده منی را تجفیف کند و غیر او کوید که ریاح را دفع کند و روغن
آن دواهی نیکست از برای درد کوش دیرینه که از رطوبت بود **قنبیط** آنرا کرنب
نیز کویند صاحب الفلاحه کوید که کرنب را در زمینی شور کارند قوت کرم زیاده شود اما قوت
خمر آنرا زایل کند و ورق آنرا بکوبند و بر پیشانی حزین نهند غم را ترویح کند و هر که قنبیط بخورد
و بخسپد خوابها هایل بیند و از برای اینمعنی خواب کسی را که در طبیخ قنبیط خورده بود
تعبیر نکنند و اکر زنی که او را حیض نیاید از قنبیط بخورد طمث بکشاید و اکل آن
نافع بود از برای سعال عتیق و اکر صبیان اکل کرنب عادت سازند نشو ایشان
نیکو بود و اکل آن آواز را خوش کند و خشونت از کلو ببرد و از برای اینمعنی مطربان
و مغنیان آنرا بسیار خورند و بر خوردن آن مواظبت نمایند و خوردن آن خام وسواس
و حدیث النفس او بیخوابی را و وهم فاسد را دفع کند و شیخ الرئیس کوید قنبیط اوجاع را
ساکن کند و از برای خراز و غشه نافع بود و خواب آورد و باصره را مظلم کند
بذر آنرا تدخین کنند در بساتین و مباطخ و مغافی دود را هلاک کند و اکر زن بعد
از جماع آنرا احتمال کند آبستن نشود زیرا که منی را بفساد آورد و بذر آن با ورق
آن و سرکه نافع بود از برای عض کلب کلب و بذر تنها نافع بود از برای تکثیر منی **قیصوم**
کیاهی خوشبویست آنرا بپارسی بوی ماران کویند زیرا که حیات از رایحه آن بکریزند
و اکر آنرا کرد بر کرد قریه بکارند هر مار که آنجا بود هلاک شود یا از آنجا بکریزند شیخ الرئیس
اکر قیصوم با روغن طلا سازند بر روی کسی که او را ریش دیر بر آید موی را بر دیاند و ادرار
طمث کند و بچه را بیندازد و از برای عسر البول نافع بود و از برای تب لرزه چون
بروغن طلا سازند و اکر در خانه بکسترانند هوام را دفع کند و اکر آنرا در شراب کنند
نافع بود از برای غایله سموم **کاو زبان** کیاهی معروفست معنی آن زبان کاو
بود شیخ الرئیس کوید از خاصیت آنست که فرح آورد و غم را زایل کند و دل را سود دارد

فی برای دفع ضربان و نقرس

فی برای دفع سعال کهنه و تصفیه صوت

فی منع آبستنی زن

فی کزیدن سک دیوانه

فی برای دفع عسر البول و دفع سموم

دارد و بصر را قوت دهد و تیز کرداند **کتان** نباتی مبارکست ازان جامه سازند
و جامه کتان تن را فربه کند و محرور مزاجان را نافع بود خصوصا در تابستان و دخان
کتان از برای زکام نافع بود و بذر کتان اوجاع را زایل کند و باتین و نطرون کلف را
زایل کند و با شمع نافع بود از برای برص اظفار و اکر با عسل و فلفل بخورند قوت
باه را زیادت کند و تهیج کند **کرات** آنرا کندنا کویند شامی بود و نبطی صاحب
الفلاحه اکر خواهی که آنرا بکاری آنرا ببایدانداخت پس از سه روز آب
باید دادن تا اصل آن قوی بود و اکر خواهی که اصل آن قوی بود بعد کوسپند بستان
و در هر بعری سه حبه نه انکه آنرا بکار که زرع آن قوی بود بغایت و کرات را
بکوبند و بر لسع عقرب نهند و زنبور وجع در حال ساکن شود و بر اکل کرات مداومت
نمودن تاریکی چشم آورد شیخ الرئیس کوید کرات شامی ثالیل و سری را
زایل کند و رعاف را قطع کند و صداع آورد و خوابهاء ردی آورد و هر که
ازان بسیار خورد دندان و لب را بفساد آورد و کرات نبطی از برای بواسیر
نافع بود باکل و ضماد و تحریک باه کند و اکر کرات را مضغ کنند و بر جراحات
نهند که ازان خون آید خون را بندکند و اکر از عصاره آن اوقیه یا دو اوقیه
با عسل بیامیزند و بزنی دهند که طمث او محتبس بود سایل شود و آواز صافی
کند و اصحاب الحان آنرا استعمال کنند از برای صفای آواز والله الموفق
**کرسنه** دیسقوریدس کوید کیاهی کوچکست ورقهای آن دقیق بود و بذر
آن در اقماع بود و حب آن در حجم عدس باشد لیکن عدس مفرطحست آن مضلع
بود و لون آن میان غبرت و صفرت بود و طعم آن میان ماش و عدس بود شیخ
الرئیس کوید طلای نیکست از برای کلف و برش و لون روی را نیکو کند
و ازان سویق سازند و بلاغری آن ایشان برود و ضماد آن نافع بود از برای نهش افاعی
و غض کلب کلب و انسان صایم **کرفس** بقلی معروفست بری بود و بستانی خوردن
آن بوی دهن را خوش کند و از برای آن معنی کسانی که با ولاة سخن سر کویند آنرا استعمال

قوت باه

لسع عقرب و زنبور وخوابهاء ردی

کلف و برش ولون روی

کنند تا بوی آن کریه نبود و شهوت باه تهیج کند اکر مرد خورد واکر زن خورد واکر بر عضو
مرتعش نهند ارتعاش ازان ببرد شیخ کوید نافع بود از برای داء الثعلب وثاليل بستانی
از برای نکهة وجرب وقوباء واکر کرفس خورده باشند وکژدم زند سبب هلاک شدن
وباید که درو قتی که حرکت عقرب با حرکت بود کرفس را نخورد وعصاره آنرا اکر در چشم
کنند تاریکی چشم را ببرد واصل آن در کردن آویزند درد دندان را نافع بود از برای استسقا
وعسر البول واخراج مشیمه واکر آنرا در میان قرم بخور کنند سرشان بکردد وبخسپند کروبیا
نباتی معروفست شیخ الرئیس کوید تحلیل ریاح کند واز برای خفقان نافع بود ودود را
در بطن هلاک کند وبول را ادرار کند واز برای درد شکم نافع بود کزبره بقلی معروف
است شیخ الرئیس کوید اکر کزبره با اصول بر کنند باهستکی وآنرا بران زنی ببندند
که ولادت عسر بود در ساعت بار بنهد شیخ الرئیس کوید رطب آن خواب آورد وظلمت دیده
وفراموشی زایل کند ورطب ویابس آن قوت باه را بشکند وماده منی را زایل کند
وانعاظ زایل کند وعصاره آن بالبن بهم ضرب نهار ساکن کند ورطب ویابس آن
اختلاط ذهن وفتور عقل آورد واکر ازان تکف بخور زند در حال وجع ساکن شود بلیناس
کوید اکر خانه را بکزبره بخور کنند حیات وعقارب ازان خانه بکریزند واکر کزبره را بسیار اکل نموده
وتامل کنی در اسپ آنرا زایل کند کیکولث کیاهیست معروف وخاصیت آن
آنست که آنرا در فراش بکسترانند براغیث را مخدر کند چنانکه هیچ حرکت نتواند کردن
وایشانرا بدست توان کرفت واکر در خانه بکسترانند هم چنین بود کمون آنرا بپارسی
زیره کویند وکویند که کبوتر آنرا دوست دارد واکر خواهی که کبوتر در مکانی انس کیرد آنجا چیزی از
کمون باز باید دادن تا با آن مکان الفت کیرد ونقل از رواج آن بکریزد شیخ الرئیس
کوید اکر روی را با آب کمون بشوبی لون روی را صافی کند وبر اکل آن مداومت نمودن
زردی روی آورد واکر آنرا بخل بسایند ومرعوف آنرا شم کند خون را منقطع کند
واکر ازان فتیله سازند در بینی کنند قوی تر بود عصاره آن دیده را جلا دهد واکر قدری
ازان بکوبند بسالی وثقل آن نمک وازان عجین سازند وبکذارند تا خشک شود واقراص آن

تهییج شهوت باه

طرد حیات و عقارب

برای رعاف نزف دم

ف برای شفاء امراض عین

آن درمیان در مکسي مدتي دراز بماند وهيچ بزبان نرود **کماة** کويند اين کياه
درجوف زمين متولد شود از تاثير ضوء قمر آنرا نه بذري بود ونه عرقي ليکن تولد آن از
قوتهايي که مجتمع شود بطريق استحالات همچنانکه جواهر متکون شود در اعماق ارض ودر
اخبار نبوي آمده است که ان الکماة کالمن وماؤها شفاء العين وپيغمبر صلی الله
عليه وسلم ازان سبب آنرا تشبيه بمن کرده است که متولد شود بي تعبي همچنانکه من از هوا
ساقط شود بي رنجي وکويند اگر کماة در زمين بماند آنکه در تابستان بارد ودر
جوف زمين باز افاعي شود ونوعي از کماة هست که در سايه درخت زيتون متولد شود
آنرا فطر خوانند موت وحي وسم قاتل باشد وهرچه ازان در سايه درخت ردي بود
واما آنچه در سايه درخت زيتون باشد بغايت ردي بود وکويند هر قدر که کماة دران
بود ذباب کرد آن نکردد وشيخ الرئيس کويد اکل آن سکته وفالج وقولنج آرد و
عسر البول وماؤه يجلو العين کما هو مروي عن النبي صلی الله عليه وسلم ومنها ما قيل
في الوقت وهي التي ينبت بقرب سکر بعض الهوام او ظل بعض الاشجار نعوذ بالله منها
**لبلاب** کياهي معروف است آنرا حبل المساکين نيز کويند يلتف علی الشجرة ويرتقي
منه کخيوط وقاق وله ورق طوال ينفع من صداع الراس المزمن ورقه وبالخل ينفع من
الطحال وقال الشيخ الرئيس لبن اللبلاب العظيم يحلق ويقتل القمل **لسان الحمل** کياهي است
که بزبان حمل ماند واين دو صنف است صغير وکبير وديسقوريدس کويد آنرا اکثير الاضلاع
کويند وشيخ الرئيس کويد اصل آنرا بر کردن صاحب خنازير بندند نافع بود واز براي وجع سن
چون بمضمضه کنند درد دندان بنشاند واکر بيل سلق در عدسيه لسان الحمل کنند نافع بود از براي
صرع ان شاء الله ونافع بود از براي تب ربع وکويند نافع بود از براي تب غب سه
اصل ازان ودر غب چهار اصل ازان يا چهار اوقيه نافع بود وبا نمک از براي عض
کلب کلب نافع بود چون بران نهند **لسان العصافير** بزبان کنجشک ماند ورق آن
فروح ودماميل را مفيد است شيخ الرئيس کويد خفقان را نافع بود وقوت باه دهد **لاصف**
کياهي است مشهور است آنرا بپارسي کبر کويند در زمينهاء خرابه رويد صاحب الفلاحة

ف برای طحال و قمل

ف برای صرع و تب ربع

ف گزیدن سگ دیوانه

ف قوت باه

کوید اکر فلاح الطهار عمارت زمین کند کبو در آنجا متغیر شود ثمره آنرا نمک بروزند و ببرند
طبیخ آن در غایت خوشی بود و اصل آنرا ثمره دیکر بقثا ماند الاحریف باشد اکر آنرا
در عصیر کند مانع غلیان عصیر شود قشور اصل آن نافع بود از برای فالج و عرق النسا
و اکر دندان را اصل آن فرو برند الم از دندان برود خصوصا اکر نو بود ورق آن نافع
بود از برای بواسیر و قوت باه زیادت کند و تریاق سموم است آب آنرا در کوش
چکانند اکر در کوش چیزی از حیوانات بود هلاک شود و بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از
حکایات عجیب کویند ملک هند رسول بکسری فرستاد و تهدید کرد که بیایم و ارض فارس
بکیرم کسری کفت این سخن جاهلانه است میخواست که جوابی حکیمانه فرستد بکر و رسول
ملک هند در مجلس کسری حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از حاضران یافوکسیر
بر کرفت و رسول ملک هند را کفت ببلاد شما این کیاه باشد هندو کمان برد که از بهر
عزت می کوید کفت همه بلاد ما این بر باشد کسری کفت ملک هند را از من سلام برسان
و بکو که اول ملک خود را عمارت کن انکه قصد ملک دیکران کن لفاح بپارسی آنرا سابیر
کویند و صنفی از ان ورق آن سپید بود و شاخ ندارد آنرا ذکر کویند بوی آن سکته آورد
ورق آنرا اکر بسرشیر بسایند یکهفته آنرا زایل کند الی آنکه مجروح شود و شم آن نافع بود از برای
صداع لیکن حواس را کند کند و خواب آورد و اکر بذر آنرا با کبریت بیامیزند آتش در ان
اثر نکند اکر زن آنرا احتمال کند ترف دم کند و مانع بود از لسع هوام اکر با عسل بر لسع نهند و اصل
لفاح بری را بیروج کویند و آن بر شکل صورت انسان بود ذکر بصورت مردان بود و انثی بصورت
زنان آنرا با اورام صلب نهند و دملات و خنازیر را تحلیل کند و اکر ضماد سازند از برای وجع مفاصل
نافع بود و اکر در خمر کنند سکری عظیم بود و اکر آنرا اشیاف سازند احتمال آن نافع بود از برای
سهر که بروی غالب بود شیخ الرئیس کوید اکر کسی محتاج باشد والعیاذ بالله به بیرون آوردن
پیکان از اندرون او یا ببریدن چیزی از اعضا مقدار ۳ ابولوس در شراب بدو دهند
چنان بیخود شود که از قطع عضو خبر نداشته باشد و چنان منقاد باشد که از وهر چه خواهی
توان ساخت و اکر عاج را شش ساعت بدان ببرند نرم کند لوبیا کیاهی معروف است

برای قوت باه دفع زهر

حکایت عجیب

برای دفع هوام

فن نرم کردن عاج

فی انقطاع حیض آرد

معروفست حب آن بکلیه کوسفند ماند شیخ الرئیس کوید خوردن آن خوابها رردی
وپراکنده آورد وغیر او کوید خوردن آن فربهی آورد ومشیمه وجنین مرده را بیندازد
وادرار طمث کند وقطع دم نفاس کند **لوف** کیاهیست که آنرا بپارسی
سیلکوش کویند ورق آن از برای جراحات رردی صالح بود واصل آن کلف وبهق
ونهش را زایل کند وباعسل قوت باه را تهییج کند واکر بدن را بدان دلک کنند افاعی

فی قوت باه

نزد او نرود وافاعی نزد آنجا نرود که لوف بود **لینوفر** کیاهی خوشبوی بود
ودر آبها ایستاده روید فقاح آن بروز بآب فرو شود وبشب بیرون آید بلیناس
کوید اکر نیلوفر را در سایه خشک ودر آتش اندازند نسوزد وشیخ الرئیس کوید تخم آن
خواب آورد وصداع را ساکن کند اکر از حرارت بود وشهوت وقاع را بشکند
وماده منی را جامد کند بخاصیت بذر او مزید قوت باه بود وبهق ببرد واکر زرقت

فی داء الثعلب

با او بیامیزند داء الثعلب را دفع کند **ماش** شیخ الرئیس کوید قوت باه را زیان
دارد واکر ضماد کنند بر دندان وجع را بنشاند لیکن دندان را ضعیف کند **مازریون**
نباتی معروفست از سمومات صنفی کبیرست وصنفی صغیر کبیر بورق زیتون ماند
وانکه بران سواد غالب بود قتال بود وجمیع اصناف آن نافع بود از برای بهق
وبرص وکلف چون طلا سازند واکر با کبریت بیامیزی قوی تر بود وشیخ الرئیس
کوید اکر با شراب بخورند نافع بود از برای نهش هوام واکر آنرا با سویق بیامیزند

فی نهش هوام

انکه بآب زیت جمع کنند موش وسک وخنزیر چون ازان بخورند هلاک شوند ودو درم
ازان مردم را هلاک کند وقال غیره یقتل السمکة فی الماء الراکد وحیات وحب
القرع را بیرون آورد وبیشتر از دو دانک به بیمار نتوان داد زیرا که بیشتر از دو دانک
سم بود واکر یکدو درم بمستسقی دهند اسهالی عظیم پدید آورد واستسقا را زایل

حکایت عجیب

کند ولیکن علاجی خطرناکست واز حکایات عجیب وقاضی ابو علی تنوخی
کوید شخصی باستسقا مبتلا بود نعوذ بالله من ذلک او را به بغداد آوردند
از برای علاج اطبا ازان علاج عاجز آمدند علیل کفت بکذارید تا هرچه خواهم بخورم

چون امید علاج نماند فکان جالساً في دهلیز داره وهر چه بگذشتی ازان بخریدی
وبخوردي مردي برو بگذشت جراد مقلي میفروخت وازان بخرید وبخورد پس از
ساعتي اورا اسهال پدید آمد تا سه شبانروز سیصد مجلس برفت آنگاه اطلاق
منقطع شد وشکم باز حال خود باز آمد وعافیت یافت طبیب سبب آن ازو بپرسید
حدیث جرا باوي بگفت طبیب گفت میخواهم که آنکس را که جراد میفروخت بمن نماي
او را طبیب نمود طبیب گفت این جراد از کجا گرفتي گفت از فلان زمین طبیب گفت
میخواهم که مرا آنجا بري طبیب را آنجا برد طبیب نظر کرد آن زمین را دید که منبت مازریون
بود طبیب گفت جراد مازریون خورده بود قوت مازریون بخوردن جراد شکسته شد
وچون طبخ کردند چیزي دیگر شکسته شد باري جل وعلا خواست که آن بیمار را شفا دهد چون
طبیبان از علاج او عاجز شدند واو از حیات مایوس شد مازریون را چنان سبب ساخت
که غایلهٔ آن مندفع شد وموافق علیل گشت انه علی کل شیء قدیر ماهودانه آنرا حب الملوک
گویند ورق آن بورق ماهي ماند بمقدار یک انگشت بود وثمرهٔ آن سه سه بر شکل فندق باشد
ودر هر ثمره سه حب بود سیاه از براي استسقا نافع بود واز براي وجع المفاصل وعرق
النسا وقولنج ونقرس حب آنرا بلحم خروس عتیق بپزند وباید که حبات شش بود تا بعفونت
اطلاق پدید آورد وماده صفرا وبلغم را قطع کند ماهیزهرج گیاهی است که آنرا قضیبی
دقیق بود وورق آن چون ورق طرخون بود لب شبرم ماند ودرون آن غبرت وصفرت
بود آنرا از جملهٔ سموم شمارند واگر آنرا در غدیري اندازند سمک جمله مست شوند وبر روي آب
افتند نافع بود از براي نقرس ووجع المفاصل وعرق النسا ووجع الظهر مرزنجوش گیاهي
معروفست رایحهٔ آن خوش بود شیخ الرئیس گوید نافع بود از براي صداع وشقیقه وطبیخ آن
نافع بود از براي استسقا وعسر البول ومغص وبا سرکه نافع بود از براي لسع زنبور وکژدم اگر در جلاب
بیاشامند الم را در حال ساکن کند وروغن آن از براي فالج صالح بود مرزنجوش یابس را
با عسل طلا سازند بر کبودي وخضرت که بر روي بود از آثار ضربه یا سقطه زایل کند خصوصاً آنچه زیر
چشم بود ناردین آنرا سنبل گویند وورق آن چون ورق عصفر بود واغصان آن املس بود

برای استسقا

برای درد مفاصل و قولنج

ازالهٔ آثار ضربه و سقطه

برای فالج ولقوه

بود وزرد وآنرا ساق نبود وثمره وزهر نیز نباشد اکر آنرا با کحال بیامیزند اهداب را
برویاند واکر بیاشامند ادرار بول کند وحیض وبکدرم ازان نافع بود ازبرای فالج ولقوه
**ناخنواه** کیاهی معروفست صاحب الفلاحه کوید آن بهشت ماه روید بجهار ماهها
شود وبرخوردن آن مداومت نمودن خون درتن بسیار کند واکر با علف کوسفند
بیامیزند در زمستان در نطفه ذکور بیفزاید واناث توام زایند واصواف والبان را
زیادت کند وقراد درکوسفند متولد نشود ونحل عسل را هم چنین نافع بود وفایده آن
زیادت شود ودور نشود ونافع بود ازبرای هر لسع ولذعی بلیناس کوید هرکه نظر
دران بسیار کند لون او زرد شود شیخ الرئیس کوید ناخنواه نافع بود ازبرای
برص وبهق واکر با عسل معجون کنند نافع بود ازبرای کهوبت آثار ضربه دم وچون
ضماد سازند طبیخ آنرا بر لذع عقرب نهند در حال ساکن شود وشراب او نهش هوام را

نفع نهش هوام وبرص

سود دارد **نرجس** مشهورست قال النبی صلی الله علیه وسلم شموا النرجس
فما منکم الا من له بین الصدر والفواد شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم
النرجس شموه ولو فی العام مرة وجالینوس کوید اکر کسی دو رغیف باشد باید
که یکی را بخورد ویکی را در وجه نرجس نهد زیراکه خبز غذای بدن است ونرکس غذای روح
وابو نواس در صفت او کوید **شعر** تامل فی نبات الارض وانظر ؛ الی آثار ما صنع الملیک
عیون فی لجین فاترات ؛ کان حدقها ذهب سبیک ؛ علی قصب الزبرجد شاهدات ؛
بان الله لیس له شریک ؛ صاحب الفلاحه کوید اکر بصل نرکس را قطع کند قطعی صلیبی
با دو شوک بران بکذارند عبوری صلیبی انکاه آنرا بکارند ازان نرکس مضاعف روید و
کویند اکر کسی را وقت مجامعت نظر بر نرکس افتد شهوت او بسته شود چنانکه حصول
آن ممکن نبود وکویند اکر بصل نرجس وعین ضفدع را در خرقه ببندند وقتی که طلوع جوزا باشد
وعطارد بدو ناظر وآن خرقه را بر دل زنی خفته نهند سر خود را آشکارا کند واکر بصل

منفعت شم نرجس

نرجس را بر جراحت نهند شق آن فراهم آید ولحم برویاند واکر آنرا طلا سازند نافع بود
ازبرای داء الثعلب وشیخ الرئیس کوید بصل نرکس شوک ونصل را از عضو بیرون آورد

برای داء الثعلب

وبا عسل دقیق شلم وجاذب تر بود زهر آن کلف وبهق را زایل کند ونافع بود ازبرا
صداع وخوردن آن قی آورد واکر چهار درم ازان با ماء عسل بیاشامند جنین حی
ومیت را از شکم بیرون آورد **نسرین** آنرا بپارسی نسترن کویند وآن بری
بود وبستانی شیخ الرئیس کوید بستانی نافع بود ازبرای طنین اذن ودود اکه در کوش
بود ودود اکه در کوش بود ودرد دندان را نافع بود واما بری طلا سازند بر پیشانی صداع را
ساکن کند وازبرای دفع فواق نافع بود با آشامیدن وقی کردن **نعناع** بقلی
معروفست شیخ الرئیس کوید معده را قوی کند وفواق را بنشاند وقوت باه را
زیادت کند واوعیه منی را سخت کند ودود اکه در بطن بود هلاک کند واکر زن
پیش از جماع آنرا احتمال کند آبستن نشود واکر بر پیشانی ضماد سازند صداع را زایل کند
واکر بر عض کلب بندند نافع بود عصاره نعناع با سرکه نافع بود ازبرای سیلان دم از
اندرون واکر آنرا با آب حب الرمان بیاشامند هیضه را دفع کند **هلیون** کیاهیست
که آنرا ورق بود وبذر شیخ الرئیس کوید آنرا بپزند نافع بود ازبرای درد پشت وعرق النسا
وقولنج ریحی اصل آنرا بپزند نافع بود ازبرای عسر البول وعسر الحبل ودر قوت باه بیفزاید
واکر آنرا بشراب بپزند نافع بود ازبرای نهش رتیلا بذر آن نافع بود ازبرای درد دندان
وچون زن آنرا احتمال کند طمث اورا ادرار کند ومن حکایات عجیب ما حکی لی بعض اصدقائی
کفت بجبال از بل موضعی منبت هلیون بود عامل آن موضع چند جره شراب هلیون بساخت
وبا زبل فرستادی ازبرای بیمارستان یکبار کاروانی انجامی کذشت عامل شراب هلیون
با قافله فرستاد کردان آن قافله را قطع کردند وآنچه با قافله بود بستدند بسا تیق شراب
هلیون دیدند کمان بردند که انگبین است ازان بسیار بخوردند ایشانرا اسهال پدید آمد وبسیار
شد تا غایتی که از حرکت عاجز شدند کسی آنجامی کذشت ایشانرا بدان حال بدید باز بل آمد
وصاحب ازبل را خبر کرد سی نفر فرستاد وایشانرا بیاوردند بر دواب افتاده چون مردکان ومردم
بر ایشان جمع شده بودند بر ایشان می خندیدند ومی کفتند هولاء سکاری الهلیون
پس ایشان را به بیمارستان بردند بعضی بمردند وبعضی مبتلا یافتند عامل ایشانرا رها کرد

براي القاء جنين

کزیدن سک دیوانه

عسر البول وعسر الحبل

قوت باه

حکایه عجیبه در امر الهلیون

برای لسع حیه و عقرب و تب ربع

کرد و گفت هذا یکفیهم عقوبة **هندبا** بقلی مشهورست آنرا بپارسی کاسنی گویند
بغایت تلخ بود و دو نوع بود بری و بستانی و ورق بستانی پهن باشد قال امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فی کل ورقة من الهندباء حبة من ماء الجنة شیخ الرئیس گوید اگر
ضماد سازند از برای نقرس نافع بود و از برای رمد حار هم چنین دهند اما بری اگر بدان
اکتحال کنند بیاض چشم را زایل کند و اصل او ضمادی مفیدست از برای لسع حیه و
عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود **ورس** نباتیست که در زمین
یمن روید بکنجد ماند چون خشک شود وقت ادراک آن خریطه آن مفتت و درین
از میان آن بریزد و یک سال بکارند تا بیست سال بماند و بروید نافع بود از برای
کلف و نمش اگر طلا سازند و اگر بیاشامند نافع بود از برای برص و حصاة را مفتت
کند **وسون** گیاهیست که ورق آن بتوس ماند شیخ الرئیس گوید از برای
کلف نافع بود و جالینوس گوید نافع بود بخاصیت از برای کلب کلب **یقطین** آنرا قرع
گویند و بپارسی کدو گویند صاحب الفلاحة گوید اگر خواهی که کدو بزرگ شود چون خواهی
کشتن حب آنرا در زمین معکوس باید نهادن چنانکه در قثا گفته شد و اگر تخم آنرا
در عسل و لبن نقیع انکنی پس بکاری ثمره آن حلو بود چنانکه در بطیخ یاد کرده شد
و قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اذا طبختم فاکثروا القرع فانه تسکین قلب الحزین
و من خواصه ان الذباب لا یقع علی شجرته و از برای آنکه یونس علیه السلام
چون از بطن حوت بیرون آمد باری جل و علا درخت یقطین برو برویانید تا ذباب
برو ننشیند زیراکه جسد مبارک او چون گوشتی شده بود در دیگ پخته از حرارت تا
آن زمان که تن او صلب شد و هذا آخر الکلام فی النبات و الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المصطفی وآله وصحبه اجمعین وسلم تسلیما.

برای گزیدن سگ دیوانه

**النظر الثالث فی الحیوان** مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیوم
است از کاینات زیراکه مرتبه اول از مرکبات معادن است و آن هنوز بر جمادی
مانده است و مرتبه دوم نبات است متوسط میان معادن و حیوان زیراکه نشو و نما

دارد لیکن حس وحرکت ندارد و مرتبهٔ سیوم مرتبهٔ حیوان است زیرا که اورا
هم نشو ونما هست وهم حس وحرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است
واورا امهات خوانند وحیوان در مرتبه چهارم است از اجسام ودر مرتبه سیوم از مرکبات
ومخصوص بحس وحرکت وهمه حیوانات در حس وحرکت مشترک اند حتی البعوض والذباب

بیان الحکم المودعة في الحیوان

والدود اما حس از براي انکه باري جل وعلا بدان حیوانات را چنان آفریده است که بمعرض
آفات باشد حکمت الهي چنان اقتضا کرد که حیوان را قوت حس بود تا بواسطه آن
بمنافي احساس کند واز ان اجتناب نماید تا بدین مدتي باقي ماند واگر این قوت
نبودي حیوان بجوع وعطش احساس نیافتي وناگاه تلف شدي وهم اگر در حالت خواب
آتش در وافتادي از ان خبر نداشتي تا انکه سوخته شدي واما حرکت از براي
آنست که حق تعالی حیوان را محتاج بغذا آفریده است وغذاي او بدو متصل نیست درخت
که در زمین مغروس باشد وهمه وقت غذاي او نزدیک او باشد پس لابدست اورا
از حرکت در تحصیل غذا حکمت باري تعالی چنان اقتضا کرد که حیوان را قوت حرکت باشد
تا نزد غذا رود واگر این قوت نبودي حیوان چون محتاج غذا شدي ونتوانستي پیش
غذا رفتن از بي غذایي تلف شدي همچنان که درختي که اورا آب نبود وهم چنین اگر
حیوان را آفتي رسیدي از حرق یا غرق نتوانستي حرکت کردن هم برجاي بماندي
تا انکه تلف شدي فسبحانه ما اعظم شانه پس چون باري تعالی غذاي حیوان از نبات
ولحم آفرید لازم شد که حیوانات بعضي عدو بعضي باشند حکمت الهي چنان اقتضا کرد

بیان تخصیص کل نوع از حیوان بسلاحی

که هر حیواني را آلتي بود تا نفس خود را بدان آلت نگاه دارد وبعضي از ان خود را بقوت از عدو
نگاه دارند چون فیل وشیر وجاموس وبعضي خود را بآلت گریز نگاه دارند چون آهو
وخرگوش وطیور وبعضي که ایشان را نه قوت مقاومت دادند نه آلت گریز بعضي از
آلت سلاح دارد تا خود را بدان نگاه دارد چون خارپشت وکشف وبعضي خود را
بحصن نگاه دارند چون فار وحیه وهوام وحکمت باري تعالی چنان اقتضا کرد که هر
حیواني را از اعضا وقوی بیش از ان قدر نیافرید که بقاي ذات او ونوع او بران

وجه اختلاف اشکال حیوانات

بران موقوف باشند زیرا که زیادت ازان نقصان باشد پس از برای اینمعنی
اشکال واعضای حیوان مختلف شد وعمر بن الخطاب روایت میکند از پیغامبر
صلی الله علیه وسلم که فرمود ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة
منها فی البحر واربعمائة فی البر وبعضی از محققان گفته اند اگر کسی خواهد که معنی این
آیت بداند که حق تعالی فرموده ویخلق ما لا تعلمون باید که در میان بیشه بشب
آتشی برافروزد انگه ببیند که چند نوع از هوام وحشرات وهمچ گرد آن آتش جمع شوند
هر یک بصور غریب واشکال عجیب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری جل وعلا این نوع
چیزی آفریده است با آنکه آن حیوانات مختلف شوند باختلاف مواضع باشند
وبیکدیگر نمانند وما یعلم جنود ربک الا هو فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه اکنون
بعضی حیوانات را یاد کنیم وعجایب وخواص انسان **النوع الاول الانسان** والنظر فیه
فی الامور **النظر الاول** فی حقیقة الانسان انسان اشرف حیوانات است وخلاصه

انسان اشرف حیوانات است

مخلوقات باری تعالی انسانرا بترکیب عجیب وحسن صورت وزیادت فهم وعقل وعلم
بر دیگر حیوانات بترجیح نهاده است واو مرکب است از بدن ونفس ونطق اما بدن ونفس
همه حیوانات با او مشترک اند اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتاز است از
سایر حیوانات واورا مخصوص کرد بعقل تا مصالح ومفاسد اشیا بداند وصورت اورا
بشکل مدینه آفریده است نفس ناطقه درانجا والی مطاع وعقل وزیر کاردان وقوای خود
او ونفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ اشرف مواضع است وارفع بدن و
لایق ملک نباشد الا چنین مکانی وعقل که وزیر است هیچ کار ملک نکند الا بمشورت عقل
وباقی بدن محل مملکت وحس مشترک صاحب خبر واعضا خدم وسایر حواس برید تا در عالم سفر کنند

وجه امتیاز انسان از سایر حیوانات

وهر خبر که یابند بحس مشترک رسانند واو بر در مدینه نشسته است آنرا در حال معلوم کند
وبا نفس رساند ونفس آنرا بر عقل عرض کند تا آنچه ازان حشو بود بیندازد وآنچه موافق
بود در خزانه خیال نهد تا وقت حاجت بکار آید فمن هذا الوجه قالوا الانسان عالم الصغیر ومن
حیث انه یتغذی وینمو قالوا انه نبات ومن حیث انه یحس ویتحرک قالوا انه حیوان

و من حیث انه یعلم حقایق الاشیا قالوا انه ملک و چون دانسته شد که انسان
جمع این معانیست هر که همت خود را مصروف کند با جهتی ازین جهات بدان
جهت لاحق شود اگر همت او مصروف بود باصلاح بدن باکل و شرب هم چون
نباتی باشد که او را آب دهند و آن نبات را لونی و طراوتی پدید آید ثم یهیج فتراه
مصفرا ثم یکون حطاما و فی الآخرة عذاب شدید و اگر همت او مصروف بود بجوانب
صاحب غضبی باشد چون سبعی یا اکولی چون کاوی یا حریصی چون خنزیری
یا متضرعی از بهر ماکول چون کلبی یا حقودی چون شتری یا متکبری چون پلنکی یا صاحب
حیلتی چون روباهی و چون بر جمله صفات موصوف باشد شیطانی مرید باشد
و اگر همت او مصروف بود بجهة ملکی و راضی نبود بمنزل دون و روی بعالم علوی
آورده بود از آن جمله باشد که باری تعالی فرموده است فاولئک لهم الدرجات العلی
والله الموفق بطریق الثواب النظر الثانی فی النفس الناطقه انسان در آن حال که
شدید الاهتمام بود بچیزی کوید انا قلت و انا فعلت و او درین حال عالم است بذات
خود و غافل از همه اعضا ظاهر و باطن آنچه درین حالت معلوم است او نفس است و نفس
مدرکه جمیع مدرکات است بجمیع انواع ادراکات و فاعل جمیع افعال و بیش ازین او را
تعریف نتوان کرد زیرا که او از فهم و درک اکثر انسان خارج است و لهذا قال الله تعالی
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و نفس است که متقلد عهده تقلید است و تکلیف و متعرض
بخطر ثواب و عقاب و باقیست بعد از موت یا در سعادت یا در شقاوت زیرا که نفس
درین بدن چون والی است در مملکت و اعضا و قوای خدمتکاران او و مجبورند بر طاعت او
و نفس متصرف است در همه اعضا و هیچ اعضا نتواند مخالفت نفس کردن البته و قلب وسط
مملکت و اعضا و قوای خدم و قوای باطن ضیاع مدینه و قوت عقلی وزیر ناصح و مشیر
عاقل و شهوت طالب ارزاق خدم و غضب صاحب شرط و او مکار و خبیث است خود را
بصورت ناصح فرا نماید و نصیحت او سم قاتل باشد و دأب او پیوسته منازعت
با وزیر ناصح بود و حس مشترک در اول دماغ صاحب برید بود اخبار محسوسات بر نفس عرض کند

بیان آنکه انسان جامع جمیع اینهاست

نفس پادشاه است و عقل وزیر و ...

کند وقوت حافظه که در مؤخر دماغ است چون خازن است وزبان چون ترجمان
حواس خمس جواسیس هریک را بناحیتی از نواحی فرستاده است چشم را بعالم
الوان وگوش را بعالم اصوات وشم را بعالم روایح وذوق را بعالم طعوم و
ولمس را بعالم لاموسات تا هریک هرچه معلوم کنند بخیال رسانند که صاحب
بریدست تا او برساند بنفس که والی است ووالی بحافظه سپارد که خازن است
واو نگاه میدارد تا وقت حاجت فسبحان من اسبغ علینا نعمة ظاهرة وباطنة
واین نفس ابدًا موجودست الا آنست که از حال بحال نقل میکند واز سرای بسرای
کما قال امیر المومنین علی رضی الله عنه فی خطبة انما خلقتم للابد ولکن من دار الی دار
منقلون من الاصلاب الی الارحام ومن الارحام الی الدنیا ومن الدنیا الی البرزخ
ومن البرزخ الی الجنة والنار ثم تلا منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارةً
اخری وبعضی گویند از حکما که نفوس درین عالم جسمانی مبتلا اند ابتلاء بآفات ابدان چون مردی
حکیم است دربلدی غریب مبتلا بمحبت زنی رعنا فاجره سیئة الخلق ردیة الطبع
ودر اکثر اوقات ازوی ماکولات خوش وملبوسات فاخر ومسکن مزخرف
طلب کند وآن حکیم از شدت محبت وی نتواند مخالفت او کردن همگی همت خود را
مصروف کرده باشد بتحصیل غرض او واصلاح شان خود وبلد خود را واقارب ومنشا
ومولد ونعمتهای که او را بیش ازان بود جمله فراموش کرده بود وآن حکیم را هیچ راحت
نبود الا مفارقت ازان زن لیکن اگر این سخن از کسی بشنود مراره اش منشق شود
از ترس مفارقت آن زن ونفوس جواهر روحانیست وزنده ابدست ومحتاج بماکول و
مشروب وملبوس نیست واین جمله از قبیل احتیاج بدن است هرچه مردم بدان احتیاج
دارند جمله از برای این بدن است یا از برای جذب منفعت یا دفع مضرت ونفس مادام
که در بدن است هموم او بسیار بود واعمال شاق وصنعتهای صعب اختیار کند از برا
تحصیل مصالح بدن ولا راحة للنفس الا بمفارقته والسلو عنه وذکر الشیخ الرئیس
تعلق النفس بالبدن واستیناسه به ومفارقته ایاه فی کتابه **القول فی الاخلاق** الحلو هیئته

مثال ابتلاء نفس ناطقه درین عالم جسمانی ظلمانی

للنفس راسخة يصدر عنها الافعال بالسهولة من غير حاجة الى فكر وروية وانما تعرضوا
لقيد الرسوخ لان من صدر عنه بذل المال بحاجة او على الندور لا يقال خلقه السخا ما لم
يثبت ذلك في نفسه وانما تعرضوا لصدور الافعال عنه بسهولة لان من تكلف ببذل
المال او السكوت عند الغضب لا يقال خلقه السخا والحلم پس اگر از نفس هيئات جميل
صادر شود عقلا وشرعا آنرا اخلاق حسن گويند واگر هيئات قبيح صادر شود آنرا اخلاق سيئ
خوانند وفايده اخلاق حسن در دنيا وآخرت عظيم است روي عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه قال ان اثقل شيئ يوضع في ميزان المومنين خلق حسن وقال النبي
صلى الله عليه وسلم سوء الخلق ذنب لا يغفر وهر كه جملۀ اخلاق حسن يا بيشتر او را
جمع بود ملكي مطاع باشد در ميان مردم تا خلايق جمله بدو اقتدا كنند واز و منقطع نشوند
وآن از خاصيت انبياست صلى الله عليهم اجمعين وهر كه جملۀ اخلاق بد را يا بيشتر آنرا
جامع باشد شيطاني مريد بود او را از ميان مردم بيرون بايد كرد تا خلق از و نيا موزند و بدان
متنفر نشوند **فصل** في الاخلاق الفاضلة وارب‍ابها **منها العفة** و معني عفت امساك بود
از شهوت بطن يا فرج الا بر وفق شرع و باري تعالى بر اهل عفت ثنا مكرر كرده است در قرآن
مجيد آنجا كه فرمود والذين هم لفروجهم حافظون و حكايت كنند كه محمد بن سيرين جواني
خوب روي بود و بزازي كردي زني از زنان ملوك بر وي عاشق شده جامه از و
طلب كرد تا بحجره چون در سراي او حاضر شد زن درخواست مواصلت و مجامعت
از وي كرد محمد بن سيرين گفت كه مرا چندان بگذار تا در طهارت خانه روم و حاجت قضا كنم
وهر چه گويي بجاي آورم او را در مستراح بردند چون در انجا رفت خود را بنجاست ملطخ كرده
بيرون آمد چون زن او را چنان بديد از وي نفور شد و گفت ديوانه است از ان واقعه
خود را بدين طريق خلاص داد و زن دست از و بداشت باري تعالى جزاي حسن حيلت
او را علم ورع و تاويل رويا كرامت فرمود وكان حاله اشبه شيئ بحال يوسف الصديق
عليه السلام **ومنها السخا** معني سخا موافقت نفس است بخشيدن اموال كه خبر او را بدان
حاجت باشد وآن اصليست از اصول سعادت قال النبي صلى الله عليه وسلم ما خلق الله

سوء الخلق ذنب لا يغفر

حكايت عفت محمد بن سيرين

الله ولیا الا علی السخا و حسن الخلق و روایت کنند که اساری بنی العنبر را نزد پیغامبر
صلی الله علیه وسلم آوردند فامر تقتلهم الا واحدة فرد فقال علی رضی الله عنه یا رسول
الله الرب واحد والذنب واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه وسلم نزل
جبرئیل علی وقال اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاء فیه و روایت
کرده اند که باری تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که سخی است
و حکایت کنند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب مال بسیار بخشیدی حسن و حسین
رضی الله عنهما او را گفتند انک قد اسرفت فی بذل المال فقال بابی انتما و امی ان الله
تعالی عودنی ان یتفضل علی وعودنی ان اتفضل علی عباده فاخاف ان اقطع العاده
یقطع عنی المادة و از جود او یکی آن بود که عبد الرحمن بن ابی عمار بر کنیزک مفتون
شده بود در میان خلق بعشق مشهور گشت طاوس و مجاهد و عطا نزد او رفتند و او را
ملامت کردند عبد الرحمن گفت شعر تلومنی فیک اقوام اجالسهم فما
ابالی اطار اللوم او وقعا این خبر بعبد الله بن جعفر رسید آن کنیزک را بچهل هزار
درهم خرید و عازم حج بود چون از حج باز آمد مردم بزیارت او می آمدند گفت مالی
اری الناس زایرین دون ابن ابی عمار این خبر با بن ابی عمار رسانید بزیارت
عبد الله آمد عبد الله او را اکرام تمام کرد چون خواست که برود عبد الله گفت کیف
حب فلانة فیک فقال ترسخ فی اللحم والعصب والمخ عبد الله گفت النعر فهاان
رایتها عبد الرحمن گفت اگر در بهشت باشم او را بشناسم و بر من پوشیده نشود
عبد الله فرمود تا آن کنیزک از پس پرده بیرون آوردند گفت اینک او را از بهر تو خریدم
والله که نزدیک او نشدم او را بگیر که بر تو مبارک باد چون عبد الرحمن برخاست که برود
عبد الله گفت یا غلام احمل معه مایة الف درهم عبد الرحمن از شادی بگریست
و گفت ای اهل بیت باریتعالی شما را مخصوص کرده است بشرفی که هیچکس از بنی
آدم را آن شرف نیست فلیهنکم هذا النعمة گویند که یزید بن مهلب در حبس حجاج بود هر روز از و
ده هزار درهم طلب میکرد فرزدق در پیش یزید رفت و انشاد کرد شعر اصبح فی

حکایت جود و سخاوت عبد الله بن جعفر

فيدك السماحة والمجد ؛ وفك العنات والحسب ؛ يزيد كفت درين حال مرا
مدح ميكوي فرزدق كفت ترا ازان بخريدست يزيد كفت اي غلام ده هزار درهم
بفرزدق ده ما امروز بر غذاب حجاج صبر كنيم وكويند ميان يزيد مهلب وموسي بن نصير
دوستي بودي وموسي عامل مغرب بود سليمان بن عبد الملك بروي خشم كرفت
وخواست كه موسي را هلاك كند يزيد بن مهلب از عراق تمام نفر ستاد وشفاعت
كرد سليمان كفت خونت بيزيد بخشيدم صد بار ديت خود بده يعني صد هزار دينار
يزيد بشنيد كفت ديت مرا بايد دادن يعني كار نا تمام بجايي كذاشتن زر بنزد
سليمان فرستاد عدي بن الرقاع كفت شعر فلله عينا من راى كحماله ؛ تحملها الكبش العراق يزيد ؛
وكويند كه معن بن زايده والي عراق بود شاعري
بنزد او آمد واو ببصره بود هر چند مي خواست كه نزد معن رود مجال نمي يافت
روزي معن در بوستاني بود بر كنار آب روان شاعر چوبي بستد واين بيت بر آنجا
نوشت شعر ايا جود معن ناج معنا بحاجتي ؛ فمالي الي معن سواك سبيل ؛ ودر آب
انداخت معن آن چوب بديد بر كرفت وبخواند وآن شاعر را طلب كرد وده بدره زر بداد
وچوب را در زير بساط خود نهاد روز دوم باز آن مرد را بخواند وصد هزار درهم بداد مرد
ديكر بخت ترسيد كه باز پس ستاند روز سيوم ديكر بار چوب را بخواند ومرد را طلب كرد
نيافتند معن كفت برمن واجب بود كه اين مرد را مال دادمي تا وقتي كه مرا هيچ نماندي وكويند
كه نسل حاتم در سخا هيچ فرزندي از مادر نزاد حكايت كرد كه بعضي از قحط سال قوت بر ما متعذر
شد تا غايتي كه در شب فرزندان ما را از جوع خواب نمي برد حاتم عبد الله وعدي را
مراعات ميكرد ومن سفانه را بحديث تا چون پاره از شب بكذشت بخفتند حاتم مرا
در حديث كرفت دانستم كه مي خواهند كه مرا در خواب كنند خود را خفته ساختم ناكاه
كسي دامن خيمه بر داشت حاتم كفت من هذا قالت جارتك فلانه از پيش جمعي كودكان
آمده ام كه همچون كرك از كرسنكي بانك مي كنند هيچ وجهي نديدم يا ابا عدي الا نظر تو
حاتم كفت ايشان را بيا ور زن برفت ودو را بر كتف كرفته وچهار در دنبال

حكايت يزيد بن مهلب

حكايت معن بن زايده

حكايت حاتم طائي

دنبال باز آمد حاتم برخاست واسب را بکشت وآتش برافروخت وکارد بدان
زن داد وگفت آنچه خواهی میکن برخاستیم وازان لحم بریان میکردیم ومیخوردیم
وبخانه خانه میگفتیم تعالوا الی النار وحاتم جامه در کشید وگرسنه بخفت
حکایت رسول ملک روم با حاتم طائی
چون روز شد از فرس غیر از استخوان نمانده بود وگویند یکباری ضیفی بخانه برد روز
چهارم ضیف خواست که برود حاتم گفت اکنون حق صحبت میان ما موکد شد اگر حاجتی
داری بگو تا مساعدت کنم ضیف بعد از میثاق که ازوی ببستد گفت از روم
می آیم ملک روم روزی در محفل بود گفت ای قوم از من سخی ترکسی میدانید گفتند
نه مگر آن قوم گفت در عرب شخصی هست نام او حاتم اورا سخاوت بیش از
مملکت ملک برنجید وگفت اگر کسی سر او پیش من آورد ملک با او قسمت کنم من
از بهر این کار آمده ام حاتم گفت تو حاتم را دیده گفت نه گفت او مردی شجاع ست
بقوت بیش از تو باشد بروی ظفر نتوانی یافت گفت مگر بطریق حیلت بروی ظفر
یابم حاتم گفت اگر اورا هر دو دست بسته باشد هنوز بر تو غالب آید پس گفت او
بقوت من است هر دو دست من به بند اگر بر من غالب آئی بروی نیز توانی غالب
شد مرد هر دو دست حاتم به بست حاتم گفت ای طالب مطلوب تو منم سر مرا خود
بردار وبدو بده وملک بستان مرد گفت معاذ الله کسی هرگز ترا باطل کند از برای
حکایه عجیبه
دنیا ملک روم کجا درینجا بمرتبه تو رسد واو مال می بخشید وتو جان وگویند کعب بن مامه
از سخاء عرب بود در بعضی از اسفار آب متعذر شد با او چندان آب بود که یک کس را
کفایت باشد برفیق داد تا نجات یافت واو از تشنگی هلاک شد وحبیب بن اوس
الطائی گوید **شعر** کعب وحاتم اللذان تقسما ؛ خطط العلی من طارق وتلید
بد الذی خلف السحاب ومات ذا ؛ فی المجد میتة خضرم صندید **ومنها القناعة**
وهی ان یضبط قوته عن الاستعمال بما یخرج عن مقدار الکفایة قال النبی صلی الله
حکایه قناعت داود طائی
علیه وسلم القناعة کنز لا یفنی حکی ان داود الطائی رحمة الله علیه ورث من ابیه
عشرین دینارا انفقها عشرین سنة **ومنها الشجاعة** ومعنی شجاعت اقدام بود

از بهر دفع مکاره سجبت اقتضا عقل وآن متوسط است بین الجبن والتهور عمرو بن عاص
از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم کمان می بریم که شجاعت
و بعضی اوقات احجام بینیم کمان می بریم بجبن ما را خبر کن که شجاعی یا جبان معاویه
کفت شعر شجاع اذا ما امکنتنی فرصة ؛ وان لم یکن لی فرصة فجبان ؛ وکویند
که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر روزی از روزها صفین از صف بیرون آمدی
ومیان هر دو صف بایستادی وکفتی شعر ای یومی من الموت افر ؛ یوم لم یقدر
او یوم قد قدر ؛ یوم لم یقدر لا ارهبه ؛ یوم قد قدر لا یغنی الحذر ؛ پس باواز
بلند کفتی یا معاویه تا کی مردم یکدیکر را کشند بیرون آی وبا من مبارزت کن تا یکی از ما
غالب شود وکویند عمرو بن عبدود در حرب خندق سه روز از صف کفار بیرون می آمد از
برای مبارزت وکس مقابلت او اختیار نمیکرد روز سیوم کفت ای قوم شما اعتقاد
دارید ومیکویند که کشتکان ما در بهشت اند وکشتکان شما در آتش پس چرا از مبارزت
احجام مینمائید وکرامت باری با اهانت عدو اختیار نمیکنید انکه شعر ولقد بحت
من النداء بجمعهم هل من مبارز ؛ ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز ؛
انی کذلک لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ؛ ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرایز ؛
امیر المومنین علی رضی الله عنه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم اجازت خواست فاذن
له وقال له اخرج فی حفظ الله وعیاذه فخرج وهو یقول شعر الشر اتاک مجیب
صوتک فی الزاهز غیر عاجزه ؛ ذو نیة وبصیرة یرجو الغداة نجاة فائزه ؛
انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز ؛ من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز ؛
انکه زمانی با یکدیکر جولان کردند غبار برخاست وهر دو از چشم مردم ناپدید شدند
چون غبار از ایشان منجلی شد امیر المومنین علی را دیدند که شمشیر بجامه عمرو عبدود
پاک میکرد واو را کشته بود وکویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر
مسلمانان بقتال رفتند از صف کفار سواری بیرون آمد وسواری مسلمان را بینداخت
و دیکر برفت او را نیز بینداخت تا سه کس را بینداخت دیکر کسی نرفت ناکاه سواری

حکایت جبانه معاویه

حکایت امیر المومنین علیه السلم در حرب صفین

حکایت شجاعت امیر المومنین رضی الله عنه علیه السلم

[illegible]

سواري از صف مسلمانان قصد او كرد و ترك را بينداخت و باز جاي خود
آمد و بايستاد راوي كفت خواستم تا بدانم كه اين سوار كيست جون بديدم
عبد الله بن المبارك بود كفتم جكونه نهان كردي خود را از مردم با جنين فتحي كه باري
بر دست تو ظاهر كرد عبد الله كفت آنكس كه از بهر او كردم دانست بديكران

حكايه عروة بن الزبير رضي

حاجت نيست ومنها الصبر وهي قوة ان يضبط النفس ويمنعها من ان تقهر
المكروه ويلزم حكم العقل حكي ان عروة بن الزبير رضي الله عنهما وقعت الاكلة
في رجله اورا كفتند اين پاي را ببايد بريد واكرنه در تمام بدن سرايت كند آنرا مي
بريدند واو تسبيح وتهليل ميكرد واز وي هيج ناله نشنيدند ودران حال اورا پسري از
بام بيفتاد ووفات كرد معارف واقرباء او بيامدند وتعزيت رجل وولد ميكردند
واو مي كفت انا لله وانا اليه راجعون تسليما لحكمه ورضا لقضايه ان ذهب
عضوي بقي اعضاؤ وان مات ولد بقي الاولاد ومنها الحلم معني حلم امساك قوت
غضب است از مبادرت كردن بقضا وقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال اذا جمع الخلايق يوم القيامة نادى مناد اين اهل الفضل فيقوم ناس
فينطلقون سراعا الى الجنة فتلقاهم الملائكة فيقولون انا نراكم سراعا الى
الجنة فيقولون نحن اهل الفضل فيقولون وما كان فضلكم فيقولون كنا

حكايه عيسى عم

اذا ظلمنا صبرنا واذا اسيء الينا غفرنا واذا جهل علينا حلمنا فيقال لهم ادخلوا
الجنة فنعم اجر العاملين وكويند كه عيسى صلوات الله عليه بجمعي از يهود بكذشت اورا
بدي كفتند او ايشانرا نيكي كفت عيسى را كفتند يا روح الله ايشان ترا بد كفتند
جرا ايشانرا نيكي كفتي كفت كل يخرج ما عنده وكويند شخصي ابن عباس رضي الله

حكايه علي بن حسين رضي الله عنه

عنهما را دشنام داد او كفت يا عكرمة ابصر ان كان للرجل حاجة فاقضها مرد
خجل كشت وبرفت وحكايت كنند كه زين العابدين رضي الله عنه روزي در مسجدي
رفت مردي اورا دشنام داد جمعي از شاكردان همراه او بودند قصد او كردند
زين العابدين ايشانرا منع كرد وروي با آن مرد كرد وكفت آنجه تو نميداني

ازبدي من بیش ازانست که میداني پس اکر بدان حاجتي داري از بهر تو ظاهر کنم مرد
خجل شد زین العابدین قمیص بر کند و بدو داد و او را هزار درهم بفرمود آن مرد کفت
هذا الشاب ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم ویکبار دیکر مردي او را دشنام داد
فقال یا انسان ان امامي عقبة ان امر بها فلا ابالي بما تقول وان لم امر بها فانا
اکثر مما تقول وکویند که مردي شعبي را دشنام داد شعبي کفت ان کنت صادقا غفر الله
لي وان کنت کاذبا غفر الله لک وکویند که مردي اقلیدس را کفت ننشینم تا آنکه سر
بردارم اقلیدس کفت من ننشینم تا این غضب از دل تو بیرون کنم وحکایت کنند
که احنف بن قیس که بر و مثل زنند در حلم کفت من حلم از قیس بن عاصم المنقري
آموختم بر در سراي خود نشسته بود محتبي بحمایل شمشیر و با مردم سخن میکفت ناکاه
دو شخص را پیش او آوردند یکي مکتوف و دیکري مقتول وکفتند این کشته پسر است
واین مکتوف برادر زادهٔ تو است او را بکشت احنف کفت با حل حبوته ولا قطع کلامه
ثم التفت الی ابن اخیه وقال یا ابن الاخ اثمت بربک ورمیت نفسک بسهمک
وقتلت ابن عمک ثم قال لابن آخر له قم یا بني خل قماط ابن عمک ووار اخاک
وسق الی امک مائة ناقة فانها غریبة **ومنها الکرم** معنی کرم احسان است با آنکه
اساءت با تو کرده باشد حکایت کنند که امیر المومنین علي کرم الله وجهه بر روز صفین
میان دو صف باستادي وکفتي با معاویه تا کي مردم یکدیکر را کشند ابرز الي لیکون
الامر لمن غلب عمرو بن عاص معاویه را کفت لقد انصفک الرجل والله معاویه کفت
اردتها والله لا رضیت عمک حتی تبارز علیا فبرز عمرو متنکرا چون بر علي حمله کرد
علي رضي الله عنه حمله او را رد کرد وقصد کرد که عمرو را بشمشیر زند عمرو خود را از اسب در
انداخت وسوات خود را کشف کرد علي رضي الله عنه دست مبارک بر روي نهاد
وبازکشت بعد از ان یک روز معاویه با عمرو نشسته بود معاویه در عمرو نکاه کرد و بخندید
عمرو از سبب آن پرسید معاویه کفت از حضور ذهن تو آن روز که با علي مبارزت کردي چون
دانستي که عورت برهنه باید کرد والله لقد صادفته منانا کریما عمرو کفت انا کنت عن

حکایت شعبي
حکایت اقلیدس حکیم
حکایت عجیبه قیس بن عاصم
حکایت امیر المومنین علي علیه السلام در جنگ صفین با معاویه و عمرو عاص مکار علیهما ما علیه

عن یمینک وقد دعاک الی البراز فاحولت عیناک دریا سحرک فوجدتنی
منا نا کریما اذا احتملت ذلک عنک ومنها العفو ومعنی عفو فروکذاشتن عقوبت
است از مستحق آن عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اذا
وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله فیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله
قال العافین عن الناس فقاموا کذا وکذا الفلیا فیدخلون الجنة بغیر حساب

حکایت عمار بن یاسر رض

وگویند که دزدی درخانهٔ عمار بن یاسر رفت وچیزی بدزدید عمار را گفتند بگو تا دستش
ببرند که او از دشمنان ماست عمار رضی الله عنه گفت بروی بپوشانم واز وی عفو
کنم باشد که باری تعالی روز قیامت بر من بپوشاند واز من عفو کند وقال الشاعر

شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ؛ ارحت نفسی من هم العداوت ؛ حسن بن

حکایت امام حسن رض با معاویه

علی رضی الله عنه نزد معاویه رفت بعیادت چون حسن را بدید برخاست وتشبت وتصبر
ظاهر کرد وگفت شعر وتجلدی للشامتین اریهم ؛ انی لریب الدهر لا اتضعضع ؛ حسن گفت
شعر واذا المنیه انشبت اظفارها ؛ الفیت کل تمیمة لا تنفع ؛ مردم شگفت داشتند
از تمثیل معاویه وحسن با این بیتها هر دو از یک قصیده است احدهما خلف الآخر ومنها السباق
وهو ان یضبط نفسه عن اظهار ما فی ضمیره مما یتضرر به احد وآن از انحال فتوت است وتمام
مروت قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یطلع احدکما علی عورت من اخیه فیستر علیه
الا دخل بها الجنة حکی ان یعقوب علیه السلام لما دنا وفاته فرزندان را وصیت کرد که
بر سیرت او باشند گفتند آن چگونه است گفت فاعلموا یا بنی انی ما رایت حسنا
الا اظهرته ولا قبیحا الا سترته وما غضبت الا لله ومنها الذکا وهو الاطلاع علی
حقیقة ما یورده الحواس علیه وفهم الغرض منها حکایت کنند که یکی از ملوکان ظفر بدشمنی

حکایت عجیبه

یافت وآن عدو را برادری بود خواست که او را نیز بگیرد او را گفت به برادر نویس
که ملک مرا اعزاز واکرام کرد تو نیز بیا که ملک از آنچه رفت تجاوز کرد مراد بنوشت
چنانکه فرمود در آخر کتابت نوشت انشاء الله وبر سر نون ان تشدیدی بنهاد چون
کتابت بنزدیک برادرش رسید بر سر نون انشاء الله تشدیدی بدید گفت درین

سري باشد درين انديشه ميكرد تا او را ظاهر شد كه برادرش را از آن شد يد غرض آن بود كه
ان الملا يأتمرون بك ليقتلوك **ومنها الصدق** وهو ان يوافق اللسان فيما يخبر به
الضمير روي ان ابابكر الصديق رضي الله عنه ذكر في خطبته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قام مقامي هذا عام اول وقال عليكم بالصدق فانه من البر وهما في الجنة وكويند كه جنيد
رحمة الله عليه بر در صومعه ايستاده بود مردي را ديد هاربي كه كفت انا بالله و بك يا شيخ
شيخ كفت در صومعه من رو مرد در صومعه رفت بر اثر آن مردي مي آمد شمشير كشيده
در دست از شيخ پرسيد كه اين هارب كجاست شيخ كفت در صومعه رفت مرد در خشم
وكفت ميخواهي كه مرا بصومعه مشغول كني تا او فوت شود وبرفت آن مرد كفت
يا شيخ چكونه آن ظالم را دلالت كردي بصومعه اكر بيامدي مرا هلاك كردي
جنيد قدس سره كفت از آن ظالم خلاص نيافتي الا ببركت راستي فانه لا يزال من
الله اللطف ما دام منا الصدق فلو كان منا خلاف ذلك لكان منه خلاف هذا
**ومنها الوفا** ومعني وفا آن بود كه ثبات نمايد با نچه التزام كرده باشد قال الله واوفوا
بالعهد ان العهد كان مسؤلا وقال رسول الله عليه وسلم المومنون عند شروطهم
وحكايت كنند كه عبد الله بن مبارك رحمة الله عليه كفت يكباري بغزا رفته بودم چون صف
راست كردند كافري از صف بيرون آمد خواست كه با من مبارزت كند بيرون رفتم تا با او مبارزت
كنم وقت نماز درآمده بود آن كافر را كفتم چندان صبر كن كه تا من از نماز فارغ شوم انكه
با تو قتال كنم كفت صبر كردم چون از نماز فارغ شدم كافر كفت تو نيز صبر كن تا من نيز
نماز خود بكنم صبر كردم او در ايستاد وآفتاب را سجود ميكرد چون سر بسجود نهاد قصد كردم كه
او را بشمشير بزنم كسي كفت اوفوا بالعهد ان العهد كان مسؤلا تاخير كردم و باز كشتم
كافر مرا كفت چه خواستي كردن كفتم خواستم كه ترا بشمشير بكشم كفت چرا نكشتي كفتم
از براي آنكه مرا فرمودند كه بقول وفا كن كافر كفت آنكس كه ترا فرمود كه بقول وفا كن مرا
كفت مسلمان شو در حال مسلمان شد وبالشكر اسلام پيوست واسلامش نيكو شد
**ومنها الرحمة** وهو رقة القلب عن من حل به شيء من المكاره قال النبي صلى الله عليه وسلم

حكايت خواجه جنيد بغدادي قدس سره

حكايت عبد الله بن مبارك

شفقة سبحان الله شفقة الانبياء عليهم السلام على الخلق

سلم لا يرحم الله من لا يرحم الناس وروايت كنند كه پيغامبر صلى الله عليه وسلم
كودكي را ديد با قرابه آب وحي گريست او را گفت يا خطبك كودك گفت اين
قرابه گرانست برنميتوانم گرفت پيغامبر صلى الله عليه وسلم آن قرابه را با او گرفت
تا بخانه چون بخانه رفت پدرش مردي يهودي بود گفت قرابه را چه كردي كودك
گفت گران بود من برنمي تافتم مردي با من برگرفت چون يهودي بيرون آمد پيغامبر
صلى الله عليه وسلم را ديد گفت ما هذا الا شفقة الانبياء فانا اشهد ان لا اله
الا الله محمد رسول الله **منها حسن اللسان** وهو ان يخبر عن المعاني التي تحس في الضمير
باحسن عبارت واوضحها قال النبي صلى الله عم ان من البيان لسحرا حكايت

حكاية حجاج ظالم ملعون و عداوت او با اهل بيت نبوت

كنند كه حجاج مردي را حاضر كرد و گفت شنيدم كه تو گفتي كه حسين بن علي از ذريه پيغامبر
است صلى الله عليه وسلم اگر برين دليل اقامت كني بسلامت باز گردي
والا ترا هلاك كنم مرد گفت اگر دليلي از قرآن بياورم مرا هلاك نكني گفت نه
گفت قال الله تعالى ومن ذريته داود وسليمان الى قوله وزكريا ويحيى وعيسى الآيه گفت
باريتعالى عيسى را از ذريت ابراهيم خواند حسين را از ذريت محمد نكند فقال الحجاج خلوا

حكاية ابو حنيفه عليه الرحمة

سبيله فانه رجل اعطى حجته وحكى ان ابا العباس الطوسي كان سئ الراي في الامام
ابي حنيفة رحمة الله عليه يك روز ابو حنيفه نزد منصور حاضر بود ابا العباس گفت امروز
ابو حنيفه را هلاك كنم انگه گفت يا ابا حنيفه امير المؤمنين كسي را از ما ميفرمايد بضرب
رقبه ديگري وما نمي دانيم كه او چه كس است شايد كه ضرب رقبه او كنيم يا نه ابو حنيفه
گفت امير المؤمنين بحق فرمايد يا باطل گفت بحق ابو حنيفه گفت انفذ الحق ولا تسال
عنه ثم قال لمن يقربه هذا اراد ان يوثقني فربطته **ومنها عظم الهمة** وهو ان لا يرضى
بالامور الحقير ولا تقصر على المرتبة التي هو فيها بل يطلب ما فوقها قال النبي صلى الله
عليه وسلم ان الله تعالى يحب معالي الامور ويبغض سفسافها حكايت كنند

حكاية عماره بن حمزه

كه عمارة بن حمزه روز مظالم در مجلس منصور نشسته بود مردي برخاست و گفت يا امير المؤمنين
من مظلومم گفت كه بر تو ظلم كرد گفت عماره بن حمزه ضيعت مرا بغصب بستده است

منصور عماره را فرمود که با او در مقام دعوی بنشیند عماره گفت یا امیر المومنین این ضیعه
اگر از آن اوست بارک الله فیها و اگر از آن منست بدو بخشیدم و موضعی که امیر المومنین
مرا بدان مکرم کرده است بضیعه نفروشم حاضران را عجب آمد از علو همت او

ومنها حسن العهد وهو المحافظة علی احوال الاقارب والاصدقاء ورعایة مصالحهم
قال النبی صلی الله علیه وسلم حسن العهد من الایمان حکایت کنند که امیر المومنین
مهدی خون مردی از اهل کوفه مباح کرد زیرا که در دولت او فساد میکرد و گفت
هر که دلالت کند بروی او را صد هزار درهم بدهم و آن مرد با معن بن زایده آشنایی
بود مدتی متواری بود تا آنکه یک روز بیرون آمد خایف در بعضی از دروب میرفت
شخصی از اهل کوفه او را بشناخت بجیب و گریبان او را بگرفت و گفت هذا
بغیة امیر المومنین میرفت و او را میکشید و این بوقت را معاینه میدید درین حال آواز
سم چهارپای برآمد مرد نگاه کرد معن بن زایده می گذشت گفت یا ابا الولید
اجرنی اجارک الله معن بایستاد و آن مرد را که بدو متعلق بود گفت ما شانک قال
هذا بغیة امیر المومنین اعطی لمن دل علیه مائة الف درهم معن غلامی را گفت انزل
واحمل معک اخانا مرد کوفی فریاد برآورد که بغیة امیر المومنین را از من میستانند معن
گفت برو و بگو که او نزد معن است مرد بدر سرای مهدی رفت و حال را عرضه کرد
مهدی بفرمود تا آن مرد را در توکیل کردند و بطلب معن فرستاد چون رسول مهدی
نزد معن آمد بفرمود تا آن مرد را در توکیل کردند و بطلب معن فرستاد چون رسول مهدی
نزد معن آمد فرمود تا اهل و موالی او جمله جمع شدند و گفت باید که این مرد را از
شما نستانند تا از شما یکی زنده باشد آنگه پیش مهدی رفت و سلام کرد مهدی
سلام او را جواب نداد و گفت یا معن اتجیر علی قال نعم یا امیر المومنین قتلت
فی طاعتک بالیمن فی یوم واحد خمسة عشر الفا فما رایتمونی اهلا لان توهب
لی رجل واحد استجار بی فاطرق المهدی طویلا ثم رفع راسه وقال قد اجرنا من اجرت
یا معن فقال ان رای امیر المومنین ان یصله لیکون احیاه واغناه قال امرنا له

حکایت معن بن زائده با مهدی خلیفه

لہ بجمت الف فدعا له بافضل الدعا وانصرف وقال للرجل خذ صلتك واياك
ومخالفته خلفا الله يحبط عملك وليشفك دمك **ومنها التواضع** وهو ان يستحقر الانسان
لنفسه بما فيه من المنقصه ويجعل لغيره على نفسه مزية قال النبي صلى الله عليه وسلم
من تواضع لله رفعه الله وابن كثير از قرا و علما مشهورست وهو من القراء السبعة
واين ابيات در شان خود كفته ست **شعر** بني كثير كثير الذنوب ؛ نفي الحل
والبل من كان يسبه ؛ بني كثير وهنه اثنتان ؛ ريا وعجب يخالطه قلبه ؛ بني
كثير اكول نووم ؛ وما كذا فعل من خاف ربه ؛ بني كثير يعلم علما ؛ لقد
اعوز الصوف من جر كليه ؛ وابن كثير در غايت زهد وورع وعبادت وعلم
بود ودر هر بيتي ازين بيتها صفتي ازين صفات از خود رفع كرد باريتعالى اورا
در دنيا رفعت داد وكانك رفعه في الآخرة اينست بعضي از اخلاق فاضله
وباريتعالى بعضي از اوليا را بدان تخصيص كرده است ودر مقابل فضايل رذايل بود وذكر
آن وجهي ندارد در حق قرون ماضيه زيرا كه اهل زمان ما دران اخلاق تمام ترا انداز
اهل قرون ماضي خذ ما تراه ودع شيا سمعت وبر حكايتي چند اقتصار كنيم از جمله
بخل **البخل** هو الامساك عن بذل ما يحوره الانسان من الاشياء التي لغيره اليها
قال النبي البخل شجرة في النار واغصانها متدليات الى الدنيا فمن تمسك
بغصن منها جره الى النار ؛ حكايت كنند كه در عرب مردي بود اورا ماذر كفتندي از قوم
هلال بن عامر بن صعصعه ودر مثل كويند فلان ابخل من ماذر وبخل او تا غايتي بود
كه اشتران را آب دادي اكر درين حوض قدري بماندي ودر آنجا نجاست كردي
تا كسي ديكر نخورند وخاقان بن صبيح كويد در خراسان پيش مردي رفتم چراغدانے
بياورد چوبي بران بسته كفتم اين از بهر چيست كفت تا ضايع نشود كفتم اكر ضايع
نشود چوبي ديكر بياورد كفت اين چوب روغن بسيار خورده است تا چوبي ديكر كه بمثال
اين رسد روغن بسيار بايد شخصي آنجا حاضر بود كفت خفظت شيا وغابت
عنك اشياء بجاي اين چوب مسماري مي بايست تا دهن نخوردي وكويند بوصل

ابن كثير ۱۲۰ فوت

حكايت بخيل

حکایت مدرس

مدرسی بود هر روز فراش مدرسه را بفرستادی تا از بازار طبیخ خریدی فراش یکروز
اتفاقاً کاسه بشکست هم شکل آن کاسه بخرید و طبیخ در انجا کرد و بیاورد مدرس چون
آن بدید گفت این کاسه از آن من نیست فراش گفت آن بشکست این عوض
آنست مدرس گفت آنچه بر من فوت کردی جبر آن کی توان کرد مدتی مدید بود
تا طبیخ در آنجا می خوردیم و او روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبیخ که خریم روغن آن
این خورد و گویند یکی از بخلا نخوردی الا سر دوستی از و پرسید که چونست که غیر از سر چیزی

حکایت دیگر از بخلا

دیگر نمیخوری گفت زیرا که در سر فواید بسیارست اول بهای آن معلوم باشد غلام خیانت
نتواند کردن دیگر آنکه نتواند چیزی از سر دزدیدن اگر بدزدد پیدا باشد و از آن چند گونه
توان خورد چشم لونی و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و خدها لونی و کلو لونی بهتر
ازین چه باشد و این فصل را ختم کنیم بحکایت ظریف گویند ظریفی بخیلی را گفت
مرا مهمان نکنی گفت نه گفت بچه سبب بخیل گفت تو بسیار میخوری و اندک خائی
و چون لقمه بر گرفتی دیگر را بچشم کنی تا بر گیری ظریف گفت مرا بمهمان بر که در خوردن

حکایت بخیلی ظریف

با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم برد دستوری خواهم و چون لقمه خوردم دو رکعت
نماز بکنم آنگه لقمه دیگر برگیرم **فصل** فی نفوس امتازت عن غیرها بتاثیرات عجیبه حکما گویند
که نفوس مختلفست بجهت جواهر آن بعضی نورانی بود و آنرا العالم ارواح شعور بود از انجا
بو خبرها عجیب فایض شود و بعضی از آن کدر بود و مشغوف بود بجسمانیات از عالم ارواح
او را هیچ حظی و خبری نباشد و بعضی حکما گویند که نفس ناطقه جنسی است و تحت آن
انواعست و زیر هر نوعی افراد بعضی مخالف بعضی نبود الا بالعدد و هر نوعی
چون ولیدست از آن روحی از ارواح سماوی و اصحاب طلسمات آنرا طباع تام
خوانند و گویند که او متولی آن نفوسست تاره بمناجات و تاره بالهامات و تاره
بخواب و تاره بنفث فی الروع **فمن النفوس الفاضلة نفوس الانبیاء** صلوات الله
و سلامه اجمعین چون باری جل و علا انبیا را افضل خلق ساخته است انواع فضایل
جمله در ایشان جمع کرد و انواع رذایل جمله از ایشان دور کرد تا خلق بدیشان اقتدا

افتد اکنند و بر دست ایشان معجزات عجیب ظاهر کردد تا خلق منقاد شوند ومنها نفوس
الاولیا چون اولیا تابع انبیا بودند ونفوس ایشان تابع نفوس انبیا بود از ایشان آثار
عجیب ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفا بیماران بدعا ایشان
و آمدن باران باستسقا و صرف وبا و موتان وتبدیل نفرت طیور بهدو و وقوع وسوار
سباع بخضوع وامثال این که از اولیا نقل کنند از کرامات ایشان ومنها اصحاب
الفراسة ونفوس ایشان استدلال کنند بامور ظاهر بر امور باطن استدلال صحیح چنانکه
باری تعالی میفرماید ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وقال النبی صلی الله علیه وسلم
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ابو سعید خراز رحمة الله علیه کوید در حرم کعبه
درویشی را دیدم برهنه بجز از ساتر عورت نداشت آن حالت از وی مکروه شمردیم
درویش بفراست بدانست کفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه
پشیمان شدم و استغفار کردم بفراست بدانست و کفت وهو الذی یقبل التوبة عن
عباده وعبد الله بن زیاد بن طیبان امیری بود از امرا عراق کفت مدتی فرصت همی
جستم که حجاج را هلاک کنم تا یک روز دیدم که بر در سرای ایستاده بود با خود کفتم این زمان
وقت است چون میان من و او قدری رمحی مانده بود بفراست بدانست مرا کفت
کتاب تو با فلان کس است نستدی کفتم نه کفت بستان و رو که کتاب تو با اوست چون
من نام کتاب بشنیدم عزم باطل کردم باز کشتم تا کتاب طلب کنم در راه اعوان حجاج بیامدند
و مرا بکرفتند ومنها نفوس اصحاب القیافة و قیافت بر دو نوع است قیافت بشر
و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال باشد بهیآت اعضا بر نسب و این علم
مخصوص است بقومی از عرب ایشان را بنی مدلج کویند فرزندی را بروی عرضه کنند در میان بیست
زن و مادر او در آن میان نباشد او از همه نفی کند و بار دیگر در میان بیست زن و مادر
او در آن میان باشد او را بمادر الحاق کند و کویند یکی از تجار حکایت کرد که مال بسیار
از پدر میراث یافتم و بنده سیاه نیز در بعضی اسفار بر اشتری نشسته بودم و آن سیاه
اشتر را کشید مردی از بنی مدلج بر ما بکذشت بسیار بر ما نکریست و کفت ما اشبه الراکب

حکایت ابو سعید خراز

عراق

حکایت فراست حجاج

حکایت تردد قائف با تاجر

بالقايد در دل من از آن تشویشي افتاد چون باوطن رسیدم اینحکایت با مادر بگفتم
مادر گفت یاولدي شوهر من مردي سیر بود و مالي بسیار داشت من ترسیدم که بموت او
آن مال از ما فوت شود این مملوک سیاه را تمکین دادم و از و آبستن شدم و ترا
بزادم واگرنه آنست که ترا در آخرت این معني معلوم خواهد شد باتو در دنیا نگفتم واما قیافت
اثر استدلال است بآثار اقدام و خفاف و حوافر واین استدلال مخصوص است بقومي از
مغرب زمین ایشان ذات دل است اگر کي از ایشان بکریزد یا دزدي در زمین ایشان
برود باثر قدم بدانند ومن العجب انهم یعرفون قدم الشیخ من الشاب والرجل من
المرأة والغرایب من المتوطن ومنها نفوس الكهنة وهي نفوس تتلقى الروحانيات
وتكتب منها احوال الكاينات التي تدل عليه المنامات وغيرها من الحادثات حكي ان
ربيعة بن نصر كان ملكا من ملوك حمير راى رويا هالته فبعث الى اهل مملكته فجمع
ماكان في ملكه من الكاهن والمنجم والعراف وقال اخبروني برويايي وتاويلها قالوا
قصصها علينا قال ان اخبرتكم فلا اطمان الى تاويلكم اياها فقال سطيح رايته
جمجمة خرجت من ظلمة فوقعت بارض فهمة فاكلت منها ذات جمجمة فقال
الملك ما اخطات شيا منها يا سطيح فما تاويلها قال ليهبطن بارضكم الحبش وليملكن
مابين ابين الى جرش فقال الملك ان هذا الغايظ يا سطيح متى هو كاين في زماني ام بعده
قال بل بعده بحين اكثر من ستين او سبعين مضين من السنين ثم يقتلون بها اجمعين او
يخرجون منها هاربين قال الملك ومن الذي يملك قتلهم واخراجهم قال ارم ذي يزن
يخرج عليهم من عدن ولا يترك احدا منهم باليمن قال افيدوم ذلك من سلطانه
ام ينقطع قال بل ينقطع قال ومن يقطعه قال نبي زكي ياتيه الوحي من قبل العلي قال
ومن هذا النبي قال الرجل من ولد غالب بن فهر بن النضر يكون الملك في اهله الى آخر
الدهر قال وهل للدهر آخر يا سطيح قال نعم يوم يجمع فيه الاولون والآخرون ويسعد
فيه المحسنون ويشقى فيه المسيئون قال الملك احق ما تخبر قال نعم والشفق والغسق
والقمر اذا اتسق ان ما انباتك به حق ثم اتفق استيلاء الحبشة على اليمن فملكوها الى

بر افراد
عجیبة

فحة
حكاية سطيح كاهن
و اخبار او از
بعثت نبي عليه السلام

الی الحار سیف بن ذي یزن الی کسری انوشیروان فایده بعساکره براو بحراً
او، فقتلوا الحبشة قتلاً ذریعاً واخرجوهم من الیمن وملکها سیف بن ذي یزن فاجتمع
علی بابه روساء العرب ودخل علیه عبد المطلب بن هاشم جد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مع قومه فاکرمه وقال انا نجد في کتابنا ان هذا الملک صایر الی احد من اولادک
فلیتني ادرکته حتی کنت له اکرم ناصر **ومنها نفوس اصحاب العرافة** والعرافة
**الاستدلال** ببعض الحوادث علی البعض بمناسبة بینهما او مشابهة خفیة حکایت
کنند که اسکندر در شهري رفت و آنجا هیکلي بود دران هیکل رفت زني عراف
دران هیکل بود اسکندر گفت ایها الملک اعطیت ملکاً ذا طول وعرض وکان کما
قالت پس ازان والي آن مدینه دران هیکل رفت آن عرافه او را دید او را گفت اسکندر
اسکندر ترا معزول کند وکان کما قالت از عرافه پرسیدند که چون دانستي تو گفت
اسکندر وغیر آن دیگر گفت الارواح تعلم الامور بعلامات خفیه چون اسکندر
درآمد من تدبیر جامه میکردم که بیافتم طویل وعریض و چون والي مدینه درآمد ازان فارغ
شده بودم ومي خواستم که ببرم و حکایت کنند که فیروز بن یزدجرد ملک فرس
میخواست بقتال هیاطله رود عرافي ضریر بود ملک نزد او رفت ناشناس و در نزد عراف
پسر را گفت بنگر تا چه بیني گفت عقابي را مي بینم بر نخلي نشسته عراف گفت بخ بخ طیر
عظیم علی شجر ملک است که بر درست چون فیروز درآمد او را تحیت ملوک گفت فیروز
گفت چون دانستي که من ملکم عراف حدیث عقاب و نخل با او باز گفت فیروز گفت
ببین تا آنجا که میرویم ما را کشند یا ما ایشان را کشیم عراف گفت اي ملک خبر گوي تا
سه بار فیروز بگفت هر بار ابتدا از خویشتن کردي عراف گفت آنست که ملک میگوید
چون برفت هیاطله لشکر فرس را بشکستند فیروز را بکشتند و روایت کنند که امیر المومنین
علي رضي الله عنه چون از براي بیعت بنشست اول کسي که او را بیعت کرد طلحه بن عبید
الله بود و دست او شل بود که در روز احد دست او را شل کرده بودند امیر المومنین گفت
ما اخلفه ان ینکث وکان کما قال ولم یصف الخلافه وحکایت کنند که سفاح خلیفه جواني

حکایت سکندر

حکایت فیروز بادشاه ایران

اخبار امیر المومنین ع روز اول به خروج طلحه

خوبروی بود یک روز در آینه نکه کرد جمال خود بدید وکفت اللهم اني لااقول كما قال سليمان حکایت سفاح پادشاه عباسی

بن عبد الملك انا الملك الشاب لكني اقول عمرني طويلاً في طاعتك فمتعنا

بالعافية ازین سخن فارغ نشده بود که شنید که شخصی با دیکری کفت بآواز بلند

الاجل بيني وبينك شهران وخمسة ايام فقال السفاح حسبي الله ولا قوة الا بالله

عليه توكلت وبه استعين ایام تمام نشد تا انکه اورا تب آمد و دو ماه و پنج روز بیش نزیست

و روایت کنند که ابراهیم بن مهدی کفت محمد امین مرا طلب کرد رفتم و اورا تختی بود

از عود و صندل ساخته بود و ده کرد ده کز فرش بانواع حریر سبز بر دجله در آنجا نشسته بود

و پیش سلیمان بن منصور حاضر بود و قدحی فرط از نبیذ نزدیک او نهاده بود

و محمد امین آن قدح را دوست داشتی کفت شما را طلب کردم از برای آنکه شنیدم حکایت محمد امین

طاهر بن الحسين بنهروان رسید و آنچه از و صادر شد از مکروه خواستم که اندکی

بوجود شما تسلی حاصل شود کفت اورا بانواع سخن مشغول کردیم جاریه بود مغنیه نام

او صعب اورا حاضر کرد تا غنا کند بنام او فال کرفتیم چون آغاز کرد این بیت

بخواند شعر ابكي فراقهم عيني فارقها ٭ ان التفرق للمشتاق بكاء ٭ ما زال

يعدو عليهم ريب دهرهم ٭ حتى تفانوا وريب الدهر اعداء ٭ امین اورا

زجر کرد و بدان فال کرفت و غمکین شد دکربار اورا بانواع سخن مشغول کردیم تا انکه خندید

و اورا کفت لعنك الله ما تعرفين غير هذا جاریه کفت از برای آن کفتم که تو سماع

دوست داری ثم اقبل عليها وقال لها هاتي ما عندك فغنت شعر هم قتلوه كي يكونوا

مكانه ٭ كما فعلت يوما بكسرى مرازبه ٭ فزجرها و عاد الى ما كان من الغم فقال لها

قومي لعنك الله فقامت فعثرت بالقدح كان بين يديه فكسرته وهراق الشراب وكان

ليلة قمراء ونحن على شاطئ دجلة فسمعنا قائلا يقول قضي الامر الذي فيه تستفتيان

وكان ذلك الآخر الامر به فما عدنا اليه حتى قتل و صاعد بن محمود النهاوندی حکایت کرد و کفت

در بغداد شخصی در راه نشستی منجمی کردی و عراقی مردی نزد او آمد و کفت مرا سوالیست

اکر آنرا جواب دهی ترا کذا و کذا بدهم کفت لیکن میخواهم که اول مرا خبر دهی که سوال چیست تا بجواب

كفتار منجم

بجواب آن مطمئن باشم عراف كفت سوال از محبوس است سايل كفت اصبت
بكو تا فرح كي آيد عراف كفت الشرط الملك آنچه شرط كرده بده تا از فرح او خبر كنم مرد
چيزي با خود نداشت بخانه رفت وبيامد وبياورد عراف كفت عنقريب اورا
از حبس بيرون آورند وخلعت دهند وچنان بود كه او كفت عراف را پرسيدم
كه اين خبر از كجا معلوم كردي كفت چون از من سوال كرد نظر كردم سقاي مي
آمد وبر پشت او قرابه آب كفتم سخن از محبوس است بار دويم نظر كردم همان سقا را
ديدم قرابه را پرداخته بود وبر دوش انداخته كفتم محبوس خلاص يابد واو را مشفق شود
والله الموفق **النظر الثالث** في تكون الانسان چون نطفه در رحم قرار كيرد بشكل كره
باشد بحرارت رحم غلظ او زيادت شود وپوستي تنك بر ظاهر او پديد آيد انكه
در بطن او انتفاخي ظاهر كردد تا عروق رحم بدان متشبث شود پس آن پيچ دران منافذ
كذر كند واز ان منافذ غذاي جنين بود انكه قوت مصوره باذن الله تعالى
زبده نطفه بستاند وحصه از ان درميان بنهد از براي دل وحصه در جانب راست از براي
كبد وحصه در بالا از براي دماغ وحصه در زير از براي آلات توليد انكه سره را
متصل كند بوريد وشريان وتا غذا دران برود واين در مقدار شش روز باشد
انكه تا پانزده روز دران رهكذر برود تا علقه شود وتا بيست وهفت روز لحم
كردد واعضا را تميز پديد آيد وپشت مهره ممتد شود واو اساس بدن است تا سي
وهفت روز سر از دوشها پديد آيد ودستها وپاي از شكم پيدا شود وعظام
انكه آن عظام را بدم حيض لحم در پوشد وقوت خادمه دم حيض را چنان كند
كه شعله چراغ روغن را وكويند كه سي وسه روز علقه بود وبقول منجمان اين مدت
در تربيت زحل باشد بعد از ان در علقه حرارتي معتدل پديد آيد وبران بماند تا ماه
دوم تمام شود ومنجمان كويند در تربيت مشتري باشد انكه باريتعالى در او حرارت
زيادت بيافريند تا مضغه شود وبران بماند تا ماه سيوم ومنجمان كويند در تربيت
مريخ باشد چون ماه چهارم رفت اخلاط اجزا تمام شد انكه صورتي پديد آيد

بيان بالشدن انسان وتكون آن در رحم

واشکال واعضا ومفاصل مرکب واعصاب منشق وعروق ممتد ظاهر کردد وباریتعالی
ملک را فرماید تا روح در وی درمد در او حرکت پدید آید تا ایام ماه چهارم ومنجمان
کویند در تربیت آفتاب باشد چون در ماه پنجم شروع کند بخلقت اگر تمام شود صورت
اعضا بر رسم چشمها ودهن ومنخرین وکوشها واصابع وآلات تولید ومنجمان
کویند در تربیت زهره باشد واگر زهره نیکوحال بود صورت خوب شود وچون در ماه ششم
رفت حرکت بسیار در وی پدید آید دست وپا ودهن ولب وزبان جنباند وخسید وبیدار شود
ومنجمان کویند در تربیت عطارد بود چون ماه هفتم رسید کوشت بر اندام او بسیار کردد
وجثه بزرک وسخت وبند وکشادها قوت کیرد جای بر او تنک شود قصد بیرون آمدن
کند اگر خدا تعالی خواهد بیرون آید والا بماند ومنجمان کویند در تربیت قمر باشد چون ماه
هشتم آمد تعب وتقل بر وی متولی کردد از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد
اگر درین وقت تعب ولادت با آن جمع شود ساقط قوت باشد نادر بود که بزید واگر
بزید ثقیل الحرکت وقلیل العمر باشد ومنجمان کویند باز در تربیت زحل باشد وچون ماه نهم
آید آن تعب زایل کشت مزاج معتدل کردد وقوت کیرد وبیرون آید ومنجمان کویند در تربیت
مشتری باشد والله اعلم **النظر الرابع** في تشريح اعضاء الانسان در بدن آدمی چندان
عجایب است که اکر از اعمار طویل در ان صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند کما قال الله تعالی
وفي انفسكم افلا تبصرون ببین که چکونه جمع کرد میان ذکر وانثی ایشان از اسلیه شهوت
بهمدیکر کشید ونطفه را بجر کت وقاع بیرون آورد ودم حیض را از اعماق عروق جمع کرد وازان
آب وخون که طبع از ان متنفر شود صورتی چنین خوب واعضای متناسب بیافرید
فتبارک الله احسن الخالقین وجمع کرد میان نطفه ذکر وانثی از دم حیض غذا داد تا زیادت
شد ونطفه را قسمت کرد بعظام واعصاب واوتار وعروق واعضا ظاهر را از ان مرکب کرد
بعضی را کرد ساخت چون کوش وچشم وبینی ودهن ودست وپای را دراز ساخت واطراف
او انکشتها واعضاء باطن را چون قلب وکلیه وکبد وریه وطحال ومعده وامعا ورحم ومثانه
وعظام سخت را از نطفه تنک آفریده وعماد بدن ساخت واشکال مختلف از بهر هر عضوی چنانکه لایق

بخلقة

بيان مناسبت اعضاء انسان بفلک در تشريح

لایق باشند بزرگ و کوچک و دراز و پهن و مستدیر و مصمت و مجوف و چون
انسان را بحرکت حاجت بود باری بحرکت جمله بدن و باری بحرکت بعضی عظام را
یک پاره نیافرید بلکه بسیار آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان باشد
و هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل از همدیگر جدا و منفصل و بعضی
ببعضی متصل با وتار که از طرف این عظم ثابت بود و از طرف آن عظم دیگر در طرف این عظم
زایدی و در طرف آن دیگر حفره تا این زاید در آن حفره جای سازد و بروی منطبق شود
تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضا بجنباند برو ممتنع نشود و استخوان سر از پنجاه
پنج پاره مختلف الاشکال آفرید و بعضی را با بعضی چنان تالیف کرد که از آن کره حاصل آمد
شش پاره از آن برای قحف و چهارده از برای فک اعلی و اثنان للفک الاسفل
و ثلث و ثلثون للاسنان بعضی از آن تیز و بعضی از آن پهن و گردن را حامل سر گردان
هفت مهره مجوف مستدیر در آن خرزات تجویفات و زیادات و نقرها تا آن زیادات
در آن نقرها جای کرده بجملگی منطبق شود و خرزات پشت را متصل ساخت بخرزات گردن
گردن تا استخوان عجز و پشت سی خرزه و دوازده پاره از آن پشت و پنج پاره از
قطن و ۳ پاره عجز و ۳ پاره عصعص که از زیر بدو متصل است و استخوان پشت را
باستخوان سینه پیوست و عظام کتفها را بعظام یدها و عظام عجزه و زندها را بعظام رانها
و عظام رانها بساقها و عظام ساقها را بعظام قدم تا جمله یکی شده و جمله استخوان که در بدن آدمی
است دویست و چهل و هشت پاره است بغیر از عظام کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو
کرده است و آنرا سمسانیات خوانند فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و آلاتی که
آفریده است از بهر تحریک این عظام و آن عضلاتست در بدن خمسمایة و تسعة و عشرون عضله
و عضله را از لحم و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفرید چنانکه بیست و چهار عضله از
بهر تحریک حدقه ایست و اجفان و علی هذا فی کل عضو و اما اعصاب و اورده و شرائین
و رباطات و غشاها جمله ازین عجب ترست این حال اعضا مفرده است و اما الاعضا المرکبة
خوبی تصویر و استحکام عظام و اتقان اشکال تزیین ظاهر و باطن و ترتیب عروق و

گویند که در بدن انسان سیصد و شصت بند است

عدد عظم چو خواهی که بدانی ... دویست و چهل و هشت ...

در بدن انسان پانصد و بیست و نه عضله

بيان حكمت در خصوص از
اعضاى انسان
خصوص اينكه
عليحده

اعصاب او بعضي كفته شود و آنچه علم آدمي بدان محيط شود بنسبت با آنچه نشود قطره بآب
از بحري پشت را اساس بدن آفريد و شكم را تا حاويه آلات غذا باشد و سر را تا جاي
حواس باشد و چشم را از هفت طبقات تا حراست كند و هر طبقه را از ان هياتي مخصوص
و شكل او را چنان خوب آفريد و الوان او و پلكها را وقايه او ساخت تا او را نكاه ميدارد و تصقيل
ميكنند و كوشها را بشكافت و آبي تلخ در اندرون او وديعه نهاد تا اندرون او محفوظ
ماند از هوام و حوالي او صدف اذن مثل ديواري ساخت تا آواز را جمع كند و بصماخ رساند
و اندرون او پيچ پيچ تا آواز در اعوجاج او بماند و اندك اندك بسامع رسد تا سوراخ كوش
سامعه آنرا ضبط تواند كرد و بيني را از ميان وي برافراشت و منخرين را بكشاد و حاسه
شم را در ان وديعه نهاد تا استدلال كند بواسطه بوي بر طعم اشيا و بطريق منخرين هوا را
استنشاق كرده ترويح آن بدل رساند و از ان غذا يابد و حرارت دل را معتدل كرداند و دهن
را بكشود و زبان را در آنجا بنهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمير بود و با سنان بيار است
تا بعضي از ان قطع اشيا كنند و بعضي طحن غذا و صف او را مرتب همچون در منظوم و لبها
ساتر دندانها كرد تا منطبق شود بر دهن و منفذ او را باز پوشد و زبان را طحان ساخت
در آسياء دهن تا طعام را رد ميكند تا جانب اضراس و اضراس آنرا طحن ميكنند و صوت را
قطع از مخارج مختلف تا انواع حروف پديد آيد و سر را بموي مزين كرد و روي را با ابروها
و پلكها و مژها زينت بخشيد پلكها ساخت و وقايه چشم تا هر كاه كه باد خاشاك آرد آن
مژها تمام بر هم نهند تا از ميان آن نگاه ميكنند بر مثال شباكي و دستها را بسيط آفريد چنانكه
بر همه جوانب كردد و كف را عريض و انكشتها را پنج قسمت كرد در هر انكشتي سه انمله الا ابهام
كه دو انمله است اكر بسط كني طبقي باشد اكر جمع كني آلت ضرب و خزانه اكر چيزي در او نهي محفوظ
ماند و ابهام چون قفلي بروي ناخنها را بر اطراف او از براي زينت و عماد انامل ساخت
تا بدان چيزها خرد را التقاط تواند كرد و عضو را تواند خاريد و اعضاي سفل را عجز همچون
اساسي قوي از ان شكم و شكم چون سرايي و دماغ بر بالاي او چون كوشكي
و عجز اساس آن و پايها مركوب آن سرا و كوشك تا او را از مكاني بمكاني نقل ميكنند و زانوها

زانو ها از براي آنكه تا بار با بنشيند و برخيزد و اعضاي باطن را اختصاص هر عضوي
بفعلي مخصوص دماغ را از براي قوت نفساني و منبت اعصاب كه حس و حركت ازان
بحاصل آيد و دل را از براي منشاء قوت حيواني و شرائين كه اوعيه روح است بر همه بدن
الطبا و ريه را از براي منشاء صوت و ترويح قلب و معده را از براي نضج غذا و صافي
كردن رقيق از ثقيل و كبد را از براي استحالت كردن غذا بخون و منشاء اورده و
طحال و مراره و كليه را خدام كبد ساخت تا طحال ماده سوداوي بخود كشد و مراره ماده
صفراوي و كليه مائيه تا دم از آب صافي ماند و غذا را بشايد و مثانه را از براي خدمت
كليه تا آب كشد و بطريق احليل بريزد چنانكه اورده از براي خدمت كبد تا دم ازو بساير
اعضا رساند و امعا را از براي خدمت معده تا ثقل ازو بيرون اندازد و انثيين
و آلات توليد از براي بقاي نوع و انثيين ماده مني از صلب بدو ريزد او بطريق احليل
بريزد و ذكر مثل ناوداني فضلات ازو آنچه نافع بود چون نطفه بقعر رحم رساند و آنچه
نافع نبود چون بول بصحرا ريزد اين حكمت را باري تعالي بدين خوبي پرداخته است و آدمي
هنوز در شكم مادر فسبحانه ما اعظم شانه و چون حكمت الهي تمام شود رحم بر مولود تنگ آيد
در آنجا نگنجد بكمال لطف و تمام قدرت خود او را راه دهد تا متنكس شده طلب منفذ
مي كند و طريق خلاص مي جويد تا از مضيق فرج خلاص يابد چون خلاص يافت الهام
دهد بگرفتن پستان و چون مزاج او ضعيف بود احتمال نميكرد الا غذاي لطيف
از بهر شير تدبير ساخت پيش از آمدن او چنانكه طعام سازند از بهر رسيدن ضيفي
تا حاضر باشند و دندانها را تاخير داشت در زمان رضاع چون قوي شد و محتاج بغذاي
غليظ شد دندان را بيافريد سبحانه تعالى **النظر الخامس** في القوى قوى صنفي است
از ملائكه كه باري جل و علا از براي اصلاح ابدان و قوام منافع اعضا آفريده است
و حكما گويند كه مثال نفس و قوى با بدن مثال شهريست كه در ان شهر ملكي بود مطاع
با خدم و حشم و در ان شهر سكان و صناع باشند و حال يقظه بدان ماند كه مدينه
مفتوحة الابواب بود مسلوكة الاسواق و صناع بكار خود مشغول و حال نوم بدان ماند

مثال بدن انسان بر مثال شهر

که در مدینه مردم بخسپند و درها دربندند و صناع بیاسایند و سکان قرار گیرند و بعضی دیگر
گویند که تن آدمی بخانه ماند منقش بصور و زرایق عجب قوی چون آن نقوش است و نفس چون
چراغی دران خانه و چون ضوء در خانه آمد دران خانه نقوش عجیب و زراویق بدید آید در سقف
و فرش و حیطان در هر طرف که نظر کنی چندان عجایب بود که عقل ازان مبهوت شود درو
حسن باشد و جمال و عقل و فهم و علم و قوای ظاهر و باطن و چون نفس مفارقت کرد آن معانی
جمله زایل شود چون خانه مظلم بود همچنان که چراغ را بنشانی و عجایب صنع باری تعالی در قوی
از فهم انسان خارج است لیکن بعضی ازان که در اصناف اربعه مودع است ذکر کرده
شود الصنف الاول القوی الظاهرة وهی الحواس الخمس احدیها اللمس وهی قوة منبثة
فی جمیع جلد البدن بدین ملایم و مخالف دریابد چون حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین
و خشن و املس و ثقیل و خفیف و این اول قوتیست که باری جل و علا در حیوان آفریده است
تا بدان ملایم و منافی دریابد چون آتش و حدید ادراک کرد ازان بگریزد و در هیچ حیوان نبود
الا که او را این قوت بود حتی الدودة فانک ان غرزتها بابرة انقبضت بخلاف نبات
که آنرا قطع کنند و ازان خبر ندارد و اگر حیوان را این قوت نبودی ناقص بودی زیرا که او محتاج غذاست
و چون غذا ازو دور بودی دران نتوانستی پیوستن محتاج بود بقوتی دیگر که آنچه ازو دور بود
دریابد و هو الشم وثانیها الشم وهی قوة فی مقدم الدماغ بدان قوت هوا را دریابد
چون متکیف بود بکیفیات مالی رایحه و اگر حیوان ازاهم این دو قوت بودی ناقص بودی
زیرا که چون رایحه دریافتی ندانستی که کجاست باری جل و علا قوت باصره بیافرید تا ببیند
که غذا کجاست وثالثها الباصرة وهی قوة مرتبة فی عصبة مجوفة فی العین بدین قوت
صور اشیا و الوان آنرا درک کنند بدین قوت خبرها را که از دور بود ادراک کنند اگر حیوانرا
جز این قوت نبودی ناقص بودی زیرا که آنچه ازو غایب بودی آنرا ادراک نتوانستی کرد
فاحتاج الی السمع ورابعها السمع وهی قوة مرتبة فی عصبة داخل الصماخ بدان ادراک صوتی
کند پس بواسطه هوای متموج که بدان رسد چون صوت هوا را قرع کند هوا موج زند همچنانکه چیزی
در آب اندازی ازان دوایر حادث شود و هوا لطیف تر از آب است و آن دوایر چند که

بیان حواس خمسه ظاهره

ضعيف نے شود

که دور تر مي شود تا آنکه که نیست کرددا آنچه حاصل شود در وسط تموج هوا الصماخ رسد
و سامع آنرا دریابد از برای این معنی حاجت افتاد بسمع واگر قوت ذوق مفقود
بود این قوی که ذکر کرده شد فایده ندهد فاحتاج الی الذوق وخامسها الذوق وهي
قوت منبثة في جرم اللسان بواسطه آن ادراک طعوم کند واگر این قوت نبودي
حیوان فرق نتوانستي کردن میان غذاي صالح ومضر فربما اکل شیا مضرا فاهلکه
چون درخت که اگر دربن آن هر آبي بریزند باشد که آبي ناموافق بود درخت را خشک
کرداند الصنف الثاني القوی الباطنة واقسام القسم الاول القوی الخادمة وهي اربع

بیان قوای باطنه وحکم آن

١ الجاذبة واین قوت غذاي نافع را جذب کند واین قوت در همه عضوها بود زیراکه چون
غذا در معده حاصل شود اعضا بعضي فوق معده است وبعضي تحت معده وهر یک نصیب
خود جذب کند باآنکه هر عضوي مخالف غذاي دیگر بود زیراکه غذاي عظم بارد یابس بود

قوای خادمه چهارند

وغذاي لحم حار رطب ٢ الماسکة واین قوت غذا را امساک کند چنانکه اگر قوت
مغیره دران تاثیر کند واگر شخصي آب خورد واو را معکوس کني آب ازو بیرون نیاید
زیراکه ماسکه نگاه دارد ٣ الهاضمة وهي قوة التي تحیل ماجذبته الجاذبة وتصیره
الی مزاج صالح للاستحالة حتی یصیر بعضها غذاء وبعضها فضلا ٤ الدافعة وهي
القوة التي تدفع مالا یصلح للغذاء ان کان فاضلا علی الکفافة القسم الثاني القوی
المخدومة وهي ایضا اربع ١ الغاذیة وآن قوتیست که غذا را شبیه متغدي کند
یعني آنچه در معده قرار گیرد وبکبد رود بعضي از او را صلاحیت آن دهد که عظم شود وبعضي
عصب وعلی هذا تا بدل ما یتحلل بود ٢ النامیة وهي قوة تزید في اقطار الجسم بر تناسب

قوای مخدوم چهارند

طبیعي تا آنکه که بتمام نشو برسد ٣ المولدة وآن قوتیست که از غذا آنچه لایق آن باشد
که اصل شخصي دیگر باشد تولید کند چنانکه نطفه در حیوان وحب ونوا در نبات
٤ المصورة وآن قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکي طویل
باشد ویکي مدور ومجوف ومصمت وخشن واملس القسم الثالث من القوی الباطنة
المدرکة وهي خمس الحس المشترک واین در مقدم دماغ باشد بدان محسوسات را

بیان قواي باطنه

ادراک کند واین قوت غیر قوت باصره ست زیراکه قطره نازل را خط مستقیم مي بیند
و نقطه جواله را دایره مي بیند و بصر آنرا در یابد که محاذي آن بود ومحاذي قطره آب ست و نقطه
آنچه خط مستقیم و دایره مي بیند قوتي دیگرست غیر بصر صُوَري کاین قوت ادراک کند
تارهٔ انچه خارج بود بواسطه حواس وتارهٔ از داخل بود زیراکه متخیله صورتي را ترکیب کند وآنرا بحس
مشترک ایراد کند چنانکه دیده میشود مثال آن صوري که بیماران واصحاب خوف بینند
واما خیال قوتیست در دماغ بعد از حس مشترک صوري که حس مشترک آنرا ضبط کند
خیال نگاه دارد زیراکه خیال خزانهٔ اوست واما وهم قوتیست در وسط دماغ معاني جزوي
راکه بمحسوسات تعلق دارد ادراک کند چون صداقت زید وعداوت عمرو وآن در شاة
موجودست زیراکه داند که ولد معطوف علیه ست و ذئب مهروب عنه ست واما
حافظه قوتیست در موخر دماغ آنچه وهم ضبط کند حافظ نگاه دارد زیراکه حافظ خزانه وهم ست
واما متفکره قوتیست در میان دماغ تصرف آن در اموري بود که مودع ست در خیال و در
وهم اگر این قوت در طاعت عقل بود آنرا متفکره گویند واگر آنرا در طاعت عقل نبود
آنرا متخیله گویند چنانکه انساني را تصور کند که آنرا دو سر بود یا انساني که سر ندارد
الصنف الثالث القوی المحرکة وهي قسمان القسم الاول القوی الباعثة وهي
ضربان الاول القواه الشهوانیة وآن قوتیست که داعیه جیزهاي نافع کند منها
شهوت الغذا وآن قوت ماده جمله قوتهاست اگر دران خللي بود در همه قوتها
خلل پدید آید چنانکه بیماري که او را شهوت غذا نباشد جمله قواي او ساقط بود ومنها
شهوت الوقاع از براي بقاي نسل اگر حیوانرا این قوت نبودي نسل منقطع شدي
سیما نوع انسان که او را قوت فکر وحفظ هست از وقاع امتناع نمودي از براي
صعوبت وضع حمل وتربیت فاقتضی الحکمة الالهیة بشهوت الوقاع شبق المتقاضي
تا او را بر وقاع دارد و رنج حمل ووضع وتربیت فراموش کند الضرب الثاني القوی
الغضبیة وآن قوتیست که حیوان را طلب قهر وغلبه دارد واگر حیوانرا این قوت نبودي
در معرض تلف بودي زیراکه حیوان را عدو بسیارست از براي آنکه غیر یا طالب

قواي محرکه باعثه و فاعله

طالب نفس او بود یا طالب غذای او یا طالب مکان او یا اهل و اولاد او و اکر او را قوت
غضب نبودی که بدان دفع اعدا کند هر کس طمع در وی کردی محتاج شد که او را
قوتی بود که بدان دفع اعدا کند القسم الثانی القوی الفاعلة و آن قوتیست
که ازان تحریک اعضا صادر شود از برای مباشرت او تا او اکر جذب کند یا ارخا کند
ازان حرکت اعضا و مفاصل پدید آید و اکر حیوان را این قوت نبودی جمله بدن
او چون پیشل بودی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوان را قوت فعال بود
تا او را بمقتضای شهوت و نفرت آلت طلب و هرب بود الصنف الرابع القوی
العقلیة و هی اربع الاول العقل الهیولانی و آن قوتیست که انسان بدان قوت
ممتاز است از بهایم و آن در طفل موجودست و ان استعداد علوم نظری و صناعات
فکریست و آنرا عقل غریزی خوانند الثانیة العقل بالملکة و آن قوتیست که کودکان را
در سن تمیز پدید آید و بدان واسطه ضروریات و محالات و ممکنات بداند چنانکه بدین
وقت معلوم کند که دو بیش از یکیست و شخصی در دو مکان نبود و اکر شخصی بوی
خیانتی کند داند که فعل بی فاعل نبود و کل اعظم از جزو باشد و آنرا عقل ملکه خوانند
الثالث العقل المستفاد و هی القوة التی تدرک حقیقة الاشیاء مجملاً چنانکه
داند که علوم موجب شرفست و تجارات موجب ارباح و اکر این قوت مفقود بود
صاحب آنرا غمر و غبی کویند و اکر حاصل بود او را عاقل خوانند از روی که عارف
بود صاحب آن بمصالح و مفاسد و آنرا عقل مستفاد خوانند الرابعة العقل الفعال
و آن قوتیست که بدان تحصیل کند علوم را بر طریق تفصیل چنانکه علوم را بداند و صناعات
را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند و هر کرا این اقسام حاصل شد عقل او کامل بود
و قمع شهوت کند از بهر سعادت عاجل و احتمال مکروه از بهر لذت آجل و اقدام
و احجام او در کارها چنان بود که باید و مرتبه اول و دوم مطبوعست منحة من الله
و سیوم و چهارم مکتسب و لذلک قال علی رضی الله عنه شعر رایت العقل عقلین
فمطبوع و مسموع ؛ و لا ینفع مسموع ؛ اذا لم یکن مطبوع ؛ کما لا ینفع الشمس

قوای عقلیه چهار است

وضوء العين ممنوع ٭ وقال النبي صلی الله علیه وسلم ما خلق الله تعالی خلقا اکرم من العقل
وشرف عقل ظاهرتر از انست که پوشیده ماند زیراکه عقل وسیلت سعادات است
در دنیا و آخرت تا غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان آدمی را تعظیم کنند با وجود
سطوت و قوت و عظم جثه ایشان زیراکه معلوم ایشان شده است که آدمی را
حسن تدبیری هست موجب تسخیر ایشان است و ازینجاست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود الشیخ في قومه کالنبي في امته و آن برای بسیاری مال و طول
عمر نیست بلکه از وفور عقل است زیراکه پیر را تجارب امور حاصل بود و آن ثمره
عقل است و هم چنین اجلاف اتراک و اکراد مشایخ و علما را احترام کنند بطبع باآنکه مراد
ایشان ببهایم نزدیک بود **القول في اختلاف الناس في العقول** حق درین باب آنست
که قسم اول و ثالث و رابع قابل زیادت و نقصان است اما قسم دوم علم بضروریات
است قابل زیادت و نقصان نبود **اما قسم اول** تفاوت دران ظاهرست زیراکه آن
نوریست که ظاهر شود و مبادی آن سن تمیز بود و هر روز زیادت شود تا بسن کهولت
رسد و مردم درین قسم متفاوت اند چنانکه دیده میشود یکی در غایت فطانت و دیگری
در غایت بلادت والذي تصحح تفاوت الناس في العقول ما روی عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم في آخر حدیث طویل في وصف عظم العرش ان الملائکة قالوا یا رب
هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ من قدره قال هیهات
لا یحاط به علمکم هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فاني خلقت العقل اصنافا شتی
کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلاث والاربع ومنهم
من اعطی فرقا ومنهم من اعطی وسقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلک ویدل علی ذلک
حکایات سند کرها ان شاء الله وحده حکایت کنند که طبیبی بخانه بیماری رفت چون
بیمار را بدید گفت مگر چیزی از میوه خورده بیمار گفت آری خوردم طبیب گفت دیگر مخور که
لایق حال تو نیست روز دیگر نزدیک بیمار رفت و نبض و تفسره بدید گفت مگر فروج خورده
بیمار گفت آری خورده ام طبیب گفت مخور که هنوز وقت فروج نیست چون باخانه آمد

الشیخ في قومه کالنبي في امته

حدیث در بیان تفاوت عقول

حکایت طبیب دانا و بیماران او

آمد پسر طبیب با پدر بود از پدر پرسید که چون معلوم کردي که بیمار فروخ و فاکهه خورده است
طبیب کفت آنرا بفراست دانستم و لطب روز اول که در سراي بیمار رفتم دیدم
که سقاطات فواکه در صحن سراي افتاده بود دانستم که چون که فواکه پیش بیمار
حاضر شود از آن صبر نکند و در روي بیمار نفخ دیدم و در نبض لین و در تفسره غلظ کفتم مکر
فاکهه خورده و روز دوم بدر سراي بیمار ریش مرغ دیدم ریخته بود و همچنان در نبض
امتلا و در رسوب آب غلظ و دانستم که فروخ در سراي بیمار از براي او بود با این
همه شواهد جزم نکردم کفتم مکر فروخ خورده آنچه کفتم بمجرد طلب نبود لطب بود و فراست
پسر طبیب این سخن از پدر بشنید خواست که همچون کند در سراي بیمار رفت و
بیمار را دید کفت مکر کوشت خر خورده بیمار کفت کلا و حاشا اي طبیب کوشت خر
حرام است چون کسي آنرا خورد طبیب خجل شد خبر بپدرش رسید او را پرسید که
چکونه بیمار را کفتي که کوشت خر خورده کفت در سراي او پشماکندي دیدم دانستم
که پشماکندي از آن خر بود و کفتم اکر خر زنده بودي پشماکند بر پشت او بودي
و چون زنده نباشد یا مرده باشد یا کشته اکر مرده بودي بر در سراي افتاده
بودي چون نیفتاده است او را کشته باشند و خورده طبیب کفت اي فرزند اکر
ازین مقدمات بعضي درست بودي امید داشتمي که از تو کاري آید لیکن
مقدمات جمله فاسد است طمع نجابت از تو محال است فلا ینفع مسموع اذا لم
یک مطبوع و کویند که ابو حنیفه رحمة الله علیه روزي با شاکردان نشسته بود

حکایت ابو حنیفه رحمه الله علیه با مردي کم خرد

درس میکفت شخصي صاحب هیئت نیکو روي در پیش ابي حنیفه آمد ابي حنیفه
چون او را بدید شاکردان را کفت احتیاط کنید در سخن کفتن تا این مرد بر شما
خبري نکوید و ابو حنیفه اوقات صلوات بدرس میکفت اما وقت الصبح فیدخل
بطلوع الفجر الثاني و یتمادي الی طلوع الشمس فاذا طلعت الشمس فات المرد کفت
کفت ان طلع الشمس قبل الفجر کیف یکون ابو حنیفه با شاکردان
کونوا علی حالکم فان الامر علی خلاف ما حسبنا و حکایت کنند که معاویه بن

مروانرا ازبازی ببرید وگفت درهای مدینه را دربندید تا بیرون نرود وحکایت کنند
که روزی بردر طاحونه بگذشت حماری رادید که درآنجا میگردید وجرسی برگردن او بسته
از طحان پرسید که چرا جرس درگردن او بسته گفت ایها الامیر شاید که مرا خواب
غالب شود مادام که صوت شنوم دانم که آن میرود وچون نشنوم دانم که او
واقفست بانگ بروزنم تا برود معاویه گفت اگر حمار بایستد وسر را بجنباند
این چنین وخودسری جنباند طحان گفت اگر حماری بعقل امیر تدبیری دگر
سازیم وگویند که وزیر ذوالسعادات را اسپ خطا کرد واورا بینداخت بفرمود
تا قصیمش قطع کردند مدتی اسب تلف خواست شد باو بگفتند جوش بدهید ولیکن
نگذارید که او بداند که من میدانم وگویند که زن ابوالهدید اطلق بگرفت بطلب قابله
رفت وبقابله گفت جهد کن که پسر باشد که من یک دینار زر بتو دهم وگویند که در
زمان مامون دجله زیادت شد منصور بن نعمان را گفتند آب زیادت شد حکیم
گفت تا صد سقا بگیرند باجرت تا آب از دجله میدارند ودر کل میریزند واما
القسم الثالثه علم التجارب والرسوم والعادات وتفاوت مردم درین قوت
ظاهرست وسبب آن یا تفاوت بود درغریزه او یا تفاوت در ممارست ویدل علی
ذلک حکایت منها ماحکی ان ابا النجم العجلی درپیش هشام بن عبد الملک
رفت وآن جوزه خود را بروخواند وآن احسن شعر اوست اول آن الحمد لله الموهوب
المجزل تا آنکه که بدین بیت رسید والشمس فی الجو کعین الاحول هشام احول بود بفرمود
تا صعغش زدند وبیرونش کردند ومنها وماحکی ان بعض الملک سایس را گفت اسپ
اسپید بیاور وزیر گفت مگوی که اسپ سفید که عیب باشد ودرچشم مردم هیبت نماند
گفت چون گویم گفت بگوی اسپ خنگ چون سماط بکشیدند ملک خوان
سالار را گفت آن کاسه خنگ آنجا بنه وزیر گفت آنچه خواهی میگوی
مافیک حیله ومنها ماحکی ان شریک بن عبد الله القاضی دخل علی بعض الملوک
ودرمجلس او عود می سوختند خادم را گفت عود را بیاور از برای ابی عبد الله بربطی

حکایت حاکم احمق

حکایت منصور بن نعمان

حکایات عجیبه ... اصحابه

بربطی بیاورد و در حجر قاضی نهاد امیر خجل شده گفت ویلک کسره واعتذر
الی القاضی گفت بشکن ما ازین بهتر نباشد مردی دوش عسس اگرفته است
این با او بوده است ومنها ماحکی ان الکسائی مات له اخت مردم بتعزیت
او آمدند ابن الخصاص فرخانی کسائی را گفت الحمد لله علی العافیة والسلام فرحنا
مردم ازان عجب ماندکی اورا ازان پرسید گفت شنیدم که کسائی مرده است
چون آمدم او نمرده است خواهرش مرده است اورا تهنیت کردم ومنها
ماذکر انه طلب من وکیله قطنا وکیل پنبه بیش او فرستاد و چون آنرا حلج کرد
یک ربع ازان حاصل آمد بوکیل نوشت که ازین قطن ربعی حاصل آمد پس ازین
پنبه محلوج زرع کن تا ازان خبری نیفتد ومنها ماذکر ان غیاث بن ورقا جمعی را
دید از خوارج ایشانرا گرفته بودند و در میان ایشان زنی بود فقال لها امنت یا عدوة
الله ای شیا اخرجک اما سمعت قول الله تعالی کتب القتال علینا و علی
الغانیات جر الذیول فقالت یا عدو الله اخرجنی قلة معرفتک بکتاب الله
واما القسم الرابع وهو انتهاء القوة الغریزیة الی حد یعرف حقایق الاشیاء
و عواقب الامور و یقمع الشهوة الداعیة الی اللذة العاجلة لاجل السلامة فی العاقبة
و مردم درین قوت مختلف اند زیرا که اقدام جوانان بر معاصی بیش از اقدام
پیران بود و ترک معاصی از عالمان بیش از ترک معاصی بود از عامیان زیرا که عالم
اعرف بود بآفت معصیت از عامی همچنانکه طبیب قادرتر بود بر احتما از ماکول مضر از
غیر طبیب زیرا که طبیب عارف تر بود بمضرت ماکولات از غیر طبیب و یدل علی هذا التفاوت
حکایت عجیب ومنها ماحکی ان بعض الملوک در هر سال وزیری بنشاندی چون سال
تمام شدی اورا معزول کردی و دیگری را بنشاندی و معزول را بجزیره فرستادی
حکایة وزیری عاقل
یکبار مردی عاقل را وزیر ساخت آن مرد بفرمود تا در ان جزیره سرای بنیاد کردند
و هرچه اورا بود از اموال بجزیره فرستاد چون سال تمام شد ملک اورا معزول نکرد
بعضی از ندماء ملک اورا پرسیدند گفت مرا احتیاج بود بوزیری که تدبیر مملکت میکند

و مصالح عواقب نگاه میدارد هر وزیری که می بود مراعات مصلحت وقت میکرد
و هیچ در عواقب نظری نمیکرد که عنقریب او را غزل کنم یکسال بروی صبر میکردم و چون
او را معزول میکردم نمیخواستم که با مردم اختلاط کند و اسرار ملک من با مردم
بگوید او را بجزیره میفرستادم اما این وزیر را چنان یافتم که جمله نظر او در اصلاح
عواقب است او را هیچ معزول نکنم و منها ماذکر ان رجلا لمس عجز معاویة فی
الصلوة وقال ما اشبه هذا العجز بعجز هند معاویه چون از نماز فارغ گفت ان ابوسفیان
بود برو و هند پستان اکر و لیته برفت و هند بست پس ازان کر و بست که زیاد را کوید
من الملک بگفت زیاد اشارت بشخصی کرد و گفت هذا بحر کت و نفر بود تا گردنش
زدند معاویه گفت انما قتل غیری لو ادبته اولا ما رجع ثانیا و منها ماذکر ان جنی فی خزاین
الاکاسرة سفط مقفل کرد افقفلوه فاذا هو فیه سفط آخر مقفل فنادا علیه فبلغ
خمس الف فاخذه الحجاز و نظر الیه و قال ما فیه الا حماقات الاکاسرة باعه بشرط ان
یفتح بین یدیه فاذا فیه رقعة مکتوب فیه من اراد ان یطول اللحیة فلیمشطها من اسفل
و منها ماذکر ان رجلا قدم ابنه الی القاضی یحیی بن اکثم از قاضی درخواست که آن
پسر را محجور کند قاضی از سبب آن پرسید مرد گفت زیرا که سفیه است و تارک
الصلوة و شارب الخمر پسر منکر شد مرد گفت مرد گفت نماز بی قراءت باشد
گفتند نه گفت از و درخواهند تا چیزی از قران بخواند قاضی گفت اقرا شیا من القران
فقال علق القلب بابا بعد ماشیب و شابا ان الدین لملح حق لا اری
فیه ارتیابا فقال الاب اصلح الله القاضی ان قرا آیه اخری لا یحجر علیه فحکم یوما
فتعلمها الله و حجر علیهما جمیعا و منها ماذکر ان المامون عزم علی ان ینحدر من البغداد
الی الواسط فی الماء قاضی جبل جمعی را بکرایه گرفت تا چون سفینه بجبل رسد
بر قاضی ثنا گویند اتفاق افتاد که آن قوم حاضر نبودند که سفینه برسید قاضی اندیشید
که فرصت فوت شود بر طرف شط بر مقابل سفینه می دوید و باواز بلند می گفت
یا امیر المومنین نعم القاضی قاضی جبل یحیی بن اکثم بخندید و او با خلیفه در سفینه

حکایت فتنه معاویه

ففتحوا

سفینه بود مامون گفت من هذا الرجل یحیی گفت این قاضی جبل است بخود
ثنا میگوید خلیفه بخندید و بفرمود تا او را معزول کنند و چیزی ندهند و گفت
لا یجوز ان یلي امر المسلمین من هذا عقله **النظر السادس في خواص الانسان**
**و فواید اجزایه و فیه فصلان** **الفصل الاول** في خواص الانسان وهي كثيرة
**ومنها** النطق و معني نطق آنست كه آنچه در ضمیر آرد دیگري را اعلام تواند كرد
بسخن یا اشارت یا رمز یا كتابت یا غیر آن و كلام ظاهرترین دلالات غرض
ست **ومنها** الضحك و آن بواسطه قوت تعجب باشد چون چیزي را ببیند یا شنود
كه او را از ان خوش آید و این قوت هیچ حیوان را نبود الا الانسان **ومنها** نبات الشعر
علي الراس بخلاف دیگر حیوانات كه موي ایشان بهمه بدن ایشان باشد
بمثابت كسوت و وقایه از گرما و سرما اما انسان چون كسوت او از خارج است
موي او بر سر آفرید تا زینت بود و وقایت دماغ و انسان را ازعر آفرید
تا جمال فوت نشود و حاسه لمس **ومنها** الشیب و آن الا در نوع انسان نبود
زیرا كه انسان را حرارت ضعیف است و رطوبت بسیار و در سن كهولیت حرارت
ضعیف تر شود و نتواند آن رطوبت را سوختن پس آن حرارت ضعیف
رطوبت را متعفن كند و از رطوبت متعفن موي سپید پیدا شود **ومنها** ان
عضو المتالم او المضروب اذا لمسه بكفه لیكن وجعه و از براي این معني انسان را
چون خدشه یا ضربه رسد در حال آن مكان را مس كند **ومنها** الامراض المسرية
گویند اگر كسي در چشمي كه رمد باشد بسیار نگاه كند چشم او نیز رمد پیدا كند
و همچنین جرب و سرسام و برص و جذام موجب سرایت بود **ومنها** خاصیة الابرص
گویند كه اگر ابرص پا برهنه بر زمین رود آنجا كه محل قدم او بود گیاه نروید **ومنها**
ان الانسان اذا خصي نقص قوته بخلاف دیگر حیوانات و دانش فاتر
شود و رایحه او بغایت ناخوش بود و شهوت اكلش زیادت شود و استخوانها
طویل شود و اما بعضي گر شود و شهوت وقاعش قوي گردد و اخلاقش

في شيب بعض شود بعضي
موي كه سياه در عمر
از جواني
از رفت

بسیار افتد وعمرش دراز شود وموي برتن او کم شود وساقهاي او کژ کردد و
آوازش باریک کردد زیراکه قصبه ریه تنک شود از بسیاري رطوبت واز صفات
عجیب که خادمان را پدید آید زیادت صفات ست وعفونت عرق وسرعت غضب
ورضا وقطعاً سر نتوانند نکاه داشتن وحب شطرنج برایشان ظاهر بود وغالب
ماذکران الاعمی اکثر الناس نکاحا کما ان الخصی یصیر اصح الناس ابصاراً ومنها ان
الاعمی اکثر الناس حفظا وفهما لانه اذا نقص من طرف زاد في طرف ومنها ان
الحایض اذا کشفت عن سوءتها انقشع السحاب اکر زن حایض در زمین از شب
باز افتد برهنه آن زمین را آفت سرما نرسد وکویند اکر زن حایض کشف سوءت
کند سباع ازان بکریزد واکر بر واصیر واسجان بکذرد جمله بفساد آید واکر در مقثاه
بکذرد قثا تلخ شود واکر مصروع راس کند صرع او ساکن شود واکر در آینه روشن نکاه کند
آینه کدر شود واکر مرد با او مجامعت کند پلید شود ونشاط وحسن وطراوت او کم شود
وکویند اکر پاي بر سلخ حیه نهد آن حیه هلاک شود واکر زن حایض شباني کوسفند کند
کرک کرد کوسفندان نکردد واکر نزدیک او شود درد شکمش پدید آید واکر خرقه حیض را
از موخر سفینه در آویزند از باد مخالف ایمن بود ومنها ماذکران قمیص صاحب الطلق پیش
ازانکه بشویند اکر صاحب تب ربع در پوشد تبش نیاید الفصل الثاني في فواید اجزاء
الانسان وخواصها ومنها ان شعر الانسان با سرکه کهنه بسایند وبر جراحات نهند
فایده عجیب دهد وهم چنین اکر بر معض کلب کلیب نهند باصلاح آورد واکر با بول کودکان
در جرب بالند جرب زایل شود واکر نسیان برکسي غالب بود بموي آدمي تدخین کند
برود واکر موي آدمي بر آتش بجوشانند وجل منقرس را بدان طلا کنند نافع بود والم
آن بنشیند واکر موي زنان تمام چنانکه ازان چیزي نکسلد در آب شور افتد وافتاب
دران تاثیر کند مار شود ومنها جمجمة الانسان اکر کله سر انسان بپوسید در برج حمام
دفن کني حمام با آن برج الفت کیرد وبسیار شود واکر در زمین دفن کنند ملنک
ازانجا بکریزد ومنها ماذکران دماغ الانسان اکر دو حبه بر موضع لسع نهند یا بخورد

نابینا را قوت تمام باشد بود و کیفیت را قوت باصره

خواص زن حایض عجبیات

صاحب تب ربع

کزیدن سک دیوانه

اکر موی زنان در آب شور افتد مار شود

بخورد ملسوع دهند زهر را از تن بیرون کند ومنها ما ذکران دمع الانسان اگر از شادی
بود و آن سرد باشد دفع خون کند و اگر بمصروع دهند صرع را زایل کند و اگر از خون باشد
و آن گرم بود بجزین دهند بکرید ومنها ما ذکران ریق الانسان اگر بر عقرب افتد
در حال بمیرد جالینوس را گفتند که مردی عقرب را افسون میکند و عقرب می میرد بفرمود
تا او را حاضر کردند و طعام بیاوردند تا مرد از آن بخورد آنگه عقربی را بیاوردند مرد افسون
کرد و آب دهن بروی انداخت عقرب بمرد بدانستند که از اثر آب دهن جایع است و اگر
آب دهن صایم بر مغناطیس نهند هیچ آهن نکشد ومنها ما ذکران سن الصبي اول دندان
که از و بیفتد اگر نگاه دارند تا بر زمین نیفتد و او را عروه سازند از سیم بر زنی که آن با خود
دارد آبستن نشود و اگر کوفته بر نهش حیات نهند نافع بود و دندان مردم که بی المی
بیفتد اگر آنرا بارنیس بدهد تحت وساده کسی نهند از خواب بیدار نشود تا آنکه که از زیر
بالین او برگیرند و اگر ضرس میت را بر کسی آویزند که دندانش درد کند الم آن ساکن شود
باذن الله تعالی ومنها عظم المیت اگر بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود
و اگر بر پای منقرس بندند نافع بود و اگر سوده در دماغ زنند دماغ خواب گران بروی غالب
شود دماغ مصروع را بغایت مفید است و در زمان جالینوس مردی اصحاب صرع را
مداومت می نمود و هیچ با کس نمیگفت که دوای او چیست تا معلوم شد که
دوا از عظم مرده بود محروق ومنها سرة المقطوعة عند الولادة چیزی از آن در زیر
نگینی نهند که از زمرد بود هر که بدان تختم کند از قولنج ایمن بود و سرهٔ مردم مسحوق با
قنطریون و قشر بطیخ بکسی دهند که مثانه او حجر بود مفتت کند ومنها قلفة الصبي
و قلفه آن پوست باشد که در ختان ببرند اگر آنرا خشک کنند و بسایند و با مشک
بکسی دهند که او را ابتداء جزام بود واقف شود و زیادت نگردد ومنها خصیة
الانسان اگر از چوب بیاویزند و در میان بستان فرو برند جراد گرد آن زرع و بستان
نگردد و اگر خصیه مردم بسگ دهند یا گربه دیوانه شود و اگر بسایند مجفف و روز کور در چشم
کشد روز کوری از وی برود و اگر خصی از آن بخورد او را احتلام نرسد ومنها

فـ برای صرع

فـ از ریق صایم گزدم بمیرد
افسون

مـ سن الصبي

فـ تغلیظ خواب

مـ ربع و صرع

فـ قولنج و سنگ مثانه

فـ ضعف جماع

فـ طرد ملخ از بستان

ومنها ظفرة الانسان كويند كه اكر قلامهٔ انسان را بسوزانند وبسايند ورماد آن
بكسي دهند چنانكه او را ازان خبر نبود اورا دوست كيرد دوستي شديد وكويند
كه اين مجربست ومنها دم الانسان كويند كه اكر آنرا باب بيامیزند وشكم لديغ را
بدان طلا كنند وجع آن زايل شود واكر كسي را رعاف بود نام خود بخرقه بخون بنويسد
وپيش چشم خود نهند رعاف منقطع شود واكر دم حيض را برعض كلب طلا كنند
نافع بود وهمچنين بر بهق وبرص ودم حيض دختر بكر اكر در چشم كشند بياض ديده را زايل كند
واكر بپستان جاريه را بدم بكارت لطخ كنند بزرك نشود ودم بواسير سك را ديوانه
سازد ومنها نطفه الانسان اكر بر برص وبهق وقوبا طلا كنند زايل شود واكر با زهر
غبيرا برآميخته بزني دهند از عشق بي طاقت كردد ومنها عرق الانسان اكر عرق انسان را
كه در حمام ترشح كرده بود برد ماميل طلا كنند نضج يابد واكر عرق كشتي كيران
در پستان زني مالند كه شير درو منعقد شده باشد درد زايل كردد وعرق زنان جرب را
نافع بود ومنها لبن الانسان اكر شير زنان را با عسل بياشامند حجر مثانه را منفعت
كند واكر شير زني كه دختر آورده باشد با قدري زعفران يا حب السفرجل در چشم
كنند درد چشم برود ومنها بول الانسان اكر بجوشانند وپاي منقرس را بدان
طلا كنند الم آنرا ساكن كند واكر بياشامند نهش افاعي وزهرهاي قتال را دفع كند
وبول بشر غير محتلم اكر با عسل در اناء نحاس بجوشانند بياض عين را كه عارض بود
زايل شود واكر رطلي از بول صبي بصاحب يرقان دهند چنانكه او نداند يرقان ازو زايل شود
واكر بول كسي كه هنوز سال او به بيست نرسيده باشد بصاحب برص دهند برص را زايل
كند واكر بر جرب وقوبا طلا كنند سود دارد وزيادت نشود شيخ الرئيس كويد بول انسان
بارها داكرم بر موضع ترف نهند باز ايستد وكويند كه شخصي مطحول در خواب ديد كه اورا
كفتند سه حقنه از بول مي آشام چنان كرد عافيت يافت ومنها رجيعه عفي
صبي وآن اول فضله بود كه ازوي جدا شود اكر بميل در چشم كشند بياض ديده ببرد
واكر چيزي ازان در حل عنت كشند وبصاحب قولنج عسر دهند در حال منفتح شود

ف براي محبت

ف كزيدن سك ديوانه وبواسير

ف الغاء عشق

ف براي درد چشم

ف براي يرقان وبرص وجرب وغيره

شود واگر عقعق را خشک کنند و بر جراحتي فشانند که لحم آن بفساد آمده بود لحم متعفن را
دور کند ولحم صالح را برویاند واگر کسي را والعياذ بالله صلاحه گزيده باشد اورا
شربتي تمام از رجيع انسان بدهند واورا در تنوري کنند تا عرق کند از موت
خلاص يابد واگر رجيع انسان را با بيت زنبور بسوزانند و بر ماد آن سرون در حمام
طلا سازند جرب برود واگر بدان اکتحال کنند جرب اجفان را ببرد ورجيع انسان مجفف
با عسل بياميزند وبسايند نافع بود از براي خوانيق شرباً وطلاء ونافع بود از براي سهام
مسموم **ومنها** حيات بطن الانسان اگر آنرا خشک کنند وبسايند ودر چشم کشند
نافع بود از براي بياض چشم واز از ايل کند والله الموفق للصواب تمام شد

**النظر السابع** في اصناف الناس واختلاف دياناتهم وعاداتهم ورسومهم جمهور حکما
گويند که سبب اختلاف اصناف مردم وصور وديانات وعادات ورسوم ايشان
اختلاف اهويه وبقاع است زيرا که مزاج بسبب آن مختلف شود وچون مزاج مختلف شد
صور وافعال واخلاق جمله مختلف باشد واز براي اين معني ميان اصناف مردم
اختلافات باشد وهر چند ميان ايشان بعد بيشتر تفاوت بيشتر زيرا که تفاوت
ميان اهل شام وعراق وخراسان کمتر بود از تفاوت ميان اهل حبش وزنج وخزر
وروس وصقلاب زيرا که زنج وهند وحبشه سوخته باشند از مسامت آفتاب راس
ايشان را وخزر وروس وصقلاب خام باشند از روي دوري آفتاب از سمت راس
ايشان واز اين معني مردم گرم سير الوان سياه وموي جعد واندرون سرد باشد
چنانکه بيرون گرم بود ودندان ايشان در غايت سپيدي واخلاق ايشان باخلاق
سباع ماند ومردم بلاد سرد سير غالب بر مزاج ايشان برودت بود ولون سپيد وموي
بسيط وچشم تنگ ولحم سخت وحرارت در اندرون ايشان کامل باشد وشجاع
باشند وبجواهره کنند وباخلاق بهايم ماند وبرين قياس حال مردم مغرب ومشرق
وشهرهاي بعيد وسبب اختلاف عادات اخلاق وصور اين است وهر صنفي را ديانات بر
نسقي باشد بآنکه صنف عرب مخصوص اند بفصاحت وحکمت کلام وصنف هند

بيان جرب وخفقان وسهام مسموم

في سبب اختلاف عادات مردم بسبب اختلاف هوا است

بهم بند کاچنانکه سنایی کوید ~ بهر کم خوردن است ولی خوالی ؛ ذهن هندی و نطق اعرابی ؛ وصنف فرس مخصوص اند بوفور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان فرصت یافت وکرنه عنایت ولطف الهی بودی مردم جمله یک امت بودندی

قال الله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم ایاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین. درین موضع بعضی از اصناف مردم ودیانات واعتقادات ورسوم وعادات ایشان یاد کنیم **صنف العرب** امتی عظیم اند واشرف امم از اولاد اسمعیل علیه السلام ومقام ایشان غربی اقلیم دوم وسیوم است وفصاحت لسان وحکمت کلام پیوسته در ایشان بوده ودیانات واعتقادات ورسوم وعادات ایشان که حادث شده است هر یک از ان در فصل یاد کنیم **فصل** فی دیاناتهم عرب در قدیم الزمان ملت ابراهیم علیه السلام بودند بعد از ان مختلف شدند بعضی کفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر وبعضی بعبادت ملایکه مشغول شدند وکفتند ملایکه بنات الله اند چنانکه قال الله تعالی ویجعلون لله البنات سبحانه وبعضی بعبادت اصنام مشغول شدند وکفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی واول کسی که بت پرستی کرد در عرب عمرو بن لحی واو رئیس عرب بود بیمار شد او را کفتند در ارض بلقا چشمه کرم است اکر انجا روی این مرض زایل شود انجا رفت واهل ان دیار بت پرست بودند احوال بتان پرسید کفتند اکر باران خواهیم ما را باران دهند واکر عدو ظاهر شود نصرت دهند عمرو بن لحی بتی بستد وبیاورد وعرب را بعبادت ان دعوت کرد وهر بدعت که او اختراع دادی وسنتی بود تا غایتی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی وده هزار صلت بدادی وریاست در اولاد او بمکه سیصد سال بماند وابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که کفت رفعت فی النار فرایت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار قلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول من بحر البحیرة

صنف عرب [illegible] ودیانات

اول کسی که در دیار عرب بت پرستید عمرو بن لحی بود

البحيرة و وصل الوصيلة وحمى الحامي وغير دين اسمعيل ودعا العرب الى عبادة

بیان معبودان عرب در جاهلیت

الاصنام بعد از وعرب را دين مختلف شد بعضي سنک مي پرستيدند و بعضي

درختي وبنو حنيفه روغن وعسل مي پرستيدند میان ایشان قحطی ظاهر شد

روغن وانكبين را بخوردند قال الشاعر شعر اكلت حنيفة ربها المجاعة

باسوء ماصنعوا وقبح فعال ٭ و مردي بر سنكي نشستي واز بهر حجاج كعبه سويق ساختني

چون بمرد كفتند در جوف آن سنك ست وآن سنك را مي پرستيدند ونام آن

لات بودي بني ثقيف آنرا پرستيدند وكويند درميان آن شيطان بود و سخن

كفتي پيغامبر صلعم ابو سفيان ومغيره بن شعبه را بفرستاد تا آنرا باطل كردند وآن

سنك در زير مناره مسجد طايف ست وقريش را درخت بود ببطن النخلة از سمره

بیان لات و عزی و ویران شدن آن در زمان نبوی

آنرا پرستيدندي زيراكه شيطاني آن سمره را رعايت كردي رسول الله صلى الله

عليه وسلم خالد بن وليد را كفت ببطن النخلة رو و دو آنجا سه درخت ست از سمره

يكي را ببر خالد برفت وببريد باحضرت رسول صلى الله عليه وسلم آمد فرمود

چه ديدي كفت هيچ نديدم كفت ديكري را ببر ببريد وهيچ نديد فرمود كه سيوم را ببر خالد

بيامد تا سيوم را ببرد زني حبشي را ديد باموي منقوش كه مي آمد واز غضب دندانرا

برهم مي سائيد ودبيه بن حرم السلمي از پس او مي آمد وآن درختها را عزى

كفتندي خالد شمشيري برسر آن حبشه زد بيفتاد چون نكه كرد قدري فحم بود آن درخت

ديكر را ببريد وبحضرت رسالت عليه الصلوات والسلام رفت از آن خبر داد پيغامبر

صلى الله عليه وسلم بفرمود تلك العزى لا عزى بعدها ٭ فصل في فصاحت السنتهم

كويند كه خليفه خواست كه خليفه خواست كه شبيب بن شبه را بملا خجل كند بكفت تا اكابر اهل

بیان فصاحت شبه

او را كفتند كه بر منبر رو وسخن كو برفت وحمد الله وصلى على النبي انكه كفت ان لامير المومنين

اشباها اربعة الاسد الخادر والبحر الزاجر والقمر الباهر فاشبه من نوره و

سناده واما الربيع الناصر فاشبه منه حسنه وبهاؤه ثم نزل وهو يقول شعر

وموقف مثل حد السيف قمت به ٭ احمي الرما وترميني به الحدق ٭ فما لقت وما

الفت كاذبة اذا الرجال على اشتاله زلق وكويند كه اعرابي در باديه ميرفت
بسبب خوابش غلبه كرد بخفت چون بيدار شد اشتر رفته بود طالب اشتر بيمين
و شمال ميرفت تا آنكه كه ماه بر آمد و عالم روشن شد اشتر را باز يافت در ماه نگاه
كرد و گفت ان الله صورك و نورك و على البروج دورك و اذا راد كورك لئن
اهديت الى قلبي سرورا كما اهدى الله تعالى اليك نورا ثم قال **شعر** ماذا اقول وقولي
فيك ذو حصبة وقد كيفتني التفصيل والجملا ان قلت لا زلت مرفوعا وكذا او
قلت زانك ربي فهو قد فعلا شخصي گفت اعرابي را ديدم در عرفات در زيي و شكلي
منكر در خاطر من گذشت كه از اجلاف عرب باشد ناگاه بآواز بلند بگفت ارتفعت
اليك الاصوات باصناف اللغات نسالتك وحاجتي لا تنساني عبد البلي اذا نسيتني
اهل الدنيا وكويند اصحاب سلطان را ذكر ميكردند اعرابي حاضر بود و گفت والله لئن غروا
في الدنيا بالجور لقد ذلوا في الآخرة بالعدل وان رضوا بقليل فان فقد فاتهم
كثير باق وانما تزل قدمهم حيث لا ينفع ندمهم واصمعي كويد كودكي را ديدم سر قربه
در دست او نهاده بودند عاجز شده بود از نگاهداشتن آن ميگفت يا ابت
ادرك فاها فلم يجبه ابوه فقال غلبني فوها فلم يجبه فقال لا طاقة لي بفيها
هر بار بعبارتي ديگر ميگفت فصيح با مراعات اعراب و ذي الرمه كويد قاتل الله امة
بني فلان ما افصحها سالتها عن المطر فقال غثنا ما شئنا فانت بلفظ قليل
فصيح دال على معنى كثير بليغ لان الغيث يقال للمطر الذي اشتدت الحاجة اليه وقولها
ما شئنا دل على ان المطر كان كافيا فكانها قالت كانت حاجتنا الى الغيث
شديدة فامطرنا مقدار كفايتنا لا ناقصا ولا زايدا **فصل** في عادات العرب
**ومنها** الافتخار چون اوقات مواسم بودي اجتماع ناس از هر قومي بلي برخاستي و مفاخر
قوم خود را ياد كردي و اشعار انشاد كردي كه متضمن آن بودي و لهذا قال تعالى فاذا
قضيتم مناسككم فاذكروا الله كذكركم آباءكم و بودي كه ميان دو كس تفاخر بودي
هر يك مفاخر خود و مثالب آن ديگر آغاز كردي انس بن مالك رضي الله عنه كويد اوس

حكايت اعرابي فصيح

حكايت كودك فصيح

قول جاريه فصيحه

حکایت مفاخرت اوس و خزرج

اوس و خزرج با یکدیگر مفاخرت کردند اوس گفتند منا غسیل الملایکة وهو حنظلة
بن ابو عامر الراهب روز احد شهید شد ملایک اورا غسل کردند ومنا حمی الدبر
وهو عاصم بن الافلح هم شهید شد مشرکان خواستند که اورا مثله کنند بار یتعالی
زنبور بسیار بفرستاد تا گرد او در آمدند چنانکه کسی حوالی او نتوانست گشت ومنا
بلیع الارض وهو خبیب شهید شد مشرکان خواستند که اورا مثله کنند زمین
اورا فرو برد چندانکه طلب کردند نیافتند ومنا من اهتز لموته العرش کما قال
صلی الله علیه وسلم اهتز العرش لموت سعد بن معاذ خزرج گفتند منا اربعة
قراء القران في عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت وابی بن
کعب ومعاذ بن جبل وابو زید ومنا من ایده الله تعالی في شعره بروح القدس
وهو حسان بن ثابت وگویند غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را نحر
کرد وازبرای جیران هریک جفنه فرستاد یکی بسحیم بن وثیل الریاحی فرستاد

حکایت اسراف غالب و سحیم در مفاخرت تا بآنکه منع از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام آن را کرد

درخشم شد ورد کرد واشتری را نحر کرد وبر جیران تفرقه کرد غالب دیگری را نحر
کرد سحیم نیز دیگری تا آنکه سحیم قاصر آمد چون بکوفه رسید خویشان اورا توبیخ
کردند عذر آورد وگفت آن وقت مرا اشتر آنجا حاضر نبود بگفت تا صد اشتر را
بیاوردند ونحر کردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ان هذا مما اهل به لغیر الله
فلا تاکلوه آنجا بماند تا آنکه جمله وحوش وطیور بخوردند وجریر گفت فرزدق را در
قصیده که مثالب او وقوم او گفت شعر سبقت بایام التضال ولم تجد ؛ لقومک
الاعقر نابک مفتخرا ؛ وگویند که مردی بحی رسید از خیمه شربتی آب خواست
جاریه بیرون آمد وازبهر او آب وشیر بیرون آورد مرد از جاریه پرسید که این قبیله را

قول اعرابی و جاریه در هجو قبیله یکدیگر

چه گویند گفت بنی عامر مرد گفت الذي قال فیهم الشاعر شعر لعمرک ما تلقی
سراسیل عامر ؛ من اللوم ما دامت علیها جلودها ؛ جاریه گفت تو از کدام قبیله
مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذي یقول فیهم الشاعر شعر تمیم بطرق اللوم
اهدی من القطا ؛ ولو سلکت طرق المکارم ضلت ؛ ولو ان حرقوصا

علی ظهر نقة ٭ تکر علی صنفي تمیم لولت ومنها مجاآت المستجیر واز عادت عرب
چنان بودي که اگر کسي بایشان پناه بردي اورا محافظت کردندي گویند مالک بن
خریم الهمداني قصد سوق عکاظ کرد در کر مکاهي اژدهایي پدید آمد خواستند که اورا
هلاک کنند در خیمه مالک رفت مالک قوم خودرا گفت شعر واوصاني الخریم بعز
حکایت مالک و اژدها
خاري ٭ فامنعه ولیس بامتناع ٭ فدی لکم الی عنه تنجوا ٭ لشئ استجار بي الشجاع
ثم ارتحلوا در راه که میرفتند آب نیافتند بیم بود که هلاک شوند هاتفي آواز داد شعر
یا ایها القوم ما وراکم ٭ فلا تسوموا المطایا بوبکم تعبا ٭ الا عدلوا السیرة فی الماء نجوم
فاسقوا المطایا منه والموقربا ٭ از دست چپ رفتند چشمه آب عذب
دیدند بخوردند وبرداشتند وبسوق عکاظ آمدند بعد از قضاء حاجات وقت
رجوع باز بهمان چشمه رسیدند آب نبود هاتفي گفت شعر یا مال عني جزاک الله صالحة
هذا وداع لکم مني وتسلیم ٭ انا الشجاع الذي انجیت من رهق ٭ شکرت ذلک
ان الشکر تقسوم ومنها الواد واز عادات عرب آن بودي که دختر چون بسن تمیز
رسیدي اورا آراسته ببردندي بمکان خالي واورا زنده در حفره دفن کردندي چون
اسلام ظاهر شد ازان منع کرد ومنها الفقوء وفقا چشم برکندن باشد چون اشتر
یکي از عرب بهزار رسیدي فحل را چشم برکندي وچون بدو هزار رسیدي فحل دیگر را
سبحان الله عادات عجیبه
واعتقاد داشتندي که دفع چشم بد کند ومنها الکي وآن چنان بودي که اشتر ازا
چون جرب پیدا شدي اشتران سلیم را داغ کردندي تا جرب از اشتران سقیم برود
وقال شاعرهم شعر وکلفتني ذنب امرء وترکته ٭ کذا المر یکوي غیره وهو راتع ومنها
ضرب الثور وآن چنان بودي که بقر چون در آب رفتي ونخوردي ثور را بزدندي تا بقر
بترسیدي آب خوردي وبقر را نزدندي زیرا که شیر دادي وقال الشاعر شعر
اني وقتلي سلیکا ثم اعقله ٭ کالثور یضرب لما عاقت البقر ومنها التطیر وآن
چنان بودي که چون کسي از منزل خود بیرون شدي اگر مرغي از جانب چپ او در آمدي
وبراست رفتي آنرا مبارک شمردندي وبطلب حاجت رفتي واگر بعکس شدي موقوف

فی بیان [illegible] جهلا عقاید فاسده داشتند

موقوف داشتندی **فصل** فی اعتقاداتهم الفاسدة و بیشتر آن وضع عمرو بن لحی
بود **ومنها** البحيرة و آن چنان بودی که گوسفندی پنج بار بچه کردی هر باری دو ماده
گوش او بشکافتندی و رها کردندی تا بحال خود می چریدی **ومنها** السائبة و آنچنان
بودی که اگر قضاء حاجتی خواستندی نذر کردندی که اگر بر آید اشتری را آزاد کنیم
چون بر آمدی آزاد کردندی و سائبه گفتندی **ومنها** الوصيلة و آنچنان بودی که
گوسفندی هفت شکم بزادی دو دو ماده و هشتم نری زادی ماده آن نر را نکشتندی
از برای آن ماده و آنرا وصیله گفتندی و اعتقاد داشتندی که قربت و طاعت است تا باری تعالی
فرمود ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة ولا وصيلة ولا حام ولكن الذين كفروا يفترون على
الله الكذب **ومنها** الوطاء و آنچنان بود که زنی را فرزند نزیستی تا وقتی که
مردی کریم را بعد ازکشتندی پا بر او نهادندی و گفتندی که فرزند بعد ازین بماند
قال الشاعر **شعر** فظل مقاليت النساء يطأنه ؛ يقلن الا يلقى على المرء مئزر ؛
والمقلات امرأة لا يعيش ولدها **ومنها** البلية و آنچنان بودی که چون کسی
بمردی اشتر او را بر سر گور او ببستندی و رها کردندی تا از گرسنگی تلف شدی **ومنها**
شرب دم الكريم آنچنان بودی که اگر کریمی کشته شدی خون او را بدیوانه دادندی
تا بیاشامد و از دیوانگی خلاص یابد قال الشاعر **شعر** فان تقتلوا نشرب
دمائهم ؛ وكان قديما من منايانا القتل **ومنها** الكهانة و کهانت قوتی باشد
که نفوس بشری را حاصل باشد بواسطه اختلاط او بروحانیات و از آن احوال کائنات
معلوم کند بدلالات منامات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت
کاهنان بسیار بودندی و حکایات ایشان معلوم و مشهور است به بعثت پیغمبر صلی
الله علیه و سلم مرتفع شدند حتی الآن **ومنها** الهام و آنچنان بودی که چون
کسی را بقتل آوردندی گفتندی نفس او بومی شود و گرد قبر او گردد و گوید
اسقونی از تشنگی تا قاتل او را نکشند قرار نگیرد و تشنگی از او برود و قال الشاعر
**شعر** وانك الا لم تدع شتمي ومنقصتي ؛ حتى يقول الهام اسقوني

ومنها الصفر وآنچنان بودي كه گفتندي در جوف مردم ماريست كه رجوع گريدن
آن ماريست قال الشاعر شعر ارد شجاع البطن قد تعلمينه ‌‌ واو ترغيري
من عيالك بالطعم ‌ وپيغامبر صلى الله عليه وسلم فرمود لا صفر ولا هام ومنها
التعشير وآنچنان بودي كه اگر كسي خواستي كه در شهري رود ودران شهر وبا
بودي بر در شهر بچهار دست وپاي بايستادي وبانگ خر كردي ده بار پس در شهر
رفتي از وبا ايمن شدي وعروة بن الصعاليك خواست كه در خيبر رود وآنجا وبا بود
گفتند تعشير كن تا ايمن باشي قال الشاعر شعر احب وانهق لا يضرك خيبر ‌
وذلك من دين اليهود ولوع ‌ فكيف قد دكيت واسند جانبي ‌ لديكم وعندي
سامع ومطيع فصل في امور تختص بالعرب ومنها الكهانت وقد مر ذكره
ومنها الاصابة بالعين واين خاصيت در بني اسد بودي چون خواستندي كه
چيزي را چشم رسد بعد از ۳ روز امساك از طعام آنچه ديدندي از مردم يا چهارپاي
يا غير آن گفتندي بغايت نيكوست هنوز روز بآخر نرسيده بودي كه آن چيز را آفت
رسيدي وآن قسم در ايشان در ايشان تا غايتي بود كه چهارپاي گذشتي بچشم
كرده غلام را گفتندي برو گوشت اين چهارپاي بخر بعد از چند گام آن چهارپاي
بيفتادي وغرض ايشان حاصل شدي ومنها الموت من شدة العشق واين خاصيت
در بني عذره بودي هشام بن عروه گويد كه عثمان بن عفان رضه مرا بني عذره فرستاد
از براي قبض زكوة جواني را ديدم در سايهٔ بيتي خفته بآواز بلند ضعيف ميگفت شعر
جعلت لعراف اليمامة حكمه ‌ وعراف نجدان هما شفياني ‌ فما تركا من رقيه
يعلمانها ‌ ولا شربة الا بها سقياني ‌ فقالا شفاك الله والله ما لنا ‌ بما ضمنت
منك الضلوع يداني ‌ الخ ناه شهقه بزد آنجا عجوزه بود گفتم اين چه كسست گفت
اين عروه بن حزام العذريست چون درو نگاه كردم وفات كرده بود از عشق زني عفرا
نام الصنف فرس اولاد فارس بن طهورث اند مكان موضع ايران شهر او آن
ميانهٔ اقليم ثالث ورابع وخامس است وخلاصهٔ اقاليم لا جرم اهل آن خوبتر وعاقلتر

العين حق

في كمال العشق

حکایت زردشت که در عهد گشتاسب دعوی نبوت کرد

تر از اهالي جملهٔ اقاليم باشند و بابدان سليم از آفات وراي ايشان در وقايع
و تدبير امور و سياست جمهور راجح و در حصول علوم و وضايع و صنايع فاضل و کامل
و در ملبوس و ماکول انضف و الطف **فصل في دياناتهم** فارس در تقديم الزمان
بدين صابي بودند و کواکب پرست تا زمان گشتاسب بن لهراسب در عهد او زردشت
بن سفيد تومان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد دعواي نبوت کرد نمي توانستند
بگشتاسب رسيدن تا روزي گشتاسپ در بلخ در ايوان نشسته بود سقف ايوان
شکافته شد و شخصي در انجا آمد نگاه کردند زردشت بود مردم از خوف بعضي بيخود
شدند بعضي بگريختند گشتاسپ از جاي خود نجنبيد و گفت تو چه کسي زردشت گفت
من رسول خدا ام نزد تو گشتاسب گفت بفرود آمدن تو از سقف اختصار نتوان کرد
بيش ما علما و حکما هستند ترا با ايشان مناظره بايد کرد اگر کوينده متابعت توجي بايد کرد
تابع باشيم گفت تا او را علما جمع کردند و علما سخن او بشنيدند و پيش ملک آمدند
و گفتند اين مرد راي صحيح و قولي درست است ليکن يک چيز مانده است ازو معجزه طلب کنيم
که خارق عادت باشد ملک گفت اين معجزه چه چيز بود گفتند او را محکم ببنديم و ادويه
که دانيم طلا کنيم و قدري مس گداخته بروي ريزيم اگر از ان هلاک شد امر او مندفع شد
و اگر خلاص يافت متابعت او بايد کرد زردشت بدان راضي شد پس کتابي را که
مي گفت که بر من فرو فرستاده اند نام آن استا حاضر کرد و گفت آلهي اگر اين
کتاب را تو بر من فرستاده مرا از ضرر اين مس امان ده پس بگفت تا بروي ريختند
بر سينه او برفت مثل حباب و بهر موي از موهاي او حبه متعلق شد و آن بنادق را
در خزاين ملوک مجوس يافتندي گشتاسب او را اجابت کرد و بگفت تا چند انکه مملکت
او بود آتش خانها بنا کردند و آتش را قبله ساخت و هفتاد سال ملت مجوس را محکم داشت
و بعد ازو ملوک فرس هم چنين آن را محکم ميداشتند تا آنکه که اسلام ظاهر شد
**فصل في عاداتهم** و منها حسن سيرت ملوکهم و انصاف رعاياهم اما سيرت
ملوک چنان بودي که هر که ظلامه داشتي ملک خود شنيدي در بعضي اوقات نيم

توانست بگفت تا بنویسند وبوی رسانند بعضی ازان بملک نرسید بگفت تا
صندوقی مقفل بر در سرای ملک بنهند وارباب حاجات رقعهٔ خود را دران صندوق اندازند
بعضی رقاع را بمقصود فوت میشد زیراکه در هفته روزی مطالعه میرفت بگفت تا
جرسی بیاویختند هرکس را که حاجت بودی جرس را تحریک دادی وحال کسری را معلوم شدی
که مظلوم حاضر آید تا چنان شد که هفت سال هیچکس جرس را بجنبانید اتفاقا یکروز
آواز جرس برآمد کسری حاجب را گفت تا مظلوم را حاضر کند حاجب بیرون آمد
درازگوشی را دید بدان باز افتاده پیش کسری آوردند کسری درازگوشی را دید پیر
وضعیف حاجب را گفت ندانی که این مظلوم است بگفت تا او را باصطبل بردند
وآب وعلف دادند وتفحص صاحب او کردند گفتند این درازگوش ازان قصاری بود
چون ضعیف شد وکار نمیتوانست کرد او را بیرون راند بگفت تا گازر را حاضر کردند
بحضور دو عدل درازگوش بدو سپرد که تا آخر عمر تعهد کند واما سیرت رعیت گویند
قباد بدیهی رسید ناشناخت زنی وکودکی را دید در باغی کودک هر لحظه خواستی
که از درخت میوه بچیند زن منع کردی قباد گفت چرا نمیگذاری گفت زیراکه
هنوز نصیب ملک ازان بیرون نکرده ایم هرچه پیش از قسمت برگیریم خیانت باشد
وچون رعیت خیانت کنند بادشاه عدل نکند وبرکت برخیزد قباد را این سخن
ازان زن عجب آمد وگفت رعیت مادر سختی اند بگفت تا خراج را بر املاک احداث
کردند ورعیت را مطلق گذاشتند تا بمراد خود تصرف کنند ومنها جلوسهم للنیروز والمهرجان
وآنچنان بودی که پیش ازان بچند روز منادی کردندی که فلان روز را مستعد باشند
وهرکرا حاجتی باشد مهیا کند ورضای غریم حاصل دارد وروز میعاد بر در سرای ملک
ندا دادندی که هرکه امروز کسی را منع کند که پیش ملک رود مجرم باشد وملک
قصهای ارباب حاجات مطالعه میکردی وبا موبدان قاضی القضاة که بر دست راست
نشسته بودی مشورت کرده فصل میکردی واگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخاستی
وپیش موبدان نشستی اگر حق واجب شدی بستدی واگر نشدی تادیب کردی وگفتی

در حکایات انوشیروان وعدالت او

در حکایات قباد وتعیین خراج

در سیرهٔ صالحه

وگفت تا ندا کنند که این جزای آن کسی است که در عیب ملک کوشد ومنها
انزال کل واحد علی مرتبته اگر کسی خواستی که از مرتبت خود ترقی کند نگذاشتندی
تا غایتی که صنعت خود بگذارد و صنعتی رفیع تر کند و گویند که انوشیروان انطاکیه را
حصار میداد مدتی آنجا بماند شهری که نزدیک آن بلاد بود نفر ستاد که ما را نفقت
حاجت است اگر مال المعامله حاضر است بفرست والا از اغنیاء آنجا بقرض بستان
وخراج بعوض بده یکی از اغنیاء آن شهر گفت این مقدار من بدهم بی آنکه عوض
بستانم بشرط آنکه ملک دستوری دهد تا فرزند خود را کتابت آموزم عامل این معنی را باز
نمود کسری گفت بقرض بستان و از آن مرد مستان زیرا که مضرت فرزند من
بکتابت فرزند او بیشتر از منفعت من است بدان مال یعنی اگر فرزند او کتابت
بیاموزد وزیر یکی از فرزندان من شود و از بیت وزارت نباشد ملک را الفباد آرد
البته **فصل** فی خواصهم گویند که در فارس ده کس بودند که در همه اصناف ناس
مثل ایشان نبود **اول** فریدون الملک که عالم را بعدل و انصاف معمور کرد بعد
از خرابی جور ضحاک چنانکه فردوسی گوید **بیت** فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و
دهش کن فریدون توئی **دوم** اسکندر بن دارا بن بهمن بادشاه عظیم
وحکیم بود و تلمیذ ارسطاطالیس و جمع کرد میان ملک و علم وزارت بارسطو داد
وبرای او کار کردی و ملک روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند و در سی و دو سالگی
از دنیا برفت **سیوم** کسری الخیر واو را نام انوشیروان بن قباد بود زمان او آخر الزمان است
وکدام شرف در مقابل این باشد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در زمان او متولد شود
وحکایت عدل او گفته شد **چهارم** بهرام بن یزدجرد او را بهرام گور گفتندی مثل او
تیراندازی نبود گویند که روزی گله آهو بروی میگذشت وبا او کنیزک بود بهرام
گفت فلان آهو را چگونه زنم کنیزک گفت سم او را بگوش بدوز بهرام کمان
گوهه برگرفت و گوش او را بزد آهو سم برداشت و گوش را می خارید تیری

حکایات انوشیروان
به عامل انجا کس
در ایران ده کس بوده اند که مثل ایشان هیچ کس نبوده
اول فریدون
دوم اسکندر بن داراب
سیوم انوشیروان عادل
چهارم بهرام گور

برد وسم رانکوش بدوخت **پنجم** رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب ننشست واز خاصیت او آن بود که اگر با هزار سوار بودی دو هزار را بزدی هزار در مقابل هزار بودندی وهزار از هیبت رستم شکسته شدندی چنانکه فردوسی گوید **شعر** جهان آفرین

تا جهان آفرید **مصرع** سواری چو رستم نیامد پدید **ششم** جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب بود او را کتابیست در احکام قرانات مضمون بخروج عیسی وپیغامبر صلی الله علیه وسلم وزایل شدن دین مجوس ومثل او منجمی در هیچ صنف نبوده است **هفتم** بزرجمهر بن بختجمال وزیر انوشیروان بود صاحب رای وتدبیر وعقل وذکا وحکمت که گویند در هند شطرنج وضع کردند وبکسری فرستادند بزرجمهر آنرا بیرون کرد که چون باید باخت ودر مقابل آن نرد را ترتیب داد وبهند فرستاد **هشتم** باربد مغنی کسری پرویز بود گویند هرگاه کسی خواستی که امری بر کسری عرضه کند ونیارستی باربد را بگفتی تا آن معنی را در شعر آوردی وبران شعر آوازی تصنیف کرده پیش کسری در عمل آوردی آن حال کسری را معلوم شدی وغرض صاحب واقعه حاصل گشتی **نهم** صانع شبدیز وآن اسپی بود در غایت خوبی وکسری بگفت تا در سفح کوه بی ستون ایوانی ساختند از سنگ وصورت شبدیز درمیان ایوانی ایستاده وکسری برو سوار زرهی پوشیده بعضی گویند از صنعت جن است زیراکه در تدقیق آن صورت وتعجیب آن صنعت آدمی متحیر میماند **دهم** فرهاد صانع نهر قصر شیرین که جهت شیرین کرده است ومیخواست که کوه بی ستون بگشاید وجمعی گویند صورت شبدیز هم صنعت اوست زیراکه او عاشق شیرین بود او دران ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی گویند شخصی بان صورت مفتون شدی بینی آن صورت بشکستند واین زمان شکسته مانده است **اما**

**صنف روم** امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام وایشان سکان غربی اقلیم خامس وسادس اند وبلاد ایشان بلادی واسع است وغالب بر الوان ایشان بایض وشعور ایشان شقر وابدان ایشان صلب باشد ومایل بلهو وطرب زیراکه آن طرف تعلق بزهره دارد **فصل** فی دیاناتهم مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه

پنجم رستم زال

ششم جاماسب وزیر گشتاسب

هفتم بزرجمهر وزیر نوشیروان

هشتم باربد مغنی خسرو پرویز

نهم صانع صورت شبدیز

دهم فرهاد عاشق شیرین و گویند صانع شبدیز بهزاد بود

قصه شیوع ملت نصاری و ملک روم

فلاسفه بودندي زيرا كه ملوك ايشان حكما بودند و رعايا تابع ملوك و حكما دران زمان
كه فترت رسل بود بعقل خود و بواسطه مجاهده و رياضات تا جائي رسيدند
كه فرق ميان انبيا و ايشان بمسائلي چند بود و راي ايشان اقتضا كرد كه ملك
بايد كه اعلم زمان باشد و اعقل الناس تا اصلاح دين و دنيا حاصل بود و خلق را
تهذيب نفوس و مكارم اخلاق فرمايد و اذيّت حيوان را دفع كند و چون در
ملك خلل ظاهر شدي ديگري را نصب كردندي اتفاقاً ملكي از ملوك وقت را
آفتي رسيد قوم قصد نصب ديگري كردند ملك گفت زماني صبر كنيد اگر اين آفت را
علاج كردم ملك من اولتر و اگرنه هرچه خواهيد كنيد از آنجا ببلاد شام رفت
تا معالجه كند بشام ملت نصراني ظاهر شده بود آن ملت اختيار كرد و جمعي از
قسوس و رهابين با خود بروم آورد و قوم را دعوت كرد قبول افتاد و جمله نصراني
شدند سه فرقه فرقهٔ اول گفتند المسيح ابنُ الله و ايشانرا ملكاني گويند

اختلاف مذاهب نصاری

كما قال الله تعالى وقالت النصارى المسيح ابن الله و فرقهٔ دوم گفتند
اله بود و روح القدس و مسيح و ايشانرا نسطوري گويند و در تنزيل گفت عز من قايل
لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة و فرقهٔ سيوم گفتند عيسي خدايست
و ايشانرا يعقوبي گويند كما قال الله تعالى لقد كفر الذين قالوا ان الله هو
المسيح ابن مريم و اين اعتقاد هنوز اين زمان درميان نصاري باقيست والله اعلم

فصل في عادات النصاري ايشانرا اعياد بود چون رهابين و سباسب
و رنج درين روزها بلهو و طرب و اكل و شرب مشغول باشند و بكنايس روند و ملك
عزم بيعه كند و در راه او رياحين بريزند و مشايخ در حوالي او اكثر شبان و اكثر صبيان
و صليبهاء ذهب با ايشان بود و مجمرهٔ زرين و ملوك آيند و با ايشان صندوقي
و در آنجا ثياب كه ملك با آن نماز كند و شيخي آيد با وي طشت و ابريق زرين
و مرصع و ملك جامهٔ زركشيده پوشيده و وزير پياده در ركاب هر لحظه ملك را گويد
مرگ را ياد كن چون بدر كنيسه رسد وزير را گويد امر اين خلق جمله در گردن تست

هرچه بار تعالی از من برسد حواله بتو خواهد بود چون در بیعه رفت آن جامه بر کند و در زیر نوادر نوع عجیب
بوشاند و دوات بلاطس در کردن او اندازد و کوید میان مردم عمل کن چنانکه
بلاطس کرد آنکه شیخ طشت و ابریق پیش آورد و وضو سازد و جامه نماز در پوشد
و نماز کند چنانکه عادت ایشانست و در کنیسه قسطنطنیه حوضها بود انابیب بصور
در آنجا ترتیب کرده باشند از دهن آن صورت زیت و عسل و خمر و ماء الورد و آب
بیرون آید و آن مایعات را مطیب کرده باشند بمشک و سنبل و قرنفل هرکه در بیعه
رود از آن خورد ومنها اتخاذهم الصور ایشانرا عادت چنان است که در بیعها و
مساکن خود صور حکما و ملوک در پیش بنکارند از برای تبرک و استیناس و در صورتکری
بغایت باشند تا حدی که صورت بنکارند خندان و کریان و شاد و دلتنک کویند حکایت مصور
صورتکری بشهر غریب رسید شب مردی او را به بتخانه برد چون مست شد با خود
زر داشت زر از وی بستدند و ویرا از جای دور بردند و رها کردند چون روز شد مرد
زر نیافت بشکایت نزد والی رفت والی کفت نام مکان و صاحب مکان میدانی
کفت نه لیکن صورت ایشان که حاضر بودند بر کاغذی نکاشته با خود دارم بر مردم
عرضه کن والی آن صورت را بر مردم عرضه کرد کفتند صورت فلان حمامی است
او را طلب داشتند و زر باز ستدند ومنها الخصا و آن چنانست که فرزند خود را خصی
کنند و در بیت عبادت وقف کرده خادمان بیعه باشند اما در قضیب ایشان خللی
نباشد رهبان مباشرت توانند کرد لیکن احبال نتوانند چون یکی از ایشان زنی را
نکاح کند نزد رهبان برود تا بکارت او زایل کند و شوهر نیز با زن برود تا معلوم کند
که بکارت قس برد ومنها محو الذنب و آن چنان شد که اگر کسی کناهی کند نزد قس رود
با هدیه و قس از بهر او نماز کند تا آن ذنب از او محو شود و زنان ایشان قس را بخانه برند
و فضایح خود با او کویند و قس کسائی کسترده باشد و هرکه کوید فلان کناه کردم قس برد و نوادر عقیده عجیب
کف در آنجا افشاند آنکه کسا را کرد کند و بیرون برود و بیفشاند آن فاحشه را
اعتقاد چنان باشد که کناه از وی محو شد اما صنف ترک امتی عظیم اند و مکان

بادشاه

ومکان ایشان شرقی اقالیم ست از شمال تا جنوب وایشانرا از دیگر اصناف امتیاز
بود بکثرت عدد وزیادت شجاعت وغالب بر طبایع ایشان غضب وظلم وقهر وایذا
حیوان باشد زیرا که بمریخ تعلق دارند ونفوس ایشان کبیر بود وصبور بر سختی تا
غایتی که اگر کودکی را از ایشان ببردگی بیارند راضی نشود الا که با سید خود خلاف کند
ولذت از صید وغارت یابند وپیوسته در خصومت غالب آیند واز برای اینمعنی
پیغامبر صلی الله علیه فرمود اترکوا الترک ما ترکوکم وایشانرا دینی نیست بعضی آفتاب
پرست باشند وبعضی بر ملت مانی نور وظلمت گویند وبعضی بر ملت نصاری
وگویند که هشام بن عبد الملک ترک را دعوت کرد رسول گفت چون پیش او
رفتم نشسته بود وبدست خود زینی می ساخت گفتم ملک عرب با تو سری دوستی
دارد ومی خواهد که تو مسلمان شوی گفت مسلمانی چون باشد اورا از شرایط اسلام
خبر کردم روزی چند صبر کرد پس از ان مرا طلب کرد برفتم بر پشته ایستاده بود در زیر آن
پشته صد هزار سوار مسلح مرتب مرا گفت با صاحب خود بگو که در میان این قوم
نه جولاه ست ونه خیاط ونه اسکان اگر مسلمان شوند از کجا خورند فصل فی
عاداتهم معاقب زانی وسارق باشند بر هر که درست شد بجان از ایشان خلاص
نیابد ومنها السحر جادوی ایشان بطریقی عجیب ست وبعید الفهم زنی اسیر حکایت
کرد وگفت ترکی مرا بگرفت مدتی با وی بودم ناگاه بیمار شد خویشان او گفتند
این اسیر اورا چیزی خورانیده ست روزی جمع شدند وزنی جادورا بیاوردند مرا
بر برزی نشاندند وتنجلی میکردانید وچیزی میخواند ناگاه بر بانگی کرد وقوم بیمار ایستاده
بودند وتیغها کشیده چون بانگ بز شنیدند گفتند بیماری او ازین زن نیست
ومنها ایعاد ملک الموت وآن چنان باشد که چون کسی بیمار شود جمعی بر نشینند
ونیزها بردارند ویمین ویسار خیمه بیمار میدوانند وگویند دفع ملک الموت میکنیم
ومنها علمهم بکتف الشاة جمعی از ترکان بشانه گوسفند کار میکنند شانه را بر میدارند
لوحی که دران ظاهر می شود آن ساعت بحسب آن کار میکنند واین علم را معتبر دانند

ومنها حجر الامطار سنكي با ايشان مي باشد كه اكر در آب اندازند در حال ابر پيدا شود
و باران آيد روايت مي كويند كه ازان سنكها با جلال الدين خوارزم شاه بود حسن محمد
القزويني كفت كه در خدمت عماد الملك ساوي بودم و سخن ازين مي رفت
بعضي از حاضران مستبعد داشتند عماد الملك كفت فلان ترك را بخوانيد بيايد
كفت از بهر اين قوم بت را در عمل آور و اين حكايت در فصل صيف بود باعمال
ري آن ترك سنكي بياورد و طاسي پر از آب كرد و سنك درانجا انداخت در حال
ابر ظاهر شد و باران آمد از خاصيت سنك و اسمعيل بن احمد الساماني كويد در بعضي
غزوات ترك با من بيست هزار سوار بود و ترك با شصت هزار سوار بيرون آمدند
چند بار حرب افتاد و غلبه ميسر نشد روزي مملوكي از مماليك من بيامد و كفت مرا خويشي
در ميان تركانست و كفت ما را مردي هست كه اكر خواهد برف و باران و تكرك
بباراند او را حاضر كرده ايم فردا بر شما تكرك خواهد باريد كه موجب هلاك باشد اسمعيل
كفت او را زجر كردم كه اين صورت چكونه از قدرت بشر آيد روز ديكر ابري عظيم
سياه پديد آمد پس از كوهي و منتشر شد بترسيدم از هيبت آواز رعد آن دانستم كه
سبب فتنه است از اسب فرود آمدم و بعد از ركعتين نماز روي بر خاك نهادم
و كفتم اللهم اغثنا فان عبادك يضعفون محنتك وانا اعلم ان القدرة لك
ولا يملك الضر والنفع الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علينا كان
فتنة للمسلمين وسطوة للمشركين فاصرف عنا شرها بحولك وقوتك يا ذا
الحول والقوة بعد از تضرع بسيار مماليك آمدند و كفتند بار تعالى از ما دفع كرد چون
روي از خاك بر داشتم ابر از سمت راس ما زايل شده بود و بر لشكر ترك تكرك
مي باريد قوم من كفتند اجازت ده تا بر ايشان زنيم كفتم نه عذاب الله ادبي و امر
خلقي بسيار از ايشان تلف شدند ما روز ديكر در لشكر كاه ايشان رفتيم غنيمت بسيار
آورديم و حمدنا الله تعالى على السلامة والكرامة اما صنف هند امتي عظيم اند در شهر في
اقليم اول و ثاني مخصوص اند بمزيد ذكا و عقل و راي و صناعات دقيقه فصل في

سنكي كه باران بارد

بیان اختلاف مذاهب هنود

في ديانا تهم اکثر ایشان بر دین تناسخ باشند و بعضي معترف بوجود باري تعالی
لیکن منکر انبیا و باقوال در دیانت مختلف و بعضي بت پرست و ایشان از ملکي
باشند نام او برهمن اکثر حکیم و امام ایشان و براهمه از اولاد او باشند و حکمت
هند او استنباط کرده است و ایذاي حیوان جایز نداشته بدان واسطه براهمه
گوشت حیوان نخورد و پیش برهمن هفت حکیم حاضر شدند و گفتند اهم الاشیا آنست
که ما نظر کنیم تا از کجا آمدیم و بکجا خواهیم رفت و از بهر چه آمدیم حکیم اول گفت ایشان
که پیشتر از ما بودند این معني دریافتند ما نیز بیابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر سر
خالق اطلاع یابد موجب نقص حکمت باشد و غرض حاصل نشود حکیم سیوم گفت مهم ترین
امور آنست که ما از نفس خود بدانیم زیرا که معرفت حاضر اهم از معرفت غایب است حکیم
چهارم گفت کسي که او نفس خود نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معني واجب است تعلما پوشتن
و علم آموختن حکیم ششم گفت بر مرد واجب است که از تحصیل اسباب سعادات نفس
خود غافل نباشد سیما در مقام که بقا آنجا ممتنع باشد و خروج واجب حکیم هفتم گفت درین
مقام مضطر آمدیم و متحیر و از آنجا بیرون خواهیم رفتن بکره و اقوال هند در دیانات
مختلف است بعضي گویند دنیا دار بلاست و آخرت دار سعادت هر که بآنجا رسید سعادت یافت
و خود را اهلاک کنند بانواع قتل و ضرب و حرق تا از محنت دنیا خلاص یابند و بسعادت

سوختن در آتش

آخرت پیوندند **فصل** في عاداتهم و قتل انفسهم فغیره **ومنها** ان احدهم اذا اراد
ذلک بدر سراي ملک آید بعد از اجازت او را بچهار پایي نشانند و در میان شهر
بگردانند بالطبل و بوقات و بروي جامه حریر پیچند لیکن مقطع و حوالي او اهل قرابات
فرو گرفته و بر سر او اکلیلي از ریحان و دماغ خود را فواره ساخته و کبریت و سندروس
در آنجا نهاده سوزان و اوراق تنبول خاید بعد از گردانیدن آتشي عظیم افروخته باشند

هذا امر عجیب

خنجري بدست گیرد و در آتش رود خود را اهلاک کند **ومنها** خدمت الصنم چون یکي
از ایشان مدتي خدمت صنم کرده باشد تاجي بسازد از پنبه و قطران ملطخ کند و از براي
هر صنعي فتیله سازد کما ذکر و آتش در زده پیش صنم بنشیند تا هلاک شود **ومنها**

شده تو العهم بالقمار و باشد که قمار بازند تا جمله مال برود بعد ازان دربدن شروع کنند
چنانکه اگر عضوی ببرند بی محابا و منها الحلف بالماء والنار شخصی حکایت کرد که
مرا متهم کردند پس مرا چندان بزدند که مبهوت شدم انگه بگفتند بیا باب و آتش سوگند
خور گفتم چه میگویند مرجلی بیاوردند و آب درآنجا بجوشانیدند و نصلی درآنجا
انداختند و گفتند دست فروکن و نصل را بیرون آور من از غایت عجز دست درجم
و برآوردم بعد ازان مرا خلاص دادند و عذر خواستند و منها الوقف علی بیوت الاصنام
درآنجا باشد که بتخانه ها را اوقاف و اموال بسیار بود زوار آیند و بت را زیارت کنند
و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزکان باشند وقف برزوار باشند که زنا (و بنشیدن)
حرا خود را وقف بتخانه کنند و ایشان را زوانی صنم خوانند و پیش ملک قبول و مرتبت
شفاعت داشته باشند از بهر اهل جنایات و منها الشرکة فی النساء حکایت کرد
یکی از تجار گفت ببلاد هند بشهری رسیدم خانه طلب کردم و فرود آمدم صاحب خانه را زنی
بود برابر ما با وی مجامعت میکرد ما می خندیدیم هند و گفت پیش ما این عیب نیست
روز دیگر شخصی (دیگر) با آن زن مجامعت میکرد روز دیگر آن مرد اول را دیدیم گفتیم مردی
دیگر دیروز اینجا بود گفت برادر من است گفتم با زن تو می خفت گفت شوهر اوست
همچون من این زن ماست بشرکت یکروز او بصیدگاهی رود و من اینجا باشم و روز دیگر
من بصید روم و او اینجا باشد و منها حلق اللحی و قومی از هند هستند که چون ملک
ایشان متوفی شود مردان همه ریش تراشند و زنان گیسو یکی حکایت کرد که کنیز (کی)
نفیس داشتم از بهر بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک آمدند تا سرش تراشند هزار دینار
میدادم و فایده نمیداد تا بتراشیدند و منها احراقهم الموتی چون یکی از ایشان بمیرد آتشی
عظیم برافروزند و مرده را بسوزانند و اگر کسی را زنی مشفق یا جاریه یا برادری یا دوستی باشد
او نیز موافقت کند و خود را در آتش اندازد دران حال اگر از وی از مغیبات چیزی پرسند
جواب صحیح یابند و منها تسلیط اهل علی اعادیهم از خاصیت هند تاثیرات نفوس است در هر امری
که همت مصروف دارند واقع شود گویند سلطان محمود رحمة الله علیه شهری را از شهرهای

حکایت دو هندو که بصندوق ... آمده بودند

شهرهاي ايشان حصار ميداد بيمار شد و مرض از وي زايل نميشد تا آنكه شخصي
ازان شهر بيامد و سلطان را خبر داد كه جمعي از هندوان همت بران گماشته اند كه
سلطان بيمار شود سلطان گفت آنرا چه تدبيرست گفت بگو تا كوسات و
طبول و بوقات زنند بسيار و وقت بر ايشان مشوش گردانند چنان كرد
شفا يافت **ومنها** ما ذكران بعض الملوك هديه فرستاد بكسري و دران هديه
صندوقي بود مقفل چون بگشادند دران دو شخصي ديدند گمان بردند كه مكري باشد
پرسيدند كه از سبب ارسال شما چيست گفتند اگر ملك را دشمني باشد همت بروي
گماريم تا بميرد حاضران ازين سخن ناخوش آمد گفتند ملك را دشمني غير از شما نيست همت
بر خود گماريد گفتند شايد دريه بنديد در ابستند چون كتاب ملك هند مطالعه رفت
نبشته بود كه از جمله هدايا دو مرد فرستاديم آنچه ايشان كنند بهمت بجميع لشكرها و
بدل مالها ميسر نشود كسري حضور ايشان خواست چون در صندوق باز كردند هر دو مرده
بودند **و منها** موتهم من الغيرة والشدة انه گويند بعضي ملوك هند را خصمي ظاهر
طاقت مقاومت نداشت بگريخت و تنها ميرفت تا كسي او را نشناسد هندوي
رفيق او شد و ملك را نمي شناخت و با هندو زاد بود و با ملك نبود هندو چيزي ميخورد
و ملك از دور نگاه ميكرد چند روز ملك با هندو رفيق بود و از زاد او محروم اتفاقا
بعد از مدت ملك با مملكت خود رجوع كرد و او را دار الضيافه بود كه غربا را ضيافت
كردندي روزي آن هندو آنجا رسيد ملك او را بشناخت ترحيب تمام نمود و صاحب
ضيافه را گفت اين مرد رفيق من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد خدمتي هرچه
تمامتر بجاي آور صاحب ضيافت در اعزاز او مبالغه كرد روز ديگر مرد از دنيا مفارقت
كرد ملك احوال او پرسيد گفتند ملك را لقا باد با حاضران حكايت او باز گفت
ايشان گفتند از غايت غبن و ندامت تلف شد **اما صنف زنج** امتي كثيرند
در غربي اقليم اول حكما گويند زنج ارذل اصنافست زيرا كه ارض ايشان محترق است
محترقست از مداومت تاثير آفتاب از بهر اين معني الوان ايشان بغايت

حكايت هندو كه از غيرت مرد

فصل در بيان زنج كه در اقليم اول واقع شده

سیاه باشند از غایت سوختگی ورواج ایشان کریه وعقول ورای ایشان فاسد باشد
وغالب بر ایشان طرب بود وحکما گویند آن طرب را سبب اعتدال دم قلب است وبعضی
گویند که از خاصیت سهیل است زیرا که سهیل همه شب آنجا طلوع کند وایشان را شرعی

فرحت و طرب زنگیان سبب سهیل است

نیست که مرجع بود لیکن ملوک ایشان را رسوم وسیاسات است **ومنها** الخروج علی الملوک
اگر ملک ظلم کند بر رعایا متفق شوند وملک را قهر کنند وگویند ظالم نشاید که نایب خدای
زمین وآسمان باشد **ومنها** اتخاذ الحلی من الحدید آهن میان ایشان چنان عزیز
بود که زر وسیم میان دیگر مردم وازان حلی سازند از برای زینت **ومنها** رکوب البقر
ومرکوب ایشان گاو باشد وآن صنفی است از بقر ببلاد زنگبار بود بغایت خوش
رفتار بود بجهد وبرخیزد مانند اشتر وحرب بر پشت آن گاوان کنند **اما صنف نوبه**

ملک نوبه جنوبی مصر است

امتی عظیم اند وبلاد بسیار دارند در جنوبی مصر وگویند ایشان را اخلاق پسندیده باشد
وازینجاست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود خیر سبیکم النوبة وملوک ایشان
از بقایای حمیر اند وپیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا نوبیا
ودر دیانات بر ملت نصاری باشند یعاقبت وجلول گویند **فصل** فی عاداتهم
وایشان را ملکی باشد بنام کابل عظیم معتقد او باشند وچنان نمایند که ملک طعام
نخورد وشراب وطعام پنهان او برند واگر کسی بداند در هلاک او کوشد ودست او
بر رعایا مطلق باشد هرچه خواهد کند محمد بن مروان گوید چون از قتال ابو مسلم
منهزم شدم بنوبه افتادم گفتم مگر ملک نوبه بگذارد که آنجا مقام کنم بزیارت من آمد
مردی سیاه بود ودراز بالا از خیمه بیرون رفتم احترام او را بر در خیمه بر خاک بنشست
چندانکه با وی گفتم دخول نکرد گفتم چرا بر خاک می‌نشینی گفت باری تعالی مرا پادشاهی
داده است بر من واجب است که تواضع کنم آنگه مرا گفت چرا جامه حریر پوشیده در

حکایت محمد بن مروان با پادشاه نوبه

ملت شما حرام است گفتم متابعت پادشاهان ما تقدم میکنم گفت خمر هم حرام است
چرا میخورید گفتم حاشا بعضی از فساق خورند گفت چرا مال از رعیت بی استحقاق می‌ستانند
گفتم بعضی از العمال السوء ستانند ما نستانیم ساعتی سر در پیش انداخته با خود می‌گفت

كفت عمال السوء انكه سر آورد وكفت ان الله تعالى نعمة ما بلغت غايتها
اخرج من ارضي حتى لا يدركني شومك برخاست وجمعي بربن موكل كرده تا از انجا
رحلت كردم اما صنف بربر امتي اند در غربي اقليم سيوم از برقه تا آخر مغرب
كه بحر محيط است وكويند كه ايشان از بقاياي قوم جالوت اند وغالب بر ايشان
جفا باشد وطيش وطلب فتنه واصابت ضلال وانس بن مالك رضي الله عنهما
كويد بنده را انجر بدم بيغامبر صلى الله عليه وسلم برسيد كه جنس اين غلام چيست كفت
بربري قال بعه ولو بدينار قلت ولم يا رسول الله قال انهم امة بعث الله اليهم
رسولا فذبحوه وطبخوه وبعثوا من المرق الى النساء فقال الله تعالى ما اتخذت
منكم نبيا ولا بعثت فيكم رسولا وقال بعض المغاربة شعر رايت ادم في نومي
فقلت له ابا البرية ان الناس قد حكموا ان البرابر نسل منك قال انا
حواء طالقة ان صح ما زعموا فصل في عاداتهم قال ابن حرقول الموصلي في ذكر
منها الضيافة بربر را عادت چنان باشد كه ضيافت غربا كنند ودر اعزاز او بغايت
كوشند كه فرزند را از مهمان دريغ ندارند وآنرا نهايت فضيلت وكرم دانند ومنها
التزويج چون كسي خواهد كه زني را در نكاح آورد كه كفو او نباشد برود ودنب كاوي
از كاوان بدر او كه آبستن باشد ببرد وبكيرند وصاحب كاو اكر او را بيابد بكشد
واكر نيابد او برود وقضيب مردي ببرد وبيش ايشان آرد بر ايشان واجب
شود كه دختر بدو دهند واكر كاو زائيده باشد عمل باطل شود والله اعلم اما صنف
جيل امتي اند در بيشه بر كنار بحر خزر ميان ايشان وقزوين ٣ مرحله است
وهر بقعه از ان مخصوص بملكي مخالف يكديكر وميان ايشان بيوسته حرب باشد
ومذاهب مختلف بعضي حنابله باشند وبعضي شيعي وبعضي ناصري وامور
ايشان خلاف ساير مردم باشد از مطعم وملبس وعوايد واحوال واكر كسي مشاهده
كند عجب ماند رباعي كيلان كه از و شيوهٔ ديوان آيد ديوانه بود هر كه بكيلان
آيد از روي خرد چكونه عاقل باشد جايي كه هميشه باد وباران آيد فصل

امر کیلان و اهل آن عجیب است

في عاداتهم منها الامر بالمعروف هر سال مشايخ اجازت خواهند بمعروف کردن
هر کرا بینند بگیرند و صد چوب بزنند و باشد که مرد کواه بیارد که کسي او را در فسقي ندیده
باشد شیخ کوید بدست تو ترازو بوده است بیع و شری کرده مرد کوید بلی شیخ کوید
ترا تطهیر باید کرد و او را ببندازند و صد چوب بزنند ومنها قتل الاباء و آنچنان باشد که
اولاد ملوک چون بزرک شوند اهم الامور پیش ایشان قتل پدر باشد پدر را بکشند
و بجاي او بنشینند ومنها قتل قریب المجرم و آنچنان باشد که اگر کسي را بکشند
و قاتل نیابند یکي را از قوم او بکشند هر کس که باشد و کویند شخصي بقزوین شخصي را
بکشت و بگیلان گریخت و قوم مقتول قاتل را بگیلان بگرفتند ملک ارّان پرسید
گفتند برادر ما را کشته است گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شریعت
نباشد گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا او نیز چهل ساله
نرید ومنها ان النساء لا یسترون و آنچنان باشد که زني جمیله آید مکشوفة الوجه و الصدر
و بازو و نامرفق ظاهر و با آنکه با مردان بسیار مختلط شوند زنا در میان اندک باشد ومنها
رشوة ملک هر که خواهد که زني بستد مهر او بملک باید داد شوهر کوید پنجاه دینار و مردم
زن کویند کمتر از صد نمیشود و ملک را از آن خبر نه ومنها اختیار الزوج ایشان را موسمي
باشد که مردم در آن وقت بمقامي معین جمع شوند اگر زني مردي را اختیار کند در خانه
او رود و بنشیند بر مرد خواستن او لازم شود و مانع نتوان شد ومنها ضرب الدرهم و الدینار
و آنچنان باشد که زرکر بر دکان نشیند و پیش او سکه هر دینار و درهم که خواهي باشد
از رکني و خلیفتي و آتابکي و مصري و عبد المومني ومنها استدلالهم بصوت ابن آوي
و آنچنان باشد که باران در کرد چیل شباروز مردم ملول شوند و آنجا بیست که شغالان
همه شب بانگ کنند اگر شغال بانگ کند و سگ جواب دهد کویند فردا آفتاب خواهد بود
و تجربه رفت و خطا نبود و شاعر کوید شعر از غایت ابلهي که هستند ایشان : تقویم
کشاي شان شغالي چند ند ومنها تبرکهم بالصلحا و الزهاد و آنچنان بود اگر زاهدي آنجا
برسد از غایت اعتقاد کویند مصلحت آنست که تربت او اینجا باشد تا برکت وي

نهي امر معروف

حکایت عجیبة

رسم عجیب

هذه الامور کلها من العجائب

حکایت سید اهل گیلان

وی از ما زایل نباشد گویند سیدی آنجا رسید با شکلی و هیکلی خوب اهل گیلان
گفتند مشقتی تمام می یابیم تا بمدینه بزیارت رسول الله صلی الله علیه و سلم میرویم
صواب آن باشد که این علوی را بکشیم و دفن کنیم و زیارت می کنیم علوی را
این صورت معلوم شد گفت ای قوم من ازاینجا سفر نخواهم کرد اگر زیارت من
زنده کنید مناسب تر باشد که مرده و ازین نوع بسیار گفت تا موجب خلاص گشت

النظر الثانی فی الصناعات چون نوع انسان را ممکن نبود به تنها زیستن و محتاج بود
به مسکن و ملبس و مطعم و تحصیل آن موقوف بر مقدمات کثیر و هر فردی از افراد
انسان نتوانست بجمله امور قیام نمودن حکمت باریتعالی چنان اقتضا کرد که ایشان را
اجتماع بود در مدن و قری و هر قوم بصنعتی از صنایع قیام نمایند تا حاجات همه
مقضی بود و اشتمال مدینه بر صناع او مثل اشتمال بدن است بر اعضای و قوای
او و همچنانکه اعضا و قوی یکدیگر را مساعدت کنند تا امر بدن تمام شود همچنین صناع

علت اختیار صناعات مختلفه

مدینه معاون یکدیگر باشند تا امور مدینه تمام شود و چون افعال بدن بعضی ضروری
الوجود باشد همچون اکل و شرب و قیام و قعود و مستی و هشیاری و بعضی نه
چون لهو و رقص و غنا و شعبده از صناعات نیز بعضی ناگزیر بود چون کتابت
و زراعت و امثال آن و بعضی نه چنانکه گفته شد و از عجایب آنست که باریتعالی
صنعت هر کس را در چشم او آراسته باشد جز از ذبح حیوانات متاثر نشود
و فصاد از مباشرت خون تا امور خلق منتظم شود و اگر صاحب صنعت خسیس با خود
اندیشه کردی که صناعات پاکیزه بسیارست اگر صنعتی دیگر اختیار کنم لایق تر بود پس
کسی صناعات خسیس اختیار نکردی و کار عامه خلق موقوف ماندی و مقصود مفقود
فسبحان من غفلهم عن هذا الفکر بمشیته لنظام الامور بین عباده اکنون بابی چند
در صناعات گفته شود والله الموفق للصواب الباب الاول فی الفلاحة
فلاحت مهم ترین صناعات است و از برای شرف او باریتعالی آنرا باخود اضافت
کرده حیث قال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و فلاحت اول

صناعات است واهل او مقدم بر اهل صنایع ونسبت فلاحت باصناعات
نسبت قوت طبیعت است در بدن زیراکه قوام بدن بدوست وفایده او بر جمله
اعضا وقوی فایض وفلاحت بر دو نوع است زراعت وغراس **نوع اول زراعت**
صاحب فلاحه کوید چون باران بیاید زمین نکاه کن بعد از خشکی نداوت
اکر شکاف در وی پدید نیاید نیکو باشد ودر زراعت صالح وچون خاری در زمین
بروید تامل کن اکر بیخ او سخت است دلالت کند بر قوت زمین واکر سست باشد
ضعیف بود وارض قوی لایق کندم باشد وضعیف موافق شعیر وجاورس را
زمینی باید رمل آمیز وچون یکسال زراعت رفت یکسال دیکر رها باید کرد تا قوت
کیرد وتخم باید که از حبوب آن سال بود زیراکه دو ساله ضعیف باشد وسه ساله
فاسد جدا واکر عصاره غار را بر تخم باید انداخت از موش ومرغ در امان باشد
واکر قثاء الحمار در آب کرده زرع را بدان رش کنند یا تخم در آن آب کرده بکارند
هیچ حیوان موذی کرد آن نکردد واکر خواهند که حب زود برسد تخم را با نطرون
رومی وزبل عفن بباید آمیخت واکر تخم را در عصاره حنظل کرده بکارند دفع دود
از حب زرع بکند **فصل** في اعمال العجیب اکر خواهی که قرعی بروید چون خنبی حفره
بکن ذراع في ذراع وپر از سماد کن ودر آنجا کدو بکار وچون درخت بالا کیرد جمله
کدوها را ببر الا یکی که آن بغایت بزرک کردد **نوع دوم غراس است** صاحب الفلاحه
کوید اکر خواهی که حال زمین بدانی حفره بکن بمقدار ذراع وکل او را در ظرفی از زجاج کن
وآب در آنجا ریز وباهمدیکر بزن وبکذار تا کل بنشیند وآب بچش اکر خوش باشد
زمین نیکو بود والا نه بد وچون حفره بسازی از برای غرس زمین عالی دو کز باید
ساخت وزمین سهل یک کز زیراکه حرارت آفتاب تا این غایت بیش
نرسد وزیاده متعفن شود ودر غرس درختهاء میوه باید که قمر زاید النور باشد
وقبل از استواء لیل ونهار خوب آید **فصل** في بعض الاعمال العجیبة اکر خواهی که انکور را
دانه در میان نباشد قضیب او بشکاف ومخ او را پاک کن وهر دو نیمه را بهمدیکر ببند

طریق شناختن زمین قابل زراعت

دفع موذیات از زراعت

[illegible]

شناختن زمین قابل درختان وطریق نشاندن آن

طریق بی دانه کردن انگور

به بند و بعنظل کوفته و زبل رطب بینداي و بنشان انگور بی دانه بار آورد و با
هر درخت که این عمل کنند استه و دانه او ضعیف باشد و اگر انگوري خواهی
که دواي لدغ و لسع حیوانات موذي بود قضیب او را بشکاف مقدار چهار انگشت
و بعد از خروج مخ تریاک اکبر فرو کن و محکم ببند بنشان و قدري تریاک بر
اصول او بریزي و رعایت میکن و هر وقتي ساق او را بتریاک مطلا میدار انگور او
دواي همه لسعها باشد و اگر خواهی که در یک خوشه انگور با لوان باشد از هر لونی
تاکي بهم دیگر ببار و در عظم ساق استر کش بچهار انگشت از عظم ساق کوتاه تر و در
حفره بنشان و قدري سماد عتیق بروي ریز چنانکه سر تاکها را بپوشد چون
برآید انگور مختلف اللون آرد و اگر خواهی که کتابتي بر میوه ظاهر شود وقتي که خام بود
بر درخت هر چه خواهی بروي بمداد بنویس چون شعاع ماه بروي افتد میوه
رنگ گیرد و کتابت بروي بماند و چون مداد را محو کني آن کتابت بلوني
مخالف لون میوه ظاهر شود والله اعلم **الباب الثاني** في الرعاية شباني
از امهات صناعت است زیرا که غذاي انسان یا نباتي بود یا حیواني و غذاي
نباتي حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذاي حیواني حاصل شود بادنی تعب و هیچ مانعي
نیست که هر سال بنفس خود و چندان شود بی مقاسات شدید الانعم و حبوب
در یکسال اضعاف خود شود لیکن بمشقت و باریتعالی آدم علیه السلام را گفت
فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعني تتعب بطریق الزراعة اما نعم از گیاه
و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند بازیادت فواید از صوف
و البان **فصل** في اعمال العجیب اگر خواهی که گوسفند زیادت شود از اصناف
مختلف جمع کن ابن عباس رضي الله عنهما گوید زنی پیش رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت گوسفندان من زیادت نمي شوند رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود مالونها قالت سود قال اغفر بها اي اخلطي بها البیاض اگر سفاد در
وقت هبوب جنوب بود اولاد اناث باشند و اگر در وقت شمال ذکور و اگر

طریق رنگ کردن انگور

طریق نوشتن بر میوه

طریق بسیار کردن گوسفندان

حکایت یعقوب علیه السلام

خواهی که اولاد بلونی باشند از الوانی باید که آن لون در اکثر اوقات پیش چشم
امهات بود زیرا که گویند وقت حرکت بچه اگر چشم مادر بر چیزی افتد بدان صورت
باشد و گویند یعقوب علیه السلام اجیر خال خود لابان بود چون یوسف علیه السلام
در وجود آمد خال را گفت اجازت ده تا گله را بزمین خود برم و رعایت کنم لابان
گفت اجرت معین کن یعقوب علیه السلام گفت در میان غنم رو هر چه احمر متمن
سمت یا سیاه سفید و هر میش که با سیاهی آمیخته باشد و هر بزی که قوایم او
سپید باشد از سرح بیرون کن هر چه برین الوان حادث شود آن اجرت
من باشد لابان رضا داد و هر چه بدان لون بود از گله بیرون کرد باقی بیعقوب
علیه السلام تسلیم کرد یعقوب سرح خود را از گله لابان جدا کرد بمسیرهٔ ایام و در ان
مشرعه که یعقوب غنم را آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برد و بعضی
پوست آن باز کرده بود و بعضی گذاشته ابلق رنگ چون غنم آب خوردی
بچه در شکم حرکت کردی و چشم ایشان بران قضیبها افتادی بچه چمله که آمد
انفع و اخلج و املح بودی بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع شد و گویند این سخن
در توریت مذکورست و اگر خواهی که مواشی فربه شود بنوبت باید چرانید
باری بشوره گیاه که آنرا احمص گویند باری از شیرین گیاه که آنرا خله خوانند والله الموفق

الباب الثالث فی الاقتناص صید کردن هم از امهات صناعاتست زیرا که
گفته شد که غذای انسان نباتی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی باشد یا وحشی
و حیوان وحشی مشکل حاصل شود و بی فکری دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ از
هوا و ماهی از آب و حیوان ذو البطش را از خاک بدست توان آورد میسر نشود لابد
بعضی از ان مقدمات گفته شود

شکار درندگان

فصل فی صید السباع چون خواهند که فیل را
صید کنند درختی باشد که تکیه بران کند و بخسپد آن درخت را اکثر ببرند و
اقل رها کنند و در زیر آن درخت سیری حفر کنند و سر آنرا بخس و خاشاک مسدود
سازند و بر عادت خویش فیل تکیه بران زند درخت بشکند و فیل بیفتد و مدتی

ومدتي دراَنجاه بماند از کم خوراکی ضعیف شود او را بمرور ایام رام کرده بیارند وچون
خواهند که شیر را صید کنند ده نفر قصد باید کرد با دف وشبابه تا شیر بیرون آید
استاد قصد او کند ودر دست حربه کرفته وشاکردان از پس یکدیکر چون استاد بشیر
رسد اکر حربه را بدندان بکیرد استاد قوت کند واز قفاش بکذراند واکر بلطمه رد
کند استاد ان حربه قصد شیر باید کرد چنانکه در زیر شیر برود او را بکار دبرند وایشان
از پس استاد بر شیر جمع شوند واین صنعت مجانین بغداد کرد ندی واکر صید فهد خواهند
ظرفي پر خمر بر راه کذار او بنهند بیاید وبخورد بخسبد چون مرده او را چنانکه خواهند صید کنند
واکر دست را بشحم ضبع طلا کنند قصد پلنک کنند اذیت نتواند رسانید واکر ماهی را
بخربق اسود وافیون بصری محشی کنند از نوع سباع هرکه بخورد بیخود شود چنانکه صید توان
کرد واکر شحم منتن ومغز بادام تلخ ومغز مشمش تلخ باهم کوفته بسبع دهی چون بخورد
بمیرد والله اعلم **فصل** في صید الطیور اکر سسم را بکوکرد ومغز مشمش تلخ بپزی وبفشانی
تا مرغان برچینند چون بخورند بیفتند ایشان را بردار وزیت در حلق ریز که باخود آیند واکر
باقلا را در آب کبریت کنی دو روز وبیفشانی چون کلنک از آن برچینند نتواند پرید واکر انار
در خمر بسرشند وبنهند تا کلاغ بخورد بیفتد وصیادان در بحر خزر چون خواهند که مرغ آبی را
صید کنند قرعی بر سر آب اندازند چند روز تا مرغان با آن مستانس شوند پس شخصی آن
قرع را در سر نهد ودو سوراخ را در قرع کند بجای چشم ودر آب سباحت می کنند
ویک مرغ را پای میکیرد وبآب فرو می برد وبالش می شکنند ورها میکنند مرغ بر سر آب
افتد بال شکسته تا باین نوع بسیار را صید کند **فصل** في صید السمک بزر الکراث را در دے
سرکه کند روز در غدیری ریزد که در آنجا ماهی باشند جمله بر سر آب آیند چون مرده چنانکه می خواهے
بکیرد واکر شیشه زجاج صافي پر از روغن کند وسرش بشمع وپوست سخت کند وبریسمان
در آب فرو هلد ماهي بسیار بران جمع شوند فرجي در ایشان پدید آید چنانکه بدست صید
توان کرد واین از اعمال عجیبست **فصل** في صید الحشرات عرب چون خواهند که سوسمار را
صید کنند اسپان را بر پشت خانه او برانند سوسمار پندارد که خانه فرو خواهد آمد بیرون آید

[illegible]

شکار ماهیان بطریق عجب

بکیرندش واکر خواهي که صید حیات کني جرسي بجنبان مار چون آواز آن بشنود بیرون آید
او را القصب یک ضربه بزن بجاي باند و نتواند رفتن واکر دیکر بزني برود وابراهیم بن هاني
کوید اکر یک برک کندنا در سوراخ عقرب اندازني همه بیرون آیند واکر قدري آهک و زرنیخ در آب
بجوشاني و آن آبرا با عسل یا دوشاب بیامیزند مار بسیار ازان بخورد و هلاک شود **الباب الرابع**
**في الحیاکة** جولاهي هم از امهات صناعاتست زیراکه انسانرا لابدست از ملبس و ملبس او
نباتي باشد یا حیواني نباتي کتان و قطن باشد و حیواني پوست حیوانات و اوبار
و اشعار و اهل تواریخ کویند آدم علیه السلام مباشرت در حیاکت کرده است چون
بدنیا آمد برهنه بود از صوف ضان جامه بافت وقتي که حوا رشت و خست این صنعت
از بهر آنست که اصحاب او در همه وقتي از اراذل بوده است بواسطه طمع زیادت در اجر
و خیانت در ریسمان و تبدیل نیک به بد و نقص طول او و عرض و مخالفت قرار
واکر خساست ایشان نبودي از اشرف صناعات بودي مرده و زنده را بدان حاجت است
و مجاهد کوید مریم بطلب عیسي علیه السلام میرفت بجمعي جولاهان بکذشت از ایشان راه پرسید
طریق کژ نمودند برایشان نفرین کرد و کفت اللهم حقرهم في اعین الناس و با آنکه خساست
ملازم اوست صنعتي بغایت عجیب است فکري دقیق در استخراج اصناف او از تخطیط
و تضریب و نظر بر اشکال عجیب و غریب از صور شموس و حیوانات و اشجار و عقدها و
نقوش و کتابت و عجب ترین این صنعت عمل نقش بندست که ناسج را ازان هیچ خبر نباشد
هر بار که محوک میزند عقده یا نقشي ظاهر شود **فصل** في اعمال عجیبة جامه بروم بافند آنرا
بوقلمون خوانند و صنع یونانیانست هر لحظه بلوني نماید زماني سبز و زماني زرد و زماني
سرخ و زماني ازرق و آنچنان باشد که لحمه او بنفسجي باشد مرکب از سواد و حمرت و سداي
او اخضر مرکب از زرقت و صفرت چون ترکیب کنند این الوان را چون آفتاب مقابل
او باشد هر زمان برنکي نماید و صنعت موج نیز هم عجیب است و آنچنان باشد که نساج
خیوط را بر سدي می پیچد بر هیأت موج انکاه اصل ثوب را رنک کند چون خیاط ازو
دور کنند خلاف لون بر هیأت موج بماند و کویند ملک چین جامه داد بافتن دو روي

طريق رفتن کژدم و مار

طريق بافتن جامه بوقلمون

حکایت بادشاه چین

روی مصور بصور حیوانات واشجار درغایت خوبی منخواست که بتحفه ببعضی ملوک

فرستند آنرا براهل خبرت عرض کرد جمله معترف شدند که درغایت خوبیست وهیچ

عیب ندارد الا یک صانع کفت این جامه را عیبی هست که اهل چین ازان غافل اند

برانجا صورت طاوس کرده اند که عنقود موز را بمنقار برداشته است هر که این جامه را

بیند کوید اهل چین ندانسته اند که طاوس عنقود موز را بر نتواند داشتن بلک را

این سخن پسندیده آمد و نفرستاد والله اعلم الباب الخامس فی البنا صنعت بنا

هم از امهات صناعاتست زیرا که انسان را لابدست از جایی که آنجا مسکن سازد

زیرا که در صحرا متاذی شوند از آفتاب وباران وغیره حکما کویند لذت طعام ساعتی باشد

ولذت نکاح ماهی ولذت بنا همه عمر هرکاه که در عمارت نیکو نکاه کنی فرح بخاطر رسد

ومردم در مسکن خود چنان باشند که سلطان در مقر عین خود فصل فی وضع المساکن

حکما چون خواستندی که شهری یا دیهی بنا کنند موضعی فاضل طلب کردندی وآن منازل

بودی بر ساحل میاه واطراف جبال در جهت شمال وابواب بجانب شرق که چون آفتاب

برآید موضع را روشن کند وکدورت بخار را ازان دور کند واساس سرای را از اساس

بدن استنباط کرده اند زیرا که اساس سرای همچون مجز انسانست وغرفه همچون دماغ ونشت

چون ظهر ووجه چون سینه ودر چون دهن ومصراعها چون لبها ودهلیز چون حلق وصحن

چون سینه وخزاین چون اوعیه وبادآهنج چون بینی وخانه زمستان چون دل ومطبخ

چون معده ونشرابخانه چون جکر وبلوعه چون مثانه وجاه خشن چون امعا وستونها چون

استخوان وروزنها چون سوراخهای سر وایوان چون وسط دماغ وغشاها چون پرده

وصاحب سرای چون نفس وخدمتکاران چون حواس واما حمام از وضع جن است کویند

جنی پیش سلیمان علیه السلام آمد وکفت از بهر تو سرایی سازم که در خانه تابستان باشد

ودر خانه بهار ودر خانه زمستان سلیمان علیه السلام ازان شکفته داشته از بهر او حمام

ساخت خانه اول سرد ودوم معتدل وسیوم کرم فصل فی اعمال عجیبه کویند مدینه ایست

درجانب مغرب آنجا که بربه ریکست سور او از نحاس دور او چهل فرسنخ وعلو او صد کز ودر

حکمت بنا وخانها

نقش سرای عجیب

کتاب آورده اند که بانی این مدینه ذو القرنین بود و کنوز را در انجا دفن کرد و طلسمی در میان
آن مدینه ساخت چون از برابر مثل مقناطیس که آهن را رباید هر که بر بالای سور آن مدینه
رود خنده بروی غالب شود آنکس را خود کشد و ابو حامد اندلسی آورده است که سلیمان
علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی و اسلنا له عین القطر بعد از سلیمان جن بر انجا
مستولی شد اکنون اگر کسی بالای سور آنجا رود جنیان او را بربایند و مدینه را باب پیدا
نیست و حدیث او مشهور است و گویند چون فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان
افتاد چون پادشاهی دلوکه در عهد او زنی بود ساحره تدوره نام او گفت ما را رجال نماندند
که محافظت مملکت کنند از بهر ما صنعتی ساز که دافع عدو باشند تدوره خانه ساخت
مصور هر که عدوی او ظاهر شدی صور بران دیوارها در حرکت آمدندی اگر چشم آن
صورت برکندی ما بانی چهار پای بشکستندی مثل آن بدان دشمن واقع شدی بدین
واسطه کس قصد ایشان نمیکرد و این حدیث در خواص مصر آورده است و مشهور است و از
بناها عجیب مناره اسکندریه بود بر بالای او مینای چون مرکبی از امراکب روم روانه شدی
در مینا پدید آمدی در حال موکل مناره مردم را خبر دادی تا مستعد شدندی از بهر عدو و آن
مینا تا زمان عبد الملک بن مروان باقی بود شخصی از فرنج بیامد و مسلمان شد بر دست ولید
بن عبد الملک و استخراج دفاین کرد در مصر و شام مکنتی تمام یافت روزی گفت
در زیر مناره اسکندریه کنوز اسکندر مدفون است اگر اجازت باشد برآرم و مناره را باز
عمارت کنم ولید رخصت داد چون یک نیمه مناره خراب کرد فریاد از اهل اسکندریه برآمد
و حیلت تمام شد شبی در مرکبی نشست و بفرنج گریخت و ابو بکر خطیب گوید در تاریخ بغداد
که چون منصور بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد زراع و بر سر آن قبه
سواری نیزه در دست از هر طرف که خارجی ظاهر شدی آن سوار به نیزه اشارت بدانجا
کردی بعد از روزی چند خبر رسیدی بخروج خارجی در سنه تسع و عشرین و ثلثمایة
بارانی عظیم و بادی سخت برخاست آن قبه بیفتاد از وقت بناء آن تا سقوط آن
مایة و نیف و ثمانون سنة بود و گویند که باندلس در مدینة الملوک خانه بود و اورا بیت الملوک

بیان مناره اسکندریه و قصر آن

بیان مناره که منصور در بغداد ساخته بود

ف طلسم خانه

الملوک کفتندی هرکه از ملوک متوفی شدی تاج او دران خانه نهادندی و بدان
تاج نام او و مدت عمر او و ولایت او نوشته بودی و دران خانه دری بود مقفل
هرکه بپادشاهی برسیدی قفلی بران درنهادی و وصیت کردی که بعد ازو این
در بکشایند تا آنکه که پادشاهی بلذریق رسید خواست که آن در را بکشاید بس
اتافقه و شمامسه بروی جمع شدند و منع کردند او در کمان افتاد که مکر در انجا مال بسیارست
آن در را بکشود در آن خانه بر دیوارها اشکال عرب بود بر سیان نشسته بعمایم و بر انجا
نوشته که ملک ما مادام که این در بسته باشد باقی بود چون بکشایند ملک از ما رفت
لذریق پشیمان شد دران سال عرب قصد کردند و آن بلاد را بکشودند والله اعلم **الباب**
**السادس** في الحدادة آهنکری از صناعات عام المنفعت است زیرا که در مجمع ادوات
صنایع داخل باشد و ابن عباس رضی الله عنهما کوید آدم صلوات الله علیه چون بزمین
آمد مطرقه و سندان و کلبتین بادی بود اول تیشه ساخت تا چوب بدان بتراشد
بعد ازان کارد تا چیزی ببرد اول مردی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل
یکی را نام تابل بود و دیکر را توبل آنکه بعد از طوفان بهمن ملک هند صاحب الحکمه شمشیر

ف اول کسی که شمشیر ساخت

بساخت **فصل** في الاعمال العجیبه ازان جمله صنعت زره است که باری تعالی داود علیه
السلام الهام کرد و کویند داود علیه السلام دو فرشته را دید که با همدیکر می کفتند نعم
الرجل هذا یعنی داود آن دیکر کفت لولا ما اکله من بیت المال داود علیه السلام از
باری تعالی درخواست صنعتی کرد که ماکل او ازان باشد حق جل و علا او را صنعت درع بیاموخت
کما قال تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم و کویند قفال شاهشی قفلی
بوزن دانکی بساخت با مفتاح و فراسه و قفال مروزی بساخت بوزن طسوجی اکر خواهی
که نرم آهن را فولاد کنی بر آتش عرضه کن تا سرخ شود آنکه پوست رمان و هلیله اصفر
کوفته بر افشان تا فولاد شود و اکر فولاد را نرم آهن خواهی کرد بعد از عرض آتش
در آب رمان انداز یا در دوغ ترش دو سه بار نرم آهن شود و اکر آهن را به برادهٔ
غنم و بول چهارپایان آب دهند جراحت التیام نپذیرد و اکر خواهی که تیغ زنک نکیرد

ف صنعت زره کردن داود و ساختن [illegible] آهن

رصاص را بر سنگ بروغن بسایی و بعد از روزی چند بر تیغ طلا کند که هرگز زنگ نگیرد و اگر
تیغ را چنان استر و آب کند تا آب هی مصام شود و بر هر چه زنی ببرد و اگر خواهی
که کارد بران باشد باب زاج و نمداب باید داد و اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد
او را مدتی بروغن گل آب ده که زنگ نگیرد والله اعلم **الباب السابع** فی النجارة نجاری
از صناعات شریفست و او از امهات صناعات زیرا که فایده او عام است
اهل صحرا خرگاهات سازند و اهل بلاد سقوف ابواب و غیر آن **فصل** فی اعمال
عجیبه از عمل عجیب او کشتی است چون باری تعالی خواست که قوم نوح را علیه السلام
هلاک کند وحی فرستاد بنوح علیه السلام بصنعت کشتی بفرمود که بر شکل مرغی سازد
جوف و حوالی آن چون سینه مرغ و از اعمال عجیب دیگر منجنیق است و ناعور و طاحون و گویند
این آلات را چنین وضع کرده اند و عمل عجیب دیگر آنست که خانه مربع هر موضع از ده گز
او را جذاعی که طول هر یک هشت گز باشد سقف سازند و آنچنان بود که هر درخت را سری در
دیوار نهند و آن سر دیگر بر درخت دیگر **ومنها** عجلة السقایین و آن وضع اهل خوارزم است
که سریر را بسازند لطیف بچهار قایمه و بر یک جانب او بکره ترکیب کنند و بر جانب دیگر
دو عمود و سقا چهار جره را بدان سریر نهد و در میان آن عمودها رود و بردارد چنانکه
قوایم مرتفع شود و بکره بزمین برسد آنگه او را دفع کند و هر جا که خواهد روانه کرد اندک بکره بگردد
و بتعبی بسقا رسد **ومنها** صندوق الساقی و آنچنان باشد که صندوقی بسازد بطول ده گز
و عرض یک گز و بر بالای صندوق قبه و بران قبه سواری و بدست او نیزه و در پهلوی
قبه قمعی و در زیر قمع بیتی موسوم به بیت الشراب و زیر بیت الشراب قدحی که او را قدح عدل
گویند و از بیت الشراب بدان قدح آبنونه بود و در وسط قدح عدل سماره چرخی که بر میلی
گردد و بران میل کلابی که بچرخی دیگر پیوسته باشد و آن چرخ بر میلی قایم و سوار بر سر آن
میل و در زیر چرخ قدح عدل حوضی و دران حوض ابنونه فراگفته که آن ابنونه وشه و در
صورتی که خدمت کند و در قفا صورت سلسله متقلی در و بسته و در زیر کفه حوضی این
حوض آبنونه بود بصورت ساقی چون شراب در آن قمع ریزند که بجنب قبه است از انجا به بیت

برای آنکه تیغ زنگ نگیرد

از سر حاجت نمود که بزرگ زنند بگیرد

این صندوق عجب است

بیت الشراب ریزد وازبیت الشراب بقدح عدل آید وازقدح بچرخ ریزد چرخ میل رابگرداند
ومیل کلاب راوکلاب آن چرخ دیگر را واو چون چرخ بگردد میل اوسوار رابگرداند شراب دران
حوض ریزد که زیر چرخ ست وازانجا بکفه رود که درصورت بسته ست وخدمت کند
چون کفه پرشد وازانجا بحوض ریزد وازحوض درانبوبه رود بصورت ساقی وچون
بصورت ازشراب پرشود کردان کردد وبردرزند دررابگشاید وبیرون آید وشراب را
درقدحی ریزد که نزد نهاده باشد وچون خالی شود بازجای خود رود سوار برقبه قرار
گیرد واشارت کند بنیزه بیکی ازحاضران آن قدح شراب بوی دهند ومنها صورت
سریر که پادشاه بروی بنشیند سلاح داران اززمین برآیند وحوالی آن سریر بایستند
وآنچنان بود که سریر راشادروان باشد ازراست وچپ وپس درزیرشادروان صورت
مردان سلاح دارد برشادروان ممرقها که سهل مفتح شود وهرصورتی راجبلی وبکره
آن جبلها رایک طرف درصورت بسته باشد وطرفی دیگر فروگذاشته درطبقه زیرین
چون ملک برسرنشست درحال فراش درطبقه زیرین جبلها رابکشد آن درها گشاده
شود وصورتهای مسلح بربالا آیند وگرد سریر بایستند تا ملک نشسته باشد ایستاده باشند
چون برخیزد فراش جبلها رابگشاید وفروگذارد وصوربازجای خود روند ومنها صورت
تشعل الشموع وآن چنان بود که سریری سازند درزیرآن چرخ برمیلی قایم وبرسرآن
میل صورتی دردست شمعی گرفته ودرزیرصورت حوضی پرازریگ وازحوض آبنونه
تاچرخ چنانکه ریگ آبنونه برچرخ میزند ومیگرداند چون چرخ گردد میل رابگرداند ومیل
صورت رادردست شمع افروخته گرفته گردد وشمعها افروزد که حوالی سریر باشد
ومنها صندوق المغنی وآنچنان بود که صندوق سازند برشکل مخروطی سرش اوتنگ
وبن او فراخ دران صندوق چهار طنبور وهریک درمقابل دیگری ودرمیان صندوق
میل قایم بران میل چهار شوک باشد وبرسرآن میل صورتی نشسته دوسطره برسرمیل
هریک آن دگر راقطع کند بتقاطع صلیبی وبراطراف آن سطرها مثقلات بود وچون
صورت راجنبانی مثقلات بجنبد سطرها درحرکت آید ومیل رابگرداند ازگردش میل

ساختن تخت پادشاه

صندوق مغنی

شوکات بر اوتار طنابیر افتد چنداکه صورت کردد آواز طنبور آید و چون قرار کیرد
روي صورت فراکسي باشد بروي حلقي کند و در قزوین صانعي بود اعمال عجیب کردي
از انجمله صورتي کرده بود در پس در ایستاده هر کس در زدي صورت در بکشادي چون در آمدي
باز ببستي صانعي دیکر آن صورت را بدید کفت خوب ساخته لیکن بر تو یکچیز فوت شده
است کفت آن چه چیزست کفت قدري زیبق در چشم آدمي بایست کرد تا حرکت
کردي کفت راست کفتي و آنرا باطل کرد **الباب الثامن** في التجارة بازرکاني از صناعات
شریفست و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف بر تجارتست زیراکه آنچه مردم را
بدان حاجت افتد از امتعه و ادویه و اقمشه در یک موضع حاضر نباشند اکر تاجر نیاوردي
موجب تعب بسیار بودي باري تعالی از بهر صلاح خلق غفلت بر جمعي مستولی کرده است
تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند و از بهر مال متاع شرق بغرب مي برند و از
غرب بشرق مي آورند و نقد عمر دران صرف کرده عاقبت در بحر غرق شوند یا در بر حرامي
ببرد یا سلطاني ظالم بستاند فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم
الزمان بعضي اولاد خود را مستعد حکمت ندیدند ایشانرا بتجارت منسوب کردند تا سبب معایش
ایشان باشد و از وصیت ایشان یکي آنست که متاع را بطالب اول باید فروخت
که ارباح توفیقست و رایج در همه سوقها بایع باشد و کفتند هر که چهار بار یک چیز در بیع
بفروشد در خریف یا چون بخرد در خریف و بفروشد در ربیع از ان ربح بکند فلا ارزقه
الله و کفت بباید دانست که بهترین زعفران اصفهانست پس ابریزیس لحجیني و بهترین لآلي
عیون پس عمالي و بهترین یواقیت عضدي پس بهرماني و بهترین زبرجد نامرمري و
بهترین فیروزه ازهري پس ابو اسحقي پس شبرمام و بهترین عقیق کبدي و بهترین الماس
بلوري پس آنکه با سرخي زند و هر جوهري که صافي و روشن بود مختار بود **فصل** في الحیوان
بهترین بنده ترک پس رومي پس سپاهاني که ایشانرا از ناحیت زنج آرند و بهترین
ممالیک آنکه عاقل و فرمان بردار باشد و بهترین جواري آنکه او را شرم و عفت باشد
و او را بمباضعت رغبت نباشد و بهترین حیوانات از انسي و وحشي آنکه جسیم باشد

حکمت بازرکاني در تجارت آمده

بیان انواع جواهر

بیان انواع بندکان

بیان انواع طیور

باشد ومنقاد وبهترین طیور جبلی وسهلی آنکه مالوف وستانس بود وگویند حسن منظر
ومخبر در باز واسب جمع نشود اگر اتفاق افتد خبری عجب باشد وبهترین باز ازرق باشد
پس اشهب وبهترین شاهین سیاه غرابی پس سفید وبهترین باشق غرابی پس سفید

بیان انواع اسب

وبهترین اسب کمیت پس خنک پس اشقر پس وریج **فصل** فی العطر بهترین عود

بیان انواع عطریات

بلنجوج است وآن سیاه باشد وسخت وثقیل پس مندلی پس صنفی پس قماری وبهترین
عنبر اشهب لیکن احتیاط باید کرد که شمع باو نیامیخته باشد وبهترین کافور ریاحی
وبهترین ریاحی قیصوری اما نگاه دارند تا رخام وجص ومصطکی باوی نیامیزند وبهترین
مشک تبتی وبدترین آنکه از هندوستان آرند واز بوی دریا تباه شده باشد **فصل**

بیان انواع لباس

فیما یلبس ویفرش بهترین جامه آن باشد که ناعم بود وصفیق وبهترین خز سوسی وبهترین کوفی
ادکن پس ابیض وبهترین حریر سالور خوارزم منقش پس ساوج وبهترین عتابی
آنکه ابریشم او بسیار باشد وریسمان کم ورفیع وبهترین دیبقی ناعم ورفیع
وهمچنین جمله انواع بز وبهترین کتان ناعم وصفیق وبهترین پوستینها آنکه موی او نرم
باشد وبهترین قاقم آنکه اذناب او بزرگ باشد وبهترین سمور صنفی که شدید
السواد باشد پس خزری وبهترین سنجاب خوارزمی وبهترین برطاس اسود پس احمر که
از خزر آرند وبهترین قندز آنکه را او دراز وستبر باشد وبهترین فرش قالی پس حروانی

بیان انواع اسلحه

پس ششتری **فصل** فی اشیاء متفرقه بهترین تیغها هندی بود وبهترین قلمها
اهوازی وبهترین مدادها مصری وبهترین کاغذها سمرقندی پس بغدادی وبهترین
سر جهاتینی آنکه فرغانی آنکه شاشی وبهترین کمانها دمشقی وبهترین تیرها جرجانی خلنج
وبهترین راس المال تاجر را دیانت باشد زیرا که ناقد بصیر است چند آنکه بازرگانان در
همه عمر بخیانت جمع کنند قاطع الطریق بیکبار بستاند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند

حکایت تاجر امین

واین باب را بدو حکایت ختم کنیم گویند تاجری امانت را بغایت رعایت کردی
واو را خسارت نیفتادی یکبار کیسه اطلس سرخ پر از زر از وی ضایع شد بازرگان
عجب ماند روزی بر بام سرای خود رفت کیسه زر بر بام افتاده بود ازان بحث کرد آنکس

که آن کیسه برده بود پس خود بنهاد زغنی تصور کرد که گوشت است برداشت و ببام
آورد و حکایتی دیگر آنکه بازرگانی در کشتی رفت و در آن کشتی بوزنه بود بازرگان
حکایت بازرگان
صره زر بیرون آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست و آن صره را بربود و بر دقل برد و بدید
و بدندان بکشود یک دینار در آب می انداخت و یک دینار را در سفینه تا تمام شد بازرگان
گفت ای قوم بدانید که من مردی خلال بودم سرکه فروختمی و ماء الورد و آب بر هر دو نهادمی
این مال از انجا حاصل آمده بود آنچه بهای آب بود با آب رفت و باقی بماند والحمد لله
علی ذلک الموفق **الباب التاسع** فی الحساب صناعات حساب صناعات شریف
است و بدان حاجت در امور دین و دنیا و انواع او بسیار است و ما بر این نوع که در
دواوین مستعمل است اقتصار کنیم زیرا که فایده آن عام است حکما گویند اگر اصابع را انامل
بیان فن حساب عقد انامل و آن تا به ده هزار توان کرد
کنی وقت حساب و وضع عقود از برای مراتب حساب گویی باری تعالی بیافریده است
اصابع را الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه نهاده اند از احاد و عشرات
و مآت و الوف احاد و عشرات از برای یمین که اصابع او اساس است و احاد
و عشرات بیشتر افتد و در حساب خنصر و بنصر و وسطی را از بهر احاد و سبابه و
ابهام را از بهر عشرات و خنصر و بنصر و وسطی شمال را از بهر مآت و سبابه و ابهام را
از بهر الوف تا ده هزار بانگشت نگاه توان داشت انکه بدفتر بنویسید و دیگر بار آغاز
کند **فصل** فی استخراج الضمایر چون خواهی که بدانی که انگشترین در کدام انگشت
است بگو تا از ابهام بشمارد تا بدان انگشت که انگشترین در و بود انکه بگو تا مضاعف
کند و در پنج ضرب کرده مجموع را نگاه دارد و نه نه می اندازد و اگر یکی بماند در سبابه باشد و اگر
استخراج ضمیر
دو در وسطی و اگر سه در بنصر و اگر چهار در خنصر و چون خواهی که چیزی پنهان کرده را بدانی
بگو تا از خود بشمارد تا آن شخصی که صاحب خفیه است انکه در چهار بزند و ربع آن مجموع بیندازد
و باقی را در ده ضرب کند و سی سی می اندازد هر بار که می اندازد یکی را از وی بر میگیرد
چون دیگر نتواند انداخت از وی بشمارد آنجا که برسد خفیه با او باشد و چون خواهی
که عددی را که در ضمیر بود بدانی بگو تا در ضمیر تصور کند و نیمه آن عدد بر وی فزاید و بپرس که

نکتهٔ عجیبه

کرکسر دارد یا نه اکر کوید دارد بکو تا تمام کند و تو از براي این کسر یکی نکاهدار اکر کوید کسر
ندارد بکو تا نصف این مجموع که دارد بروي فزاید و بپرس که کسر دارد یا نه اکر کوید دارد
بکو تا تمام کند و از براي کسر دوم دو نکاهدار و اکر کوید کسر ندارد هیچ بکیر و بکو نه طرح کن
و تو از بهر نه که او طرح میکند چهار بکیر و با آن ضم میکن که با تست بسبب کسر چون دیکر
نتواند انداختن بشمار آن عدد که با تو باشد عدد ضمیر بود **فصل** في مسایل حسابیه دو مرد
باهم رفیق اندر راهي یکي دو رغیف ست و با دیکري ۳ مردي دیکر با ایشان همراه شد
پنج رغیف را آن سه کس بخوردند آن شخص سیوم پنج درهم بدیشان داد کفت این
میان شما بر قدر نان که خوردم صاحب رغیفین دو درهم برکرفت و ۳ بدان رفیق دیکر
داد چون با اهل خبرت رجوع کردند صاحب رغیفین را یک درهم بود و چهار ازان صاحب
ثلثه ارغف **مسله** شخصي قطعهٔ ارض فروخت طول او صد کز و عرض صد کز مشتري
کفت دو قطعه بده بدو موضع هر یکی را طول پنجاه کز عرض پنجاه کز پنداشت که تمام
حق اوست چون با اهل خبرت رجوع کردند کفتند نیمه حق اوست **مسله** مردي مردي را
باجرت کرفت تا برکه را حفر کند چهار کز طول و چهار کز عمق هشت درهم برکه ساخت
دو کز در دو کز چهار درهم اجرت طلب کرد چون با اهل خبرت رجوع رفت کفتند مستحق
یک درهم است و کویند زني نزد امیر المومنین علي رضي الله عنه آمد و کفت مرا برادري
متوفا شد و ششصد درهم را کذاشت یک درهم بمن میدهند امیر المومنین پاي مبارک در رکاب
کرده بود که سوار شود زن را کفت برادرت دو دختر دارد و زني و مادري و دوازده برادر
را کذاشته است کفت بلي کفت حق تو بیش ازین نیست و کویند چون فیلسوف هند شطرنج را
وضع کرد ملک هند را خوش آمد و کفت چه مي خواهي بکو تا بدهم فیلسوف کفت بتضاعف
رقعهٔ شطرنج مرا درم ده یعني بخانهٔ اول یکي و بخانهٔ دوم چهار برین نسق ملک کفت ظن
من در حق خود فاسد کردي چه محل دارد این قدر که خواستي وزیر کفت اي ملک
خزاین بلاد هند با این جایزه وفا نکند ملک کفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج است
و چون عنصري این حکایت بشنید خواست که در مقابل این سلطان محمود را مدح کوید

سبحان الله زهی علم وسیع امیر المومنین علیه السلام

حکایت واضع شطرنج

که آن مدح را در آخر دعای باشد بطول عمر که اگر تضاعف رقعه شطرنج را بران قسمت کني
هر روزي ربع درهم آید و آن اینست **نظم** شاها هزار سال تو در مملکت بزي؛ و انکه
هزار ماه بفزاند و بیال؛ سالي هزار ماه و مهي صد هزار روز؛ روزي هزار ساعت و
ساعت هزار سال

## الباب العاشر في الكتابة

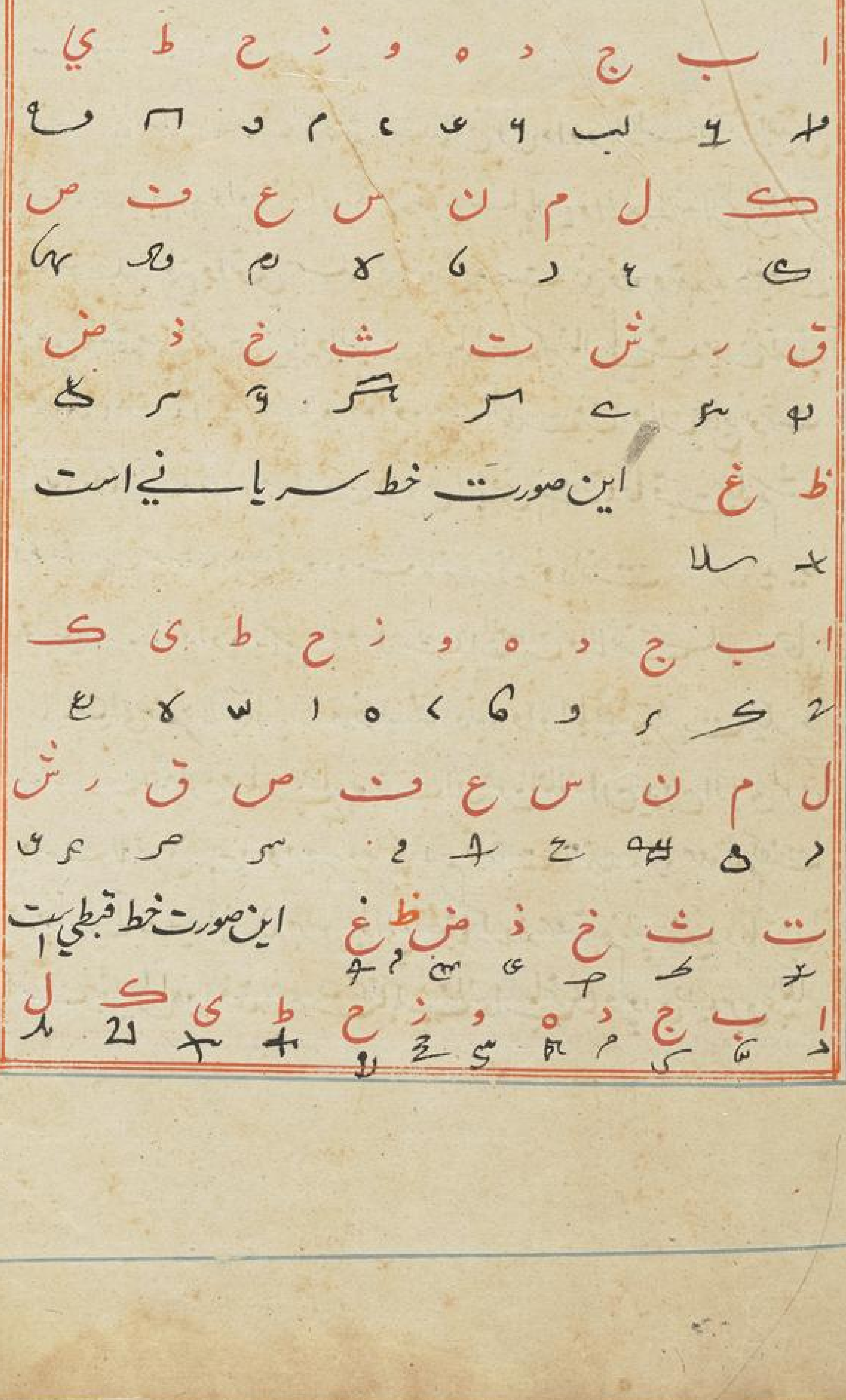
کتابت اشرف صناعات ست و چون کلام را
ثباتي نبود الا آن مقدار که در قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان بود باري تعالی
صناعت کتابت را ایجاد کرده تا آن معني محفوظ ماند و حاضر کلام غایب را فهم کند
و اخلاف علوم اسلاف دریابند و فواید حکما و عقلا گذشته ضایع نشود و ازین معني
حق تعالی خبر عبارت کرد علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم؛ و کتابت آن باشد که علم
ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را مستحضر و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن را
حافظ و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاید حروب و عمل شعر و علم عروض و حساب و بلاغت
نیکو داند تا بقدر حاجت صرف مي کند و عمرو بن مسعده وزیر معتصم بود گوید که در سفر
مردي را دیدم مرا نمي شناخت او را گفتم صنعت تو چیست گفت مردي جولاهم پس
مرا گفت جعلت فداک صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم صنعت
من کتابت ست گفت کتاب پنج قسم اند کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب اجناد
و کتاب قضایا و کتاب شرط فانت عزک الله کدام کاتبي گفتم کاتب رسایل گفت ترا
دوستي باشد و مادر او شوهر کند نزد او تهنیت چون نویسي گفتم وقوف ندارم گفت
کاتب رسایل نیستي گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهي که قرای را مساحت کني چون
کني گفتم اعمود را در عطوف بزنم گفت بر دهقان ظلم کرده باشي گفتم عمود را مساحت کنم
علی حده انگه عطوف را گفت بر سلطان ظلم کرده باشي گفتم نمیدانم گفت کاتب خراج
نیستي گفتم کاتب اجنادم گفت اگر دو جندي باشند یکي ابیک شکافته لب
بالائین و دیگر ابیک شکافته لب زیرین ایشان را در دستور چگونه ثبت کني
گفتم بنویسم ابیک الاعلی و ابیک الاسفل گفت اگر معیشت یکي صد باشد
و معیشت دیگر دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستي گفتم کاتب قاضیم گفت

در مبالغه شعرا در عدد افزودنست

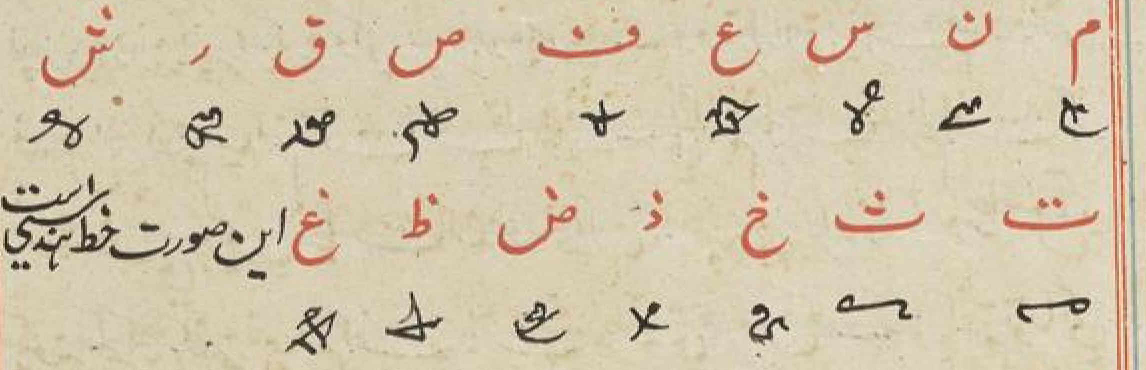
حکایت مرد با وزیر معتصم

کفت اکر کسی متوفا شود وزنی بکذارد وکنیزکی واززن دختری دارد وازکنیزک
پسری زن پسر را بکیرد وکوید پسر ازان من ست ودختر ازان کنیزک چکونه واقعه را
فصل کنی کفتم نمیدانم کفت کاتب قاضی نیستی کفتم کاتب شرطم کفت اکر
شخصی بر دیکری خیانت کند موضحه آن دکر چیزی بر سر او زند مامومه حاصل آید
چکونه حکم کنی کفتم نمیدانم کفت کاتب شرط نیستی عمرو بن مسعده کوید کفتم تو چاکی
از کجا آموختی کفت من حایک سخنم نه حایک جامه او ارفق خود ساختم و بشغل
نیکو موسوم کردم وکاتب باید که خوب نویسد واوضاع خطوط داند

**فصل** فی اوضاع الخطوط این صورت خط عبرانی است




در بعض نسخها غلط است اگر کسی صحیح بدست کند دیده درست کند




| | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ی | ک |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۲۰ |
| ل | م | ن | س | ع | ف | ص | ق | ر | | |
| ۳۰ | ۴۰ | ۵۰ | ۶۰ | ۷۰ | ۸۰ | ۹۰ | ۱۰۰ | ۲۰۰ | | |
| ش | ت | ث | خ | ذ | ض | ظ | غ | | | |
| ۳۰۰ | ۴۰۰ | ۵۰۰ | ۶۰۰ | ۷۰۰ | ۸۰۰ | ۹۰۰ | ۱۰۰۰ | | | |

فصل فی المراسلات العجیبة سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس
نبشت و بهدهد داد تا نزد او برد انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی واتونی مسلمین، چهار کلمه است نهی و امر و تهدید و نصیحت
و نهی را مقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک کبر غالب باشد چون ترک
کبر کرده باشد الزام اسلام سهل بود و عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت
اما بعد فانک سالم کس نمیدانست که این را چه معنی است تا عاقبت معلوم شد
که غرض این بیت ابن عمر بوده است که از بهر فرزند خود گفت **شعر** یدیر
ونی سالم وادیر یهم، وجلدت بین العین والانف سالم، و حجاج
مهلب بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را با تقصیر نسبت میکرد
در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای لمن
یملک لا لمن یبصره و قیصر روم بمعتصم نوشت و تهدید کرد معتصم گفت
تا جواب آنرا بنویسند هر کس جوابی اختیار کردند معتصم نپسندید و کاتب را
گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک والجواب ما تری و چون ولید بن عبد الملک

سبحان الله اعجاز القرآن

مراسلهٔ عجیبه

خط معتصم قیصر روم

الملک کنیسهٔ دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید نوشت که کنیسه را خراب کردی
و پدرت نکرد اگر صواب خراب کردن بود پدرت بر خطا بود و اگر صواب خراب
ناکردن بود تو بر خطایی ولید در جواب نوشت و داود و سلیمان اذ یحکمان
الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان
وکلا اتینا حکما وعلما بعضی عمال از بهر مروان بن محمد بنده سیاه فرستاد بهدیه
مروان عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید بنوشت لو وجدت
لونا شر من السواد وعددا اقل من الواحد لبعثت به الینا و بعضی قرار خلفا
محاصره بود از دشمنی بخلیفه نوشت و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب نوشت
کتبت ویدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب وها انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب
والماء من الانبوب و نوح بن منصور السامانی بولی الدوله نوشت بمطالبت
مال و ولی الدوله تاخیر میکرد آخر الامر بنوشت ان لم یاتنا الاموال لیاتینک
الابطال فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا
ان کنت من الصادقین، و بعضی عمال خلفا رعیت بروی خروج کردند بخلیفه
نوشت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء
ولا تجعلنی مع القوم الظالمین، عاملی مردی را دید پنهان آمده سخن او می شنید
بگفت تا او را بزدند و محبوس کرده بملک نوشت که فلان استرق السمع فاتبعه
شهاب ثاقب کوری را بزنی کو بگرفتند کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق
بعض کاتب جوازی بود حلیه مردم نوشتی مردی حاضر آمد بغایت زشت روی
مختلف الخلقه کاتب ضبط حلیه او نتوانست کرد بنوشت یاتیک بهذ الجواز آیة
من آیات الله وعبرة فدعه یمشی الی نار الله وسقره **فصل** فی التوقیعات الحسنه
مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد مامون
بر بالای کتاب او نوشت اخی وانت مولایی فما ترضاه او ضله فانت تهواه
فانی انا اهواه لک الله علی حالک الله و او را رها کرد اهل کوفه از عامل شکایت

جواب حسن

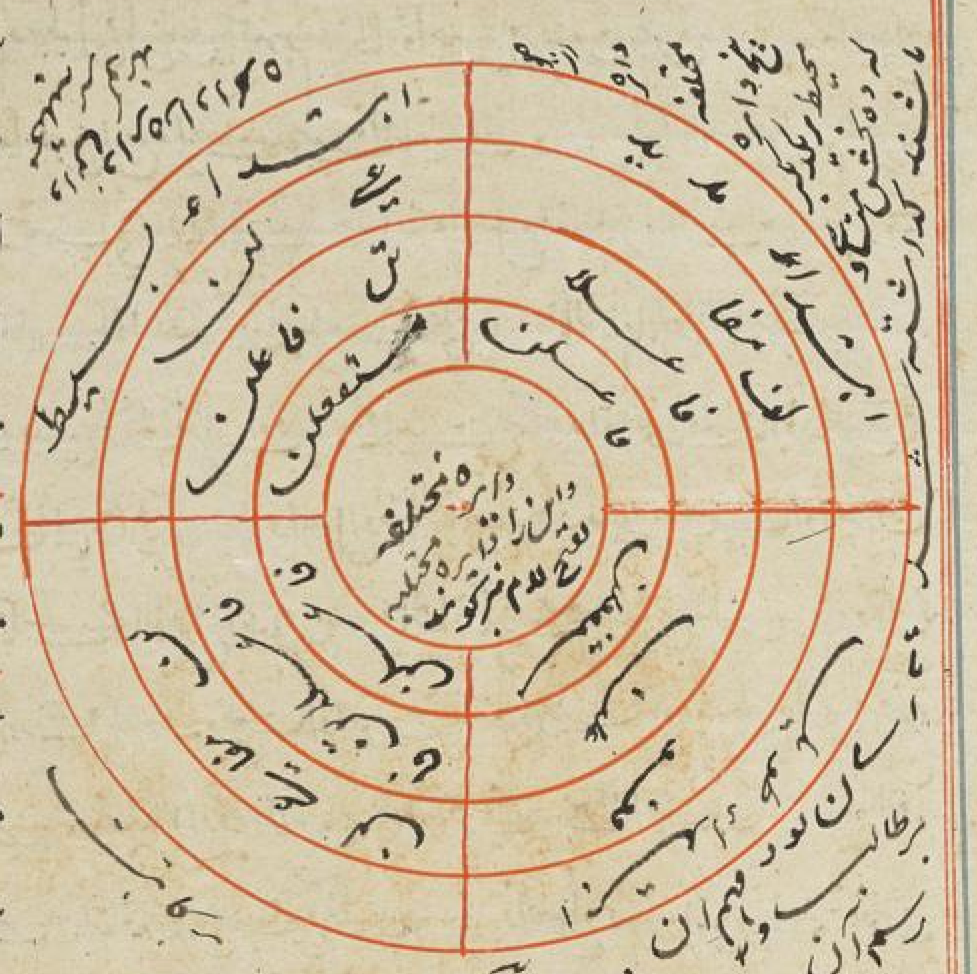
کردند منصور بر رقعه نوشت نوشت شعر کما تکونون یولی علیکم ٭ ودر ولایت خراسان
دیهی است آنرا ابکان گویند برابکان تاوان داد وکیل حسن بن سهل بحسن نوشت
دران وقت که مال بسیار بذل کرد لاخیر فی السرف بربالای رقعه او نوشت لاسرف
فی الخیر در عهد ناصر اخبار ارمعاش متاخر شد جمع شده فریاد برآوردند خادمی بیرون آمد
رقعه مطالبت معاش بخلیفه فرستادند بربالای آن نوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم
جزاء ولا شکورا ٭ ناصر الشاعری مدح گفت ودران قصیده ذکر کرده که شعر من به از شعر
ابو تمام است وتوبیش از معتصمی موصل بیش از یعقوبه معتصم موصل بابی تمام داد تو یعقوبه بمن ده
بربالای آن بنوشت شعر لوکان خفة راسه فی رجله ٭ لحق الغزال ولم یفته الارنب

باب احدی عشر فی الشعر عروض میزان شعر است ومیز صحیح از فاسد واجزاء شعر
سه قسم است سبب ووتد وفاصله وسبب بر دو نوع است خفیف وثقیل اما خفیف
متحرکی بود وساکنی چنانکه من وعن وثقیل دو متحرک بود لم وثم ووتد بر دو نوع است
مجموع ومفروق مجموع دو متحرک باشد بعد ازان ساکنی چنانکه غدا وعلا ومفروق
دو متحرک بود میان ایشان ساکنی چنانکه قال وصار وفاصله هم بر دو نوع است
صغری وکبری صغری سه متحرک بود بعد ازان ساکنی چنانکه ذهبتا وخرجتا وبیش ازین
جمع نشود ودو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص وهر شدودی دو حرف بود
اول ساکن دوم متحرک ومعتبر در تقطیع لفظ باشد نه خط زیراکه بعضی حروف در لفظ آید ودر
خط محذوف بود واصول افاعیل هشت است دو خماسی فعولن فاعلن وشش سباعی
مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولاتن وهرچه بعد ازین آید آنرا
زحاف دراسباب بود وآخر نصف اول بیت بران مصرع اول باشد آخر اورا عروض خوانند
وآخر بیت را ضرب وهر بیتی را عروض بود وضرب بود وبحور پانزده است گفته شود باوزن
ومثال انشاء الله تعالی وحده فصل فی بحورات بحر اول طویل واصل او فعولن ومفاعیلن
چهار بار وبیت او اینست شعر الا حیا رسما بدارین قد مرت به ٭ اعصر من عهد کری
وشن بود ۲ مدید واصل او فاعلاتن فاعلن اربع مرات وبیت او اینست شعر ان قومی

فی جواب تتمة

نومي وترنهم دوطول ول من يرتجيهم ؛ لطارقاحين يعروس ومن ۳ بسيط واصل او
مستفعلن فاعلن اربع مرات وبيت او اينست شعر ياحار لاارمين منكم باعجوبة
لم يلقها سوقة قبلي ولا مالك ۵ وافر واصل او مفاعلتن ست مرات وبيت
او اينست شعر اذا عضبت بنواسد على حد ؛ نما لهم الملوك لا جير غضير ٤ كامل
واصل او متفاعلن ست مرات وبيت او اينست شعر واذ صحوت فما اقصر عن ندى
وكما علمت شمالي وتكرمي ٦ هزج واصل او مفاعيلن ست مرات وبيت او اينست
شعر لقد حاقتك في الاحواج اظعان ؛ كما شاقتك يوم البين غزلان ۷ رجز واصل او
مستفعلن ست مرات وبيت او اينست شعر دار التسلي او سلمي جاره ؛ قفر ترى
آياته مثل الزبر ۸ رمل واصل او فاعلاتن ست مرات وبيت او اينست شعر ابلغ النعمان
عني مالكات ؛ انه قد طال حبسي وانتظاري ۹ سريع واصل او مستفعلن ست مستفعلن
مفعولات دوبار وبيت او اينست شعر ينضجن في حافاته بالابوال ؛ في منزل متوحش
رث الحال ۱۰ منسرح واصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن دوباره وبيت او اينست شعر
ان ابن زيد لا زال مستعملا ؛ للخير يغشي في مصره العرفا ۱۱ خفيف واصل او فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دوباره وبيت او اينست شعر عمل اسلمي بين دزنافباد ولا ؛ وحلت
علوية بالسحال ۱۲ مضارع واصل او مفاعيلن فاعلاتن مفاعيلن دوباره وبيت او اينست
شعر دعاني داعلي سعاد يادني ؛ فلم اخفل اذا اتاني ينا جيني ۱۳ مقتضب واصل او مفعولات
مستفعلن مستفعلن دوباره وبيت او اينست شعر يا اخوان قد لج الي ما عادني ؛
من تذكار عهد الصبي فيما خلا ۱۴ مجتث واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دوباره و
بيت او اينست شعر البطن منها خميص ذو انطواء ؛ والوجه يحكي هلالا في السماء
۱۵ متقارب واصل او فعولن ثماني مرات وبيت او اينست شعر فاما تميم تميم
بن مر ؛ فالفاهم القوم دوني نياما ؛ في الدوايره دوايرنخست طويل وبسيط
ومديد را يک دايره است و آنرا مختلف خوانند زيرا كه اجزاء آن مركب از اجزاي خماسي
است وسباعي وطويل را تقدم دارند زيرا كه اول او وتد است وآن دو بحر ديگر را موخر

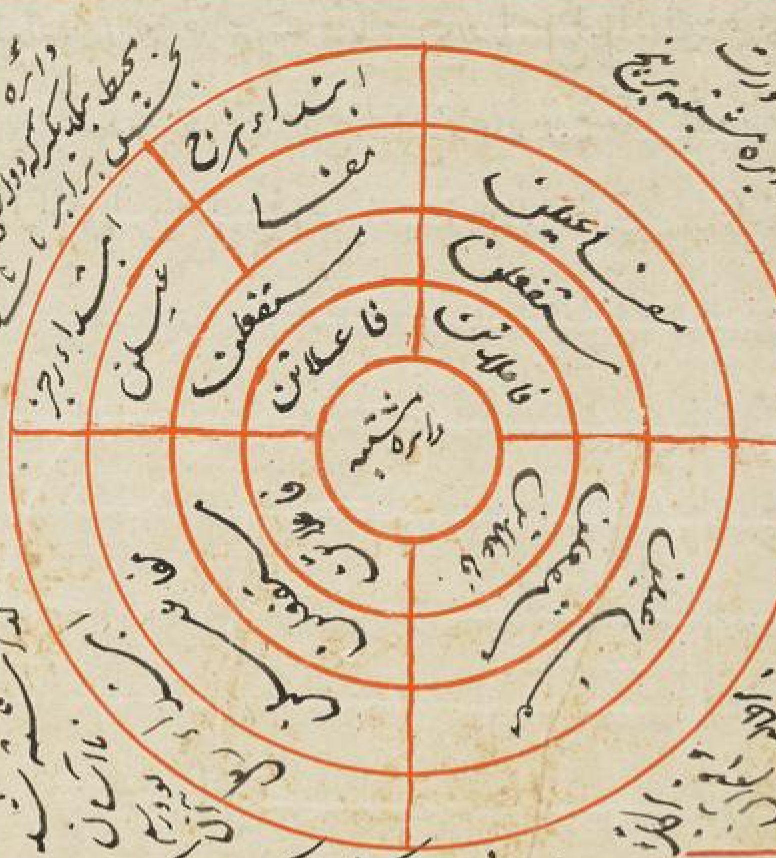
زیراکه آن سبب است
و وتد قوي تر
از سبب باشد
اما مدید منفک شود
من عندلن فی
فعولن و اما بسیط
منفک شود من
عند علن في
مفاعیلن طویل
برمدید مقدم بود




ومدید بر بسیط و صورت او نموده شد و اما وافر و کامل دایره باشد و آنرا دایره مؤتلفه گویند
زیراکه این دو بحر مرکب باشد از اجزاء سباعي مکرر و اجزاء ایشان متماثل بود و وافر را
متقدم دارند زیراکه
اول او وتد است
و او اقوي بود از
کامل زیراکه اول او
فاصله بود و چون
خواهي که کامل را از وافر
فک کني علتن
فک توان کرد از مفاعلتن
و اگر خواهي که وافر را از




کامل فک کني از علن فک توان کرد از مفاعلن و این صورت او است و هزج و رجز و رمل را
دایره است و آنرا دایره متشابه خوانند زیراکه هر یک اجزای او مشابه آن دگر باشد




باشد از براي آنكه
سباعي است و هزج را
مقدم داشته اند
از براي معني كه ياد كرده
شد و چون خواهي كه
هزج را از هزج فك كني
از عيلن فك توان كرد
از مفاعيلن وا دارد
آن تفكك الرمل من
المنسرح فكلك من عجمي في مفاعيلن و همچنين بعضي را از بعضي فك توان كرد اعتبار كن و صورت
او نموده شد اما سريع و منسرح و خفيف و مضارع و مقتضب و مجتث در دايره بود و آن دايره را
مختلف خوانند از بسياري بحرها و اين نام بروي نهادند و اين بحرها را از بهر آن جمع كرده اند درين
دايره كه بعضي را از بعضي فك توان كرد چون خواهي كه منسرح را از سريع فك كني از اول مستفعلن
دوم توان كرد و چون خواهي كه خفيف را از سريع فك كني از تفعلن از مستفعلن دوم توان
كرد و اگر خواهي كه مضارع را از سريع فك كني از علن از مستفعلن دوم توان كرد و اگر خواهي
كه مقتضب از سريع فك
كني از اول مفعولات
اول توان كرد و اگر خواهي
كه مجتث را از سريع فك كني
از عولات از مفعولات
اول توان كرد اين طريق
فك اين بحور است اما دايره
متقارب را متفق خوانند




فائده
در خط دايره
نوشتن آنست كه در
خط دايره از هر حرفي كه ابتدا كنند
در حرف مقدم بر ان تمام شود بخلاف
آنكه اگر در خط دايره نويسند برين
وجه از مفاعيلن مفا
عيلن مفاعيلن
مفاعيلن
و
مفاعيلن
را با ز عياد
كنند باز اول
با ز با اول ابتداء
كنند ١٢

زیراکه اجزاء او متفق است وخماسی و بر اصل خلیل از دایره چیزی منفک نشود از بهر او دایره
مفرد آورده است و بر اصل غیر خلیل ازو محدث منفک شود از موضع لن از فعولن از برای
آنکه گوئی لن فعولن فعو هم چنان شود بعد از متقارب ترتیب کنند وبیته هذا شعر جارنا سالما غانما
بعد ما کان ماکان من عاریة
واین شکل دایره اوست حدود
شعر پنج است اول متواتر وآن
آنست که در آخر او سببی خفیف
باشد و دوم متدارک وآن آنست
که در آخر او وتدی مجموع باشد
وسیوم مترادف وآن آنست
که در آخر او دو ساکن باشد



وچهارم متراکب وآن آنست که در اجزای او فاصله کبری باشد وعیوب شعر پنج است
اقوا وآن چنان بود که حرکت روی مختلف بود چنانکه شاعر گوید شعر فالج خالصة بعبد
مناف ودر آن قصیده بیتی بیارد آخر او شعر وجال بکم ستنون عجافیب دوم اکفا وآن چنان
باشد که حرف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب چنانکه ظهیر گوید قصر پری شد
بسعی شاه شید وبیتی بیارد قافیهٔ او طبرزد سیوم ایطا وآن چنان بود که قافیه مکرر شود
بیت به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید چنانکه گوید شعر سائل هوازن عنا اذا ما ویس از آن
در بیت دیگر گوید شعر لقینا هم وتضمین مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل گوید
زگفته قدما بیتکی نخواهم گفت که هست تضمین بر تیمین شعر طراز ادب بگیر وفصاحت
بگیر وشعر بگیر ز من غریبم وشاه جهان غریب نواز سناد است وآن چنان بود که شعر بیتی
مردف باشد وبیتی بی قفا چنانکه کمال برنتافت سخت بخت مرا روزگار دست ودر آن
قصیده بیتی بیارد وآخر او کار دست این باب علمی بسیار است لیکن این مکان بیش از این
احتمال نکند والله اعلم باب اثنی عشر در موسیقی موسیقی از صناعاتی است که موضوع او جوهر

جوهر روحانیست وآن نغم وایقاعاتیست متناسب که در نفس نشاطی وحرکتی پدید آرد
وباشد که هیجی عظیم انگیزد چنانکه بگرایند اول امر او چنان بود که حکما آنرا وضع کردند
از بهر بیماران تا شب بالحان آن مشغول شوند وازالم مرض وثقل صعب خفتی
یابند انگه بتدریج استخراج الحانی کردند که آنرا در غزا استعمال کنند وموجب گریه
باشد تا مردم حزین را از الم حزن برهاند دیگر الحانی استخراج کردند که موجب زیادتی
شجاعت باشد تا در حروب استعمال رود ویکی را از حکما پرسیدند سبب آنکه نفوس را
عوارض مختلف مے شود باختلاف غنا چیست جواب داد که نفس نزد سرور در
حرکت آید چنانکه اثر بشاشت در بشره پدید آرد واعضا را در حرکت آرد وباشد
که رقص کند ونزد حزن بغور فرو شود وبینی که نفس کشد تا اجزای دخانی خروج کند
واین دو حال ملازم طاعت نفس ست اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مقید
معنین باشد تا حدی که نفس طاعت عقل بگذارد وگویند شخصی بر بامی عالی بود شخصی
دیگر باوازی خوش غنا میکرد واین بیت می گفت شعر ستبقی لها فی مضمر القلب
والحشا ؛ سریرة ود یوم تبلی السرایر ؛ خود را از بام در انداخت واز پس مغنی روان
شد واو را آسیبی نرسید وحکما گویند تالیف نغم مثل نظم شعرست همچنانکه شعر
محتاج بود بسلامت فطرت ومعرفت پردها واد وار وایقاعات هرگاه که در چیزی
ازین خللی ظاهر شود نقص پدید آید مثل شعری که وزن او راست نباشد نشاهد شعر باشد برکاکت
عقل وقلت فطنت وچون طبع ملایم بود هر حالی را از فرح وغم آوازی نهد که ملایم او باشد
ومغنی استاد آن بود که در هر مجلس آوازی که موافق آن مجلس باشد آرد گویند استاد
ابونصر بن طرخان الفارابی حکیمی بود در اسلام که جمله علوم دانستی وموسیقی را علمی
وعملی بغایت کمال دانستی وملوک او را طلب کردندی بواسطه معرفت السیر وپیوسته او
ناشناخت در شهرها رفتی چون بشناختندی سفر کردی تا انکه بعضی ملوک او را
بشناخت واو را نزد خود حاضر گردانید عود را بخواست واز بهر ایشان بزد چنانکه طرب ناک
شدند بنوعی دیگر کرد که جمله بگریستند انگه نقشی بنمود همه بخفتند وایشان را ها کرد وبرفت

تعریف نغمات سبب وضع آن

حکایت ابونصر فارابی و کمال او

واین حکایت مشهورست واگر آواز خوش باآن جمع شود بغایت موثر باشد وازدل معشوق
عاشق راسیم مفتونی بود وگویند شخصی زن مطربه رادوست میداشت مطربه قولی برین

حکایت عاشق صادق

بیتها ترتیب کرده وبرگفت شعر علامة ذل الهوی علی العاشقین بکاء ؛ ولاسیما
عاشق اذالم یجد مشتکی ؛ دران شخص اثری عظیم ظاهر شد مطربه راگفت چه میخواهی
بدهم گفت جان درحال بیفتاد وجان بسپرد وگویند موذن منصور اذان میگفت بآواز

حکایت موذن خوش آواز

خوش کنیزکی آب بردست منصور میریخت ازلذت آواز او بیفتاد وابریق بینداخت
منصور کنیزک را بموذن بخشید وگفت تا بدان طریق اذان نگوید وهمچنان که نفوس انسان
ازغنا والحان متاثر شود درحیوانات نیز اثر کند زیراکه چون خواهند که شیر را صید کنند
اورا بغنا وآواز دف وشبابه ازبیشه بیرون آرند وفیل راسیم باواز غنا وملاهی مشغول کنند
تا فیال اورا ضبط تواند کرد وجمالان درشبهای تاریک چون آواز حدی شنوند
خوش روند وتعب احمال برایشان اسهل شود ونزد بعضی ملوک مغنی استاد خواست که
اظهار صنعت خود کند بگفت تا اشتری را پنج روز آب ندادند روز ششم آب بروی

حکایت مغنی کامل واستاد

عرض کردند ومغنی درغنا شروع کرد اشتر آب خوردن بگذاشت وبسماع غنا مشغول شد
وگردن را بر بالا می برد وبزیر می آورد تا مغنی فارغ شد بازدر آب خوردن شروع کرد وافلاطون
گوید دفع حزن بآواز خوش واسماع آن توان کرد زیراکه نفوس ازحزن ضعیف شود واورا
انبساط نبود چون آواز خوش شنود منبسط گردد الباب الثالث العشر فی الطب
طب ازصناعات شریفست وازفواید او هیچکس مستغنی نباشد زیراکه هیچ نفسی از
انحراف مزاج خالی نبود وبراهل خرد پوشیده نماند که حیات راس المال است که اورا
قیمت نتوان کرد وازانجاست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم اورا تقدیم کرده است کما قال

علم طب اشرف علوم است

علم الابدان ثم علم الادیان وگویند موسی صلوات الله علیه بیمار شد اورا گفتند فلان
دارو ازبرای مرض صالحست موسی گفت بدو حاجتی نیست باریتعالی شفا بفرستد وحی
آمد که یا موسی میخواهی که حکمتی راکه درعقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که شفا نیابی
تا وقتی که دارورا استعمال کنی وآن هم ازلطف حق تعالی است برخلق زیراکه اگر درحال بیماری

بیماری امر بیمار مفوض بودی بالطبیعت از بیماری کم خلاص یافتندی ومثال آنچنانست
که دو کس باهم دیگر منازعت کنند یکی اصلاح خواهد ودیگر افساد اگر ایشانرا باهم گذارے
فساد بیشتر واقع شود زیراکه خرابی کردن آسانتر از عمارت باشد اما اگر صالحی
درمیان رود منازعت زودتر منقطع گردد وغرض از طب معاونت طبیعت است
ابدا اگر حفظ صحت بود بمشاکلات واگر دفع مرض بود بمضادات کما قال الشیخ الرئیس
شعر اسمع اخي وصيتي واعمل بها ؛ فالطب مجموع بنص كلام ؛ بالشربة تحفظ صحة
موجودة ؛ والصدفية شفاء كل سقام ؛ لاتكثرن من الجماع فانه ؛ ماء الحيوات
يراق في الارحام ؛ واجعل طعامك كل يوم مرة ؛ واحذر طعاما قبل هضم طعام
لاتحقر المرض اليسير فانه ؛ كالنار تصبح وهي ذات ضرام ؛ لاتهجرن القيء والكز
كلما ؛ كيموسة بتت الى الاسقام ؛ لاتشربن عقيب اكل دائما ؛ لاتاكلن عقيب
شرب ملام ؛ ان الحمى عن الطبيعة متبعد ؛ شامن الامراض والاسقام ؛ واذا
الطبيعة منك ان تفت بالمنا ؛ فليتق منه الحجب بالحجام ؛ اياك لزم كل شيء واحد
فتقود نفسك للردي بزمام ؛ فالطب حملة اذا ميزته ؛ عقد وحل طبيعة الاجسام
فصل في امراض عجيبة العشق وآن بیماری قلب است باشد که محکوم شود چنانکه عاشق
ازغم عشق بمیرد وباشد که خودرا هلاک کند قال الجنید رحمة الله علیه مردی را دیدم
آستین کودکی را گرفته از عشق تضرع میکرد کودک می گفت تا چند نفاق میکنی
مرد گفت تو میدانی که من صادق ام کودک گفت اگر صادقی بمیر در حال بیفتاد وبمرد
محمد بن عبد الله البغدادی گوید جوانی را دیدم بر سطح اعلی ایستاده بود ومی گفت
شعر من مات عشقا فليمت هكذا ؛ لاخير في العشق بلاموت ؛ وخودرا از بالا در
انداخت وهلاک کرد منها مایعرض للانسان من مس الجن شخصی را صرع بود ودر حال
صرع بترکی وتازی سخن گفتی ودر حالت صحت ازان خبر نداشتی وبودی که از احوال
غائبان وبیماران خبر دادی در صرع ودر افاقه ازان خالی منها مایعرض للانسان من
محبة شیء شخصی از پدر خود چهل دینار بدر دید وبجمله کارد بخرید وتفرقین قاضی بود

حكايت جنيد ديدن كودكي را عاشق صادق

حكايت ...

حكايت قاضي ...

شطرنج دوست هرکجا که پیش کسی شطرنج دیدی طلب کردی منها نتف اللحیه باشد که
شخصی ریش ریش خود بکند تا اندک بماند منها ما یعرض للانسان من خوف
شدید تا غایتی که از خوف خود را هلاک کند منها حالة یعرض للانسان هیچ قرار
و آرام نگیرد تا آنکه کفتاری را طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بخورد پس طلب کفتار
دون غیره از امور عجیب است والله اعلم باسرار الامور منها ما یعرض للانسان من عضة
کلب الکلب دیوانگی بر مغصوص غالب شود و بانگ سگ کند و اگر او کسی را بگزد او نیز
مغصوص شود و در بول او چیزی بود بر شکل کلاب و بعد از چهل روز قابل علاج نباشد
منها السکتة و مسکوت را از مرده باز نشناسند الا طبیب حاذق و بیشتر مسکوتان را
دفن کنند بر صورت مردگان منها اللقوة و آنچنان باشد که همه روی نعوذ بالله
کژ شود و او را لطم الشیطان خوانند منها العرق المدنی و آنچنان باشد که رشته
از پای بیرون آید در از آنرا بر چیزی باید پیچید تا وقتی که تمام بیرون آید والا کار بسیار
صعب شود منها شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او فرو رفته است
از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری را بگرفت و با خود داشت
و بگفت تا آن شخص را مقیی بدادند و چشم او ببستند و او را گفت قی کن چون قی کرد
آن مار را در آنجا انداخت و چشم او باز کرد و گفت مار باقی بیرون آمد و این از معالجات
لطیف است منها ما ذکر من عمل جالینوس و آن چنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر مفقود
شد آنرا معالجات بسیار کرد مفید نیامد ترک کرد روزی طبیبی را دید که در در و بر میرفت
و آواز میداد که هر که محتاج طبیب است او را معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید چون
در آمد و چشم جالینوس را بدید بگفت تا شیر گاو بیاوردند و در مرجلی کردند و جالینوس را
منکوس بر بالای آن مرجل بیاویخت و آتش در زیر آن مرجل بنهاد تا بخار آن بچشم جالینوس
رسید چشم باز کرد و باصره او درست شد از مرد پرسید که این مرض را معالجه چگونه کردی
گفت در گرمگاه بکلوخ استنجا کرده و ماران کلوخ قی کرده بوده است و اثر آن بدماغ
رسیده در باصره این خلل ظاهر شد آن اثر را بخار شیر گاو زایل کرد گفت هیچ میدانی

امری غریب عجیب است

حکایت عجیبه

حکایت دیگر از جالینوس

میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوس ام طبیب گفت اگر دانستمی که این مکان
جالینوس است اینجا نکذشتمی فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم منها ماذکران
بعض الملوک شکا الی الطبیب من عقم زوجته گفت چون بیمار شود مرا خبر کن چون زن
بیمار شد او را خبر کرد طبیب در آمد او را بدید گفت این مرضی سخت است روی خلاص نیست
و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد و چیزی نمیخورد تا لاغر شد انگه ملک را
گفت با او مباشرت کن چون بکرد آبستن شد فربهی سبب عقیمی او گشته
بود در رحم شحم بسیار جمع شده بود بچه در انجا متعلق نمی شد آن فربهی را زایل کرد
زن باردار شد منها ماذکران غلامکان بنفث الدم و طبیبان از معالجه او عاجز شدند
محمد بن ذکریا گفت تا طحلب بسیار آوردند و بغلام دادند تا بخورد پس بگفت تا قذف
کرد چون [illegible] در میان آن علقی بود بمعده او تشبث شده چون طحلب بیافت بطبع معده را
رها کرد و در میان طحلب آمد منها ماذکران جاریه من آل بویه مرضت و شیخ الرئیس
بهمدان بود او را بدید گفت عاشق است جاریه منکر شد شیخ گفت اگر خواهی بگویم
که بر که عاشق است گفتند بگو گفت تا نام جمیع که نزدیک او بودند و قابل محبت و مودت
باشند بر زبان آرند و نبض جاریه را حس میکرد بنام یکیک چون بمعشوق رسید نبضش
در اضطراب آمد و رنگ رویش متبدل شد بدانست و اظهار کرد گفتند علاج او چه باشد
گفت او را زوج باید ساخت تا هلاک نشود منها ماذکران احد اکابر الزمان
اصابه جذام طبیب او را معالجه نکرد پس گفتند طبیب را چگونه در این معالجه عاجز آمدی
گفت عاجز نیستم اما از خشم می اندیشم گفتند عمی به از جذام بگفت تا عقارب را
در شیشه جمع کردند و در حمام رفت و آن مجذوم را بحمام برد و در خلوت محکم کرد و
عقارب را رها کرد تا او را بسیار لدغ کردند ماده خبیث از لدغ ایشان روانه شد از جذام
خلاص یافت اما نقصان دیده انگیخت منها ماذکر الحسن بن علی الطوسی گفت
بعضی روسا را وفات رسید تدبیر دفن او میکردند طبیبی حاذق بود او را قطیعی گفتند
گفت تعجیل مکنید بدفن تا اگر معالجه توانم کردن بکنم غلامی را گفت تا چوبی برداشت

حکایه در احبال زن

حکایت تشخیص طبیب نفث الدم

حکایه شیخ ابوعلی سینا و تشخیص او

حکایت علاج جذام

حکایه علاج سکته

و نبض بی محکم او را به بست چوب بزد نبض احتیاط کرد متحرک بود ده چوب دیگر زد
حرکت نبض زیادة می شد همچنین ده ده میزد تا بجنبید و بفریاد آمد و ضرب ازو
قطع کرد مریض بنشست و از دردمی نالید و طعام طلب کرد تا بخورد اطبا گفتند این علم
از کجا حاصل کردی گفت در قافله میرفتم جمعی از عرب بدرقه بودند یکی از ایشان سکوت شد
شیخ القوم او را بدازدن تا با خود آمد منها ماذکر انه عرض لبعض الملوک طرش عظیم
طبیبان از معالجت عاجز شدند طبیبی بیامد بعلاج کردن روزی چند یک روز ملک بر سبیل
سر ریشته بود و حوالی او اصحاب ایستاده طبیب گفت چرا آنچه من میگویم نمی
کنی و دشنام آغاز کرد و کفش برداشت و کفشی چند بر سر ملک زد ملک در غضب
شد حرارت غریزی نهوض کرد ماده بلغمی تحلیل یافت در حال کرانی گوش زایل
گشت منها ماذکر انه اصاب لبعض الرؤساء فواق مدتی باند و بعلاج زایل نمی
شد او را دوستی بود پیش او آمد و گفت در فلان وز از من چیزی دزدیدی باز ده
چون این بشنید فریاد ازو بر آمد و فواق ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون ماده بود
در معده حاصل کند قوت حیوانی باید که او را دفع کند فواق حادث شد از حکایت
دزدی او در غضب رفت قوت حیوانی غالب آمد و فواق زایل شد الباب الرابع
عشر فی الزینة و آن صنعت مشاطگان باشد و مردان و زنان را بدان
حاجت بود زیرا که حسن مطلوب است در جمال و نسا را اگر در اصل خلقت نصیبی از حسن
افتاده باشد ماشطه آن را بغایت رساند و اگر نباشد چیزی از ان بصنعت حاصل کند
فصل فی الاعمال عجیبة اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول غذاها چرب و شیرین شل حریره
جو زآب و عصیره و گوشت بریان باید داد و آسایش بر فراش نرم و بعد از هضم
طعام استحمام و اشتغال بلهو و سرود و قال شیخ الرئیس گوشت بط فربهی آرد و
گوشت دراج و کبک بغایت خوب بود و مغز بادام و فستق با شکر مفید باشد
و اگر دوایی خواهی که فربهی آرد و لون را صافی کند لوز و فندق و سمسم مقشر و خشخاش
و حب الصنوبر و حب السمنه و حبة الخضرا جمله را بکوبد و با عسل آمیخته بر آتش با شکر

ف علاج کری گوش بطرز عجب

ف علاج الحکه بوجه غریب

ف برای فربهی بدن

[برای رویانیدن موی]

سنک منعقد کند و صباح و مسامی خورد منها قال الشیخ الرئیس بستان
ذراریح و اطراف او را ببندازند و در سایه خشک کرده در روغن بنفشه یا زیت
بجوشانند تا غلیظ شود هر موضع که بدان طلا کنی موی بر آید و کندش در روغن
بنفشه بیض سوده همین عمل کند چند بار اگر استعمال کنند و سام ابرص خشک کرده

[ترکیب نوره برای ازالهٔ شعر]

و سوده با بنج و افیون و شوکران و سرکه اگر بموضعی طلا کنند موی را زایل کند
و دیگر نروید بشرطی که موی از ان موضع بر کنند و در ازالت شعر نوره دو جزو و زرنیخ
یک جزو جوشانیدن تا آن زمان که آب او غلیظ شود بغایت سبت و اگر در آفتاب
نهند قوی تر باشند اما قدری روغن اضافه باید کرد منها اگر خواهی خضابی سیاه کنند

[ترکیب خضاب که موی را سیاه کند]

بستان ثلث رطل عفص و روغن چرب کن و طابق بریان کن چنانکه شکافته
شود انکه کثیرا و روسنج هر یک بخدرم و ملح اندرانی و شب هر یک دو درم سوده
باب کرم عجین کنند چهار ساعت بگذار و موی را پاک بشوی و خشک کن و
خضاب کرده شش ساعت رها کن تا رنگ بگیرد و بورق تر بپوشان تا زود

[ترکیب سفید کردن موی]

خشک نشود و اگر خواهی که موی اسپید کنی بشیرین طلا کنی و ورق خطاف و مراره
گاو سفید و بکار کبریت این داروها را اگر یک استعمال کنی خوب آید و مجموع خوبتر
بعد از ان که بکبریت تبخیر کرده باشی و اگر خواهی که لون روی خوب شود دقیق باقلی

[برای صفای روی]

و دقیق شعیر و نشاسته و کثیرا و بذر الفجل با شیر معجون کرده در شب روی را بدان
طلا کنند بامداد باب نخاله و بنفشج خشک بشوی و ده شب مداومت نمای در
غایت خوبی باشد و اگر خواهی که رنگ روی سرخ شود خردل ابیض و زرنیخ احمر بالسویه
بشیر بسای و روی را بدان طلا کن یک هفته بغایت سبت و اگر خواهی که دفع سپیده

[علاج سفیدی چشم]

چشم کنی بر جمیع مولود اول بار که آنرا عقی خوانند اکتحال کن و دم حیض اکتحال همین
فعل کند و عصاره زهرمان حلو در دفع زرقت چشم نظیر ندارد و دم کبوتر بچه اگر
باری چند بدان اکتحال کنند سرخی از چشم زایل کند و نتن بینی را دفع کردن شب

[علاج علت بوی بینی]

و قلقند و سکر اجزاء سوا گرفته بعد از ان که شراب ریحانی نوشیده باشد در بینی علیل

دهن چند بار و فتیله ابدان ملوث کرده در بینی نهند نافع بود و از آلت بخر اگر سبب دندانی باشد زبان آمده باید کند و اگر سبب فساد معده باشد بکرات قی باید کرد بماء العسل و ملح و خردل و سلق نباید خورد و چند شربت ایارج فیقرا استعمال باید کرد و از غذاء غلیظ و چرب محترز باید بودن و بر قلایا اختصار کردن و آنکه مطلقا بوی بریق زبان ندارد و بر خوردن سیر و کرفس مداومت نمودن هم مفید بود و دفع صنان زامرداسنج سفید بماء الورد قرص کرده و توتیا بملح و ماء الورد پرورده بغایت سودمند است و اگر بذر ریحان یا خون اشتر طلا کنی دافع کلی باشد و بهق ابیض را شیطرج هندوی و بذر الفجل و فوه و کندش و خردل جمله سوده با سرکه تیز طلا کنند و در آفتاب نشانند کافی بود و بهق اسود مسهل باید داد بطبیخ افتیمون چند بار و طلا کردن بکندش و بذر الفجل و بذر الجرجیر و در خول حمام مداومت نمودن و غذاء رطب بکار داشتن و علاج برص نعوذ بالله بتدریج مداومت باید نمود بطلاء بهق سفید کما ذکر و غذاها مبیس باید خوردن و بدین طلا اندودن شیطرج کبنیج مویزج بطون الذراریح اجزاء سوده بطبیخ قوه بعد از آنکه دلکی قوی کرده باشند بعسل بلبوس و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کنند برود و اگر زنانیل را ابورق و آس بسیار بمالند یا بورق کبر زایل شود و لبن انجیر خام نیز اگر بر وی چکانند همین فعل کند والله الموفق **الباب الخامس عشر فی ازالة العیوب**

باری جل و علا مردان را از برای زنان آفرید و زنان را از برای مردان و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود و اگر در آن مانعی باشد الفت مرتفع شود و موانع افتد که دفع آن آسان بود اما حیا مانع بود از ذکر آن کردن بعضی از آن یاد کرده شود **فصل** اول ازحالت آلت باید پرسید اگر در آب سرد منقبض شود و در آب گرم مسترخی امر آن سهل بود و اگر غیر این باشد بعلاج مشغول نباید شد که مفید نیاید و در علاج کردن بباید دانست که سبب حسب اگر قلت ماده و ضعف آلت باشد جوارش سقنقور باید ساخت و دهن الباه اما جوارش سقنقور بذر الهلیون بذر البصل بذر اللفت بذر الکراث بذر الانجره بذر الجرجیر حبة الخضراء لسان العصافیر بذر الفجل سمسم مقشر لوز الصنوبر حب الرشاد از هر یک ۳ درم زنجبیل شقاقل خولنجان دار فلفل هر یک پنج درم اسقیل مشوی ۳ درم

فی علاج بوی دهن

فی علاج بهق و برص

العیوب

استمتاع

فی اسباب علاج ضعفه

ترکیب دهن [illegible]

درم کوفته وبیخته فانید بوزن جمله با انکبین بسرشته شربتی دو درم ازان بشیر تازه

یا بجلاب عسل بریق بیاشامد اما دهن باه بستاند فرفیون وقته از هر یک دو درم

بباسه از هر یک دو درم بباسه یک درم دار فلفل یکدرم ونیم عاقرقرحا دو درم ونیم

بذر الجرجیر نیم درم جند بیدستر نیم درم دهن النرجس اوقیه ونصف شمع نصف

درهم ادویه خشک کوفته شمع با روغن کداخته با آن بیامیزد و عانه وقضیب واشین را

علاج نقصان لذت جماع

بدان بمالد که بغایت مفید بود انشاء الله تعالی **فصل في علاج نقصان لذة الجماع**

اگر سبب آن از کثرت جماع بود مدتی ترک باید کرد وحکما گویند هر که جماع کم کند بدن او صحیح

باشد وعمر دراز بعلاجی که گفته شد مشغول باید بود واگر قدری مشک در آب کافور سوده

وقت مجامعت قضیب را بدان طلا کند لذتی عجیب یابد وباشد که زن از غایت

لذت بانگ کند واگر مرد را آلت کوته باشد زنان او را دشمن دارند ونیز نطفه

برحم نرسد محمد زکریا گوید او را همه روز بباید مالید چندانکه سرخ شود وآب فاتر بروی باید

ریخت وبه قیروطیا طلا کردن بعد از مدتی بزرگ شود واگر خراطین را بروغن زنبق

بسایند وبران طلا کنند بزرگ شود وخراطین دودی دراز سرخ باشد که در موضع

علاج ابنه والعیاذ بالله

نمناک یابند **فصل في علاج الابنة والعياذ بالله منه** صاحب تحفة الغرايب گوید اگر آن

مویها که حوالی مبعر گفتار بود بر کنند ودر زیت بسایند وصاحب علت بخود برگیرد شفا

یابد وفتیله از شحم آب کداخته ملطخ کرده اگر علیل استعمال کند نافع بود جدا وحکاک

علاج غربوطه یعنی [illegible] وقت جماع در زن

مقعد را دانه سیر در زیت جوشانیده بغایت مفید است **فصل في علاج الغربوطة**

وآن عیبی بغایت زشت باشد غربوط آنست که وقت جماع در رید علاج آن باید

که پیش از مجامعت خود را فارغ کند وغذا قابض خورد واقاقیا وامک وجلنار وکندر

کوفته با صمغ عربی شیاف سازد همچنین است خرما واستعمال کند وقت مباشرت

علاج رتق زن

نافع بود **فصل في عيوب النساء** اگر زن قرنا بود یعنی در منفذ او چیزی صلب باشد

این عیبی بغایت صعب است باشد که مرد با او نزدیکی نکند که اگر آبستن شود نتواند زاید

وهلاک شود اما اگر رتقا باشد ورتقا او پوست بکارت سخت بود زایل باید کرد بحدید

باغیر آن واگر دختري را در افتادن بکارت زایل شود عفص و ثبت و سعد و فقاح الاذخر
وورق السوس بالسویه در آب بجوشانند و در آنجا نشیند انگه پاره امعاء قدري چون
فرج در کند و بوقت حاجت بجود بر گیرد و مراره تقر خشک کرده در وقت استعمال همین
فعل کند و مردان زناني را که منفذ فراخ باشد دشمن دارند مشک و سنگ و غالیه و سعد رو
وورد احمر و قرنفل اجزاء سوا بساید و فتیله را به نبید تر کرده دران بگرداند و بجود بر گیرد غرض
حاصل آید و اگر زني فجور دوست دارد حکما گفته اند او را داني مراره گفتار بجود باید داد
چنانکه نداند فجور را دشمن دارد و دیگر گرد آن نگردد والله اعلم الباب السادس عشر
في احکام النجومیه بطلمیوس گفت علم النجوم منک و منها و معني این سخن آنست که نفس
ذکي صافي باید از کدورت تا استعمال قواعد نجومي کند و مجموع غرض حاصل آید و احکام
نجومي هفت نوع است اول حکم بر ادیان و پادشاهي و آنرا از قرانات عظیم
توان دانستن که در هر هزار سال یکبار بود و دوم حکم بر انتقال ملکي از قومي بقومي و آنرا از
قراناتي توان دانست که هر دویست و چهل سال یکبار بود سیوم حکم بر نقل از سعادت
خانداني بخانداني و آنرا از قراناتي توان دانستن که هر دویست سال یکبار باشد
چهارم حوادثي که در هر سالي افتد از غضب و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض
و سلامت و آنرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادث که در هر روز افتد و آنرا از
اجتماع و استقبال دانند ششم احوال موالید از آن هر شخصي و آنرا از طالع مولود و تحویل
سال او توان دانستن هفتم استدلال بر امور مخفي استخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت
مساله توان دانست و آن قوم که این علم را دانستند اعمال و احکام ایشان راست بود.
و بعضي از حکمهاي عجیب از ایشان بعضي یاد کرده شود و منها حکم منجم نمرود کنعان حکم
کرد که مولودي درین قران پدید آید مخالف دین صابیه که او را شاني عظیم باشد
بگفت تا هر مولودي که آن سال در وجود آید هلاک کنند باري تعالی خلیل را صلوات الله
علیه از مکر ایشان نگاه داشت و منها حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که مولودي
درین قران پدید آید در بني اسرائیل که هلاک قبط بر دست او بود بر هلاک بني

في علاج ازالة البکارة

في علاج ضیق فرج

في دور کردن زني فجور از زن

في احکام النجوم هفت نوع است

في احکام منجم مولود ابراهیم علیه السلام

في احکام منجم مولود موسی علیه السلام

بني اسرائيل مدتي رخصت داد و آن مولود را كه سبب هلاك او بود خود
بپرورد تا آنچه حق تعالى خواست واقع شد ومنها احكام جاماسب حكم كرد
بخروج عيسى و ذو القرنين و پيغامبر ما صلوات الله و سلامه عليه و احكام او مبني
بر قرانات داد و اندراس ملت مجوس بمبعث رسول صلعم و خروج ترك و خرابي
بلاد و قتل و غير آن مجموع ذكر كرده ومنها حكم منجم شاپور بن اردشير
حكم كرد كه ملك از وي زايل شود و او بدرجه مساكين رسد باز مالك ملك
گردد و شاپور از علامت او پرسيد منجم گفت آن روز كه بر طبق آهنين
نان زرين خوري چون ملك از وي زايل شد بدهي آمد و آنجا مزدوري ميكرد
و زني بخواست يك روز او كشت را آب ميداد و عيالش از بهر او طعام آورد
ميان ايشان ساقيه آب بود و شاپور بيلي در دست داشته و مجال گذر نداشت
بيل را بجانب زن روان كرد و زن قرصي چند از گاورس آورده بود بر ان بيل نهاد
شاپور بنشست و مي خورد باز يادش آمد نان زرين و طبق آهنين قصد
ملك كرده برخاست و مالك ملك شد ومنها حكم منجم اسكندر حكم كرده بود كه
وفات اسكندر بزميني باشد كه فرش آن از آهن بود و هواء آن از زر اسكندر چون
بشهر روز رسيد بغايت گرم بود در رفتن او را تب آمد با ايشان فرشي
نبود از بهر او زرهي بگسترانند آفتاب نصبت ميداد سپري از زر ساخته بود سايه
بآن ساختند اسكندر چون آن بديد از حيات مايوس شد و وفاتش رسيد
ومنها حكم منجم الرشيد حكم كرد كه وفات رشيد بطوس باشد رشيد گفت ما هرگز
آنجا نرويم تا آنكه رافع بن هرثمه بر خليفه عاصي شد خليفه را دفع او مشغول شدن لابد
بود و احتراز از عزيمت خراسان ميكرد اصحاب گفتند بواسطه هذيان منجمي مصالح
كلي را ترك نتوان كردن با وصفي كه ميان ما و طوس صد فرسنگ باشد
چون بنيشابور رسيد شبي در رفتن راه غلط كردند چون روز شد بر در طوس بودند
خليفه را تب آمد و متوفي شد ومنها حكم منجم الحجاج از وي پرسيد هيچ تواني داشت

که باد شاهی عراق بعد از من کرا باشد گفت ملکی بنام یزید حجاج گفت غیر از یزید
بن مهلب نباشد داماد او بود طلاق خواهر ازو بستد و بگفت تا اورا عذاب
کرده هر روز ده هزار درم می ستانند یزید از حبس او بگریخت و بسلیمان ابن
عبد الملک التجا برد سلیمان شفاعت کرد و اورا از برادر خود ولید بخواست
ولید و حجاج هر دو بمردند خلافت بسلیمان رسید یزید را بعراق فرستاد ومنها
ابیات فی القرن العاشر و میگویند این ابیات از آن شیخ الرئیس است

شعر احذر بني من القران العاشر ۞ و هجر دیارک قبل نفر النافر ۞
ایاک ان ترد البلاد فانها ۞ سیعمها حد الحسام الباتر ۞ من فتنة فطس
الانوف کانهم ۞ سیل الربا او کالجراد الناشر ۞ شعثا الشخوص عیونهم مطموسة
و طباعهم طبع النمر الحاذر ۞ لا یطلبون سوی الدماء کانه ۞ ثار لهم
في کل نفس سائر ۞ واسکن دیار الحجاز منیعة ۞ واصبر علی مضض الزمان
الجائر ۞ لا تشغلنك لذة تلوبها ۞ والصیف بین اصاغر و اکابر ۞ کم من اخي
نعمة قتیل بالفلا ۞ اولج بحر من غریق زاجر ۞ فالویل اذ نزلوا بلاد ربیعة
ما بین دجلتها و بین الحاجز ۞ یسقون من ماء الفرات و خازر ۞ و سیاه کل دجلی
اجرد طاهر ۞ فاذا انقضی بذ القران انتهم ۞ سطوت سیف و هي ذات
شر اشر ۞ فتراهم تعني جموعهم کما ۞ فنیت جموع في الزمان الغابر ۞
فاسمع جمیع وصیتي واذعن لما ۞ وافاک من حکم الاله القادر ومنها

حکم منجم الخطا سلطان اتسز با خطا مصاف کرد بنجوم کار میکردند قصرانی گفت آن
قوم که در جانب قمر ایستاده باشند وقت حرب غالب آیند خطامی بسنجیدند و مسلمانان
غافل با بر جانب قمر ایستاده باشند و حمله آوردند و سلطان اتسز را بشکستند
ومنها حکم منجم الکرج ایوانی اخلاط را حصار میداد و اخلاط با ملک اوحد بود
منجم ایوانی را گفت امروز جنگ می باید کرد تا بر سر اخلاط نشینی ایوانی
عزم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت آن قنطره را پوشانیده بودند و جمعی در کمین

در اخبار شیخ الرئیس در ابیات ترکمان

حکم منجم خطا

علم منجم بجراحت پادشاه

کمین نشسته تا کسی از کرج آنجا بگذرد و بیفتد اول کسی که بر آنجا بگذشت ایوانی بود
بیفتاد واو را بگرفتند ودر حال باخلاط بردند و بر تخت بنشاندند **ومنها** ماذکر
ان بعض الملوک امره الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نشاید کرد زیرا که
بجراحت انجامد وزیر صلاح بذیر قول طبیب مسموع داشت بعد از تفصید فصاد
مبضع را در صبر گوش نهاد تا خون تمام باید وبهر دو دست ملک به بست
خواست که بوسه بر دست ملک نهد مبضع که بر بنا گوش بود دست ملک را مجروح کرد
ومتنبی باند وملک هر دو را جایزه داد **ومنها** ماذکران بعض الملوک کان له

حکم منجم بفصد ... پسر پادشاه

ابن منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد مخوف ملک او را بقلعه فرستاد با خادمی ووصیت
کرد که کسی را پیش او راه ندهد تا آن مدت منقضی شود روزی کاردی کوچک
در دست داشت وسیب میخورد ناگاه عطسه داد وبدان کارد مجروح شد وتلف

اصطرلاب کلمه یونانی است

آمد **الباب السابع عشر** في عمل الاصطرلاب اصطرلاب کلمه یونانیست ومعنی آن
ترازوی آفتابست آلتی شریف وضع او از عجایب اشیاست زیرا که محتویست
بر اکثر اعمال نجومی بقوت اکثر استادی حاذق استعمال کند بیشتر اعمال نجومی
از آن استخراج تواند کرد واگر دوایر را بر دقایق فلک قسمت کنند وآن بیست
ویک هزار وششصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل از آن حاصل آید لیکن
در آن وقت عمل باشد وبیشترین اصطرلابها آنست که بر اجزاء صحاح اقتصار کرده
باشند وآن سیصد وشصت است وهر که در وی نظر کند از روی حقیقت او را
مصور شود که وضع او از عجایب است واستخراج آن الا بتوفیق باریتعالی نتواند بود

طریق دانستن روز ... گذشته

واز اعمال عجیب او بعضی یاد کرده میشود **فصل** في اخذ ارتفاع الشمس والکواکب
اصطرلاب بدست راست گیرد وطرف او سوی آفتاب کند وعضاده را
میگرداند تا آنکه شعاع آفتاب از سوی بالا در آید وبسوراخ زیرین بیرون رود آن
خط که طرف عضاده بر وی بود ارتفاع آفتاب باشد وکواکب نیز همبرین صورت
بود واگر روز غیم بود وشعاع آفتاب محجوب لیکن جرم آفتاب ظاهر باشد عضاده

رامیکرداند تا آن کسی از سوراخ زیرین نظر کند بالایی بگذرد و بر جرم آفتاب یا کواکب
افتد و از نقطهٔ مشرق تا خط نصف النهار اجزاء ارتفاع غربی و خط نصف النهار
غایت ارتفاع **فصل** في معرفة الطالع ارتفاع آفتاب باید گرفت اگر روز باشد
و ارتفاع کواکب اگر شب باشد و آفتاب یا کواکب دران موضع از بروج که باشد
معلوم کند و آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهد از مقنطرات
اگر ارتفاع شرقی بود بر مقنطرات شرقی و اگر غربی بود بر مقنطرات غربی
انگه نظر کند آن جزو که بر افق مشرق باشد آن طالع بود **فصل** في معرفة الساعات
الزمانیه بباید دانست که آفتاب در کدام درجه است پس جزو آفتاب را اگر روز
باشد یا جزو کواکب اگر شب بود بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد و از مقنطرات
و نظر بجزو آفتاب کردن اگر روز بود و بجزو کوکب اگر شب باشد و دانستن که بر چند
خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی آنچه بود آن ساعات زمانی بود
گذشته است **فصل** في معرفة قوس النهار و الليل و ساعاتها جزو آفتاب را
بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انگه عنکبوت را بر خلاف
توالی بگرداند تا وقتی که جزو آفتاب بر افق مغرب افتد انگه نگاه کن که مری از مکان
خود چند درجه زایل شد آن مقدار که باشد قوس النهار بود و جزو آفتاب را
همچنین بر افق مغرب باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انگه عنکبوت را
گردانیدن بر خلاف توالی تا جزو آفتاب بر مشرق افتد انگه نظر کردن که تا نظیر
جزو شمس بر چند درجه افتاده از مقنطرات غربی اگر بر ثمانیه عشر باشد فما دونه
فجر طالع بود و اگر بیشتر از ثمانیه عشر باشد فجر طالع نباشد **فصل** في معرفة
اول العصر عضاده را بر ارتفاع نصف النهار نهد و نظر کند آنجا که راس دیگر از عضاده
بیفتد از اجزاء ظل آن اصابع بود از ارتفاع نصف النهار آنرا بر دوازده
اصبع افزاید و راس عضاده بران جزو نهد از ظل آنجا که سر دیگر باشد از عضاده
از اجزاء ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر باشد چون آفتاب بدان

معرفت طالع

معرفت ساعات زمانی

معرفت قوس لیل و نهار

معرفت وقت عصر

[illegible]

بدان ارتفاع رسد اول عصر باشد **فصل** في ارتفاع شخص يمكن الوصول
الی اصله عضاده را بر چهل و پنج جزو بنهد از اجزاء ارتفاع انگه اصطرلاب
بدارد در مقابل راس این شخص و پایه نزدیک او می رود و پایه باز پس
می آید تا وقتی که راس آن شخص را به بیند ارد و سوراخ عضاده بالا و زیر انگه
از انجا که ایستاده باشد بمقدار قامت باز پس رود و بشمارد از مکان
وقوف او زیاده قامت تا آنجا که اصل آن شخص باشد چنانکه برسد طول
او بود و شرح صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص و میان آن موضع
که ارتفاع گرفته باشد مستوی بود **فصل** في ارتفاع شخص لا يمكن الوصول الی اصله
شخصی بگیرد و ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر وضع قدم علامت کند و یک
اصبع بر ظل افزاید یا نقصان کند و ارتفاع ظل بداند و عضاده را انجا نهد و
تقدم و تاخر میکند تا انکه که ارتفاع دیگر یکبار بگیرد و بر موضع قدم علامت
کند انگه ما بین العلامتین بستاند و او را در دوازده ضرب کند آنچه از ان حاصل
آید ارتفاع شخص باشد والله الموفق للصواب **الباب الثامن عشر** في اعداد
الوفق این صنعت از صنعتهاء عجیب است و آن چنان بود که مربعی سازد مشتمل
بر مربعان و دران مربعان اعداد بنهد چنانچه طول و عرض و قطر آن متساوی باشد
هر سطری از ان متساوی سطری دیگر و چون خواهد که در عمل آرد معلوم باید کرد عددی را که
درین مربع باشد چند است منتهای آن انگه نصیب هر ضلعی از اضلاع اگر عدد فرد باشد
واسطه او را معلوم کند و یکی بود و اگر زوج باشد دو مثال آن اگر شکل در سه ۳ سازی
خانهاء او نه است یکی با فزا تا ده شود و آن را در نیمه اعداد مربع ضرب کن چهل و پنج شود
آن مجموع عددی باشد که درین مربع بود و اگر خواهی که نصیب اضلاع بیرون آری
و آن چهل و پنج بر سه ۳ قسمت کن نصیب هر ضلعی پانزده آید و اگر خواهی که واسطه را بیرون
آری مجموع اعداد بگیر و یکی از اول می انداز و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی را ماند و اگر
زوج بود دو و آن وسط باشد **فصل** في کیفیت اعمال المربعات و آن دو نوع

علم اعداد الوفق علم عزیز

هست مربعات افراد و مربعات ازواج نوع اول در اعمال مربعات افراد

شکل ۳ در ۳ چون این شکل را خواهی نهاد باید دانست که اول عدد او
یکیست و آخر نه و واسطه پنج او را در خانهٔ میانین نهٔ انکه آنچه بر طرفی او بود شش
در زاویه و چهار در زاویهٔ دیگر که موازی او بود بر قطر انکه آن عدد که ازین این دو باشد

| | | |
|---|---|---|
| ٦ | ١ | ٨ |
| ٧ | ٤ | ٣ |
| ٢ | ٩ | ۴ |

و آن هشت است و هفت را در خانه وسط نه
از صف آخر و سه در مقابل او انکه پس از آن
دو باشد و هشت دو را در زاویه نه و هشت را
در مقابل بزاویهٔ دیگر انکه یکی باند و نه یکی را در پهلو
هشت نه و نه در پهلو چهار و قال الشاعر وضعی نهاده اند حکیمان روزگار
اعداد آن برمز بخواهیم ما نبشت عید عرب بسال و دگر اختران چرخ نقش
همین کعب بکبرای نکو سرشت میعاد وضع حمل و نماز و خدای فرد یاران
مصطفی و طلاق و در بهشت شکل پنج در پنج هر صف از و شصت و پنج باشد و مجموع
او سیصد و بیست و پنج و اعدادی که درین شکل بود بیست و پنج و واسطه سیزده
او را در خانهٔ میانین باید نهاد و دوازده و چهارده در جنب او بر وضع رفتار فرزین
و یازده بر بالای سیزده و پانزده در زیر او و ده در جنب سیزده بر وضع رفتار فرزین
و شانزده در مقابل او و هفده

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ٦ | ٨ | ٢٣ | ٢۴ | ۴ |
| ٧ | ١٦ | ١١ | ١٢ | ١٩ |
| ٥ | ١۴ | ١٣ | ٩ | ٢١ |
| ٢٥ | ١٠ | ١٥ | ١۴ | ١ |
| ٢٢ | ١٨ | ٣ | ٢ | ٢٠ |

در بالای ده و نه در بالای چهارده
اکنون ربع میانین پر شد
و شانزده خانه ماند که بر اطراف
است هژده را در زیر ده بنه و
هشت در مقابل او و نوزده در خانه
اول از صف دوم و هفت در مقابل آخر صف و بیست در خانهٔ اول از صف آخر و شش در خانه
آخر از صف اول و بیست و یک در خانهٔ اول از صف سیوم و پنج در مقابل آخر صف و بیست و دو

در اعمال مربعات زوج و فرد اند

در اعمال افراد

اشکال زوج الزوج

ودو درآخر آخر وچهار دراول اول وبیست وسه درسیوم صف اول وسه درمقابل
آخر صف وبیست وچهار دردوم اول ودو درمقابل ویکی دراول صف چهارم بیست وپنج
درآخر بمقابل **النوع الثاني في عمل الاشکال الزوج** واین نوع وضعی دیگر باشد
**شکل چهار درچهار** جمله اعداد صد وسی وشش بود وهر صف سی وچهار واشکال
اعداد او تا شانزده بیش نرسد وچون این شکل انگاری برین صورت یک را
درخانه دوم بنه ازصف دوم وشانزده را درزاویه آخر صف آخر ویازده را درخا
دوم صف اول ودو درآخر صف سیوم بکام فیل وچهارده دراول صف دوم
وسه درسیوم صف آخر وسیزده درسیوم
صف سیوم وچهار دراول ودوازده دردوم
صف سیوم وپنج درآخر صف اول ویازده
درآخر صف دوم وشش در دوم صف آخر
وده درسیوم صف اول وهفت دراول صف

بدله

| | | | |
|---|---|---|---|
| ١ | ١٤ | ١١ | ٨ |
| ١٢ | ٧ | ٢ | ١٣ |
| ٦ | ٩ | ١٦ | ٣ |
| ١٥ | ٤ | ٥ | ١٠ |

بدله

| | | | |
|---|---|---|---|
| ٤ | ١٥ | ١٠ | ٥ |
| ١٤ | ١ | ٨ | ١١ |
| ٧ | ١٢ | ١٣ | ٢ |
| ٩ | ٦ | ٣ | ١٦ |

سیوم وهشت درخانه سیوم ازصف دوم ونه دراول صف آخر **شکل شش درشش**
هر صف ازوی صد ویازده باشد وعدد اولش ششصد وشصت وشش رسد واشکال
اعداد تا سی وشش اول مربع داخل را باید کرد انکه اطراف چنانکه گفته شد وآنرا
بروضع عمل افراد نهاده اند وسط او هژده ونوزده باشد هژده را درخانه چهارم باید
نهاد ازصف سیوم ونوزده درخانه دوم ازصف پنجم وبیست را بالای هژده وهفده
را بالای نوزده وبیست ویک درخانه پنجم ازصف سیوم وشانزده درخانه سیوم ازصف
پنجم وبیست ودو درخانه سیوم ازصف چهارم وپانزده درخانه پنجم ازصف دوم وبیست
وسیوم درخانه چهارم ازصف چهارم وچهاردهم درخانه دوم ازصف دوم وبیست
وچهارم درخانه دوم ازصف سیوم وسیزدهم درخانه چهارم ازصف پنجم وبیست
وپنجم درخانه سیوم ازصف دوم ودوازدهم درخانه پنجم ازصف چهارم وبیست وشش
درخانه پنجم ازصف پنجم ویازدهم درخانه سیوم ازصف سیوم اکنون مربع ماینن

اشکال زوج الفرد

برسد بیست و هفت را در خانه اول بنه از صف دوم و ده در مقابل آخر و بیست و ششم
در خانه دوم از صف اول و نه در مقابل و بیست و نهم در خانه آخر از صف سیوم و هشت
در مقابل و سی ام در خانه
آخر صف چهارم و هفت
در مقابل او و سی و یکم
در اول صف آخر و شش
در آخر صف اول و سی
و دوم در خانه آخر از صف
آخر و پنج در اول و سی

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| ٦ | ٣٦ | ٢ | ٣٤ | ٢٨ | ٥ |
| ١٠ | ١٥ | ٢٠ | ٢٥ | ١٤ | ٢٧ |
| ٢٩ | ٢١ | ١٨ | ١١ | ٢٤ | ٨ |
| ٣٠ | ١٢ | ٢٣ | ٢٢ | ١٧ | ٧ |
| ٤ | ٢٦ | ١٣ | ١٦ | ١٩ | ٣٣ |
| ٣٢ | ١ | ٣٥ | ٣ | ٩ | ٣١ |

و سیوم در خانه اول از صف پنجم و چهار در مقابل و سی و چهارم در خانه سیوم از صف
اول و سه در مقابل و سی و پنجم در خانه چهارم از صف آخر و دو در مقابل و سی و ششم در خانه
پنجم از صف اول و یکی در مقابل و هر شکل دیگر که خواهد برین نسق صعود کند و قواعد آن
اینست که یاد کرده شد **فصل** فی خواص هذا الاشکال **منها** غیاث النفوس اگر
مراعات اوقات کرده شود فواید او بعام ظاهر آید **ثلثه فی ثلثه** عسر ولادت را
مجربست و محبوس را خلاص دهد اگر با خود دارد و چون آفتاب بدرجه شرف رسد یا قمر اگر
بنویسند و بر صنادیق قماش دوسانند از دزد ایمن بود اما قمر در وقت کتابت باید که
مسعود بود **اربعه فی اربعه** بشرف آفتاب اگر برکشند و بشرف بر قماش دوسانند
محفوظ ماند و اگر آفتاب در حوت باشد و قمر در سرطان برکشند دارنده در چشم مردم مهیب
بود و نزد ملوک مقبول گردد و در خصومت غالب و این شکل را یونانیان انطاسا خوانند
یعنی مبارک و اگر برکشند بر کاغذی وقتی که قمر در پانزده درجه میزان باشد یا پنج درجه
قوس متصل بزهره که حامل او را اینده دوست دارد سیما زنان و درین باب خاصیتی عجیب دارد
**خمسه فی خمسه** چون زهره در بیست و هفت درجه حوت بود و قمر با وی اگر این شکل را
بمشک و زعفران بنویسد و بخوردن کودک دهند نشو او برادب و علم و اخلاق پسندیده

این شکل منسوب به آفتاب است

خواص اشکال اول سه در سه

خاصیت سیم

چهار در چهار

پنج در پنج

عقب

پسندیده بود واگر برکشند وقتی که آفتاب در حمل بود وقمر در سرطان وبخوردن کسی دهند
اورا دوست گیرد چنانکه بی او صبر نتواند کرد وچون بمقارنه زحل ومریخ باشد برکشند
ودر عتبه هر خانه که دفن کنند خصومت انگیزد واگر روز دوشنبه قمر در سرطان با نور
ناظر با آفتاب برکشند طلب حاجات از ملوک وصدقه وانقیاد عام و سلامت اسفار
وغرس اشجار وحفر انهار وعمارت وامثال آنرا صالح است ستة فی ستة
اگر بنویسند انگه عطارد در خانه خود باشد وقمر ناظر بنظر مودت صالح باشد طلب
اعمال جلیل را مثل کتابت وطلب علوم باریک ومناظره با علما وحکما ونقوش دقیق
وطلب حاجت ازین جماعت وطلب علوم حکیمی وحساب وتجارت واگر بر صحیفه
از رصاص کنند مفیدتر بود الباب التاسع عشر فی الطلسم طلسم صنعتی مرکب است
از قوت سماوی واجسام عنصری مخصوص باشکال واوضاع وفایده او اظهار
بالخلاف العادات باشد واز حکایت عجیب یکی آنست که افلاطون در کتاب
سیاسات آورده که جدجورجیس حکیم مردی شبان بود روزی باران آمده بود
بزمینی رسید مخسوف در ان شکاف رفت صورت اسپی دید از صفر ودر جوف
آن شخصی مرده در انگشت او انگشترین از زر از انگشت او بیرون کرد ودر انگشت
خود نهاد یک روز در میان شبانان نشسته بود اورا نمی دیدند وآن در حق او سخن
می گفتند از ان عجب بماند نگاه کرد فص آن بجانب کف بود بگردانید وباز پیدا شد
گرد واورا میدیدند وقطع سخن کردند این فرصت نگاه داشت وپادشاهی آن شهر را
هلاک کرد وخود بنشست ومنها ما ذکر الوزیر نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق
فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک گوید خلیفه مرا طلب
کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل آنجا خدمت بسیار کرد یک روز با او در
کشتی نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود فص آن یاقوت نظر من بر ان افتاد
بفراست دانست از انگشت بیرون کرد وبوسه بر ان داد وپیش من بنهاد گفتم از برای
آن نگاه نکردم که مراد ان رغبتی هست برداشت ودر دریا انداخت با خود گفتم قبول می بایست

اتفاق عداوت

شمس در سرطان

طلب اعمال جلیل

طلسم صنعتی عجیب

حکایت وزیر در اینجا

کرد بازهد بدانست گفت اگر میخواهی از برای تو بیرون آورم گفتم شاید غلامی را
بفرستاد تا درجی بیاورد و درآنجا ماهی زرین برداشت و در دریا انداخت بعد
از زمانی ماهی ببالا آمد انگشترین از دهن او بستد و بمن داد **ومنها** ما ذکر ان شخصا
بقزوین گفت در بازاری آمدم شخصی لعبتی از صفر میفروخت از برای پسر
بستدم تا بازی با آن میکند زمانی دراز در خانه ما بماند روزی آنرا برداشتم و در
حسن صنعت او نگاه میکردم گفتم ظاهر این تمثال را بت پرستان ساخته باشند
از دست بینداختم بر دو پای بایستاد عجب داشتم سه نوبت مکرر کردم می ایستاد
دانستم که آن مکان را خاصیتی هست تبر برگرفتم و بشکافتم آنجا زر دفن کرده
بودند بدانستم که این تمثال طلسمست از برای معرفت گنج و در نیمروز طلسمی چند آورده
شود **فصل** في اعمال الطلسمات **ومنها** من اعمال الزحل بستاند حجر سبج روز شنبه
قمر در جدی یا دلو ناظر زحل نظری سعد و بر آنجا صورت مردی سازد ایستاده و
دستها برداشته در دست راست او ماهی و در جیب مربعه و زیر پایهای او سوسماری
و آن فص را خاتمی از سرب ترکیب کند و در زیر نگین چیزی از مر با صبر نهد و شل آن وقت
در انگشت کند از خاصیت او آنست که قدر منجم زیاده شود میان مردم و از اذیت
خلق ولسع حشرات ایمن باشد بشرط آنکه جامه اسود پوشد و بر اشتر ننشیند و از قتل
حیات احتراز کند تا قوت عمل بکمال بود **ومنها** من اعمال المشتری قطعه بلور بستاند
روز پنجشنبه که قمر ناظر مشتری بود از قوس یا حوت در ساعت اول یا ساعت دوم و بر آنجا صورت
مردی سازد بر کرسی نشسته و جامه بلور پوشیده و در دست او قضیبی و در زیر آن این حروف
بنویسد **ب س ع ال** و این فص را در خاتمی ترکیب کند از نقره و زیر فص چیزی
از کافور نهد و روز پنجشنبه پیش از طلوع آفتاب در انگشت کند از خاصیت وی آنست
که هر که با خود دارد دعای او مستجاب باشد و میان مردم محبوب و این بشرط آنکه جامه
سفید پوشد و از خوردن جوز و ماهی محترز بود و بلوط و سر اصلع نکند **ومنها**
من اعمال المریخ بگیرد قطعه از حجر شادنج روز سه شنبه که قمر در قمر یا در عقرب متصل

حکایت لعبتی که بدان گنج یافتند

طلسم برای زیادتی قدر

طلسم که میان خلق محبوب شود

حل

متصل مریخ ودرانجا صورت مردی برهنه نقش کند بر دست راست او زنی ایستاده وی فرو گذاشته بر پشت ودست مرد در گردن او باز پس می نگرد وزیر قدم ایشان این حروف بنویسد خ ح حرح واین فص را بر خاتمی نهد از آهن ودر انگشت کند در آن وقت که گفته شد از خاصیت وی آنست که دارنده آن با هیبت ووقار بود نزد امرا وارباب سلاح واز اذیت وحوش وحشرات ایمن بود بشرط آنکه بدم انسان ملوث نشود والطفا آتش نکند وگوشت خام را نخورد وسگ را نزند ولا یقرب کلب المیت البته ومنها من اعمال الشمس قطعه از حجر سنباذج بستاند روز یکشنبه قمر در اسد وبآفتاب ناظر وبر انجا نقش مردی کند ایستاده در دست راست او سپری وتازیانه در دست چپ او نیم نیزه وزیر قدم او ثعبانی وآن فص را بر خاتمی نهد از زر ودر زیر آن خیری از فنجنگشت بنهد وفیلزهرج وتختیم به یوم الاحد قبل طلوع الشمس یکون مقضی الحاجت عند الملوک ودر چشم مردم مهیب باشد بشرط آنکه احتراز کند از اکل گوشت اسب ومجامعت زن زرقا وبرصا ودر چشمه آب نرود وجامه سرخ نپوشد ونزدیک مرده نرود ومنها فی اعمال الزهره بگیرد قطعه حجر لاجورد روز جمعه قمر در ثور یا در میزان وبران نقش کند صورت زنی برهنه ومریخ پیش او در گردن سلسله واز پس زن کودکی شمشیر بر دوش نهاده وزیر اقدام ایشان این حروف ح ع ع ع وآن فص را بر خاتمی از نحاس نهد ودر زیر فص قدری نحاله نحاس ولبان نهد واین خاتم صالح باشد از برای زنان ومردان ودفع مکاران هر که در انگشت دارد مقبول ملوک وخواتین باشد ونسا میلی عظیم بدو کند بشرط آنکه احتراز کند در ماء مالح سباحت کردن واکل ماهی ومس زنی که سر او سفید شده باشد وقتل بوم واگر بدان تختم کند روز جمعه واز باری تعالی خیری طلب دارد مستجاب افتد واگر آنرا بر موم صافی نهد ودر آب اندازد وبمردان وزنان دهد تا نخورند میان ایشان الفتی عظیم باشد ومنها فی اعمال العطارد قطعه حجر رخام بستاند روز چهارشنبه وباید که قمر در سنبله باشد ومسعود بود وبر انجا صورت مردی نقش

طلسم [illegible] از حشرات [illegible]

برای حفاظت از ملوک

[illegible] طلسم [illegible] مکاران [illegible]

کند بروی جامه نیکو و بدست راست او قضیبی و بدست چپ او کونه از خزف که آنرا
کوشت نبود و بر یک پهلوی او دو پر و بر سر او تاجی چون تاج خروس و در پهلوی چپ او
خروسی و در زیر قدم او چشمهٔ آب و بجانب راست او این حروف ٥٥٥ر
و این فص را بخاتمی نهد از سرب و در زیر آن قدری از کیاه تلخ که ماهی را بدان صید
کنند خاصیت او آنست که هر که در انکشت کند هر چه طلب کند بیابد و دافع نسیان است
بشرط آنکه از کذب احتراز کند و قضا حاجات بایستادکی بکند و در حمامی نرود که در آنجا
حوضی بزرک باشد ولا ینفخ فی الانابیب ولا یاکل الحمص والفجل **و منها** من اعمال القمر
یاخذ فصاص الجزع یوم الاثنین و باید که قمر در سرطان و مسعود باشد و بر او نقش کند
صورت زنی ایستاده بر پشت دو کاو و در دست راست او سوطی و بر سر او شمسهٔ
همچون ماه و این حروف را در زیر او بنکارد و این فص را بخاتمی نهد از سیم هر که در
انکشت کند بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال دقیق غریب احداث کند و دفع
جادوئی لیکن باید که جامه و تن را نظیف دارد و از خوردن کوشت کاو احتراز کند
**خاتمه** ارباب این صنعت کویند کسی که ازین علم بیکانه باشد این صورت را از قبیل
لعب شمارند اما باید دانست که نسبت این شکل با آن شکل چون نسبت طبع با طبع باشد
و احداث آن صورت چون احداث مولود در آن وقت چون طالع را نسبت بود
با مولود کوکب را نسبت بود با صورت در آن وقت والله اعلم **الباب العشرون فی النیرنج**
این صنعت مرکب باشد از قوی روحانی و اجرام عنصری و این صنعت را قومی که
در قدیم الزمان ایشان را کلدانیان کفتندی استعمال کردندی و اعتقاد داشتندی
که جوهری که آنرا با جسم تعلق نیست دو قسم است اول خیرات و آنرا ارواح ملائکه خوانند
و قسم دوم شرور و آنرا شیاطین کفتندی و اعتقاد ایشان چنان بودی که این ارواح
در اجسام متصرف اند از بهر روحانی دعائی و بخوری و تبالی و قربانی بنهادند بنا بر آنکه
تقرب باشند بدان ارواح و معتقد ایشان چنان بودی که صاحب این صنعت چون این صنعت تمام کند
روحانیان را توانندی دیدن و مخاطبت کردن و قادر شود بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع

صاحب این علم هر چه طلبد بیابد

این علم برای تحصیل اشیاء غریب و اعمال دقیق

صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیان را توانند دیدن و قادر شود بر امور عجیب

حکایت ... (marginal note)

دفع امراض صعب و اعداء قوی و امام فخر الدین رازی قدس الله روحه در بعضی مصنفات
خود آورده است که صوفی بری رسید او را عبد الله یمنی گفتندی هر مطعوم که از وی طلب
میکردند در حال حاضر میکردانید و مردم ازان میخوردند و اکسیر نیز میکرد مردم گفتند اکسیر
نمیداند هم برین طریق زر حاصل میکنند **فصل** فی عمل الحب طاوس یونانی کوید که اگر خواهی
که کسی را از غلمان یا زنان مسخر خود کنی نکهدار تا آنکه زهره راجع بود پاره حریر سیاه
بستان و بر آنجا صورت طیری کن و نام او و نام مادرش بران خرقه بنویس و در زیر
آن صورت این حروف بنویس برین وضع مه عد٤ه ... با اسم فلان
بن فلان و تبخیر کن ... بعود و بان و کافور و شب تبخیم کن
آزاد در برابر زهره اگر ظاهر بود و اگر نه در برابر قمر و چون از تبخیم فارغ شوی آن خرقه را بر
بازو بند محبوب مسخر شود **فصل** فی عمل البغض چون زحل در جدی بود به پنج درجه و قمر
بدو متصل بساعت زحل بستان دو درم اشق و دو دانک جعده و دانقین قسط
و ست مجمره و بر سطحی عالی رو اگر شب باشد و اگر روز شلوار را بکردان و بخور را بر
مجمر افشان چو دخان ازان برخیزد بکو فرقت بین فلان بن فلانه و فلان بن
فلانه اهنوجیا هوشیا تفرقوتیاء اکریدی اکریدی توت هوت هوت یا ارواح الخلف
طیرات بحق هیوشا توشا اهیو یا شاهیا الاان تجعلوا اعداوه فلان بن فلانه علی فلان
بن فلانه و هفت بار این کلمات را بکوید و مجمر را آهنی بشوراند و از جای خود بجنباند
تا روز دیگر که آن دو شخص متفرق شوند **فصل** فی عقده الشهوت قفلی باز از
نحاس که آنرا مفتاح نبود قدری از خیط قنب سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برجی که
زحل دران برج بود و بران قفل چهارده عقد نقش کند برین شال سو ... و نام آن
دو کس و نام مادر ایشان انکه قنب نبود انکه آن قفل تبخیر کند بورق سیر وج و ورق آس
و حب اللقاح از هر یک سه درم و بکوید بستم فلان بن فلانه را علی فلانه بنت فلانه و
چهارده بار این افسون بخواند یا صاناوه کسمومی جاماتا ابرصاو ما عوکسمری مادعولیو
باسم لسام لیور ملخاناتا امین و در موضعی نمناک دفن کند و در وقت عمل باید که قمر

ف برای تسخیر محبوب

ف برای القای عداوت میان دو کس

ف برای عقد شهوت

لیلیا

بطالع ناظر باشد هر نظر که افتد **فصل في تسليط النوم اذا كان الطالع برجا ثابتا** استخوان دست راست مرده بستان وآنرا سحق کن وبر خفته افشان که بیدار نشود مادام که آن بروي باشد **فصل في تسليط السهر** چون طالع برجي ناري باشد منقلب این حروف بنویس وبروي بند **ده‌ط‌ماع ده لوه ه ه ع ه ه و**

**فصل في اصابة الرمي** چون طالع برجي ناري باشد حد عطارد این کتابت را بنویسد وبر قبضه کمان بندد وکتابت اینست **سططط ۹۱۱۱۹۲ ۹ بر سعلهن ملکفسین** انکه بر قوس خواند وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى **الباب الحادي والعشرون**

**في لطايف الحيل وخلاص النفس** گویند که سکندر بر مدینه ارسطاطالیس اکرام و احترام نمود بحق استادي ارسطاطالیس گفت ای ملک این قوم بسبب شکایت من نزد تو شجاسر مي نمایند بر عصیان میخواهم که شفاعت من در حق ایشان قبول کنی وخلاف آن کنی اسکندر گفت بلی چنین کنم چون قوم ارسطو را بشفاعت بردند گفت مي باید که مدینه را خراب کني واهل آنرا هلاک اسکندر خلاف آن کرد و تعرض نرسانید وگویند که کسری بر شخصي خشم گرفت واو را محبوس کرد بعد از مدتی گفت که او را تعهد میکند گفتند بار بد گفت ای ملک آن تقیه که او را بسر ملک هست وبسبب آن در هلاک او تاخیر کرده ام ایران داشت که از بهر او طعام فرستم کسری را خوش آمد وبخلاص او رخصت داد وگویند که هرمزان را باسیری نزد امیر المومنین عمر رضي الله عنه بردند وهرمزان قاضي اکاسره بود اسلام بروي عرض کردند قبول نکرد عمر رضي الله عنه بگفت تا او را بکشند هرمزان شربتی آب طلب کرد عمر گفت تا بیاورند چون کوزه بدست گرفت وگفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم عمر گفت دادم هرمزان آب را بریخت وگفت هرگز نخورم عمر رضي الله عنه گفت دست از وي بدارید چون از قتل ایمن شد گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله عمر گفت مسلمان شدي بروجهی نیکو چرا تاخیر کردي گفت نخواهم که گویند هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد وگویند که کسری یکروز برنشست مردي یک چشم پیش او آمد بگفت تا او را

برای تسلیط نوم

برای تسلیط سهر

برای اصابت رمی

حکایت سکندر با ارسطو

حکایت هرمزان با عمر رضی الله عنه

حکایت کسری

او را عقاب کنند مرد گفت ای ملک مرا چرا عقاب میکنی گفت روز را
بر من شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه
گفت زیراکه آمدن من پیش تو نبود الا خیر و تو پیش من آمدی مرا اینک میزنند
کسری بخندید و او را خلاص داد **فصل فی حیل اللصوص** تاجری گفت از شام می
آمدم خرجی با من بود در آنجا جامدانی پر هدیها شبی خفته بودم خرجی در زیر سر
ناگاه کسی خرجی را از زیر سر من بکشید بیدار شدم دیدم که دزدی خرجی را بر داشته
بود و می برد برخاستم تا از عقب او بروم رسنی بر پای من بسته بود و در گوشه
علی محکم کرده تا من دفع رسن از پای خود میکردم او مسافتی قطع کرده بود
و ببرد و چون بتکریت رسیدم و بخانه رفتم طلب هدیه کردند صورت ماجرا بگفتم
گفتم از بازار چیزی بخرم درین حال بودم که دزد در بزد و گفت امانت من بدهید گفتم
چه کس است گفتند مردی پیش ما ودیعتی سپرده است خرجی مرا بیرون آوردند تا بوی
دهند گفتم از آن منست و حکایت کردم در خرجی کیمیا ادیم بود از آن او و آن رسن را
که در پای من بسته بود در آن ادیم پیچیدم و بمرد دادم چون رسن بدید دریافت بستد
و برفت و گویند شخصی میرفت و مقود دراز گوش می کشید دزدی افسار از سر
دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود کشید رفیق دزد دراز گوش را ببرد و چون مرد باز پس
نگریست دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت دراز گوش توام بر مادر خود عاق بودم
باری تعالی مرا بدعای او مسخ کرد اکنون راضی شد از من حق تعالی مرا بصورت آدمی نقل کرد و گویند
صیرفی در خانه رفت دزدی در پی او تا کیسه زر بدزدد و چون نزدیک صفه رسید مندیل
و کیسه در صفه انداخت و جاریه را گفت من حاقنم آب بیار و بقضا حاجت رفت چون
جاریه آب برد دزد در آمد و کیسه زر برداشت و برفت و آن حکایت با یاران بگفت
گفتند صیرفی جاریه را برنجاند دزد گفت بروم و خلاصش دهم بدر سرای صیرفی آمد جاریه
در زحمت بود در بزد صیرفی بیرون آمد دزد گفت من غلام همسایه دکان توام سلام
میرساند و میگوید کیسه زر آنجا که کردی اگر ما بر نمیگرفتیم ضایع می شد صیرفی گفت کیسه

حکایت دزد با تاجر

حکایت دزد و بردن او خر را

حکایت حیله دزد با صرافان

کو گفت با من هست از آستین بیرون آورد و نمود گفت تو خطی بنویس که کیسه من
رسید و بستان صراف در خانه رفت که خط نویسد دزد همیان نمود و گویند دزدی بازی
بخرید در کوچها هر کجا دری کشوده دیدی در رفتی و بازار را کردی اگر در خانه کسی نبودی
ببردن کالا مشغول شدی و اگر کسی بودی گفتی معاونت کنید تا باز امیر را بگیریم بدین بازی
بسر می برد **فصل** فی حیل النساء جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته بود ساره
درجانب وی گریست از حال او پرسیدند گفت زنی جوانم ده سال است که شوهرم بسفر
رفت و در سفر بجوار حق پیوست اکنون قاضی گواه می طلبد که او بمرد و مرا گواه نیست
یکی از حاضران گفت دو دینار بده تا من پیش قاضی آیم و گویم او زن من است و طلاق
دهم تا قاضی ترا بشوهر دهد زن چهارده درم بیرون آورد و گفت بیش ازین ندارم مرد بستد
و با او پیش قاضی رفت روز دیگر مردی آمد گریبان و گفت نزد قاضی اعتراف کردهٔ
که زن من است زن گفت ده سال است تا غایب شده است مهر و نفقه ده ساله
میخواهم گفت تا مرا بمجلس بردند عاقبت به ده دینار توسط کرده خلاصی یافتم و گویند زنی را
شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر وقت که طلب او رفتی او را آنجا نه آوردی یکبار بطلبت
رفت شوهر از سفر باز آمد زن بی تحاشی در خانه رفت و مرد در پی شوهر گفت
این مرد کیست زن گفت غلام قاضی برخیز تا بقاضی رویم مدتیست تا رفته و مرا بی
نفقه گذاشته جمیع همسایگان بشفاعت غلام قاضی را باز گردانیدند و گویند زنی با ترکی
دوستی داشت و ترک را غلامی خوب روی بود او را یک روز بطلب زن فرستاد زن با غلام
گفت من ترا هزار بار دوست تر از سید میدارم غلام را در خانه برد ترک انتظار می کشید
نیامد پس برخاست و بدر سرای زن رفت و گفت غلام کجاست زن گفت اینجا نیامد و در این
سخن بودند که شوهر زن برسید گفت ترک اینجا چه کار دارد زن اشارت کرد که چیزی بگو تا ترک
برود چون ترک رفت زن با شوهر گفت این ترک غلامی چون ماه را بزد غلام در خانه
ما گریخت او را در غرفه پنهان کردم برو تا ببینی و گویند زنی را دوستی بود او را آنجا نه خواند
و نزد شوهر فرستاد که دختر عم من بمهمان آمده است از برای او اسباب ضیافت بفرست

حکایه دزدی که حیله باز ...

حکایه زنی حیله کرد قاضی

حکایه حیله زن با شوهر

حکایه زن با ترک و غلام

حکایت زن با شوهر در فرار خود

بفرست مرد مصالح ضیافت از ماکول و مشروب و مشموم حاصل کرد و بفرستاد زن
برده در پیش صفه بنشست و دوست خود را در پس آن بنشاند و دو روز آنرا در خانه
بداشت روز سیوم آن خواست که برود زن گفت رها نکنم مرد صبر کرد تا آنگاه
که فرصت یافت و بیرون گریخت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه دامن
او را بگرفت و می گفت نگذارم مرد جهد میکرد تا خود را خلاص دهد درین حال شوهر زن
فرا رسید و مشاهده آن حال بکرد چون زن شوهر را دید بانگ برآورد و گفت بالله
علیک یا سیدی امروز چند روز است تا دختر عم من بخانه ماست مرد گفت سه روز
زن گفت این شوهر اوست او را باور نمیدارد من او را نگاه داشتم تا تو بیایی
و گواهی دهی و گویند زنی پیش بزازی آمد و گفت زن تو از پس شوهر من می آمد بزاز

حکایت زن با بزاز و بردن مال او

منکر شد و زنا را خبر کرد زن گفت اگر خواهی چون او با شوهر من نشسته باشد
ترا آنجا برم تا خود مشاهده کنی بزاز گفت آری زن فرصت نگاه میداشت تا یکشبی
که زن بزاز بخانه نبود نیم شب بیامد و در خانه بزاز بزد مرد جواب داد زن گفت بیا
و ببین تا زنت کجا نشسته است مرد مشوش شد برخاست تا با زن برود چون بدر
خانه آن زن رسید زن در خانه بگشود جمعی را نشانده بود و قرار داده در حال بزاز را
ببستند و هر چه داشت ببردند و گویند مردی پیر خواستاری زنی جوان آمد پدر زن

حکایت زن با پیر و زن شدن و دوراز و خجله

اجابت کرد بواسطه آنکه این مرد مال بسیار داشت دختر را موافق نیامد شوهر بر کردن
پیش مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم لیکن مرا موی سپید است
فردا مرا سرزنش نکنی مرد چون این سخن بشنید در توقف داشت و او را زن نکرد پس
ازان این دختر را جوانی بخواست روزی این دختر آن مرد را بدید گفت والله که در همه
موی من یکتار سفید نیست و مرا بیست سال باشد اما بدانکه آنچه مردان از زنان
مکروه دارند زنان نیز از مردان آن چیزها را مکروه دارند والله اعلم النوع الثانی
من الحیوان الجن گویند که جن حیوانیست هوایی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل
شود باشکال مختلف و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و قومی

گویند جن وشیاطین مرده انس اند وهرچه در قرآن آمده است از ذکر جن مراد از ان
مرده انس است که ایشان را شیاطین خوانند وصحیح آنست که جن نوعی از حیوانند
وباریتعالی ایشان را از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قران بدان ناطق است
قوله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم وصریح اخبار پیغامبر صلی الله علیه
وسلم هم بدین وارد است ووجود ایشان در اذهان مشترسنج است وسعید
بن المسیب رحمه الله گوید که ملایکه نه ذکورند ونه اناث وایشانرا اکل وشرب وتوالد وتناسل
نباشد ونمیرند جن را توالد وتناسل واکل وشرب باشد ومیرند واما شیاطین نمیرند تا
انقراض دنیا وقال المفسرون ان الله تعالی خلق الملایکة من نور النار وخلق الجن من
لهبها والشیاطین من دخانها ودر اخبار آمده است که پیش از خلق آدم علیه السلام
جن ساکنان زمین بودند وپشت زمین وسهل وجبل از ایشان پر بود وکثرت علیهم نعم
الله تعالی وکان فیهم الملک والنبوة پس ایشان مخالفت انبیا کردند وبغی وطغیان پیشه
ساختند باریتعالی لشکری از ملایکه بفرستاد تا با جن قتال کردند وزمین از ایشان
بستدند وایشانرا باطراف زمین وجزایر بحار راندند وبعضی را از ایشان اسیر کردند
وعزازیل از جمله اسرا بود وهنوز صبی بود ودر میان ملایکه پرورده شد واخلاق وعلم
ایشان بیاموخت وزمان او دراز شد تا آنکه رئیس ملایکه گشت وخازن بهشت
شد وبران بماند زمانی طویل تا آنکه میان او وآدم رفت آنچه رفت قوله تعالی
فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه اما اقسام جن گویند که اخیارند و
اشرار ومسلمانان اند وکفار هم چنانکه در انسان هست وهریک در طاعت رو بار
خود باشند ومجاهد گوید که ابلیس را پنج فرزند است اشبر واعور ومسوط وداسم
وزلنبور اشبر صاحب مصایب است مردم را بویل وثبور القتال این دارد واعور صاحب زنا
ومسوط صاحب کذب وداسم صاحب مفسده میان مردم واهل او وزلنبور صاحب
خصومت میان اهل سوق وعن ابی امامة عن رسول الله صلعم انه قال ان ابلیس لما انزل
الی الارض قال یا رب انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیما فاجعل لی طعاما قال مالم

جن نوعی از [illegible]

[illegible]

در قوم جن [illegible]

اسامی فرزندان ابلیس پنج بودند

جواب سوال ابلیس با خدای عزوجل

لم یذکر اسم الله علیه قال فاجعل لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل لی بیتا قال الحمام قال
فاجعل لی شرابا قال کل مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر قال فاجعل لی قرانا قال
الشعر قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال فاجعل لی
مصاید قال النساء وقال قعد الشیطان لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام فقال
اتسلم وتذر دینک ودین آبائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة وقال
اتهاجر وتذر ارضک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق الجهاد وقال اتجاهد وهو بذل النفس
والمال فتقاتل فیقتلک وتنکح نساءک ویقسم مالک فعصاه فجاهد قال صلی الله علیه
وسلم من فعل ذلک فمات کان حقا علی الله ان یدخله الجنة فصل فی حکایة عجیبة
للشیطان ومنها ما روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال کان فی بنی اسرائیل

حکایت شیطان با راهب

عابد اسمه برصیصا شیطان جاریه را خفه کرد ودر دل اهل آن جاریه انداخت که دوای
او پیش برصیصا است جاریه را نزد او بردند راهب حمتنع شد از قبول کردن او الحاح کردند
تا قبول کرد جاریه را که کردند تا معالجه کند پس شیطان راهب را وسوسه کرد که با جاریه نزدیکی کن
فلم یزل یوسوسه حتی وقع علیها فحبلت منه فوسوس الیه وقال الآن تفتضح فاقتلها وقل
انها ماتت پس راهب او را بکشت ودفن کرد فاتی الشیطان اهلها والقی الیهم انه احبلها
وقتلها ودفنها پس اهل جاریه بیامدند واز راهب سوال کردند که جاریه کجاست راهب گفت
جاریه بمرد پس راهب را بگرفتند تا هلاک کنند شیطان بیامد وبا راهب گفت من جاریه را کشتم
ومن در دل اهل او انداختم اگر ازین واقعه خلاص مطلبی مرا سجده کن دو بار راهب او را سجده کرد
شیطان بگذاشت تا بکفر بگذشتند وهو الذی ذکره الله تعالی کمثل الشیطان اذ قال

للانسان اکفر ۳

اکفر قال انی برئ منک انی اخاف الله رب العالمین ومنها ما روی ان عیسی علیه السلام

حکایت ابلیس با مرقس عابد و کفر ایشان

لما رفع اصحاب او مردم را بتوحید میخواندند وبزرگترین اصحاب او چهار کس بودند مرقس ویحبس
ومنبوس ویوقاس مرقس اصغر ایشان بود ویحبس اعبد بود ومنبوس اوسط بود ویوقاس
اکبر بود هر یک از ایشان صومعه بنا کردند بعبادت مشغول شدند واز صومعه گاهی بیرون
می آمدند تا یکباری ابلیس پیش مرقس رفت وبا او چراغی بود مرقس گفت تو چه کسی گفت من

رسول مسیحم نزد تو و یحیس و منبوس و یوقاس مسیح میکوید ویلکم اما علمتهم انی ابرئ الاکمه
والابرص واحي الموتی و من فعل هذا یکون الها چکونه مرا بنده میخوانید و چون مرقس
این بشنید نزد یحیس رفت و این حدیث با او بکفت پس ازان هر دو نزد منبوس
رفتند و آن سخن با او بکفتند منبوس کفت این سخن در خاطر من مي افتاد لیکن منع
میکردم پس ازان هر سه نزد یوقاس رفتند و این سخن با او بکفتند یوقاس کفت
عیسی ثلث ثلاثه است روح القدس و عیسی و آله و آنکه نصاري را باین اعتقاد خواند
فضلوا و اضلوا فنسال الله تعالی السلامه والعفو والعافیه **ومنها** ما ذکر ان عابد في
بني اسرائیل عبد الله دهرا طویلا انکه بشنید که قومي درختي مي پرستند برخاست و فاسي
برداشت تا آن درخت را قطع کند ابلیس بصورت مردي نزد او آمد و کفت کجا
میروي کفت میخواهم که این درخت را بیندازم کفت انکار که آنرا بیندازي قوم درختي
دیکر پرستند زمان خود ضایع مکن که ترا عبادت کردن اولیتر عابد کفت عبادت
من اینست ابلیس چون از رفتن او نومید شد کفت چکونه بیندازي که من نکذارم
عابد با او مصارعت کرد عابد ابلیس را بینداخت و بر سینه او نشست ابلیس کفت
مرا بکذار تا با تو سخني کویم عابد از سینه او برخاست ابلیس بعد ازا با او کفت باریتعالی
قطع این درخت بر تو واجب نکرده است عابد کفت لابدست مرا از قطع این دیکر
بار با او در آویخت عابد او را بزمین زد و بر سینه او نشست ابلیس کفت بکذار تا با تو
عهدي قرار دهم که آن ترا بهتر بود از بریدن این درخت بود عابد کفت آن چیست
کفت لاریب انت رجل فقیر و اکر ترا مالي بود که بر فقرا و مساکین و همسایکان و خویشان
صدقه کني ترا بهتر از بریدن این درخت بود و من هر روز دو دینار زر بتو میرسانم انکه
هر بامداد در زیر بالین تو باشد بردار نفقه کن و بصدقه ده و دست ازین درخت بدار
عابد راضي شد که هر روز دو دینار زر بستاند و درخت را قطع نکند بران عهد کردند و ابلیس سوکند
خورد و عابد با مکان خود رجوع کرد چون روز دیکر بود دو دینار زر در زیر بالین خود دید برکرفت
و روز دوم نیز هم چنین و روز سیوم هیچ ندید در خشم شد فاس برداشت و قصد درخت

حکایت عابد بنی اسرائیل
که برای بریدن درخت
معبود ایشان بود

درخت کرد ابلیس برصورت آن شیخ پیش آمد و کفت بکجا میروی کفت
میروم تا درخت را بیندازم ابلیس کفت نتوانی آنرا انداختن و من نکذارم در هم
آویختند ابلیس عابد را بکرفت و چون کنجشک بزمین زد و بر سینه او نشست
و کفت اکر این کار ترک نکنی ترا هلاک کنم عابد کفت مرا رها کن و بکو که مرا
چکونه غلبه کردی ابلیس کفت بهانه اول بار از برای خدا بود بر من طالب شدی
و این بار از بهر دو دنیا است من غالب آمدم **ومنها** ما ذکر من حدیث مزدک
و آنچنان بود که مردی در زمان قباد بن فیروز دعوی نبوت کرد و کفت باید
که اموال و ابضاع در میان خلق مشترک باشد و هیچکس را بچیزی اختصاص نباشد
و مردم بسیار بروی جمع آمدند تا کسری انوشیروان او را با دوازده هزار مرد که اتباع
او بودند در یک روز هلاک کرد طایفه از قوم او باز ماندند و در بلاد متفرق شدند و تا این
غایت از ایشان هنوز جمعی مانده اند بدین اعتقاد آنرا پنهان دارند چون یکی از
ایشان بمیرد شیطان در شب اول از دفن او بیاید بصورت او کوید بوداع
خویشان آمده ام و شما را خبر دهم که دین مزدک حق است و این صورت میان آن
قوم عادت باشد که جمله خویشان جایی جمع شوند و انتظار میت کنند تا غایتی که اکر نزد
مرده ودیعه بود صاحب ودیعه را کویند صبر کن که چون بوداع آید خبر ودیعه
ببر رسم که در اخبار آمده است که روز جمعه سریری از بهر ابلیس در کنار دریا بنهند و
ابلیس بران نشیند و فرستادکان او جمع آیند و هر که از ایشان خبیث تر باشد
بمجلس او نزدیکتر بود و هر یک از عمل خود صورتی نمایند ابلیس کوید انت انت و او را
مقرب خود کرداند میان دو حال تفریق افکند ابلیس کوید ما صنعت شیئا یکی بیاید

**فصل** في ذکر بعض المستطینة **منها الغول** حکما کویند غول حیوانی شاذ است لم
یحکم الطبیعة در بیابانها متوحش شده است و باشد که ظاهر شود در بعضی از شبها
او في بعض الخلوات للمسافر بصورت آدمی و او را از راه راست بکرداند و کویند
چون شیاطین خواهند که استراق سمع کنند فیصیبهم شهاب ثاقب بعضی از ایشان

[illegible]

سوخته شوند و بعضی از ایشان در بحر افتند نوعی از تماسیح شوند و آنچه در بر افتد

غیلان شوند و جاحظ گوید غول دیویست که متعرض شود مردم مسافر او هر وقتی بصورتی

نماید چنانکه شاعر گوید



شعر فلا تدوم على حال تكون

بها ؛ كما تكون في

اثوابها الغول ؛ وگوید

که او را دیده بود که از سر

تا ناف او بر شکل انسان

باشد و از ناف

تا آخر بر شکل اسب از صحابه

رضوان الله علیهم اجمعین

در اسفار ایشان غول را دیده بودند از ایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه

گوید غول را دیدم در راه شام قبل از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم و آن

در اخبار مشهورست که غول را بشمشیر بزد ومنها السعلاة واو دیویست بر شکل



انسان و گویند که بیشترین

آنجا که سعلات بود بیشهاست

اگر انسانی را بیابد بدان

بازی کند ترقصه و تصفعه

وذكر لي رجل كان من بلاد

اصفهان عندهم من هذا

کثیر و باشد که نر گرگ

او را دریابد فریاد کند که ای

قوم مرا گرگ بگرفته است دریابید که مرا بخورد و باشد که گوید با من صد دینار زر است

در حقیقت غول اقوال مختلف است

اقوال در حقیقت سعلاة

زشت هر که مرا ازکرک برهنه اران اوست ومردم دانند که سخن سعلات است کسی بدو التفات نکند وبگذارند تا کرک اورا بخورد وجاحظ کوید که سعلات



نام زنان جن است وباشد که یکی از ایشان جوانی خوب صورت را بیند ازانس بروی مفتون شود واورا مصروع کند وکویند که عمرو بن یربوع جوانی خوب صورت بود سعلات اورا بدید وبروی عاشق شد واز عمرو اولاد آورد ومدتی باسعلات بهم بود تا یکشبی برقی بدید قصد ان کرد ورفت

واولاد اورا بنو السعلاة کویند کما قال الشاعر **شعر** یا قاتل الله بنو السعلاة عمرو بن یربوع شرار النات **ومنها الغدار** وهو نوع آخر من المتشیطنة آنرا بارض

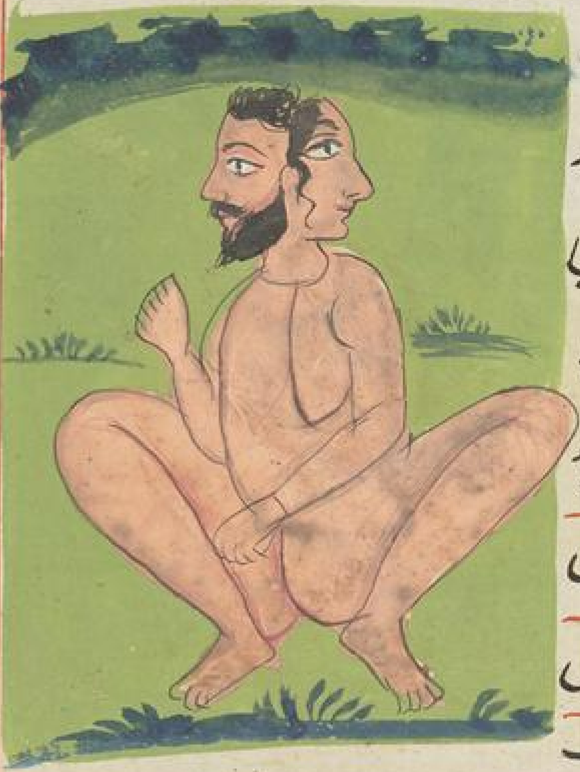


یمن یابند وبتهامه ومصر نیز باشد اگر کسی را بیند از مردم با ایشان مجامعت کند وهر کرا دریابد اورا کویند منکوح او مذعور اگر منکوح باشد ازو نومید شوند زیرا که قضیب او چون قرن بقر است وچون در سوزد هلاک کند واگر مذعور بود سهل باشد زیرا که ترسیده باشد

وچون ترس او ساکن کردد شجاعت بروی غالب آید بغایتی که مردم از دیدن او بیخود شوند واگر مرد باشجاعت بود باآن دیو التفات نکند **ومنها الدلها**

در عرب فرزندان ایشان را بنو السعلاة کویند

وهو نوع اخری من المتشیطنه در جزایر بحر بود واو بر صورت انسانیت بر اشتر
مرغی نشسته گوشت حیوانات خورد که غریق شده باشند و بحر ایشانرا باکنار
اندازد و گویند که یکباری قصد مرکبی کرد اصحاب مرکب با او حرب کردند
بالکی بکرد چنانکه جمله بیفتادند و آنرا که میخواست برمی گرفت **ومنها الشق** وهو
نوع اخری من المتشیطنه صورت او نصف صورت انسان بود و گویند که نسناس



از شق و انسان در وجود آمده است
و چون کسی را بیابد او را تعرض رساند
و گویند که علقمه بن صفوان بن امیه شبی
بیرون آمد و عزم مکه داشت بمکانی رسید
که آنرا حومان گویند شقی او را پیش آمد
و گفت متغم انی مقتول وان لحمی ماکول
آخرهم بالهدلول ضرب غلام بهلول فقال
علقمه شق سالی ولک اقعه عنی نصلک
تقتل من لا یقتلک فقال شق هیت لک واضر لما بهم لک هر دو یکدیگرا بشمشیر زدند
و هر دو هلاک شدند و این خبر مشهور است که علقمه صفوانرا جن هلاک کرد **ومنها**
**المذهب** داد دیو یست که شغل او آنست که صورت عباد کند و ایشانرا فریباند
و اظهار چیزهای عجب کند تا او را پندارد که کرامات ست من عند الله عجب در نفس وی
پدید آید و بسبب عجب هلاک شود و گویند مردی عابد بود و او را صومعه بود روزی او را
ضیفی برسید و دران صومعه غیر از عابد کسی دیگر نبود و هر شب وقت افطار پیش چراغی
دیدی و خوانی آنجا پر طعام مهمان را از ان عجب آمد و از عابد پرسید از کجاست
عابد از جواب او اعراض کرد بروی الحاح کرد عابد گفت مدتیست تا هر شب شیطان
این نزد من می آورد تا من بر کرامات خود حمل کنم و از روز اول دانستم که این شیطانست
چون این سخن بگفت در حال سراج منطفی شد و خوان ناپدید شد **فصل فی**

حکایت علقمه بن صفوان با شق

ظاهر شدن شیطان بصورت چراغ بر عابد

حکایت سلیمان علیه السلام در تسخیر جن و حاضر شدن ایشان در صور مختلفه

في تسخير الجن بسليمان عليه السلام ودر اخبار آورده اند دران زمان كه باريتعالى جن را
مسخر سليمان عليه السلام كرد جبرئيل عليه السلام ندا داد آيتها الجن والشياطين
اجيبوا باذن الله تعالى لنبيه سليمان بن داود عليهما السلام جن از كوهها و
غارها ووادیها وصحراها وبيشهها بيرون آمدند وملايك ايشان را ميزدند تا نجانه سليمان
عليه السلام بردند وبخدمت مے ايستادند سليمان در ايشان نگاه ميكرد از صور و
اشكال ايشان عجب مے ماند بعضي را لون سرخ وبعضي را زرد وبعضي سپيد وبعضي
سياه وبعضي ابلق برصورت اسپ واشتر وشير وپلنگ وخر الميم مثل فيل سليمان
عليه الصلوة والسلام باري جل وعلا را سجده كرد وگفت اللهم البسني من القوة و
الهيبة ما استطيع النظر اليهم جبرئيل عليه السلام بيامد وگفت باريتعالى ترا قوت
دهد برخيز از جاي خود سليمان عليه السلام برخاست وانگشتري در انگشت داشت
جن وشياطين جمله سجده كردند وگفتند يا نبي الله ما را فرمود كه در طاعت تو باشيم





سلیمان علیه السلام ازادیان ایشان وقبایل وملوک ومواضع می پرسید وجواب
می گفتند ایشانرا گفت چرا صورت شما مختلف است وپدر شمارا جان یکصورت

مشغول کردن سلیمان جنیان را بکارهای مختلف

یکصورت بود کفتند اختلاف صورها از برای اختلاف معاصی ست واختلاط
ابلیس و ذریة او بنا کحت ما چون سلیمان کروه شیاطین را دید که از ایشان
فساد بسیار ظاهر شود وایشانرا بند بر نهاد وباعمال شاق فرمود مثل عمل آهن
ونحاس وسنک بریدن وبنا شهرها نهادن وزنان ایشان را بغزل ابریشم
وقطن وقز وبافتن ثیاب وبساط ونمارق وایشان را بفرمود به بناء محاریب
وتماثیل وجفان کالجواب وقدور راسیات وقومی را الطحن وقومی را الخبز وقومی
را الطبخ مشغول کرد وهر دیکی که بپختندی از آن هزار نفس بخوردندی وطایفه را
بدج وقومی را البلخ وجمعی را باستخراج جواهر از دریا وفوجی را بحفر آبار
وانهار وقنوات وبعضی را باستخراج جواهر معدنی باختلاف اجناس آن وذکر

حکایت صخر جنی

لسلیمان علیه السلام ان ماردا اسمه صخر لا یدخل تحت الطاعة فامر باحضاره
فقالوا یا نبی الله انه اعطی من القوة شیئا کثیرا لا یقدر به فقال احتالوا فی
احضاره وکان لعین یشرب منها فنزحوا مارها بلوها خمرا فلما جاءها قال هیهات خمرت
طیبته الا انها یجعل الحکیم جاهلا ثم جاءها فی الیوم الثانی فلم یشربها ثم جاءها فی الثالث
واشتد به العطش فقال لا مفر لقضاء الله ثم شرب حتی ترفها فنشل
فتبادرت الیه العفاریت من کل جانب ومعهم طابع خاتم سلیمان فلما رای
ذلک ذل وخضع فحملوه الی سلیمان علیه الصلوة والسلام وکان لهب النار
یخرج من فیه ومنخریه فلما حضر عند سلیمان ورای الخاتم ذهب قوته وخر ساجدا
فقالوا یا نبی الله انه ضحک فی الطریق ثلاث مرات فساله سلیمان عن سبب
ضحکه قال رایت رجلا شد تعلبه فی حجر تاما وهو یتوهم انه قد استوثقه ولم یدر
ان التعلبه اذا نفرت کرت الحجر وذهبت ومررت بشیخ فانه یشتری
هواسا ویشترط ان لا یفرق ثلث سنین ومررت برجل یرفع استعمال الله

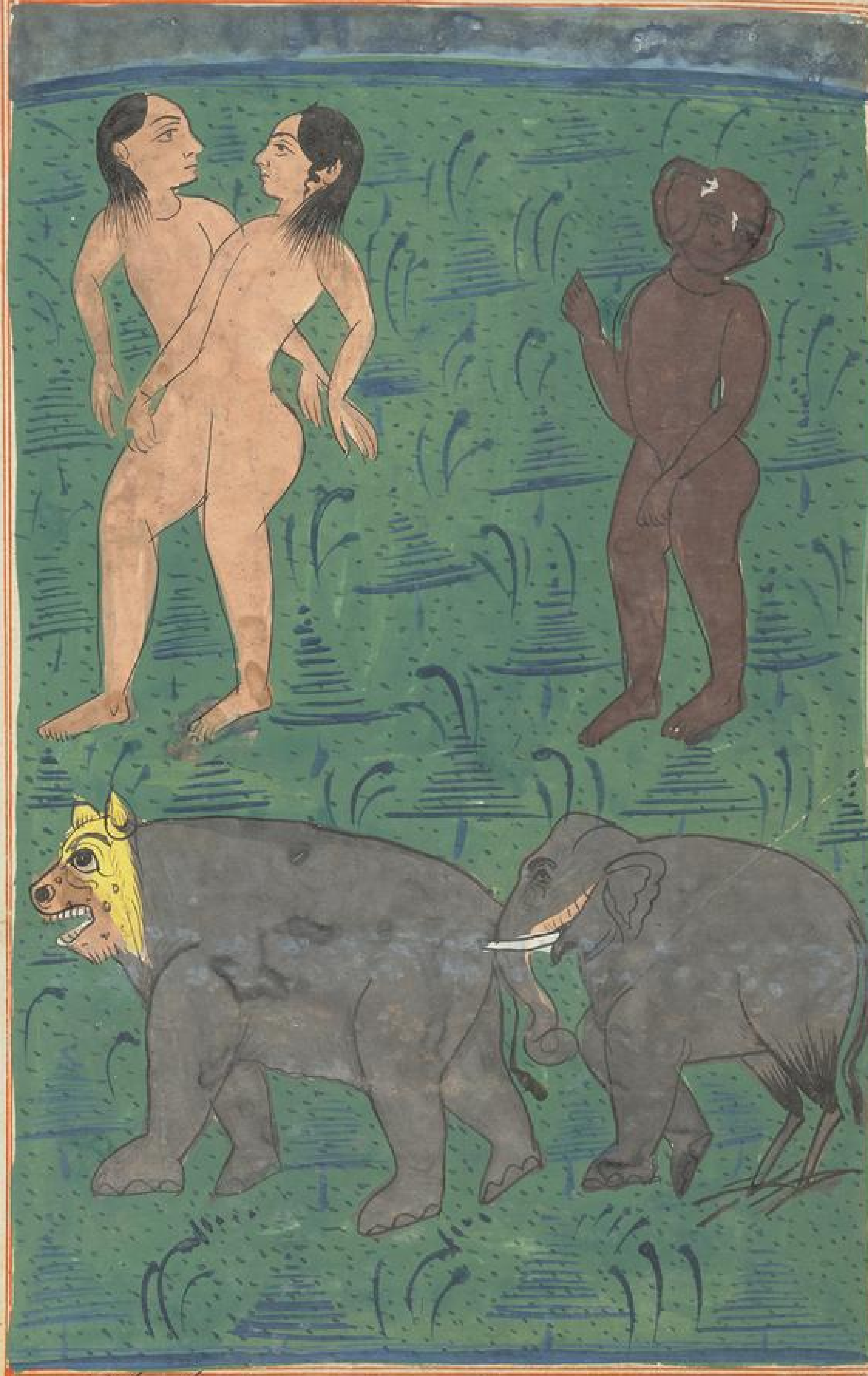
[illegible]

وما یقول انها لا تعمل الی محل الداء فتعجب منه سلیمان ثم قال یا نبی الله ما اعظم الملک
وانه سیزول ولا یبقی ذکره وهب بن منبه کوید که چون مملکت سلیمان بار دوم

ثابت شد باری تعالی باد صرا فرمود تا شیاطین را جمع کرد نزد سلیمان علیه السلام
سلیمان آن اشکال عجیب دید دران میان دیوی بگذشت یک نیمه او چون
کربه او را گفت تو کدام شیطانی گفت من مهر بن هفان بن فیلان گفت
عمل تو چیست گفت غنا و شرب خمر و مرا مکان بزمین هند باشد بیرون خبر این
در چشم مردم آرایم سلیمان بگفت تا بندش کردند دیگری بیامد بر شکل قبیح
بلون چون دخان و بجنس چون سگ و از هر موی او بر اعضاء قطره خون میچکید
گفت تو کدام شیطانی گفت من لهال بن المحل ام گفت کار تو چیست
گفت خون ریختن بگفت تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن که من
جیایره زمین را مسخر تو کرده ام با تو عهد کنم که در مملکت تو تباهی نکنم دیگری بگذشت
بر شکل قردی الغفار او چون مناجل و بر دست او بربطی پرسید که تو کدام شیطانی
گفت من مرت بن الحارث گفت کار تو چیست گفت من اول کسی ام که
وضع بربط کرده ام و کس لذت ملاهی نیابد الا بمن بگفت تا در بندش کشیدند



بیان هر یکی از جنیان احوال و افعال خود را



دیگری بگذشت روی او بر قفا از عملش برسید و بند فرمود دیگری بگذشت
بر چهار پای و دو سری بر کتف و سری دیگر بطرف دنب او چون شیر و تنش
چون فیل دیگری بگذشت بر شکل فیل و دو پای او چون پای فیل و دو پای عقب
او چون پای مرغ دیگری بگذشت لون او سرخ دست و پای او چون فیل
سلیمان علیه السلام الصلوة والسلام یکیک را می پرسید و بند میکرد

دیگری بگذشت روی او

فصل في امور عجيبة فعلها العفاريت لسليمان عليه السلام جن را ملكي هست

نام او ققطيطوش كويند كه مسكن او باتين بلاد هندست واو در طاعت

سليمان بود و مرده را او مسخر كردي واو را برادريست نام او ققطيش هر سال

يكبار نزد ققطيطوش حاضر آيد بر قله كوهي از كوههاي هند و عهد را تازه كند و ققطيطوش

او را بجن شرق و غرب فرستند تا سال ديكر و از براي سليمان عليه السلام عملها عجيب كردند

ومنها ما ذكر ان سليمان را گفتند بارض مغرب شهريست و آن شهر را ملكي كافرست

ملوك بسيار قصد او كردند كس او را غلبه نتوانست كردن از براي قوت ملك سليمان عليه السلام

ققطيش را بخواند و از حال آن مدينه پرسيد ققطيش گفت يا نبي الله آن مدينه را شيث

بن آدم بنا كرده است و در آنجا اولاد او بودند و مومنان بودند تا ايام موسى بن عمران عليه

الصلوة والسلام و كنون بتي را مي پرستند از رجد اخضر سليمان عليه السلام گفت

آئتني بهذه المدينة ققطيش گفت يا نبي الله ادع الله حتى يقوني على ذلك فدعا سليمان

له فمضى اليها واقتلعها من قرارها واتى بها سليمان و سليمان عليه السلام بر باد



نشسته بود بعا كروجود او وچون

سليمان را بديدند خضوع و خشوع كردند

و قومي بودند سياه رنگ موي

ايشان چون دم اسپان بود

و چشمها را ايشان چون چشم

حيات بود و چون آتش مي افروخت

و را يحه قطران از ايشان مي آمد

و ناخنها را ايشان بر شكل منجل بود و

كلام ايشان چون صوت

خطاطيف بود سليمان عليه السلام

با ايشان بلغت شان سخن گفت

حكايت حاضر شدن قومي از جنيان مغرب زمين

کفت وایشان فهم کردند وکفت میدانید که شما کجایید کفتند در شهر خویشتن
کفت شهر شما را برکنده اند وآورده ازینجا تا بمکان شما یکساله راه است اکر
ایشان را بتوحید خواند قبول نکردند وانظار ایشان چون منجل بود برروی همیزدند تا
هلاک شدند سلیمان علیه السلام بفرمود تا مدینه را بمکان خود رد کردند وازان از
مردکان خالي کرد وجمعي را از بني اسرائیل آنجا فرستاد ومنها ما ذکر وهب بن منبه کوید
چون سلیمان علیه السلام آب خوردی شیاطین روی ترش کردندي وسلیمان
آن ندیدي زیراکه کسافت انا مانع بودي صخر جني کفت من انایي بسازم که شفاف
باشد ومانع رویت نبود او انایي از زجاج بساخت سلیمان علیه السلام متعجب
شد ازان وچون آب خوردي کوزه مانع دیدن شیاطین نکردي سلیمان را
خوش آمد صخر کفت یا نبي الله اکر خواهي از بهر تو مدینه بسازم چنانکه تو دران قصر
باشي وآنچه بیرون آن باشد از تو محجوب نبود سلیمان علیه السلام موافق
آمد صخر از براي او مدینه از آبکینه بساخت سلیمان چون آنجا رفتي باد آنرا بردانستي
وسلیمان در مدینه بودي ظاهر وباطن مدینه را مي دیدي وکویند که مدینه بر طول
سکن وعرض آن بود واز براي مردان واز براي زنان مجلسي بساخت طول
آن الف ذراع وعرض آن مثله ودر هر قصري سراها تا مجمع علما بود واز براي سلیمان
علیه السلام قصري رفیع بساخت خمس الالف ذراع في مثله آنکه آنرا بالوان قواریر
وانواع جواهر مزخرف کرد وسلیمان علیه السلام دران قصر بودي وباد آنرا مي بردی
وجمله معسکر را مشاهده مي کردي حتی طباخان وخبازان را وهر که بر بساط او بودی
از انس وجن ودواب وسباع وغیرهم ومنها ما ذکر وهب بن منبه ان بعض
الجن قال لسلیمان علیه السلام یا نبي الله لما در بعضي از جزایر نوعي از خیل مي یابیم
بغایت خوبي چنانکه کویا مي پرند وسلیمان علیه السلام اسب را دوست
داشتي کفت آن خیل را حاصل کنید برفتند ونمیتوانستند آن خیل را ضبط کردن
برفتند ودر مشارب آن خیل بمکان آب خمر کردند چون خیل ازان بخوردند مست شدند

ساختن جنیان خانه آبکینه را براي سلیمان ع

واز براي سلیمان ...
... قصري ...
بود آن الف ذراع
وعرض آن مثله

کرفتن جنیان اسپان نر ... را براي سلیمان ع

شیاطین بیابند ولگام در دهان ایشان کردند و بر پشت ایشان نشستند و شیاطین
بر پشت ایشان ولگام در دهان ایشان بود تا مستانس شدند و نزد سلیمان آوردند
فعجب منها **ومنها** ما ذکران بعض الجن قال یا نبي الله مردم تعب بسیار مي یابند
تا حب را آس میکنند از براي خبز من آلتي بسازم که حب دقیق شود چنانکه هیچ تعب بکسي
نرسد سلیمان را علیه السلام عجب آمد بفرمود تا آن آلت را بسازد و طاحونه بساخت که
بر آب گردد و حب دقیق شود و هیچ تعب بکسي نرسد **ومنها** ما ذکران سلیمان
علیه السلام في عمارات نقل احجار و اثقال بر پشت دواب میکردند بعضي از جن گفتند
یا نبي الله من آلتي بسازم که بواسطه آن آلت دوابه چندان نقل کنند که ده دابه
نتوانند کردن سلیمان علیه السلام متعجب بماند بفرمود تا آن آلت را بسازند عربه را
بساخت که آنرا دو دابه کشند و چندان بران نهند که ده دابه بر نگیرند **ومنها** ما ذکران
بعض الجن قال لسلیمان علیه السلام واگر خواهي از براي تو سرایي بسازم که در خانه
زمستان بود و در خانه ربیع و در خانه تابستان سلیمان علیه السلام را عجب آمد بفرمود
تا بسازد از براي او گرمابه بساخت در خانه اول سرد بود و در خانه دوم معتدل و در خانه
سیوم گرم و حمامات عجم برین وضع است بخلاف حمامات بلاد عرب **فصل**
في حکایت عجیبة من جن شخصي که جن او را برده بود گوید که یکي از مسلمانان
جن قام خطیبا فقال معاشر الجن لا تعرضوا لبني آدم ولا تفسدوا الحال فیما بینکم
وبینهم لا تحرکوا الاحقاد الساکنة والعداوت القدیمة المرکوزة في الجبلة فانها کالنار
الکامنة في الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشعل وتحرق المنازل والاوطان ونعوذ بالله
من طعن الفجار ودولة الاشرار فانها یطلبونکم کل مطلب ویترصدونکم کل مرصد
فیقع بنو الجان في فتنة وبلاء وتعب وعناء واللبیب العاقل الذي یصلح بین
الاعداء ولا یجر الی نفسه العداوة والبغضاء قال قایل من الذي یخاف عداوة
الانس لبني الجان ارواحا خفیفة ناریة تتحرک بالطبع الی العلو ولبني آدم
اجسام ثقلیة تتحرک بالطبع الی السفل ونحن نراهم وهم لا یروننا ونسري فیهم

استعجاب از احتیاج جنیان است

فی ابداع ... از صنایع جن است

حمام از مخترعات جنیان [illegible]

خطبه یکی از جنیان و نصیحت او مرقوم خود را

حکایت عجیبه
بنی جان

فيهم وهم لا يجيبون بنا فقال هيهات خفي عليك اعظمها اما علمت ان بني آدم
ان كانت لهم اجساد ثقلية ارضية لكن لهم ارواح خفيفة ملكية بها يفضلون عليكم
واعلموا ان لكم فيما مضى من ارباب القرون الاولى معتبرا ومجتبرا وفيما جرى
بين بني آدم وبني الجان في سالف الدهور دليلاً واضحًا فاعتبروا يا اولى
الالباب امية بن ابي الصلت گويد از شام مي آمدم با قافلي هنگام نزول
بنان خوردن نشستيم ماري كوچك ديديم يكي از ما سنگي برد ما بر ريخت
چون ما از اكل فارغ شديم قصد رحيل كرديم وبارها برنهاديم عجوزه بر بشته پديد آمد
بر عصاي تكيه زده گفت ما منعكم ان تطعموا الحية اليتيمة الصغيرة التي جاءتكم
لطعامكم وهي عليلة قلنا لها من انت قال ام العوام ارملة منذ اعوام
اما ورب العباد لتفترقن في البلاد وعصا بر زمين زد وگفت اطيلي اياتهم
وفرقي ركابهم اشتران جمله رميدند چنانكه در ضبط ايشان كوشيديم ميسر نمي شد
عاقبت تا شب اشتران را جمع كرديم وخواستيم تا بار كنيم باز رميدند گفتن
عجوز هر چند اشتران را جمع كرديم او عصا بر زمين ميزد و پراكنده ميكرد قوم پيش
امية بن ابي الصلت آمدند وگفتند طريق اين كار چيست واو عالم عرب بود
امية برخاست ونزد آن بشته رفت كه عجوزه از انجا ظاهر مي شد و نشيبي
مقعر بود نگاه كرد كنيسه ديد نزد آن كنيسه رفت مردي پير را ديد در كنيسه نشسته امية
بن ابي الصلت را گفت تو متبوعي گفت آري گفت چه حاجت داري قصه باوي
بگفت پير گفت او عجوزه يهود نيست وباشما پيوسته اين حركت خواهد كرد
تا شما را هلاك كند امية گفت دفع اين چه باشد پير گفت چون او عصا بر
زمين زند شما هفت كس از بالا وهفت كس از زير بگوئيد باسمك اللهم چون اين
گفته باشيد موجب خلاص شما باشد امية بازگشت وقوم را از ان خبر كرد روز ديگر
هنگام رحيل عجوزه بيامد وعصا بر زمين زد هفت كس از بالا وهفت كس از زير گفتند
باسمك اللهم اشتران حركت نكردند عجوزه گفت آنكه شما را اين آموخت

بالاي او سپید و زیر او سیاه باد چون روز شد بر امیه برص ظاهر شده بود و کردن و سینه او سفید شده و از انجا تا قدم سیاه و این سخن مشهور شد و اهل مکه ازان اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا انکه که اسلام ظاهر شد عبید بن الابرص گوید قصد شام کردم در راه ماری عظیم را دیدم که از گرما و تشنگی زبان او از دهن او بیرون افتاده بود از راحله فرود آمدم و آب که در مطهره بود در دهن او کردم چون از شام باز گشتم شبی راحله را گم کردم و دل بر مرگ نهادم ناگاه هاتفی آواز داد شعر یا صاحب البکر المضل المذهب ٭ دونک هذا البکر منا فارکبه ٭ حتی اذا اللیل تراي عنهبه ٭ و اقبل الصبح ولاح کوکبه ٭ چون نگاه کردم اشتري را دیدم بروي نشستم خود را بر در سراي خود دیدم در ساعت و تا خانه من زیادت از سیصد مرحله بود بزیر آمدم تا در خانه روم گفت شعر انا الشجاع الذي اروتینی ظماءا ٭ نصف النهار علی الرمضاء فی الوادي ٭ الخیر یبقی وان طال الزمان به ٭ والشر اخبث ما اوعیت من زادي ٭ اعمش گوید یکی از جن زنی را از قوم ما بخواست و نزد ما آمدي و با ما سخن گفتي و ما سخن او می شنیدیم اما او را نمی دیدیم گفتم شما چون باشید گفت ما قبیلها همچون شما گفتم اعتقاد شما چون باشد گفت قدري و شیعي و مرجي گفتم تو از کدامي گفت از مرجیه و تناکح میان جن و انس واقع است زیرا که باري جل و علی نساء بهشت را میگوید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ٭ و بسیار افتد که رجال جن بر نساء انس عاشق شوند و بر عکس نیز افتد گویند سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع بودي و شش ماه صحیح تدبیر معالجه کردند زني بر زبان او گفت انا رقیه بنت ملحان سید الجن و الله ان عالجتموه لاقتلنه جریر بن عبد الله البجلی گوید عزم خدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کردم شبی بوادي فرود آمدم تنها ناگاه مردي را دیدم مرا گفت برخیز و بیا گفتم و انا آمن قال نعم برخاستم و برفتم مرا بوادي برد که آنجا جوانان و پیران بسیار بودند برمن جمع شدند و گفتند اشدنا فانشدتهم شعر ودع هریرة ان الرکب مرتحل ٭

حکایت جنی بصورت اژدها شده بود

جنیان با مردم مختلطند

حکایت جریر بن عبد الله با جنیان

مرتحل ۞ هل قطيق وداعا ايها الرجل ۞ بخنديدند وكفتند اين شعر سنجل است
واورا طلب كردند مردي بيامد چون زمحي وسري بزرك داشت كفتند اين النسي
شعر قومي خواند وبا ايشان محادثت ميكردم وتا روز چون نزد رسول صلى الله
عليه وسلم رسيدم قصه عرضه داشتم مرا كفت مردم را خبر كن وكويند در مجلس
عمر بن الخطاب رضي الله عنه ميرفت يكي كفت در بعضي اسفار ميرفتم از رفقا دور
افتادم شب درآمد آتشي ديدم قصد آن كردم بخيمه رسيدم بر در آن خيمه
جاريه خوب نشسته بود كفتم اينجا چه ميكني كفت من از قوارام مرا عفريتي آورده است
روز نزد من آيد وشب برود كفتم با من بيا كفت نتوانم از عفريت مي ترسم
الحاح كردم واورا بر ناقه نشاندم ومن ميرفتم تا انكاه كه ماه برآمد وروشن شد
ديوي را ديديم بر اشتر مرغي نشسته جاريه كفت اينك عفريت آمد ناقه را فرو
خوابانيدم وكرد او خطي كشيدم وآيتي چند از قران بخواندم واستعادت نكردم
نزد ما آمد وكفت شعر يا ذا الذي يدعوه للجبن القدر ۞ خل عن الخمار سلا ثم
سر ۞ اني امرؤ مالك جبن فاصطبر ۞ اوقع ليث في غرام مشتهر ۞
فاجبته وقلت شعر يا ذا الذي يدعوه للجبن الحمق ۞ خل عن الخمار ارسلا وانطلق
فلست للجن باول من عشق ۞ درحال بصورت مردي سياه برآمد وهمديكر دركشتي
رفتيم هم قدر آمديم مرا كفت موي پيشاني من ببر وبستان وجاريه را بمن ده كفتم
ناصيه تو پيش من چه ارزد كفت چندانكه خواهي از اشتران ببر وجاريه را بيار
كفتم دين را بدنيا نفروشم كفت تا زنده باشم خدمت تو كنم كفتم مرا بخدمت
تو احتياج نيست فانشا يقول شعر عليك سلام الله يا دعت ما جرت ۞
رياح الصبا في الغور يوما وفي نجد ۞ فحملتها الى اهلها فزوجتنيها اهلها وبيست
منها اولادا وكويند كه عرب درجاهليت چون جايي نزول كردندي يكي ندا دادي
وكفتي نحن العائذون بسيد هذا الوادي ايشان از شياطين وغيلان وسعالي
وسباع ولصوص هم نبودي يكباري راعي با اغنام بوادي فرود آمد كرك

حكايت جني كه ... عمر ... خطاب

درجاهليت عرب
به جنيان پناه
بردندي

کوسفندی ازوی ربود شبان آواز داد یا عامر الوادی تفی کفت یا سرحان
رد علیه غنمه کرک بیامد وکوسفندی را بیاورد قال بعض الاعراب که مرا بنده
بکریخت از پس او میرفتم چهار کس را دیدم جای نشسته وبا همدیکر خصومت
میکردند ودر شعر جریر وفرزدق نزد ایشان رفتم وسلام کردم وکفتم ای الرجلین
اشعر شیخی از ایشان کفت آنکه کفته است شعر وکل رضیع منتهی الرضاعة
وکل کلیبی بن اللوم راضع فقال واحد والله لقد کان لصعب شاعرا ولقد کان
خاطب اقرا فی الجواب حیث یقول شعر اذا قیل الی الناس شر عشیرة
واکثر عارا قیل تلک المجامع دیکری کفت شعر الله در فی القریض
لقد جئی منه الغداة زیادهم بجیاد کفتم من صعب وکه در وخاطب را نمی شناسم
آن شیخ کفت اما الصعب فالناطق علی لسان الدیانی واما خاطب
فالناطق علی لسان الیربوعی واما در فالناطق علی لسانی پس خنده بر من افتاد
وکمان بردم که بازی می کنند یکی از ایشان کفت بنده را میخواهی که کریخته است
کفتم تو حال بنده من از کجا دانستی کفت همچنانکه دانستم جاهلی واحمقی آنکه
برخاست وبرفت وبیامد با غلام فلما رایت الغلام غشی علی وکان الغلام
مکتوفا بلا رباط چون غلام را بدان صفت دیدم دانستم که ایشان جن اند خوف بر من
غالب شد مرا کفت نفخ کن بر دست بنده تا کشوده شود نفخ کردم در حال کشوده شد
بعد از ان هر کرا وجعی بر عضوی بودی بر ان نفخ کردمی زایل شدی ابراهیم بن المهدی
کوید که محمد امین بر من خشم کرفت ومرا بکوثر خادم سپرد کوثر مرا در سردابی محبوس
کرد وبا علم موسیقی مرا ذوقی عظیم بود وآوازی خوش داشتم آن علم را در عمل آوردمی
یکشب در آن سرداب بودم چون روز شد شیخی از زاویه آن سرداب بیرون
آمد ووسطی بن داد وکفت بخور بخوردم آنکه قنینه شراب بیاورد کفتم چه می باید
کرد کفت این نیز بخور آن نیز بخوردم آنکه کفت این بیتها ابکو شعر لی مدة
لا بد ابلغها معلومة فاذا انقضت مت لو سادرتنی الاسد ضاریة لغلبتها

حکایه اعرابی که بنده او را جنیان بیمار دارند

حکایه ابراهیم بن مهدی با شیخ

حکایة کلبي با پیر

تعلبنها ان لم یجي الوقت ؛ کو نتم خادم آواز من بشنید محمد امین مرا بخواند واز ان
پرسید او را خبر کردم عجب داشت واز من راضي شد ومرا هفتصد هزار درم بداد
وذکر الکلبي قال فرجعت من الحیرة ارید الکوفة حتی اذا کنت بنصف الطریق فاذا
انا بشیخ کانه نبیع من ارض قال لي انت الکلبي مفسر القران قلت نعم قال اخبرني
عن قول الله عز وجل لنبیه صلی الله علیه وسلم واذا قرات القران قلت لا ادري
قال فکیف تقول انا مفسر القران وولي افاخذت بثوبه فقلت علمنهن قال
آیة في النحل وآیة في الکهف وآیة في الجاثیه اما التي في النحل اولئک الذین طبع الله
علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون واما التي في
الکهف ومن اظلم ممن ذکر بآیات ربه فاعرض عنها ونسي ما قدمت یداه
انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفي اذانهم وقرا واما التي في الجاثیه
افرایت من اتخذ الهه هواه واضله الله علی علم وختم علی سمعه وقلبه
وجعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون قال
فالتفت فما رایته فکان الارض ابتعله قال ابو المنذر هشام ابن السایب
الکلبي علمت ناسا فقراوها فلم یحط شیئا وروي ابن عباس رضي الله عنهما
ان هتف هاتف بمکة علی ابي قبیس قبح الله رای کعب بن فهر ما رق

حکایة جني که بر جبل ابو قبیس آواز کرد

العقول والاحلام قال ابن عباس رضي الله عنهما فاصبح هذا الحدیث قد شاع
بمکة واصبح المشرکون یتناشدون فیما بینهم وهموا بالمومنین فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم هذا شیطان یکلم الناس في الاوثان یقال له مسعر والله تعالی
مخزیه فمکثوا ثلثة ایام فاذا هاتف یهتف من اعلی الجبل فقال صلی الله علیه وسلم
دونکم عفریت من الجن یقال له سمحج سمیته عبد الله آمن بي اخبرني انه في
طلب منذ ایام فقال علی جزاه الله خیرا النوع الثالث الدواب نوع دواب را صورت
از همه بهایم خوشتر است ونفع ایشان بیشتر است وچون نوع انسان را مشي بطي بود
وبدن ضعیف وعدو بسیار وحاجات او کثیر وحرکات او قاصر بود از مقاصد او چون

طلب و هرب و غیر بها باری جل و علا نوع دواب را از بهر انسان بیافرید تا قایم مقام جناح
طیر بود و قوایم بهایم فقال عز من قایل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و گویند که آذان دوات
الاربع از برای آن بالا سر آفریده است تا هوا از جهات جمع میکند و بصماخ میرساند
و از حکمت باری تعالی یکی آنست که گوش حمار درازتر از گوش اسب باشد و ذنب اسب
درازتر از ذنب حمار زیرا که اسب مخصوص است بزیادت حس اندکی هوا اگر گوش او مصادف
شود سامعه او دریابد اما حمار را بلادت غالب است هوا بسیار باید که بسامعه او رسد
تا دریابد لاجرم گوش او دراز باید تا آواز بسیار جمع شود و اما ذنب اسب از برای آن دراز
آمد که اسب را حس بغایت تیز است از گزیدن مگس و مادون او متالم شود بدم دراز
حاجت افتاد تا دفع آن کند و اما خر را حس کند بود از گزیدن مگس چندان متالم نشود از
برای این معنی دم او کوتاه آمد و چون مطلوب از دواب تیسیر بسیار بود و عنایت الهی
چنان اقتضا کرد که ماده جمله در حوافر او جمع شد تا حوافر او سخت و موجب تیسیر بسیار بود
و سلاح که بدان دفع عدو کند و هر حیوان که او حافر بود قرن نبود زیرا که ماده بقرن
و سم وفا نکند صاحب قرن را ظلف باشد و ظلف شکسته بود اندکی از ماده
او را تمام بود که بدان حاجت مشی روا گردد و باقی قرن تا سلاح باشد از برای دفع
عدو فسبحان من خلق فسوی و اعطی کل شیء ما یفتقر الیه من غیر زیادة و نقصان
و لنذکر بعض ما یتعلق بنوع الدواب والله الموفق فرس اسب نیکوترین حیوانات است
بصورت بعد از آدمی و اشد الدواب عدواً و ذکاءً او اسب را خصال مرضی بسیار است
و اخلاق نیکو چون حسن صورت و تناسب اعضا و صفاء لون و سرعت عدو و حسن طاعت
آنچنان که فارس خواهد رود و ذکاء نفس و جودت حواس و بعضی از خیل ما دام که فارس بر پشت
او باشد روث و بول ننهد از دو اسب چوگانی را نباشد که راکب او را براند زیرا که نظر
او بر گوی باشد ما دام که گوی را بینند نزد آن روند و دانند که غرض راکب آنست و بعضی از آن
صاحب خود را شناسند و نگذارند که غیر صاحبش بر آن نشیند و ابو عثمان مازنی گوید که رشید
را اسبی بود او را بدست خود علف دادی و چون او را بخواندی بیامدی روزی آن اسب

حکمت حقیقت هر عضو از حیوان

هر حیوان که او حافر بود قرن نبود

بیان فراست اسب

در اسپ نیکو
اخلاق است

اسپ بدید که رشید اسپی دیگر را علف داد دیگر خواندی رشید را اجابت نکرد
وعلف از دست او نخورد او را غضبان خواندندی واز مکارم اخلاق فرس آنست



که اگر مادیانی
ضایع شود وآنرا
کره بود مادیان دیگر
آنرا شیر دهند
از برای اشفاق
وازدکاء فرس
آنست که فحل
رائحه مادیان بشنود واگر میان ایشان میلی بود ومحمد بن السایب الکلبی گوید که نزد
سلیمان علیه السلام صنفی از اسپ بود از صافنات الجیاد وآن هزار اسپ بود
که از داود علیه السلام میراث رسیده بود چون بر سلیمان علیه السلام عرض
کردند وبدان مشغول شدند نماز عصر از وقت در گذشت سلیمان علیه السلام
بفرمود تا جمله را قربان کردند الا اسپی چند از آن که عرض نکرده بودند وقومی از قبیله
ازد اصهار او بودند بخدمت سلیمان علیه السلام آمده بودند چون حوایج
ایشان مقتضی شد وخواستند که باز گردند گفتند یا نبی الله بلاد ما دور است
ما را زادی بده که ما را تمام بود تا ببلاد خود رسیم ایشان را اسپی بداد از آن اسپان
گفت چون بمنزل فرود آمدید غلامی را برین اسپ نشانید وبصید فرستید
وشما حطب جمع کنید غلام صید بیاورد پیش از آنکه شما آتش افروخته باشید
اسپ را بستدند وبرفتند چون فرود آمدندی غلامی را بدان اسپ نشاندندی
در حال هرچه چشم او بران افتادی از آهو وخرگور وبقر الوحش هیچ فوت
نشدی وصید کردی تا آنگه که بمنزل رسیدند آن اسپ را زاد الراکب نام کردند وگویند
که خیل عربی از نسل آن اسپ است اما خواص اجزایه دندان اسپ اگر کودک

سلیمان قوم را
اسپی داد که خود
صید میگرفت
واسپان تازی
از نسل آن
اسپ اند

انداختن بچه مرده

بندند دندان بسهولت براید واکر در زیر بالین کسی نهند که در خواب غلیط کند غلیط
ازوی زایل شود وکوشت اسب ریاح را زایل کند واکر با دارچینی بخورند قوت باه
بیفزاید طاقی ازموی دنب او اکر بر درخانه بندند عرضا هیچ بعوض دران خانه نرود
حافر مادیان اکر در زیر دامن زن بخور کنند بچه مرده وشیمه بیندازد سم اسب
شموس اکر در سرای دفن کنند فار ازان مکان بکریزد واکر فرارنج را بار اول که آب
دهند در حافر دوات آب دهند هیچ مرغ از جوارح چون باشق وشاهین وباز وصقر کرد
ایشان نکردد واکر لبن مادیان در خوردنی زنی دهند ومرد با او مجامعت کند
آبستن شود وشرط آنست که زن ازین خبر ندارد واکر عانه وابط کودک را بعرق
اسب چند نوبت طلا کنی بر آن موی برنیاید واکر عرق اسب با نبید بیامیزد وبزن
آبستن دهند بچه را بیندازد واکر نصل را بدان آب دهند زهر آلود شود وجراحت آن
قاتل بود سرکین اسب دخان کنند زیر دامن زنی که دشوار زاید وضع حمل بروی سهل شود
واکر خشک کنند و بر جراحتی افشانند که خون ازان منقطع نشود خون باز ایستد
واکر عصاره آن را در بینی سعوط کنند رعاف را قطع کند واکر بیض طیر را در میان سرکین
اسب نهند فرخ براید **بغل** متولد است از اسب وخر زیرا که اکر ماده اسب بود بیشتر باسب
ماند واکر ماده
خر بود بیشتر
بخر ماند ویکی
از عجائب او
آنست که هر عضوی
ازان او که بنکری
میان اسب وخر



بود وهم چنین اخلاق او نه ذکای اسب دارد ونه بلادت خر وهمچنین بانک ورفتار او
میان اسب وخر بود واستر را عمر دراز بود زیرا که کشش کم کند وهیچ شک نیست دران

برای دفع غلیط دندان در خواب

فراریکاه

دفع پشه

طرد موش

برای آبستن شدن زن

از اولاد شدن

تسهیل ولادت

در بند قطع رعاف

بیان صفت استر

دران که استر عاقر بود و بعضي کویند هیچ بار بر نکیرد و بعضي کویند منفذ او تنك است

بچه ازان بیرون نتواند آمدن مادر هلاك شود و از براي این معني اورا المکتوب

کنند تا فحل بران نزود و بار نکیرد واکر آبستن کردد هلاك شود اما خواص اجزائه اکر زهره

کوش او بزن دهند بار نکیرد و سنج اذن او هم چنین اکر در خوردن زن دهند بار

نکیرد مغز او اکر بخورد انسان دهند جمله حواس او کند شود و چون خفته بود دل او را اکر

زن بخورد هرکز آبستن نشود سم استر را اکر بسوزانند و رماد آن بزن دهند آبستن

نشود و در آرزم استر پنج درم بسایند و بسوزانند و با دهن آس بیامیزند و سر کل را بدان

تدهین کنند موي بر آید و بتخفیف حب داء الثعلب را و اکر بجم جیب استر و شعر بدن او و

سرکین او در خانه دخان کني موشان جمله بکریزند و خایه استر را خشك کند و در خرقه

حریر پیچند و بر دابه بندند از رفتن تعب نیابد و باز نماند عرق استر را اکر زني با پنبه

احتمال کند هیچ آبستن نشود بول او را اکر زن بیاشامد بچه مرده را بیندازد و صاحب

الطلق اکر بیاشامد زود بچه بنهد بول استر را با ثلاث شکرجات از آبي که آهن را

بدان اطفا کرده باشند زن بیاشامد آبستن نشود بول استر را کویند اکر خرکوم ببوید

و بران نقل کند بر راه بیندازد اول کسي که پاي بران نهد رکام با او نقل کند و تا اول

سلامت یابد زنبور که در آن افتد نفعال باشد اکر خشك کنند و بخور سازند از ان

بواسیر را دفع کند **حمار** حیواني خدر الاعضاست از غایت برودت و قواي او همه

کدر بود الا حافظه اکر براهي یکبار برود آنرا فراموش نکند و کویند که اکر سایس راه کم

کند حماري پیر را در پیش دارد و رها کند تا چنانکه خواهد رود حمار راست و چپ برود

تا راه باز یابد و چون راه باز یابد کوش و ذنب بجنباند تحرکي قوي یعني که راه باز یافتم و کویند

که اکر بانك سك بشنود پشتش بدرد آید و اکر کوشهاي خر را بهم باز بندند بانك نکند

و اکر سنکي بسبت مثقال در دنبال خر بندند هم چنین بانك نکند و اکر کسي را عقرب بزند او را

بر خر نشانند معکوس چنانکه روي او با دم خر کنند درد ازو با خر نقل کند و بلیناس کوید

در کتاب خواص که حمار چون شیر را ببیند بر جاي بایستد و باشد که نزد شیر برود و

براي عقیم کردن زن

براي ازالهٔ [illegible] سر کل

[illegible]

دفع [illegible]

براي دفع بواسیر

[illegible]

براي حافظه [illegible]

اکر کوشهاي خر را [illegible] ببندند بانك نکند

در لسع عقرب عمل عجیب است

وبنس او باینند وکمان برد که سخد منت او از سطوات او ایمن کردد همچنان که کو سفند را
چون کرک بکیرد با کرک دود بنداردکه مساعدت او مفید بود از سطوت



اما خواص اجزایهٔ
مخ اورا اکر بخورد
کسي دهند غلبه
علیه النسیان و
البلاهه و اکر
بازیت بر سر طلا
سازند موي را
دراز کند دندان خر را در زیر بالین کسي نهند که بخوابی بروي غالب بود بخسپد جکر اورا
خشک کنند و بر پستان زن طلا کنند شیرش بسیار شود حافر خر را بسایند و در خورد مصروع
دهند چند روز صرع را زایل کند و اکر حنا زیر نهند تحلیل کند و از معالجات خوب است
مرارهٔ او را بازیت طلا کنند موي را دراز کند چند روز بدخین کنند بلیناس کوید اکر
حافر خر را برص طلا کنند برص را زایل کند اکرچه عتیق بود و آن از معالجات کبار است
و اکر بدان زیر جامهٔ آبستن تدخین کنند بچه بیندازد و رماد سم خر را با دهن الجوز بر ناصور
طلا کنند باصلاح آورد و اکر از ذنب او سه طاق بکیرند در حال که بر ماده جسته بود بر ساق
هر که بندند در حال نعوظ آورد لحم او را هر که بخورد از آفات سموم ایمن بود و صاحب جذام را
سود دارد حدالحم خر با شحم او و زیت عتیق بر مفاصل علیل طلا سازند نافع بود و اکر
بر بواسیر طلا سازند مر آن را بیندازد و اکر شیر خر بکودکي دهند که بدخو بود و بد خویی
از و زایل کردد و اکر شیر خر را در خانه بکذارند براغیث بران جمع شوند و اکر شیر خر را
مسخن کنند و بدان مضمضه سازند درد دندان ساکن شود و شیر خر نافع بود از براي ادویه
قتال و قروح امعا و رحم و سل و سعال صبیان پوست حمار دیزج اکر کسي با خود دارد ترس
از و برود و نافع بود از براي کسي که او را ابیاط زده باشند یا عضو او را آفتي رسیده

رسیده باشد از نسخ یا سم یا وتی چون او را بپوست خر ضماد سازند و پوست
باید که طری بود که در حال سلخ کرده بود و ماؤوف در میان آن بخسبد چون بیدار
شود الم از و رفته باشد و اگر موی او را در نبیذ اندازند هر که از ان بخورد عربده کند و اگر
خنزیر را سیه بول حمار بنوشد در حال هلاک شود سرگین او را اگر در خورد کودکی دهند که در
مثانه او حصاة بود آنرا مفتت کند و اگر آنرا در بینی راعف نشیق کنند خون باز
ایستد و جاحظ گوید اگر صاحب حُصّات عصاره روث حمار را گرم بیاشامد
آن حُصّات با بول بیرون آید و هم چنین گوید که آن عصاره دوای ضرس ماکول است

**حمار الوحش** آنرا خر گور گویند این حیوان بعضی ببعضی شدید الشبه بود تا ناظر
نتواند میان یکی و یکی تمیز کردن چون گله بدید و از وی غایب شد بعد ازان گله را



بدید و گویند اگر
فحل جحشی زاید
خصیه او را بدندان
بکند از خوف
آنکه چون بزرگ
شود مزاحم او گردد
در اتان و ماده

وقت وضع حمل بموضعی سخت رود و آنجا بچه بنهد و بگذارد تا قوی گردد و با خود بگله آرد
تا فحل بچه او را خصی نکند و عادت خر گور آنست که بعضی از بعضی جدا نشود و اگر خود هزار
باشند و از برای این معنی صید ایشان آسان بود صیاد در کمین نشیند و رمی کند
تا بعضی بروی بگذرد پس بیرون آید آن بعض دیگر که خواهند که باول پیوندند از ایشان
بیندازد و صنفی از حمار وحش آنرا اخدری گویند و ایشان منسوبند با خدر و اخدر اسبی
بود از ان کسری اردشیر بجست و وحشی شد و بحمار الوحش پیوست و از و نسلی
پدید آمد و آن بچگان او را اخدری گویند و آن در غایت خوبی باشد و عدو ایشان

براي رفع [illegible] خر و بغل

فـ اگر خنزير را بول خر بنوشد در حال هلاك شود

براي [illegible]

فـ وحشي گورخران بچه نر را [illegible] است

در ميان گورخران اتفاق بسيار افتد

فـ [illegible] بيد [illegible] برفت و از و نسلي آمد

ایشان قوي تر بود اما خواص اجزایه اکر مغز او با دهن زیبق بر بهق طلا کنند زایل
کند و آن نافع بود از براي کسي که بول در فراش کند شیخ الرئیس کوید مراره
او توثه را قلع کند لحم او نافع بود از براي نقرس چون بدان طلا کنند با دهن ورد کل
شحم او از براي کلف طلا سازند نافع بود جدا و اکر از سم او انکشتري سازند
و آنرا بر صاحب جنون و صرع بندند زایل شود و اکر در انکشت کنند نیکو بود و اکر
برادهٔ سم او اکتحال کنند تاریکي دیده را نافع بود سرکین او را اکر در تنور خباز اندازند
جملهٔ اقراص را فسادآورد و اکر سرکین او را با بیاض بیض بسایند و در بیني درد مند رعاف
قطع کند النوع الرابع النعم این نوع از حیوان بسیار عدد است و بسیار فایده و شدید
الانقیاد و ذلول نه شراسهٔ دواب دارند و نه نفرت سباع و باري جل و علا درین نوع برکت
بسیار نهاده است اشتر و کاو و کوسفند در سالي یکبار بچه آرند یکي و سباع پنج یا شش
زاید و عدد نعم بیش از عدد سباع باشد با وجود اکه آدمي و سباع از وي خورند
و چون حاجت آدمي بدین نوع بسیار بود باري جل و علا این نوع را سلاح نداد
قوي چون حوافر دواب و انیاب و براثن سباع و آلات حرب ایشانرا نیافرید
چنانکه طیور را داد تا انتفاع ازان آسان بود و ایشانرا ذلول و منقاد کردانید
قوله تعالی وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون ولهم فیها منافع ومشارب
افلا یشکرون و از براي این نوع قرن آفرید تا بدان تدارک آفات کنند
و هر حیواني که او را قرن باشد ظلف دارد الا کرکدن که او را قرن است و حافر
و چون ماده بحافر وفا نمیکرد ایشانرا بجاي حافر ظلف آفرید و صنف شتر را
چون ماده بظلف و قرن وفا نمیکرد ماده دندانها را از فک اعلی با قرن جمع کرد
تا ظلف و قرن حاصل آمد و لابد است نوع حیوان را از سلاح یا آلت حرب
با جنه و حصن تا ذات آن باقي ماند زماني و چون ماکول نعم حشیش بود حکمت
باري تعالی اقتضا چنان کرد که این نوع را دهن فراخ بود و دندانها تیز بود و اضراس
صلب تا بدان حب و قشر و نوي آسي توانند کرد و چون محتاج بود بزیادت قوت
تا از واعمال سخت حاصل شود ازان کرش آفرید تا بدان علف بسیار برکیرد و چون

ف براي دفع بول در فراش

ف براي دفع جنون و صرع

ف براي دفع رعاف

ف هر حیواني که او را قرن بود ظلف بود الا کرکدن که جمع کرده است در میان قرن و حافر

در بیان دندان اشتر که روز و شب در عمل باشد

وچون باماکن خود رسد آنرا باحرارت نشخوار مي آرد تا مستعد آن شود که حرارت اشیا
نضج تواند داد تا طبیعت لطیف آنرا از کثیف تمیز کند واز عجایب عالم یکي دندان
اشترست که روز و شب در عمل باشد وسوده نشود اگر آهن وفولاد را بر همدیگر
سایي فرسوده شود حق سبحانه وتعالی دران قوتي آفریده است که آن بطول
بقاي آن حیوان فرسوده نشود ودروي حرارتي آفریده که کاه خشک را الحجم ودم
گرداند فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه ابل آنرا بپارسي اشتر گویند
از حیوانات عجیب است لیکن عجب او از چشم مردم ساقط شده است از براي دیدن
بسیار حیواني عظیم الجثه است سلس الانقیاد اگر کودکي مهار او بگیرد از پس او



برود واگر کسي اشتر را ندیده باشد وبا او حکایت کنند که حیواني بدین عظمی شکل وهیات
منقاد کودکي باشد اگر او را بخوابانند واگر خیزانند ودو خانه بر پشت او نهند از چوب ساخته
باطراف والآلات وغیره وصاحب خانه دران نشیند باماکول ومشروب وملبوس وغطا
ووساده وغیره واو خفته باآن حمل برخیزد وروان گردد لا شک که این شنود عجب دارد وازبرا
اینمعني قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت وباشد که ده روز از آب صبر کند
ونخورد و ٣ روز علف نخورد وگردن او از براي آن دراز آفرید تا چون برپاي باشد

فی خلقت اشتر عجائب است

علف نتواند خوردن کردن موافق قوایم بود و چون خواهد که با حمل ثقیل برخیزد مدد نفس
کند تا مساعد نهوض بود و تا مشفر او با طراف بدن او برسد تواند حک کردن و آن شتر
بغایت حقود بود اگر جمّال او را برنجاند در بند انتقام باشد اگرچه مدتی بران بگذرد
و در شباط او را هیجانی عظیم پدید آید اندک خورد و اگر حمل دو اشتر بر یکی نهی برگیرد و از نقل
آن بنجبر باشد و چون عصاره فوتنج در منخر او کنند آن هیجان از وی برود و چون
بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری از وی زایل شود و اگر مار او را بگزد سرطان
بخورد او دهند سلامت یابد و گویند اشتر را زهره نباشد و شقشقه که در حالت هیجان
از گلو بر آرد معلوم نیست که چیست گویند که اشتری را در آن حال بکشتند تا بدانند
که چه چیز است معلوم نشد اما خواص اجزا اگر مغز او را با آب کراث نبطی بیامیزند و زنی
آبستن شکم را بدان مسح کند بچه بیندازد و گویند که او را زهره نباشد زهره او پوستکی
باشد در و لعابی اگر آن لعاب را در چشم کشند شب کوری دیرینه را زایل کند و قدر
یک قیراط از آن با مشک بیامیزند و سعوط سازند نافع بود از برای صرع اگر کبد او را
سه بار بخورند مفید بود از برای ظلمت بصر اگر بر خوردن آن مداومت نمایند نافع
بود از برای نزول آب چشم و او را اگر در موضعی نهند حیات از آن مکان بگریزند سنام
او را اگر بگدازند و دهن آن را با آب بیامیزند و بر بواسیر طلا سازند درد آن ساکن شود
و اگر بدان بخور سازند هم نافع بود بلیناس گوید در گوش او غده ایست چون بیرون
آورند متحجر شود و چون با سرکه بسایند سپید شود و آن انفع دوائیست از برای سموم
قتال استخوان اشتر بسایند و با زیت بیامیزند و سر مصروع را بدان طلا کنند
صرع از و زایل شود عظم ساق اشتر را بسایند و با آب بیامیزند و در سوراخ مور ریزند از آن
بگریزند شعر او را بر ران چپ بندند نافع مسلسل البول بود و اگر بر ران کودکی بندند بول
در فراش نکند و اگر پشم اشتر را بسوزانند و رماد آن را در بینی دمند رعاف را دفع کند
و خون را از جراحات حبس کند شیر اشتر نافع بود از برای جمله مسمومات و اگر بدان
مضمضه کنند نافع بود از برای اسنان ماکول بول او را در آفتاب نهند تا سخین شود و تا صبور

برای دفع سموم و صرع

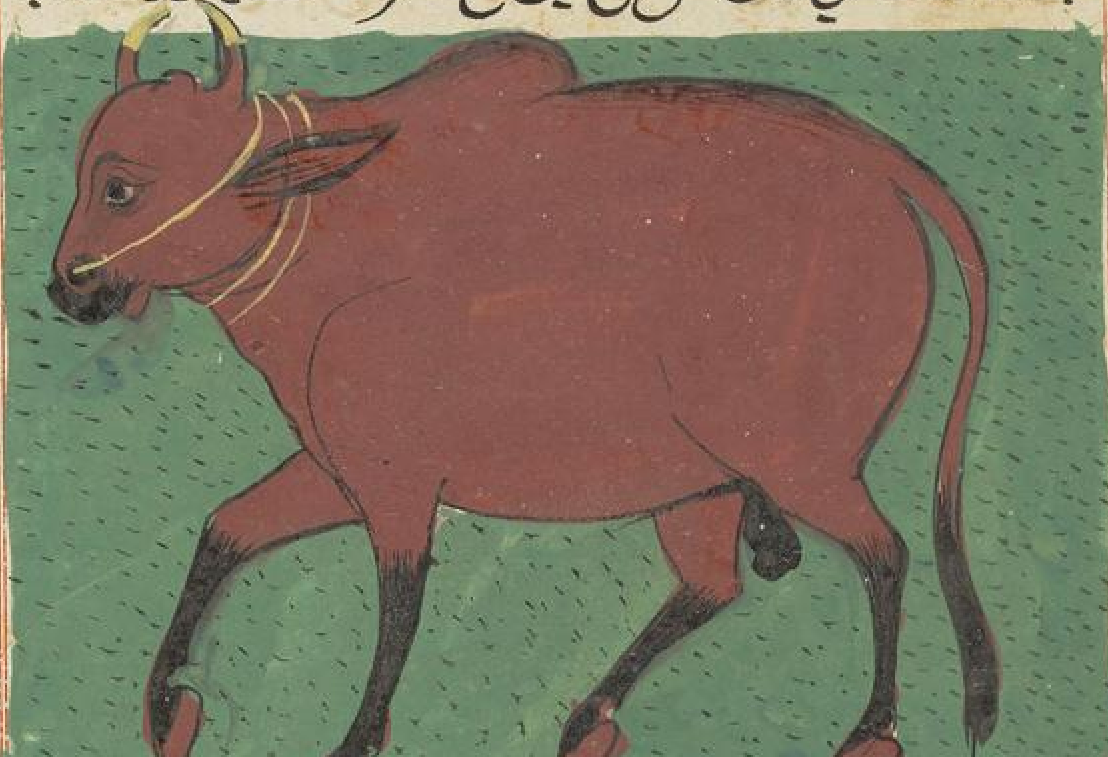
برای دفع زخم

از برای دندان کرم خورده

فایده قوت باه

فایده برای دور کردن آثار جدری

صور را بدان طلا کنند باصلاح آورد و اگر از بول اشتر بیاشامند زردی روی را ببرد
و در قوت باه بیفزاید و اگر در گوش چکانند درد گوش را زایل کند بعر اشتر شیخ الرئیس
گوید رعاف را قطع کند و اگر بر جدری بر افکنند آثار آن باقی نماند و ثالیل را قطع کند
بقر آنرا بپارسی گاو گویند حیوانیست بسیار منفعت بسیار قوت ذلول و از
برای آن او را سلاح قوی نداد که او در رعایت انسان است انسان عدو را از و
دفع کند و حاجت انسان بدو شدیدست اگر او را سلاح سباع بودی انسان
ضبط او دشوار توانستی کردن و محل سلاح این نوع سر ساخت زیرا که دیگر اعضا از برای



محل قرن نشایست و گوساله پیش از آن که صاحب قرن شود مردم را بسر زند زیرا که طبع او
مرکوزست که آلت خصومت از انجاست و گاو بی سر و نیز همچنین نزدیک حاجت
محل قرن استعمال کند که داند که محل سلاح آنست و گاو را ثنایای فوقانی نبود زیرا که ماده
آن در قرن صرف شده است و خشیش را اسفلانی بر کند اگر گاو را خصی کنند عمل بسیار
نکند زیرا که کثیر النزوان است و چون خصی شود بشمشیر مندفع نشود و نزوان بسیار
او را اسیر و ضعیف کرده اند و گویند که اگر مناخر گاو را مدهون کنند او را صرع پدید
آید و اگر قرن او را بروغن ببندند بانگ نکند و ظلف او قوی شود اگر سوده
شده باشد و رفتار گاو به تبختر بود و چون بیمار شود خبری از علاج در سر و او ترکیب

فایده گاو کثیر النزوان است اگر او را خصی کنند عمل نتواند کرد

کند مرض ازو زایل شود اما خواص اجزایه اگر قرن اورا بسوزانند و رماد آن بسایند
و در طعام صاحب تب ربع کنند تب ربع ازو زایل شود و اگر در خبزی کنند از
شرابها و بیاشامند نعوظ آورد و در قوت باه بیفزاید و اگر مسحوق
آن در منخر راعف دمند خون باز ایستد و اگر ازان تدخین کنند جراد
برود و از رایحه آن هلاک شود و اگر هر دو قرن اورا بسوزانند و رماد
آن در سرکه کنند و بدان برص را طلا کنند و در آفتاب بنشینند
برص را زایل کند مخ کاو را اگر با روغن در گوش چکانند الم آن ساکن شود
زهره کاو را با بذر جرجیر و بذر فجل و آب آن بر آتش عرض کنند
تا سخین شود و کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند زایل شود و اگر
زهره کاو را با خطمی بر سر نهند نخاله را زایل کند و موی را دراز کند
و اگر زهره کاو را با ورق غبیر کوفته بیامیزند و اندکی ازان زن بخود برگیرد
آبستن شود و اگر بر درخت طلا کنند دود دران متولد نشود و در
زهره کاو سنگی بود بمقدار عدسی اگر آنرا در آب شهدانج و آب
فرفخ سعوط سازند صرع را زایل کند و اگر زهره کاو را با بعر فار
صاحب قولنج احتمال کنند در حال گشوده شود زهره کاو سیاه را اگر در
چشم کنند ظلمت دیده ببرد و اگر خواهی که عجبی بینی جره را در زمین گیر تا رقبه
و باطن آن جره بشحم کاو طلا کن هر برغوث که دران موضع بود در آن جره
جمع شوند و اگر کلیه کاو را بر کسی که او را خنازیر بود آویزند خنازیر را
زایل کند لحم کاو مضرست بدان مداومت نمودن بهق آورد و
سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و وسواس قضیب
گوساله را اگر خشک کنند و بسایند با بیض نیمبرشت تناول کنند در قوت
باه بیفزاید چنان که ازو عجب دارند و اگر خصیه او در شربی بیاشامند
همین فعل کند لیکن خایه گوساله باید عظم او را بسوزانند و با دهن

ف برای تب ربع
ف برای قوت باه و نعوظ
ف برای درد گوش
ف برای دفع برص
ف برای دراز شدن مو
ف برای آبستن شدن زن
ف برای دفع صرع
ف برای قولنج
ف برای [illegible]
ف خوردن گوشت گاو اورث امراض ... که در ذیل مذکور شد
ف برای قوت باه

دهن بیامیزند وجرب را بدان طلا کنند نافع بود کعب گاو را بسوزانند و رماد آنرا
در دندان مالند جلا دهد وجرب ابران ببرد وسپید کند بلیناس گوید در کتاب
خواص گوید رماد ظلف گاو را با عسل وخل ودهن بر کلف کنند زایل کند دنب او را
اگر در مکانی بسوزد میان اهل آن موضع خصومت پدید آید شیر گاو زردی روی را
ببرد ودران فواید بسیارست واز برای آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود
علیکم بالبان البقرة فانها ترعی فی کل شجرة شیر گاو سیاه با آرد جو بیامیزند
وضماد سازند ناصور وبواسیر را دفع کند سمن نار واگر بر لدغ عقرب مالند در حال
الم آن را زایل کند وسمن عتیق نافع بود از برای جراحات وقروح عتیق وسمن عتیق
را با دهن سوسن آمیزش عرض کنند تا گرم شود انگه صاحب لین را ازانحما
سعوط سازند نافع بود جدا وهمچنین اگر اعضاء متحجر را ازان طلا سازند
دوغ گاو صاحب بواسیر را نافع بود وظلف او سوخته با شیرج خنازیر را حل کند خون
گاو را طلا سازند بر اورام الم آن را ساکن کند بلیناس گوید بول ثور با بول انسان
بیامیزند وبر انگشتان دست وپای نهند تب ربع را دفع کند وقلما یحتاج
صاحبه الی ثلاث مرار وهذا من العجایب واگر به بول ثور اکتحال کنند نافع بود از
برای ظلمت وغشاوه وبول گوساله را در گوش چکانند طنین ازان برود واگر
بر قروح چکانند خون ازان باز ایستد دم حلق او در شلوار زن مالند شهوت
وقاع بروی غالب شود سرگین گاو را با سرکه وخرما بیامیزند وبر دملهای صلب نهند آنرا
ردع کند وسرگین خشک بماء الورد وسرکه بیامیزند وبر لسع زنبور نهند وجع آن ساکن شود
دخان سرگین گاو بق را براند واگر سرگین گاو را طلا کنی بر ثولول آنرا قلع کند وابا
عفص بخور کنند حشرات بگریزند واگر با سرکه در خانه نمل ریزند هلاک شود ودر مکان
عنکبوت همین فعل کند **بقر الوحش** آنرا بپارسی گوزن گویند او را قرنی عظیم
بود وبر او شعبها بسیار وهر سال بر سر شاخ او شاخی دیگر زیادت شود وبعضی گویند
هر سال قرن کهن بیندازد ونو بر آرد وشاخی زاید وچون قرن او بیفتد بجایی

ف براے دفع جرب
ف براے اتحاد خصومت در میان اهل خانه
ف فواید شیر گاو
ف براے تب ربع
ف عاکسه کردن شهوت وقاع بر زن
ف دفع زنبور وکژدم وحشرات
ف براے هلاک نمل

رود که کسی او را نه بیند تا آنکه که سر و بر آورد فیقال النّسل حیث یلقی الایابل قرونها
وقرن او صمت بود بخلاف دیگر قرنها که آن همه مجوف بود وچون اورا دو سال



تمام شود قرن
بیندازد وکوزن
سماع غنا دوست
دارد واز نشاط
آن زمان احتراز
نکند از برای التذاذ
او بغنا وچون
بیمار شود افعی
وحیات بخورد

مرض ازوی زایل شود وسر افعی بیندازد وچون افعی را بخورد تشنه شود لیکن
آب نخورد تا سمّ در تن او منتشر نشود وسرطان را طلب کند وبخورد زیرا که سرطان
غایلهٔ سمّ افعی را دفع کند اگر آب بخورد ومیان کوزن وحیات خصومت بود
ماران چون اورا ببینند بگریزند ودر سوراخ شوند کوزن دهن در سوراخ نهد واورا
بنفس از سوراخ بیرون کشند آورده اند که کوزنی را سواران وصیادان با سگان
در پی بودند وکوزن میگریخت دران راه ماری را دید دران حالت باستیاد مار را هلاک
کرد آنگه بگریخت وبرفت یعنی که قتل حیه پیش او اصلح از نجات نفس است الخواص
اجزائه مغز کوزن را بصاحب فالج دهند بغایت نافع بود تریاک جملهٔ سمومات است
وقرن او را هر که شعبه از آن با خود دارد سباع از آن بگریزند واگر بر در خانه آویزند سباع
در آنجا نرود واگر در خانه بسوزند حیات از دخان آن بگریزند واگر ماده آنرا بر
دندان شالم نهند الم آن را ساکن کند قرن کوزن اگر بر آبستن بندند طلق آسان
بود دمع او تریاق همه زهرهاست لحم او نافع بود از برای درد شکم خون او اگر

حکایت عجیب است

برای فالج سود

برای تسهیل ولادت

اگر خشک کنند و بلدوغ دهند نافع بود و قولنج بگشاید و صاحب عسر البول را سود دارد
باستعمال پوست او و اگر بر آتش نهند حیات از رایحه آن بگریزند شعر او اگر
بر آتش نهند فار از دخان آن بگریزند و گویند خفاش شعر گوزن را در سوراخ خود
نهند تا ایمن شود از حیرات و خنفسا و اگر بر پای منقرس بندند الم آن ساکن شود
کعب او اگر با خود دارند همه حشرات ایمن باشند دخان ظلف او حیات را
بگریزاند بول و سرگین او دافع حشرات بود از دخان آن بگریزند جاموس او را بپارسی
گاو میش گویند حیوانی عظیم الجثه است گویند او هیچ نخسپد و گویند در دماغ او دودیست



دایم حرکت
کند و نگذارد که
بخسپد و سباع را
از خود دفع کند
و تمساح را
هلاک کند
باشدت سلاح
تمساح و کثرت
قوت او در آب رود و او را نطح کند و از برای این معنی بر طرف نیل مصر جوامیس را رها
کرده اند از برای دفع تماسیح تا هیچ تمساح نیارد از آب بیرون آمدن و جاموس چون
شیر را بیند قصد او کند و هیچ مهلت ننماید و از شب در بلای عظیم باشد
تا در آب نگریزد خلاص نیابد و گویند از خاصیت او آنست که بر مادر خود نجهد
البته اما خواص اجزاء او گویند که آن دود که در دماغ اوست اگر آنرا زنده بر کسی بندند
هیچ نخسپد گوشت او تولید قمل کند اگر مداومت بر اکل آن نماید شحم او بگدازند
و با ملح اندرانی طلا کنند کلف و جرب و برص را زایل کند زرافه آنرا بپارسی اشتر
گاو پلنگ گویند سر او بسر ابل ماند و قرن او بقرن گاو و دندان او هم چنان و پوست

فی برای دفع قولنج و عسر البول

فی برای دفع حشرات و حیات

فی جوامیس مصر در نیل تمساح را هلاک کنند

فی جاموس بر مادر خود نجهد و اگر کسی او را چشم بسته بجهاند البته الم کشی بکشد

او بپوست پلنک وقوایم او بقوایم اشتر واظلاف او باظلاف کاو وکردن او بغایت
طویل ودستهاي او دراز وپایهاي او کوتاه ودم او بدم آهو ماند وپوست او بپوست
ببر وپلنک وشکل او با شتر غریب ترست وکویند که زرافه متولدست از ناقهٔ حبشی
وبقر الوحش وضعان ببلاد حبش ضعان بر ناقهٔ حبشي جهد زرافه بیاورد میان ناقه
وضعان اکر آب بچه نر بود بر بقر الوحش جهد زرافه بیاورد وطیماث حکیم کوید که در جانب
جنوب نزد خط
استوا در فصل
صیف حیوانات
مختلف الانواع
بر منابع جمع
شوند از براي
شدت عطش
وسختی کرما باشد
که بعضي از ان



باغیر نوع خود سفاد کنند حیوانات عجیب از ان متولد شود چون زرافه وسمع وعیار
وغیر آن سمع بچه کرک است از کفتار وعیار بچه کفتار از کرک وزرافه خلقی عجیب است
از وچیزي از خواص معلوم نشد الاطرافت صورت ورعایت نتاج وصاحب یمن
زرافه را بمستضر خلیفه فرستاد مدتي بماند چون هوا سرد شد ببغداد بمرد ضمان بپارسي
او را میش کویند باري جل وعلا درین نوع برکتي کرده است عظیم زیرا که در هر سال یکبار او را
نتاج بود ویک بچه آورد وازان بسیار بخورند وچون بنکري صحرا ازان ممتلي بود بخلاف
دیکر سباع که هر یک پنج یا شش بیاورند وازان نه بیني در اطراف الا عددی
اندک واز عجایب او یکی آنست که فیل واشتر وجاموس را آینه نترسد با ضخامت
بدن ایشان وهول وشکل وکرک را بیند بترسد دانند که او عدوست واین عجب تر آنکه

فی زرافه از حیوانات عجیب الشکل است

قول طیماث حکیم در وجود حیوانات مختلفة الاشکال

در ... ضمان ... از اسباع ... است

فی بیان عجایب کوسفند

آنکه سک را بینند وبترسند با وجود آنکه سک شبیه الشبیهست بکرک داند که او
عدو نیست وکویند که کله کوسفند برکنار دجله چرا کنند چون کرک قصد کند جمله در آب
روند چون ایمن شدند بیرون آیند واز جمله عجایبها آنست که در بعضی کتب عددی
بسیار از آن کوسفند
بزاید وراعی بامداد
کله را بصحرا برد
وچون شبانگاه
شود کله باز آورد
هریک از آن
بچکان نزد مادر



خود روند وآدمی تا چندگاه بر نیاید مادر از آن نشناسد وضان را مزاج کرم بود ودسومت
او در همه تن او پراکنده شود ونیز دسومت او در بدن او بیشتر بود دنبه از و
بیرون آید واما معز را مزاج سرد بود ودسومت او در اندرون او جمع شود
شحم او بسیار بود واز برای این معنی کفته اند که دنبه بز در شکم بود ودر بلاد هند
صنفی از ضان بود که او را شش دنبه بود ویکی از آن از برای خلیفه بغداد
آوردند دنبه بر مکان معهود بود ویکی بر سینه ودو بر رانها ودو بر کتفها وباشد که
دنبه کوسفند چنان بزرک شود که نتواند کشید وکردونی بیارند ودنبه را بر آنجا نهند
وبر سینه او می بندند تا می رود ومی کشد وکویند اگر زرع را ضان خورد رجوع
کند واگر معز رجوع نکند اما خواص اجزائه اگر قرن کبش در زیر درخت مدفون کنند
ثمره او زود برسد وبسیار آورد زهره او اگر با شیر زنی بیامیزند که دختر آورده بود
ودر کوش چکانند درد آن ساکن شود واگر مرارهٔ ضان با مشک در چشم کشند
از برای نزول آب نافع بود وبیاض دیده را دفع کند کوشت ضان بلاهت آورد
اگر مداومت بر اکل آن نمایند صرع انگیزد وخواب بر آکل آن غالب شود ومعز و

نوعی از کوسفند شش دنبه دارد فی

فی ازدیاد ثمره درخت

فی برای منع نزول آب در چشم

فی مداومت در اکل کوشت کوسفند صرع آورد

اگر گوشت ضان خورند صرع ایشان مستحکم شود عظم گوسفند را با چوب طرفا بسوزند و بدهن
شمع بیامیزند و استخوان شکسته و خورد شده را بدان تدهین کنند باصلاح
آورد و بلیناس گوید اگر زن صوف نعجه را نجود برگیرد آبستني را زایل کند و مانع
آن اید و اگر ظرف عسل الشملهٔ سفید از پشم ضان بپوشانند نمل گرد آن نگردد

**معز** آن را بپارسي بز گویند حیوانیست احمق در غایت غباوت و از براي
اینمعني اگر خواهند که کسي را ذم کنند گویند فلان تیس من التیوس و اگر مدح کنند گویند
کبش من الکباش و معز بر ضان فضیلت دارد بزیادت لبن و نجابت جلد و از
عجایب صنع باریتعالي آنست که ضان را صوف آفریده است و معز را موي چون
پوست ضان تنک بود کثافت صوف حر و برد کند و چون پوست معز قوي
بود حاجت نیفتاد
بکثافت صوف
او را موي آفرید اما
تیس جمله بدن او
چون بغداد ی
بود تابستان و زمستان
داو موصوف است



بزیادتي نزتن بتن و کثرت سفاد و گویند بزغاله چون بچه شیر را ببیند نزدیک او رود
اندک اندک چون بوي شبل بشنود مدهوش گردد و چون شبل برود بحال خود رجوع
کند و صنفي از عناکب است آنرا رتیلا گویند اگر بر آدمي برود و بلعاب آن بر آدمي رسد
از آن المي شدید یابد تا بغایتي که بهلاک انجامد بزغاله از آن بسیاري بخورد و او را
سود دارد اما خواص اجزایهٔ بلیناس گوید اگر قرن معز سپید بپایي ود در خرقه پیچي و در زیر
سر خفته نهي بیدار نشود تا آنگه که آن را از زیر سر بیرون کني مرارهٔ معز را بر سر نهند
و بگذارند تا خشک شود نخاله را دفع کند و موي نیکو برویاند و اگر با مرارهٔ گاو بیامیزند

ف برای جبر استخوان شکسته
ف برای اصلاح طحال

ف برای سلطان نوم
ف برای دفع نخاله
ف برای رویدن موی

بیامیزند و در گوش چکانند نافع بود از برای طرش فنافع بود از برای نزول آب زهره
تیس را در چشم کشند پس از آنکه موی زاید از جفن برکنده باشند دیگر نروید
و اگر در گوش چکانند با آب گرم درد آن ساکن شود و اگر بدان اکتحال سازند
از برای غشاوه نافع بود زهره تیس سوس را دفع کنند لحیة التیس نشد علی صاحب
حمی الربع یزیل عنه و اگر آنرا بر سر مصروع بندند نافع بود جگر بز را بر آتش عرض کنند
از آن رطوبتی بچکد اگر آن رطوبت در چشم کشند شب کوری زایل کند
و اگر زن کبد بز را احتمال کند شهوت او شکسته شود و بمردان هیچ میل نکند زمانی دراز
اگر بزی را چهل روز آب دهند در ظرفی از چوب طرفا آنکه مطحول الطحال او را بخورد و مع طحال
از و برود و هم چنین اگر مطحول الطحال او را بدست خود در آن خانه که باشد بیاویزد
تا خشک شود طحال او باصلاح آید گوشت بز غم و نسیان و سودا انگیزد شحم تیس
با زعفران بر نقرس طلا کنند نافع بود خون تیس حجر مقناطیس را مفتت کند و خون
گرم او بر هر سنگ که آید پاره پاره کند اگر سوزنی را بخون تیس آب دهند هر گوش که
بدان سوراخ کنند فراهم نیاید پوست بز را که در حال سلخ کرده باشند بر لسع افعی
و هوام نهند نفع آن ظاهر شود و هم چنین اگر بر مضروب چوب نهند و بر قروح خبیث
و چوب آفات را دفع کند تیس سوده قوت باه را تهیج کند و با سکنجبین مطحول را نافع بود
ظلف بز بسوزانند و با سرکه طلا کنند درد داء الثعلب نافع بود لبن بز نافع بود از برای
زله و بر اکل آن مداومت نمودن تولید قمل کند و اگر شیر بز با شکر بیاشامند
آثار قبیح از جلد دفع کند و لون روی را نیکو کند خصوصاً زنان را و دفع نسیان و غم و سودا
کند و شهوت جماع انگیزد لیکن ظلمت بصر آرد و دندان را زیان دارد و انفحه جدی
و حرفان پیکان را از گوشت بیرون کشد بول او را در آفتاب نهند تا غلیظ شود و با عسل
بیامیزند و عضو سوخته را بدان طلا کنند نافع بود و هم چنین صاحب جرب بدان طلا کند
در حمام ۳ روز جرب را ببرد بعر بز را اگر عود وی چند از آن زیر بالین کودکی نهند که بسیار
گرید آن از وی برود شیخ الرئیس گوید بعر خنازیر را تحلیل کند و اگر زنی آنرا احتمال

برای دور کردن موی ... که را اندرون پلک باشد
برای دفع ... تب ربع
برای دفع طحال
گوشت بز غم و نسیان و سودا انگیزد
... 
برای دفع ... آفات چوب ... مضروب چوب
برای قوت باه و دفع داء الثعلب ... و دفع نسیان
برای عضو سوخته و جرب
برای گریه کودک

کند بر صوفه رطوبات از رحم او برود و سیلان آنرا منع کند و سم زنابیر را جذب
کند و بعر بوسیده بر عضو سوخته نهند نافع بود جدا و آن مجربست

ظبی

آنرا بپارسی آهو گویند از همه حیوانات نفورتر بود و عرب آنرا مبارک شمرند اگر
آنرا اول نهار ببینند آن روز را مبارک شمرند و از کیاست آهو یکی آنست که چون خواهد
که در خانه رود دست بر رود تا بنگرد که کسی او را می بیند یا نه اگر کسی او را بیند در خانه نرود



و اگر نه بیند برود و از عجایب او یکی آنست که حنظل تر خورد و آنرا بدندان بدو نیمه کند
و آب آن از گوشه دهن او می چکد و آنرا خورد و از خوردن آن لذت یابد
و چون تشنه شود آب دریا بخورد و از تلخی آن خبر ندارد واما آهو مشک
صنفی دیگر بود او را دو ناب از دهن بیرون آمده بود مثل ناب فیل مقدار یک شبر
و آن بارض تبت و چین بود گویند آنجا سنبل و سمن و گیاههای خوشبوی بود از آن
خورد و مشک فضله ایست که بناف او برزد و از آن گیاهها تولد کند و چون آن ماده
در سره او نفج یافت خارشی عظیم پدید آید سنگی تیز را طلب کند و ناف را بدان
می خارد و ماده از او منفجر شود چنانکه قیح از دمامیل و بران سنگ جمع شود و آهو از آن
لذت یابد و مردم آن بلاد مرعای او را تتبع کنند آن خون را بیابند بران سنگ
خشک شده آنرا حک کنند و در نافه نهند و پیوسته با ایشان نوافج باشد معد از

برای عقیم بودن رحم

آهوی مشک صنفی دیگر بود از دهان او دو ناب بیرون آمده باشد

ماده مشک چون در ناف آهو جمع بود

از براي آن و آن خوبترين اصناف مشك باشد ملوك از آن استعمال كنند
و بهديها فرستند **اما خواص اجزايه** قرن او را اگر بتراشند و بر آتش افشانند
هوام از آن خانه بگريزند زبان او را در ظل خشك كنند و بزن سليط دهند سلاطت
او كم شود زهره او را اگر در گوش چكانند الم آن ساكن شود موي او را بكسي دهند كه
او را عسر البول بود تنفخ مشك او دماغ را قوي كند و رطوبات را نشف كند و بياض
ديده را جلا دهد و از براي خفقان نافع بود و آنرا ترياق سموم دانند الا انست كه
استعمال آن زردي روي آورد و استعمال آن در طعام بخر آورد و بعر او مع
جلد او سوخته در طعام بصبيان دهند در حفظ و كياست و فصاحت افزايد و ضابطان شنوند
**ايل** آنرا بپارسي بز كوهي گويند اكثر احوال شل احوال گوزن است مانند شاخهاي
عظيم و انداختن قرن هر سال و خوردن افاعي و خود را از قله كوه در اندازند و اگر



خود صد گز بود چون
صياد قصد او كند
و بقرن بايستد
و گويند كه در سر او
دو سوراخ است
نفس از آن زند اگر
آنرا سست كنند
مختنق شود و عدد سال او از عدد عقود قرن او توان دانست و از داود عليه السلام
نقل كنند كه گفت شوق من بسبح خدا نست كه ميل ايل كه حيه خورده باشد بآب خوردن
و تشنه گرد آب گردد و نيارد خوردن زيرا كه داند كه اگر آب خورد زهر در تن او برود سرطان
خورد و از اينجا معلوم شد كه سرطان دواي سم حيات است و گويند بز كوهي سه روز
و سه شب از آب صبر تواند كردن و با ماه در و خواهر سفاد نكند و اگر كرك از لبن بز كوهي
برود بچه بيندازد و گويند كه او را با ماهي دوستي بود و ماهي نيز او را دوست دارد

یکبار بحر رود ماهی را به بیند و ماهی نیز سر از آب بیرون کند و او را به بیند و صیادان

این معنی دانسته باشند پوست بزکوهی در پوشند تا ماهی قصد ایشان کند و او را

صید کنند اما خواص اجزایه قرن او را بسوزانند سوده مصروع یک مثقال ازان با شکر

در آب بیاشامد شفا یابد و اگر بر برص و بهق طلا کنند زایل کند و اگر ازان بخور سازند

با کبریت حیات از انچه آن بگریزند و اگر بر صاحبه الطلق بندند باسانی بار بنهد و شیخ

الرئیس گوید رماد آن دندان را بزداید بقوتی که در او هست چنانکه وسخ بر دندان

رها نکند دماغ او اگر مردم در خود مالند سباع از ایشان بگریزند مرارهٔ او گویند هر که نیم درم

در آب خس بیاشامد وقتی که آفتاب در حمل باشد از لدغ حشرات ایمن باشد

تا سالی دیگر و شیخ الرئیس گوید مراره تیوس جبلی تریاق همه زهرهاست جگر او را

بریان کنند و بگذارند تا خشک شود وانکه بسایند و در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت

عین و غشاوه آن لحم او تب ربع آورد شحم او را طلا سازند بر لسع عقرب و زنبور درد

آن بنشیند و اگر عقرب بوی شحم او بشنود در حال هلاک شود و شحم او نافع بود از

برای مرض بانی والمی که در پشت بود یا در سرین اگر در طبیخ آن نشینند یا بدان تمریخ

سازند قضیب او نافع بود از برای لسع افعی و قوت باه را تهیج کند اگر آنرا تخفیف کنند

و در آب بخور کسی دهند تهیج انعاظ کند بروجهی که ساکن نشود و اگر از پوست

او سوطی سازند چون اسپ را بدان زنند تیز رود و اگر مسابقت کنند چون او را

بدان سوط زنند از پیش همه رود و دنب او را بسوزانند رماد آنرا بدهن در زیر قدم

مالند از رفتن تعب نیابند و از رفتن نشاط یابند شعر او را بر آتش نهند هوام از انچه

آن بگریزند و اگر موی دم او را بخور کسی دهند زهر قاتل بود یعرض لصاحبه الکرب والغشی

بول او با عسل آمیخته کنند و صاحب قولنج ازان بیاشامد ینفتح فی الحال بعر او را

شیخ الرئیس گوید بر سیلان دم فشانند محتبس شود بعر بزکوهی اگر در آب افتد

و بز اهلی ازان آب بخورد او را بخ ابا ید باید آید والا با مرض ثقیل المغز و آن آب

مغز را مضر بود و ضان را مضر نبود والله اعلم النوع الخامس السباع این نوع از حیوان

دفع صرع و برص و بهق

برای تسهیل ولادت

برای دفع از لدغ حشرات

برای دفع زهر عقرب و زنبور

برای دفع لسع افعی و تهیج قوت باه

از رفتن تعب نیابد

برای دفع قولنج

سباع شدید الشبه بشیاطین

حیوان بشیاطین شدید الشبهت از برای آن که در وی کبر است و غضب
وسوء خلق وکثرت فساد وقلت استیناس واقدام بر هلاک نفوس وجرات
بر فساد بخلاف نعم در اخلاق وافعال وچون عنایت انسان مصروف نبود
بر اعانت این نوع حکمت الهی اقتضا چنان کرد که او را آلات تحصیل طعمه باشد
چون شدت عدو وسلاح قوی انیاب وبراثن وقوت وجرات تمام و
شکل هایل وفراخی دهن وغلظ گردن وعرض صدر ومیان باریک واگر نه برا این
هیات بودی تحصیل طعمه خود نتوانستی کردن وچون فساد او بسیار بود حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که عدد آن کم بود سباع بیک بطن شش یا هفت بچه آورند
در هر سال یکبار یا دوبار واز آن اندک باقی ماند در اطراف ارض ولولا عنایت الباری
تعالی فی تقلیل عددها لامتلا وجه الارض منها وضاق علی سایر الحیوان عیشها
فسبحان من اقتضت حکمته تقلیل المضار وتکثیر المنافع لطفا بعباده انه علی
ما یشاء قدیر وبعباده لطیف خبیر ولنذکر بعض خواص السباع مرتبة علی
حروف المعجم ان شاء الله **ابن آوی** او را بپارسی شغال گویند حیوانی بود
مفسد کروم وزروع بعضی بخورد وبعضی تلف کنند واگر نظر دجاج بر او افتد
پیش او آید بخویشتن تا بخوردش واگرچه بر درخت عالی یا سطحی بلند باشد واز عجایب
یکی آنست که اگر دجاج بر موضعی بلند باشد وسگ یا گربه یا روباه یا هر حیوانی
که طالب او بود نزد او بگذرد هیچ حرکت نکنند واگر شغال بگذرد از درخت وموضع

حکمت قلت اعداد سباع بر طریق معهود



بلند خود را اندازد
ونزد شغال رود واگر
صد دجاج باشد
یکی نماند که نزد شغال
نرود چنانکه خر نزدیک
شیر رود وانقیاد

دجاج چون شغال را ببیند [illegible]

دجاج شغال را چون انقیاد شاتست ذیب را و کویند که شغال چون خواهد که مرغان
آبی را صید کند حزمه حشیش جمع کند و آنرا در آب اندازد زمانی چندانکه مرغان
بدان حزمه مستانس شوند انکاه بروی نشینند و در پس آن رود و در آب چون
نزدیک مرغی برسد و او را بجهد و بکیرد **اما خواص اجزایه** کویند اکر دندان او در خانه
دفن کنند میان مردم آن خانه خصومت افتد زهره او اکر در آب کرم نیم درم بصاحب
طحال دهند تا بیاشامد بریق ۳ روز سلامت یابد لحم او نافع بود از برای
جنون و صرع ازان یک مثقال بخورد مغز استخوان او با بورق بیامیزند و ضماد سازند
بر برص زایل کند باذن الله **ابن عرس** آنرا بپارسی راسو کویند حیوانی بود دراز
و باریک و دشمن موش بود در سوراخ موش رود و موش را بیرون آورد و حلی و جواهر را
دوست دارد و بازی بدان کند و با نهنک عداوت دارد و نهنک بیشتر اوقات
دهن کشوده بود راسو بدهن او فرو شود و جمله احشای تمساح را پاره پاره کند و ازان
بخورد و تمساح
هلاک شود
راسو بیرون آید
و بروی و راسو عدو
ان
حیات بود و چون



خواهد که با حیه جنک کند سداب بخورد مار چون رایحه سداب بشنود ضعیف شود راسو وی را
غلبه کند و اکر بیمار کردد بیض دجاج بخورد شفا یابد و کویند راسو قصد موشی کرد
موش بر درخت کریخت راسو از پی او برفت تا آنکه مهرب نماند موش طرف ورقی
بکرفت و خویشتن را از درخت در آویخت راسو عاجز شد بانک می کرد
تا انکاه که جفت او بانک او بشنود و بیامد چون حاضر شد راسو آن ورق را ببرید
موش بیفتاد راسو دیکر که زیر درخت بود او را صید کرد **اما خواص اجزایه** رماد او اکر
بر درخت مالند از آفت سالم ماند و از ضرر مرغ محروس باشد دماغه یکتحل به

برای ایجاد خصومت

برای دفع جنون و صرع

راسو با نهنک عداوت دارد

حکایت راسو با موش

براي وجع المفاصل

به ينفع من ظلمت العين شيخ الرئيس كويد لحم او اكر ضماد كنند نافع بود از براي وجع
المفاصل و با شراب نافع بود از براي مرع شحم او را بر دندان نهند بسهولت
بيفتد و صاحب زرق اكر شحم را سو را بر سر خشبه نهد تا بران خشك شود آنكه
سر آن چوب را بر دندان متالم نهند بسهولت بيفتد و صاحب تا غايتي كه كويند
با فنون بيفتد كعب او را اكر زن با خود دارد در حال مباضعت هيچ آبستن نشود
و كويند خصيه او همين فعل كند و اكر هر دو با هم باشند بهتر بود و كويند اكر در
سراي راسوي و موشي دفن كنند پيوسته ميان اهل آن سرا خصومت
بود و اكر خنازير را بدم ابن عرس طلا سازند آن را حل كند **ارنب** آن را بپارسي
خركوش كويند حيواني كثير التولد است دستهاي او كوتاه تر از پايهاي او بود
و كويند كه يك سال نر بود و يكسال ماده و او را حيض بود همچنان كه زنان را و



چون بخسبد چشم او
مفتوح بود و چون
بيمار شود قصد اخضر
بخورد بيماري از وي
زايل شود و كويند
خركوش از غايت
كياست جهد كند تا در رفتن آثار پاي او بر خاك نماند تا صياد و سك از پي
او نروند و آن را الوبر كويند **اما خواص اجزايه** دماغ او اكر زن بخورد و بخود بر كيرد آنكه
مرد با او مباشرت كند بار بر كيرد و اكر بن دندان كودك را بدان بمالند دندان او
بسهولت بر آيد و اكر كسي را درد دندان بود مثل آن دندان كه متالم بود از خركوش
بكيرد اكر فوقاني بود فوقاني و اكر تحتاني بود تحتاني و هم چنين يمين و يسار و بر دندان
متالم نهند ساكن شود و اكر زهره او را در خورد كسي دهند خواب بروي غالب شود
و پيوسته چنان باند تا آنكاه كه سركه بدو دهند تا بيا شامد بيدار شود طحال او را

[illegible]

[illegible]

بيان [illegible] خركوش

براي [illegible]

براي درد دندان

براي تسليط نوم

صاحب سرفه با شکر بخورد سرفه از وی ببرود و گویند که خون خرگوش اگر زن بیاشامد
هرگز آبستن نشود بلیناس آورده است در کتاب خواص و شیخ الرئیس گوید اگر خون
خرگوش را طلا سازند بر بهق ابیض و کلف زایل کند و اگر بدان اکتحال سازند موی بر جفن داخل
نروید لحم او را اگر بپزند و صاحب نقرس در مرق آن نشیند و صاحب اوجاع مفاصل نافع
بود الی هنا کلام الشیخ بلیناس گوید انفحه قولنج بگشاید اما انفحه ارنب قوی تر بود
و اگر با سرکه خورند تریاک زهرها باشد کعب ارنب عرب گوید دافع سحر و چشم بد بود
پای او اگر بر وجع مفاصل بندند راست براست و چپ بچپ درد زایل کند
فرج او اگر زن بخورد پخته و با شوهر جمع آید آبستن شود و اگر زن کعب او را با خود
از زبل او با خود دارد آبستن نشود شعر او اگر بخور کنند از برای وجع رحم سود دارد و جمله
رطوبات را از انجا بیرون آورد و اگر زنی را خون از رحم روان باشد از شعرات
او چیزی احتمال کنند منقطع شود و اگر زبل او را زن با خود دارد در حال مباضعت
آبستن نشود و اگر زن مستحاضه پوستینی از جلد خرگوش در پوشد خون منقطع شود
اسد او را بپارسی شیر گویند و اشد سباع است بقوت و جرأت
و هیبت از هیچ حیوانی نترسد و هیچ حیوان طاقت بطش او ندارد و او از غایت
کبر هیچ حیوان را دشمن نشمرد و گویند صید دیگری نخورد و چون چیزی را صید کند
دل او را بخورد و باقی بگذارد و بار دگر با آن رجوع نکند و غنا و صوت دف و شبابه
دوست دارد و سختی بود چون شب صوا آتش بیند نزد آن رود و از دور بایستد و
در آن نگاه کند و آنکه غضب او ساکن شود و گویند چون کسی او را تواضع و تذلل کند قصد
او نکند الا اگر گرسنه باشد و چون از لحم قریب بخورد قصد نمک کند و از آن بسیار
بخورد و چون بیمار شود لحم قرد بخورد بیماری از او زایل شود و بیشتر اوقات در تب
بود و اینجاست که تب را داء الاسد خوانند و چون او را پیکان در اندرون
بماند سعد بخورد سعد پیکان را از و بیرون کند و گویند این خاصیت شیر است
و اگر او را جراحتی یا قرحه یا قرشه رسد مگس بدان جمع شوند و از و منقطع نشوند

نشوند تا آنکه او را هلاک کنند و گویند از خروس سپید گریزد و از ضرب طشت همچنین
شیر از خروس سپید بگریزد
و چون بانگ کنند حیوانات جمله از زفیر او بگریزند الا که خر باستند و تواند گریخت
چون گرسنه شود هیچ بانگ نکند تا حیوانات نگریزند و گویند که ماده شیر



ولادت المی عظیم یابد و بچگان او رحم او را به ناخن مجروح کنند ماده شیر از آن
بیمار شود شیر نر برود و از برای او سوسماری بیاورد شیر ماده سوسمار بخورد
از آن سلامت یابد و شیر ماده وقت ولادت زمینی شور یا نمناک طلب
کند و آنجا بچه بنهند تا مور بچگان او را هلاک نکنند و نمل عدو شیر است آن کند با شیر
مورچه دشمن شیر بود
که بق با فیل کند و شیر را بخر بود و بخر او بیش از سباع دیگر بود و در ظلمت چشمهای
او چون دو شعلهٔ آتش بود و هم چنین چشم پلنگ و چشم گربه و چشم افعی و ملاحان
گویند
بر کنار دجله اگر سفینه را ببندیم بدرختی یا میخی شیر بشب بیاید و نزدیک میخ یا درخت
منبسط شود و چشم بر هم نهد تا ضوء آن را کسی نبیند و داند که کسی بیاید تا سفینه را
بگشاید چون بیاید او را صید کند و حکایت کرد محمد بن سهل الواسطی گفت جمعی
حکایت عجیب
ضیاع را بنهر جعفر بردم از برای قطع قصب یکی از ایشان در میان قصب شبلی را
دید او را بمنجل بزد و هلاک کرد و آن شبلی بود چند کریهٔ ضیاع او را ملامت کردند و گفتند
مادر و پدر چون او را نبیند ما را تعرض رسانند و ما بصحرامی خسپیم سلامت نیابیم
ما درین سخن بودیم که بانگ شیر شنیدیم در حال عزم گریز کردیم و بیرون از جمله بیتی بود

بالاي آن غرفه رفتيم وبدان غرفه تحصن ساختيم وآن غرفه دور بود چون شير بيامد
وبچه را كشته يافت از پس ما آمد وقصد ميكرد تا بر غرفه جهد ونميتوانست بران
بنشته رفت وبانك كرد شيرماده بيامد واو نيز قصد ميكرد تا بر غرفه جهد و نمي
توانست هر دو بانك ميكردند تا آنكه كه ده يازده شير جمع شدند وهريك مي آمدند
تا بر غرفه جهد و نمي توانستند وما در غرفه از ترس چون مردكان بوديم آنكه جمله جمع شدند
وحلقه كردند وبانك برآوردند بانكي عظيم شيري بيامد سياه دراز باريك ميان
سباع چون او را بديدند از براي او بصيص كردند واو را آوردند تا غرفه وما در پس غرفه
جمع شده بوديم تكيه بر دو بنده آنرا نكاه مي داشتيم شير سياه بيامد وكفل را بر در نهاد
وقوت ميكرد تا آنكه كه لوحي از آن در شكست يكي از ما دم او در اندرون بكشيديم
وسخت بكرفتيم ومنجلي با ما بود بدان مي بريديم وشير خود را بر زمين ميزد تا تمام ببريديم
شير بانكي عظيم بكرد وخود را بر زمين زد وبرخواست وسباع را نهش ميكرد وميخراشيد
تا آنكه كه چند شير را هلاك كرد باقي شيران بكريختند وشير سياه از پس ايشان برفت
از انجا با ديه آمديم واهل ديه را معلوم كرديم از ان حال شيخ قريه كفت اين بمثل موش
عنيق است اكر دم او را ببرند وره كنند موشان را هلاك كند اما خواص اجزايه
اكر دماغ او را با زيت عنيق بياميزند وعضو مرتعش را بدان تمريخ كنند اختلاج از ان
برود واكر دندان او را بر كودك ببندند دندان او بي المي بر آيد واكر كسي با خود دارد
از درد دندان ايمن بود اكر زهره او اكسي بخورد دلير و مقدام شود وصرع و دار الثعلب را
سود دارد واكر بدان اكتحال كنند سيلان دمع را منع كند واكر بخار زير طلا سازند آن را
از بن بركند شحم او را با بو اسير طلا كنند نافع بود واكر روي را بدان بمالند
هيچ سبع كرد وي نكردد واز وي بكريزند واكر در خانه بنهند موش وعقرب از ان
خانه بكريزد وكلف را زايل كند ودماميل را نضج دهد واكر آن را در روي مالند ترس از وي
كم شود واكر در ظرف آب اندازند هيچ چارپاي از ان آب نخورد كوشت شير نافع
بود از براي فالج واسترخا واكر دم او را بر سرطان طلا كنند وانواع سبع جمله را زايل

براي عضو مرتعش
براي درد دندان
براي صرع و دار الثعلب
براي بواسير
براي نافع ...
براي فالج و استرخا
براي دفع سرطان دفع هوام

ف براي دفع برص

ف براي عاقر كردن زن

ف براي طرد سباع

ف براي تب ربع

ف براي ترس از ملوك

ف براي طرد سباع

زايل كند و دماميل را نضج دهد و با حلتيت چند بار بر برص طلا كنند زايل شود خصيهٔ او
قطع مني كند و درهمي ازان اگر بسايند و با ماء الورد در خورش دهند عاقر شود چنانکه ديگر
ازو هيچ فرزند نيايد و هيچ زن ازو آبستن نشود مخلب او هر که با خود دارد سباع
گرد او نگردند و اگر در آب اندازند و ازان آب اولاد نعم بخورند لاغر شوند و پس ازان هيچ فربه
نشوند جلد او صاحب بواسير را نشستن نافع بود و اگر صاحب تب ربع روز نوبت
بران خسپد تا عرق کند تب ازوي برود و اگر پوست شير را در هل بندند اسپ
که بانگ آن بشنود بيمار گردد و اگر خايف بر پوست شير نشيند خوف ازو برود و اگر
جلد بر پيشاني خود بندند يا در زيرگاه نهند پيش مردم و ملوک با فر و هيبت بود و اگر پوست
شير را در ميان پوستينها نهند در جمله پوستين کرم باز افتد و موي شير را اگر جائي
بسوزانند جمله سباع بگريزند و رماد موي او را با دهن الشمع بياميزند و صاحب حب القرع را
آن را احتمال کند آن مرض ازوي منقطع شود زبل شير را اگر در شراب کنند و بشارب خمر
دهند چنان آن را دشمن گيرد که پس ازان هرگز نخورد **ببر** حيواني هندي ست از شير
قوي تر بود و با شير و پلنگ دشمني دارد و چون قصد پلنگ کنند شير پلنگ را
ياري دهد و ميان ببر و عقرب دوستي بود تا غايتي که عقرب در ميان موي او



خانه سازد و جاحظ گويد اگر ببر مجروح شود کلب گرد و سباع ازو بگريزند و چون بيمار شود
سگي را صيد کند و بخورد بيماري ازو زايل شود چون بر سد مردم را تعرض

ف در ميان ببر و عقرب دوستي

ف ببر چون مجروح شود

نرسانند بخلاف کرک و اکرچه بغایت کرسنه باشد چون بچه خواهد نهادن
نزد درخت فنجنکشت رود تا بر وی آسان بود و در هر ۳ روز یکبار بچه را شیر دهد
و بچکان ابو سمار برورد الخواص اجزایه زهرا او با آب آمیخته کنند و سر صاحب
سرسام را بدان طلا کنند نافع بود و اکر زنی آنرا احتمال کند بار بر نکیرد و اکر آبستن بود بچه
بیندازد کعب او را بر قاصد بندند در رفتن خسته نشود اکر خود بیست فرسنک برود از پوست
او اکر نطع سازند و صاحب حب القرع بدان نشیند از آن خلاص یابد و اکر زیر دامن
صاحب شطر الغب بسوزانند تب را دفع کند و از ریسجه پوست او مورچه تولد کند
و از دخان زبل او هوام جمله بکریزند الا مورچه **ثعلب** او را بپارسی روباه کویند حیوانی
بود بسیار حیلت کثیر الالتفات بحیلت با سباع بزرک مقاومت کند خانه خود
دو در یا ۳ در بسازد تا چون عدو از دری در آید او از دری دیکر بکریزد و هر سال



موی او بیفتد ۲
علف الثعلب
خوانند و کرک
عدو روباه بود
روباه عنصل
جمع کنند و کرد خانه خود بنهند تا کرک قصد او نکند زیرا که اکر پای کرک بعنصل آید هلاک
شود و چون کرسنه شود خود را در صحرا بیندازد و شکم را منفخ کند تا مرغان پندارند
که مرده است چون مرغی بروی نشیند بجهد و صید کند و چون چیزی از جوارح باز
یا صعتر یا غیر آن او را بربزند تا زود تا سک در و رسد روباه از پشت باز افتد
و جارحه را انجر اشد چنانکه هیچ دیکر کرد او نتواند کشت و او را حیلتی عجیب است
در قتل قنفذ چون خواهد که قنفذ را بخورد قنفذ سر در اندرون کشد و چون کره شود از
خار روباه بول بر وی کند از بول روباه متالم شود و منبسط کردد روباه شکمش بدرد
و او را بخورد و چون بیمار شود بصمغ بری بخورد بیماری از وی برود و چون قمل بسیار

برای دفع سرسام
برای استطلاق و عقیم کردن زن
برای قاصد که در رفتن خسته نشود
برای دفع هوام
۷ و از عجایب اتفاق
اکر پای کرک در عنصل آید هلاک شود
طریق شکار کردن خارپشت را از عجایب است

بسیار بروی جمع شود پاره لیف یا صوف را بدهن بگیرد و در آب رود و اند
اندک در آب فرو می شود تا آنکه قمل بسر او جمع شوند آنگه صوف بیندازد و از
قمل باز رهد **اما خواص اجزایه** اگر سر روباه را در برج حمام بنهد حمام از انجا برود و یکی
در انجا نماند ناب او را بر کودک بندند در خواب نترسد و خلق او خوش شود و ریح
الصبیان را دفع کند ناب راست او را بر کسی بندند که دندانش درد کند از جانب راست
الم را زایل کند و همچنین چپ بر چپ مراره او را در بینی مصروع دمند در ان ماه از
صرع ایمن بود لحم او نافع بود از برای جذام و فالج و لقوه خصوصا چون بدان مداومت
نمایند شحم او را بگدازند و بر پای منقرس طلا کنند در حال وجع آن ساکن شود کلیه او
نافع بود از برای دفع غایله کلاب اگر با خود دارند و خنازیر را اگر بدان طلا کنند تحلیل
کند و اگر خصیه او را بر گردن کودک بندند دندان او بسهولت براید قضیب او را اگر بر صاحب
صداع بندند زایل شود پوست او بهترین همه پوستینهاست شیخ الرئیس گوید پوستین
ثعلب انفع لباسی است مرطوب مزاج را خواب آورد اگر سر کودک را بدان موی طلا کنند
موی او خوب براید و اقرع را با نمک و دهن ناف بود دنب او را هر که با خود دارد
ایمن بود از حیله هر محتالی دبر او را بر صاحب صداع بندند صداع زایل شود دبر او را
در کوزه سر تنگ آتش در ان زنند و کسی که علق در حلق او تشبث کرده باشد
دم بدان کوزه نهد چون دخان او بعلق رسد در حال بیفتد زبل او را در حالت مباشرت
بخود بر گیرد معاونت کند بر آبستنی و اگر در میان علف حمار بخورد بمیرد **جرنش** حیوانیست



در حجم جدی قوتی
عظیم دارد و بر میان
سر یک قرن
دارد مثل قرن
کرگدن و بیشتر
اوقات بر دو پا رود و در دویدن چیزی از سباع بدو نرسد الا بتعب شدید و گویند که

فی برای دفع ترس کودک در خواب

فی برای دفع صرع و جذام

فی برای دفع صداع

فی برای ایمنی از حیله حیله‌گران

فی برای دفع علق که در حلق چسبیده باشد

فی برای تسلی زنان

این حیوان در بیشهها باشد در بلغار بود و سختین اما خواص اجزایه خون او را اگر با آب
گرم صاحب خناق غرغره کند در حال خناق او منفتح گردد لحم او را با قنطریون بپزند و
بصاحب قولنج دهند در حال قولنج او بگشاید کعب او را بسوزانند و با شحم او
بصاحب عرق مدنی دهند الم آن بنشیند و علیل از آن بزودی خلاص یابد

خنزیر او را بپارسی خوک گویند حیوانی کریه صورت است و سمج و دو ناب
دارد و از دهن بیرون آمده هم چون فیل و سر او بسر جاموس ماند و او را اظلاف بود
چون گاو و گوسفند و گویند بعضی خنازیر را اظلاف شکافته نیست و وقت هیجان میان
خنازیر نر خصومتی عظیم
بود همدیگر را بناب
مجروح کنند درین وقت
خنزیر نر خود را بطین
لزج و اشجار و گیاهها
دوشنده بمالد تا اطراف



بدن او چون جوشنی شود ناب بروی کار نکند و علامت هیجان او آن بود که
سر در پیش افکنده بود و آوازش بگردد و چون ذکر را بنهد مدتی طویل بر پشت او
بماند و اگر سفرجلی را در زمین مدفون کنند خنزیر آن زمین را شیار کند تا آنکه آن
سفرجل را بیابد و گویند که خنزیر را بچه در شکم بیشتر بود از همه سباع زیرا که خنزیر باشد
که بیست بچه بیاورد و میان خنازیر و حیات عداوت باشد خنزیر مار را بخورد اگرچه
در یع و مار خنزیر را لسع کند هلاک نشود در حال از برای اینمعنی خنزیر بهلاک مار راضی
نشود بل یا کلها و گویند خنزیر را جلد نبود بلکه موی او بر گوشت او رسته باشد و ظاهر
آنست که پوست دارد اما منسلخ نشود چون پوست دیگر حیوانات و گویند خنزیر را
اروغ از ثعلب بود و بدن او احتمال نشاب کند بخلاف سایر حیوانات و باشد که خنزیر
با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت بود تا غایتی که چون فارس قصد او کند زود

بیان نفع خناق و قولنج

اگر سفرجل را در زمین دفن کنند خنزیر آن زمین را کند تا بیرون آرد

بیان خنزیر منسلخ نبود

زود ازو بگریزد تا فارس از پس او بسیار برود چون دانست که خسته شد بروی حمله
کند و اسب و سوار را بناب بزند و مجروح کند و اگر گرسنه شد مدتی لاغر گردد پس
اگر چندان بخورد که بدو روز فربه شود و نصاری در روم چنان کنند خوکانرا گرسنه
دارند تا لاغر شوند اگر ایشانرا علف بسیار دهند تا بزمانی اندک فربه شود و خوک
چون بیمار شود خرچنگ بخورد صحت یابد و از خواص عجیب گویند که اگر خوکی را
برپشت حماری بندند چنانکه هیچ حرکت نتواند کردن چون حمار بول کند خنزیر
هلاک شود در حال و اگر خنزیر سگ را بناب بزند موی سگ جمله بیفتد
و فیل چون بانگ خوک بشنود بگریزد اما خواص اجزایه ناب او اگر با خود دارد در میان
مردم مکرم باشد و از چشم بد ایمن بود ناب حب اورا در زیر بالین صاحب
ولایتی نهند معزول شود زهرهٔ او را خشک کنند و بر بواسیر نهند بواسیر را
بیندازد و اگر با بول عتیق بصاحب صرع دهند زایل شود لحم او گویند خوشتر
از همه لحمها بود و اگر آنرا ماهی بگذارند دود شود نافع بود از برای لسع هوام و اگر
بادهن جوز بیاز دهند بهم فربه ساختن باز شحم او بر عضو مشنج طلا کنند نافع بود
و نرم شود و اگر شحم او را با ورق حمام و بزرکتان بیامیزد و خنازیر و دوامل
صلب را بدان طلا کنند نضج دهد و وسخ آن بیرون آورد و شحم طری
خوک طلا کنند بر بواسیر نافع بود جداً و اگر چیزی از عظم انسان شکسته شود
و آنرا بعظم خنزیر جبر کنند بزودی ملتیم گردد و مستقیم بود و هیچ عظم حیوانی را این
خاصیت نیست و اگر آنرا در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند باهستگی
برود و اگر رماد استخوان خنزیر را در خرقه بندند و در راه گذار مزرع برنج نهند ریع
بسیار آورد و هیچ آفتی گرد آن نگردد باذن الله رماد استخوان خنزیر را بر ناصور برا کنند
باصلاح آورد جلد او را اگر در خانه رها کنند بق از آن خانه برود حافر او را بسوزانند
و با شکر بخورد کسی دهند که بول در فراش کند آن ازو زایل شود و اگر جلد او را
در مراکب نهند تمساح گرد آن نگردد و کعب او را بسوزانند تا آنکه سپید شود

برای امر عجیب ... خنزیر

برای اکرام در میان مردم و دافع از چشم بد

برای دفع بواسیر و صرع

برای لسع هوام

برای جبر استخوان شکسته

برای تب ربع

برای کثرت ریع کشت

برای دفع تمساح از کشتی

بس بصاحب قولنج دهند در جلاب و بصاحب مغص دهند آنرا زایل کند و شیخ الرئیس گوید
که اگر آنرا بر برص طلا کنند نافع بود بول خوک را در بینه باشاند حجر مثانه را مفتت
کند زبل او را در بن درخت سیب تسمید کنند تفاح آن سرخ شود و اگر زن آنرا
در صوفه احتمال کند فساد نفاس را دفع کند و شیمه را ببندد و اگر دبیله طلا کنند آنرا
حل کند **دب** آنرا بپارسی خرس گویند حیوانی سمین است تنهایی دوست
دارد و چون زمستان آید در غاری رود بیرون نیاید تا اول بهار و چون گرسنه



شود پنجه خود بلیسد
گرسنگی او بدان
مندفع شود و چون بهار
آید از غار بیرون آید
همچنان که فربه بود و
با گاو خصومت کند
چون گاو خواهد که او را بسرو بزند از پیش باز افتد و سروهای گاو را بدست
بگیرد و او را بدندان بگزد غلبه کند و چون وقت ولادت او بود نظر بر بنات
النعش صغری کمارد ولادت بروی سهل شود چون بچه بزاد هر لحظه او را از
مکان بمکانی برد از خوف مورچه زیرا که هلاک او در مورچه باشد چون بدن
او صلب شود او را بیک جای رها کند و بر درخت رود و ثمره آن از بهر بچگان
بیندازد و خرس آفت منج انگبین بود و منج را خانه خراب کند و عسل او را بخورد و با
که بچه خود را رها کند و بچه کفتار را شیر دهد و از برای اینمعنی عرب گوید احمق من
جهیر و جهیر خرس ماده بود و از سباع جنزی او را غلبه نکند الا شیر مردی
حکایت کند که شیری قصد او کرد گفت هیچ مهرب نیافتم الا درختی در آن
درخت گریختم شیر آمد و در زیر درخت منتظر نشسته منتظر آنکه من از آن درخت
بزیر آیم و مرا بگیرد چون نگاه کردم بر شاخ بالای خرسی بود چون مرا بدید

برای سنگ مثانه
برای فساد نفاس
برای ولادت بچه سهل
حکایت عجیبه

بدید انگشت برلب مي نهاد يعني هيچ مگوی تا شیر از من خبر ندارد کف خود را
محصور ساختم میان شیر وخرس وبا من کاردي کوچک بود برداشتم وآن شاخ را
که خرس بران بود اندک اندک مي بریدیم وخرس در من نگاه میکرد ونمیدانست
که چه میکنم چون بعضي ازان ببریدم باقي بثقل خرس شکسته گشت وخرس بزیر
افتاد شیر برخاست ودر وي آویخت زماني مصارعت کردند عاقبت شیر
غلبه کرد وخرس را بخورد وبرفت ومن خلاص یافتم اما خواص اجزاء‌یه اگر ناب او را
در شیر اندازد وطفل آن شیر بخورد دندان او بسهولت برآید چشمهاء او را
در خرقه کتان ببندد وصاحب تب ربع آنرا با خود دارد تب برود اگر مراره او را
با فلفل سایند برداء الثعلب طلا کنند موی بروید واگر در چشم کنند ظلمت را
زایل کند وشیخ الرئیس گوید اگر صاحب صرع ازان بلیسد صرع زایل کند اگر شحم
او را با فندق بکوبند وطلا کنند برداء الثعلب موی بروید وشحم دُبّ با شحم
غراب اسود بیامیزند وموی را بدان تدهین کنند چند بار سفید نشود ونافع بود از برای
شقاق که از سرما بود وبرص را زایل کند ومفاصل عصب را تلیین کند دم او را با قصب
الزریره بیامیزند وبر هر عضو که طلا کنند موی بران نروید اگر موی را که در اندرون جفن
بود برکنند وبدین دوا اکتحال کنند دیگر نروید جلد او را بر کودک بندند که بدخو بود بدخو
ازو برود **دلق** آنرا بپارسي دله گویند حیوانیست وحشي هیچ مستانس نشود بشکل



گربه سیاه بود وعدو
حمام بود در برج کبوتر
رود ویک حمام را
در برج زنده نگذارد
وعدو ثعبان بود
وگویند که ثعبان از بانگ دله هلاک شود در ارض مصر ثعابین بسیار پدید آید حکما بفرمودند
تا دله بارض مصر بردند ثعابین کم شد اگر وجود دله نبودي کجا آنجا مجال اقامت

برای تب ربع

برای دفع صرع

برای اعصاب

برای ازاله بخور

در سر زمین مصر دله بود
اژدها نبود

بودي اما خواص اجزايه عينه اليمنى يشد على صاحب الحمى الربع يزول حماه بالتدريج
ولو علق عينه اليسرى عاد الحمى شحم او اگر بدندان رسد که کند شده باشد از رشتي
خوردن کندي از دندان برود دم او اگر مصروع نصف دانق سعوط کند صرع ببرد
موي او را اگر در برج کبوتر دخان کنند کبوتران جمله از انجا بگريزند وحيه وعقرب
نيز از رايحه آن بگريزد پوستين از پوست او اگر صاحب بواسير در پوشد نافع بود
نفعي بين خصيه او را اگر بر آتش نهند موشان از رايحه آن بگريزند ذيب
آنرا بپارسي گرگ گويند حيواني خبيثست صاحب غارات وخصومات بود
ومکابره وختل شديد وچون طلب چيزي کند بدان صبر ومداومت نمايد
وچون حمله برد هيچ خطا نکند وچون گرگان جمع شوند هر يک از ايشان خايف
بود از ديگري وچون بخسپند بر شکل حلقه خسپند وهر يک روي بديگري بود از عدو
ترسند تا غايتي که گويند بيک چشم خفته بود وبيک چشم بيدار واگر يکي را
از ايشان جراحتي يا خدشه رسد همه بر او جمع شوند واورا بخورند وچون از کسي
يا چيزي عاجز شود بانگ کند تا گرگان بيايند واورا معاونت کنند وچون بيمار شود



از ميان گرگان بيرون شود ترسد که گرگان بدانند که او ضعيفست
برو جمع شوند
واورا بخورند اگر با مرد عصا بود ازو بگريزد واگر شمشير وتير وکمان بيند نترسد واگر
سنگ بروي اندازند بگريزد واگر تير بوي اندازند هم چنين نگريزد وچون بيمار
شود حشيشي هست وآنرا جعده خوانند ازان بخورد وبيماري ازوي بشود وچون نديده اند
که گوسفند کجاست بانگ کند تا سگ بشنود ودر مقابل آن بانگ کند انکه بجانبي ديگر

برای تب ربع

برای دفع صرع

برای دفع بواسیر

برای ورد حیه و عقرب و موش

دیکر رود وداند که سک قصد آنجانب کند کوسفند را برباید وقفای کوسفند
بکیرد واو را بدم میزند وکوسفند با او میدود وقصد کوسفند بیشتر اوقات در وقت
طلوع آفتاب کند زیرا که داند که سک همه شب پاس داشته بود خسته بود جون روز
آید خواب بروی غالب شود وهم چنین شبان درین وقت بخسپد وکویند که اگر
سوار از پس کرک بدواند استنش بسبر در آید واگر سم اسپ بر اثر رش کرک آید
از تک باز ایستد وقوایم بلغزد واگر کرک اسب را بکزد قوت او زیادت شود
ودر تک بیفزاید واگر کوسفند را بکزد طعم کوشت او خوش بود وکرک را قوت شم
بغایت قوی باشد اگر مکان بچکان کم کند یا بچکان او را ببرند در مهب باد بایستد
وبقوت شم بداند که بچه کجاست واگر از کسی بوی خون شنود بسبب جراحتی
یا رعافی مکابره کند با وی وهیج از وی جدا نشود تا بروی غلبه کند جاحظ کوید سباع
هیج وقت تعرض بانسان نرسانند الا وقتی که سیر شوند واز صید حیوانات عاجز کنند
بخلاف کرک که او انسان را طلب کند مطلق تمام الا وقتی که هیج حیوانات نیابند
وکرسنه باشند اما کرک قصد مردم بسیار کند خاصه وقت سیری بلیناس در کتاب خواص
کوید که اگر چشم کرک بر انسان افتد بیش از ان که او کرک را ببیند مرد خایف
ومسترخی شود واگر چشم انسان بر کرک افتد اولا کرک بترسد وضعیف شود
**اما خواص اجزاء** کوید که اگر سر کرک در برج حمام بیاویزند کربه وداله وغیرهما کرد ان برج نکردند
واگر سر کرک را درجایی کوسفند دفن کنند کوسفندان جمله بیمار شوند چشم راست او
بر کودک ببندند نترسد واگر ناب او کسی باخود دارد در چشم مردمان با فر وبها باشد
واگر خر آب خورد در وی اثر نکند واگر را بسب ببندند از همه اسبان سبق برد وچشم
راست او اگر کسی باخود دارد از غایله کرک ایمن باشد واگر ناب او بسایند وبر
دندان متالم افشانند الم را دفع کند واگر میان ابرو ابراره او طلا کنند بیش
مردم مکرم باشد وقدد انکی ازان با حبه مشک بخورد مصروع دهند صرع از وی برود
واگر زن آنرا احتمال کند جون مرد با او نزدیکی کند آبستن شود باذن الله واگر در خشم

---

خواب غلبه کردن [illegible] سک [illegible]

کرک اگر اسب را بکزد در دویدن قوت او زیاده شود واگر کوسفند را بکزد طعم کوشت او خوش شود

دریافتن کرک [illegible]

برای [illegible] در چشم مردم

برای دفع صرع

کنند مانع نزول آب بود و غشاوه خون گرگ با دهن جوز بیامیزند و در گوش چکانند
طرش را زایل کند و اگر در خوردن دهند آبستن نشود هر که خصیهٔ او را بریان کرده خورند شهوت
باه بیفزاید و تهیج کند و اگر کسی آنرا با خود دارد مباشرت بسیار تواند کردن و اگر استخوان
او را بسایند و گرد بر گرد جای گوسفند بیفشانند گرگ گرد ایشان نگردد و اگر بوزا نند
از ان سبب آن موشان بگریزند و اگر کعب او را قاصد بر ساق بندد دیر خسته شود و اگر از ان
بر گردن کودک بندند اخلاق او خوش شوند و بعضی گویند هر که با خود دارد از سلاطین
محفوظ باشد و کعب راست او هر که با خود دارد در خصومت با مردان غالب آید و کعب
چپ با زنان بلیناس در کتاب خواص گوید اگر از پوست گرگ نطع سازند صاحب
قولنج چون بدان نطع نشیند قولنج را دفع کند و ذنب او اگر در دیهی دفن کنند هیچ گرگ
گرد آن دیه نگردد و گویند اگر زن بر بول گرگ نشیند هیچ آبستن نشود زبل گرگ
در خورد صاحب قولنج دهند منفتح شوند بلیناس گوید اگر زبل گرگ را بر فخذ صاحب
قولنج بندند در حال منفتح شود و گفت آنرا از مودم و راست آمد **سناد** حیوانیست
بر شکل فیل الا آنست که از فیل کوچک تر بود از ثور بزرگتر و گویند که بچهٔ او سر از
رحم مادر بیرون
آورد و حشیش

خورد و باجای
خود رود و بیرون
نیاید تا آنکه که
در خود قوت آن
بیند که در دویدن
بر مادر سبق گیرد اگر مادر از پس او بدود آنکه بیرون جهد زیرا که زبان مادر او بغایت
درشت است اگر بچه را بیابد چندان بلیسد که گوشت از استخوان او جدا شود و در و
خاصیتی هیچ معلوم نیست **سنجاب** حیوانیست بر شکل موش و الا بدن او از موش

برای دفع کرمی گوش
برای تهییج شهوت و قوت باه
برای نفع از سلاطین و غلبه در خصومت
برای دفع قولنج
برای عقیم کردن زن
[illegible]
امر عجیب الحیوان

موش بزرکتر بود وموي او در غایت نعومت باشد ازان پوستین سازند



ومردم متنعم
بتابستان دربو
شند زیراکه آن خنک
باشد بخلاف
دیکر پوستینها

کوشت بمجنون دهند نافع بود وجنون را زایل کند وبصاحب امراض سوداوي دهند
ازبراي دفع آن نافع بود سنور اورا بپارسي کربه کویند حیواني متواضع و
متملق باشد باري جل وعلا اورا ازبراي دفع موش آفریده است وکویند در سفینه
نوح علیه السلام فار بسیار شد وفساد بسیار میکرد نوح علیه السلام ازان شکایت
کرد باري جل وعلا فرمود که راس شیر را مسح کند چون مسح کرد شیر عطسه کرد واز
منخر او دو کربه بیفتاد ازبراي این معني کربه شدید الشبه است بشیر وموش خر بکربه
دفع نتوان وکربه انوس بود ولطافت دوست دارد وروي خود را بلعاب



بشوید واکر چیزي از
اعضاي او ملطخ
شود آنرا بزبان
پاک کند ووقت
هیجان المي عظیم

یابد از لدغ ماده نطفه هیچ قرار نتواند کرفت تا آنکه که آن ماده بریزد وهیجان کربه
آخر زمستان بود اکر چون بچه نهد جوعي عظیم دروي پدید آید اکر ماکول نیابد
بچکان را بخورد ووقت هیجان بانک کند تا بانک دیکري بشنود بیاید واز
اجتماع ایشان حاجت هر دو مقضي شود وچون زبل بیندازد در زیر خاک پنهان
کند تا موش رایحه آن نشنود ونکریزد بعضي کویند از شرم پنهان کند تا کسي نبیند

واکر موش از سقف بکذرد کربه از پشت باز افتد و دست و پای را بجنباند
موش از ترس از سقف بیفتد و چون موش را صید کرد زمانی با او بازی کند
و او را عذاب دهد و زخم کند تا برود چون دور رفت دیکر بار بجهد و او را بکیرد و او را
بکیرد و اسقف عذاب دهد و بعذاب او بلند شود انکه که داند که بغایت ضعیف
شد بخوردش و کویند هر که کربهٔ سیاه بخورد جادوی بروی کار نکند و باری جل
و علا در نهاد فیل نهاده است که از کربه بترسد اما خواص اجزایه دماغ او نافع
بود از برای اوجاع کبد اکر چشمهای او خشک کنند و بدان اکتحال کنند هر حاجت
که از کسی خواهند بر اید ناب کربهٔ سیاه هر که با خود دارد شب نترسد و اکر از دست راست
کربه بجنبد و با خود دارند هیچ دشمنی بر ایشان ظفر نیابد زهره کربه را در چشم کشند
بشب همچنان بینند که بروز و نیم درم از کربه با دهن زیبق بیامیزند و بدان
سعوط سازند لقوه را زایل کند و اکر با کمون و ملح بر جراحتها عتیق نهند با صلاح
آرد طحال کربهٔ سیاه بزن مستحاضه بندند خون باز ایستد مادام که طحال با وی بود
کوشت او را بر نقرس نهند زایل کند دم او را بخورد صاحب نافع بود
جدا بلیناس کوید هر که دم کربهٔ سیاه بیاشامد زنان او را دوست دارند
خصیه او را اکر دور کنند باز رسد چون از ان موضع بروند و کسی را اذیت
نرساند زبل کربه را در دهن آس کنند و بر پای منقرس طلا سازند درد آن را زایل
کند و از نقرس خلاص یابد و موش از بوی زبل او بکریزند سنور البر آن را بپارسی



کربه دشتی کویند
حیوانیست بر شکل
کربه اهلی لیکن حجم
او بزرکتر بود همچنین
سکی کوچک

و او را عدو بسیار باشد و در محافظت نفس خود احتیاط تمام نماید تا غایتی که بعضی از ایشان

فی اکر کربه سیاه بخور دهد جادو بروی کار نکند
فی آنکه اکر کربه نترسد
فی برای انقضای حاجات و ظفر بر دشمن
فی شب همچنان بیند که بروز بیند
برای دفع استحاضه
فی برای تسخیر زنان
برای دفع نقرس
فی کربه در حفظ نفس خود احتیاط تمام نماید

٢٢٩

ایشان بعضی دیگررا محافظت کنند وچون شب درآید پاسبانی نصب کنند وپاسبان
هیچ نخسپد وتاروز حراست کند واگر عدوی قصد کند ایشان را خبر دهد تا بگریزند
واگر حارس بخسپد هلاک کنندش اما خواص اجزایه مغز او اگر کسی را عسر البول باشد
درآب جرجیر کند برآتش نهد تا گرم شود ودر گرمابه بر یق بیاشامد بول بگشاید
وازبرای امراض کرده صالح باشد زبل او اگر زنی خواهد که بارنگیرد بدان تدخین کنند
نطفه را از رحم بیرون آورد سیرانش گویند که این حیوانیست که در بیشهها کابل
وزابلستان باشد ودر قطعه انف او دوازده سوراخ دارد چون تنفس کند ازان آواز
مزمار شنوند وگویند که مزمار بر مثال قصبه بینی او ساخته اند وگویند که پیوسته حیوانات



بسیار از وحوش
وطیور جمع شوند
ازبرای استماع
آن صوت
وبدان ملتذ شوند
چنانکه وقت باشد
که ازلذت آن
مدهوش شوند سیرانش اگر گرسنه باشد ازان حیوانات صید کنند آنچه خواهد وبخورد
واگر گرسنه نباشد ونخواهد که صید کند از اجتماع ایشان ضجر وملول شود بانگی هایل
بکند چنانکه جمله بگریزند شاذه وار حیوانیست که اورا باقصی بلاد روم یابند واورا
ارس نیز گویند قرنی دارد وبران قرن چهل ودو شعبه باشد مجوف چون باد جهد
هوا دران تجاویف مجتمع شود از انجا آوازی خوش حاصل آید وحیوانات برو جمع
شوند ازبرای شنیدن وخوشی آن آواز وگویند که قرن اورا نزد بعضی از
ملوک بهدیه بردند وهر وقت هبوب ریح آنرا بنهادند پیش ملک ازان
آوازی بغایت خوش شنوده شد چنانکه نزدیک بود که جمله حاضران مدهوش شوند

فی دفع عسر البول

فی برای اخراج نطفه از رحم

امراض ... عجائبست

شاذه وار الخواص عجیب است

شوند آنکه
آنرا معکوس
بنهادند
ازان آوازی
حزین شنیده
شد
چنانکه
نزدیک بود
که بگریند



ضبع آنرا بپارسی کفتار کویند حیوانی بود قبیح المنظر وقلیل العدد و مردار خورد
وکورها را نبش کند و مردکان را از کور برکشد و بخورد و عرب کویند که کفتار
نخورد الا کوشت شجاعان و کویند که کفتار یکسال نر بود و یکسال ماده و میان
کفتار عداوت بود و اکر سایه کفتار بر سک افتد بایستد و نتواند رفتن تا آنکه کفتار
بیاید و اورا بخورد و میان کفتار و کرک دوستی بود و باشد که از کفتار و کرک بچه در وجود
آید اکر کفتار فحل
بود آنرا سمع کویند
شکلی عجیب دارد
و کلی عظیم و کویند
که هیچ بیمار نشود و اکر
فحل ذیب بود



بچه را عسبار کویند و اکر ضبع هلاک شود ذیب بیاید و بچکان او را تربیت کند و چون بیمار شود
کوشت سک بخورد و بیماری از وزایل شود و بکفتار مثل زنند در حمق و کویند که اکر کسی در سوراخ
آورد و کوید کفتار اینجا نیست و این سخن مکرر میکند تا نزد کفتار رسد آنکه کوید کفتار خفته است

فی ارتفاع شاخ ماده دارد
اوازی غمگین
باید و چون
معکوس کنند
آوازی
حزین
باید

فی کفتار یکسال نر بود
و یکسال ماده

فی ان کفتار ...
بچه او را پرورد

فی سخن کفتن کفتار
عجیب است و از
عادت حمق است

ست ومکر می کند تا محکمش ببندد واین صورت شهوست والله اعلم ودر عز
بعضی هستند که ایشان را ضیعون خوانند اگر یکی از ایشان درمیان صد کس بود
کفتار قصد نکند ونخورد الا اورا الخواص اجزایه اگر کفتار را درست بپزند مرق او
بادهای وعلتهای بارد را نافع بود سر اورا اگر در برج حمام نهند در انجا حمام بسیار
جمع شوند چشم اورا اگر در سرکه اندازند هفت روز انکه در زیر فص انگشتری نهند
هرکه در انگشت کند از جادوی وچشم بد ایمن باشد واگر آن خاتم را آب
بشویند مسحور را ومعیون دهند سلامت یابد زبان او اگر کسی باخود دارد سکان
بروی بانک نکنند وباهرکه مناظره کند غالب آید واگر برد در سرای آویزند که در ان
سرای عرس بود فرح وطرب ایشان زیادت شود وعرس ایشان را هیچ مکروه
نیفتد ناب او را هرکه باخود دارد هیچ فراموش نکند جگر او را بسوزانند وبرماد آن اکتحال
کنند شبکوری ببرد واگر براق ضبع عرجا اکتحال کنند از نزول آب منع کند
ودیده را روشن کند بلیناس گوید در کتاب خواص که مرارهٔ ضبع را بدم عصافیر
بیامیزند ودر چشم کشند از نزول آب ایمن بود واگر مخ او را بر کسی بندند خواب
بروی غالب شود دل او را بر کودک بندند ذکی شود وچیزها را زود بیاموزند شحم او را
دار ابرو مالند محبوب مردم شوند سیما نزد زنان چنگال او را بر درخت آویزند هیچ مرغ
ضار نزد آن درخت نرود قضیب او را هرس گویند اگر کسی خشک کنند وبسایند
ازان مردی قدر دو دانک بردهن افشانند شهوت وقاع او هیچ شود چنانکه هیچ ازان
ملول نشود وفاتر نشود اگر سیت بار مباشرت کند واگر ازان چیزی بزن فاجره
دهند چنانکه ازان خبر ندارد وشهوت او زایل شود وهیچ بمردان میل نکند بلیناس گوید اگر
فرج او را او پوست ناف او را امرد با خود دارد هر زن که بروی او را بیند عاشق شود واگر زن
باخود دارد هر مرد که او را بیند دوست دارد واگر محموم باخود دارد تبش زایل شود
پوست او را اگر بر کرم ببندند از آفات سلامت یابد واگر بر زمین بکشند آن زمین را هیچ
آفت نرسد از سرما وجراد وغیر آن واگر از پوست ضبع غربالی سازند وبدان

از قبیله ضیعون عجب است

فی برای ایمنی از جادو وچشم بد

فی برای دفع نسیان

فی برای دفع نزول آب

فی برای حب مرد وخصوص زنان

فی دفع شهوت وقاع وترک مباشرت

فی برای حب اگر زن دارد با خود دارد زنان او را دوست دارند واگر زن دارد هر مردان او را عاشق شوند

فی برای دفع آفت سرما وملخ از زراعت وغیر آن

غربال تخم را مغربل کنند و بکارند زرع از آفات امین بود شیخ الرئیس کوید هر کرا کلب

بکزد چون از آب بترسد او را در داده از پوست ضبع یا از ظرف مغشی بوسته ضبع

آب دهند دیلیناس کوید اکر چیزی از پوست کفتار بسایند با ورق شیخ و در خرقه حریر

بندند و با خود دارند زنان میل کنند بجامل چنانکه مردم ازان متعجب باشند و در پی آورند

داکر بر در خانه دفن کنند سک در آن خانه نرود داکر بر کردن خر کوش ببندند و با خود

دارند سک ازو بکریزد موی کرد بر کرد مخرج او اکر بکنند و بسوزانند رماد آنرا با زیت

بیامیزند و بالون بدان تدهین کنند ابنه ازو برود زبل او اکر با روغن آس بیامیزند

و بر سر مالند موی بر دیاند و دفع نخاله کند عناق او را بپارسی سیاه کوش کویند

حیوانیست بزرکتر از سک اما در نهایت خوبی باشد صورت او و لون او آیتی سرخ بود



و کوشهای او سیاه

کوشش بود صید کند

همچنان که یوز کند

و صید کلنک نیز کند

چون کلنک بپرد

دنبه شدید کند سوی هوا و پای کلنک بکیرد و در رفتن آثار پای خود ناپدید کند و از خواص او

چیزی معلوم نیست غتیره حیوانی عجیب است خرطوم دراز دارد در بادیه باشد اشتر را



از پس بکیرد و هلاک

کند و کویند که

شیطان است او را

کم بینند اما اشتر را

بینند خورده و

استخوانها کرده

و هذا صورته

فی برای ... و دعانه

فی برای ... نسوان نجود

فی برای ...

فی علاج عقد ابنه ...

فی علاج رویانیدن موی

فی ساه کوش ...

فی این حیوان در شکل ... جنی است بلکه در الکه جنی است ... و ... الله

فی ازالت [illegible]

فلا شیخ الرئیس گوید این حیوانیست کوچکتر از اسو ولون او رمادی باشد



ولطیف باشد ودهان
ودقیق بود مثل اسو
دهنی فراخ دارد
وچون حیوانی را بیند
بجهد وخایه اش بگیرد شخصی را دیدم که خایه اش گرفته بود وهر گرا او بگیرد از عضو او
وجعها سخت تولد کند صعب العلاج فهد اورا بپارسی یوز گویند حیوانی بود
نیکو صورت متنفس شدید الغضب وتنگ خوی بود خواب بروی غالب باشد
اما با مردم مستانس شود بخلاف پلنگ ودر فصل زمستان گرم سیر رود وسباع را که
اورا دوست دارد وگویند بر اثر شیر رود تا شیر فریضه بخورد وباقی با جای خود
بگذارد یوز ازان خورد جاحظ گوید فهد چون فربه شود داند که او مطلوب ست وداند که



حرکت او ثقیل ست
ورایحه بدن او اگر شیر
وپلنگ شم کنند بر
اثر آن بیایند
برود وبجای پنهان شود
تا آنکه زمان فربهی او
بگذرد وهیچ بر مهب باد نایستد تا باد رایحه او را السباع نبرد وچون بیمار شود لحم الکلب
بخورد بیماری ازو زایل شود وآواز خوش دوست دارد وباشد که از یوز وخرس بچه
عجیب شکل در وجود آید آنرا گوستال گویند اما خواص اجزایه زهره اورا با نمک
وعسل بیامیزند وبر جراحتی نهند که خون ازان جاری بود خون باز ایستد وصالح آید
لحم او قوت بدن آرد ودم او اگر بر وجع المفاصل طلا کنند نافع بود واگر بخورد
کسی دهند ابله شود موی بر تن او ودر هر مکان که بنهند فار آنجا بگریزد فیل

فی برای وجع المفاصل

فی برای طرد موش

فیل حیوانی عجیبست ظریف و بزرگتر از همه سباع بود و فیل با ثقل بدن
و عظیم جثه خفیف و تربیت و طرب‌ناک بود و چون رقبهٔ او کوتاه بود باری جل و علا از بهر آن
او را خرطوم آفرید که تا از زمین علف برمیدارد و دهن میرساند و بر همه بدن او
میگردد چنانکه دستهای انسان و سلاح بود بدان مردان را زنند و او را دو گوش
بود هر یک چند سپری بدان پیوسته بق و ذباب را از دهن دور کند زیرا که دهن
او مفتوح بود و دو ناب عظیم دارد و باشد که یکی از آن سیصد من بود و هیچ مفاصل
ندارد الا مفاصل کعب و کتف و فخذ و مدت حمل او هفت سال بود تا پنج سال
برو نگذرد شهوت ضراب او را پدید نیاید و وقت ولادت در آب زاید تا بچه
بر زمین نیفتد و با مار عداوت دارد و اگر او را ببیند بر زیر پای بمالد تا بکشد و مار
فیل را لسع کند و هلاک شود و چون بیمار شود ماری مرده را بخورد بیماری او زایل شود
و چون بر پهلو افتد نتواند برخاستن اگر فیلی دیگر او را افتاده ببیند دیگر فیلان را



خبر کند تا بیایند و فیل کبیر خرطوم بر زیر پهلوی او اندر کنند و دیگران فیلان مساعدت
کنند تا بر پای برخیزد و اما فیل حرب چون قلعه بود روان پشت او را چون
سطحی کرده باشند و بر پشت او مردم باشند جنگی و او را جوشن پوشانند و شمشیری
عظیم ساخته باشند و آن را مخدم گویند و بر خرطوم او بندند بدان شمشیر اسب و اشتر را
با مرد بزنند بدو نیم کنند و گرد بر گرد او پانصد پیاده باشند جوان او را نگاه دارند اگر بزین صفت

فیل را هیچ مفاصل نبود الا کعب

مدت حمل فیل هفت سال است و تا پنج سالگی نر نبود

مار با فیل عداوت دارد

فیل چون بیمار شود مار مرده را بخورد

بیان فیل جنگی

صفت بود پنج هزار سوار را غلبه کند واگر گربه را ببیند بگریزد وگویند که در زمان مولی الامیر
شاعری بود معروف مخالفت کمیت کرد روز حرب گربه در بغل نهاد
وبجنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید فیل قصد او کرد گربه از بغل بیرون
آورد وبر روی او انداخت فیل پشت بداد ورکاب از پشت او بیفتاد ومسلمانان تکبیر
گفتند وغلبه اهل اسلام را بود واین حکایت در قصیده تازی آورده است دراز وحاصل
آن اینست **شعر** فافتبل کالطود ذی التحمیس ❊ بهول شدید امام الرعیل ❊
وقد کنت اعددت للهرة ❊ قبل المخاف من الزندفیل ❊ فلما احس بنی العجاج
اتانا الاله بفتح جمیل ❊ وگویند فیل باشد که چهارصد سال بزید وزیاده می گوید
در عهد منصور فیلی را دیدم وگفتند شاپور ذوالاکتاف را خدمت کرده است
واورا حاضر کردند منصور را خدمت کرد وفیل را سجده ملوک آموزد هر که او را ببیند خدمت
کند حاجت نباشد که فیال بگوید وگویند که فیالی فیل را بر وفق اراده خرطوم بر زمین
نهد وفیال بر پشت او نشسته بود در دست او چوگانی بود از آهن وبدان چوگان
سر فیل را میخراشید وفیل داند بر وفق ارادت فیال میرود واز ذکای فیل آنست
که چون ملکی را یکبار خدمت کرد هر که او را ببیند خدمت کند حاجت نباشد که فیال
بگوید وگویند که فیال فیل را بزدمی ترسید از انتقام فیل احتیاط میکرد یکروز فیل را
بر درختی محکم ببست وبخفت فیل شاخی از درخت بگرفت وفیال را موی بسیار
بود شاخ درخت را در موی او بپیچید چنانکه محکم شد وبکشید فیال در زیر قوائم
او حاصل آمد او را بپای بمالید وخرد کرد **اما خواص اجزایه** وسنج گوشت او را
اگر در خورد کسی دهند هفت روز نخسپد وخواب ازو برود زهره فیل را بر برص طلا کنند
وسه روز بگذارند زایل شود باذن الله شحم او اگر بخور سازند جرام آورد عظم او
بر کودکان بندند صرع از ایشان دفع شود واگر در گردن گاو آویزند از موتان سلامت
یابند بلیناس در کتاب خواص گوید اگر عاج سوده وبا عسل آمیزند بر کلف طلا کنند
زایل شود واگر درختی را بعاج تدخین کنند ثمره آن ترش نبود ودود از آن زایل شود

فیل از گربه بگریزد

فیلی که زمان ذوالاکتاف بود در وقت منصور زنده بود

عمر طبیعی فیل چهارصد سال بود

فیل انتقام دانا و کینه‌ور بود و حکایت دیگر فیل

برای کلف و بها

برای دفع صرع و برص

برای شیرین کردن میوه

واگر عاج را از درختی در آویزند آن سال ثمره نیاورد واگر در خانه بسوزانند از دخان آن
بق وامثال آن هلاک شوند واگر عاج حک کنند وبر جراحت منتن افشانند باصلاح
آورد واگر در خیشوم راعف دمند دم را قطع کند واگر پوست او را بر صاحب تب لرزه
بندند تب ازو برود واگر صاحب تشنج بران نشیند خلاص یابد واگر زیر صاحب نوبه آن
دود کنند شفا یابد بول فیل اگر جای بدان رش کنند فار از انجا بگریزد واگر زن عاقر
بیاشامد آبستن شود وزبل فیل اگر زیر دامن محموم تدخین کنند دفع تب کند واگر زن
چیزی ازان با عسل احتمال کند هیچ آبستن نشود وزوانی هند کنیزکان صاحب جمال را
که بر بتخانه ایشانرا وقف کرده باشد هرکه بخدمت صنم آید از مهمانی آن بخورد وبا کنیزکی
بخسپد آن کنیزکان زبل فیل را احتمال کنند تا آبستن نشوند وآنرا اگر در خورد صاحب
قولنج دهند قولنج گشاده شود واگر زبل فیل را خشک کنند وبر جمر آتش افشانند تا
رماد شود هرکه ازان با خود دارد از درد شکم ایمن شود واگر ازان بر درختی بندند آن سال
ثمره نیاورد **قرد** آنرا بپارسی کپی گویند حیوانی قبیح المنظر است اما ملیح ومضحک بود
وحرکات ظریف دارد وفهم او بغایت سریع باشد که صناعات بیاموزد وگویند



جامهای عریض
که دست جولاه
بهر دو طرف او نرسد
بیک طرف
کپی بنشیند ومکوک
از جولاه می گیرد و
باز می اندازد وملک
نوبه دو قرد را بهدیه
بمتوکل خلیفه فرستاد یکی خیاط ویکی زرگر ودو بچه زاید یکی نر بر گیرد ویکی ماده وشخصی حکایت
کرد که قردی را دیدم که شطرنج می باخت ونر بر ماده غیرت برد چنانکه مرد وزن وشخصی

برای آنکه درخت بار نیارد
برای هلاک ... و امثال آن
برای دفع رعاف
برای دفع تب لرزه و تشنج
برای طرد موش
برای تولد بچه
برای آبستنی شدن زن
برای اسقاط حمل و عقیم کردن زن
برای دفع قولنج و درد شکم

شخصي از اهل صنعا حكايت كرد كه بسفح جبلي مي كذشتم قردي را ديدم خفته
وسر بر ران قرده ماده نهاده قردي ديكر بيامد واز دور بايستاد قرده ماده سر خفته
آهسته بر زمين نهاد ونزد آن قرد رفت وبا او مباشرت كرد چون خفته
بيدار شد ماده را نيافت برخاست واو را طلب كرد چون او را بيافت
ببوييد او را بدانست كه زنا كرده است بانكي عظيم بكرد قرود بسيار جمع شدند واز
فعل او ايشانرا خبر كرد پس حفره بكندند وماده را دران حفره رجم كردند تا هلاك
شد بليناس كويد اكر قرد را در آب اندازي هر كه ازان آب بخورد اخلاق وافعال
او مشابه قرد شود اما خواص اجزايه اكر چشم او را كسي بندد هر كه او را بيند با وي مزاح
كند دندان او هر كه با خود دارد خواب از وي برود وشب بترسد واكر خشك كنند
وبسايند ودر چشم كشند بياض ديده را زايل كند قلب او خشك كرده وسوده اكر
در عسل باميزند بخورند دلير شوند وصاحب ذكا ودفع خفقان وصداع را بغايت نافع
بود لحم او صاحب جذام بخورد نافع بود جدا واين خاصيت از شير معلوم كرده اند زيرا كه
شير پيوسته مجذوم بود كوشت كپي بخورد جذام ازو زايل شود خون او را بخورد
كسي دهند لال شود ودر چشم مردم خوار وقبيح نمايد پوست او اكر بر درخت آويزند
دفع آفت سرما كند واكر غربال از پوست قرد بسازند وتخم را بدان مغربل كنند
چون آن تخم برويد از آفت جراد وحيوانات موذي سالم ماند كركدن حيوانيست
عظيم كويند جثه او هم چند فيل باشد اما بر شكل دراز كوش است وبعضي كويند بر شكل
ثور است سريع الغضب بود وصادق الحمله جمله حيوانات ازو ترسند وكركدن را
بارض هند نشان دهند ودر ميان سر او قرني باشد قوي سر آن تيز وبن غليظ و منخر وي
محدب آن باجانب روي باشد ومقعر آن باجانب پشت ويكي از عجب آنست كه اين
حيوان جمع كرده است ميان حافر وقرن وهر حيواني كه او را حافر باشد قرن ندارد
بغير از كركدن وعدد اين حيوان اندك بود وكويند كه هفتصد سال بزيد وبعد از پنجاه
سال هيجان شهوت او بود مدت حمل او ٣ سال بود واهل هند كويند بزميني كه

حکایت غریب از بوزینه [illegible]

فی بوزینگان ماده را که زنا کرده رجم کردند

فی برای [illegible] شب

فی برای حصول [illegible]

فی برای دفع جذام خوردن [illegible]

فی برای لنگ کردن و خوار کردن

فی برای دفع آفات سرما و جراد [illegible]

فی کرگدن تا هفتصد سال زنده و بعد از پنجاه سال بالغ بود و مدت حمل او سه سال بود

کرکدن بود تا صد فرسنج هیچ حیوان قرار نکیرد از ترس او وچون فیل را بیند از پس او
در آید و او را بزند و در شکم فیل رود وانکه بر دو پای بایستد فیل را بردارد چنانکه بقرن او
متشبث شود انکه خواهد که قرن را خلاص دهد نتواند دادن و هر دو هلاک شوند وکویند



که سلاح بر جلد او کار نکند و فاخته را دوست دارد و آواز او را تا غایتی که اکر بر قرن او
بنشیند حرکت نکند تا که فاخته بپرد **اما خواص اجزائه** قرن او شعلبه ایست محدب
التحدیب آن بخلاف تحدیب قرنست و بران شعبه شکل سواری بود و آن شعبه را
نزد ملوک هند بیابند از خاصیت او آنست که جمله عقده را بکشاید واکر صاحب قولنج
آنرا بدست کیرد کشوده شود واکر صاحب الطلق در دست کیرد در حال وضع کند واکر
خواهند که حصنی را فتح کنند آن شعبه را ساعتی در آب نهند و آب را در حصن رش کنند
آن حصن کشوده شود و آن آب را بخورد مصروع دهند صرع ازوی زایل شود و همچنین
اکر کسی را فالج یا تشنج بود و اکر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اکر آنرا در آب
کرم نهند سرد کردد واکر آنرا سوار با خود دارد اسپش خطا نکند وینفع من غصة الکلب
اذا سقی بدهن البلسان وصاحب نزهت نامه علای وهو ابن ابی الخیر الاستر
آبادی کوید پدرم کفت یکباری با کاروانی عزم غزنین داشتم جمعی از لصوص در راه
بودند اضطرابی در کاروان پدید آمد در کاروان مردی بود کفت اندیشه مکنید

وازان سپر سازند

ف براے تفریق اعدا ونکاهداری آن

مکنید که من شر دزدان از شما دفع کنم بشرط آنکه ایشان از ایمن نمایند یکی از کاروانیان
او را نزد دزدان برد در میان دو کوه فرود آمده بودند خبری از میان بیرون آورد چون
ایشان را بدید و بر زمین بمالید آنکه بر بالای آن کوه رفت و تراب آن را بر ایشان
پراکند در حال دران شعب بادی سخت برخاست چنانکه دزدان نمی توانستند که برپای مانند
برخاستن آنکه کاروان را گفت بروید بسلامت کاروان ازان مکان برفتند
چون بغزنین رسیدیم پیش شیخ الرئیس رفتیم آن مرد را دیدیم در پیش شیخ
الرئیس نشسته بود با شیخ حکایت او بکردم گفت آن عقد قرن کرگدن است
و دران عجایب بسیار است و این مرد از دوستان خالص ماست از بلاد هند می آید

ف براے دفع [illegible]

از برای ما بهدیه آورده از قرن کرگدن اگر ملاعق سازند یا دسته کارد هر طعام و شراب
که دران سم بود چون قرن کرگدن نزد آن برند قوت شکسته شود چشم آن است

ف براے دفع از جن و حیات و چشم بد

او بر هر که آویزند الم مرضها ازوی برود و ایمن بود از جن و حیات و چشم بد و نافع
بود از برای حمی ناقص و اگر از پوست او جوشن سازند هیچ سلاح بران کار نکند

ف براے دفع تپ ناقص

**کلب** حیوانی شقی است بسیار تعب و کثیر الریاضت باشد و دایم گرسنه باشد
و نخسپد بشب و وفادار و غریب دشمن بود و باندک مراعات خدمت بسیار
کند از ملازمت و حراست و دفع لصوص و چون شب بر کسی بانگ کند اگر آنکس
بنشیند او را رها کند و دیگر بروی بانگ نکند یعنی اسیر شد و جاحظ گوید از ذکای سگ

ف بیان ذکای سگ

یکی آنست که اگر کله آهو بیند از پس نخست برود و غنز را بگذارد زیرا که داند که نخست اول
بگیرد نتواند انداختن تا نایستد و در ایستادن او را دریابد و اما غنز را چون بول گیرد بریزد
و هیچ نایستد و در زمستان چون برفها بسیار شود سگ ازان بلائی عظیم کشد از گرسنگی
و سرما چون سحاب بیند نباح کند زیرا که با خاطرش آید آنچه دیده بود و در مثل گویند
لا یضر السحاب نباح الکلب و چون روز برف باشد بر مواضع صید اطلاع یابد

ف بیان اطلاع بر مواضع صید

بانفاس ابدان ایشان و این یعنی بغایت دقیق است خبر سگ را سادر نیابد
و در گرمای تابستان سگ را شبه جنون پدید آید زیرا که مزاج سگ گرم است و خشک

دکرمای تابستان کرمی وخشکی او زیادت کند صفرا بردی مستولی بود واین مرض دروی
پدید آید وریق او سم شود وعلامت آن بود که زبان از دهن بیرون کند وچشمهای
او سرخ بود وسر در پیش افکنده بود وکردن کج کرده ودُمها را درمیان پایها کرفته وخایف
بود ومایل رود همچون مست وهر ساعت بروی در آید وحزین بود وهرچه بیند قصد آن



کند اکر دیوار بود واکر
درخت واکر حیوان
وحمله او بابناح نبود
ودر صورت او لجوجت
بود وسکان ازوی
کریزند واکر این سک
والعیاذ بالله کسی را بکزد علاج آن صعب بود همچون سک بانک کند ودر بول او دشنیس باشد
برصورت کلاب ودر آب چون نکاه کند صورت خود را چون صورت سک بیند آب
نخورد تا از تشنکی هلاک شود واز عجایب این سک بلیناس کوید کلبی مکلوب استر را
بکزید واستر الکب را بکزید الکب نیز مکلوب شد وکویند که چون سک بیمار شود
خوشهای کندم بخورد بیماری ازوی زایل شود وچون بانک دراز کوش نشنود سرش بدرد
آید واکر سک سفید یا زرد بانک کند وکسی را حنا بر دست بود رنک حنا اقوت
بود ودر سفاد کردن بسته کردد بواسطه آنکه منی سک لزج باشد از غایت حرارت
ویبوست در احلیل او جمع شود عقده پدید آید واکر کسی سنکی بسکی اندازد سک
آن سنک را بدندان بکیرد وبیندازد اکر آن سنک را در شراب اندازند هر که
ازان شراب بخورد عربده کند واکر آنرا در برج کبوتران نهند حمام جمله برا کنده شوند
وکویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت ودر چاه انداخت وسر چاه بکرفت مقتول را
سکی بود آن بدین چاه هر روز بیامدی وخاک از سر چاه دور میکردی وهر کاه که قاتل را
دیدی در روی او بانک کردی چون این حالت بتکرر شد سر چاه باز کردند کشته را

بیان دیوانه شدن سک وعلامات آن

شنیدن بانک خروس سرش بدرد آید

فواید بانک سک سفید وزرد

حکایة وفاء الکلب وذکاوته

کشنده را ازان چاه بیرون آوردند و بانگ سگ در روي آن شخص استدلال کردند
که قاتل اوست آن مرد را گرفتند و عذاب کردند معترف شد بعد ازانکه مدتي برآمده بود
و گویند که شخصي را سگ بود آن شخص خواست که در آبي رود آن سگ پاي او را بدندان
میگرفت و راه نمیکرد مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در آب
انداخت نهنگ در زیر آب بود سر را بیرون و سگ را بگرفت و برفت مرد
دانست که سگ در آب نهنگ را میدید از براي آن راه نمیکرد اما خواص اجزایه اگر چشمهاي
سگ سیاه در زیر دیوار موضع دفن کنند آن موضع خراب شود و هرکه با خود دارد
سگان بروي بانگ نکنند ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را نگزد و اگر
برکودکي بندند دندان او باساني برآید و اگر بصاحب یرقان بندند نافع بود جدا و اگر
کسي با خود دارد که در خواب سخن گوید آن از وي زایل گردد و کسي که آن با خود دارد
سگان بروي بانگ نکنند ناب سگ دیوانه که کسي را گزیده بود اگر در پاره پوست
بندند و با خود دارند از غص کلب ایمن گردد زبان سگ سیاه اگر در موزه کسي دوزند
سگ بروي بانگ نکند و دزدان این فعل کنند مراره او را اگر در چشم کشند نافع
بود از براي ظلمت کبد او اگر بریان کنند و بخورند نافع بود غصه کلب را شحم سگ مرده را
بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند خصوصا که بر حلق بود و مخ او همین فعل کند بلیناس گوید
چون بکلوب آب نخورد پاي راست سگ بوي ده تا بخورد و پس ازان آب بیاشامند
باذن الله تعالی قضیب او را اگر خشک کنند و بران مرد بندند وقاع بسیار توانند
کرد موي سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود بول سگ ثالیل را قطع کند و شیخ الرئیس
گوید قراد که در سگ بود در بینند الله و بصاحب قولنج دهند در حال بکشاید لبن سگ با شراب
یا انگبین کسي را که بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیفد از زبل سگ دواي عجیب است
چون اسپید بود از براي صاحب ذبحه و خوانیق و اگر زن آبستن زبل سگ سیاه بخود
برگیرد بچه ساقط نشود نمر او را ببارسي پلنگ گویند حیوانیست صاحب قوت و قهر
و صاحب غضب و غلبه و صدمات صادق و خوي بغایت تنگ دارد و هیچ مستانس نشود



ف براي تخریب موضع
ف براي آنکه سگ
بروي بانگ نکنند
ف براي دفع یرقان و
سخن گفتن در خواب
ف براي ایمني از گزیدن
سگ دیوانه
ف علاج گزیدن سگ دیوانه
ف براي ازدیاد
قوت وقاع
ف براي دفع صرع و قطع ثالیل
و قولنج
ف براي برآوردن بچه
مرده از رحم
ف براي اسقاط حمل

وصورت او خوب بود بالوان وپلنگ عدوی عظیم است حیوانات را از هیچ بیشتر
وازلشکر بسیار نگریزد ودر حالت جوع وشبع هیچ حیوان ازوی بجهد بخلاف
شیر که چون سیر بود تعرض نرساند وخرزات مهرهٔ او بغایت ضعیف است
بانک چیزی که برپشت او زنند شکسته شود وچون سیر بخورد ٣ سه روز بخسپد وچون



بیدار شود خرخره
سخت کند
چنانکه حیوانانی
که نزدیک او باشند
بگریزند زیرا که دا
نند که قصد صید دارد
وگویند که بوی دهن
او خوش باشد بخلاف بوی دهن شیر واگر کسی را جراحتی خاک بران
بیفتاند جراحت متعفن شود وآنکس هلاک نشود واز برای همین معنی در محافظت
پلنگ زده کوشند بغایت ودر زیر سقف او را نخسپانند وگربکان را حاضر دارند وچون بیمار
شود موش را بخورد بیماری ازو برود ومیان پلنگ وافعی صداقت بود وچون پلنگ بچه
کند افعی گرد گردن او چون طوقی گردد اما خواص اجزایه گویند جملهٔ اجزای او قاتل است
اگر سر او را در مکانی دفن کنند موش بسیار آنجا جمع شوند واگر مرارهٔ او اکتحال کنند
در روشنی چشم بیفزاید ومانع نزول آب بود لحم او اگر کسی بخورد مر ازان باد الکی روغن
بلسان بخورد زهر افعی بروی کار نکند شحم او گداخته بر جراحات کهنه نهند چرک
ازان دور کند وباصلاح آورد عظم او را بر کودکان بندند از برای دفع سعال نافع بود
جداً واگر پوست پلنگ مطرح سازند وصاحب بواسیر بران نشیند نافع بود جداً واگر
کسی پاره ازان با خود دارد در چشم مردم مهیب بود یامور حیوانیست وحشی بقور او را
دو قرن بود چون دو منشار بیشتر احوال او مانند بقر الوحشی بود ماوای آن دجلها بود

ف برای کشتن موش
ف برای سعال
ف برای مهابت ووقار در چشم مردم

بود و در میان درختها قرار گیرد و چون آب بخورد نشاطی در وی پدید آید در میان
اشجار رود و بازی کند و باشد که قرنهای او بشاخ درخت متشبث شود
و نتواند خلاص یافت بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بدانند که در افتاده است



بروند و او را
صید کنند
اما خواص اجزایه
لحم او را اگر با نبید
بپزند و بکودک
دهند تا بخورد
بلادت ازو
زایل شود جلد او را اگر سطح سازند و صاحب بواسیر را بر آنجا نشانند بواسیر برود کعب او را
اگر قاصد بر ساق بندد از رفتن دیر خسته نشود والله اعلم النوع السادس الطیور باری جل
وعلا این نوع را مخصوص کرده است بخفت بدن و فقد اعضای بسیار که دیگر حیوانات
را باشد و چون ضعف بروی غالب و مقاومت عدو نتوانست کردن او را آلت
گریز داد تا بسبب آن از بعضی اعدا سلامت یابد انکه این آلت اقتضا چنان کرد که جثه
سبک بود که اگر جثه ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل نشدی زیرا که
طیران بطی بر نشی چیزی زیادت نیفزاید و از جمله عجایب طیران طیر است در هوا
زیرا که طیر اثقل از هواست و فرو نمی افتد بواسطهٔ این چنانکه حجر اثقل از آب است
و بواسطه سفینه فرو نمی شود والی هذا اشار عز و جل الم یروا الی الطیر مسخرات فی
جو السماء ما یمسکهن الا الله چون حکمت الهی اقتضا چنان کرد که جثه او خفیف بود
تا طیران توان کرد اعضا بسیار ازو ساقط کرد که دیگر حیوانات را بود چون گوش
و دندان و مثانه و خرزات ظهر و پوست سطبر و صوف و شعر بمکان اسنان منقار
آفرید و بدل معده حوصله و بدل گوش قابضه و بدل صوف و شعر پر و برین قیاس بدل

ف بائی منع ولادت کودکان

ف برای کو اسپر

ف برای اکثر قاصد دور را مانده نشود

ف چون جثهٔ طیور خفیف آفریده شد برای بریدن فضای هوا عز و جل بسیار از اعضا ساقط کرد مانند گوش و دندان و مثانه و خایه

هر عضوي سبكتر و بعضي اعضا را بكلي اسقاط كرد و اگر كسي جثه مرغ را تامل كند نسبت
مقدم او با موخر او هم چنان يابد كه نسبت يمين با يسار از براي آنكه هر نوع كه رقبه او
دراز بود پاي‌ش نيز دراز بود و هر نوع كه گردن او كوتاه بود پايهاي او نيز كوتاه
و اگر دم او را ببرند در پريدن در سر افتد چون سفينه كه دم او سبك بود و جاحظ
گويد هر طير كه پريدن او تيز بود ضعيف المشي بود چون زرزور و خطاف و عصفور و
حمام اگر ايشان را پاي نباشد يا ببرند نتوانند پريدن چون آدمي كه اگر دستش ببرند
يا نباشد نتواند دويدن و هر حيوان كه گوش او بارز نبود بيضه كند و هر حيوان كه گوش او
بارز بود او را ولادت و رضاع بود و از طيور بعضي آنست كه او را لون عجب بود چون
طاوس كه لون او مختلفست روشني او متفق و چون ببغا لوني رايق دارد سبز بود
يا سرخ بود يا زرد بود يا سفيد و بعضي آنست كه خلق او عجب بود چون كبوتر و بعضي آنست
كه آواز او عجب بود و مطرب چون بلبل و قمري و بعضي آنست كه تركيب اعضاي او عجب بود
چون كركي و لقلق و بعضي آنست كه هر زمان بلون نمايد چون ابو براقش و بعضي آنست
كه صنعت او عجب بود چون قنبره و توط و ما بعضي را ياد كنيم با خاصيتي كه در ايشان است
مرتب بر حروف معجم انشاء الله **ابو براقش** مرغي بود خوب صورت نكو لون و گردن
دراز بود و در حجم لقلق بود منقارش سرخ بود و دراز و هر زماني برنگي بود باري
سرخ و باري زرد و باري سبز و باري ازرق و شاعر گويد **مصرع** كابي براقش كل



لون لونه يتخيل • و بر
لون آن مرغ در روم
جامه بافند آنرا
بوقلمون گويند
هر زماني
بلوني ديگر بود
**ابو هرون** مرغيست آوازي بغايت خوش دارد تا غايتي كه هيچ مغني را

و هر حيوان كه گوش او بارز
نبود بيضه كند و هر حيوان
كه گوش او بارز بود
او را ولادت
و رضاع بود

جامه بوقلمون كه در روم بافند
رنگ جانور ابو براقش
بود

را لطافت آواز او نبود همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان جمله بر و جمع شوند



و آواز او شنوند و
عاشق چون آواز او
بشنود هیچ کذر
نتواند کردن و برجای
باند بنشیند و آواز
آن مرغ شنود و کرید

اوز. او را بط کویند سباحت دوست دارد و چون فرخ او از بیضه بیرون آید
در حال در آب رود و سباحت کند و از خاصیت او آنست که بط الا بیضه خود را
حضانت نکند و باید که نه بود یا یازده زیادت از ان قبول نکند و چون ماده



بیضه را حضانت کند
نر ایستاده بود و حراست
کند و یک طرفة
العین غایب نشود
و فرخ روز نوزدهم
از بیضه بیرون آید و اکر
نیابند تا تمام ماه باشند

و کویند در جوف بط سنکی باشد اکر آنرا بسایند و بخورد مبطون دهند نافع بود از بهر
الطلاق اما خواص اجزا به دماغ او را در رازیانج کنند و بجوشانند پس صافی کنند
و بصاحب بواسیر دهند نافع بود و اکر بصاحب وجع ارحام دهند و بر ریق آنرا
بیاشامد نافع بود زبان او سلس البول را نافع بود مرارهٔ او در روغن بنفشج
کنند و سعوط سازند از برای شقیقه در ان منخر که از طرف الم بود شحم او
نافع بود از برای شقاق عقب که از سرما بود شیخ الرئیس کوید لحم بط صوت را

ف این مرغ [illegible] آواز بود
ف برای ضیق النفس
ف برای دفع اسهال
ف برای بواسیر و سلس البول
ف برای شقاق عقب که از سرما بود

صافي كند و در قوت باه بيفزايد و شحم او رنگ را صافي كند دم او با آب نمك

تلخ بياشامند بر ريق از براي وجع مثانه نافع بود جناح چپ او بر جانب راست

صاحب تب ربع ببندند تب را ببرد و نافع بود از براي اوجاع جمله اعضا استخوان

او را بسوزانند و بر جراحات نصول بر اكنند نافع بود از براي جراحات بيضه او اگر

بخورند در قوت باه بيفزايد ذرق او را اگر خشك كنند و بشرب في الماء صاحب

السعال اليابس ينفعه نفعاً بيناً **بازي** اين مرغ از همه جوارح متكبر تر باشد

و بدخوتر او را از بلاد تركستان آرند و گويند باز الا ماده نبود و نران از نوعي ديگر

بود يا زغن بود يا شاهين يا غير آن باري جل و علا درين نوع نرينا فريده است

و از براي سبب اين اشكال ايشان مختلف بود بحسب صور نران و خوبترين بازان باشد

كه بياض بروي غالب بود و فربه و نيكو صورت و دلير و خوش خوي اما باز اشهب جاي



ديگر نيابند الا بارمنيه و ارض خزر

و ارضي كه بدان نزديك بود بزمين

خزر و در اخبار هارون الرشيد

آورده اند كه يكروز بازي اشهب را

رها كرد باز در هوا رفت و ناپديد شد

از وي نا اميد شدند بعد از زماني از هوا فرو افتاد بجبري متشبث شده

بشكل ماهي يا ماري رشيد گفت تا دانشمندان را حاضر كردند و پرسيد كه شما را معلوم

هست كه در هوا سكان باشند مقاتل گفت از جد تو عبد الله بن عباس رضي الله

عنهما روايت كنند كه هوا معمور هست بخلقي بسيار از ان خلق بر شكل حيات

حيواني است صاحب پر او را باز اشهب صيد نموده بود و رشيد بگفت تا طشت بيرون آوردند

دران طشت حيواني بود بدان صفت كه گفته بود تا مقاتل را جايزه دادند و باز آشيانه نسازد

الا بر درختي كه شاخهاي آن نيك مشتبك باشند و آشيانه را سقف سازد تا دفع باران از

بچگان كند و خشيشي هست كه آن را مر اركوينه در آشيانه نهد دفع عدو را

ف براي قوت باه

ف براي وجع مثانه

ف براي تب ربع

عدو را وچون بیمار شود کوشت کنجشک بخورد بیماری ازو زایل شود وچون در تحنین
بود کوشت ~~ازو زایل شود~~ موش بخورد برشش زود نیکو براید اما خواص اجزایه
هرکه مرارهٔ او اکتحال کند از نزول آب مانع بود وچون آثار آن بیند و آثار او
آنست که ذبابی بیند که پیش چشم او می پرد یا دخانی عظیم واکر یک حبه
ازان در بینی صاحب لقوه اندازند نافع بود وزهره باز سپید بیاض عین ونزول
آب وظلمت دیده را بغایت معتبد ست چون در چشم کشند وشیخ الرئیس کوید
مرارات جمله جوارح از برای ظلمت چشم نافع بود ومخلب او را اکر بر درخت آویزند
ازضرر مرغان سالم ماند ومادغ عظم او را بر عضو سوخته برا‌کنند نیکو شود **باشق**



مرغی خوب صورت ست کوچک تر
ازهمه جوارح بود بجثه وصید او
کنجشک بود وهر مرغی که در حجم کنجشک
باشد وباشد که فاخته را صید
کند دماغ او نافع بود از برای خفقان سوداوی چون نیم درم ازان با آب بادرنجبویه
بیاشامند **ببغا** اورا بپارسی طوطی کویند مرغی نیکو صورت وخوب رنک بود



وسرخ وزرد وسپید وسبز بود
اما اکثر سبز بود منقار او غلیظ بود
وزبان او پهن بود آنچه بشنود
باز کوید بحرفی درست لیکن
معنی آن نداند وکیفیت تعلیم
او چنان بود که در قفص او آئینه بنهند وکسی از پس آن آئینه با او سخن کوید طوطی
صورت خود را در آئینه بیند پندارد که آن سخن طوطی میکوید ازو بیاموزد
زود واز عجایب طوطی آنست که هرکز آب نخورد اکر بخورد هلاک شود اما خواص
اجزایه زبان او هرکه بخورد فصیح شود وهرکه مراره او بخورد زبانش ثقیل بود

برای دفع زوال درتحنیه
ف برای دفع لقوه
برای دفع مرض بیاض اندر نزول آب
ف برای عضو سوخته
ف برای دفع خفقان
ف طوطی هرچه بشنود بکوید اما معنی آن نداند
ف طوطی هرکز آب نخورد
ف برای فصاحت زبان

خون او را خشک کنند و بسایند و میان دو کس بیفشانند خصومت میان ایشان
پدید آید درق او را با آب غوره بیامیزند و بدان اکتحال کنند نافع بود از برای رمد و ظلمت
چشم **بلبل** او را بپارسی هزاردستان گویند مرغی است کوچک سریع
الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان ماوا در بستانها سازد او را در زمان گل
شغف و وجدی عظیم بود و گویند که گل را دوست دارد و چون بیند که کسی گل را
از درخت می چیند فریاد کند و یک



زمان از آب صبر نتواند کرد البته
زیرا که مزاج او بغایت گرم باشد
هر ساعت بتبرید و ترطیب محتاج باشد
از این سبب هر ساعت در آب
غوطه خورد و چون روز باد بود از آشیانه بیرون نیاید داند که او را باد ببرد و از
عجیب خواص او آنست که در خانه و قفس مزاوجت نکند الا در بساتین لحم او اگر
با چشم سرطان در پوست بز کوهی دوزند هر که بر بازو بندد سهر بر وی غالب
شود مادام که با او باشد **بوم** او را بپارسی کوف گویند مرغی معروف است
بروز بیرون نیاید بواسطه ضعف باصره و وحدت دوست دارد و پیوسته



در خرابها باشد و مردم او را
شوم شمرند تا غایتی که بد
فال گیرند و حیات و افاعی از
بانگ او بگریزند و میان او و
غراب خصومت باشد و بوم بروز
ذلیل بود از برای ضعف بصر او و اما بشب بر همه مرغان او را غلبه تواند کرد
زیرا که مرغان بشب چنان باشند که بوم در روز و مرغان چون او را بروز بینند
بر وی جمع شوند و بر وی اکنند و از بهر این صیادان پیوسته بوم را

ف براے القاء عداوت میان دو کس
ف بلبل گل را دوست دارد
ف براے تسکین بچه
ف بوم را بفال شوم دارند
ف شب بر مرغان غالب باشد
ف در میان بوم و مرغان خصومت بود

فـ براي ظلمت چشم ودرد شقيقه

فـ يك چشم بوم خواب آورد ويك چشم بيداري

فـ براي [illegible]

فـ براي لقوه وفالج

فـ براي سنگ مثانه وبول در فراش

فـ براي لقوه وفالج

بوم را در شبكه نهند تا مرغان جمع شوند اما خواص اجزايه دماغ او را اگر در چشم كشند
نافع بود از براي ظلمت چشم واگر با روغن بنفشج بياميزند ودر منخر چكانند
از جانب درد شقيقه در حال ساكن شود وگويند يك چشم او خواب آورد
ويكي بيداري هر دو را در آب بايد انداخت آنكه راسب شود از براي نوم باشد
وآنكه طافي از براي بيداري اگر راسب را زير بالين كسي نهند بيدار نشود وطافي را در
زير انگشتري نهند بخسبد واگر چشمها او با مشك بياميزند بوي آن بمشام هر كه
رسد او را دوست گيرد ودل او را بريان كرده صاحب لقوه يا فالج بخورد نافع بود
جدا مرارة او را بر ماد چوب بلوط بياميزند وبصاحب حصاة مثانه دهند حصاة را
مفتت كند واگر بر ماد چوب طرفا بياميزند وبصاحب بول فراش دهند نافع بود
كبد او سم قاتل است اگر بكسي دهند قولنج آورد وآنرا هيچ دوا نبود لحم او
غثيان آورد گوشت او را خشك كنند ودر طعام جمعي دهند ميان ايشان
خصومت پديد آيد خون او را چون تازه بود اگر روي صاحب لقوه را بدان
طلا كنند لقوه را ببرد قابضه او را اگر خشك كنند ودر خورد كسي دهند قولنجي
عسر آورد نعوذ بالله منه استخوان او را در مجلس شراب خوارگان در آتش نهند
باهم عربده كنند تدرج آنرا بپارسي تذرو گويند آوازي خوش دارد وآشيان
در ميان بساتين سازد وگويند كه چون هوا صافي بود وهبوب شمال باشد



فربه شود وچون هبوب جنوب بود
لاغر شود وچون وقت بيضه بود
شبه دايره بسازد از خاك نرم
وبيضه را در ميان آن نهد تا شغل
آفات نبود وفرخ او مثل فرخ دجاج بود چون از بيضه بيرون آيد در حال دانه
برچيند وگويند چون زلزله خواهد بود بساعتي پيش ازان تذروان جمع شوند و
بانگ كنند وهمچنين در اجام نيز خيال كنند بعد ازان بزماني اندك

زلزله شود نعوذ بالله منه **تنوط** مرغیست آنرا بپارسی کیتو کویند از عجایب حال
اوانیست که لیف جمع کند از پوست درخت و ازان قفه بافد و آن قفه را



حبلی سازد بدان حبل از
درخت درآویزد قفه چندان
بود که او را و بیضه او را محتمل بود
آنکه در قفه بیضه را احضانت
کند تا بچه بیرون آید **اما خواص اجزایه** اگر او را بکاردی از شبه ذبح کنند و خون او را بکسی
دهند که در مستی عربده کند از وی برود و بعد ازان عربده نکند مراره او را
با شکر بکودک دهند خوش خو شود و نزد مردم عزیز شود استخوان او را وقتی
که قمر زاید النور بود بر کودک بندند محبوب گردد نزد مردم اگرچه کریه اللقا بود
**حاضنة الافعی** او را دایه افعی خوانند



مرغیست از مرغان بادیه چون بیضه
بنهد افعی بیاید و بیضه او را
بخورد و بیضه خود بجای او بنهد
و بیضه افعی به بیضه او ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضه اوست او را احضانت
کند چون بچه بیرون آید خلاف شکل مادر بود از وی بگریزد و پیوسته افعی
با این مرغ این حیلت کند **حباری** آنرا بپارسی جرز کویند مرغی خوبست



لیکن بلاهت بروی غالب بود
چون بیضه مرغی دیگر بیند بیضه خود را
رها کند و بحضانت دیگری
مشغول شود و در امثال کویند کل شیء
یحب ولده حتی الحباری و اگر درق او بر مرغان افتد پرهای ایشان بهم بر
ملتصق شود نتوانند پریدن و از برای این معنی کویند الحباری بسلاحه لاحه

براي آنکه [illegible]

[illegible] که بیضه افعی آورد

سلاحه و چون صقر قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنکه که فرصت
یابد ذرق بر صقر اندازد و چون ذرق صقر جباری افتاد برهای او شکسته
شود و هیچ نتواند پریدن جباریات بروی جمع شوند و بر وی را بکنند
و هم چنین با همه مرغان خصومت کند و با ایشان این فعل کند
اما خواص اجزاء ایه گویند که اندرون قانصه او را خشک کنند و با نمک اندرانی
بسایند و نان سوخته اجزای سواد بدان اکتحال کنند بیاض دیده را
زائل کند شحم او را اگر خشک کنند با سنبل و قرط اجزای سوا و بصاحب اسهال
دهند شکم را حبس کند و شیخ الرئیس گوید بیضه جباری خضابی نیکست
آنرا تجربه باید کرد بخیط صوف سفید تا معلوم شود که چگونه استعمال باید
کردن ذرق او از برای قوابی نافع بود حداة او را بپارسی زغن گویند
مرغی خسیس است بیشتر مرغان او را غلبه کنند و گویند که یکسال نر
بود و یکسال ماده و گویند غراب با او معادات کند و بیضه خود بیارد



و بجای بیضه زغن نهند و بیضه او
را بخورد و زغن پندارد که بیضه
از آن اوست حضانت
آن کند چون بچه بیرون آید
غراب بود زغن نر از آن عجب آید مرغان را آرد و فرخ را بدیشان عرضه کند
و زغن ماده را زنند تا هلاک شود و اگر زغن بیمار شود چیزی از بر خود بخورد سلامت یابد
و اگر چیزی سرخ بیند پندارد که گوشت است بر باید صاحب الفلاح گوید عقاب
و حداة متبدل شوند و باشد که عقاب حداة شود و باشد که حداة عقاب
شود اما خواص اجزاء ایه اگر مراره او را خشک کنند و بسایند و در سله حوالی افشانند
هر حیه که از آن بروی افتد هلاک شود و اگر عقرب کسی را لدغ کند از آن مراره
مسحوق در چشم کشند در آن چشم که از جانب جسم ملدوع بود الم زائل شود راست

[illegible]

ف برای دفع اسهال

ف زغن یکسال نر بود و یکسال ماده

ف عقاب و حداة با هم متبدل شوند

ف برای لدغ عقرب

دراست وجیب درجیب فرخ اورا با آب کرات وعسل بجوشانند و بدانکس دهند
که اورا بواسیر بود یا اسهال نافع بود جداً دم اورا اگر بپاشانند نافع بود
از برای غایله زهرهای قتال عظیم اورا بسوزانند و رماد آن بر جراحت خبیث
افشانند باصلاح آورد واگر بسایند وضماد سازند دماميل راکه صلب بود نضج
دهد حمام اورا بپارسی کبوتر گویند واو ذکای عظیم دارد از مسافات بعید
ومواضع دور با خانه خود رود واز ذکای او آنست که علامات بلد خود را شناسد
چون اورا از مکانی دور ارسال کنند قصد بالا کند
وچنان بربالا رود که کسی بر مناره رود مدد وتا آنکه
نگاه کند چیزی از علامات بلد خود بیند قصد آن کند

وبانک زمانی فرود آید وباشد که سحاب مانع افتد میان بلد او و یا بلادی
دور افتد یا چیزی از جوارح صیدش کنند وملاعبت میان نر و ماده هم چنان
باشد که میان زن ومرد از قبله ومعانقه وغنج وزهیر بن المثنی گوید هرچه
میان زن ومرد میان نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که الا زوج خود را تمکین نمیدارد
همچون زنان عفیفه ودیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون موشه ودیدم که مطیع
زوج نمی شد الا بجهد شدید ودیدم که هرچند زوج او را طلب کردی رام شد
ونری را دیدم که اورا دو ماده بود با هر دو حضانت میکرد ودو ماده را دیدم که با هم
دیگر جمع می شدند چون زنان سعری وچهار بیضه نهادند اما بچه ازان حاصل
نشد واز عجایب کبوتر آنست که چون ماده بیضه خواهد کرد نر ازان خبر دارد چوبهای
خرد کرد کند وآشیانه سازد مقدار تن خود ومکان بیضه مقعر کند تا بیضه در آنجا
باند واز آنجا بیرون نشود وآنکه نر و ماده پیوسته بیضه را حضانت میکنند پس از آنکه آشیانه
تسویه کرده باشند ودر آنجا ماهها مقیم بود تا راسچه ایشان کیرد وحضانت ماده
بیشتر کند وچون ماده برخیزد نر بجای او بنشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود
وچون ماده قضای حاجت کرد یا علف خورد باجای خود آید وچون فرخ بیرون آمد

برای دفع بواسیر و اسهال

برای دفع سموم

کبوتر که شناسا دارد

آنچه در میان زن و مرد بود در میان نر و ماده کبوتر بود

بزرکي را زقه دهد و ماده دیکر را و ساعات زق بیشتر بزرک بود اولا در حلق فرخ نفخ
کند تا راه غذا کشاده شود انکه داند که حوصله فرخ احتمال غذاي صلب نکند اورا بالعاب
زقه دهند چند انکه دانست که مجاري غذا کشوده شد انکاه اورا بچیزي شور زقه دهد چون
شوره اصل دیوار و غیر آن تا حوصله فرخ را دباغت حاصل آید انکه اورا بحب او را زقه
دهد و کویند که اکر کسي خواهد که اورا حمام بود با الوان عجیب چنانکه منمر یا سبز
ودم سفید طریق آن بود که از کرباس حمام سازد بدان لون و نزد مسیقي کبوتران
بنهد تا نظر ایشان بدان افتد در وقت سفاد و فرخ بدان لون در وجود
آید و حمام چون رنجور شود جراد بخورد رنجوري از وي برود و حمام مسرول که اورا
یمامه کویند اطراف قصب بخورد رنج از وي زایل شود و از عجایب حمام یکي
آنست که فرخ او قبل از نهوض فرق کند میان نسر و عقاب چون نسر را
بیند نترسد و چون عقاب را بیند بترسد و اکر شاهین را بیند سم قاتل
دیده باشد هم چنان که شاة از فیل و جاموس و اشتر هیچ نترسد و چون
کرک را بیند ترسد جاحظ کوید حمام از همه جوارح تیزپر باشد لیکن چون جوارح را
بیند خوف بروي غالب شود و سست کردد همچنانکه دراز کوش چون شیر را
بیند و کوسفند چون کرک را بیند و موش چون کربه را بیند اما خواص اجزاء او هر که چشم
کبوتر بخورد از خود غایب شود زهره کبوتر سپید نافع بود از براي غشاوه و ظلمت
عین چون در چشم کشند دم کبوتر بر کلف طلا سازند آنرا زایل کند و بر عضو
متشنج طلا کنند نافع بود جدا خون فرخ کبوتر اکر بر جراحت نهند نافع بود و آنرا
زود باصلاح آورد و اکر بر موضع صدمه یا ضربه نهند و اکر بر موضع ضربت یا سقوط
زرقه بود یا کهبه زایل کند و اکر در چشم کشند شبکوري زایل کند لحم او مدامت
بر اکل او ذکا آورد و بلاهت ببرد رماد استخوان او بر جراحتي نهند که فاسد
شده باشد باصلاح آید درق او اکر صاحبة الطلق احتمال کنند وضع او
بسهولت بود و اکر بر کوشت مرد افشانند آنرا از جراحت بر کیرد و اکر آنرا

فرق پیدا کردن کبوتر با الوان مختلفه

ف کبوتر از همه جانوران تیزپر بود ولیکن چون جوارح را ببیند سست شود و قوت او دور شود

[illegible]

ف براي تسهیل ولادت

برنار فارسي طلا كنند نافع بود جدًا و ورق حمام حمر عسر البول را بكشايد و اكر در
داروي حقنه اندازد در حال دفع قولنج كند پاي او اكر با صطرك و حب النيل اجزاء
متساوي بسايند و بروغن جوزه بيامیزند و بر برص طلا كنند لون آنرا زايل كنند
جدًا **خطاف** مرغي بود كه با ربيع كردد آنرا بپارسي بالوايه كويند و انواع او
بسيارست چون سار و زرزور و غير ها اين نوع از سرد سير بكرم سير روند
و آنجا باشند كه بهار باشد در اول بهار آشيانه سازد و بيضه نهد تا هوا كرم شود
فرخ او قوي شده باشند فراخ بر كيرد و ديكر بار در بلادي رود كه آنجا بهار باشد
و پيوسته حال او چنين باشد و در هر بلادي او را آشيانه باشد چون عزم آن
بلاد كرد با آشيانه خود رود و چون خواهد كه آشيانه سازد موي را با طين بيامیزند

بر روي ديوار املس آشيانه بنا كند مقدار
كف دستي و فراخ او هيچ حركت نكنند
دران تنك تا بزرك شوند زيرا كه اكر
حركت كنند از آشيانه بيفتند فسبحان
من الهمها ذلك و آشيانه را زير سقفي سازد تا ايمن بود از صيد جوارح و چون
آشيانه خواهد ساختن خطاطيف جمع شوند و يكديكر را معاونت كنند و از اساس
ساقي بسازند و رها كنند تا خشك شود انكه ساقي ديكر بسازد الا طين تر
ثقيل بود و فرود آيد و چون تمام شده اندرون او خشن بود جدًا آب در منقار
بيارند و باطين آشيانه را املس كنند و چيزي از سداب بيارند و در آشيانه نهند
از براي دفع حيات و ذباب و بعوض و از مشهورات يكي آنست كه طين آشيانه
خطاف در آب كنند صافي كنند و بخورد صاحبة الطلق دهند بزودي بچه بنهد
بآساني و ديسقوريدس كويد بچه خطاف را وقتي كه قمر زايد النور باشد بكيرند
در شكم او دو سنك باشند يكي از ان يكرنك باشد و ديكر دو رنك آنرا در پوست
كوساله بندند يا در پوست ايل و مصروع آنرا در كردن آويزد يا بر بازو بندد از صرع

فایده برای برص و درد قولنج

الهمها

فایده برای تسهیل ولادت

فایده برای دفع صرع

صرع ایمن بود مصنف کوید آنرا بیازمود م وراست آمد اما خواص اجزایه

زبن سر او را اکر زیر بالین کسی نهند بخسپد دایم که سر او بران بالین بود و دماغ

او را اکر بدان اکتحال کنند ظلمت دیده را ببرد و با چیزی از روغن بر سر مالند

حیوان در سر متولد نشود چشم او اکر در خرقه بندند و خرقه را از سر بری در آویزند

هر که بران سریر بخسپد سهر بروی غالب شود بلیناس کوید در کتاب خواص خود

اکر در نبیذ بکسی دهند در قوت باه بیفزاید قوتی عظیم دم او اکر در خورد زنی دهند

شهوت او بکلی زایل کند چنانکه هیچ مرد را طلب نکند البته لحم او روشنی چشم

زیاده کند جناح خطاف بزرک از یمین بکیرد و باید که بزرکتر خطافی بود و آن

جناح را در قاروره نهد و از اول حزیران تا چهل روز قاروره در آفتاب نهد اکر روی

انسانی را بدان روغن تدهین کنند نزد مردم مبغوض شود و اکر خود احسن الناس

صورت باشد ورق او د ماميل را نضج دهد و از وسخ پاک کند خفاش او را

بپارسی شب پره کویند روشنی چشم او ضعیف بود قوت ضوء آفتاب ندارد



بیرون نیاید الا میان ضیا و ظلام از نماز شام

تا غسق و فجر تا اسفار بموش ماند پر ندارد لیکن

جناح او پوستی تنک بود بدان پرد ولادت

او چون ولادت فار باشد و پستانی دارد

بچه را شیر دهد و دندان او چون فار و بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام معجزه طلب کردند

از آن معجزه عیسی علیه السلام از کل شکل آن بساخت و باد دران دهند این حیوان

شد و پرید چنانکه باری جل و علا فرمود واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی

فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و خفاش تمامترین مرغانست با عضا زیرا که

او را کوش است و دندان و ثدی بچه را وضع کند و شیر دهد بخلاف همه مرغان

و کویند غذای او مکس و بق بود و باشد که بچه را در دهن دارد و در حال پریدن

بچه شیر خورد و رمان را دوست دارد و میان او بخورد و پوست درست بر درخت

ف برای آنکه حیوان در سر متولد نشود

ف برای تاریکی چشم

ف برای قوت باه

ف برای مبغوض کردن کسی در چشم مردم

ف خفاش تمامترین مرغانست از روی اعضا و دندان دارد

رها کند و اگر ورق حنا در خانه او نهند بگریزد از انجا و اگر خفاشی را از درختی در آویزند

در دیهی جراد از ان دیه درگذرد و نایستند اما خواص اجزایه اگر سر او را در برج حمام

بیاویزند کبوتران دران مکان الفت گیرند و مفارقت نکنند و اگر در زیر بالین

کسی نهند نخسبد شیخ الرئیس گوید دماغ او نافع بود از برای دفع نزول آب

چون در چشم کشند و اگر بسوزانند و رماد آن در چشم کشند دیده را روشن کند

و اگر دل او بر زنی بندند شهوت و قاع او هیجان کند و اگر خون او در چشم کشند

شب کوری را زایل کند و اگر موی بغل و زهار را بر کنند انگه بخون خفاش

طلا کنند موی بر انجا نروید شیر او نافع بود از برای سپیدی چشم چون بدان

اکتحال کنند و خون او در چشم کشند نافع بود از برای ظفره و سپیدی دیده

و اگر ورق خفاش را با نوره و زرنیخ بیامیزند در وقت حاجت استعمال کنند تا زمانی

طویل موی بر نیاید و اگر از ان چند نوبت استعمال کنند بکلی منقطع شود و اگر ورق او را

در خانه موران اندازند همه بگریزند دراج مرغیست مبارک تاج او بسیار بود

و پشت او محدب باشد و مبشر بود بربیع و بانگ کند و گوید بالشکر یدوم

النعم و صوت او بروزن این کلمات باشد و چون باد شمال جهد خوش



دل بود و فربه گردد و چون باد جنوب جهد بخلاف

آن بود و هوا صافی دوست دارد و از هوای کدر

دل تنگ شود و چون باد جنوب آید نتواند پریدن

جاحظ گوید دراج الا در بساتین و مرغزار بچه نکند

و در خانها و قفص سفاد نکند و بازداری حکایت کرد که بازی را ارسال کردم تا دراج

بگیرد دراج دو شاخ از شوک بگرفت و از پشت باز افتاد آن شاخها را در بر گرفته

خود را بدان شوک ها از باز بپوشانید باز نتوانست او را صید کردن و عاجز شد

اما خواص اجزایه شیخ الرئیس گوید لحم او در دماغ بیفزاید و در فهم و ماده منی را زیاد

کند دیک او را بپارسی خروس گویند شهوت بروی غالب بود و بر خویشتن

برای طرد ملخ

برای کبوتران

برای دفع نزول آب دیده و روشنی

برای هیجان شهوت زن

برای ازاله موی

برای هلاک موران

دراج بباد شمال فربه شود و بباد جنوب لاغر

حکایت عجیب است

برای افزودن دماغ و قوت باه

خویشتن معجب و مبشر بطلوع فجر بود و از عجایب او یکی آنست که مقادیر ساعات را
نیک داند چون شب پانزده ساعت بود آواز بران قسمت کند چون نه ساعت
بود هم چنین بواسطهٔ الهام باری جل و علا و عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه
قال ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لونشرهما جاوز المشرق و
المغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح و یقول
سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحت دیک الارض کلها
مجیباله وخففت باجنحتها واخذت فی الصراخ و کویند هر که از بانک او بیدار
شود لا یبقی معه من النوم ثقل و کویند که شیر از دیک سفید بکریزد و بهترین خروسان
موذن بود صاحب لحیهٔ احمر و تاج وی شرافات عیور و سخی و دیک جنکی
بهتر باشد و علامت آن سرخی عرف و ستبری کردن و تنکی چشم و تیزی
چنکل و تیز کندی آواز باشد و سواد حدقه چون حب را بیند دجاج را بخواند
و بر دجاج ایثار کند و باشد که بمنقار بردارد و نزد دجاج اندازد از برای دوستی



دجاج و این در زمان جوانی کند
و هیجان شهوت چون پیر شد
حب بر دجاج ایثار نکند و کویند
که دیک یک بیضه بنهد در همه عمر
خود بیش نه و آن را بیضة العقر کویند و شاعر کوید شعر قد زرتنا مرة فی الدهر واحدة
ثنی فلا تجعلها بیضة الدیک ؎ انعام خواجه با من مسکین مستمند ؎ چون خایه
خروس یکی بار بود و بس ؎ و کویند که اگر کسی یک دیک ابیض و افرق را بکشد
او را در مال و اهل نکبت رسد و کویند شیطان در سرایی نرود که یک دیک افرق
آنجا بود اما خواص اجزایه عرف او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که بول
کند در فراش آن ازوی زایل شود و عرف دیک ابیض و احمر زیر دامن مجنون
سوزانیدن دفع جنون کند جدا مراره او را در چشم کشند نافع بود از برای

خروس مقادیر ساعات را نیک داند

شیر از خروس سفید بکریزد

خروس علامات بهتر

در زمان جوانی ... بیضه ... دوستی ... ایثار کند

خروس در تمام عمر یک بیضه نهد و آن را بیضة العقر کویند و آن از عجائب است

برای دفع بول در فراش و دفع جنون

غشاوه چشم وبیاض آن دیده را جلا دهد واگر مراره دیک را با مرقضان بیامیزند
وبخورند نسیان را ببرد ازوی هرچه فراموش کرده بود بیادش آید واگر مراره
دیک را در ظرفی از سیم کنند وپیوسته بدان اکتحال کنند بیاض از دیده ببرد
وقلع کند وجناح او را بر کسی بندند که او را همه روز تب بود تب ازوی برود واگر آنرا
سوار در میان بندد از راندن خسته نشود وخون او را در چشم کشند بیاض دیده را
ببرد وخوی که در وقت جنگ ازو آید اگر در طعام جمعی دهند میان ایشان خصومت
انگیزد واگر خون خروس با انکبین بجوشانند تا قوی شود انگه در وقت مجامعت
در قضیب مالند در باه بیفزاید ولذتی تمام یابد واگر عقاب لحم خروس بخورد بر کرسنگی
جمله پراو فرو ریزد واگر قدید کرده با عفص وسماق بکوبند وحبوب سازند مقدار
الحمص ویسقی منها المبطون ببرا فی الحال در بطن خروس سنکها بود چیزی بلون
سما وچیزی بلون بلور اگر آنرا بر مجنون بندند عاقل شود واگر بر عاقل بندند شهوت
او زیادت شود خصیه خروس چون از اندرون او بر گیرند وبا دم او زیر وساده مرد
بنهند مادام که آن زیر بالین او بود هیچ مجامعت نتواند کردن واگر آنرا بر خروسی
بندند همه خروسان را غلبه کند واگر خصیه دیک را با دماغ او بهم بیامیزند وکسی بخورد
شهوت وقاع را تحریک کند ودر باه بیفزاید **دجاج** آنرا بپارسی ماکیان
گویند عجب ترین چیزی در وآنست که خود را بخروس تشبیه کند در صیاح ومهارشه
وشوک برآرد مثل خروس باشد که از باد جنوب یا از تقلب در خاک در تشیب او بیضه
پدید آید لیکن ازان بیضه فرخ حاصل نیاید وطعمش خوب نبود وچون در تشیب دجاج
بیضه بسیار جمع شود بدین سبب که ذکر کرده شد انگه یکبار دیک او را کوبند
جمله باصلاح آید وبچه ازان حاصل آید وطعمش خوب شود وچون دجاج بیضها را
حضانت کند اگر آواز رعد برآید جمله بیضها بفساد آورد واگر باد جنوب جهد
فساد قوی تر بود ودجاج چون پیر شود بیضه او را زرده نبود وازان فرخ حاصل
نیاید زیرا که فرخ از بیاض بیضه متولد می شود وغذای او زرده بود همچنان که ولد

ف برای بردن نسیان ...
ف برای دفع تب ...
ف برای قوت باه و ایجاد دوستی
ف برای دفع اسهال
ف برای قطع شهوت ... جماع نتواند
ف برای غلبه خروس ... در جنگ
ف برای تحریک شهوت و قوت باه
ف اگر آواز رعد برآید بیضها ... جمله فاسد شوند
ف ... بیضه او بچه حاصل نشود

ولد در شکم حیوان از نطفه متولد شود و غذای او رطوبت بطن مادر بود
و چون دجاج فربه شود بیض نکند چنانکه زنان فربه را حمل نبود از برای زیادتی
شحم در ارحام ایشان و جاحظ گوید اگر دجاج بسیار بود بیض کم شود همچون



نخیل اگر در مکان نخل بسیار بود ثمره آن
کم باشد اما خواص اجزایه اگر دجاج ابیض را
باده عدد بصل و کفی سمسم مقشر در چندان
آب که مهرا شود بپزند آنکه لحم آنرا بخورند و
مرق آنرا بیاشامند در قوت وقاع بیفزاید و هیجان او را قوت دهد و
مداومت کردن بر لحم دجاج و فراریخ بواسیر و نقرس آورد نعوذ بالله منها
شحم او را بر کلف طلا سازند ببرد و شقاق قدم که از سرما بود زایل کند
مراره دجاج ابغ آب و نزول آن باشد در چشم چون بدان اکتحال کنند
و اگر کسی بول در فراش کند قانصه او را بخورد شفا یابد و اگر سه بیض را
در خل اندازی سه روز آنکه آنرا در آفتاب نهی تا خشک شود و بر بهق طلا کنی
آنرا زایل کند و بیض نیمبرشت از برای تکثیر ماده منی فعلی عجب کند و اگر
ورق دجاج سیاه بر در سرای دوسانند میان اهل آن سرای خصومت پیدا
شود بقول بلیناس ست زحمه مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها
اختیار کند جایی که کسی آنجا نرسد و از برای اینمعنی گویند اعز من بیض الانوق



و انوق زحمه باشد هنگام بیضه نهادن
بارض هند رود و حجری بیاورد که آنرا
ابرطافیون گویند سنگی مدورست
مثل خرزه و مجوف باشد و چون
بجنبانی در میان آن حجری دیگر باشد در زیر خود گیرد تا بیضه باسانی بنهد
و معاقب عکر باشد از غایت طامعی بر گوشت کشتگان و از بس وف

فی بیان چون فربه شود بیضه ندهد

برای هیجان قوت وقاع

فی برای دفع بول در فراش و برص و بهق

فی برای تکثیر ماده منی

فی برای ایجاد خصومت در میان دو کس

فی بیان سنگی که برای تسهیل ولادت بکار آید و از نزد و زاشان کرکسی یابند

حجاج وكلكو سفند هم چنين وزيرا كه داند كه از ايشان بسيار افتد كه خشكان
باز مانند يا بتلف آيند اما خواص اجزايه مرارهٔ او را با زيت در كوش چكانند
كراني ببرد واكر در چشم كشند دفع بياض بود واكر بر صاحب ربو بندند ربو زايل
شود وخون او صاحب تب ربع بخورد صحت يابد وبا دهن زنبق در روي مالند
نزد سلطان مقبول كردند بليناس كويد درازترين عظمي كه در جناح اوست بسوزانند
رماد آنرا بهر كس دهند دوست كيرد دوستي عظيم از جانب اتبست وجانب حبيب
در بعض ورق او سوده زن آبستن بخورد بكيرد بچه بيفكند غراب مرغيست معروف
او را بپارسي زاغ كويند وكويند عمر او بيش از هزار سال باشد واورا با بوم
خصومت بود بروز بوم را غلبه كند وبوم بشب غالب آيد وجاحظ كويد مرغان را

چون بچه بزرك شود از خود دور كنند الا زاغ كه پيوسته
تفقد او كند اكر غراب سالي بسوزانند ورماد او باز
بيامیزند وبر جايي كه خواهند موي برآيد طلا كنند
موي برآيد اما خواص اجزايه اكر چشم او را با چشم بوم ميان دو كس بخور كنند خصومت
انكيزد كه قابل صلح نبود دل او خشك كرده وسوده اكر مسافر با آب بياشامد
در سفر محتاج آب نشود خاصه در فصل تموز زيرا كه در تموز غراب آب نخورد وبعضي
كويند اكر با خود دارند تشنه نشوند مرارهٔ او را اكر با عرارهٔ ديكر بسايند ودر چشم كشند
دفع بياض كند بلا معاودت ودر خضاب موي بغايت بيت لحم او اكر با جو صله او بنات
وبعسل آميخته بهق باشد سه روز از آن هر روز سه قيراط بدهند وزايل كند شحم او
بليناس كويد اكر با دهن الورد در روي مالند پيش سلطان بقضي الحاجت باشند
دم او خشك كنند وبر ناصور افشانند باصلاح آورد بيض او اكر صاحب بواسير خورد
بواسير را زايل كند واكر بكسي دهند كه خمر دوست دارد ديكر خمر نخورد ورق او با سر كه
مطبوخ طلا كنند نافع بود زرزور مرغيست معروف او را سار خوانند بپارسي
پيوسته آنجا باشد كه بهار باشد وطيب هوا واز بلاد هند بعراق آيد ودر دريا نز

بسیار تلف شود موج با ساحل اندازد تا غایتی که سکان سواحل بجای هیزم



بقراط گوید بچه او اگه هنوز پر نیاورده باشد
بزعفران ببندایند و بجای خود نهند
سار بنداردکه بیمارست سنگی زرد
بیاورد و در زیر آن بچه بنهد دفع بیماری را
اگر آن سنگ بسایند و صاحب یرقان را دهند نافع بود **اما خواص اجزایه** لحم او اگر
بخورند در بصر بیفزاید و اگر تجفیف کنند و صاحب خناق بریق بخورد در حال
بگشاید و اگر سوخته بر جراحات فاف[؟]شانند بصلاح آرد **درّج** مرغیست



که او را بپارسی رنگ گویند اگر زهرهٔ او را با
سرمه در چشم کنند دفع ظلمت و غشاوه
بکند گویند که مجربست و نفع آن بغایت
عجیب بود **سمانی** مرغیست که آنرا بپارسی سمانه گویند و آن مرغیست که
باری جل وعلا آنرا برای اسرائیل در تیه انزال کرد ششصد هزار کس بودند که
باری تعالی ایشانرا در تیه محبوس کرد و ماکول ایشانرا این مرغ بود و هر روز این



مرغ چندان بیفتادی که ایشانرا تمام
بودی و از عجب امر او یکی آنست که در
همه زمستان غمگین باشند و خاموش
بود و چون بهار آید وقت صبح در آواز
آید و عجبی دیگر آنکه گیاهی هست که آنرا ابن[؟] خوانند سم قاتل بود هر حیوان
که بخورد هلاک شود الا سمانه که فربه شود **شنقر** مرغیست از جوارح طیر در
حجم شاهین بود لیکن پایهای او غلیظ باشند و ساق او بستبری
ساق کودکی و ببلاد ترک باشد و عش او در بلاد سرد سیر باشد گویند که چون
او را بر صید ارسال کنند از بالای صید برود و گرد برگرد بپرد در شکل دایره تا آنکه

ف سنگ برای دفع یرقان بکار آید
ف برای دفع خناق
ف برای دفع تاریکی چشم
بنی اسرائیل در تیه ششصد هزار کس بودند
ف این مرغ در زمستان غمگین بود
ف طریق شکار این جانور نهایت عجیب است

که باول دایره آید واول دایره بآخر پیوندد وصید درمیان آن دایره باند که هیچ بیرون نتواند رفتن اگر خود هزار مرغ بود ازان دایره بیرون نتواند رفتن اگر مرغان از محیط دایره دور شوند وقصد مرکز کنند



وجارح از بالا قصد ایشان کند ونزدیک زمین مي شوند تا اگر بزمین متصل شوند انگه بازداران مرغان را جمله بدست بگیرند وهیچ فوت نشود

**شاهین** مرغیست مشهور از جوارح طیر عدو کبوتر باشد وچون کبوتر شاهین را بیند ضعیف شود ونتواند پریدن وچنان شود که در از گوشت شیر را بیند وگرگ گوسفند را وموش گربه را وکبوتر از شاهین بهتر پرد لیکن چون اورا دید از خوف ضعیف شود



وچون شاهین کشف را بیند کشف سر در اندرون کند وپشت اورا دهد منقار شاهین بر پشت او کار نکند شاهین اورا بردارد وبرهوا برد انگه سنگی سخت را بیند اکنون کشف را از بالا در اندازد تا بران سنگ آید وشکسته شود انگه فرود آید وازوی بخورد وچون بیمار شود دراج را بخورد بیماري ازوي برود ودرج حیوانیست کوچک بر قدر سیاهي وسرخي زهر قاتلست **شفین** مرغي مشهور است آنرا بپارسي تیرک گویند بکبوتر خاکستر رنگ ماند ودر



حجم او جاحظ گوید از عجایب او یکی آنست که نر با جفت اول نر او جفت نکند واگر نر هلاک شود ماده با هیچ نر او جفت نکند **اما خواص اجزا ایه** اگر شحم اورا با شیرج بیامیزند ودر گوش بچکانند طرش را زایل کند واگر بدان اکتحال کنند رمد وجراحات وشب کوري را ببرد درق اورا بسایند وبا روغن گل بیامیزند وزن بخود برگیرد برصوفه او جاع رحم را

ف. برای درد رحم

رحم را نافع بود **شقراق** مرغیست آنرا بپارسی کاسکینه گویند لون او سبز
بود و منقار سرخ باشد که زرد بود عدو نحل بود از آن بسیار بخورد و باقی را

هلاک کند **خواصه** در کتاب حیل
آورده اند که اگر مراره او را بسایند و زر
کم عیار بکداز ند و در انجا ریزند عیار او زیاد
شود بهتر از همه زرها نماید و بغایت
سرخ و اگر در مراره ثعلب ریزند عکس آن نماید از همه زرها بدتر نماید و از همه
بزر شود **صافر** مرغیست که هیچ آسوده نشود بشب و تا صبح بانگ بکند گویند ترسد

که آسمان بروی افتد خود را منعکس از درخت
در آویزد و بپا یا بپا چوبی از شاخ آن درخت
نکاه میدارد بانگ می کند تا آنکه صبح بر آید و عالم روشن شود **صقر** جارحی
مشهورست آنرا بپارسی چرغ گویند و صید او عجب تر از همه جوارح بود و صقر
یک جفت شکار کند چون دو صقر را بر صید ارسال کند یکی از سر صید نشیند

و جناح بر سر صید میزند تا آنکه برخیزد و آن
دیگر فرود آید و هم چنین جناح بر چشم او
میزند و صید را مشغول میکند از رفتن تا آنکه
که صاحب بطش برسد و از عجایب او
یکی آنست که با کوچکی جثه او قصد کلنگ کند و با ضخامت جثه او و کلنگ را
غلبه کند از برای شجاعتی که باریتعالی در صقر آفریده است بقوت کلنگ و ضخامت
جثه او مبالات ننماید **طیر البحر** مرغیست عجیب پیوسته در دریا بود هیچ

خشک نه بیند پیوسته در طیران بود و او را آشیانه
نبود و چون خواهد که بیضه نهد بر زبر بحر کری بسازد
و بیضه بران نهد و پیوسته در هوا برد و بر هیچ جا خیزد

فی زیاده کردن عیار زر کم عیار

غلبه کردن صقر بر کلنگ

فی ان مرغ پیوسته در هوا باشد

نشینند و نر با ماده مزاوجت در هوا کنند و چون بیضه نهاد بحضانت احتیاج
نیفتد بیضه بخود منفقص شود و بچه بر آید و چون قوت یافت فرا بریدن آید
طاوس خوبترین همه مرغان است بحسن و جمال و باری جل و علا در خلقت طاوس
قدرتی عظیم و صنعتی عجیب اظهار فرموده است در میان هر پری دایره از زر و کرد
او زرقت و بخضرت غیر آن الوانی که از اجتماع آن حسنی لایق حاصل شود زیرا که
زر بحمرت و صفرت و بیاض آن حسن ننماید که بزرقت و خضرت



و تجلی بنکر در صنع صانع که دران بیضه نقوش عجیب و الوان خوب چگونه درج کرده است
انکه زر که تولد آن در سنک بود آنرا بحیله از سنک بیرون توان آوردن و از
برای تورق صالح بنود تا انکه صناع دران عمل کنند چگونه باری جل و علا دران
بیضه لون زر آفریده است فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه الذی رکب ذلک
الترکیب الحسن و اودع تلک الالوان الحسنة والنقوش فی بیضته و گویند که عمر
طاوس بیست و پنج سال بود و درین مدت بالوان بسیار متلون شود و هر سال در وقت
خریف پر بیندازد و چون بهار آید که اشجار لباس اوراق در پوشد طاوس را
پر بر آید و شیخ الرئیس گوید هر که خواهد که در آنجا که او بود هیچ هوام نبود طاوس را
دران مکان اقتنا کند و از برای اینمعنی پیوسته در سراهای خلفا
طاوس باشد اما خواص اجزایه مخ او را اگر با سداب در انگبین کنند و بخورد صاحب

ف عمر طاوس بیست و پنج سال بود

ف در خانه که طاوس بود هیچ هوام نبود

براي دفع قولنج

براي دفع اسهال و قوت باه

براي ابتداي چشم

براي دفع ...

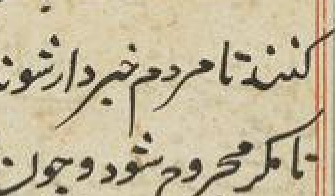
براي سهولت ولادت

براي قوت باه

صاحب قولنج دهند نافع بود و هم چنین صاحب اوجاع معده را سود دارد
واگر مخ او با قرنفل بکسي دهند دیوانه شود و دم او با غیر ورت بر ناصور نهند
باصلاح آورد قدر دانکي از مراره او با سکنجبین در آب گرم کنند
و بمبطون دهند نافع بود و گراني زبان نیز ببرد لحم او در قوت باه بیفزاید و نافع
بود از براي درد زانو شحم او را طلا سازند بر عضو مبرود نافع بود عظم او هر که با خود
دارد از چشم بد ایمن بود چنگل او بر صاحب الطلق بندند بچه را بسهولت بنهد
و اگر زیر دهن او تدخین کنند هم چنین باشد لحمه مع شحمه اگر بپزند و صاحب ذات
الجنب مرق آن بیاشامد نافع بود جدًا و مداومت بر اکل لحم او کردن
کوري آورد و نسیان نیز **طیهوج** آنرا بپارسي تیهو گویند لحم او فربهي آورد



و صاحب اسهال را سود دارد و در قوت باه بیفزاید
**عصفور** آنرا بپارسي کنجشک گویند مرغي
خرد است و نوع طیر دو قسم اند قسمي را بهایم
خوانند و آن هر مرغي باشد که دانه خورد و صید نکند قسمي دیگر سباع
طیور خوانند و آن هر مرغي بود که صید کنند و کنجشک هم



از بهایم است و هم از سباع دانه خورد و صید کند مثل ملخ
و صرصر و امثال آن و آشیانه در عمران بلاد سازد و اگر مردم از شهري مفارقت
کنند کنجشکان نیز روند و اگر بجاي خود آیند عصافیر نیز باز آیند و میان او و مار
عداوت باشد چون مار قصد بچگان او کند کنجشکان جمع شوند و فریاد و اضطراب
کنند تا مردم خبردار شوند و مار را هلاک کنند و باشد که بمنقار مار را قوص کنند
تا مگر مجروح شود و چون مجروح شد موران بران جراحت گرد آیند و هلاک
دران مار بود و کنجشک را با دراز گوش هم عداوت بود زیرانکه از بانگ دراز گوش
بیضه عصفور فاسد گردد و پشت او را نیز قوص کنند تا بق و مگس بران جمع شوند
و جراحت را فساد آورد و باشد که بهلاک انجامد و چون بیمار شود گوشت

فى کنجشک را با خر عداوت
بود زیرا که از بانگ خر
بیضه کنجشک فاسد
آید

خر بخورد صحت یابد و هیچ حیوانی را سفاد بیش از گنجشک نباشد از برای این معنی
عمرش اندک باشد **اما خواص اجزاء** دمه مع مرارة آمیخته آرد عدس را بدان
بنادق کنند و هنگام مجامعت بر قضیب طلا کنند و پای بر زمین بنهند
یری امراً عجیبا من فرط الشهوة واللذة لحم او قوت باه دهد و باد را دفع کند
بیضه او قوت باه افزاید اگر در زیر سرگین سه روز دفن کنند و بیرون آرند بر ناصور
طلا کنند بصلاح آرد در گوش او در چشم کشند شبکوری ببرد و اگر در شراب بکسی
دهند چون مرده بیفتد **عقاب** آنرا بپارسی آله گویند از صعاب جوارح
طیرست مرغان را همه صید کند و سباع کوچک را چون ارنب و ثعلب و امثال آن نیز
صید کند و از حیوانات جز جگر نخورد زیرا که جگر او را نافع بود از بیماری او و باشد



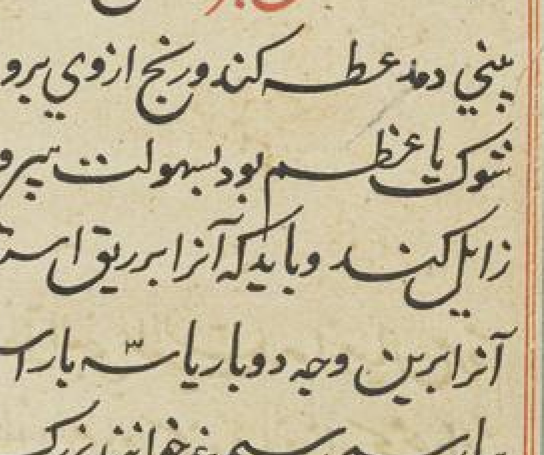
که منقار او دراز شود صید نتواند کردن سبب
هلاک او بود صاحب الفلاحه گوید که عقاب
و زغن متبدل شوند باشد که عقاب زغن شود
و زغن عقاب شود جاحظ گوید مخلب عقاب را
تاثیری عجیب است در بدن گرگ باشد که برگ افتد و او را بدو نیم کند از کاهل تا
کافل و از پس عساکر بود زیرا که طامع بود در لحم کشتگان و صیادان گویند که عقاب از
پس صید نرود تا خسته نشود لیکن بر بالای نشیند و چون دید که جبری از جوارح
طیر صیدی کرد قصد او کند آن جارح خود را اخلاص دهد و صید را بعقاب بگذارد
و عقاب چون پیر شود عاجز آید از بریدن فراخ او را از منزلی بمنزلی برند و چون ضوء
چشم او از غایت پیری کم شود بر بالا شود چنانکه بطبقه ناری رسد تا ریشهای
او جمله سوخته شود آنگه در چشمه آب غوص کند تا ریشهای نو بروید و قوت شباب
او باز پس آید و عقاب را عمر طویل بود و سیر او بعید باشد اول بهار بارض عراق
بود و آخر بهار بیمن و عرب گویند فلان احزم من فرخ العقاب زیرا که عقاب
آشیانه بر طرف کوهی سازد املس تا غایتی که بچه حرکت کند از سر کوه در افتد

برای آنکه دیر [illegible] و مدت وقوع باه

برای دفع بیماری

رسیدن عقاب بکره ماده [illegible]

افتد و فرخ مع صغره و قلته معرفته داند که حرکت مصلحت نیست هیچ نجنبد
تا آنکه در خود قوت طیران بیند و اگر فرخ طیور اهلی را آنجا بنهی چون دجاج
و قبج و قطامی در حال از اشجار افتد فسبحانه من الهم کل حیوان مصالح نفسه
و مفاسده و عقاب اگر بیش از دو بیضه نهد زیادت از دو بچه بر نیاورد
زیرا که مرغی اکول تنک خو بود مقاسات سه بچه نتواند کشید **اما خواص اجزایه**
دماغ او را با آب فجل حدیث در کرمابه بیاشامد نافع بود از برای ذات الجنب
مراره او را در چشم کشند نافع بود از برای عین و اگر بندی زنی که شیر در آن
منعقد شده باشد طلا کنند الم آنرا بنشاند و شیر را روانه کند چون او را
مجفف با هلیلج اصفر بسانند و در چشم کشند نافع بود از برای جرب چشم او را
با زیت بیامیزند و پای منقرس بدان طلا کنند الم آن بنشیند و هم چنین
وجع المفاصل را سود دارد و مخ او را با عسل و صبر دو سه بار بر ناصور بندند نیکو بود
**عقعق** او را بپارسی عکه گویند و کندش نیز خوانند مرغی مشهور است او را با
خیانت نسبت کنند زیرا که حلی و چیزهای نفیس را برباید و ببرد و جای دیگر بینداز[د]
و آشیانه نسازد الا زیر سقفی یا سایه
چیزی و ورق خیار بیاورد و در آشیانه
بنهد تا خفاش قصد بیضه نکند و باشد
که آشیانه و بیض و فرخ را رها کند



و برود **اما خواص اجزایه** اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و صاحب لقوه یا فالج در
بینی دهد عطسه کند و رنج از وی برود دم او را طلا کنند بر عضوی که در انجا
شوک یا عظم بود بسهولت بیرون آید بیض او را در چشم کشند بیاض دیده را
زایل کند و باید که آنرا بر ریق استعمال کنند و چون از حمام بیرون آمده بود
آنرا برین وجه دو بار یا سه بار استعمال کنند بیاض دیده بکلی برود **عنقا** او را
بپارسی سیمرغ خوانند بزرگ ترین مرغان است بالجثه گویند فیل و جاموس را

برای دفع ذات الجنب

علاج بسته شدن شیر در پستان

برای وجع المفاصل

برای لقوه و فالج

برای بیاض دیده

برباید چنانکه زغن موش را رباید و در قدیم الزّمان میان مردم بودی چون
خیانات او بسیار شد مردم ازوی متاذی شدند تا یکباری عروسی را



با حلی از میان مردم بربود فدعا علیه حنظلة النبی علیه السلام از میان مردم
گم شد گویند که باری جل و علا عنقا را از میان مردم بجزیره از جزایر بحر محیط برد

سیمرغ از عجایب دنیاست و اعظم طیورات از روی جثه

سیمرغ

در سخت خط استوا جایی که آدمی آنجا نرسد و دران جزیره حیوانات
بسیار است چون فیل و جاموس و کرگدن و ببر و سباع و جوارح طیر عنقا
از ایشان صید نکند زیرا که در تحت طاعت او باشد و صید او سمکی عظیم باشد
یا تنینی یا فیلی ازان بخورد و باقی بگذارد از برای سباع و حیوانات و
جوارح طیر که در طاعت او باشند و بر بالای نشیند و تفرج میکند بر خوردن ایشان
و چون طیران کند آواز پر او همچون هبوب باد سخت بود که درختان افتد
یا سیلی عظیم و گویند که اگر کسی در بحر گم شود و عنقا او را بازده آورد و یکی از
تجار حکایت کند که درین دریا گم شدیم ناگاه سوادی عظیم دیدیم چون ابری
ملاحان گفتند سیمرغ است جهد کردند تا در زیر آن سواد رفتند و دعا میکردند
و سیمرغ میرفت و ما در زیر ظل او میرفتیم تا راه باز یافتیم و گویند که عمر عنقا
یکهزار و هفتصد سال بود و چون پانصد سال برو بگذرد تزاوج کند و چون وقت
آن بود که بیضه نهد المی عظیم پدید آید ازان عنقا نر برود و آب بحر بمنقار
بردارد و بیاورد و او را حقنه کند تا بیضه بنهد و چون بیضه نهادند آنرا در زیر
گیرد و ماده برود و صید میکند و بیضه بصد و بیست و پنج سال فرخ شود و چون
فرخ برآمد و بزرگ شد اگر ماده عنقا بود ماده حطب بسیار جمع کند و نر و ماده منقار
را درهم سایند ازان آتشی عظیم پدید آید و دران حطب افتد ماده دران
آتش رود تا سوخته شود و فرخ ماده ازان نر بود و اگر فرخ نر باشد عنقا نر
چنان کند که ماده کرد و فرخ نر زوج آن ماده بود و در عنقا اقوال بسیار است
لیکن چون با اصلی مشتبه نبود برین مقدار اقتصار افتاد والله اعلم



غراب آنرا بپارسی کلاغ گویند مرغی بعید
الاستغار است اول مرغی که در طیران آید پیش
از طلوع فجر او بود خواهد که باول نهار مسافت را
قطع کند تا وقت اکل بغذا رسد و چون بسیار جمع کند ذخیره نهد و منقار

حکایت عجیبه

عمر سیمرغ یکهزار و هفتصد سال بود

و بیضه سیمرغ از آن پس صد و بیست سال فرخ برآید

در سیمرغ اقوال بسیار است

قوی دارد جدا بدان جوز را سوراخ کند وازانجا بخورد ودر صحرا بر اشتر ودراز گوش وغیره جمع شوند وچشمش برکنند واگر اشتر را پشت ریش بود واورا بصحرا کنند تا کلاغان لحم فاسد از پشت او بردارند ودر بادیه بر حیوانات کبار جمع شوند چون اشتر واسپ وگاو وبر آدمی نیز چون گرسنه شوند وپشت کتف را سوراخ کنند وازانجا بخورد وچون کلاغ نر یا ماده بمیرد آن دگر پس از موت جفت هیچ زوجی اختیار نکند وچون فرخ از بیضه بیرون آید شکل او بغایت کریه بود ومادر از وی بترسد وبگریزد واورا تنها رها کند باری جل وعلا بق وذباب بسیار بفرستد بروی جمع شوند فرخ از ایشان میگیرد ومیخورد تا آنکه که پر برآرد ومکحول شامی رحمة الله علیه گوید از دعوات داود علیه السلام یکی اینست یا رازق النعمات فی غشیته چون پر برآرد وسیاه شد کلاغ باز آید واورا تربیت کند وذباب وبق ازو دور شوند زیرا که چون لحم بود ذباب وبق اورا خورند واو ایشان را خورد چون پر برآورده بود ذباب اورا نتوانند خوردن مادر درین زمان اورا مراعات کند قوی شود وخلف الاحمر گوید فراخ غراب را دیدم هیچ صورت ازان قبیح تر وسمج تر واقذر تر وگندیده تر ندیدم سری بود بزرگ وتنی کوچک منقاری طویل ودو جناح کوتاه بی موی وگنده واز هدهد گندیده تر بود با آنکه هدهد ضرب المثل است در گند وچون بیمار شود رجیع انسان بخورد وشفا یابد وباشد که بعضی از غراب سخن گوید ظاهر هم چون طوطی وظاهر تر ازان اما خواص اجزاء چشم او با چشمها بوم اگر در میان قومی تدخین کنند میان ایشان خصومت افتد بلیناس گوید اگر دل اورا خشک کنند وبسایند ودر خورد کسی دهند در تموز تشنه نشود واگر مرارهٔ غراب را در نبید بکسی دهند بقدح اول مست وخراب شود بلیناس گوید اگر طحال اورا بر کسی بندند از عشق سرگشته شود وسر کلاغ ابقع اگر بپزند وبکسی دهند تا بخورد که اورا صداع دیرینه بود الم از وزایل شود دم اورا با نوره در نبید اندازند وبکسی دهند

فرخ غراب چون از بیضه بر آید مادر او کریه ببیند مادر او را تنها بگذارد

فی طوطی از غراب مانند طوطی سخن گوید بلکه ازانهم فصیحتر

برای ایجاد خصومت میان دو کس

برای حب وعشق

در دفع سعال عجیب است

دهند تا بیاسامد خمر را دشمن کیرد و پیر اان هرکز نخورد درق اورا در پارهٔ
عهن رنکین بپیچند و بکسی دهند که او را سعال بود تا بدست کیرد چون آنرا بدست
کیرد سعال منقطع شود **غرنیق** مرغیست از مرغان آبی چون جای یافت
بتغیر زمان مفارقت کند از دیار سرد بکرم سیر رود و چون خواهند که رجوع



کنند قاید و حارس را معین کنند تا چون بنشینند
حراست کنند آنکه جمله نهوض کنند و ببالا بروند
بغایت بلند تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون
بزمین نشینند از برای طعمه هیچ بانک نکنند
تا عدو را از ایشان خبر نباشد و چون ایشانرا خواب آید سر در میان جناح برند
تا اکر صدمه افتد بر جناح آید نه بر سر زیرا که سر محل دماغست که قیام بدن
بدانست و محل خیشوم که شریفترین جمله اعضاست و هر یک از ایشان چون بخسپید
بر یک پای ایستاده بود زیرا که اکر هر دو پای بر زمین نهد خوابی کران کند عدو
بیاید و او را خفته یابد اما قاید و حارس نخسپید و پیوسته نظر بجوانب کنند که اکر
کسی را بینند بانک کنند و اصحاب را خبر دهند که عدو آمد اکر درق او در آب حل
کنند و فتیله را بدان ملطخ کنند و آن فتیله را در خشوم نهند هر قرحه که در
خشوم بود زایل شود **غواص** مرغیست که آنرا بپارسی ماهی خوار کویند ببلاد بصره

برای تحلیل دود خیشوم

بود در طرف انهار ماهی را صید کند و بآب فرو شود سرنکون و زمانی درنک کند
تا آنکه که چیزی بیند از ماهی چون دید از ماهی آنرا در آب



صید کند و برپالا آید و عجب آنست که چکونه در زیر آب
درنک می تواند کرد و آب او را ببالا نمی اندازد

حکایت عجیب است

و مردی حکایت کرد که غواص را دیدم که بآب فرو شد و ماهی برآورد غرابی
از وی بستد و بخورد باز فرو رفت و ماهی دیکر برآورد و پیش غراب برد
و بدو داد غراب بماهی مشغول شد غواص پای غراب را بکرفت و فرو

رفت ودر زیر آب درنگ کرد ورها نکرد چندانکه غراب مختنق شد انکه بر بالا آمد
وبرفت کویند که اکر دم او مجفف کنند وباشعر انسانی بسوزند وباخود دارند
آنکس بی او صبر نتواند کردن وعظم او همین فعل کند **فاخته** مرغیی
معروفست مردم بدو تبرک کنند وکویند که حیات از بانک او بکریزند وکویند که
در بعضی بلاد حیات ظاهر شدند چنانکه بر مردم آن بلاد عیش تنک آمد با حکیمی
از حکماء آن زمان شکایت کردند بفرمود تا فاخته را بدان زمین برند چون چنین
کردند حیات ازان زمین منقطع شدند اکر دم او را



بادم کبوتر وزفت وقطران اجزای متساوی تدخین
کنند هر که بوی آن بشنود او را خواب نیاید وهذا صورة
**قبج** آنرا بپارسی کبک کویند در کوهها ماوا سازد وچون برف آید صیادان قصد
او کنند کبک سر خود را در زیر برف پنهان کند پندارد که صیادان او را نمی بینند وصیادان
بروند ویکیک را بآسانی بکیرند وذکور قبج بر ماده غیرت تمام دارد باهمدیکر خصومت
کنند چون یکی غالب شود ماده متابعت آن کند که غالب بود



واز عجیب امر او آنست که چون نر بانک کند وماده آواز
او بشنود از دور یا باد بانک نر را بماده رساند بیضه
در پشت ماده متولد شود چنانکه نخل از رایحه طلع فحل بار کیرد چون باد رایحه او را
بماده رساند وماده پانزده بیضه نهد در دو موضع تا یکی نر در بر کیرد ویکی ماده وقبج
مرغیست که در قفص سفاد نکند الا در کوهها مزاوجت نکند وسرهانی بیاورد ودر
خانه بنهد از بهر دفع اعدا وکویند که غنا وصوت ملاهی دوست دارد وباشد که از
لذت آن بیفتد وصیاد او را بکیرد **اما خواص اجزایه** اکر مراره او اکتحال کنند دیده را
روشن کند ومانع نزول آب افتد واکر مراره کبک وورق کبک نر ومرجان
ناسفته اجزای متساوی بسایند ودر چشم کشند بیاض دیده را ببرد کبد او بریان
کنند وبکودک دهند از صرع ایمن بود واکر بدم او اکتحال کنند جراحات دیده وشبکوری

حیات از آواز او میکریزند

برای ... بخور آن

کبکان باهم جنگ کنند / ماده متابعت آن کند که / غالب بود

ماده کبک از بانک نر / بیضه بدو تولد / شود

برای دفع وجع

براے قوت باه

کوري را ببرد لحم کبک فربهي آورد و نافع بود از براي استسقا و در قوت باه
بيفزايد و اگر بيضه او با خل عنصل بخورد نافع بود از براي اوجاع بطن **قنبره** طايري
معروفست او را بپارسي چکاوک گويند آوازي طربناک و نغماتي خوش و الحاني
لذيذ دارد و بر سر او تاجي بود مثل طاوس و عظيم صاحب احتياط باشد و با آن همه احتياط
بسيار در دام افتد و چون بر جاي نشيند بسر و پيش



خود را احتياط کند و آشيانه او از جمله عجايب بود
تاليفي غريب و نسجي عجيب از درخت شاخي بدست
آورد بر مثال سه پايه که پايهاي او در هوا بود و ياتي بنوع من الحشيش في غاية
اللطافه و در ميان آن سه چوب سله ببافد در غايت خوبي چنانکه آدمي مثل آن
نتواند بافت و بيضه را در آن سله بنهد و سله را با وراق درخت مستتر کند تا از
بيرون طيور را نبينند و از جوارح ايمن بود لحم او را اگر بريان کرده بخورند دفع قولنج کند

براے دفع قولنج

**قطا** مرغي معروفست آنرا بپارسي کاهو گويند و قطا صوت اوست و
صوت او نام اوست و از براي اين معني گويند فلان اصدق من القطا و بيضه را



در بريه بنهد و غايب شود اياما تا آنکه باز آيد و مکان
بيضه شناسد و نشب نخسپد و آشيانه را هکند
و سجاده آيد و آنرا نگاه دارد تا خبر دار باشد از روندگان
و گويند که يک بيضه بيش ننهد و او را فحوصي بود بر زميني در ميان حشيش عجيب
و پيغامبر صلي الله عليه و سلم بدان مثل زده است در حقارت و صدق آنجا که فرمود من
بني لله مسجدا و لو مثل مفحص قطاة بني الله له بيتا في الجنة **الخواص اجزاء** دم او را اگر
بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و اگر بر قضيب طلا کنند نافع بود و در قوت باه
بيفزايد لحم او نافع بود از براي استسقا و سدد کبد و سوء المزاج را خلاص دهد
عظم او را بسوزانند و رماد آنرا با زيت بياميزند بر عضو که طلا کنند موي بر آيد احشاي
او را اگر طلا کنند بر عظم منخلع با جاي خود رود و اگر بدان اکتحال کنند جراحات چشم

براے قوت باه

براے رویدن موی

براے بازنجا آمدن استخوان شکسته

وشبکوري را دفع کند **قمري** مرغي مشهورست آوازي خوش دارد وگويند که هوام از صوت
او بگريزند واگر او را جفت هلاک شود جفت ديگر قبول نکند وبروي تا آخر عمر نوحه کند

واگر بيضه قمري کافوري زير فاخته بنهد وبيضه فاخته
زير قمري کافوري بنهد هر دو قمري برآرند کافوري ومطوق
**قوقنس** طايري عجيبست بارض هند بود صاحب تحفة الغرايب گويد نزد ازدواج

نر وماده حطب بسيار از براي آشيانه جمع کنند
وازان آشيانه بسازند آنکه نر وماده منقار بر يکديگر
بسايند تا آتش ازان افروخته شود ودر حطب گيرد
وهر دو سوخته شوند وچون باران بر خاکستر ايشان
آيد ازان خاکستر دود متولد شود آنکه آن دود اجناح برآيد وبزرگ شود قوقنس گردد
**کرکي** آنرا بپارسي کلنگ گويند اين نوع را اتفاق باشد بعضي مخالف بعضي
نکنند وايشانرا مقدمي باشد جمله تابع او باشد وتقدم بنوبت باشد وبشب ايشانرا
حارسي بود که از پاي ننشيند وگرد ايشان گردد وحراست کند واگر عدوي را بيند
بانگ برآرد وکلنگان را خبر کند وحراست نيز بنوبت بود وچون نوبت يکي تمام شود

ديگري را خبر کند وجماعت کلنگان چون شب
آيد بموضعي روند که دور بود از مردم ووحوش
وحارس نصب کنند وحارس بريک پا
ايستاده بود وپاي بر زمين ننهد تا خواب نبرد
ونخسپد تا آنکه نوبت خود استيفا
کند جاحظ گويد کلنگ هر دو پاي بر زمين
ننهد در اکثر اوقات بر يکپاي ايستاده بود واگر هر دو را بر زمين نهد بران اعتماد نکند
ترسد که بزمين فرو رود از گراني خود **اما خواص اجزايه** گويند اگر چشم او را بسايند وبدان
اکتحال کنند هيچ نخسپد مرارهٔ او را با آب مرزنجوش حل کنند وصاحب لقوه بدان اسعاط

امر قوقنس و حرارت آتش او از عجايبست

امر کلنگ در حراست ونانهادن پا بر زمين عجب است

اسعاط کنند از جانب معوج و در جانب دیگر بروغن جوز بریزند و هفت روز در خانه
تاریک بنشینند چنانکه روشنایی نه بیند لقوه زایل کردد و صداع را هم سود دارد و اگر
بدان اکتحال کنند مانع افتد از نزول آب لحم او با شحم او بپزند و صافی کنند
و دسم آن در کوش چکانند نافع بود از برای طرش مغز او با سرکه عنصل آمیخته
مطلول در حمام بیاشامند نافع بود قابضه او را خشک کنند و بسایند و بقدر
درهمی در خورد صاحب وجع کلیتین و مثانه دهند نافع بود و باید که در نخود آب خورد

کروان مرغیست معروف آنرا بپارسی چوبینه کویند لحم او با شحم او اگر



بخورند شهوت باه را تحریک
کند تحریکی عجیب

لقلق مرغی معروفست نام
صوت اوست همچون قطا غذای او حیات بود و او را دو آشیانه بود یکی ببلاد
کرم سیر و دیگر ببلاد سردسیر و پیوسته تابع ربیع بود و آشیانه را بر موضع بلند
سازد یا بر مناره یا بر درختی که ایمن بود از وصول عدو و آنجا چوبها و خشاش



بیاورد و آنجا ماوی کر سازد بر وضعی عجیب چنانکه
اگر خواهند که آنرا بمعول خراب کنند دشوار توان کرد
شیخ الرئیس کوید از ذکای لقلق یکی آنست
که چون وبا خواهد بودن محس شود بتغیر هوا و آشیانه را رها کند و بگریزد و با شد
که بیضه نیز بجای رها کند و هوام جمله از لقلق کریزند هرچه از هوام بیند جمله را
هلاک کند و خایه لقلق باجماع حکما خضابی خوب بود مالک الحزین او را بپارسی



بوتیمار کویند و کردن و پایهای او طویل بود و جاحظ
کوید از عجایب دنیا امر مالک الحزین است پیوسته
مقام او نزد بثوق آبها بود و اگر آب چیزی از ثوق
بشکافد و ضایع شود بران اندوهگین کردد و هیچ از آب نخورد ترسد که اگر بخورد کم

ف براے زوال القوه وصداع

ف براے وجع کلیتین

ف براے تحریک شهوت باه

ف براے طرد هوام

ف براے خضاب لحیه

نشود وچون بدان حاجت افتد نیابد تشنه ماند و از تشنگی هلاک شود **مکا** مرغیست
او را بپارسی شبان غریب گویند در وادی باشد و آشیانه عجیب سازد از بالاو
شیخ ویکی از اعراب مکای را دید بسامرا گفت فداک یا مکا مالک ها هنا الا

او لا شیخ فلیف تبیض واو را با مار



عداوت بود زیراکه مار قصد بچگان
او کند وهشام بن سالم گوید ماری
بچگان مکا را بخورد مکا گرد برگرد او میگردید و فریاد میکرد مار دهن باز کرد تا او را بگیرد
با مکا خسکی بود در دهن مار انداخت خسک حلق مار را بگرفت و هلاک شد
**نسر** او را بپارسی کرکس گویند بر خوردن حریص بود وچون جیفه بیابد چندان بخورد
که نتواند پریدن و گویند که هزار سال زید و آشیانه جایی سازد که هیچ حیوان آنجا
نتواند رسیدن از برای ارتفاع وصعوبت مسلک و گویند که چون نسر ماده بیضه بنهد
ورق دلب بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش



بیضه او را تعرض نرساند وچون وقت
وضع بود نسر نر به بلاد هند رود وحجری بیاورد
و در زیر ماده بنهد تا وضع بیضه بروی سهل بود
وچون بیمار شود از لحم آدمی خورد و بیماری
از وی زایل شود وچون چشمش تاریک گردد آنرا بمراره آدمی بسایند تا روشن گردد
و راسیحه کل او را زیان دارد طاقت روایح خوش ندارد زیراکه پیوسته ماکول او جیفه بود
با نتن آن خو کرده بود و تابع لشکرها بود از برای طمع در لحم قتلی یا کلها مکو سفندان
زیراکه چیزی از آن تلف شود و تابع حاج بود در راه بوادی زیراکه حاج جماد خسته باز
ماند **اما خواص اجزا** مراره او را اگر در گوش چکانند طرش عتیق را زایل کند و اگر در چشم کشند
هفت بار رمد را زایل کند مانع نزول آب بود و شبکوری را ببرد لحم او با ملح و ورس
و کمون و عسل دوا هر لسع هوام بود شحم او را بگدازند و در گوش چکانند چند روز

روز متواتر ازالت طرش کند **نعامه** او را بپارسی اشترمرغ کویند مرکب باشد
از خلقت اشتر و مرغ کردن و پایها او و خُفّ او با اشتر ماند و منقار و جناح و ریش
او با مرغ ماند و حاسه شم و سمع او تیز بود و رمل و حصاة را فرو برد و حرارت او
آنرا هضم دهد در اندرون او و چون آب و سنک در حوصله او کداخته شود بخاصیت چنانکه
استخوان در جوف سک و حجر آتش فرو برد و او را زبان ندارد تا حدي که اکر سنک
بصد دینار را در آتش تابند تا سرخ شود و پیش او اندازند فرو برد و در جوف او



منهضم شود و در دویدن هیچ حیوان
بر وی سابق نشود و در تابستان
که بسر خرما رنک کیرد ساق اشتر
مرغ نیز سرخ شود و چون بیضه نهد
بیست باشد قسم کند قسمي در
آفتاب بنهد و قسمي در زیر
خاک پنهان کند و قسمي در زیر کیرد و چون بچه برآرد آنچه در آفتاب بوده بشکنند
و غذاء ایشان سازند و چون قوت کیرند آنچه در زیر خاک باشد بشکنند تا مکس و غیره
بران جمع شوند طعمه ایشان کردند این ترتیب عجب بین بي تعلیم استادي فسبحانه
من علّم كل حيوان ما يحتاج اليه في ذاته ونوعه و عرب کوید فلان احمق من نعامه
زیرا که اکر بیضه دیکر بیند بر سر آن نشیند و ازان خود فراموش کند **خواصه** مرارهٔ او را
اکر در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود لحم او دفع باد کند و قلع نوازل شحم او بر ورمها
طلا کنند ردع کند قشر بیضه او در دیک اندازد کوشت زود بپزد **هدهد** مرغي



معروفست و پیغامبر صلی الله علیه و سلم کفت
لا تقتلوا الهدهد فانه كان دليل سليمان
على قرب الماء و بعده و احب ان يعبد الله لا يشرك به
شيئا في اقطار الارض و کویند هدهد سلیمان علیه السلام را کفت مي خواهم که

بمهمان من آیی سلیمان گفت من آیم تنها گفت نه با همه لشکر فلان روز بفلان
جزیره سلیمان با جنود آنجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و خفه کرد و در بحر انداخت
و گفت کلوا من فاته اللحم لا یفوته المرق یا نبی الله سلیمان و لشکر تا یکسال
ازین سخن میخندیدند و هدهد را رائحه عظیم منتن باشد و گویند آشیانه را بر جیع انسان
ملطخ کنند بیمن که آن نتن ازان باشد و در مکانی که هدهد بود ارضه نبود و بچگان هدهد
چون بینند که پیر و ضعیف شد بر او بکنند و او را در زیر بال گیرند دیگر بار جوان شود
و قوت گیرد و در بیماری با کل عقارب جبلی صحت یابد و اگر بچه هدهد را بر سرطانات
نبدند تحلیل کند **اما خواص اجزاء او** اگر تاج هدهد را بر سر بندند دفع صداع کند چشم او را بلیناس
گوید اگر خشک کرده بسایند و با روغن در روی مالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین
کسی نهند نخسپد مادام که نهاده باشد و اگر خواهد با خود دارند فراموش کرده با خاطر آید
و اگر در گردن مجذوم بندند نافع بود زبان او را اگر با خود دارند بر عدو مظفر باشند
دل او را بر هر که آویزند باه را قوت دهد و اگر بریان کرده با یک نان دو کس با هم بخورند
دوست یکدیگر شوند و اگر زهره او را با مفلوج طلا کنند نافع بود جناح یمین او را
در زیر بالین نهند زمانی بسیار نخسپد و اگر سرجین کبوتر بسوزانند جمله بگریزند لحم او را قدید
کرده بسایند و با آرد آمیخته حبیص سازند هر که بخورد دوست شود عظم او را
اگر در خانه دود کنند جمله هوام بمیرند و دران خانه مدتی هوام نباشد و نیاید
اظافیر او را بسوزانند و رماد آن در خورد زنی دهند چون مرد با او مباشرت کند آبستن
شود و اگر هدهد را بر اسم اسمعیل نامی ذبح کنند و خون او را با مشک و غالیه بیامیزند هر که
ازان استعمال کند مردم او را دوست دارند **وطواط** مرغیست او را بپارسی بالوایه
گویند بلیناس گوید اگر وطواطی در آب غرقه شود هر که

ازان آب بخورد یکماه خواب ازوی برود و اگر شعر
انسانی در گردن وطواطی بندند و آن وطواط را رها
کنند تا بمیرد آن انسان هیچ نخسپد تا آنکه آن وطواط را هلاک کنند یا بمیرد یا آن

حکایت هدهد و دعوت کردن او سلیمان علیه السلام را
دفع سرطان
برای صداع
برای دفع نسیان
برای ظفر یافتن بر عدو
برای دفع جذام
برای قوت باه و مهر دادن زن و دوستی میان دو کس
برای طرد هوام
برای آبستن شدن زن
برای محبت کردن
برای ...

آن شعر از رقبه وطواط دور کنند اما خواص اجزایه اگر سر او را در حشو مخده نهند
هر که سر بران مخده نهد خواب بروی غالب شود و اگر دماغ او را با عسل در چشم
کنند نزول آب را منع کند و اگر آنرا بدهن ورد بپزند و عرق النسا را بدان طلا
کنند درد آن ساکن شود **یراعه** مرغی کوچک است اگر بروز پرد بر شکل مرغی بود



و اگر شب پرد چون آتشی بود هر که او را بیند تصور کند
که شعله آتش است طیار **یمامه** آن کبوتر شلوار دار
بود که در خانها بود بیض و فراخ بسیار کند و آنچه میان مردم
بود از قبله و معانقه و غنج میان نر و ماده آن نیز بود و ماده بیضه بنهد و در زیر گیرد
و ترتیب آن فراخ بر ذکر بود چنانکه عادت مردم است و چون آواز رعد شنود
از سر بیضه برخیزد زیرا که داند که آنرا افساد آورد و از عجایب او یکی آنست که چون
فرخ در بیضه پدید آید اول بیضهای بشکند که در آن ذکور باشد زیرا که بیض ذکور پیش
از بیض اناث تمام شود فسبحان من الهمها بکسر البیض عند تمامه لا قبله و لا بعده
زیرا که اگر پیش از وقت بشکنند بچه در وقت تلف شود از بی غذایی و چون یمامه بیمار شود
اطراف قضب بخورد بیماری از وی برود **و اما خواص اجزایه** فقد مر فی ذکر الحمام
والله الموفق **النوع السابع الهوام** این نوع از حیوانات ممکن نیست که انسان
ضبط آنرا تواند کردن از کثرت و بعضی از مفسران گویند اگر کسی خواهد که معنی این
آیت بداند که باری جل و علا فرمود و یخلق ما لا تعلمون شب در میان بیشه
آتشی برافروزد انگه بیند که چند نوع از حیوانات عجیب بر آن آتش جمع شوند
باشکال مختلف صورتی چند که هرگز ندیده باشد و گمان نبرده که در وجود باری جل
و علا چیزی چنان آفریده است با آنکه آن حیوانات مختلف باشند باختلاف
بقاع مثلاً سهل و جبل و غیاض و ریاض و آجام و آکام در هر بقعه حیوانات مخالف
آن بقعه دیگر باشند و خلقت این حیوانات از مواد فاسد و عفونات آفرید
تا هوا از آن عفونات صافی ماند و فاسد نشود زیرا که از فساد هوا و با خیزد هوا

برای ضبط خواب

برای عرق النسا

نوع هفتم از ... در انواع حیوانات ...

خلقت هوام از عفونات و مواد ردیه است

صافي مصالح عباد درانست واکرچه بق وذباب موجب لسع باشند اما حکیم مصالح
کلي را از براي مفاسد جزوي دفع نکند چنانکه در وجود مطر مصالح کلي آنست وبدان
احیاء بلاد عباد است اکرچه موجب خرابی بیت عجوز باشد باري جل وعلا مطر را
حبس نکند از براي خانهٔ عجوز تا خراب نشود واکر خواهي که آنرا معلوم کني بتجربت
به بین که ذباب ودود وخنافس در دکان قصاب وسلاخ ودباغ بیشتر بود یا در
دکان بزاز وحداد باري جل وعلا آن عفونات را حیوان ساخت تا هوا از ان
صافي ماند وبعضي را غذاي بعضي ساخت والا هوا از ایشان بر شدي زحمتي بخلق
بودي بق را غذاي بعضي ساخت وبکس (حیوان) را غذاي انکه اکبر ازوست ودر ملک
باري جل وعلا هیچ ذره نیست الا آنکه حکمت دران بسیار است وفواید بیشمار
لا یعلمه الا الله واعجب من هذا هر حیواني که سم او سبب اذیت است لحم او
دافع اذیت آن سم است والاطباء ما تقدم لحم حیه را از براي این معني در تریاک
آوردند تا دافع سم آن بود وتجربه شاهد است بدانکه اکر کسي را عقرب بزند
وموضع لدغ او را برطوبت بدن عقرب بمالند در حال الم آن ساکن شود وبرود این
نوع در تابستان بسیار باشند وچون هوا سرد شد حال این حیوانات تلف شود
بعضي از سرما تلف شوند چون بق وبرغوث ودود وبعضي در زیر زمین پنهان شوند
چون حیات وعقارب دران ماهها چیزي نخورند وبعضي غذا را ادخار کنند چون نمل ونحل
وعنکبوت ولنذکر بعض خواصها مرتبة علی حروف المعجم انشاء الله **ارضه** دودي
کوچک است وسپید آفت خشب بود بر سر خود ازجي از کل بسازد ودر زیر آن ازج رود
تا آنکه بجوب رسد چون ازج را فراس کني جمله با صلاح آن مشغول شوند واز ج
شوند وازج از براي آن بنا کند که مورچه از پس او درآید واو را صید کند
صید کند چون در زیر ازج رود از مورچه ایمن بود وچون یکسال بروي برآید وجناح او را
برآید ودر هوا پرد وارضه آن دابه است که شیاطین را معلوم کرد که سلیمان علیه السلام
وفات کرده است سلیمان علیه السلام مربع نشسته بود تکیه بر عصا زده دران

هر حیواني که سم او سبب اذیت است لحم او دافع اذیت آن سم است

ارضه یعني دیوچه که داد خبر از موت سلیمان ع م

دران حالت متوفي شد شياطين نداشتند كه بر حال خود نشسته است چون
ارضه عصا را بخورد سليمان عليه السلام بيفتاد موت او شياطين را معلوم شد
و عجب تر آن طين است كه ازان ازج ميسازد آب از كجا مي آورد زيرا كه بر ديوار
خشك از جص آن ازج مي سازد و بعضي در سبب آن ميكويند تن او در غايت رطوبت
است اجزاي ترابي را با رطوبت تن خود بيامیزد طين شود و او را دو سفر حادست
بدان آجر و چوب و كل را سوراخ كند و كويند كه ارضه بسيار منازل بر مردم بفساد آورد باري
جل و علا قمل را بروي كماشت و مورچه عدو اوست و ارضه بجثه بزركتر از وست اكر نمل
پيش او در آيد ارضه ازوي قوي تر بود اكر از پس او در آيد او را بردارد و بخانه خود
برد و او را غذاي خود سازد افعي آن ماريست كوتاه دم خبيث تر از همه مارها
بود چشمهاي او طولاني بود بخلاف چشم ديكر حيوانات و باز بود چون چشم
جراد و ضفدع كويند اكر چشم او را بر كنند اعادت كند و چهار ماه در زير خاك پنهان



بود انكه بيرون آيد و ديده اش تاريك بود بچشم چيزي نه بيند رازيانج را طلب كند
و چشم را بدان بسايد چشمش روشن شود و چشم هرکز بر هم ننهد كويند اكر دم او را
ببرند يا نابش بر كنند ديكر بار بر آيد بـ٣ روز اكر او را ذبح كنند تا ٣ روز حركت كند
و موت افعي بقر وحشي بود چون افعي را ديد در حال او را بخورد و افعي اعدا عدوست
او را كويند در صيف چون آفتاب غروب كند بجاده مردم آيد و خود را مدور كند
تا حيواني پاي بروي نهد او را بكزد و زهر او موت وحي بود كويند كه اشتري را
بكزيد و اشتر را بچه بود بيش از ماد بمرد از اثر زهر او در لبن و چون بيمار شود ورق
درخت زيتون بخورد بيماري ازوي برود اما خواص اجزايه مراره او سم قاتل بود
قلما يقبل العلاج اكر بخون او اكتحال كنند روشني چشم زيادت شود و شبكوري را

فرسليمان ديو بوده موريحي عداوت بود

فچشم افعي چون تاريك شود برازيانج بسايد باز روشني شود

براي دفع شبكوري زيادتي روشني چشم

ببرد و اگر موی بغل را بکنند و بشحم افعی طلا کنند دیگر بر نیاید قلب او خشک کرده بر هر که
ببندند از جادوی ایمن باشند و تب ربع ببرد و لحم او بقراط گوید مانع امراض
صعب بود اگر بخورند و اعصاب را قوی کند و دیر پیری پدید آید و بغایت نافع
بود از برای استسقا حکایت کرد عمرو بن یحیی العلوی گفت یکبار بحج میرفتم
مردی صاحب استسقا در قافلهٔ ما بود دزدان عرب بیامدند و قطاری اشتر از قافله
ببردند دیدند آن مرد مستسقی دران میان بود دلتنگ شدم از برای او چون از حجاز بکوفه
آمدم آن مرد را بسلامت در آنجا یافتم عجب ماندم و از حال او پرسیدم گفت چون عرب
آن قطار را بخانه بردند مرا آنجا بنیداختند یک روز صید افاعی کردند بشستند و میخوردند
بریان کرده من دل از جان برداشتم و بمرگ راضی بودم گفتم مرا نیز می باید خورد و با گفتم
که لحم افاعی ایشان را زیان ندارد که خو کرده باشند باشد که مرا ازین عذابها برهاند پس
از ایشان طلب کردم یکی از ان بمن انداختند آنرا بخوردم خوابی گران پدید آمد چون از
خواب بیدار شدم اسهال پدید آمد و در روزی صد نوبت زیاده اطلاق شد با خود
گفتم این اثر موت است شهادت می آوردم و توبت میکردم تا روز شد دیدم
که شکم بحال خود شده بود و اسهال منقطع شد و از ایشان ماکولی طلب کردم و میان
ایشان مقام کردم چندانکه بر خود اعتماد رفتن دیدم برخاستم و بیامدم و لحم افاعی نافع
بود از برای جذام و شخصی حکایت کرد که جرهٔ شراب بخریدم سر گرفته چون باز کردم در
جرهٔ افعی مهرانده دیدم در قرب من مجذومی بود که مرض بروی صعب شده بود و تمنای
موت میکرد آن مجذوم درخواست که آن جره باو دهم تا مگر هلاک شود و باز دهد آن جره را
باو فرستادم چون آنرا بیاشامید انتفاخ عظیم پدید آمد و مدتی بماند انگه پوست از وی
منسلخ شد بکلی و جلدی نو بر آورد و عافیت یافت بلیناس گوید طبیخ افعی نافع بود از
برای جذام و ظلمت بصر و هیجان شهوت آرد چنانکه مرد را طاقت نماند و اگر افعی را
بازیت بپزند و بر موضع نمناک طلا کنند دیگر هیچ موی بر ابدان نیاید و انفع چیزی بود از
برای لسع حیات و افاعی گویند مردی خفته بود افعی او را بگزید مرد از خواب در آمد تشنگی

ف برای ازالت شعر
ف برای ... و دفع تب ربع
ف برای قوت اعصاب
ف برای دفع استسقا و حکایت در باب آن
ف برای دفع جذام و حکایت در باب آن
ف برای دفع ظلمت بصر و هیجان شهوت
ف برای لسع حیات
حکایت در گزیدن مار

تشنگي بروي غالب آمد آنجا آبي بود ايستاده ازان آب بخورد الم آن ساكن شد
و مرد سلامت يافت دانست كه سبب سلامتي آب بود چوبي بگرفت وآنرا
تقليب ميكرد وافعي را ديد مهرا شده معلوم كرد كه موجب نجات آن بوده است جلد افعي
باسر او بر آبستن بندند جنين اسقاط كند شيخ الرئيس گويد رماد جلد افعي دوا ر داء الثعلب
بود واگر افعي را بدو بشكافند و بر لسع او نهند وجع آن ساكن شود **برغوث** آنرا
بپارسي كيك گويند از جستن او را در نتوان يافتن چون نظر انسان بروي
افتد جستن گيرد و از يمين بشمال و از شمال بيمين جهد تا آنكه كه از ديده ناپديد شود
شود جاحظ گويد كه برغوث چون فيل است بصورت و بيضه نهد و فرخ برآورد و ثفيان
ثوري بن مالك رضي الله عنهما روايت كنند كه عمر برغوث بيشتر از پنج روز نباشد
و يحيي بن خالد گويد برغوث را چون پر برآيد بق بود مثل دعموض كه چون پر برآورد
فراش شود و گويند كه برغوث قمل را كه در جامه باشد بخورد و از راسخه دفلي هلاك
شود و از دخان خرق **بعوض** او را بپارسي پشه گويند بر صورت فيل باشد
و هر عضو كه فيل را باشد او را نيز باشد و دو جناح زايد و از غايت كوچكي
كوچكي با مره او را ضبط نتواند كردن بنگر كه سر او از بدن او چند بود و دماغ
او از سر او چند بود و دران دماغ باري جل وعلا قواي خمس آفريده حس مشترك دارد
زيرا كه قصد حيوان كند كه محل غذاست و چون نيش فرو برد دود داند كه الم رسانيده
بايد گريخت زيرا كه مفكره دارد و خيال دارد زيرا كه چون او را براندي ديگر بار باز پس آيد
زيرا كه در خيال او ثابت شده است كه آن محل غذاست و وهم دارد زيرا كه فرق كند
ميان عدو و غيره از عدو بگريزد و حافظه دارد زيرا كه چون خفت و صدمه يابد داند كه آن
صدمه دشمن است بگريزد فسبحان من خلق في دماغه القوى الخمس كما في ادمغة
الحيوانات الكبار فانه لا يعرف دقايق حكمة الا هو و خرطوم او باريكتر است
از هرچه بتوان گفت و با آن باريكي مجوف است دم رقيق مص كند از حيوانات
باري جل وعلا در راس خرطوم او قوتي آفريده است كه آنرا بر جلد فيل و جاموس زنند

فيك ازانكه گويند هلاك شود و از دخان خرق نيز

والبعوض اعلى الخلق اعضا دارد

دران بگذارند و فیل و جاموس از بعوض در آب گریزد اگر صمغ عربی را در آب حل کنند

و حب سازند و در میان هر حبی بعوض بنهند و صاحب تب ربع روز نوبه آنرا فرو برد

چنانکه پای بر زمین نهند تب منقطع شود **ثعبان** او را بپارسی اژدها گویند

حیوانی هایل است عظیم خلقت و جثه عظیم دارد شکلی ایل شیخ الرئیس گوید

صغار آن پنج گز باشد و کبار آن سی گز و باشد که بیشتر او را دو چشم بود برنگ

و انیاب بسیار دارد و بزمین هندوستان و نوبه بسیار بود و چشم او در حجاب حواجب



باشد و دهن او بغایت فراخ بود و گردن او گردن مفلس هر چه بیند فرو برد و

ذکور آن خبیث تر از اناث بود و چون حیوانی بزرگ فرو برد که در وی استخوان قوی

باشد خود را بر درختی یا حجری شاخص پیچد تا استخوان آن حیوان در اندرون

او شکسته شود و باشد که در آب دریا رود و حیوانات بحر را خورد آبی شود پس از ان

که بری بوده باشد و باشد که دیگر بار بری شود پس از انکه آبی بوده باشد و از دهن

او آتش بیرون آید از غایت حرارت نفس او باشد که بر سر کوه مقام کند

تا ببرودت هوا آن منقطع شود و بهر چه بگذرد بسوزد از آتش که از اندرون او بیرون

می آید و در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت غران از اعمال حلب تنینی

ظاهر شد بغایت طویل هر چه گذر میکرد می سوخت مردم از چپ و راست می گریختند

و آن بر زمین میرفت عاقبت الامر بامر باری تعالی سحابی بیامد و او را برداشت

و ببرد و مردم می دیدند و دم خود را در سگی پیچیده بود و سگ در هوا بانگ می کرد

فایده تب ربع عجیب است

[illegible]

[illegible]

حکایت اژدها و هلاک کردن حق عزوجل اورا

کردتا هردو ناپدید شدند اما خواص اجزایه گویند دل او هرکه بخورد شجاع شود
وحیوانات مسخر او شوند و در بلاد هند هندوان از برای اینمعنی خورند بتخصیص
ملوک هند که این معنی را رعایت کنند حیله او را بر عاشق بندند عشق از وی زایل
شود و هرکه چیزی ازان باخود دارد حیوانات مسخر او شوند سر او را اگر در مکانی
دفن کنند خیرات دران مکان بسیار شود و حال اهل آن مکان نیکو شود

**جراد** او را بپارسی ملخ گویند آن دو صنف اند یکی را سوار گویند و یکی را پیاده
سوار درهوا پرد و پیاده در زمین جهد ~~سوار درهوا پرد و پیاده در زمین جهد~~
چون بهار درآید گیاهها بخورند ~~وقت چون بهار درآید گیاهها بخورند~~ و
گیرند و در زمینی بیضه نهند ~~که تربت آن قوت گیرند و در زمینی بیضه نهند~~
که تربت آن خوش باشد و گویند که هر یکی شست بیضه نهد و چون بیضه نها(دهد)
بعضی صید مرغان شوند و بعضی از سرما زمستان تلف شوند و چون فصل ربیع (آید)
فراخ از بیضه بیرون می آیند مثال الذیب بعد بسیار زروع آن مکان بخورند
و بمکان دیگر بروند چون قوت گرفتند آنجا بیضه بنهند و دائم الشان دایما
اینست ذلک تقدیر العزیز العلیم صاحب الفلاحه گوید چون جراد قصد
مکانی کند اگر اهل آن مکان مختفی شوند چنانکه جراد ایشان را آنجا نه بیند ازان
مکان در گذرند و آنجا هیچ مقام نسازند و همچنین اگر بعضی جراد را صید کنند
و بسوزند دیگران از رایحه آن بگریزند والا بمیرند خاصیت اجزایه اگر از جراد طول الارجل(حل)
در گردن صاحب تب ربع در آویزند تب از و زایل شود و اگر شرب زیر دامن صاحب
بواسیر دود کنند نافع بود جدا و هم چنین صاحب عسر البول را نافع بود و رماد آن
از برای ناصور نافع بود شیخ الرئیس گوید پایها او قلع ثالیل کند

**حربا** او را بپارسی آفتاب پرست گویند با آفتاب گردد و روی سوی
آفتاب دارد تا فرو رود و رمادی اللون باشد چون آفتاب فرو رود اصفر شود و چون
تاثیر قوی یابد سرخ گردد و باشد که سبز باشد و بعضی گویند که لون وی

برای حاصل کردن شجاعت
برای دور کردن عشق
برای حصول خیر و برکت در مکان
اگر اهل موضع جراد ... (هنگام) ... جراد از ... موضع ... (گذرد)
برای تب ربع
برای بواسیر و عسر البول
برای ناصور و قلع ثالیل

مختلف باختلاف ساعات باشد و در هر ساعتی از نهار بلونی بود و چون قصد



او کنند خود در ابر کن
کردانند تا از شکل او
بترسند و رها کنند

و در وی هیچ ضرری نباشد **الخواص حرابه** اکر حربا در زیر کل نهند روز و شبانروز
دیکر در زیر آتش نهند پس ازان بر کردن مصروع بندند صرع را زایل کند و اکر پوست
او را کرد مزرعه یا قریه بر آرند انکه از موضعی بلند بیاورند آفات ازان موضع مندفع
شود احشای او را در کوزه نو نهند و بر آتش عرض کنند تا خشک شود و تعلق
علی المسحور او علی من ظن انه مسحور کشوده شود **حلزون** حیوانیست در جوف خانه
حجری و آن خانه در سنک متولد شود در سواحل بحر و شطوط انهار و بر شکل دودی بود
هر که بیند پندارد که صدفیست و نداند که در میان آن حیوانی هست و سر ازان حجر بیرون



آرد و دو چشم و دو کوش و دهنی در غایت خوبی و پوست
او رقیق تر از همه چیزها بود بیک نیمه ازان خانه چندی بیرون
آید و آن خانه را با خود ببرد و بر زمین کشد و راست و چپ کرد د و طلب غذا کند
و چون بمنافی رسد در جوف خانه کریزد شیخ الرئیس کوید اکر مثانی را حلزون طلا
کنند مانع انصباب مواد بود بچشم **حیه** او را بپارسی مار کویند که او
بزرکترین حیوانات باشد و مخوفترین زیرا که هیچ حیوانی را آن بأس و شدت
نباشد که او را و صغیر او بر شکل خیطی بود و سم هیچ حیوانی قاتل از سم او نبود و



کویند که اکر موی مردم در آب شور افتد و آفتاب در آن تاثیر کند بطول زمان مار شود
و ازان جمله باشد که متعرض مردم نشود الا که آزرده باشد و نوعی هست که او را

ف برای دفع صرع

ف برای منع آفات و امتناع از سحر

ف برای منع انصباب مواد در چشم

ف اکر موی آدمی در آب شور افتد بطول زمان مار شود این از عجایب است

او را حفات خوانند صاحب نفخ تهد باشد اما بادی زهره نباشد و از آن
جمله ماریست که او را ملک خوانند بر سر خطوط سفید دارد مثل تاج چون بر زمین
رود هر چه بروی بگذرد بسوزد و از جمله حیوانات مخفی شوند و همه حیوانات که
صفیر او بشنوند هلاک شوند و علامت آن آنست که بیابانها ند و از صدید وی
روانه شود و هر سباع که جیفه بخورد بمیرد و از عجایب مار یکی آنست که چون کسی
قصد او کند بهلاک منطوی شده تن را وقایه سر کند تا ضربه بر سر نیاید و گویند
هزار سال بزید و هر سال پوستی بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر شود و آن
نقطهای عدد سال او باشد و اذا دخل بعضها فی البیت لایمکن جذبها البته
و سی بیضه نهد بق و نمل اکثر آنرا بفساد آرد اندکی ماند که باصلاح آید و اگر
عقرب او را بزند نمک طلب کند و در میان آن خسپد سلامت یابد و اگر
نمک نیابد هلاک شود و از حیات ماریست که اگر کسی او را بعصا بزند ضارب
بمیرد و بار الهوا ز ماریست از خبیث الحیات سرخ و باریک چون کسی را بیند
بوی جهد هم چون مرغ و بزند و در حال هلاک کند و ابو جعفر مکفوف نحوی گوید
بارض ما ماریست که در صیف که زمین گرم شود او دم بزمین فرو برد و راست
بایستد مثل چوبی چون مرغ چوبی قایم بیند بران نشیند مار او را فرو برد
اما خواص اجزایه ناب او را که در حال حیات بر کنده باشند بر صاحب تب
ربع بندند شفا یابد شیخ الرئیس گوید لحم او محافظت قوت کند و حواس برقرار
دارد و مانع پیری باشد و دافع جذام بود و محمد ذکریا گوید اگر مستسقی ماری که
بخورد صحت یابد و بقراط گوید از برای بیماریهاء صعب نظیر ندارد شحم او را
گداخته بالملح بر بواسیر طلا کند نافع بود و اگر در انای نحاس بسوزند و بسایند
و اوجاع عین را سود دارد و اگر صاحب حرقه زرقا بدان اکتحال کنند سیاه شود
فلوس او را اگر یک فلوس از آن بخورند یکسال درد چشم نباشد و اگر دو فلوس
بخورد دو سال و علی هذا و اگر بر صاحبة الطلق آویزد با آسانی بار بنهد و اگر

ف هزار سال بزید و هر سال پوستی بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر شود

ف این ماران در مشرق اقسام مار اند

ف برای تب ربع

ف برای محافظت قوت و حواس و منع پیری و جذام

ف برای دفع استسقا و بواسیر

ف برای دور کردن زردی چشم

فـ براي دفع سبل و برص

بوست اورا بسوزانند و برماد آن اكتحال كنند نافع بود دفع سبل كند جالينوس كويد
اكر بيض اورا در دهن بسايند و بر برص طلا كنند زايل شود **خراطين** دوديست سرخ
و دراز اورا شحمة الارض خوانند در موضع نمناك بود و اكر بريان كرده با نان بخورند حصاة
مثانه را مفتت كند و اكر خشك كنند و بصاحب يرقان دهند صفره ببرد و اكر باللبن
بصاحب الطلق دهند بار نهد و اكر رماد اورا با دهن الورد بر سر اقرع طلا كنند باصلاح آورد
و موي برويانند و اكر با عقرقرحا و فرفيون بسايند اجزاي متساوي و بزيت جوشانيده
قضيب را بدان طلا كنند قوي كرداند و قوت باه دهد و اكر صاحب خناق در دهن
كيرد منفتح شود و اكر اورا در كوشه مقنعه زني بربندند علي غفلتها شهوت و قاع بروي غالب
شود **خنفسا** جوانيست سياه در ميان سركين متولد كردد و اسپ با خوش دارد اكر اورا
بزيت بجوشانند و بر بواسير طلا كنند زايل كند و اكر اورا بدو نيم كنند و رطوبت او بميل در چشم
كنند در حال رمد شفا يابد و اكر بخيري از روغن بزند و در كوش چكانند كراني كوش
ببرد و نوعي از خنفسا هست كه اورا جعل كويند سركين را كرداند و بخانه برد از بوي كل
بوي كل بميرد و اكر ديكر بار اورا در سركين اندازي در حركت آيد كويند يكروز
كويند يكروز مردي خنفسايي را ديد كفت زشت جوانيست بار تعالي اين را
از براي چه آفريد حسن شكل يا از براي طيب رايحه اتفاقا اورا قروحي پديد آمد و حذاق
الطبا از معالجه آن عاجز شدند روزي طبيبي در كوچها بانك ميكرد عليل كفت اورا
بخوانند تا بشنوم كه چه ميكويد اورا حاضر كردند چون قروح را بديد كفت خنفسايي را
بياوريد حاضران بخنديدند عليل را با خاطر آمد كه روزي تقبيح خنفسا كرده بود
كفت زود بياريد كه مرد بصيرست بياوردند بسوزانيد و رماد آن بر جراحت افشاند
زايل شد باذن الله تعالي انكه حاضران را كفت باري جل و علا خواست كه مرا
معلوم كرداند كه اخس الاشيا را اعز الادويه است **دود القز** جوانيست مشهور
مواضع خود در ميان اشجار سازد و از لعاب خود خيوط تابد و تن خود بيافد
تا حرز او بود از حرارت و برودت و رياح و امطار و در آنجا بخسپد تا وقت معلوم

براي حصاة مثانه

براي ... و ...

براي قوت باه و براي كردن شهوت وقاع بر زنان

فـ براي دفع ... و كراني كوش

حكايت طبيب

ف احوال کرم ابریشم از عجایب است

معلوم ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت تربیت او از عجایب است اول
بهار بذر او در خرقه باید بست و بغلی دادن تا در زیر پستان کیرد و حرارت یابد
یکهفته انکه ورق توت را خورد کرده در میان آن توت را خورد کرده در میان آن
ریزند در حرکت آید دو ورق بخورد و سه روز دیکر نخورد دو ورق بخورد و سه روز دیکر نخورد
کویند در خواب اول است بعد ازان یکهفته ازان اول است بعد ازان یکهفته ازان
ورق بخورد و سه روز دیکر نخورد کویند در خواب دوم است و علی هذا تا خواب سیوم
بعد ازان او را علف بسیار دهند تا بخورد و در عمل پیله شروع کند و برتن او چیزی ظاهر
شود همچون تار عنکبوت اکر دران وقت باران بیارد پیله ازان دوات نرم شود
دود آنرا سوراخ کند و بیرون آید و او را دو پر باشد ابریشم حاصل نیاید و اکر باران
نبارد پیله را تمام کند و در آفتاب اندازد تا دود بمیرد پس ازان بردارند ابریشم
بود و بعضی از برای تخم بر آفتاب نیندازند تا بیرون آید و بیضه کند و در ظرفی
از زجاج نکاه دارند تا سال آینده خاصیت جامهای ابریشم آنست که دفع حکه و جرب

ف جامه ابریشم برای دفع حکه و جرب

کند و قمل و غیر آن در انجا متولد نشود ذباب او را بپارسی مکس کویند از عفونات
متولد شود بحکمت الهی تا هوا صافی ماند و حیوانات را مرض نباشد و چشم او را پلک
او را پلک نیست دستها را و تمام پلک است بدان پیوسته حدقه را از غبار
پاک کند و او را خرطومی باشد که بدان مص دم کند و بیرون آرد و باز پس برد
و بانک او ازان خرطوم بود مثل بانک قصب مجوف و بق را سیه کند از برای همین
بق بروز بیرون نیارد آمدن اما خواص اجزایه اکر سر ازو جدا کرده بر لسع زنبور مالند

ف برای لسع زنبور و دفع ...

در حال ساکن شود و اکر او را بکیرند و یکتا موی در پای او بندند و طرفی دیکر بر صاحب
رمد بندند در حال درد بنشاند و اکر در چیزی کنند بندند همین فعل کند و اکر بسوزانند
و رماد او را با عسل آمیخته بر داء الثعلب طلا کنند موی بر آید و اکر خشک کرده با سرمه

ف برای رویانیدن موی و درد ...

بسایند و در چشم کنند روشنی افزاید و اهداب برویاند و اکر بریان کنند و بخورند
حصاة مثانه را مفتت کند و اکر در شیر بکوبند و بر لدغ عقرب مالند درد بنشیند و

ف برای حصاة مثانه و لدغ عقرب

پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی
احدی جناحیه داء فی الاخری دواء و نوعی از ذباب هست که الا بر سگ ننشیند و نوعی
دیگر که بر شتر نشیند و چون بر سگ یا بر شتر خدشی ظاهر شود از و مقلع نشوند
تا او را هلاک کنند و اگر بر ما خدشی بود هم چنین دزجرج او را بپارسی کاغه گویند
حیوانیست کوچک سرخ بر روی نقطها سیاه و نوعی دیگر هست سیاه بر روی نقطها
سرخ گویند زهر قاتل است بخورد هر که دهند ریش مثانه آورد و بول ببندد و قضیب
آماس کیرد و چشم تاریک گرداند و علامت خوردن آن آنست که در دهن طعم

وقران یابد و بوی خوش هلاک او باشد اما خواص اجزاء او نوع سرخ او
جدا اگر بر صاحب تب ربع ببندند سه بار روز نوبت منقطع شود و آن
نوع که در گورستان ها باشد اگر بر کلف طلا کنند زایل شود و آن نوع که در میان گل بود
اگر در زیت اندازند و بگذارند تا مضمحل شود و داءالثعلب را بدان علاج کنند و تاک کرم ببرند
از آفات دود و حیوانات مضر در امان باشند شیخ الرئیس گوید ذراریح دفع جرب و قوبا
کند و قلع ثالیل و اگر با خل بر برص طلا کنند و بهق زایل شود و سرطانات را تحلیل کند رتیلا
بپارسی دیلمک گویند شیخ الرئیس گوید متشابه عنکبوتی است که او را فهد گویند
گویند که مگس را صید کند و شر او صعب بود و سری بزرگ دارد و دهنی عظیم اگر کسی را
لعاب او مهلک باشد و اطبا گویند دواء او رجیع انسان بود و جلال طبیب که طبیب اتابک
ازبک بود رتیلا بگزید اتابک ترسید که او هلاک شود بگفت تا او را رجیع انسان بدهند جهرا
جلال گفت اگر لابد است از آن ایبک اتابکی بیارید و او غلامی بود در غایت
لطافت و جمال از آن بخورد و سلامت یافت و خوش شد زنبور بیشتر حالات او
به نحل ماند الا عسل نکند خانه را در شق دیواری سازد مثل خانه نحل از چیزی همچون کاغذ و کس
تا غایت ندانست که آن چه چیز است و چون زمستان آید در خانه رود و بیرون نیاید
تا اول بهار که هوا معتدل گردد و ذباب را صید کند و ذخیره نهد و بخلاف نحل و اگر کسی
تعرض بخانهای ایشان رساند جمع شوند و او را لسع کنند و هر که تعرض با ایشان

در تب ربع

برای دفع جرب و قوبا

حکایت جلال الطبیب عجیب است

در بیان حالات نحل

بایشان نرساند ایمن باشد و چون فصل بهار باشد از مفاکات سرما چون چوب شده
باشد بار تعالی باز صورت باز دهد و اگر او را در روغن اندازند مثل مرده شود و پس از آن

اگر در سرکه اندازند با خود آید و حرکت کند و چون بهار بود
از خانه بیرون آید و خانه را پاک کند و در آنجا فراخ بنهد و بیرون
باشد تا وقت زمستان و پیوسته عادت او اینست ذلک تقدیر العزیز العلیم
سام ابرص وزغی بود دراز دنبال در خانه‌ها بود و آن دابه بدبخت گویند که در دهن
آب بر دارد و در حلق حیات ریزد و اگر سر در اناءی کند هر که از آنجا بخورد مکروهی
عظیم یابد و آب دهن را در مایعات اندازند آن مایع سم شود و اگر او را بر اصابع

تب ربع بندند شفا یابد و اگر زن
برخود بندد آبستن نشود و اگر او را
بکشند و در سوراخ حیات اندازند
جمله بگریزند و چون سام ابرص نمک را بیابد در وی غلطد هر که از آن نمک بخورد ابرص شود
نعوذ بالله منها و در خانه که زعفران باشد او در آنجا نرود و اگر او را بکوبند و نیم کنند و بر موضعی
نهند که در آنجا نصل یا شوک بود بیرون کند و اگر او را بکوبند و ثالیل مسمار برا
بدان ضماد کنند بر کند و اگر او را خشک کنند و بسایند و با روغن زیت بسر نهند
موی را برویاند بر اقرع کند او دوای عجیب است از برای درد دندان لحم او بر لسع عقرب
نهند نافع بود اجزا جمله او را بر موضع فتق نهند زایل کند سلحفات او را بپارسی

کشف گویند و آن حیوانی بری و بحری است
گویند اگر کشفی را در بستانی یا در سرایی یا در
مزرعه بر پشت اندازی چنانکه پایهای آن
در هوا بود آن مکان از آفت سرما ایمن بود و گویند اگر سلحفاتی بزرگ را بگیرند
و حشو آن بیرون کنند و کودک مصروع را در میان آن نهند صرع از و زایل شود
ارسطاطالیس گوید در کتاب حیوان که کشف کوهی را دیدم از آن متعجب ماندم

برای تب ربع
برای عقیم کردن زنان
برای طرد حیات
در خانه که زعفران باشد سام ابرص در آن خانه نرود
برای مسمار و ثالیل و ... 
برای علاج فتق
برای دفع آفت سرما از زراعت
برای دفع صرع

دستهای او چون سگ و پایهای او چون پای فیل و سر او چون سر افعی
و چون یکی از ایشان قصد آب کند کتف بسیار از پس او بیاید و چون او آب
خورد دیگران در و نگاه کنند تشنگی ایشان بنشیند و اگر نه آنست که دیدم باور
نداشتمی اگر پوست او را در میان پوست سباع نهند جمله پاره پاره شود المخواص
اجرایه گوید هر عضو که از انسان متألم شود اگر مثل آن از سلحفات بران نهند
الم ساکن شود یمین بر یمین و یسار بر یسار مراره او در بینی صاحب صرع چکانند نافع
بود جدا خون او را نشوق سازند از برای مصروع نافع بود و از برای نهش جمله
هوام و سقی سموم هم چنین نافع بود فقره او را اگر غطای دیگی سازند هیچ در جوش
نیاید اگر چه زیر او حطب بسیار بسوزانند پای او را بر منقرس بندند الم آن زایل شود
یمین بر یمین یسار بر یسار بیض او نافع بود از برای صرع و سعال صبیان صرصر آنرا
بنت وردان خوانند شیخ الرئیس گوید صرصر با قند نافع بود از برای بواسیر



و ناقص سموم و هوام و رماد آن با سرمه
بسایند و در چشم کنند دیده را روشن
کند و با مراره بقر نافع بود از برای ظفره عین
چون در چشم کنند صناجه حیوانیست عظیم وصف کبر بدن او هر کس که ندیده



باشند باور نکنند سبب آنکه بر پشت زمین هیچ حیوان از و بزرگ تر نیست گویند که بزین

در شکوفتن کوی از عجایب است
برای دفع الم
برای دفع صرع و دفع هوام و دفع سموم
برای دفع نقرس و صرع و سعال صبیان
برای بواسیر و دفع سموم
برای دفع ناخنه چشم
هیچ حیوانی بر پشت زمین از این حیوان بزرگتر نیست

بزمین تبت بود وآن بهر خود خانه سازد قریب یک فرسنک وازخواص او آنست
که هر حیوان که چشم او بر ضاجر افتد در حال بمیرد وهم چنین برعکس وکویند که حیوانات این
معني دانسته باشند وخود را برو عرضه کنند وخود چشم برهم نهند تا ضاجر ایشان را
به بیند وهلاک شود ومدتي مدید طعم ایشان بود **ضب** اورا بپارسي سوسمار کویند
حیواني زیرک است اما کثیر النسیان است خانه را در مکان عالي بسازد تا از سیل
ایمن باشند وجاي صلب تا ویران نشوند بجوافر دواب وقریب خانه خود علامتي



ظاهر کند مثل درختي یا صخره
تا بدان علامت راه بخانه
خود برد والا بسهو در خانه
ظرباني رود صاحب خانه في الحال اورا صید کند وچون خواهد که بیضه نهد حفره بکند
ودر انجا هشتاد بیضه بنهد ودر زیر خاک چهل روز پنهان کند بعد از چهل روز بیاید
وخاک ازان دور کند فرخ از بیضه آن بیرون آمده باشند چندان توان
کفت آنچه تواند خود بخورد وآنچه بماند بکریزد جاحظ کوید چون ضب خواهد که
بچکان را خورد در مکاني تنک بالیستد چنانکه جمله مکاني را به بدن خود پر کند انکه
در خوردن شروع کند چندان بخورد که سیر شود وچون عقرب اورا بزند کیاهي
هست که آنرا آذان الفار کویند ازان بخورد در حال الم بنشیند وچون کرسنه شود
متعرض نسیم شود واز باد غذا سازد وهیچ حیواني بر کرسنکي چنان صبر نتواند کردن
مار وسوسمار وچون سیر شود به نسیم قانع شود وهیچ دیکر نخورد وکویند که اکر از میان
پاي کسي بیرون رود نتواند مباشرت زنان کردن واکر سوسماري را در شراب
کنند تا در انجا بمیرد وبواسیر را ازان طلا سازند قطع دم کند وبواسیر را زایل کند
اما خواص اجزایه دل او هر که بخورد انده ازوي زایل شود طحال او هر که بخورد درد
دندان ازوي برود ومطحول را مفید بود دم او را با آرد نخود ضماد سازند بهق آنرا
زایل کند واکر با بورق طلا سازند کلف را زایل کند وروي را روشن کند لحم او

ف هر حیوان که چشم او بر ضاجر افتد بمیرد واکر او چشم بر حیوان افتد
هم بمیرد واین از عجایب است

ف سوسمار حیوان زیرک کثیر النسیان است

ف سوسمار بچکان خود را بخورد

ف اکر سوسمار از میان پاي کسي بیرون رود مباشرت نتواند کرد

ف براي دفع بواسیر وطحال وکلف

مقلی نافع بود از برای امراض صعب مزمن و هم چنین اثر ضربه و سقطه و تشنج را زایل کند
و در ضوء بصر بیفزاید و قوت باه دهد و اگر لحم او را با گندم بپزند و در حلق دابه لاغر ریزند فربه
شود شحم او را با گندنا بر قضیب طلا سازند قوت باه بیفزاید و اگر کسی بخورد مدتی
طویل تشنه نشود عظم صلب او هر که با خود دارد در قوت وقاع بیفزاید خصیه او را اگر
کسی با خود دارد خادمان او را دوست دارند کعب او بر روی اسپی بندند در وقت
سباق هیچ اسپی از پیش او نرود جلد او در قبضه شمشیر گیرند صاحب شمشیر را دلیری
دهد و اگر پوست او را ظرف عسل سازند هر که از ان عسل بخورد شهوت وقاع او قوی
شود و در نعوظ افزاید بعر او را اگر برص و کلف و جذام طلا سازند نافع بود و اگر بدان اکتحال
کنند بیاض از چشم ببرد و دفع نزول آب کند و عرب گوید بعر ضب دوای درد پشت
است **ظربان** حیوانی بود بر شکل گربه رایحه آن بغایت ناخوش باشد گویند در دنیا
هیچ رایحه از رایحه او کریه تر نیست تا غایتی که اگر در میان اشتر فسا کند از گند آن جمله بگریزند



و متفرق شوند چنانچه جمع
کردن ایشان دشوار بود
واذا انست علی ثوب
رایحه آن از ثوب زایل
نشود و اگر آنرا پنجاه بار بشویند و ظربان عدو ضب است ضب از ترس وی در خانه پنهان شود
جاحظ گوید چون ظربان خواهد که ضب را با حلال خورد در خانه ضب رود و در مکانی تنگ
بایستد مستدیر و یک فسوه کنند دران مکان تنگ که از ان نسیم آنجا نبود حال بر سوسمار
بچگان بگردد و از گند آن ضعیف شود دوم بار که کنند ایشان بی خود گردند سوم
بار که کند مثل مرده بیفتد روی با ایشان کند و در ایستد و همه را طعمه سازد **عطایه**
حیوانیست بحربا ماند و یا صنفی است از آن و او را ام حبین گویند و او کثیر الالتفات
و شدید الحرکت بود و گویند اگر او را در خرقه سیاه بندند و بر صاحب تب ربع آویزند
تب زایل شود و صنفی از عطایه هست آنرا بارض الکزان یابند لون او چون یاقوت

ف برای دفع امراض مزمنه
ف برای قوت باه و افزودن قوت وقاع
ف برای خصیه
ف برای عرق دویدن اسپ و مشغول شجاعت
ف برای شهوت وقاع و نعوظ
ف برای درد پشت

ياقوت احمر بود وصافي و دو چشم دارد بغايت خوب آنرا بهديه ملوک بيکديکر
فرستند وخاصيت او آنست که اکر بر خوان طعام بکذارد اکر در طعام چيزي زهرناک
باشد اشک از چشم او باريدن کيرد بدانند که در طعام سم است **عقرب** اورا
بپارسي کژدم کويند اخبث الحشرات است هرچه يابد بزند وچون کسي را بکزد در
حال بکريزد واورا هشت پاي بود وچشم او بر شکم بود بچه او از پشت او بيرون
آيد مادر هلاک شود وچون کسي را بزند بکريزد اول شب از سوراخ بيرون آيد واز
سر نشاط هرچه بيند بکزد جاحظ کويد ابريقي را از صفر بزد وسوراخ کرد چنانکه آب

از ابريق ميرفت وکژدم چون مار را
بيند بزند واو مار در طلب او سعي نمايد
اکر او را بتواند کرفتن بکزد وبخوردش
واکر نتواند او را کرفتن هلاک شود
طبيبي بشنيد که شخصي ديکر را مي کفت انت کالعقرب تضر ولا تنفع طبيب کفت
ما اقل علمک بهذا در او منافع بسيار است اکر او را بکشند وبر طوبت بطن او
لذع او را طلا کنند در حال الم آن ساکن شود واکر عقرب را در کوزه کنند وسر آن
ببندند ودر آتش نهند تا رماد شود ونيم دانک بصاحب حصاة مثانه دهند مفتت
شود واکر کژدم صاحب تب عتيق را بزند تب او منقلع شود واکر مفلوج را بزند فالج از وی
زايل شود واکر او را در خانه بسوزد هر عقرب که در ان خانه بود هلاک شود يا بکريزد واکر کژدم
کبير سياه را تجفيف کنند انکاه بسايند وبسرکه عجن کنند وبر برص نهند زايل کند ورماد عقرب را
باروغن بياميزند وطلا سازند موي را برويانند واکر زني بچه بسيار اندازد عقرب را در خرقه
بخور بر کيرد ديکر بچه نيندازد **عنکبوت** اصناف بسيارست وهر صنفي را از ان
فعلي عجيب است واز عجب تر آن طول قوايم است قوت عدو ندارد چون صنا
ديکر وچون خواهد که صيد کند شبکه بسازد ميان دو ديوار چنانکه جولاهه جامه بافد
از تار وپود وچون شبکه تمام شد انکه در کوشه بنشيند منتظر تا انکه چيزي از ذباب

ف در خوان ملوک بر بودن سم عجيب است
ف کژدم را پاي وچشم بر پشت
ف سوراخ کردن ابريق صفر بنيش عقرب عجب است
ف براي لسع عقرب
ف براي سنک مثانه
ف براي تب عتيق فالج
ف براي دفع برص
ف براي دفع القاء جنين

در شبکه افتد چون در افتاد درحال بیاید ورطوبت او رامص کند وذباب فریاد کند
تا آنکه که همه رطوبت او رامص کند وبدن او را ذخیره نهد قدید بود از برای زمستان
وقتی که هیچ ذباب نپرد از ان قدید بخورد منها صنف قصار الارجل آنرا فهد کویند
خیطی از سقف خانه فرو هلد وا و متشبث بود بدان خیط در میان خانه چون دید که
ذبابی نزدیک او می پرد وخود را نزد او می اندازد در هوا وا و را صید کند واکر سقف
خانه طویل بود جدا خیطی از دیواری بدیواری دیکر پیوندد که در مقابله آن بود وخیطی دیکر بمیان
آن خیط پیوندد وخود دران آویزد چنانکه یاد کرده شد ومنها صنف یسمی اللیث
له ستة عیون چون ذباب را بیند خود را در زمین منبسط کند انکه وثبه کند وذباب را
بکیرد وا و آفت ذباب است ومنها صنف یسمی رتیلا آنرا ذکر کرده شد چون بر عضو
انسان رود انسان تلف شود از دردی که در یابد از لعاب او وا و را عقرب ثعبان
کویند زیراکه ثعبان را هلاک کند ومنها صنف ردی الذی پیرنسج او بر روی زمین
بود یا بر سنک اکر چیزی از ذباب در آنجا افتد یا غیر آن صید کند ومنها صنف دقیقة
الصنعة شبکه را در زاویها نصب کند ورود ودر خانه نشیند مترصد چون ذباب
در شبکه افتد اضطراب کند وهر چند اضطراب کند متشبث شود وا و را رها کند تا آنکه
که ضعیف شود پس ازان اکر خواهد رطوبت او را مص کند واکر نه او را بکذارد تا اضطراب
میکند وهلاک شود بعد ازان او را قدید کند وبردارد وبخانه برد وذخیره نهد تا وقت
حاجت وبیشتر وقت که ذباب در شبکه افتد آن زمان که آفتاب فرو رود وذباب
کور شود باز وایا بیوت رجوع کند در شبکه افتد وبعضی کویند اناث عناکب صانع
نسج وذکور صنعت نداند وبعضی کویند اناث تار بافد وذکور بجهد اقوی بود ذکور وانثی
شریکان بودند در صنعت یا چون استاد وشاکرد باشند وکویند که اکر عنکبوت را
در خرقه سیاه بندند وصاحب حمی با خود دارد تب زایل شود وبلیناس کوید اکر عنکبوت را
سحق کنند وبا چیزی از شراب بصاحب حمی بلغمی دهند درحال زایل شود وکوید آنرا تجربه کردم
واکر پای او را بر کسی بندند که او را بشب تب آید دیکر نیاید واکر نسج او را بر جایی نهند که خون

فی صنف [illegible] عنکبوت است
[illegible]

فی رتیلا [illegible]
[illegible]

در بیان دفع تب
[illegible]

خون ازان روان شود منقطع کرده واکر نسج او را در خانه بسوزانند انجل را از خانه دفع کند
وانجل را بتی میکن کویند **فار** آنرا بپارسی موش کویند حیوانی بود بسیار فساد
و محیل و از برای این معنی رسول صلی الله علیه وسلم امر بقتله فی الحل والحرم و از فساد
او یکی آنست که فتیله را بکشد مشغول و باشد که ازان سرایها بسوزد و مردم



بسیار و از اموال هیچ
تلف شود و کتب
علوم و دفاتر حساب
و وثایق و حجتها و جامهای نفیس را سوراخ کند و جمله فوت شود و حقوق مردم باطل
و بی قیمت کردند و علی هذا القیاس تا تواند فساد کند و مایعات را بخورد
و باقی بعر در آنجا اندازد تا نجس شود و باشد که در چاه آب افتد و در آنجا مرده
شود و آب را جمله نجس کند و اکر کسی سباع را بزند خاک بروی افشانند تا
هلاک شود مثل پلنک زده و کلب کلب کزیده و بعضی کویند که موش را قوت
حافظه نباشد زیرا که از سوراخ بیرون آید کربه را بیند باز کردد آنکه دیکر بار بیرون آید
بیند و فراموش کرده باشد که کربه منتظر نشسته باشد و امام فخر الدین رازی
رحمة الله علیه کوید چکونه او را قوت حافظه نباشد مع شدة اهتمامه بامر المعیشة و
ادخاره القوت لتوقت الحاجة و لطایف حیل او دلیلست بر وجود حافظه
او **ومنها** ماذکر اکر روغن در شیشه سر تنک باشد و کردن دراز سنک ریزه
کرد کند و در آنجا اندازد تا روغن بربالای آید و بخورد و اکر بغایت تنک بود و
باند اختن حصاة ببالا نیاید دم را در شیشه فرو برد تا بروغن ملطخ شود و برارد و بلیسد
**ومنها** واکر خواهد که بیضه برد آنرا در بر کیرد و بدستها و پایها نکاه میدارد و دیکری دم او
میکیرد و می کشد **ومنها** اکر خواهد که جوز برد جوز را بر پشت دیکری نهد و او دم بسر
در آورد و جوز را نکاه میدارد تا بخانه برد **ومنها** اکر موشی در ظرفی افتد که دران آب بود
و نتواند بیرون آمدن دیکری دستها را بر طرف ظرف نهد و خود را در ظرف آب

موش را قوت حافظه نبود

آویزد تا غریق بدست یابد ندان دم او را بکیرد و بر بالا آید و میان فار و عقرب عداوت
باشد اکر فار ظفر یابد دم او را قلع کند و اکر عقرب ظفر یابد فار را نیش زند
تا هلاک شود و اکر هر دو را در شیشه کنند میان ایشان خصومت عجیب بود
فار قصد دم عقرب کند و عقرب نیش زند اکر دم کرفت ببرید و الا از بسیاری
لسع هلاک شود و از اصناف فار صنفی هست که او را فری کویند دراهم و دنانیر را
دوست دارد آنرا دزدد و بدان بازی کند شخصی کفت که در خانهٔ من موش بسیار
فساد میکرد یکبار مصیده بنهادم در آنجا افتاد منتظر بودم تا کربه را بدست آورم تا سر او
بر کند جفت او بیامد و او را در مصیده یافت از کرد مصیده بر آمد امکان خلاص
ندید رفت و دیناری بیاورد و پیش مصیده بنهاد و لحظه صبر کرد چون خلاص ندید
دیکری بیاورد و علی هذا القیاس می آورد و بقرب مصیده بنهاد و هر کاه که دیناری
می آورد زمانی درنک میکرد تا بداند که من راضی شدم بفدایانه چون خلاص نمیدادم
دیکری می آورد تا آخر الامر مهره بیرون آورد و بنهاد دانستم که دنانیر نماند برخاستم
و آنرا بر کرفتم و او را اخلاص دادم ومنها صنف یقال له الیربوع و آن فار بریت
او را صاحب قاصعا و نافقا کویند زیرا که خانهٔ او دو عطفات بود مثلا از جانب راست
برود مسافتی الکه از جانب چپ هم چنین تا اکر چیزی از اعدا او را چون ابن عرس
یا ضب یا ظربان در خانهٔ او رود یربوع را نیابد از بسیاری عطفات آن و خانهٔ
او را چند در بود چون دانست که عدو از جانبی در آمد از جهت دیکر بیرون شود و ایشان را
رئیسی بود چون خواهند که بیرون آیند رئیس اول بیرون آید و بنکرد اکر عدوی
حاضر بود باز کردد و ایشان را خبر کند تا بیرون نیایند و چون بیرون آیند رئیس بر موضعی
بلند رود چون دیده بان و یرابیع راست و چپ بروند از برای طلب قوت آنچه
یابند از برای رئیس نصیبی بیارند و چون رئیس عدوی را بیند آواز بر آرد تا
یرابیع جمله با خانه کریزند و اکر رئیس غافل بود تا عدو بیاید و بعضی را از یرابیع
بکیرد جمله بر رئیس جمع شوند و رئیس را هلاک کنند ومنها صنف یقال له

در میان موش و کژدم عداوت بود و جون ایشان را در شیشه کنند تماشای عجیب بود

حکایت موشی کی دینار بیرون آوردی و در خانه نهادی

ذکر یربوع و نقصان آنهاییست

الجلد او را چشم نبود ولیکن حاسه سمع او قوي باشد این صنف
در بریه باشند اصول حشائش خورند وچون بحرکت چیزي محس شود با خانه
گریزد وهیچ دنیا نه بیند وگویند چون انثی باردار شود ذکران بمیرد وچون خواهند
که آنرا صید کنند بصل بر در خانه او بنهند تا موش از براي رائحه آن بیرون آید واو را
صید کنند **ومنها** صنف یقال لها فارة المسک بزمین تبت بود بموضعي که آنرا
از فر گویند سره او مسک بود چنانکه سره غزال و مسک او به از مسک غزال بود تا
غایتي یک مثقال به دو مثقال مسک آهو ارزد صیاد او را بگیرد و نافه اش به بندد تا خون در آنجا
منجمد گردد **ومنها** صنف یقال لها ذات النطاق نیمه اول او سپید بود و نیمه آخر
او سیاه او را تشبیه کرده اند بزني که دو جامه پوشد و میان دربندد و قمیص
بالائي را فرو هلد **ومنها** صنف یقال له فار البیش گویند که حیوانیست بر شکل
فار امانه فار بود و در میان بیش خانه سازد و از بیش خورد و او را زیان ندارد و بیش
زهر قاتل است **ومنها** صنف یقال له سمندر حیوانیست بفار ماند و آن ببلاد غور
باشد در آتش رود و نسوزد پس از آتش بیرون آید و آتش وسخ ازو



زایل کند و ملوک از پوست او
دستار خوان سازند و چون چرکین
شود در آتش اندازند تا پاک شود
واگر کسي خواهد که موش از مکان او منقطع شود موشي کهن را بگیرد و دم او ببرد
و رها کند یا خصي کند دما را از موشان برآرد و هرکدام را که بیند هلاک کند و ابن عرس را
و گربه را نیز غلبه کند بزیادت شجاعتي که درو پدید آید و اصحاب غلات و انبارها چنین
کنند تا هیچ فار را رها نکند واگر موشي را دو پاره کنند و بر عضوي نهند که شوک
یا نصل در آنجا بود بیرون کشد و رماد فار را در خرقه کتان بندند و بصاحب صداع بندند
الم آنرا زایل کند واگر بر مصروع بندند صرع ازو زایل شود واگر او را بسوزانند و رماد او را
با روغن بر سر اصلع طلا کنند موي بر آید **اما خواص اجزاء** سر او را اگر در خرقه بسته بر

صاحب صداع آویزد نافع بود وصرع رانیز نافع بود چشم اورا اکر بکلاه بندند مشي
بر صاحب کلاه آسان بود واکر درمیان قومي رود اکثر ایشان ازو غافل شوند واکر بر محموم
بندند تب ازوي برود وزهره سمندر را در خورد مجذوم دهند نافع بود خون موش نافع بود
ازبراي کسي که موي بر جفن او روید وبجاي او آفل جفن را ملطخ کنند زایل شود واکر
قضیب را بخون سمندر طلا کنند یزید في قوت الباه لحم او را بسر لدغ عقرب نهند الم آنرا ساکن
کند واکر لحم اورا مشوي کنند وبکودکان دهند آب ازدهن ایشان نرود واکر شحم اورا
کداخته با روغن کل بر کلف طلا کنند دفع کلف کند خصیه او را اکر زني با خود دارد بار نکیرد
دم او را بر صاحب صداع بندند شفا یابد واکر پوست یربوع را بجاه پاکنند ودر خانه
بیاویزند موشان همه ازان خانه بکریزند سر او را در زیت حل کنند وطلا سازند بر داء الثعلب
آنرا زایل کند بعرفار وحنظل وبورق وسکر احمر شیاف سازند وصاحب قولنج بخود بر کیرد
قولنج منفتح شود في الحال واکر بعرفار را طلا سازند بر ظفره که در چشم اسپ بود زایل کند
واکر در خورد کودکي دهند که در مثانه او حصاة بود آنرا مفتت کند واکر بخورد صاحب عسر البول
دهند بول او بکشاید واکر بدان اکتحال کنند بیاض چشم را زایل کند سوفار نسیان آورد
کما قال النبي صلی الله علیه وسلم تورث النسیان وعد منها سور الفار **فراش**
آنرا بپارسي پروانه خوانند کرد شعله چراغ کردد تا آنکه سوخته شود خفیف سمرقندي
کوید شبي فراش بسیار بشموع معتضد جمع شد آنرا جمع کردند مقدار مکوکي بود بعد ازان
تمیز کردند هفتاد ودو نوع بود کویند فراش اول علق شود واو را عموص نیز کویند چون
جناح بروید او را فراش کویند وبعضي کویند که او دودي سبز است درمیان تره بود
چون جناح بر آورد فراش کویند وآنرا چون دود بود بسروع کویند وافتادن او بر شعله
چراغ ازانست که حکما کفته اند که چون شب بود کمان برد که او در خانه تاریک است
وشعله سراج روزنیست خواهد که از خانه تاریک بفضاي روشن شود وچون ازان
بکذرد کمان برد که خطا کرد از روزن بیرون نشد تا آنکه که خود را بر آتش زند وبسوزد والله
اعلم بذلک **فسافس** شیخ الرئیس کوید این حیوانیست چون قراد بوي متتن دارد حدا

در علاج قولنج

در علاج حصاة مثانه وعسر البول

در انواع پروانه ... شمار ...

در وجه افتادن پروانه در آتش

جدا در سریر و کهوارها و جیزها که از چوب باشد متولد شده باشد ظاهر آنست که او را
نجل کویند اکر او را با سرکه بیاشامند علق را از حلق بیرون آورد و اکر او را ببویند نافع بود
از برای اختناق رحم و اکر آنرا بسایند و در سوراخ احلیل کنند نافع بود از برای عسر البول
و اکر هفت عدد از آن بسایند و در میان باقلائی نهند و فرو برند پیش از نوبت
تب ربع نافع بود جدا و اکر در غیر باقلا فرو برد نافع بود از برای لسع هوام **قمل**
او را اسپش کویند متولد شود از عرق و وسخ در تن آدمی و بیضه کند و چنان
در جامه دوساند که دور نتوان کرد الا بقوت و در موی سیاه سیاه پدید آید
و در سفید سفید و در سرخ سرخ و کونه را ازرد کند و اکر کسی خواهد که بداند که حملی بغلام
آبستن است یا بجاریه قملی را در شیر او اندازد اکر بیرون نتواند آمدن غلام بود و اکر
بیرون آید جاریه باشد **قنفذ** او را بپارسی خارپشت کویند سلاح او
بر پشت بود چون سر اندرون کشد مثل کره بود پر از شوک و با مار عداوت ورزد
و دم مار را بکیرد و سر در اندرون کشد و میخاید و مار خود را بر شوکها میزند تا هلاک شود
و کویند بر درخت انکور رود و حبات آنرا بریزاند و در میان آن بغلطد حبات
انکور در شوکها آورد و از برای بچکان بیاورد و نوعی دیکر هست او را دلدل کویند



بزرکتر از قنفذ باشد بهر موضع
که خواهد شوک را بیندازد چنانکه
خطا نکند همچنان در نشانه نشانند
تیر که **اما خواص اجزا** چشم چپ او را بزیت بجوشانند و در کوش چکانند دفع طنین کند
مراره او را اکر بر جای موی بعد از نتف طلا کنند دیکر بر نیاید و اکر با کبریت
بر برص طلا کنند زایل شود و اکر با آب رمان حلو و حامض چهل روز در آفتاب نهند
در دفع نزول آب چشم مثل ندارد طحال او مشوی مطحول را سود دارد کرده او را خشک
کرده بسایند و در نخودآب که از حمص سیاه ساخته باشند بصاحب عسر البول
دهند بکشاید دم او را اکر بر عضه کلب کلب طلا کنند الم ساکن شود و از موت

برای دفع اختناق رحم و عسر البول

برای قاید ربع و لسع هوام

برای دفع طنین کوش و از الت شعر

برای عسر البول

امین گردد لیکن تازه باید که باشد لحم او ملح غرام و دار القیر اسود دارد و صاحب
بول فراش را بغایت نافعست خاصه نهوش هوام و برص و تشنج و سل و ارياح را
پوست او را سوخته بازفت دار الثغلب را بغایتست خایه دلدل اگر با عسل
بخورند قوت باه دهند ظفر یمین او زیر صاحب تب ربع بسوزانند شفا یابد **نحل**
او را بپارسی منج گویند حیوانیست لطیف و صنعت ظریف دارد و ایشانرا
ملکی مطاع بود و ملک بتوارث باشد در میان ایشان زیرا که یعسوب را بچه هم یعسوب بود
و عجب آنست که یعسوب از کوره بیرون نیاید و عسل در آنجا کنند چه اگر بیرون آید جمله در خدمت
او بیرون آیند و حمل موقوف ماند و بچه مثل دو منج باشد و اگر او هلاک شود جمله منجان
هلاک شوند زیرا که نه عمل کنند و نه عسل و یعسوب کار فرماید ایشانرا بعضی را باس نهادن و بعضی را
به بیوت ساختن و بعضی را بانگبین کردن و اگر بعضی عمل نداند ایشانرا در کوره راه نکنند
و بوابی دارند بر در کوره نشسته تا مانع منجی باشد که بر نجاسات نشیند و از عجایب دنیا این
مسدسات متساوی الاضلاعست که می سازند چنانکه موجب تحیر مهندسان عالم
بود و از برای آن مسدس اختیار کرده است که تا چون بچه آنجا نهد هیچ فرجه ساقط نشود
بخلاف مثلث و مربع که زوایای او خالی ماند فانظر الیه الله تعالی ذلک و در فصل بهار
و خزان عمل کنند از شکوفها و انوار رطوبات دهنی بر گیرد و بدان خانه سازد و دندانها
نیز بدان از ثمرهای درخت بخورد باری تعالی در اندرون وی حرارتی طابخ آفریده است
که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و آنرا غذای خود و اولاد خود سازد و آنچه
فاضل آید ذخیره کرده سر آنرا بغطای رقیق بپوشاند تا مانع هوا و غبار باشد و در
بعضی بیوت خایه نهد و در بعضی بخسبد ایام زمستان و تابستان که زمان عمل
نباشد و از آن ذخیره میخورد و ذخیره در دو فصل نهد ربیع و خریف و از عجایب
او یکی آنست که چون دود کنند داند که عسل خواهند بردن در آن وقت بسیار بخورد
و صاحب منطق گوید حلیه را نحل بیمار شد از جای دیگر نحل آمدند تا عسل ایشان بخورند
نحل بیمار با ایشان خصومت میکرد قیم قلایا برخاست و معاونت نحل بیمار میکرد نحل

بیان بول کردن در فراش

برای قوت باه و دردل ربع

بیان صنعت بدیع نحل بیوت مسدس

نخل غریب قصد او میکرد نخل مریض نه واما عسل رطوبتی لطیفست که از اثمار
وامدار نخل برچند از برای غذای خود وانگبین سفید عمل نخل جوان باشد وزرد
عمل نخل کهل وسرخ عمل نخل پیر ودر انگبین فواید بسیارست فیه شفاء للناس
علی ماقال مبرود مزاج را تنها سازد ومحرور مزاج را سکنجبین وهر چیزی که قابل فساد
بود اگر آنرا درمیان عسل نهد مدتی طویل بماند واگر انگبین دخان رسیده را باقدری
مشک آمیخته در چشم کنند نافع بود منع نزول آب کند وخوردن عسل عضه کلب کلب را
سود دارد واز عسل نوعی هست که قاتلست بود را سچه او مردم را نچود کند واما شمع
دیوارهای خانه نخل باشد وموم اسود جرک کوره باشد گویند نصل را از جراحت بیرون
کند وهرکه با خود دارد معصوم باشد واورا احتلام نرسد نمل اورا ابا رسنی
مور خوانند حیوانیست حریص بر جمیع غذا واز غایت حرص ثقیل تر از خویش
بردارد وبعضی بعضی را یاری دهند بر کشیدن چیزی وچندان غذا جمع کند که اورا
سالها تمام بود وعمر نمل بیش از یکسال نباشد وخانه او مثل سرای باشد با دو صفه
وغرف حبوب را در غرف نهد تا آب بوی نرسد واگر چیزی یابد که آنرا بر نتواند
داشتن ازان قدری با خود بردارد ودیگرانرا خبر کند تا بیایند وببرند واگر یکی
معاونت نیک نکند بروی جمع شوند واورا هلاک کنند وحب را بدو نیم کند
تا نروید وکزبره را بچهار نیمه زیرا که نیمه او هم بروید وباقلا وجو را مقشر کند تا قوت
نبات از وی برود وباقیات نکبتر اند تا مداوت از وی برود ومتعفن نمیشود
عن انس بن مالک رضی الله عنه عن نبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان
سلیمان علیه السلام خرج ذات یوم یستقی فاذا هو بنملة قایمة علی رجلیها
باسطة یدیها یقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا لنا عن فضلک اللهم
لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطیین واسقنا مطرا ینبت به شجرا
وتطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا واز عجایب او یکی آنست
که هیچ متعرض جراد وجعل وصرصر وعقرب نشود وامثال آن مادام که سلیم

برچند

برای گزیدن سگ دیوانه

ف عمر مور بیشی از یکسال نبود

ف مور بریدن دانه که با دانه دو پاره کند

ف حدیث قبول شدن دعای مورچه

بود اما چون ایشان را عقربی یا قطع یدی یا جلی پدید آید بر ایشان جمع شوند و
از ایشان مفارقت نکنند الا بهلاک و اگر مار را خدشهٔ رسد بدو جمع شوند و ازو
مفارقت نکنند تا آنکه که او را هلاک کنند و اگر خود از ثعابین مصر باشد و اگر کسی
خواهد که ایشان را دفع کند طریق آن بود که استخوان سر گوسفند که آن کله سراق بود
دران موضع بنهد در همه سرای یک نمل نماند که بر آنجا جمع نشود انکه آن کله را بردارد و بر زمین
زند در آفتاب که زمین گرم بود که جمله سوخته شوند و گویند چون مور یکسال بماند جناحش بر آید
آن زمان وقت هلاک او بود زیرا که چون بریدن گیرد عصافیر و غیر آن او را صید کنند
و اگر او را در آتش افشانند از دود آن دیگران بگریزند یا هلاک شوند **خواصه** بیضهٔ نمل اگر
مقدار نصف درهم در خورد کسی نهند ضراط بروی غالب شود چنانکه نتواند او را امساک
کردن و اگر مور را در آب بسایند و عضوی را بدان طلا کنند موی بران نروید و اگر بیض
او را در میان قومی بیفشانند جمله پراکنده شوند **ورل** وزغی عظیم بود سری کوچک
دارد و بدن بزرگ و لب دراز و او سریع الحرکت بود و عدو سوسمار و حیه بود و بشد



در سوراخ سوسمار رود و سر
سوسمار را آنجا بخورد و در امثال
گویند اظلم من الورل و حیه را سر بزند
و باقی بدن او بخورد و هیچ از حیوانات قوی تر از و نیست بر قتل حیات و از بهر خود
هیچ خانه نسازد و در خانهٔ دیگری رود و خانه را بغصب ازو بستاند و صاحب خانه را بخورد
**اما خواص اجزاء آن** گویند لحم و شحم او اگر زنان بخورند فربه شوند و اگر بر جراحت نهند
پیکان و شوک از آنجا بیرون آورد شحم او را بدقیق شعیر و لحم اشتر بیامیزند و شکر بران
نهند زنان را فربه کند فربهی عجیب رماد جلد او را با وردی خل بیامیزند و بر عضو خدر نهند
خدر از ان برود و زبل او را بر کلف و نمش طلا سازند آن را زایل کند و اگر آن را بسایند و در چشم
کشند دفع بیاض از چشم کند و اگر ثآلیل را بدان طلا کنند آن را قلع کند والله اعلم بالصواب
**خاتمه فی حیوانات غریبة الاشکال** و آن حیواناتی اند که صور و اشکال ایشان مخالف حیوانات

فی برای فربهی زنان

فی برای زوال خدر از اعضاء

حیوانات معهود باشد بعضی ازان یاد کرده شود در سه قسم قسم اول در امهی غریب
الاشکال که باری جل و علا ایشانرا در اطراف زمین و جزایر بحار آفریده است منها
یاجوج و ماجوج عدد ایشان الا باری تعالی نداند بالای ایشان نصف قامت مردان
بود و ایشانرا انیاب بود همچون سباع و بجای ناخن مخالب باشد چنانکه سباع را
بود و دم دارند و بر دم ایشان موی بود چنانکه دم بهایم و در قدیم الزمان بدین دیار



آمدندی و خرابی کردندی و اهل این دیار با ذو القرنین شکایت کردند از ایشان
ذو القرنین سدرا بساخت و ایشانرا در پس سد کرد چنانکه باری تعالی در قرآن
یاد کرده است و ماکولات ایشان حیوان بحر بود باری جل و علا هر وقتی از بحر نزد
ایشان حیوانی اندازد و قوت ایشان بود مدتی چون وقت آید باری تعالی
تنین را از ایشان منع کند گرسنه شوند و سدرا خراب کنند و بیرون آیند
چنانکه باری جل و علا فرمود فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد
ربی حقا ، و چندان حیات یابند که چند بطن از اولاد خود به بینند
ومنها منسک و ایشان قومی اند در جهت مشرق بقرب یاجوج
و ماجوج و ایشانرا گوش چون فیل باشد یک گوش را فراش
سازند و بران بخسپند و دیگررا لحاف سازند

قوم یاجوج و ماجوج از شمار[؟]

قصه سد سکندر ذو القرنین

بیان قوم گوش بستر

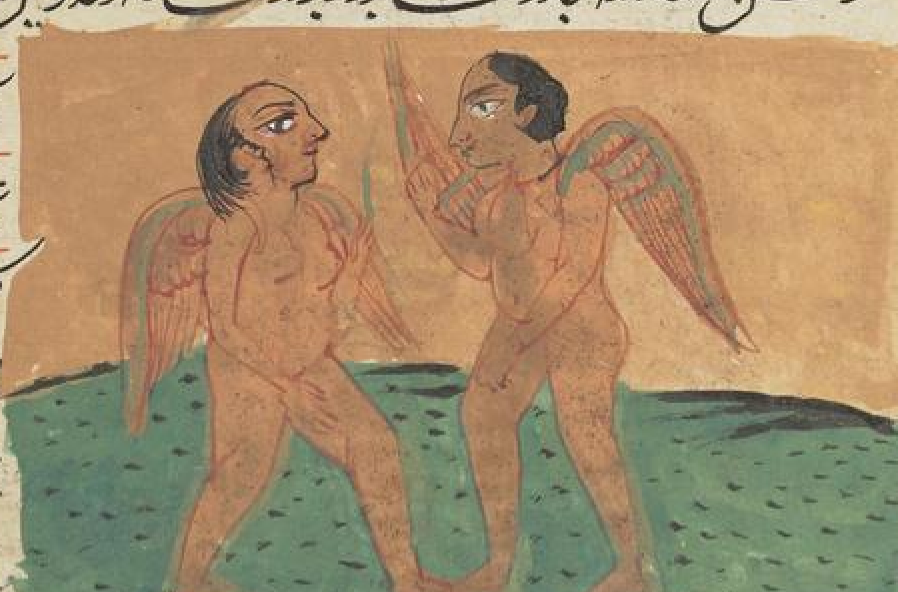
وهذا صورة



ومنها امة بقرب یاجوج نزد سد اسکندر ومسکن ایشان در کوه هست قد هر یک از ایشان



پنج شبر بود وروی
ایشان عریض وجلد
ایشان سیاه وبران
سیاه نقطهای سفید
وزرد وخوی ایشان
بسباع ماند واز مردم
متوحش باشند ودر انجا درخت بسیار بود وبر درخت روند تا از عدو ایمن باشند ومنها امم



بجزیرة الزانج
علی صورة الانسان
کلامهم لا یفهم
همچون بانگ
زنبور باشد ومأکول
ایشان همچون ایشان

تصویر قومی که ...

قومی که قرب یاجوج وماجوج اند بر درختان مساکن دارند

قومی عجیب است

۲۸۸

وبدان بپرند

ازان مردم باشند ولون ایشان سپید وسیاه بود وسبز نیز وایشان را جناح باشد



ومنها امة بجزیرة الرامي عراة لا یفهم کلامهم بالاي هریک از ایشان چهار شبر باشد وشعورهم رغنا حمرا

قومی که قد ایشان چهار شبر بود

ومنها امة في بعض جزایر بحر الزانج قامت ایشان یک گز باشد



واکثر ایشان بی چشم باشند از محاربت غرانیق چشم بکنند و هر سال یکبار میان ایشان حرب باشد

قومی که چشم ندارند

ومنها امة في بعض الجزایر سر ایشان همچون سر سگان



بود وابدان ایشان همچون ابدان انسان در جزیره درختهای میوه بسیار باشند ازان میوه‌ها خورند واگر چیزی از حیوانات یابند بکشند وایشان را

قومی که سر ایشان [illegible] چون سگ بود

سکسار کویند و در عجایب بحر ذکر ایشان کرده شد **ومنها** امة ببعض الجزایر
بر صورت آدمی باشند و صورت ایشان در غایت خوبی باشند و در پاهای



ایشان استخوان
نبود و همچنین که
حیات بر زمین
روند و ایشانرا
دوال پا کویند
اکر کسی را بینند
پیش او
بنشینند و ناکاه
بر کردن او جهند
و پایها را بر کردن
او نهند و اکر او خواهد که از کردن خود ببیند از روی او بیاختن بحر اشند مسخر خود کنند
چنانکه آدمی دابه را **ومنها** امة فی بعض الجزایر ایشانرا جناحها باشند و خرا طیم
باریک و موی
دراز کاهی بر دو
پای روند و کاهی
بر چهار پای
روند و کاهی
بدان جناحها
بپرند و بعضی
کویند ایشان
صنفی اند از جن



قومی که ایشانرا دوال پا کویند

قومی که پر دارند و بر چهار پای روند

قسمی که سرهای ایشان
چون سر اسپ بود
و بتن ایشان آدمی
وهم بالدار
باشند



ومنها امة
طوال القد
دوجدا وچشم
ایشان
ازرق بود و
جناح دارند و
بدان جناح
پرند و سر
ایشان چون
سر اسپ بود وبدن ایشان چون بدن آدمی ومنها امة الهراسان وپای که بسیار دارند

قومی که پاهای
بسیار دارند



وبانگ ایشان
چون بانگ طیور بود
و دمها دراز دارند
وبدن ایشان
ببدن آدمی ماند
وهذا صورتهم

ومنها امة علی صورة النساء لهن شعر طویل برهنه باشند وایشان را بستان باشد



همچون زنان و در میان
ایشان فحل نبود از
هوا آبستن شوند و
ایشان خود را بزایند
وآواز ایشان بغایت
خوش باشد تا غایتی

بیان شهر و اقلیم زنان
که در آنجا مرد نبود
و از هوا آبستن
شوند و همه
خوبرویان
باشند

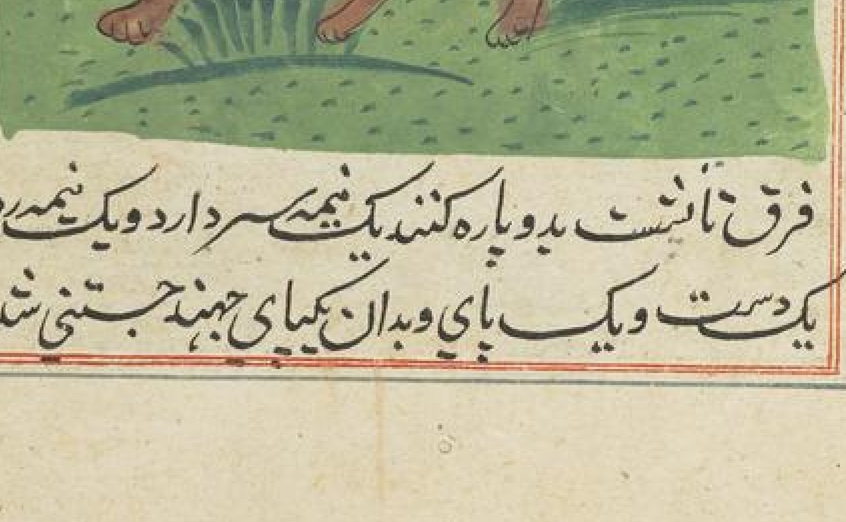
كه حيوانات بر ايشان جمع شوند از براي خوش آواز ومنها امّة
سرهاي ايشان همچون سر مردم است وابدان ايشان همچو ابدان حيّات



ومنها امّة في بعض الجزاير الصّين ابدان ايشان را سر نبود وروي ودهن
وچشم ايشان
بر سينه بود
وشهنشاه كه از اين
قوم يكي برسالت
از پيش خود
نبرد تا آن ملك
نبرايد ومنها



امة اخري روي ايشان چون روي انسان است وبدن ايشان چون بدن
كشف وسري
دراز دارند و هذا صورتهم
ومنها امّة اخري
يقال لها النسناس
بدن ايشان همچون
آدمي بود كه او را از



فرق تا نشست بدو پاره كنند يك نيمه سر دارد ويك نيمه روي و يك چشم و
يك دست ويك پاي وبدان يكپاي جهند جستني شديد وآن را بعياض يمن تابند

يابند وناطق باشند واز حكايات او كويند كه يكي را در بيشه بگرفتند ومي كشتند تا بخورند از صيادان



يكي ديكري را مي كفت اين نسناس نيك فربه است ديكر از نسناس بر درختي بود كفت او پوسته چيزي خورده است اورا نيز از درخت بزير آوردند وبكرفتند صيادي كفت اكر اين سخن نكفتي كرفتار نشدي نسناسي ديكر بر درخت بود كفت من باري سخن نميكويم اورا نيز

**قسم دوم** در حيوانات مركب كه از دو حيوان مختلف النوع در وجود آمده باشند شكلي عجيب بود وهر عضوي از اعضاي او ميان اين وآن باشد وآنرا اعتبار كن بحال استر كه هيچ از اعضاي او نبود الا چيزي باسب ماند وچيزي بحمار اكر فحل حمار بود بيشتر بخر ماند واكر فحل اسب بود بيشتر باسب ماند **ومنها** المتولد من الضبعان والناقة الحبشية والبقر الوحشي وهو شكل عجيب جدًا وآنرا زرافه كويند

از ضبعان وناقه حبشي وبقر وحشي در وجود آمده است وآنرا اشتر كاو وپلنك كويند



وهذا صورته **ومنها** المتولد من الخيل الوحش اورا ديدم حيواني بغايت

خوب صورت بود کویند که کسری اردشیر آنرا بود و بجبت و بحمر الوحش



هیوست واز
نسل او آن
نوع پیدا شدند
وآنرا احذری
کویند زیرا که
فحل نام احذر باشد

ومنها المتولد من اهل العراب والفوالج او را بختی کویند از نوع ابل هیچ



خوب تر ازو
نباشد آن
بارض خراسان
وما وراء النهر
باشد وبعراق
آرند از انجا

ومنها

المتولد من الانسان والدب شخصی حکایت کرد که این حیوان را دیدم جمله اعضاء



باعضای
آدمی می ماند
وبر موی
باشد چون
موی
خرس وناطق

بیان اسپان ونتیج

ان کبخته و فرزن
ام اشتر است

جوابی که از خرس

ومنها المتولد من الذئب والضبع وآن شکلی عجیب باشند اکر فحل ضبع



باشد اورا سمع گویند واکر فحل ذئب باشد اورا عثیار گویند

ومنها المتولد من الکلب والذئب واورا دیسم خوانند وگویند بارض یمن سک با ذئب جمع شود وازان نوعی کلاب پدید آید آنرا سلوقی گویند اخبث الکلاب باشد



ومنها المتولد من الحمام والورشان واو هم شکلی عجیب دارد والله الموفق قسم سیوم در افراد حیوانات غریب الصور اما گویند چون خراجی غریب پدید آید صورتی غریب حادث شود



ومنها عوج بن عنق وهب بن منبه گوید که عوج بن عنق را صورتی خوب بود وطول قد او وعظم جسم او بیش ازان بود که بیان توان کرد وزمان نوح وطوفان را دریافت وتا زمان موسی صلوات الله علیه بماند وآب طوفان تا کمرگاه او بود وچون بنی اسرائیل در تیه بودند او سنگی برداشت بر قدر عسکر ایشان وخواست که بر سر ایشان زند موسی علیه السلام ازان خبر داشت واورا بعصا بزد وبینداخت ومنها ما ذکر محمد بن فضلان رسول المقتدر

جوانی که از کفتار و کرک بوجود آید

جوانی که از سگ و گرگ بوجود آید و این نوع بدترین سباع است

والورشان

حکایت عوج بن عنق و مادر او عنق نام

باسد الى ملك بلغار كفت مردي را آنجا يافتند بالاي او دوازده كز ملك بلغار

كفت آب آتل زياديت شد واين مردرا باين طرف انداخت نميدانيم كه ازكجا ست

ونه ميكويد ونه زبان ما ميداند كفت مدتي بماند وبعد ازان بر سينه جراحتي پيدا

كرد وتلف شد ومعلوم نشد كه ازكجا آمد وازكدام قوم بود **ومنها** ماروي عن

الشافعي رضي الله عنه كفت در بلاد يمن ميرفتم شخصي را ديدم تا اسفل بدن معهود



وتا بالا دو بدن

متفرق بجا رد ست

بود دو سر ودو روي

وهر دو با يكديكر خصومت

ميكردند وصلح ميكردند

ومي خوردند ومي

آشاميدند اتفاقا

ازانجا غيبت

كردم دوسال چون باز آمدم كفتند ازان دو بدن يكي بمرد آن مرده را ازو ببريدند وباقي

**ومنها** ماذكر ابو سعيد السيرافي رحمه الله كفت از بعضي شنيدم كه كفت پيش يحيى بن

اكثم رفتم وپيش او قمطره نهاده بود ودر انجا طايري بود بر صورت زاغ وسر او

چون سر آدمي وبر سينه وبر پشت او دو ملقه كفتم اين كيست اصلحك الله كفت ازو

بپرس پس كفتم من انت در حال برخاست وآغاز كرد انا الزاغ ابو عجوه انا ابن الليث



واللبوه احب الراح والريحان والنشوه

والقهوه ولي اشيا رتبت طرف

يوم العرس والدعوت فمنها

سلعت الظهر فلا تستر كالقرده واما

فما كان لها عروه لما نشكر جميع الناس

منقم ۲۹۲

الناس فيها انهار كوه انكه بانك برداشت وكفت داع داع قاضي راكفتم مرا ازين حال خبر كن كفت اين را تحفه فرستاده اند اين كتاب مختوم بامير المومنين و نميداند كه در انجا چيست **ومنها** ما ذكر ابو الريحان الخوارزمي كفت صاحب اسبات هدايا فرستاد از براي نوح بن منصور الساماني دران دو چيز عجب ديدم يكي اسپي بود كه دو قرن بر بالاي سر داشت وديكر روباهي بود كه دو پر داشت وچون بريدي پرهان تر كردي وچون ساكن بشدي قبض كردي وابو الريحان كفت نشنيده كه

بيان روباه پردار و اسپ شاخ دار و آن از عجائبات



در عهد كيانيان روباه طيار بودي وآنرا مبارك شمردندي وبر لفظ مبارك اين كتاب ختم كردم والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين قد فرغت عن تحرير هذه الكتاب الشريف اللطيف المسمى بعجائب المخلوقات بتاريخ چهارم شهر جمادي الاول سنه ۱۲۴۳ هجري

#V1.II

"Wonder Book"
M S.

Indian workmanship
written in the Persian
language
XVIII Cent. A D.

Lahore. India.

41

580 —— Manuscript of the Book of Wonders of Nature, by Kazwini. *Written in small characters on 259 leaves of native glazed paper. With about 200 miniatures covering all fields of natural science from the stars to the insects and monsters.* Dated at the end 1243 (1827)

85

Royal 8vo, old red morocco (repaired).